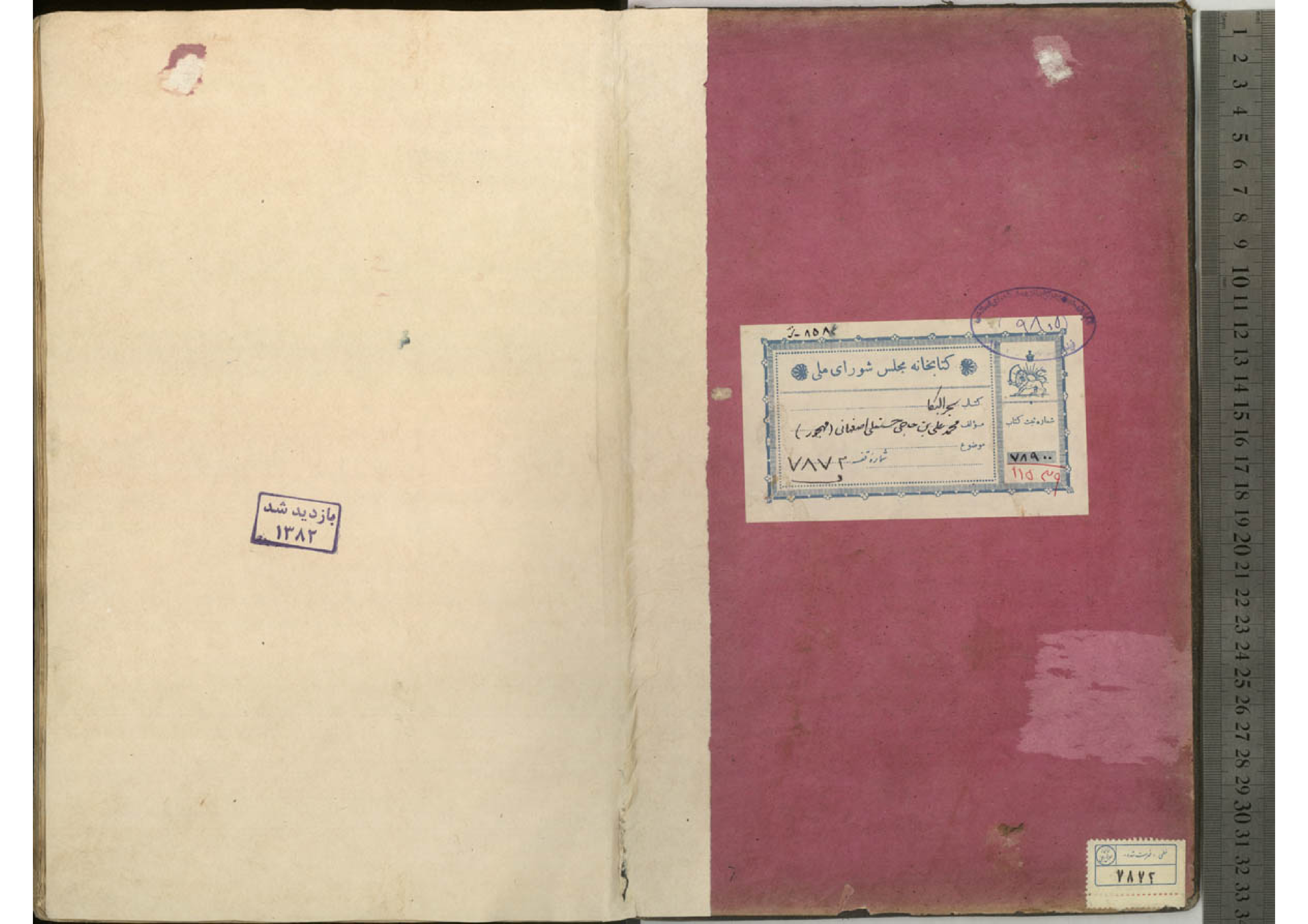
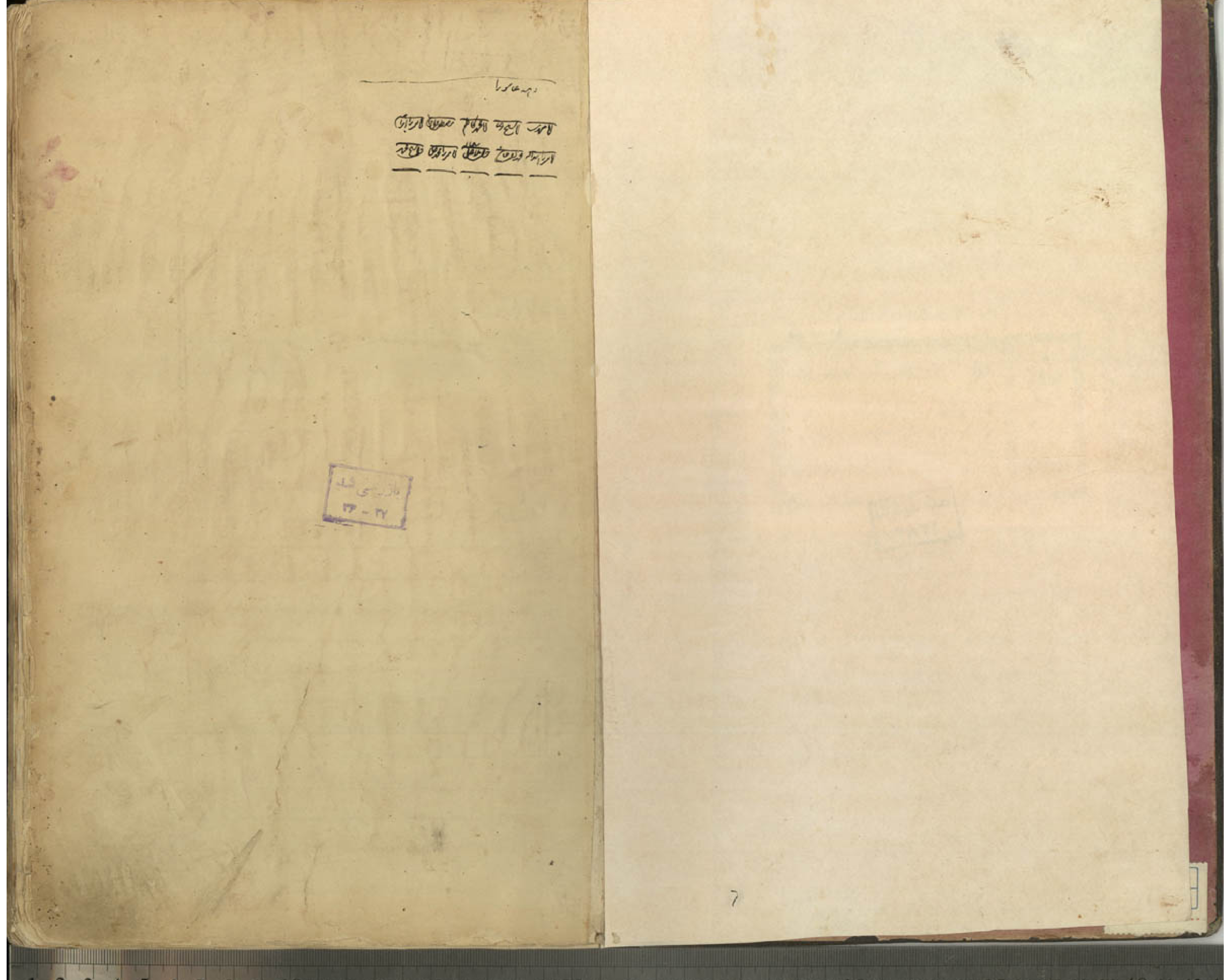


بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب بحر البکا
مؤلف محمد علی بن حاجی حسنعلی اصفهانی (مهجور)
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۸۹۰۰
شماره قفسه ۷۸۷۳
۷۸۷۲



هذا کتاب بحر البکاء

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اقرّ بوحدانیته آحاد الموجودات • واعترف بالوهیته ذوات الممکنات • واذعن بربوبیته ارباب المربوبات • واذعن بفردانیته افراد المفردات • واشهد بصمدانیته اصناف المصنوعات • والصلوة والسّلام علی اشرف المخلوقات محمّد المبعوث فی الارضین والسموات • وعلی ابن عمّه وخلیفته علی بن ابی طالب امام المسلمین والمسلمات وسلّم تسلیما کثیرا •

احد صمدا فردا قیوما الها پادشاها بیمثل ومانندا بزرگی تراد واو پادشاهی ترا سزاست که دامن جلالت از غبار ما عاصیان الایش نگیرد وخزانه کن فکانت از خرج اهل عالم امکان در عالم احسان ذره نقصان نپذیرد وجود بی پایانت وظیفه روزی از کبر ومسلمان دریغ ندارد وفضل کاملت کمال مرحمت را در حق فرومایگان فرو نگذارد و لطف شاملت قبول مسئول هر قوی وضعیف را دست رد بر سینه نگذاشته منع ننماید که آه کشته را مشکلی روی داد که دست اشفاقت گره از کارش نگشود وکدام دلخسته از دار الشفای رحمت دوا جو شد که حکیم مهربانیت چاره دردش ننمود **شعر** چه پیچان کشتم مرا جان نما کی پیچان کانرا توئی کارساز • تو ام دستگیری کز رفتم ز دست • اگر طاعتم نیست لطف تو هست اگر زانکه از بنده آید خطا • ز سلطان نباید بغیر از عطا • من آن مبتکم کز کدان سزم • تو آن کن که از پادشاهان سزد • کز از نمره بر مرز رفتم ابر نما • در این راه بین توام ره نما • ودرود نامعدود وصلوات وسلام غیر محدود بر سید عالم خلاصه اولاد آدم محرم حرم کبریا محترم بارگاه او ادنی دلیل طریق نجات شفیع روز عرصات حبیب حق الدرجات جلا از کتاب اعنی جناب اقدس حضرت محمّد مصطفی و بر آل واولاد او که نفس معدبت شان شرط دستکار بیت ولمثال فرمانشان وسیله رضای حضرت باری خصوصا افضل واعلم مردم عالم قدوه تیا کمال جناب حضرت ذو الجلال کرکشا مشکلها انتشر ابن عم خاتم

مست وجیع بذل کتندگان خاتم در رکوع ناصر دین مبین برادر با جان برابر حضرت سید المرسلین منصوب غدیر خم مقصود انفسنا وانفسکم غالب کل غالب مظهر العجائب وغرایب مولانا ومولی الثقلین امیر المومنین علی ابن ابی طالب **امّا بعد** در عهد میمون وقرن همایون حضرت قدر قدرت جمشید حشمت سکندر شوکت دارا عظمت کیخسرو رفعت مشتری طلعت مریخ صولت سلیمان مسند عظمت نعمت دو القرنین سریر ابهت وسلطنت محیی طریقه شریعت ومجدّد مسلطان سلاطین دوران وملجا خواقین زمان ظل الله فی البسیط بسیط الارض باسط بسط العدل والاحسان فی الآفاق بالعرض رافع رایات العلم الاعلام آل مصطفی ومروّج کلمة الله العلیا المجاهد فی سبیل الله خاقان کشور کشا صاحبقران عالمگیر شاهنشاه کامیاب کامکار وسایه بلند پایه حضرت آفریدگار مالک الملوک عالم عرش الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین اجلال الملوک والسلاطین مهر سما والطین **مدیحه** شهی که از کرم وجود وبذل دست جوادش • بلا که هرکان شکافت در دریا • قوام ملت احمد پناه مذهب حیدر • پناه مذهب روشن قوام ملت بیضا • بشمه ز خصالش هزار روضه رضوان • بذره ز جمالش هزار سینه بیضا • عدو از او بهلاک چه قبطی از بهم قلزم • ولی از او بسلامت چه سبطی از دم موسی • زمان از او بدایع چه کارخانه آذر • زمین از او بصنایع چه بار نامه مانا • بهر چه حکمت طالب بهر چه حجت غالب • بهر چه مال توانگر بهر چه کار توانا • حیات عالم وعادل هلاک ظالم وجاهل • صلاح کاسد وفاسد رواج دانش ودانا **السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار** خلد الله ملکه ودولته و صاحب الزمان دولته روزبهان این خفیر فقیر کثیر التقصیر ابن حاجی حسنعلی محمّد علی اصفهانی المتخلص بمجبور خواست که بر صفحه روزگار یادگاری بضاعت وعدم مکنت باقیات وصالحات از او یادگار بماند که موجب مغفرت وآمرزش گناهان کبایر وصغایر او باشد ودر زمره محبین پیغمبر و آل واولاد طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین محسوب بود وامید وار از خدا فوق تعالی چنانست که این بضاعت مزجاة بکرم امین سیب سفید روئی بنده در مین ترلم دا گوید در روز واپسین نماید لهذا از خداوند رؤف شفیق توفیق خواسته که کتابیکه موسوم است

به بحر البکاء تالیف نماید وچون باتمام او کوشید او را مشتمل نمود بر شصت و پنج مجلس اول
در کیفیت خلقت نور پیغمبر آخر الزمان و آفرینش کون و مکان و خلق شدن حضرت پدر آدمیان
از کتاب تذکرة الائمه و تولد جناب مستطاب خاتم پیغمبران از قول کعب الاحبار مجلس دوم
در ثواب صلوات فرستادن بر پیغمبر و تفسیر ان الله و ملائکته از تفسیر ملا فتح الله
از کتاب عدة الداعی و آزار و اذیت کشیدن پیغمبر از قریش از کتاب جلاء العیون و دعوی
پیغمبری کردن مسیلمه کذاب از کتاب تذکرة الائمه و مختصری از مصیبت قاسم بن حسن مجلس
سیم حدیث نورانیت و آمدن چهار مذهب و معجزه خواستن از جناب مرتضی علی از کتاب
حزن المومنین و بمسجد بردن عمر جناب حیدر را از کتاب جلاء العیون و بیت الاحزان
چهارم خبر دادن حضرت نبی در روز آخر شعبان مرتضی علی را و خبر دادن جناب مولی
در ماه مبارک رمضان حسنین را از قاتل [illegible] روز شهادت را از کتاب حدیقة المتقین
اخوند ملا محمد تقی مجلسی رحمة الله علیه و از کتب دیگر مثل جلاء العیون و طوفان البکاء
تحفة المجالس پنجم محزون بودن فاطمه زهرا از خوف محشر و بشارت دادن او را پیغمبر از
کتاب عوالم و مصائب المعصومین و گریستن فاطمه از مفارقت پدر بزرگوارش از کتاب بیت
الاحزان و کتب معتبره دیگر مجلس ششم در بعضی از معجزات صدیقه طاهره از کتاب مونس
الاشباح و راحة الارواح و بصائر الدرجات و کفایة المومنین و مجالس و ریاض الشهداء
و وفات آن مظلومه از ریاض و روضة الشهدا و حسان الائمه و جلاء العیون و طوفان البکاء
هفتم خطبة البیان جناب حیدر بجهة معاویه ابتر و شهادت آن سرور از کتاب اسرار محمدی
و جلاء و کتب معتبره دیگر مجلس هشتم حکایت زنیکه از خانه اش بیرون رفته بود بی
اذن شوهر و عقوبت او بعد از وفات و اذیت و آزار کشیدن غنچه باغ محمدی امام حسن
و معجزه از آن امام ممتحن از تحفة المجالس و جلاء العیون مجلس نهم در بعضی از معجزات
آن شمع بزم انجمن و شهادت آن سید مامون از کتاب تحفة المجالس و حزن المومنین
و جلاء العیون زیارت مفجعه مجلس دهم احوالات جناب سید الشهدا علیه الاف التحیه

والثنا از اول تا آخر بطریق اختصار از کتاب تذکرة الائمه ملا محمد باقر مجلسی یازدهم
وداع کردن جناب ابی عبدالله با قبر جد بزرگوار و مادر و برادرش امام حسن و وداع
کردن با محمد حنفیه و فاطمه صغرا از قول حاجی سید کاظم کربلائی و وداع کردن با
ام سلمه و اهل مدینه از کتاب جلاء العیون و محرق القلوب و بیت الاحزان
و مهیج الاحزان و تحفة المجالس و جامع المعجزات و هجرت کردن از مدینه بجانب مکه
معظمه از روضة الشهدا مجلس دوازدهم برخی از احوالات اصحاب فیل که بقصد خراب
کردن خانه کعبه آمده بودند از کتاب حیات القلوب و نزول حضرت امام حسین بمکه
معظمه مجلس سیزدهم نامه نوشتن کوفیان بی ایمان بآن نقطه مرکز دایره امکان و طلب
کردن او را کوفیان و فرستادن آنجناب مسلم ابن عقیل را از برای امتحان بجانب ایشان
و بیعت نمودن و شکستن آن بی دینان [illegible] کردن مسلم با آن بیوفایان از کتاب
ریاض و جلاء و وسیلة النجات مجلس چهاردهم جنگ کردن محمد حنفیه بروایت
سلطان با فرنگیان در پشت دروازه روم و مدد طلبیدن قیصر روم از پیغمبر و صحابه
و گرفتار نمودن فرنگیان محمد حنفیه را و بردن نزد پادشاه خود و امر نمودن پادشاه بقتل آنجناب
و معجزه جناب مرتضی علی در قصر روم بجهت قیصر و دست مبارک دراز کردن آن مولا
از روم و با ذو الفقار کردن جلاد دراز زدن در قصر پادشاه فرنگ و گرفتار کردن
کوفیان مسلم را و آوردن بدار الاماره نزد ابن زیاد و امر نمودن بقتل جناب مسلم
و دست جلاد خشک شدن و شهادت در کوفه مجلس پانزدهم کشتن شیخ زین
الدین نام مردی از نواصب و شهادت طفلان مسلم بن عقیل بدو روایت از صاحب ریاض
و از قول شیخ صدوق مجلس شانزدهم در معجزه حضرت پیغمبر از کتاب روضة الشهدا
و وارد شدن حضرت امام حسین بزمین کربلا و ورود حر با آن زمین حضرت دیدند
ایشان تشنه اند بعضی و بعضی آب دادند او را با تمام لشکرش از کتاب محرق و ریاض
و کتب معتبره دیگر مجلس هفدهم خواب دیدن حضرت امیر مومنان علیه السلام

در زمین کربلا و نقل نمودن از برای ابن عباس از کتاب جلاء العیون و کتاب حاجی سید محمد
و ورود ابی عبدالله بکربلا و آماده نمودن بعباس محمد بر پا نمودن خیام و [illegible]
مجلس هجدهم برخی از احوالات اصحاب جمل از کتاب حیات القلوب و آمدن حبیب ابن
مظاهر و مسلم بن عوسجه از کتاب جلاء العیون و قصص الانبیاء و کتب معتبره دیگر
نوزدهم در نمایندن یوسف در زندان تا بیرون آمدن از زندان از کتاب قصص و حکایت شب عاشورا
از محرق و اسرار الشهاده برده و مجلس بیستم در عداوت یهود با [illegible]
پیغمبر محمود از کتاب حیات القلوب و کتب تواریخ و شهادت وهب ابن عبدالله
کلبی از کتاب بیت الاحزان و جلاء العیون و محرق القلوب مجلس بیست و یکم عروسی فاطمه
زهرا و عروسی قاسم مجلس بیست و دوم در برخی از احوالات یوسف از قصص و مقدمه
از حکایت هشتم از زبدة التواریخ و معالم التنزیل و حکایت جمله از کتب تواریخ و کشته
شدن عمرو بن عبدود بدست شیر خدا از کتاب مجالس و شهادت قاسم از جمله مجالس
بیست و سیم در معجزات جناب مرتضی علی در مسجد کوفه از تحفه سلیمانی و حکایت
غلامی که دست او را بریدند از کتاب مناقب و حکایت مرد قصاب از تحفة المجالس
و کیفیت قصاب دیگر و نقل کنیز احمد کوفی از مجالس و شهادت حضرت عباس از جلاء
و دو حدیث دیگر در ضمن از حیات القلوب مجلس بیست و چهارم قربانی کردن حضرت ابراهیم
جناب اسماعیل را از کتاب حیات القلوب و قصص و لسان الواعظین و حزن المومنین
و وداع کردن علی اکبر از ریاض الشهاده مجلس بیست و پنجم در توصیف یوسف
و ذکر شمایل پیغمبر خدا و تعریف صورت علی اکبر از کتاب مجالس و عوالم العجائب
و از قول شیخ صدوق و حدیث جابر انصاری و از حیات القلوب و بمیدان رفتن
علی اکبر بروایت جلاء و محرق و کتب معتبره دیگر مجلس بیست و ششم در برخی از احوالات
حضرت ایوب از جمیع کتب معتبر حتی قصص و حیات القلوب و حزن المومنین و لسان
الواعظین شیخ محمد علی کاظمی و آمدن سید الشهدا بر سر نعش علی اکبر از کتاب ریاض الشهادة

وکتب معتبر

وکتب معتبر دیگر مجلس بیست و هفتم در دانستن که اصول دین سه است و اصول کفر
نیز سه است و در نهی از اصول کفر بدلیل آیه و فی هذا ابرا از کتاب نجات المومنین
و اصول کافی و عین و کشتن قابیل هابیل را از کتاب خلاصة الاخبار و بحار الغموم
و رفتن عباس و امام حسین بمیدان بکرات بروایت صاحب ملهوف مجلس بیست و هشتم در
طلب کردن مخالفین میراث پیغمبر را از جناب حیدر از جامع الاسرار و تحفه و آمدن سید الشهدا
بمیدان و مکالمات با آن قوم بی ایمان مجلس بیست و نهم در جنگ نمرود با خدا و با آسمان رفتن
تیر انداختن و ماهی بدم تیر آمدن از قصص و بحار الغموم و بصائر الدرجات و مجالس و شهادت
علی اصغر مجلس سی ام در بعضی از معجزات خاتم انبیا و شاه اولیا و سید الشهدا و بدرجه
رفتن بریر ابطحی بدست ابی عبدالله از کتاب حیات القلوب و کفایة المومنین و بصائر
الدرجات و مفاتیح القلوب و روضة الشهدا و قصص الانبیاء و دلایل النبوة و عیون
اخبار الرضا و جامع الاسرار و روضة الواعظین و راحة الارواح و مونس الاشباح و بحار
الغموم و تحفة المجالس مجلس سی و یکم در بی اعتباری دنیا و آمدن ابی عبدالله بر سر
اجساد شهدا المجالس مجلس سی و دوم برخی از احوالات یوسف و یعقوب و رسیدن نامه
فاطمه صغرا در کربلا بدست ابی عبدالله از کتاب قصص الانبیاء و حزن المومنین و [illegible]
سی و سیم در جنگ بنی العلم و آمدن زعفر جنی در صحرای کربلا بیاری ابی عبدالله و
آمدن منصور بیاری آنجناب و قبول نمودن و حکایت درویش بروایت مجالس
و کتب دیگر مجلس سی و چهارم در برخی از جنگ صفین و گرفتن فرات از جناب حسین
از معاویه و در روز عاشورا داخل فرات شدن از کتب معتبر مثل ریاض و غیره
سی و پنجم تعبیر کردن یوسف دو خواب یکی در زندان یکی در محضر سلطان و خواب
تعبیر نمودن ابی عبدالله یکی در مدینه و یکی در صحرای کربلا و شهادت نصر از قصص و بحار
سی و ششم بزمین آمدن امام از اسب و شهادت عبدالله بن حسن از حزن المومنین و جلاء و [illegible]
کلام و چند حدیث در ضمن [illegible] ابراهیم پیغمبر انه [illegible] الشهدا و مقتبس بحار مجلسی [illegible] نور الله قدس

و جلاء

سی و هفتم در آتش انداختن نمرود ابراهیم را و بامداد آمدن ملائکه او را و قبول ننمودن
و هم چنین آمدن بیاری جناب ابی عبد الله و قبول ننمودن و آمدن جبرئیل بصحرای کربلا
مرتبه از کتاب ملهوف از سید بن طاوس و شیخ صدوق و روضة الشهدا و مجالس مجلس سی و هشتم
در توکل جناب امیر المؤمنین مرتضی علی و ضربت زدن صالح بن وهب مزنی با ابی عبد الله و سخن
علیا جناب زینب بقتلگاه و مکالمات او با سید الشهدا از کتاب روضة الشهدا و تذکرة الائمه
ریاض مجلس سی و نهم در شهادت امام حسین و چند حدیث در ضمن آن از روضة الشهدا و محرق
چهلم حکایت سفینه آزاد کرده رسول خدا از کتاب حیاة القلوب و حکایت دو شیر دیگر از جمله آن
و تحفة المجالس برای اهل الیقین و ابواب الجنان و آمدن شیر بقتلگاه بجهت مجاورت جسد شهدا
چهل و یکم در تفسیر و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون از مجالس و حکایت حفظ اعمال و
شرح الحمد از حدیقه مجلسی بزرگ و تاکید در ثواب نماز گزاردن و تهدید و عذاب تارک الصلوة
از عین الحیوة و مناجات جناب مرتضی علی از محرق و نماز گزاردن ابی عبد الله در صحرای کربلا از ریاض
و مناجات المعصومین از جلاء و آتش زدن لشکر مخالف خیام انجناب را از مجالس و کتب معتبر دیگر
چهل و دوم در وجود و سخاوت ابی عبد الله چند مرتبه از کتاب اربعین و تحفة المجالس و بعد
و بریدن دست انجناب را جمال از کتاب جلاء و ماتمکده مجلس چهل و سوم رسیدن جناب هاشمی
بر سر نعش برادر و شهادت حرم و وارد کردن عیال را بقتلگاه از روضة الشهدا و مجالس مجلس
چهل و چهارم در موعظه از مجالس در باب التفات در حق ایتام و برخی از احوالات یوسف
از حیات القلوب و مکالمات سکینه با نعش پدر و جدا کردن شمر او را از نعش پدر بضرب سیلی
از کتاب مفتاح البکاء و مشکوة الانوار مجلس چهل و پنجم آمدن زینب خاتون با برادر خود از
مدینه بکربلا با آن جلال و برگشتن از کربلا بشام با آن ملال و انکسار از کتاب مقتل الشهدا
و جدا کردن سرهای شهدا را در دامن عیال بروایت ماتمکده مجلس چهل و ششم رفتن رسول خدا
بمعراج بروایت اصح و حدیث حسن و مهمانی کردن ابراهیم خلیل دو مرتبه از کتاب قصص الانبیا
و حیات القلوب و مهمانی کردن مرتضی علی مع خلفای ثلثه سه مرتبه از کتاب خزینة المؤمنین جامع

المعجزات و مهمانی نمودن پنج تن پیغمبر را از محرق و عروسی رفتن فاطمه زهرا از کتاب روضة
الشهدا و جلاء و کتب معتبر دیگر مجلس چهل و هفتم غبار آلوده شدن گیسوان حسنین و شستن
پیغمبر جلیل بامداد جبرئیل از آب سلسبیل و کیفیت سر امام حسین در تنور خانه خولی از مجالس
و جلاء و روضة الشهدا و ماتمکده مجلس چهل و هشتم در ذکر تسبیحات اربع و ثواب آن از جامع
الاخبار و برخی از بی نیاز بودن مرتضی علی از دنیا از اصول کافی و کیمیای سعادت و حدیث دیگر
از محرق و ورود اهلبیت بکوفه از بیت الاحزان و ماتمکده و جلاء و کتب معتبر دیگر مجلس
چهل و نهم در تولد امام حسین از روضة الشهدا و محرق و فخر کردن دردائیل و صلصائیل و فطرس
و میکائیل و جبرائیل و بعضی دیگر از ملائکه جلیل که ما آزاد کرده حسینیم از چندین کتب معتبر
و معرفت بعضی از آنها از مقتل الشهدا و اصول کافی و امالی و ریاض و اکمال و غیره و فخر کردن ده
نفر از لشکر مخالف در مجلس ابن زیاد که ما کشنده حسینیم از کتاب خزینة المؤمنین و جلاء و ماتمکده
و مکالمات زینب خاتون با ابن زیاد و حکم قتل امام معصوم را با آنکه بیمار بود دادن از امالی و از مجالس مجلس پنجاهم
در معرفت مختار و احوالات او با ابن زیاد و محبوس بودن در زندان آن بدنهاد تا وقتیکه
اهلبیت را در مجلس آن بی بنیاد آوردند از کتاب ریاض و سرور المؤمنین و ماتمکده مجلس پنجاه و یکم
پیراهن حریرین و بخشیدن جناب پیغمبر از حیات القلوب و پیراهن حریرین و بخشیدن
جناب حیدر از تذکرة الائمه و محرق و پیراهن بخشیدن فاطمه اطهر در شب زفاف از مجالس
و روضة الشهدا و جلاء العیون و طوفان البکاء و بحار الغموم و ورود حضرت خزاعی و دعبل [illegible]
از جلاء و ریاض و ماتمکده و غیره مجلس پنجاه و دوم خبر دادن حضرت قتل ابی عبد الله را
با انبیا خاص پیغمبر ما چندین مرتبه و خبر دادن پیغمبر بیزید و مادر و برادر آن شریر و اشرار
نیز مکرر بیکدیگر و قتل حسین را رسانیدن ابن زیاد بدگهر بولایت بخصوص بشام
بیزید ابتر از مسالک و بعد بحضرت خیر البشر از جمیع کتب معتبر مثل جلاء و حبیب السیر
پنجاه و سیم در القاب و کنیت و اسامی جناب مرتضی علی از کتاب تذکرة و مجالس المتقین و روضة الشهدا و حکایت چند
راهب که در برکت انجناب مسلمان شدند و کیفیت ذکر ناقوس و حکایت سر امام حسین در دیر راهب که

مجلس اول در کیفیت خلقت نور پیغمبر صلعم و آفرینش کون و مکان و خلق کردن آدم ع

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین ۝ والعاقبة للمتقین ۝ والسلام والصلوة علی اشرف الاولین
والآخرین ۝ محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین ۝ ولعنة الله علی اعدائهم و
مخالفیهم و معاندیهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم اجمعین الی قیام یوم
الدین شعر در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ۝ عشق پیدا شد و آتش به همه عالم
زد ۝ جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت ۝ عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
۝ مدعی خواست که آید بتماشاگه راز ۝ دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد ۝ جان
مسکین هوس چاه زنخدان تو داشت ۝ دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد ۝ دیگران
قرعه قسمت همه بر عیش زدند ۝ دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد ۝ نظری کرد که بیند
بجهان صورت خویش ۝ خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد ۝ حافظ آن روز طرب نامه
عشق تو نوشت ۝ که قلم بر سر اسباب دل خرم زد ۝ از حضرت امیر المؤمنین علی ع
مرویست که حق سبحانه و تعالی بود پیش از آنکه از مخلوق چیزی بود پس اول چیزیکه
خلق کرد نور موفور حبیب خود محمد مصطفی ص بود و او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی
و آسمان و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد
بیست و چهار هزار سال پس آن نور برابر پروردگار خود ایستاد و بپاکی او را یاد میکرد
و حمد و ثنا میگفت مثنوی چون شد آن نور معظم آشکار ۝ در سجود افتاد پیش کردگار
۝ قرنها اندر سجود افتاده بود ۝ عمرها اندر رکوع ایستاده بود ۝ سالها هم بود مشغول
قیام ۝ در تشهد بود عمری هم تمام ۝ از نماز و روی آن دریای راز ۝ فرض شد بر
جمله امت نماز ۝ و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و بفرمود توئی مراد و مقصود من
از خلق عالم و توئی برگزیده از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی
افلاک را نمی آفریدم و هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و دشمن میدارم هر که

تا دشمن دارد پس نور انجناب درخشان شد وشعاع ان بلند شد پس خدا تعالی از ان نور
دوازده حجاب افرید حجاب اول قدرت دویم عظمت سیم عزت چهارم هیبت پنجم جبروت
ششم رحمت هفتم نبوت هشتم کبریا نهم منزلت دهم رفعت یازدهم سعادت دوازدهم
شفاعت ۵ پس امر نمود نور محمد را که داخل شو بحجاب قدرت پس داخل شد و دوازده
هزار سال این تسبیح میگفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت
سبحان العالم السر والخفی و هم چنین در هر حجابی تسبیحی میگفت بهمین نحو پس جناب مولانا
امیر المومنین فرمود که خداوند عز و جل از نور پاک انجناب جل بیست دریا افرید
و در هر دریا علی چند از ان که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور انحضرت را که فرو رو
بدریای عزت و بدریای جبروت و بدریای خشوع و بدریای تواضع و بدریای رضا و در
دریای وفا و بدریای علم و دریای پرهیزکاری و بدریای خشیت و بدریای امانت
و در دریای عمل و دریای زهد و دریای هدایت و دریای سیاست و بدریای حیا
تا انکه در جمیع ان بیست دریا غوطه خورد چون از اخر دریاها بیرون امد خداوند
جل وشانه وحی نمود بسوی او که ای حبیب من وای اخر رسولان من وای بهترین پیغمبران
من اول انبیا من وای من تویی شفیع روز جزا پس ان پاک بسجده افتاد چون سر بر داشت
صد و بیست و چهار هزار قطره از او چکید پس خدا از هر قطره از ان نور پیغمبری افرید
پس این انوار بر دور ان نور بزرگوار طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم
لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حقتعالی همه را
ندا فرمود که ایا میشناسید مرا پس نور پیغمبر که بارها پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله
الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک یا رب الارباب و مالک الملوک پس باری
تعالی فرمود که تویی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من و امت تو بهترین امتهاست
پس از نور انحضرت ص جوهری افرید و انرا بدو نیم کرد و در یکنیم بنظر هیبت نظر کرد اب شیرین
شد و بر دیگری بنظر شفقت نگاه کرد عرش را از ان افرید و بر روی اب گذاشت پس کرسی را

از نور عرش افرید و از نور کرسی لوح را افرید و نور لوح قلم را افرید پس بسوی قلم وحی فرمود
که بنویس توحید مرا پس صد هوش بود هزار سال از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز امد
گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله چون
قلم نام انجناب بر زبان راند بسجده افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار سبحان الله
العظیم الاعظم پس سر بر داشت و شهادتین را نوشت و عرض کرد پروردگارا محمد کیست
که نام او را با نام خود مقرون گردانیدی خداوند احد وحی فرمود که ای قلم اگر بنود وجه (وجود)
محمد تو را خلق نمیکردم و نمی افریدم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او و پس بشارت
دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده ... مثنوی افرینش را غرض (مقصود) او
نیست ۵ پاک دامن تر از او موجود نیست ۵ نور او مقصود موجودات بوده ۵ اصل
موجودات معد و ذات بوده ۵ پس قلم از جلالت نام انجناب گفت السلام علیک یا رسول الله
انحضرت ص در جواب فرمود علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از ان روز سلام
کردن سنت شد و جواب دادن واجب پس حقتعالی مرتبه دیگر قلم را امر فرمود که بنویس
قضا و قدر مرا تا روز قیامت با انچه خواهم افرید و در عوالم ماثور است بروایت جابر که گفت (کرجود)
خداوند معبود از نور پیغمبر محمود عرش و کرسی و لوح و قلم را افرید و وحی فرمود بقلم
که بنویس بساق عرش لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله قلم عرض کرد الهی
پادشاها تو که بی مثل و نظیری لا اله الا الله نوشتم ان دو نفر کیانند بهیبت خطاب رسید
که بنویس محمد رسول الله قلم از شدت هیبت الهی شکافته شد و نوشت اینست که تا بسر قلم
را شکافند در بهشت ... پس حقتعالی بهشت را افرید و بچهار صفت و را زینت
داد تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را از برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر
فرمود پس اسمانها را از دود و دیگرها از اب بر خواست خلق کرد و از کف اب زمینها را خلق فرمود
و چون زمین را خلق نمود مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد بر روی زمین

مؤلف گوید

تا اقرار گوید بلی قدرت خدا پیش از اینهاست شعر چون دمی در تکلیف صد آدم کند ٭ وز
کف دودی همه عالم کند ٭ کوه را میخ زمین کرد از نخست ٭ پس زمین را روی آب دریا
بشست ٭ پس گاوی عظیم خلق نمود تا سنگ بر پشت او ایستاد و پای گاو بر پشت ماهی قرار گرفت
و ماهی بر روی آبست و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت و بعد از آن دیگر بغیر از خدا
کسی نمیداند شعر چون زمین بر پای گاو استاده است ٭ گاو بر ماهی و ماهی بر هواست ٭
پس هوا بر چیست بر هیچ است و بس ٭ پس همه هیچ است این هیچ است و بس ٭ فکر کن بر صنعت
آن کردگار ٭ کین همه بر هیچ میدارد بپای ٭ پس عرش را بدو نور مزین گردانید و منور
وان دو نور را نور فضل و نور عدل گویند و از نور فضل عقل و علم و سخاوت و حلم را آفرید
و از عدل خوف و بیم را آفرید با رضا و خوشنودی پس جمیع این صفات را در طینت محمد و اهل
بیت آن حضرت تخمیر کرد پس از آن ارواح مؤمنان امت آنجناب را آفرید پس آفتاب و ماهتاب
و ستارها و روز و شب و تاریکی و روشنائی و سایر ملائکه را از نور من و محمد آفرید
پس نور جناب محمد را هفتاد و سه هزار سال در بهشت ساکن گردانید و هفتاد و سه
هزار سال در زیر عرش و هفتاد و سه هزار سال در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس
باسمان اول رسانید حقتعالی اراده نمود که حضرت آدم را بدنیا آفریند قطعه آسمان و زمین و
لیل و نهار ٭ بوجود نبی گرفت قرار ٭ گر وجود نبی نبود نبود ٭ آسمان و زمین و لیل و نهار ٭
پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شو بسوی زمین و قبضه خاک برای بدن آدم فرا گیر
ابلیس پر تلبیس سبقت گرفت بسوی زمین و بزمین گفت که خدا میخواهد از تو خلقی
بیافریند و آنرا باتش بسوزاند و عذاب کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم
بخدا از آنکه از من بگیرید چیزی که آتش را در آن بهره باشد پس جبرئیل نازل شد
زمین استغاثه کرد جبرئیل برگشت گفت پروردگارا زمین پناه گرفت ترا از من پس او را
رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حق سبحانه و تعالی
عزرائیل را فرستاد باز چنان گفت عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بخدا از آنکه فرمان

عزرائیل نبرم

نبرم پس قبضه از پائین و قبضه از بالای تمام روی زمین از سیاه و سفید و سرخ
و نرم و درشت زمین برگرفت و باین سبب اخلاق و رنگهای فرزند آدم مختلف شد
پس بعزرائیل از جانب رب جلیل وحی شد که چرا باو رحم نکردی چنانچه اخوانت کردند
گفت فرمان برداری ترا بهتر از رحم کردن او دانستم لطیفه پس خدا فرمود خواهم خلق
کرد ٭ خلقی زین خاکهای سرخ و زرد ٭ جمله نیکو کار و بدکردارشان ٭ اتقیا و اشقیا
بسیار و کم ٭ قبض روح خوانده گان و رانده گان ٭ هست در دست تو لهذا این بدان ٭
روح پاکان بایدت آسان گرفت ٭ سخت باید روح ناپاکان گرفت ٭ پس از جانب رب
جلیل بجبرئیل امر شد که بیاور قبضه خاک سفید نورانی که طینت مقدس
خلیل جمیل جلیل آن باشد یعنی محمد پیغمبر آخر الزمان که اصل همه مخلوقاتست پس روح
الامین با همه ملائکه کروبین و ملائکه صافین و مسبحین بیامدند بنزد آن زمین
که موضع ضریح آنحضرت بود و آن قبضه را گرفتند و باب تسنیم و باب تکریم و باب
رحمت و باب خوشنودی و باب عفو خمیر کردند مؤلف گوید پس سر آن بزرگوار را
از هدایت و سینه آن مخزن اسرار پروردگار را از شفقت و دست آن صاحب اختیار را
از سخاوت و دل آن بحر علوم پروردگار و آن کردگار را غفار را از عفت و پاهای آن
عالی مقدار را از شرف و تقسیمهای آن بلند اقتدار را از بوی خوش آفرید پس مخلوط
گردانید آن طینت را با طینت آدم ابو البشر رباعی چون نور نبی بصلب آدم ضم شد ٭
آدم بجهان کبریا محرم شد ٭ آدم نگجا اینهمه رتبت و جاه ٭ از دولت این پسر پدر آدم
شد ٭ و صاحب کتاب خلاصة الاخبار از کتاب حقایق الاخبار نقل میکند که جناب
اقدس الهی خلق کرد در بهشت شجره که چهار هزار شاخ داشت و نامید او را شجرة الیقین
پس خلق کرد نور محمد را اندر تن سفید مثل او مثل طاوس که اقسام رنگهای نیکو داشت
و آنرا بر آن شجره گذاشت تا هفتاد هزار سال تسبیح خدا کرد پس آئینه حیا مقابل او
گذاشته چون طاوس نظر نمود در آئینه و صورت خود را در نهایت زینت و حسن

مختلف

وچنانکه حیا نمود از خداوند که اینهمه حسن باو داده پس پنج مرتبه بسجده درافتاد و بسبب
این سجده بر ما واجب شد و نماز های پنجکانه بر محمد و امتان او واجب شد پس خداوند
نظر نمود باو پس از شدت حیا عرق کرد جمیع اعضای آن نور پس از عرق سر او ملائکه خلق شدند
و از عرق روی او عرش و کرسی و لوح و قلم و شمس و قمر و کواکب و حجابها و انچه در اسمانها
خلق کرد و از عرق سینه او پیغمبران و علما و صلحا و شهدا خلق شدند و از عرق زهر او
بیت المعمور را خلق فرمود با کعبه و بیت المقدس و مواضع سجده های دنیا خلق شد
از عرق دو ابروی او خلق شد امت او از مؤمنین و مومنات و مسلمین و مسلمات و از عرق
دو کوش او خلق شد ارواح یهود و نصاری و مجوس و اشباه ایشان و از عرق دو پای
او خلق کرد زمین را از مشرق تا مغرب و انچه در انهست پس تسبیح نمود هزار سال انگاه
خلق نمود انبیا را از نور محمد پس نظر کرد باین نور پس نظر کرد باین نور خلق کرد
ارواح ایشان را پس کفتند لا اله الا الله محمد رسول الله انگاه خلق کرد قندیلی از
عقیق سرخ که دیده میشد باطن ان از ظاهر ان و ظاهر ان از باطن ان انگاه خلق کرد
صورت محمد را امثل صورتی که در دنیا داشت و قرار داد او را در ان قندیل ایستاده
مثل ایستادن در نماز بعد از ان ارواح انبیا طواف میکردند دور ان نور محمدی
و تسبیح و تهلیل می نمودند تا هزار سال انگاه امر فرمود خدایتعالی که همه نظر کنند بسوی
ان نور مقدس یعنی صورت محمد پس جمیع انوار بان نور محمدی نظر نمودند پس بعضی
رویت کردند سر او را انکس میانه خلق در دنیا خلیفه و سلطان شد و بعضی رویت
نمودند پیشانی او را امیر عادل شدند و بعضی دیدند چشمهای او را حافظ کلام الله
شدند و بعضی دو ابروی او را دیدند نقاش شدند و بعضی دو کوش او را دیدند
مستمع شدند و بعضی دو خد او را دیدند نیکو و عاقل و مدبر شدند و بعضی بینی
او را دیدند حکیم و طبیب و عطار شدند و بعضی دو لب او را دیدند وزیر شدند
و بعضی دهان او را دیدند صائم شدند و بعضی دندان او را دیدند نیکو رو شدند

ازمر

ازمره وزن و بعضی زبان او را دیدند میانه سلاطین رسول شدند و بعضی حلق او را
دیدند واعظ و مؤذن شدند و ناصح کردیدند و بعضی صورت و ریش مبارک او را دیدند
مجاهد فی سبیل الله شدند و بعضی دو بازوی او را دیدند ملاح شدند و تمام و
سیاف کردیدند و انکه عضد راست وی را دید حجام شد و انکه بازوی چپش را دید
جاهل شد و انکه کف دست راست او را دید صراف شد و انکه کف دست چپ
انبار دید بزاز شد بعضی بدن او را دیدند زکی و سخی کردیدند و بعضی پشت
دستهای او دیدند صباغ شدند و انکه ظهر کف ایسر او را دید بخیل و لئیم شد بعضی
ظهر اصابع راست او دیدند خیاط شدند بعضی ظهر اصابع چپ او را دیدند حداد
شدند و انکه انامل او را دید کاتب شد و انکه صدر او را دید عالم و مجتهد
شد و انکه ظهر او دید متواضع کردید و مطیع امر شرع شد و بعضی دو پهلوی
او را دیدند جهاد کننده شدند در غزوات با کفار و انکه بطن او را دید زاهد
شد و بعضی دو ساق او را دیدند صیاد شدند و بعضی تحت قدم او دیدند پیاده
رو شدند و انکه سایه او را دید مغنی و صاحب طنبور شد بعضی نظر کردند و هیچ
چیز ندیدند از اعضای او کافر و یهود و نصاری و مجوس شدند و بعضی که هیچ بان
طرف نظر نکردند مدعی ربوبیت کردیدند چون فرعون و نمرود و غیر ایشان در ظهور نور
انحضرت صلی الله علیه و آله در حدیث از لیث بن سعد روایت کرده اند که کفته من نزد
معاویه بودم کعب الاحبار حاضر بود من از تو پرسیدم که شما چکونه یافته اید صفت
ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای خود و فضیلت برای انحضرت یافته اید
پس کعب الاحبار ملتفت بسوی معاویه شد که ببیند او راضی است بکفتن یا نه
پس حقتعالی بر زبان معاویه جاری ساخت که بکو ای ابو اسحق پس کعب الاحبار کفت که
من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از اسمان فرود امده است و صحف دانیال را
خوانده ام و در همه انها ذکر ولادت حضرت رسالت و حکایت تولد عترت ان

و سلاد
مسلم کردید

هست و بدرستیکه او معروفست در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبر ملائکه نازل
نشدند بغیر از عیسی و احمد و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از امنه و مریم و ملائکه
موکل نشدند بر زنی در حین زائیدن بغیر از مادر مسیح و مادر محمد و بدانکه علامات
آن بود که شبی که امنه بآن حضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت
باد شما را که درّ شهوار نطفه حبیب پروردگار پیغمبر کبار در صدف عصمت و جلالت قرار
گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این بشارت را ندا کردند و در زمین هیچ روینده و
پرنده و چرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردند و در شب ولادت شریف سعادت
آیات آنجناب هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصر ولادت نامیدند و جمیع
بهشت را زینت دادند و ندا کردند ای بهشت شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان
تو متولد شد پس بهشت بخندید و تا قیامت خندانست مؤلف میگوید شنیدم که یکی از
ماهیان دریا که او را طموسا میگویند سید و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد
و بر پشت آن هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از
آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبر ندارد و برای شادی
ولادت آنحضرت آن ماهی بحرکت آمد و اگر نه حق تعالی او را ساکن میفرمود همه زمین را زیر و زبر
گردانید و شنیدم در آنروز هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را بشارت ندهد و همه صدا
بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد کوه ابو قبیس برای کرامت
حضرت رسالت ختم و جمیع درختها تقدیس کردند با شاخها و میوهها بشادی ولادت
آنجناب و زدند در میان زمین هفتاد عمود از انواع رنگها و نورها که هیچیک بدیگری شبیه
نبودند و روح حضرت آدم را بشارت دادند بولادت آنحضرت پس هفتاد برابر حسن او زیاده
و مضاعف شد در آنوقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب
در آمد و هفتاد هزار قصر در و یاقوت بیرون افکند از برای نثار ولادت آن بزرگوار و
شیطان لعین را در زنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را

چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون گردیدند و فریاد و ویلا از آنها بلند شد
و طاق کسری از آنروز در هم شکست و آتشکده بزرگ خاموش شد و صدائی از کعبه بلند
شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با
اوست عزت ابد و سودمند و بزرگ و اوست برگزیده خداوند رحمن و خاتم پیغمبران
و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردمانند و بعد از آن مردمان در امانند مادامی
که در دنیا احدی از ایشان راه میروند معاویه بآنها گفت ای ابو اسحق عترت او کدامند
کعب الاحبار گفت ما یافته ایم صفت ایشانرا و ایشانرا شهید خواهند کرد و آنها دو فرزندند
که از دختر اویند معاویه گفت ایشانرا که خواهد کشت گفت مردی از قریش پس معاویه
بیتاب شد و گفت برخیزید اگر میخواهید پس بیتابی معاویه ما برخواستیم مؤلف گوید
ای موالیان نمیدانم بیتابی معاویه از چه سبب بود بعضی میگویند از حسد بود و بعضی
دیگر میگویند سبب بیتابیش بجهت شنیدن مصیبت و کشته شدن فرزندان پیغمبر
بود اگر چنین است پس آیا چه میکرد با فرزند حرامزاده اش یزید اگر میدید که حسین را
بآن خواری شهید کرد آیا دوستان کم ستم نکردند بدو فرزند این پیغمبر آیا میدانید چه
کردند بعد از آنکه ز مادر و پدر یتیم شدند در دامن محراب شهید کردند جناب امام حسن را چرا از بیتها
رسانیدند سه مرتبه او را زهر خورانیدند خنجر بر ران مبارکش زدند سر عصای زهرآلود
بر پای مبارکش فرو کردند و آخر دفعه بزهر الماس کار او را ساختند و آن دیگر را که پیغمبر
در فضیلتش حسین منی فرموده بود اول از مدینه جدش آواره اش کردند حضرت بمکه
معظمه آمدند یزید پلید ولد الحیض پسر معاویه که مذکور شد چند نفر را بکشتن آنجناب
فرستاد حضرت دید انتظام خانه خدا بهم میخورد و هتک حرمت میشود حج نگذارده از آنجا
بیرون آمد راوی میگوید در بین راه بآنحضرت برخوردم عرض کردم یابن رسول الله چرا حج
نگذارده بیرون آمدی فرمودند ترسیدم اگر مکث کنم کافران خونم را بریزند و هتک حرمت
خانه خدا بشود ای وای بلا سید الشهدا حرمت خانه خدا را منظور داشت اما قوم بی ایمان کوفه

و شامی کہ هر یک ادّعای مسلمانی میکردند حرمت پیغمبر خدا را نگاه نداشتند و کردند آنچه کردند
و بعد از اینکه آنجناب بزمین کربلا قرار گرفت با آنکه او را بمهمانی طلبیده بودند اوّل کاری
که کردند بجای آنکه از روی احترام نثار کنند و زمین را آب پاشی کنند مبادا غباری
بر دامن جلالش بنشیند چنانچه قاعده میزبانست انقوم بی کتاب چند روز آب ابرروی
خود و عیالش بستند و محاسن شریفش بخاک و خون آغشتند اگر مهمانی بشما وارد شود هرگاه
که از آن نیکوتر نباشد از برای وی ترتیب میدهید و اگر بزرگ یا بزرگزاده باشد از برایش
میزبان تعیین میکنید ای مسلمانان بزید نا مسلمان بزعمه این ادب وا دار اینجا آورد و
میزبان هم بجهة مولای مومنان امام زمانه معیّن کرد امّا برخلاف بروایت اسرار شهادة
لمؤلفه چون پا نهاد شاه شهیدان بکربلا ٭ بگرفت جا میان شریران بی حیا ٭ اندر
زمین ماریه خرگاه و خیمه زد ٭ چون خیمه که گیسوی حور شرط نابها ٭ بگشود پس زبان
پی دعوت امام دین ٭ تا دفعه رواج دهد دین مصطفی ٭ مخبر شدند خلق تمامی ز
دعوتش ٭ کان مقتدا بخلق خدا گشته رهنما ٭ چون این خبر رسید بگوش یزید دون ٭
از بغض پاره کرد بتن جامه در خفا ٭ بنوشت نامه سوی عبدالله زیاد ٭ از راه بغض و
کینه که ای زاده زنا ٭ بشنیده ام حسین علی در بماریه ٭ او در حد بهر دعوت دین از زمره
صفا ٭ خورشید چهر اش چو شود جلوه گر بدین ٭ خلق امید او پی دعوت کند تما
٭ مردم همه ز بیعت ما ها کشند دست ٭ رو سوی وی کنند چو اوست مقتدا ٭ تا لشکری
تراست پی دفع او بکوش ٭ ورنه رود بباد همه بیرق دغا ٭ البته ابن سعد و دگر شمر را
روان ٭ تا لشکری ز کوفه پی حرب او نما ٭ از او بگیر بیعت اگر نا کند قبول ٭ راسش فرست
نزد من ایشوم بیحیا ٭ یعنی شهید کن پسرانش تو سربسر ٭ خلق تمامشان بکن از تیشه
جفا ٭ هر یاور هر برادر و خویش و تبار او ٭ یک یک شهید کن تو بصحرای نینوا ٭ میکن از
تو کشتن دین از ضرب تیغ ٭ تنشان بخاک افکن و سرشان بنیزه ها ٭ مهجور تا بکی تو مکن
طول این حدیث ٭ کز گفتگوی زلزله افتاد در سما ٭ لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ٭

مجلس دویم در ثواب صلوات فرستادن بر پیغمبر صلعم و تفسیر ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و ای کیست بعد

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صلّ و سلّم و زد و بارک علی النبی الامی العربی القرشی المکی المدنی الابطحی
التهامی الهاشمی والرسول الرضی السید البهی السراج المضی صاحب الوقار و السکینة
المصطفی الامجد المحمود الاحمد حبیب اله العالمین و خاتم النبیین و شفیع المذنبین
و رحمة للعالمین ابی القاسم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم مثنوی
خواجه دنیا و دین گنج صفا ٭ صدر و بدر هر دو عالم مصطفا ٭ آفتاب شرع و دریای یقین
نور عالم رحمة للعالمین ٭ خواجه کونین و سلطان همه ٭ آفتاب جان و ایمان همه
صاحب معراج و صدر کاینات ٭ سایه حق خواجه خورشید ذات ٭ پیشوای این جهان آن جهان
مقتدای آشکار و هم نهان ٭ مهترین و بهترین انبیا ٭ رهنمای و مقتدای اولیا
مهدی اسلام و هادی سبل ٭ مفتی ثقلین امام جزو و کل ٭ خواجه کز هر چه گویم پیش بود
در همه چیز از همه کس پیش بود ٭ هر دو گیتی از وجودش نام یافت ٭ عرش نیز از نام او آرام یافت
هر چه شبنم آمدند از بحر جود ٭ خلق عالم از طفیلش در وجود ٭ حق چو دید آن نور مطلق در حضور
آفرید از نور او صد بحر جود ٭ بهر خویش آن پاک جان را آفرید ٭ بهر او خلق جهان را آفرید
خداوند حمید در قرآن مجید میفرماید که اِنَّ اللّٰهَ وَ مَلٰٓئِکَتَهٗ یُصَلُّوْنَ عَلَی النَّبِیِّ
یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا صَلُّوْا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا ٭ در ثواب الاعمال از حضرت امام موسی
روایت شده که از آنحضرت سئوال کردند چه معنی دارد صلوات خدا و صلوات ملائکه
و صلوات مومنین آنجناب فرمودند صلوات خدا رحمت از جانب او است و صلوات ملائکه
ثناست و صلوات مومنان دعاست از ایشان از برای او و در کتاب معانی از امام جعفر
صادق سئوال نمودند از این ایه شریفه فرمودند صلوات خدا یتعالی رحمت است بر آن
جناب و از جانب ملائکه ثناست و از مومنان دعاست و از صلوات چیزیکه از خود پیغمبر
وارد شده اینست که شخصی عرض کرد یا رسول الله چگونه صلوات بفرستیم ما از برای شما

مولف گوید

فرمودند میگوید صلوات الله ملائکته و انبیاءه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و آل محمد عرض
کرد چه ثواب دارد هر که چنین صلوات بفرستد فرمودند بیرون آمدن از گناه والله مثل
مثل روزیکه از مادر متولد شده و در کتاب عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که ملکی از حقتعالی سوال کرد که باو عطا فرماید شنیدن آواز جمیع بندگان را پس
خدایتعالی باو عطا کرد پس آن ملک تا روز قیامت هر کس که صلوات بر پیغمبر و آل او بفرستد
او آن ملک خود میگوید و علیکم السلام و بعد از آن سلام را بعرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله میرساند
و عرض میکند که فلان کس بر جناب سلام میرساند پس آنجناب در جواب میفرماید علیکم
السلام و در حدیث دیگر است که آنجناب املاک را چهار بال است یکی در مشرق و یکی در
مغرب و یکی در عرش و یکی در روضه منوره آنحضرت صلعم و املاک صلوات آن بنده را میرسانند
آنحضرت میفرماید که این امانت از آن کیست میگویند از فلان امت تو میفرماید این امانت در نزد
من است تا فردا قیامت که باو برسانم پس در شدت گرفتاری روز جزا باو برسانند چنانکه در

مؤلف گوید

کتب معتبره متعدده آورده اند که بنده را از این امت در روز قیامت بنزد میزان حساب
بیاورند و اعمال او را بسنجند کفه حسنات او سبک شود و امر شود که او را بدوزخ ببرند چون
ملائکه او را بران مطلع نمایند گریان شود و گوید که مرا واگذارید تا بر حال خود گریه کنم ملائکه
گویند که بایست این گریه را در دنیا کنی که ترا نفع دهد که حال گریه تو نفعی از برای تو
ندارد او گوید که من از فرزندان آدم و تاب تحمل آتش ندارم و بخداوند خود اینگمان ندارم
که من از امت محمد مصطفی ص باشم و مرا با یهود و نصاری در آتش جمع کنند ملائکه باو گویند
که اینک جناب محمدی در سایه عرش نشسته است او را بخوان شاید که بفریاد تو برسد
پس آن بنده از روی بیخودی فریاد کند و عرض کند که یا رسول الله اغثنی یعنی ای رسول
خدا بفریاد من برس پس آنحضرت چون آواز او را شنود خود را بهنگام دوزخ رساند پس آن
گرفتار پیشه بزبانه جهنم پس ملائکه آنحضرت را تعظیم کنند و چون آن بنده آنجناب را نشناسد
گمان کند که ملائکه است پس آنجناب بملائکه فرماید که این بنده را بر گردانید که دفعه

دیگر

دیگر او را حساب کنیم پس از حضرت رب العزت ندا رسد که این بنده را بجهت رسول من واگذارید
حساب او را بسنجند پس آنجناب او را بنزد میزان آورده و بفرماید تا بار دیگر حسنات و
سیئات او را وزن کنند پس کفه سیئات او را وزن زیادتر و سنگین تر و حسنات
سبک آید پس آنحضرت نامه از نور که چیزی بر آن نوشته بود از جیب خود بیرون آورده
و در کفه حسنات آن بنده گذارد فی الحال میزان حسنات او بالا آید و سنگین تر از کفه
سیئات شود و از جانب رب الارباب ندا رسد که او را داخل بهشت گردانید پس آن بنده
بخدمت آنجناب شرفیاب گردد و عرض کند که شما که بودید و آن نامه چه بود که باعث نجات
من شد آنحضرت فرماید که منم پیغمبر تو که بمن استغاثه نمودی و آن نامه صلوات تو بود
که در دار دنیا برای من فرستاده بودی ای دوستان چه جای انصافست که پیغمبر خیر العالمین

مؤلف گوید

که بر صلوات فرستادن بر آنجناب طال اوا انقیاد ثمرات در دنیا و آخرت مترتب گردد اشتیاق
چند در مکه معظمه بجناب او دوستان او را اذیتها رسانند و او را گاهی مجنون خوانند
و گاهی ساحر گویند و گاهی کذاب نام نهند و خاک روبه بر سر او ریزند حقیقت اگر انصاف
باشد حضرت صلعم زحمت زیاد در این امت کشیدند و امت بیخ صد مرتبه زیاد در این امت کشیدند
با آنجناب وارد آوردند چنانچه گویند همه قریش بت پرست بودند اسم چند نفر از بتهای
ایشان از برای شما عرض کنم اسامی بتها هبل و لات و عزی و منات سواع و ود و بعل و یغوث

وبک

و نسر و طایر و اساف و نسب و نائله و جبت و طاغوت و صنم و وثن خلاصه و رمی
نوشته اند لات خدای بنی ثقیف بود و بعضی گفته اند از قریش بود عزی از بنی غطفان
بود منات از بنی هذیل بود سواع از بنی همدان بود ود از بنی کلاب بود یغوث از بنی
مدحج بود یعوق از بنی مراد بود نسر از بنی حمیر بود طایر از رب طاوس بود و اعراب یمن
داشتند اساف و نائله صورت زن و مردی بودند در صفا و مروه و صنم را میگویند
از عسل و روغن ساخته بودند و بنی حنیف داشتند و وقتی در میان ایشان قحطی پدید
شد آنرا شکستند و خوردند خلاصه مذهب قریش آن بود که سیصد و شصت بت را

عبادت میکردند و عبادت کواکب مینمودند مثل ستاره شعری و سهیل و این بتهارا عوام الناس
ایشان خدا میدانستند و عقلا و دانایان ایشان واسطه و شفیع میدانستند در عبادت
وانچه ظاهر میشود همه بتان خود را خدا میدانستند و در اطراف حرم زن و مرد برهنه
طواف میکردند و زنان ایشان برهنه بروی افتاده بروش چهار پایان شوط میکردند
و خوردن حیوانات مرده را حلال میدانستند و اعتقاد ایشان ان بود که ملائکه دختران
خدایند و قران اساطیر الاولین است یعنی از کتابهای پیش که سریانی و عبرانی بود
رسول خدا عربی کرده و برادر که فوت میشد زن او بدون نکاح زن برادر دیگر بود و این
طریق نیز در میان یهود معروفست و اگر چند برادر بودند هر کدام که بزرگتر بودند
از ان او بود و چند نفر را در قصاص بیکی میکشتند و اگر پدر خون میکرد پسر را هم
در عوض مقتول میکشتند و اگر ان پسر صغیر بود صبر میکردند تا بزرگ میشد و میکشتند
و بعضی از ایشان عبادت کواکب سبعه میکردند و دختر و خواهر و پسر و شراب و قمار و
ربا را حلال میدانستند و اعتقاد بمعاد و حشر و نشر نداشتند غرض کفر و زندقه
ایشان بسیار است و حضرت رسول خدا صلعم انقدر زحمت کشید تا این ادیان بر طرف کرد و بعد
از انها بعضی امدند مدعی نبوت او شدند و از راه حسد او را بکذب و سحر متهم ساختند
مثل عتبه و شیبه و ابوجهل و ابولهب و بدتر از همه انها مسیلمه کذابه ادعای پیغمبری
کرد و بسیاری باو گرویدند و از او معجزه طلبیدند تا درون تنگی اورده و تخم مرغی کرد
خیسانیده بود در ان شیشه کرد جمعی از بنی حنیفه باو ایمان اوردند و ان ملعونه کتابتی
برسول خدا صلعم نوشت که از مسیلمه بمحمد سلام علیک اما بعد در امر دنیا با تو شریکم و در پیغمبری
نیز تمام این همه هست و قریش بیحسابی بسیار میکنند و خانها را غارت میکنند و خلق الله
را میکشند بگو با ایشان بحال خود باشند حضرت در جواب نوشتند که ملک از خداست
بهر کس از عباد بخواهد میدهد و مسیلمه کبوتری را دید پرش بریده اند گفت چرا مخلوق خدا را
غضب کردید اگر خدا از پرنده غیر از پریدن خواستی بال در او نیافریدی من پریدن را بشما

وبعضی از انبیا

حرام کردم بعضی گفتند اگر پیغمبری دعا کن خدا پرش بدهد گفت اگر پر بدهد ایمان خواهید
اورد گفتند بلی گفت بهمراه من بخانه در ائید تا کبوتر را بیرون ارم و بپرواز اید چون
با کبوتر بخلوت رفت چند پر با خود داشت بجای پرهای وی نشانید و کبوتر را سر داد رفت
جمعی بوی ایمان اوردند و گفتند شبی بادی امد و هوا تیره بود گفت امشب فرشته نزد من
میاید و بر سر ان فرشته جلاجل است زنهار کسی بیرون نیاید که صاعقه او را فرو میگیرد
پس صورتها از کاغذ که بر او دو بال بود جلاجل باو بست و سر داد باد انها را بهوا برد
صدای جلاجل عالم را فرو گرفت مردم ان صورتها دیدند و صدای جلاجل را شنیدند
از ترس صاعقه بمنزلهای خود گریختند و چون شنید سوره والذاریات بحضرت محمد صلعم
نازل شد گفت بمن نیز مثل اینسوره نازل شده گفتند بخوان گفت والزارعات زرعا
فالحاصدات حصدا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالاکلات اکلا و سوره
فیل را شنید گفت بمن نیز وارد شده و خواند که الفیل و ما الفیل له ذنب دبیل
و خرطوم طویل و چون سوره کوثر را شنید گفت انا اعطیناک الجماهر فصل لربک
و جاهر ان شانئک هو الکافر و روزی گفتند پیغمبر برای کوری دعا کرد روشن
شد او هم کسی را طلبید که یک چشمش کور بود دعا کرد هر دو چشمش کور شد گفتند
این چه معجزه بود گفت او روشن میکند من کور میکنم باو گفتند که محمد صلعم اب
دهان در چاه کم ابی انداخت پر شد ان ملعونه نیز در چاه کم ابی اب دهان انداخت خشک
شد اگر بخواهم تفصیل بدهم از اینها بسیار است اینها که چیزی نبود خود انجناب صلعم
فرموده اند ما اوذی نبی مثل ما اوذیت اینقدر بلا و اذیت که در راه خدا بمن رسید
هیچ پیغمبری نرسید نظم ان چو ناورد سر بیرون وجود اطهرش ◦ رفته بابش از
جهان نادیده روی انورش ◦ ان سپهر هفتم اسلام چون شش ساله شد ◦ اسمان
خون در دلش کرد از عزای مادرش ◦ سال هفتم بود از عمر شریفش کز جهان ◦ رفت
چون عبد المطلب جان شیرین از برش ◦ کرد عمر عمری بهر شغل شبانی صرف چون ◦

بخت غربال اجل کرد یتیمی بر سرش ۵ با وجود بی پرستاری و در بدر بیکسی ۵ کشت مبعوث
بنبوت از خدای اکبرش ۵ بر خلافت رفعت السابقون السابقون ۵ داد ایزد منصب پیشی
بهر پیغمبرش ۵ همین که انجناب مبعوث بپیغمبری شد و در صدد دعوت بر امد جمیع
خلایق در صدد عداوت و دشمنی وی بر امدند زیراکه انحضرت ایشانرا بانچه
میخواند مخالف طریق و ایمنشان بود لهذا جمیع فرقها نام از یهود و نصاری و مجوس و
بت پرست و ملاحده دهریه و طبیعیه و چه از عرب و چه از عجم در مقام اذیت و رنج
انحضرت بر امدند و انواع بی ادبی و مشقت نسبت بوی بعمل اوردند بعضی اورا ساحر
گفتند و برخی اورا کاذب خواندندی و جمعی اورا نسبت بجنون دادند و طایفه اورا
بکهانت منسوب ساختند چنانکه شنیده و نامده متمادی بغیر از علی ابن ابیطالب
و خدیجه خاتون احدی دیگر بوی نگرویدند و باقی مردم در مقام طعن و شناعت
بودند و از کفار مکه غایت ضرر و مشقت بان حضرت رسیده در میان دو همسایه
خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و دیگری عتبه ابن ابو معیط شب و
روز از برای ان حضرت سعی نمودند و انچه توانستند از مشقت بوی رسانیدند و ام
جمیل حمالة الحطب زن دست بریده ابولهب خار و خشک جمع میکرد و بر سر راه او میریخت
و حضرت چون بنماز بیرون میرفت انها را بر میگرفت و بطریق ملایمت میفرمود این چه نوع
همسایگیست که با من میکنید و چند مرتبه کفار قریش بر سرش ریختند که اورا
بقتل رسانند و در هر مرتبه که بر سر وی ریختند ملعونی ردای انحضرترا میگرفت
و بر گردن وی میپیچید که راه نفس بروی تنگ میشد روزی حضرت امدند در
قبرستان بجهة زیارت اهل قبور ابوجهل لعین خبردار شد با جمعی از تابعین
خود در موضعی از قبرستان بر سر انجناب ریختند و ویرا اذیت بسیار رسانیدند
از انجمله ابوجهل گفت محمدرا سنگ بران جناب زدند که بیهوش شد سنگی امد بر پیشانی
منورش خورد مؤلف گوید ای دوستان این یک سنگ بود که پیشانی پیغمبررا ازرده کرد

کبید انقد بر سنك

یک سنگ دیگرم بخاطر امد در وقتیکه سید الشهدا در میان اب فرات کفی از اب پر کرد بجهة
تسلی دل ذوالجناح همینکه نزدیک دهان برد ظالمی سنگی بجانب انجناب انداخت دیگر نمیگویم بکجا
زد همین قدر بدانید که از دهان انحضرت خون جاری شد همین قدر بدانکه انجناب را بسنگ
زدند نظم یکی آزرده کرد از چوب دستش ۵ یکی از بد دو دست از ظلم بستش ۵ یکی مجروح
کرد از سنگ پایش ۵ یکی پیچید بر گردن عبایش ۵ یکی خستی عذار نازنینش ۵ یکی بر خاک
مالیدی جبینش ۵ یکی میگفتی مجنون کذاب ۵ یکی میگفت ای سحر از تو نایاب ۵ یکی بر
سینه اش نعلین میسود ۵ یکی را قصد قتلش بود مقصود ۵ یکی هردم پی قتلش دویدی ۵
یکی جسمش بخاک ره کشیدی ۵ یکی کردی ز خون گلگون دو پایش ۵ یکی هر لحظه گفتی
ناسزایش ۵ در انوقت منافقین همراه یکدسته با انحضرت دارد میاوردند و یکتن نبود که
مؤلف گوید
انحضرترا یاری نماید نظیر این در صحرای کربلا همینکه حضرت سید الشهدا از اسب بر زمین
افتاد صالح ابن وهب مذنی نیزه بر پهلوی انجناب زد ظالمی دیگر شمشیری خلاصه هر ظالمی
که میامد یک ضربتی بانجناب میزد حضرت پیغمبر امدند در گوشه مسجد الحرام نشستند
و سر بر زانوی بیکسی گذارده میگریستند قضارا حمزه از روز بشکار رفته بود و ابوطالب
نیز بشعب بود بجهة چرانیدن گوسفندان چون حمزه از شکار امد و بران قضیه مطلع
گردید بطلب برادرزاده خود شتافت اورا در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل
مسجد شد دید که انجناب در پیش خانه کعبه چون غریبان بیکس سر بزانوی غم گذارده
و محزون و مغموم و مهموم نشسته حمزه گفت السلام علیك یا ابن اخی ای برادرزاده والا
تبار وای نور دیده اشکبار چرا ملول و پریشانی و از چه جهت مهموم و گریانی انحضرت
اه سردی از دل پر درد بر کشید و اشک غم از دیده مبارکش جاری شد و از دل سوخته
ناله سوزناک بر اورده و فرمود ایم بکدام کسی را که نه پدری دارد و نه مادری و نه عمی
و نه برادری و نه خویشی و نه یاری نه غمگساری و نه مددکاری نه یاوری و نه یاری
نه ناصری و نه غمخواری چه سئوال میکنی از کسیکه نه دادرسی دارد و نه فریادرسی نه مونسی

او را باشد و نه انیسی نه حبیبی و نه معینی حمزه چون این سخن را شنید بی اختیار سیل اشک از
دیده اش فرو ریخت و بطلب ابوجهل شتافت و آن ملعون را در مکانی یافت کمانی در دست
داشت چنان بر فرقش زد که سرش شکست **مؤلف گوید** ای دوستان شنیدید که حمزه آمد و
یاری حضرت پیغمبر نمود اما ای یکه‌ای دیگرم بخاطرم آمد که یاری پسر برادر فرمود در کجا
در کربلا در روز عاشورا قاسم همین که از اسب افتاد فریاد کرد **لمؤلفه** بدادم رس تو ای عمو
که جان کردم فدای تو ۞ بیا کز خون خضابست بر کف کدخدای تو ۞ چون استغاثه
قاسم بسمع شریف جناب ابی عبدالله رسید بر ذوالجناح سوار گردید همینکه بر سر قاسم رسید
دید عمر سعد ازدی بر سینه قاسم نشسته یک دست خنجر یک دست تیغ او را گرفته میخواهد سر
از بدنش جدا کند حضرت سید الشهدا بر او حمله کردند فریاد کرد ای قوم بنواز دم مرا دریابید
جنگ مغلوبه شد سینه اسبان قاسم زیر سم اسبان مخالف خورد شد جا انداخت که یکی
لمؤلفه استخوان سینه‌ام در هم شکست ۞ چرخ چشم از دیدار تو بست ۞ حضرتش لشکر را
متفرق ساخت وقتی بر سر نعش قاسم رسید که دید ۞ مرغ روحش از قفس پران شده
۞ سوی جنت رفته جاویدان شده ۞ ختم کن این مجلس ای مهجور زار ۞ در عزای آن
جوان اشکی ببار ۞ الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سیم حدیث نورانیه و امتحان منکب و معجز حضرت از جام موالی و شهید بردن عمر انجناب

بسم الله الرحمن الرحیم و به
السلام علیک یا امیر المؤمنین ۞ السلام علی السید المطهر ۞ و الامام المظفر ۞ و الشجاع الغضنفر ۞
ابی شبیر و شبر ۞ قاسم طوبی و سقر ۞ و قالع باب خیبر ۞ الانزع البطین ۞ الاشرف
المکین ۞ الحبل المتین ۞ العالم المبین ۞ الناصر المعین ۞ الوالی الولی ۞ السید الرضی ۞ الامام
الوصی ۞ لیث بنی غالب ۞ سالب کل سالب ۞ و مظهر العجائب ۞ و مظهر الغرائب ۞ و مفرق
الکتائب ۞ و الشهاب الثاقب ۞ و نقطة دائرة المطالب ۞ اسد الله الغالب ۞ غالب کل غالب ۞
مطلوب کل طالب ۞ امام المشارق و المغارب علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه و آله اجمعین ۞ **مثنوی**

خواجه حق پیشوای راستین ۞ کوه حلم و بحر علم و قطب دین ۞ ساقی کوثر امام رهنمای
ابن عم مصطفی شیر خدای ۞ مرتضی و مجتبی جفت بتول ۞ خواجه معصوم و داماد رسول
در بیان رهنمونی آمده ۞ صاحب اسرار سلونی آمده ۞ مقتدای دین باستحقاق آمده
معنی مطلق علی الاطلاق آمده ۞ چون علی از عینهای حق یکی است ۞ عقل ادریش عاشقش یکی است
ای به تعیین نشانی از علی ۞ عین و لام و یای ذاتی از علی ۞ هم ز او هم یکم علی حال آگهست
هم علی مجموع فی ذات الله است ۞ در ضمیرش بهست مکنونات غیب ۞ زان ید بیضاش بخود بجیب
کرد بیضا بنودش اشکار ۞ کی گرفتی ذوالفقار انجناب ۞ اد ۞ عالم مجلسون در بجاد
ذکر نموده از سلمان فارسی که رو زی اباذر بسلمان گفت که یا اباعبدالله چیست معرفت مولایم
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بالنورانیه سلمان گفت یا جندب بیا تا انکه هر دو یکدیگر برویم
بخدمت آنحضرت و از خود انجناب سؤال کنیم پس هر دو باتفاق یکدیگر روانه خدمت انجناب
شدند و چون حضرت تشریف نداشتند ایشان منتظر قدوم مسرت لزوم انجناب بودند تا
انکه انجناب تشریف آوردند و فرمودند چه چیز او رده است شما را باینجا عرض کردند
یا امیر المؤمنین جئناک نسئلک عن معرفتک بالنورانیه یعنی ای پیشوای و بزرگ مؤمنان
آمده‌ایم تا سؤال کنیم ترا از معرفت نورانیت فرمودند مرحبا بشما یا سلمان و یا جندب که در
عهد و پیمان خدا هستید قسم بزرگواری خودم که انچه شما میطلبید و میخواهید کل
شوید هر اینه واجب و لازم است بر هر مؤمن و زن مؤمنه پس نیستید شما از جمله
مقصرین پس فرمودند یا سلمان و یا جندب بدرستیکه کامل نمی‌گرداند خدا ایمان
احدی را مگر انکه بشناسد مرا شناختن نورانیت پس هر که شناخت مرا باین معرفت بتحقیق
که خدا امتحان کرده است قلب او را از برای اسلام و گردیده او عارف و مباد آهر که کوتاهی
کند از این معرفت و شناسائی یا سلمان و یا جندب معرفت من بکنه معرفت حق تعالی است
و اوست دین خالص چنانچه فرموده و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء
و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و ذلک دین القیمة ای سلمان و ای جندب بدرستیکه

بلك

عبادت اخلاص بتوحید و وحدانیت الهی است و هر که بر پا دارد ولایت مرا بر پا داشته است نماز را
و بر پا داشتن ولایت من مشکل و دشوار است و مراد بایتاء الزکوة اقرار بائمه دین است و اینست
دین قیّم که حق تعالی فرموده ای سلمان نحن امر الله و یا جندب انا علم ابی عبد الله و جعلنی خلیفة
علی عباده و بلاده و امن علی خلقه فی ارضه لا تجعلونا اربابا و قولوا فی فضلنا ما شئتم
ای سلمان و ای جندب بدانید که من بنده خدا هستم و خدا گردانیده است مرا خلیفه خود در
زمین بر بندگان خود در زمین نگوئید ما را پروردگار و بگوئید در فضیلت ما آنچه را
که میخواهید بدرستیکه شما را نمیرسد بکنه آنچه در ما هست و نه نهایت او نه ای جندب
بدانکه هر که اقرار بولایت و دوستی ما نکند نفعی نمیدهد او را اقرار بنبوت و رسالت
رسولخدا زیرا که این هر دو قرین یکدیگرند بدرستیکه نبی رسول مرسل است و او است
پیشوای خلق و من بعد از او پیشوا و امام چرا که وصی او هستم چنانکه خود آنجناب فرموده
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ای سلمان ما نیم شده که مخفی
نمیشوم و نور او که خاموش نمیگردیم و اول ما محمد است و آخر ما محمد و وسط ما محمد ص
ای سلمان و ای جندب بدانکه من و محمد ص از یک نوریم از نور خدا و خدا امر نمود آنرا که
منشق شو پس گشت نصف آن بشو محمد ص و بنصف دیگر فرمود بشو علی و از این است
که رسولخدا فرمودند علی منی و انا من علی ای سلمان و ای جندب بدانید که محمد ص
رسولخدا است گردید صاحب جمع و من گردیدم صاحب نشر و گردید رسولخدا صاحب
بهشت و من گردیدم صاحب جهنم یعنی با مر من است آتش هر که را میگوئیم بگیر میگیرد و هر کرا
میگوئیم رها کن رها میکند مؤلف گوید یکوقتی معاویه کاغذی نوشت بجهت جناب مولی
که با من بیعت کن حضرت فرمودند نشاید که من بتو بیعت کنم از آنکه لازم است ترجیح
فاضل بر مفضول و فضل و بزرگی کمترین رسیده بعد از آنحضرت رسالت پناه محمد ص
بدیگری نرسیده معاویه گفت بعضی از آثار و بیان کن حضرت این خطبة البیان را نوشتند
و فرستادند چون بمعاویه رسید گشود دید که نوشته اند انا الذی مفاتح الغیب

وامین کرد ابنای آدم را
بر بندگان خود

تا
از بعلمه

لا یعلمها

لا یعلمها بعد محمد غیری بکل شیء علیم یعنی منم که نزد منست کلید در علم غیب که ندانند
از بعد از محمد ص غیر از من بجمیع چیزی یعنی کشاینده در علم بدلیل فلا یظهر علی غیبه احد
الا من رسول الله و بدلیل انا مدینة العلم و علی بابها و باز میفرماید انا ذو القرنین
المذکور فی الصحف الاولی یعنی منم خداوند دو قرن اول روز ازل که نور مرا بر اهل نوع
عرض کردند از آدم تا خاتم قرن دویم بعد از محمد مصطفی ص تا روز قیامت و ولایت من بر خلق
ظاهر گردانید بدلیل اول ما خلق الله نوری و علی من نور واحد انا حجة الذی خاتم
سلیمان ابن داود یعنی منم حجت و برهان سلیمان که اگر از برکت نام بودی بر نگین انگشتر
سلیمان دنیا و ما فیها مسخر او نشدی انا اللوح المحفوظ یعنی منم لوح محفوظ که همه با علم ام
میرسد سبب و منم و مرافقت اینقول محمد ص که اول ما خلق الله نوری و انا من نور واحد
ابن عباس از پیغمبر روایت میکند که خدا اگر علی را در عالم ارواح بر سر عزرائیل نگماشتی
و اقتباس از نور علی نکردی در میدان هزار عالم صد هزار بار غلط کردی و نیز فرموده
که عزرائیل را آن قوت و قدرت نیست که بی امر علی یکروح از بشر بردارد انا الذی اتولی
حساب الخلائق اجمعین منم که حساب خلایق را در قیامت تفویض بمن کنند و محاسبه
اعمال همه بمن حواله کنند یعنی علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است و حساب خلایق
بدست وی بود انا جنب الله یعنی منم پناه گاه بدرگاه خدا یعنی هر که مرا دوست دارد
و دوری بمن او برد و دشمن مرا دشمن دارد و لعن کند روز قیامت او را بپناه خود در
آورم و اگر بر عکس باشد او را بدوزخ میفرستم انا الذی قال رسول الله الصراط
صراطک الموقف موقفک یعنی منم که رسولخدا فرموده که یا علی راه راست این است
که تو بر آن و محل فرود آمدن آنجاست که تو فرود آئی **بیت** شاهنشه کشور
حقیقت ٭ سلطان ممالک طریقت ٭ انا الذی عندی علم الکتاب ما کان و ما یکون
یعنی منم که در سینه منست علم کتاب از ابتدای عالم تا انتها بقول رسول الله حدیث صحیح
از مسلم که سلونی ما دون العرش انا نوح الاول منم نوح الاول یعنی سفینة النجاة نوح

من

پیغمبر بسبب مودت اهلبیت من است چنانکه محمد فرمودند که مودت اهلبیت من
همچون کشتی نوح است که هر که در انجا در آمد نجات یافت و هر که نیامد غرق شد آنا منجی
ابراهیم من نار نمرود یعنی منم نجات دهنده ابراهیم را از آتش نمرود چرا که نام را شفیع بیاورد
آتش بر او گلستان شد آنا مونس المؤمنین منم مونس مؤمنان چنانچه رسولخدا فرمودند
که هر بنده مکلف تشنه بدوستی علی و یازده فرزندان او است در جواب و سؤال گور هر آینه
که علی مونس او باشد در قبر و ملک عذاب از برکت آنحضرت گرد قبر او نگردد آنا منشی
السحاب یعنی منم کشاینده بارانهای رحمت بدلیل آنکه حضرت رسول فرمودند که علی
موکلست بر تمام ابرها بیت خارج بود ز مذهب اسلام هر که نیست ٥ از خیل احمد و حشم
مرتضی علی ٥ آنا مسمع الرعد و مبرق البرق یعنی منم شنواننده رعد و منم نورانی کننده
برق و منم بدلیل آنکه رسولخدا فرمودند که صوت علی در حرب چون صوت رعد است
و دیگر هر گاه با کافران محاربه کردی از سر ذو الفقارش آتش میدرخشید همچون برق
بیت خود را شمرده است بتعظیم و منزلت ٥ روح الامین یکی خدم مرتضی علی ٥ آنا مجری
الانهار یعنی منم روان کننده ابهای چشمها در جویهای عالم بدلیل آنکه ابن عباس گفت که
رسولخدا فرمودند که در شب معراج بهر آسمان که رسیدم فرشته دیدم بشکل علی و بر
سرش تاجی بود از در و یاقوت مرصع و نام علی بر آن تاج نوشته بود آنا صاحب ایوب المبتلا و
شافیه یعنی منم شفا دهنده ایوب از بلا و خستگی چنانچه یونس در شکم ماهی تا پیغمبر خدا را
شفیع نیاورد رهائی نیافت چنانچه حقتعالی میفرماید فلولا انه کان من المسبحین ٥ للبث فی بطنه
الی یوم یبعثون آنا النور الذی اقتبس موسی منه یعنی منم آن نوری که موسی از او اقتباس
کرد و شرف نبوت یافت بدلیل آنکه از ابوذر مرویست که پیغمبر فرمودند بیت موسی عصا و
ید و بیضا و نبوت ٥ در مصر بفرعون که بنمود علی بود ٥ آنا معصوم من عند الله یعنی منم
پاک و پاکیزه در نزد خدا آنا متکلم بکل لغة فی الدنیا یعنی منم سخن گوینده بهمه زبانها
ظهور است که با همه قومی بزبان ایشان سخن میگفتند و نیز فرمودند که اگر وساده حکومت

بیندازند

بیندازند حکم کنم میان اهل تورات بتورات و میان اهل انجیل بانجیل و میان اهل زبور و میان
فرقان بفرقان مؤلف گوید چنانچه نوشته اند روزی در زمان عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب [illegible]
پادشاه روم چهار نفر از علماء خارجه از عیسوی و داودی و موسائی و علمائی را بمدینه فرستاد
تا امتحان نماید ببیند کسی هست که قابلیت و لیاقت خلافت داشته باشد یا اینکه چون
چون انگشتر سلیمان ارث نبوت هم بدست اهرمنان افتاده القصه چون علمای مذکورین
وارد مجلس آن مخرب دین شدند هر یک مسئله پرسیدند آن بی بصیر مانند تصویر
بتخانه مهر خاموشی بر لب زد و جواب نداد و بعد از آن علما را معاتب نمود و گفت میباید
لشکر بروم فرستاد و خاک آن مرز و بوم را بباد فنا داد تا امثال از اینگونه مسائل نامربوط
القا ننماید حضار گفتند که مصلحت در عتاب نیست اگر تواند مسائل ایشان را بصواب
جواب بگوید والا طریق جدال میجوید که ترا تاب مقاومت بار و میان نیست در جواب
گفت من مدت دوازده سال در حفظ نمودن سوره بقره جهد نمودم و نتوانستم در
اینصورت از مصحف و انجیل و زبور و توریة چه وقوف دارم پس صلاح در آن دیدند
که بخدمت حلال مشکلات و کاشف معضلات ابن عم الرسول و زوج البتول و ولی خدا
و وصی بر حق رسول الله علی ابن ابی طالب علیه السلام نظم بدرگاه علی رو کن که حاجت انچنان
بخشد ٥ چه معدن گوهر و چون بحر لؤلؤ اوان در یکتا ٥ سحاب از دیده گریید تا باران
نظر بخشد ٥ علی [illegible] می بخشد که هر پیر و برنا ٥ گریزد باد از خاک و بپرد آب
از آتش ٥ اگر لطفش بیک نظاره ببیند خاک و آتش را ٥ خلاصه زاده خطاب عمر جاهل و [illegible]
با جمعی از اصحاب بخدمت جناب ابوتراب شرفیاب شدند و وقایع را عرض نمودند جناب
مولاء بعالم ابراهیمی فرمودند سوال کن از آنچه خواهی از من گفت در مصحف ما مسئله مشکل
افتاده باید و حق پیغمبر حل آن نماید فرمودند بخوان و مردم مستمع بودند چون شروع
در خواندن نمود آن جناب خود از حفظ بنوعی تلاوت صحف فرمودند که اگر ابراهیم در حیات
می بود اعتراف میکرد که شاه نجف صحف از من بهتر میخواند آن عالم متحیر شد پس آن جناب

فرمودند که میخواهی معجزه پیغمبر ترا بتو بنمایم عرض کرد بلی پس حضرت شاه ولایت مقرر فرمودند تا
اتش بسیاری افروختند ان قاسم نور و نار بمیان ان شعله شرربار قرار گرفت بیت نظر
کردند خلق از هر کناری ٭ که رشد ان کوه اتش لاله زاری ٭ بصد کرمی شرر پوشیده پاش ٭
شد اتش کلستان در هوایش ٭ بوی ایش شرار کرم بازار ٭ قبای خسروی پوشیده کلنار ٭
عرق هم بر رخش ناورده آب ٭ کلش را هم نشد یک نم کلاب ٭ برون امد چنان انشاه از نار ٭
که کوهر از محیط و کل ز کلزار ٭ پس ان عالم ان اعجاز را دید تصدیق نمود که اینست وارث
علم پیغمبران انگاه عالم داود را طلب فرمودند و امر بخواندن زبور نمودند چون اغاز کرد ان
بر از نده مسند نان چنان خواند که داود پیش لحنش هیچ نبود بیت بشد بروی هجوم
خیل مرغان ٭ چه مرغان هر یکی هم چون سلیمان ٭ هزاران بانوا از افغان و زاری کرفته
جا بشاخ سبز قباری ٭ اکر طوطی شنیدی لحن دیبار ٭ شکر میکرد ایشارش بمنقار ٭ چنان
اندر قرائت لب کشوده ٭ که کوئی خود زبور انشا نموده ٭ پس انجناب اهن پیلی را بدست مبارک
نرم کرد چنانچه داود در زمان چون کوره حدادی که ساخت ان عالم نیز تصدیق نمود پس عالم یهود را
فرمودند تا از تورات قرائت کرد انجناب از دهانش کرفت بیت چنان تورت را میخواند از بر ٭
که از لفظش تجلی میزدی سر ٭ کلیم الله کلامش کر شنیدی ٭ بکوشش حلقه از غان کشیدی ٭
بشوری صفحه تورات میخواند ٭ بنوعی کوهر الفاظ افشاند ٭ که کو با قدرت او بود حاجات ٭
ید و بیضا نمودی در مناجات ٭ پس ان صاحب مرتبه هرون علی ع ان چوب پیل را انداخت
اژدهائی شد رو بفرعون ال پیغمبران سامری بدکهر فتاد حاصل کلام عالم عیسوی شروع
کرد بخواندن انجیل حضرت از حفظ چنان خواند بیت که عیسی اندم او زنده کردید ٭ زوی
در یتیم ار زنده کردید ٭ شنیدی کوش مریم کر کلامش ٭ زجان فرزند خود کردی غلامش ٭
خلایق جمعا انکنار کشند ٭ باذعان همزبان اقرار کشند ٭ که یا علی توئی کشنده در خیبر و کشنده
عمرو عنتر و باب شبیر و شبر و قاسم جنت و سقر پس ان مظهر العجائب العظام قهقری تر نیم برسر
تبر کهنی امد و فرمود یا عبد الله قم باذن الله انمرده در دم برخواست نشست و بر انحضرت سلام کرد

عمر را تاب اینشاهده نماند کفت لولا علی لهلک عمر مؤلف کوید ای دوستان ایمو الیان شما را
بخدا تصدیق بدهید کسیکه این مرتبه و شان و دارای جمیع اینمعجزات و کمالات است و حل این
مسائل و مشاکل نماید ایا او اولی بود که کوسالة السامری ابوبکر بر مکر او را بیعت خود بطلبد
و همین ملعون منافقیکه بارها کفت هر اینه اگر علی نبود عمر هلاک میشد ریسمان بکردن
ان بزرکوار بیندازد و او را باسر برهنه بمسجد برد ای وای مرثیه چه پیغمبر ز دنیا شد بسوی
جنت الماوا ٭ علی بنشست در خانه ز جور و کینه اعدا ٭ ابوبکر لعین بنشست در محراب و بر منبر ٭
بکفتا با عمر باید علی بیعت کند با ما مؤلف کوید ایمو الیان در صواعق محرقه مسطور است که روزی
مرتضی علی و ابوبکر بطواف مرقد پیغمبر میرفتند مرتضی علی فرمودند تقدم انت یا ابا بکر
ابوبکر عرض کرد ما کنت اتقدم رجلا سمعت رسول الله ص یقول فیه علی منی و انا منه
مؤلف کوید ای وا مصیبتاه اگر چنین است پس ایا او را چه بر این داشتی بود که بر منبر رسول خدا
بنشیند و با عمر بکوید که باید علی با ما بیعت نماید پس بیت عمر با چندی از کفار در ساعت
روان کردید ٭ بیامد بر در باب الحوائج شوم بی پروا ٭ که صدا زد که علی از خانه بیرون ای که
ایندم ٭ و کر نه میزنم اتش ز کین در خانه ات حالا ٭ شهر مردان علی مشغول در ترتیب قران بود
نداد بر حرف ان ملعون ظالم ملتفت اصلا ٭ عمر کفت اتش و هیزم سکان چند اوردند ٭
بدر در خانه اتش و با سر کین کردید در مغفاه ٭ چه اتش شعله زد خیر النسا در پشت در اهده ٭
عمر را کفت کی ملعون چه میخواهی بکو از ما مؤلف کوید انچه از بعضی اخبار مستفاد میشود همه
این اذیت و ازار نسبت باهل بیت احمد مختار از عمر غدار بود چنانچه اورده اند بعد از انیکه ابوبکر
ملعون غصب خلافت کرد و در مسجد بر منبر بجای پیغمبر مستقر شد عمر بد اختر را طلبید و
چند سخن با هم کفتند ان ابتر کفت ای ابابکر اگر میخواهی خلافت بر تو قرار کیرد باید از مرتضی علی
بیعت بکیری و تا او با تو بیعت نکند امر خلافت بر تو قرار نکیرد زیرا که او اقرب ناس است
برسول الله و اشجع امت است و مردم را با او رجوع بسیار است پس ابوبکر کفت انکه اینکار را بکند
کیست کفت من میروم و او را بمسجد میاورم پس ان ملعون چند نفر را برداشته روانه خانه

حلال مشکلات کردید چون بدر خانه رسید دق الباب کرد حال چه وقت است و وقتیست که جناب
امیر مؤمنان مشغول جمع کردن آیات قرآنست و فاطمه هم مشغول عزاداری پدر بزرگوارش
بود چون صدای دق الباب بلند شد دختر پیغمبر فاطمه اطهر با حالات مضطر پشت در آمد
فرمود کیست کوبنده در عمر بداختر فریاد کرد ای فاطمه در را باز کن آن مظلومه فرمود ای عمر چه
مطلب داری بگو گفت با علی کار دارم فرمودند علی را با کسی کاری نیست فریاد کرد که ای فاطمه
اگر در را باز کردی که هیچ والا امر میکنم که آتش بیاورند و در خانه‌ات را بسوزانند مظلومه
دو سرا فاطمه زهرا فرمودند **بیت** گدای شده جگر انبیا کباب از تو ٥ تمام خانه ارباب دین
خراب از تو ٥ نماستم زده کان بلا چه میخواهی ٥ ز اهلبیت رسول خدا چه میخواهی ٥ ای عمر آیا
از خدا نمیترسی چرا ما را بمصیبت خود نمیگذاری ای دون همت پست فطرت **بیت** دری که
کرده براو جبرئیل دربانی ٥ چه واقع است که میخواهیش بسوزانی ٥ هنوز بر تو انوار احمدی
برپاست ٥ هنوز رایت دین محمدی برپاست ٥ ایم پدرم دیروز از دنیا رفته و تو امروز
در خانه‌اش را میسوزانی عمر گفت ای فاطمه این سخنان زنانه را بکنار بگذار در را باز کن
حیدر کرار بگو بیاید بمسجد و با ابوبکر بیعت کند **مؤلف گوید** هر چه گفت بر ملاء و نفخت کلام
کلامرا در شنفت آیا میدانید چه کرد ملاء زمانش را امر نمود که بروید و آتش بیاورید و گفتند تمدی
هیزم جمع کردند آوردند و بر در خانه که جبرئیل و عزرائیل بی اذن داخل نمیشدند ریختند
عمر ابتر بدست شقاوت اثر خود آن هیزمها را آتش زد چون شعله آتش بلند شد و در خانه نیم
سوخته گردید فاطمه زهرا پشت در آمد **مرثیه** دشمن زبان دراز برای گزند شد ٥
واحسرتا شراره آتش بلند شد ٥ آن آتش علانیه بر سوخته رفت ٥ تا کربلا شرار آن رفته
رفته رفت ٥ در کاخ دین چو این عمر آتش نکند بعد ٥ افروخت آتشی عمر ثانی ابن سعد ٥ این
سوخت خانه پدر از جور بی‌ملاه ٥ آن سوخت خرگه پسر از کین بکربلاء ٥ کرد این عمر بگردن شیر خدا
رسن ٥ بستان عمر بازوی زین العابدین **مؤلف گوید** ای موالیان اگر این عمر در خانه باب
علم پیغمبر را آتش نمیزد کجا میرسید عمر سعد را که بعد از ظهر عاشورا آتش بخیمهای ابی عبدالله

برند

برند و عیالش را اسیر کند پس عمر خواست داخل خانه شود خاتون قیامت فاطمه مانع شد آن ملعون
لگدی بر در زد چنانکه تخته در بپهلوی فاطمه رسید بروایتی سر غلاف شمشیر ابر پهلوی آن
مظلومه زد آن معصومه فریاد بر کشید آن میشوم تازیانه بلند کرد و بر بازوی مبارکش زد فاطمه
فریاد بر آورد که یا ابتاه حال دختر خود را ملاحظه فرما که بعد از تو با او چه میکنند صدای فاطمه
زهرا بگوش علی مرتضی رسید غیرت اسد اللهیش بجوش آمد برخاست آمد و گریبان عمر را گرفت
و بر زمینش زد بنحوی که خون از بینی او بر آمد و گردنش مجروح شد بر روی سینه‌اش نشست و
فرمود یا ابن صهاک الحبشیه لولا کتاب سبق لعلمت انک لا تدخل بیتی ای پسر صهاک حبشیه
اگر تقدیر الهی سبقت نگرفته بود و وصیت رسول الله مانع نبود هر آینه میتوانستی که بی رخصت
داخل خانه من شوی پس عمر خبر بابوبکر رسانید و چند نفر بیاری طلبید و آمدند ریسمان بگردن
حبل المتین دین امیر المؤمنین انداختند **مؤلف گوید** ای بقربان حلم و بردباریت یا مولی **بیت**
ستم نگر که سگی چند شیر گیر شدند ٥ بدست بستن شیر خدا دلیر شدند ٥ رسن بگردن سلطان اولیا شد
بریسمان قضایش سر رضا بسته ٥ آه آه اگر این عمر ریسمان بگردن شاه اولیا نمی بست کجا میرسید
آن عمر را که زنجیر بدست و پای فرزند بیمارش بگذارد و اگر آن عمر دست خدا را بند نمی کرد
کجا این عمر را که غل جامعه بگردن حجت خدا سید سجاد بگذارد خلاصه کلام همین که خواستند
آنجناب را بمسجد برند خیر النساء فاطمه زهرا با بازوی شکسته و پهلوی خسته آمد که نگذارد علی را گرفت
و فرمود نمیگذارم پسر عمم را با این هیئت بمسجد ببرید عمر چون دید سیده دو سرا دست از علی بر نمیدارد
فریاد کرد ای قنفذ دست فاطمه را کوتاه کن و بروایتی خود آن دست بریده تازیانه بر بازوی آن
بضعه احمدی زد که دستش شکست و ورم کرد و باز دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه
او را در کنجی که مابین در و دیوار بود گذاشت و در بر شکم مبارکش فشردند بنحوی که پهلوی
مبارکش شکست و فرزندی محسن نامی که در شکم داشت سقط شد آن مظلومه بر روی خاک افتاد
و بیهوش شد **مؤلف گوید** ای ولویلا اگر این عمر در بپهلوی فاطمه نمیزد کجا میرسید آن عمر را که تازیانه بر
بازوی زینب خاتون بزند و کعب نیزه بر کتف آن مظلومه فرود آورد و دیر جناب مولا را بمسجد برند

زنان بنی هاشم دور فاطمه را گرفتند با زوری نالیدند بهوش آمد برخواست چادر بر سر کرد دست جناب
حسنین گرفته داخل مسجد شد دید حلال مشکلات باعث ایجاد کاینات سر برهنه پای منبر
ایستاده و گوساله سامری ابوبکر بالای منبر نشسته عمر با شمشیر کشیده پشت سر آنجناب ایستاده
میگوید یا علی بیعت کن والا گردنترا میزنم فاطمه زهرا که آنجا الترا دید فرمود دست از شوهرم بردار
والا دست بر تار گیسو میزنم و عالم را خراب میکنم این را فرمود و دست زیر مقنعه برد سلمان رضی الله عنه
میگوید من آنجا بودم بیکمرتبه دیدم هوا منقلب شد ستونهای مسجد از زمین بلند شد بنحوی که
شتر میتوانست از زیر آن بگذرد چون مشاهده کردم آنجا الترا عرض کردم خاتون من پدرت
امتش را دوست میداشت مبادا نفرین کنی ابوبکر بسیار متوهم شد گفت ای دختر محمد کسی را با شوهر
تو کاری نیست او را بردار و بخانه ببر و ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس چهارم

جناب پیغمبر خبر قتل ... بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین در ماه شعبان خود خبر قتل داد در ماه رمضان

ای شهسوار لو کشف / بر انبیا داری شرف / قدوسیان از هر طرف / مدح تو گویند از صحف
ای شحنه دشت نجف / فریاد رس کشته تلف / ای پادشاه بحر و بر / ای سرور جن و بشر
ای شیر حق داد کرم / ای قاتل قوم کفر / بر حال من کن یک نظر / فریاد رس کشته تلف
بگرفته غم از چار سو / جا کرده در اعضام او / بگرفته سختم مو بمو / هم از قفا هم پیش رو
بنود مجال گفتگو / فریاد رس کشته تلف / ای صاحب عز و جلال / ای صاحب فهم و کمال
ای صاحب حسن و جمال / وصفت نیاید در مقال / بنگر مرا اینگونه حال / فریاد رس کشته تلف
با خود نمودم فکر من / راز درون اندر سخن / گویم که این انجمن / نی پیر و برنا مرد و زن
سیرم ز جان خویشتن / فریاد رس کشته تلف / ای ابن عم مصطفی / ای گشته در شانت صدای
هم لا فتی هم هل اتی / ای راد داد انما / بنگر بمهجور از وفا / فریاد رس کشته تلف
ای شیر رب کردگار / ای مخزن علم و وقار / ای آنکه مرحب را دو چار / کردی ز ضرب ذوالفقار
ای قاسم جنت و نار / فریاد رس کشته تلف / ای زاده پاک الخلیل / بگزیده رب جلیل
ای اوستاد جبرئیل / ای ذات سبحان را دلیل / هستم ترا از جان خجیل / فریاد رس کشته تلف

ای شهسوار محترم / داری بسایل از کرم / خاتم بجای یک درم / خاتم ترا گفته [illegible]
برهان مرا از بند غم / فریاد رس کشته تلف / ای مرشد روح الامین / زینت ده عرش برین
ای سرور دنیا و دین / ای هادی راه یقین / بنگر بمهجور حزین / فریاد رس کشته تلف

از جناب مرتضی علی مرویست که حضرت نبوی یکم خطبه فرمودند در روز جمعه آخر شعبان و بعد
از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی و آل و اهل بیتش فرمودند که ای گروه عالیان بدانید که رو به شما
آورده است ماه حق تعالی با برکت و رحمت بشما و آمرزش گناهان شما ماهی میاید که نزد حق تعالی بهترین
ماهها است و روزهای آن بهترین روزها است و ساعتهای آن بهترین ساعتهای ماهی است که حق
تعالی شما را بمهمانی خود خوانده است و در این ماه شما را از اهل کرامت خود گردانیده است در این ماه هر نفسی
از نفسهای شما را تسبیح مینویسد و خواب شما را عبادت حساب میکند و اعمال خوب شما را همگی
ببرکت آن قبول میکند و دعاهای شما را مستجاب میکند پس سوال کنید مطالب خود را از خدا
تعالی به نیتهای درست یعنی هر چیز را از او طلب کنید رضای او را طلب کنید حتی آنکه اگر دنیا
طلب کنید تا دنیا و آخرت هر دو شما را باشد و در وقت دعاها دلهای خود را پاک سازید از
ریا و کینه و حسد و تکبر بلکه از جمیع رذالت نفسانی و باید که شما را مرادی نباشد بغیر از
رضای الهی و اولا سوال کنید که حق تعالی شما را توفیق روزی کند که روزه خالص از جهت
رضای او بدارید و توفیق دهد شما را تلاوت قرآن مجید چنانکه شرط تلاوت است که بدانید
حق تعالی با شما خطاب دارد با مر و نهی و مواعظ و نصایح و اوامر او را بجای آورید و نواهی او را
ترک نمایند و تفکر و تدبر بخوانید تا از گنجهای او بهره ور شوید چنانچه سید الساجدین
امام زین العابدین فرمودند که هر آیتی از آیات قرآن خزینه از خزاین خداوند رحمن **لمؤلفه**

سید سجاد فرموده چنین / آیت قرآن بود گنج متین / در تلاوت کوش تا هستی بهر / تا
خداوندت دهد زان گنج بهر / آن زمان که قاری قرآن شوی / قابل گنجینه یزدان شوی / چون
گرسنه و تشنه شوید در روز یاد کنید گرسنگی و تشنگی روز قیامت را و تصدق کنید بر فقرا
و مساکین و تعظیم کنید پیران خود را و رحم کنید خوردان خود را و احسان کنید خویشان خود را

از غیبت وفحش ودروغ خصوصا دروغ بر خدا و حفظ کنید زبان خودرا از افترا بستن بر خدا
تعالی و بر رسول او و ائمه معصومین و سایر محرمات ومکروهات بلکه از جمیع مباحات نیز
بلکه همگی اعضای خودرا بذکر خدای تعالی مشغول دارید زنهار که نگهدارید زبان خودرا از
غیبت مسلمانان که روزه نیست کسیکه غیبت کند مسلمانرا وایضا فرمودند بپوشانید چشمان
خودرا از هرچه حلال نباشد بان نظر کردن چون زنان نامحرم و امردان از روی خواهش و عیوب
مؤمنین ومؤمنات و زینتهای اهل دنیا و سایر چیزهائی که بنده را از یاد الهی باز میدارد
بلکه میباید همگی نظر او بعبرت وپند گرفتن باشد که بنده را از یاد الهی غافل نگرداند وبانکه
استدلال کند بهر چیزی بر وجود خالق آن و بر قدرت و علم و ارادهٔ الهی و تفکر نماید در فانی
بودن دنیا و اهل آن و نگهدارید گوشهای خودرا از جمیع آنچه نباید شنیدن از آنجمله غیبت
وسخن چینی و دروغ و بهتان و سازها و سرودها و آوازهای نامحرم بلکه مشغول گردانید
گوشرا بشنیدن قرآن و احادیث و علوم دینیه و معارف یقینیه و مهربانی کنید بر مؤمنات
و یتیمان مؤمنان و دور شوید در اینماه از جمیع گناهان صغیره و کبیره و دستهارا بدعا بردارید
در وقت نمازها که آنوقت بهترین وقتهاست از جهت استجابت دعاها چون حقتعالی در این
اوقات شفقت و مرحمت ببندگان خود میفرماید و مناجات ایشانرا اجابت میکند و ندای
ایشانرا لبیک عبدی میگوید و هرچه سؤال کنند عطا میفرماید و هر دعائیرا مستجاب میگرداند
مؤلف گوید زنهار که چشم و گوش و زبان و دست و پای خودرا نگهدار و نگوئی که نان و
آب نمیخورم روزه میباشم خیر نه چنین است **بیت** نه هرکه بست لب از آب و نان بود صائم
نه هر حجر شود در صدف بود گوهر در حقیقت نفس بنده باید روزه باشد این آب و نان
عارضی است صبح تا شام گرسنگی و تشنگی میخوری و می نشینی غیبت میکنی مگر ندیدی در کتاب
انیس المتقین امیر سید محمد شهشهانی نوشته است که حضرت پیغمبر روزی در مسجد بر منبر
فرمودند که فلان روز هرکه روزه بدارد چه قدر ثواب دارد و هرکه امروز را روزه داشته وقت
مغرب بیاید افطارش را از من بگیرد همه مردم آنروزرا روزه گرفتند چون شام شد رفتند

در مسجد از رسول خدا افطار گرفتند یکی از اصحاب گفت یا رسول الله اهل خانهٔ من نیز روزه بودند
از برای ایشان نیز افطاری بدهید حضرت فرمودند بدرستیکه ایشان روزه نبودند عرض
کرد نهایت شوم من میدانم که روزه بوده‌اند فرمودند طشتی حاضر کنید و اهلبیت اورا طلبیدند
و فرمودند انگشت بزنید و برگردانید در این طشت هرچه خورده‌اید عرض کردند ما چیزی
نخورده‌ایم فرمودند تخلف نورزید بانچه میگویم پس انگشت در حلق خود زدند پس بیرون
آمد گوشت تازه همه اصحاب متعجب شدند حضرت فرمودند بدانید که ایشان امروز غیبت
شخصی کرده‌اند و این گوشت از آنهاست چرا که هرکه غیبت کند مسلمانی را همانا گوشت اورا خورده
خلاصه حضرت پیغمبر فرمودند ایها الناس بدرستیکه نفوس شما گرو اعمال شماست چون
خودرا از عذاب الهی خلاص نمایید باستغفار و طلب مغفرت از جناب اقدس او و پشتهای
شمارا گران است از بار گناهان خودرا سبک کنید و از پشت خود بیندازید بسجده‌های
طولانی و بدانید که الله تعالی قسم یاد نموده است بعزت و بزرگواری خود که عذاب نکند
نمازگذاران و سجده کنندگانرا و نترساند ایشانرا در روزیکه همه عالمیان نزد حق حاضر خواهند
شد و حقتعالی همه را حساب خواهد کرد ای گروه مؤمنان هرکه از شما افطار بدهد مؤمنی را
در اینماه چنان باشد که بنده‌ای را آزاد کرده باشد و گناهان گذشته او آمرزیده شود پس اصحاب
عرض کردند یا رسول الله همه ما قدرت نداریم بر افطار نمودن فرمودند که خودرا از آتش جهنم نجات
دهید بافطار نمودن اگرچه بنصف خرما باشد و خودرا نجات دهید اگرچه بشربتی آب باشد
ایها الناس هرکه در اینماه خلق خودرا نیکو کند در روزیکه قدمها بر صراط لغزد و بجهنم افتند
او نیفتد و بزودی بگذرد بر صراط و هرکه در اینماه سبک گرداند بار خود و غلامان و کنیزان را
از خدمت حقتعالی سبک گرداند حساب اورا و هرکس شر و بدی را از خود حفظ کند و بدیگری
بخلق نرسد حقتعالی در روز قیامت بروی غضب نکند و هرکه در اینماه گرامی دارد یتیمی را
خدای تعالی اورا در روز حشر و بعد از مرگ گرامی دارد و هرکه در اینماه با خویشان احسان کند
وصله کند حقتعالی اورا برحمت خود موصول گرداند در روز محشر و هرکه قطع رحم کند حقتعالی

رحمت خود را از او قطع نماید در روز قیامت و کسی که دو رکعت نماز گذارد در این ماه حق تعالی بنویسد
از جهت او بیزاری از آتش جهنم را و کسی که بجا آورد یکی از فریضه را چنان باشد که در ماههای دیگر
هفتاد فریضه بجا آورد و هر که در این ماه صلوات بسیار بفرستد حق تعالی ترازوی عمل او را سنگین
کند در روزی که ترازوی مردمان سبک باشد از اعمال صالح ایشان و هر که در این ماه یک آیه از قرآن
مجید بخواند چنان باشد که در ماههای دیگر ختم قرآن کرده باشد ایها الناس بدرستیکه حق تعالی
درهای بهشت را بر روی شما در این ماه گشوده است و درهای جهنم را بسته است پس سؤال کنید
از پروردگار خود که درها را که بر روی شما بسته است نگشاید و شیاطین را نگذارد بر شما مسلط
شوند پس حضرت امیر مؤمنان مرتضی علی فرمودند که من برخواستم و گفتم یا رسول الله کدام عمل در
این ماه افضلست رسول خدا فرمودند که یا ابوالحسن بهترین اعمال در این ماه پرهیزکاری از محرمات
اینرا فرمودند و بگریه افتادند گفتم یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمودند که یا علی گریه من
از آنچیزیست که بر سر تو خواهد آمد در این ماه و چنانست که می‌بینم که تو در نماز باشی از جهت پروردگار
خود برانگیخته شود شقی ترین پیشینیان و پسینیان آن کسیکه مانند پی کننده ناقه صالح باشد و
ضربتی بر سر تو زند که محاسن تو از آن رنگین شود پس حضرت شاه اولیا سید اوصیا علی مرتضی می
فرماید عرض کردم یا رسول الله در آنوقت دین من بسلامت خواهد بود فرمودند آری یا ابوالحسن
توئی ستون دین توئی اصل دین چگونه دین تو بسلامت نباشد و حال آنکه دین از تو قوام گرفت
یا علی هر که ترا بکشد مرا شهید کرده است و هر که با تو خصومت نماید با من دشمنی نموده است و هر که
دشنام دهد ترا مرا ناسزا گفته باشد زیرا که تو بمنزله جان منی روح تو از روح من است و طینت
تو از طینت من بدرستیکه خدای تعالی مرا و ترا آفرید و ترا برگزید و مرا اختیار نمود از جهت نبوت
و ترا اختیار کرد از جهت ولایت پس هر که انکار کند امامت ترا انکار نموده است نبوت مرا یا علی تو وصی
منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و برگزیده خدا منی و جانشین منی بر امت من در
زمان حیات من و بعد از موت من یا علی امر تو امر منست و نهی تو نهی منست قسم یاد میکنم بآن خداوندی که
مرا مبعوث گردانیده است به پیغمبری و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خداوندی بر خلق

باشد

او و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خداوندی بر بندگان او مؤلف گوید که بنای موالیان این یکروز
بود که جناب ختمی مآب خبر شهادت حضرت ابو تراب را دادند بعد از وفات پیغمبر صاحب روضة الشهدا
و جامع الاسرار و بحار الانوار میفرمایند که ماه مبارکی بود جناب مولای ما مرتضی علی بر منبر تشریف
بردند و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بخواندند و مردمان را از عقوبات الهی
بترسانیدند و از مثوبات دائمی امیدوار گردانیدند پس بجانب راست منبر نظر نمودند حضرت امام حسین را
دیدند فرمودند یا بنی کم مضی من شهرنا هذا یعنی چند روز از این ماه گذشته است عرض کرد سیزده
روز یا امیر المؤمنین پس بجانب چپ منبر ملتفت شد حضرت امام حسن را دید فرمود یا بنی کم بقی من
شهرنا هذا ای فرزند چند روز باین ماه مانده عرض کرد هفده روز پس حضرت امیر دست بمحاسن
مبارک فرود آوردند و فرمودند لمؤلفه ای صحابه اندرین ماه ثواب ۵ میشود دیدم ز خون سر
خضاب ۵ از جفای بدترین قوم عناد ۵ که شماتت خویشتن را از عباد ۵ من نخواهم غیر نیکی بهر
او ۵ او ندارد غیر ظلم جستجو ۵ من همی خواهم که او مقبل بود ۵ گر چه میدانم مرا قاتل بود ۵
میدهد ملعونه او را فریب ۵ که مرا مقتول سازد عن قریب ۵ چون این خبر بگوش ابن ملجم ملعون
رسید هیبت و وحشتی عظیم بر او غالب شد بخدمت آنجناب آمد و بایستاد و عرض کرد ای مولا
بخدا پناه میبرم از آنچه بمن گمان میبری و از تو استدعا دارم که بفرمائی تا دستهای مرا قطع کنند
و مرا ببدترین وجهی بقتل آورند حضرت مرتضی علی فرمودند که بیگناه را قصاص نتوان کرد و لیکن
مرا از این قضیه حضرت رسول الله خبر داده است که کشتن تو از قبیله مراد باشد و تو از برای
مرا بکشند و بمراد خود نرسد مجلس پنجم بشارت دادن حضرت ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بسم الله الرحمن الرحیم بقیام او و کرامت آن مظلومه مرضیه
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ۵ والصلوة والسلام علی اشرف الخلائق الاولین
والآخرین ۵ محمد و آله خصوصا صدیقة الطاهرة سیدة نساء العالمین ۵ ام السبطین
و معیار الکونین نجیبه رسول فاطمة الزهراء و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین مدیحه
آن عصمت خدای که خاتون محشر است ۵ زوجه علی که مهر درج پیمبر است ۵ هر لحظه مظهری ز خدا است

اشکاره ابن مظهر خدا وند مظهر است ه بنیاد ادم از اثر فیض نور او است ه در ظاهر اگر چه دختر خواجه است
مادر اوست ه کز نفح فیض او به مریم عطا شده ه کس نگفته مادر روح الله دختر او ه بلقیس اگر کنیز کنیزش نشده
چراه مرغان خلد را همه در سایه پر اوست ه درگاه عفتش حرم کبریا بوده ه روح الامین به بام حریمش
کبوتر اوه رو دیش چراغ چشم همه افرینش است ه خورشید پیش رای و غلام ترحمش ه خاک در تو چشم ملک بهم
طوطیاه اب بهشت روضه او لب کوثر است ه چشم جهانیان همه بر فیض دست او ه چون کوثر زمزم داد بر او
اکبر است مثنوی افتاب قرب عرش کردگاره جفت حیدر عصمت پروردگار ه مطبخی اندر حریمش
مهر و مه ه حضرت خاتون محشر فاطمه ه در صدف در دانه ایش بی بهاست ه زینت دریای توحید خداست

زهرا

ابن عباس روایت میکند که از حضرت امیر المومنین شنیدم که میفرمودند حضرت رسول خدا نزد ما
شد بشمس فلک نبوت و مرکز دایره ایجاد و عفت و طهارت انیس حور ا فاطمه و دیدگان مظلومه
مهمومه و مغمومه گشته فرمودند که ای دختر ای من چه باعث حزن و غم تو گردیده است فاطمه
عرض کرد که ای پدر بجان سبب حزن من انستکه بخاطر اوردم روز محشر بر انگیخته شدن خلایق را
در ان روز برهنه حضرت سید کریم و رئوف رحیم فرمودند بدرستیکه ان روز است عظیم و لیکن
جبرئیل امین از جانب رب العالمین بمن که خاتم النبیین هستم خبر داده که در ان روز اول کسیکه
بر انگیخته میشود من باشم پس جدم ابراهیم و بعد شوهر تو علی پس حق جناب رب جلیل جبرئیل
امر فرماید که با هفتاد هزار ملك جمیل بر سر قبر تو ایند و هفت قبه از نور بر پا کنند پس اسرافیل را
امر فرماید که حله از نور برای تو بیاورد از بهشت و بر بالای سر تو بایستد و عرض کند که ای
فاطمه دختر محمد برخیز از برای محشر پس برخیزی در حالتیکه ایمن باشد خوف تو و پوشیده
باشد عورت تو پس اسرافیل ان حله را بتو دهد و تو قامت را با ان بپوشانی پس بیاورد از برای
تو ملك مقرب که نامش ذوقائیل است ناقه از نور از ناقه های بهشتی که مهار او از مروارید
تر است و بر ان شتر هودج است از طلا پس تو بر ان شتر سوار شوی و ذوقائیل مهار او را
بکشد و در پیش روی تو راه روند هفتاد هزار ملك که در دستهای ایشان لواهای تسبیح باشد
و چون شروع برفتن نمائی هفتاد هزار حور ترا استقبال کنند و همه اظهار سرور و فرح نمایند

بسبب ملاحظه جمال با کمال تو و بوده باشد در دست هر یك مجمری از نور که از انها بوی عود
ظاهر شود بانکه اتش در انها بوده باشد و بر فرق هر یك از ایشان تاجی بوده باشد مکلل بزبر
جد سبز و از طرف راست تو راه روند چون اندکی از قبر خود دور شوی ما با استقبال تو اید مریم
بنت عمران با هفتاد هزار حوریه باستقبال تو ایند و از طرف چپ تو راه روند پس جده تو خدیجه بنت
خویلد با هفتاد هزار حوریه که در دستهای ایشان بوده باشد علمهای تکبیر ترا استقبال نمایند
و چون نزدیك بمحشر ائی حوا ئی که سرکرده حوران جنت است با هفتاد هزار حوریه با اسیه
باستقبال تو ایند و در اطراف تو راه روند و چون بمیانه محشر رسی در حالتیکه همه خلق بر پا
ایستاده باشند منادی از جانب حضرت حق تعالی از زیر عرش عظمت ندا کند که جمیع محشریان بشنوند
که ای خلایق همه چشمها برهم گذارید که اینك دختر پیغمبر اخر الزمان با همراهیان و استقبال
کنندگان میگذرد ای فاطمه در انوقت همه دیدها برهم گذارند مگر حضرت ابراهیم خلیل
و مرتضی علی که نظر بسوی تو دارند و در انوقت حضرت ادم بطلب حوا در اید پس او را با مادرت
خدیجه بیاید که در پیش روی تو راه روند و در کتاب مصائب المعصومین باز از رسول
خدا مرویست که از برای فاطمه نقل کردند که چون روز قیامت میشود سوار میشوی
بر ناقه از ناقه های بهشتی که اطراف ان زینت داده شده است بدیبای بهشت و مهار ان از
لولوء تر باشد و پاهای ان از زمرد سبز و دم ان از مشك معطر تر و چشمهای ان از یاقوت
احمر و بر ان ناقه باشد قبه از نور که دیده شود ظاهر ان از باطن ان و باطن ان از ظاهر ان
و اندرون ان مملو است از عفو پروردگار و بیرون ان را فرو گرفته است رحمت پروردگار
ای فاطمه بر فرق تو باشد تاجی از نور که هفتاد رکن داشته باشد و هر رکنی از ان مکلل
بوده باشد بدر و یاقوت که هر یك از ان در و یاقوتها نور میدهد مانند ستارهای
درخشنده و از طرف راست تو راه میروند هفتاد هزار ملك مقرب و از طرف چپ تو
هفتاد هزار ملك مقرب دیگر و جبرئیل مهار ان شتر را گرفته راه میرود و بصدای بلند
فریاد میکند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم یعنی ای اهل محشر تمام دیدهای خود را برهم

کذاریه وچشمهای خود را بپوشانید که میگذرد فاطمه دختر پیغمبر خدا محمد مصطفی صلعم
پس باقی بنمانند در آن روز نه تقرب رسلی و نه پیغمبری و نه صدیقی مگر آنکه چشمهای خود را
برهم میگذارند پس تو میانی بزیر عرش پروردگار و از ناقه فرود میائی و شفاعت میکنی
هر کرا اکر میخواهی **مؤلف گوید** ای دوستان با محبت از شما بیاد احوال می پرسم پیغمبری که نشوانند
ببینند فاطمه ساعتی محزون و مغموم باشد از برای او بشارت قیامت و بهشت داد ایا چه حالة
داشت وقتیکه فاطمه زهرا خاتون روز جزا صبح و مسا از مفارقت پدر بزرگوار ش خاتم انبیا
مشغول بانین و بکاء بود راوی میگوید که آن مظلومه افتاده در ماتم پدرش گریست که شب
و روز ساعتی نمی آسود نه خود ش تنها بلکه اهل مدینه را نیز اسوده نمی گذاشت از بس علم نغان
و نوحه افراشت اهل مدینه زبان بذاشت که بشکایت نزد شاه ولایت امدند که یا علی فاطمه را
بفرما یا شب گریه کند یا روز را اگر خدا نا ازاین دو وقت اسایشی باشد **مؤلف گوید** حال نه چنین
بود که چنان گریه کند که اهل مدینه صدای گریه او را بشنوند خیر میامد می نشست آهسته آهسته
گریه میکرد جناب حسنین میدیدند مادر شان گریه میکند انها هم می نشستند گریه میکردند
فضه خادمه ایشان میدید انها گریه میکنند تا متی با قابان خود جسته می نشست گریه میکرد
صدای گریه ایشان به همسایکان و خلفای بنی هاشم میرسید گریه میکردند کم کم صدا در مدینه
می پیچید همه مردم میگریستند **خلاصه** موالی شقیان امدند نزد سیده زنان و فرمودند ای
دختر پیغمبر اخر الزمان مرهمانا اهل مدینه از زنان و مردان از ناله و افغان تو با مان امده اند
و از تو شکایت نزد من اورده اند که اینقدر گریه نکند فاطمه که ما شب و روز ارام نداریم خوا
قیامت از شنیدن این حکایت از شنیدن این حکایت بشاه ولایت عرض کرد که یا علی **بیت** مرا محرم
شهر مدینه کاری نیست ٭ دلم گرفته و این گریه اختیاری نیست ٭ بگو بخلق که زهرا کند شاد دنیا
همین دو روز دگر هست میهمان شما ٭ من بعد روزها که گذشت میشد جناب حسنین را گرفته میامد
در قبرستان بقیع در انجا درخت اراکی بود در زیر ان درخت می نشست و تا شام میگریست
شام که میشد بر میگشت بخانه منافقین خبر دار شدند امدند و ان درخت را قطع کردند روز

دیگر خاتون محشر فاطمه اطهر امدند نظر کردند دیدند انشجر را منقطع کرده اند در پای ان درخت نشستند
حضرت امام حسن را در طرف راست و جناب امام حسین را در طرف چپ نشانیدند و زبان بشکایت امت
بد بخت در برابر قبر پدر بزرگوار گویا عرض میکرد **مثنوی** ای سر بطحا برار از خاک سر ٭ سوی
اهلبیت خود بکشا نظر ٭ بین چها با اهلبیت کرده اند ٭ خوب عهدترا بجا اورده اند ٭ اندر
کوثر تا بحا بوسید مهر ٭ جبرئیلش مهربان بنهاد چهر ٭ اتش عدوان بپا و افروختند ٭ از شرار
شعله اندر سوختند ٭ دختر ترا در زدند بر شکم ٭ تا نزد نیا شد ازاین درد والم ٭ ریسما
در کردن حبل المتین ٭ انجفا کردند این قوم لعین ٭ عرض میکرد ای پدر بزرگوار **نظم** ما که
بان شد از غم فراغ یارب دلم ٭ ز دوری غنچه سان زمیان بان دلم ٭ مکو که نطم خون در رکنان مرا ٭ که ریخ
موج زد افتاده در کنان دلم ٭ عرض کرد ای پدر والاتبار **مثنوی** نور چشم و چراغ ناتبینا ٭ مراد
خاطر اندوه کینان ٭ نبینی ای پدر مظلومی من ٭ زمهجوری و محرومی من ٭ یکمرتبه
ملتفت شدند دیدند افتاب بصورت حسنین تابیده دلش تاب نیاورد معجر از سر برداشت و نصف
کرد نصفی سایبان سر انور امام حسن و نصف دیگر سایبان راس مطهر امام حسین فرمود
مؤلف گوید اه اه بجو خدا جا دارد که بگویم ایفاطمه نتوانستی ببینی ساعتی افتاب بصورت حسنین
بتابد معجر برداشتی سایبان وافتاب گردان سر حسین کردی من نمیدانم چرا چه میکردی
اگر میدیدی بدن حسین برهنه با هزار و نهصد و پنجاه زخم سه روز و سه شب بر والق
سه روز و سه شب بر روی ریگهای گرم کربلا افتاده بود وافتاب بران جسد مطهر طلوع میکرد و
غروب میکرد الا لعنة الله **مجلس ششم در بعضی از معجزات صدیقه طاهره فاطمه** علی القوم الظالمین
زهرا و وفات ان حبیبه بسم الله الرحمن الرحیم **حضرت حق سبحانه و تعالی**
الحمد لله الذی شرف نبینا محمدا علی سائر الانبیاء ووصیه امیر المؤمنین علی سایر الاوصیاء
وابنته فاطمة الزهراء علی جمیع نسائه ٭ وسبطیه الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنان
علیهم صلوات الملک المنان **مرثیه** بعد پیغمبر چه شد حالش دگرگون فاطمه ٭ شد زمحنتها
کونا کون جگرخون فاطمه ٭ در شکایت بود گاه از بخت و گاه از همرهان ٭ که زکفار قریش و که ز

کردون فاطمه ٥ پهلویش بیکجا شکست امّا دلش صد جا بیخ ٥ داشت غم تا رفت از این غمخانه
بیرون فاطمه ٥ مرهم باب و داغ مادر و ذلت شیر خدا همه ٥ دید از خیل الم چندین شبیخون
فاطمه ٥ ریختی تا وقت مردن خون بجای اشک آب ٥ چشمه چشمش شدی هم چشم
جیحون فاطمه ٥ یکزن و شوهر کلال آن زن و شوهر نداشت ٥ بود دایم مرتضی گریان و محزون فاطمه
مرویست که روزی امیر مومنان علی بحجره طاهره سیدة زنان فاطمه زهرا تشریف اورده حضرت فاطمه
عرض کرد یا علی برو طعامی تحصیل فرمای که در خانه ما از ماکولات چیزی نیست جناب امیر مومنان
بنزد عبدالرحمن ابن عوف شدند و دیناری زر قرض خواستند عبدالرحمن بخانه رفته کیسه
زری بیرون اورده عرض کرد اینصد دینار است بستان و عوض از تو نمیخواهم حضرت فرمودند
قبول نمی کنم زیرا که از پیغمبر شنیدم که دست بالا بهتر از دست زیرین است اما یک دینار
بقرض بر گرفتند و روانه شدند در بین راه مقداد ابن اسود را دیدند که در کنار راه نشسته
فرمودند ای مقداد در اینوقت چرا اینجا نشسته عرض کرد برای ضرورتی فرمودند آن چیست عرض
کرد چهار روز است که هیچ طعام نیافته ام حضرت امیر کبیر بی نظیر فرمودند این دینار طلا را بگیر
که تو از ما اولیتری چرا که تو چهار روز است طعام نیافتی و ما سه روز مولف گوید ای قربان
دل پر رحمتت شوم یا علی تو انفاق مقداد را داد نمودی و عیال اشرا گرسنه بعینه ایشان را بر خود دست
مقدم داشتی کجا بودی در راه کوفه و شام که عیال الحسینت همه گرسنه بودند و کسی نبود که ایشانرا
دستگیری کند بلقمه نانی یا جرعه آبی و معینی نداشتند مگر تازیانه شمر لعین و کعب نیزه سنان
بدین خلاصه وقت نماز شام بود حضرت امیر والا مقام بمسجد در آمد و با پیغمبر کرام مشغول
بنماز جماعت شدند چون از نماز فارغ شدند حضرت ختمی مآب بجناب ابوتراب خطاب فرمودند
که یا علی بخانه شما میایم و مهمان شما خواهم بود امیر مومنان در جواب خاتم پیغمبران عرض کرد
عزم و کرامه پس پیش از جناب پیغمبر به حضرت ولی داد گر بخانه در آمد و خواتون محشر را خبر کرد
پس رسول رب العالمین از عقب امیرالمومنین بحجره زوجه سید الوصیین تشریف اوردند حضرت
خواتون قیامت بعد از زیارت پیغمبر پاک امت بخانه دیگر رفته روی مبارک بخاک نهاد و عرض کرد

خداوندا بحرمت محمد و آل محمد که طعامی از برای ما فرو فرست هنوز در سجده بود که دعای شفیعه
یوم قیام بدرگاه ملک علام مستجاب شد بوی طعام بمشام آن محجوبه سید انام رسید سر برداشت
جامی پر از طعام دید که بوی مشک از او استشمام میشد پس آنرا برداشته در پیش محمد مصطفی
و علی مرتضی نهاد حضرت خاتم انبیاء فرمودند ای نور دیده من أنّى لكِ هذا الطعام یعنی از
کجاست ترا این طعام جناب فاطمه عرض کرد هو من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب یعنی
اینطعام از نزد خداست روزی میدهد آنرا که میخواهد بیگمان رسولخدا فرمودند شکر
میکنم خدا را ندیدا که مرا فرزندی عطا فرمود چون مریم که هر گاه زکریا نزد او میرفت و طعام را میدید
یا فتی فرمودی انّى لكِ هذا الطعام او در جواب گفتی هو من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب
پس رسولخدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا مشغول بخوردن غذا شدند ابلیس بصورت
گدا بر در سرا آمد شاه اولیا از آن جود و سخا اینکه داشت خواست ویرا غذا دهد خاتم انبیا فرمود
مده که این دشمن خدا ابلیس بجاست دانسته که ما طعام بهشتی میخوریم آمده با ما شراکت
نماید و در کتاب بصائر الدرجات از سلمان علیه الاف التحیات منقولست که بعد از وفات
سید کاینات روزی بخانه حلال مشکلات در آمدم دختر باعث ایجاد ممکنات چون مرا دید
شکایات بی نهایات فرمود باینکه ای سلمان بدرستیکه بر من جفا میکنند بعد از آمدن بدیدن
من مرا نزدیک خود نشاند و فرمود دوست میداری که ترا خبری دهم که از استماع آن بسیار
خوشحال شوی عرض کردم بلی یا بنت رسول الله فرمودند دیروز نشسته بودم و در حجره را
بر روی خود بسته بودم و در خیال آن بودم که بعد از وفات حضرت رسالت پناهی وحی الهی و نزول
ملائکه از خانه ما منقطع شد که ناگاه در حجره بی آنکه کسی بگشاید مفتوح گردید سه نفر جلیله
جلیله بحجره من در آمدند و بعد از ادای تحیت و سلام گفتند ما حوریان بهشتیم پروردگار عالم
ما را از بهشت بخدمت تو فرستاده ای سیده عالم بدانکه ما بسیار مشتاق حضور و لقای شما
شما بودیم جناب فاطمه میفرماید من یکی از ایشان را بزرگتر دیدم پرسیدم که تو کیستی و نام
توچیست گفت نام من مقدوده است و حقتعالی مرا بجهت مقداد خلق کرده تا در بهشت انیس

باشم از دو قیبی پرسیدم که اسم تو چیست کفت سلمی و خداوند تبارک و تعالی مرا برای ملازمت سلمان
آفریده تا در بهشت چنان با او باشم پس از سبحی تحقیق نام نمودم نام خود را کفت کفتم تو از آن کیستی کفت
من از ابی ذر غفاری هستم خداوند مرا خلق کرده در جنت برای خدمت و ملازمت او و مشغول باشم پس
یکطبق از رطب ثمار بهشتی نزد من حاضر کردند از برف سفیدتر و از عنبر اشهب و مشک اذفر
خوشبوتر من قدری از جهت تو برداشتم زیرا که از پیغمبر شنیدم میفرمودند السلمان منی
اهل البیت پس رطب را حاضر نمودند و فرمودند یا سلمان بدین رطب افطار کن و فردا حصه
اش را بیاور سلمان میکوید من در خانه خود بردم و بآن رطب افطار کردم اصلا دانه اندرین
انها نبود روز دیکر بخدمت آن مخدره رفتم و عرض کردم یا بنت رسول الله آن رطبها دانه نداشت
فرمودند یا سلمان از رطب آن نخلیست که حق سبحانه و تعالی در بهشت از جهت من نشانیده ندانستی
که فواکه و اثمار بهشت دانه نمیباشد **مؤلف کوید** ای موالیان نمیدانم مصلحت چیست که یکمرتبه
بجهة فاطمه زهرا کاسه طعام بهشتی میاید و حوریان از جهة او از بهشت رطب میاورند
و یکمرتبه خودش با حسنینش سه روز بسر رو ز کرسنکی میخورند مکر نشنیدی روزی
جناب رسولخدا داخل خانه حضرت ولی الله شدند دیدند خاتون دو سرا شفیعه روز
جزا فاطمه زهرا کریانست فرمودند ای نور دیده چرا کریانی عرض کرد ای پدر مهربان امروز سه
روز است که سادات جانان جان یعنی حسنین نور چشم شاه مردان امیر مومنان چیزی
نخورده اند ای پدر بزرکوار چرا کریان نباشم و حال اینکه امروز یکشنبه از ایشان شنیدم که
هر وقت بخاطرم میاید دیده ام کریان میشود حضرت پیغمبر محمود فرمود چه شنیدی عرض کرد
دیدم هر دو سر بدیوار کذارده میکریستند و بایکدیکر میکفتند آیا در مدینه کسی مثل ما
کرسنه میباشد و در کفایت المؤمنین اورده اندکه روزی حضرت خاتم النبیین سلمان را
بجهة سید الوصیین فرستادند بجهة مهمی چون وارد شد دید که سیدة نساء العالمین
درخوابست و دست آس بانکه کسی او را بکرداند در کردش است سلمان از مشاهده آن حال
تعجب رو داده بتعجیل تمام بخدمت حضرت خیر الانام در آمده وانچه دیده بود نقل نمود

حضرت محمد محمود فرمود یا سلمان خداوند معبود موجود است و هیچ چیز از نظرش پنهان و
مفقود نیست عالم است بر حال فاطمه من بر او ترحم فرموده است چنانچه معلوم میشود دست آس
کننده میکائیل بوده است **مؤلف کوید** ای شیعه اکر نه این بود که دیکار پیچون چون و چرا نیست
میکفتیم چرا یکمرتبه میکائیل دست آس کردن بامداد فاطمه میاید و یکمرتبه آن مظلومه از بس قدر
دست آس میکند که خون از دستهای مبارکش جاری میشود اید وستان همین قدر بدانید
که جناب فاطمه آسایش دنیا ندید و بعد از وفات سید انبیا ساعتی آب کوارا بکام ویش
فرو نرفت و ساعتی بیاسایید و تا در خانه سید اوصیا شاه اولیا علی مرتضی علیه الاف
التحیه والثنا بود در زحمت و مرارت کرفتار بود چنانچه اجماع علماست که روزی جناب
ابو تراب داخل خانه کردید دید فاطمه قدری ارد خمیر کرده تا نان بپزد و قدری کل تر
نموده تا کیسوان حسنین را بشوید و قدری آب کرم کرده تا لباس یتیمان خود را بشست و شوی دهد
حضرت مولا فرمودند ای مخدومه دو جهان وای مقصوده آخر الزمان وای حبیبه دو عیسی وای مادر
یک عیسی ای بلقیس حجله تقدیس و جلال وای علم یمانه عالم تجمیل و کمال ای زهرای مرضیه
وای حورای انسیه ای مادر دو مظلوم وای دختر پاک معصوم ای عروس کم جهاز وای بی خاتون حجله
ناز و اعزاز ای بستان دیده قبول وای بستان جلوکاه رسول ای بضعه احمدی وای بضاعت محمدی
نظم ای بزم عفت سر بسر ناف که بهر عفت ۵ از تو فرخنای دار دبر سر عرش برین ۵ ای چراغ
اهلبیت مصطفی ای فاطمه ۵ مادر سبطین نور چشم خیر المرسلین ۵ ای فاطمه در این مدت هرکز
ندیدم که دو یکروز دو کار دنیا پیش کرفته باشی امروز میبینم که بسه کار مشغولی بیا بشی
عرض کرد ای تاج دار سوره هل اتی وای شهسوار عرصه لا فتی ای خطیب منبر سلونی وای وارث
مرتبه هرونی ای طراز ختامه صفاوای زاد ذو حضرت مصطفی ای شیر بیشه شجاعت ۵ ای کشتی
لجه طریقت وای در دریای حقیقت ای شکوفه باغ ابوطالب وای نو باوه اسد الله الغالب
هذا فراق بینی و بینک روز مواصلت باخر رسید و شب مهاجرت روی نمود یا علی **بیت**
حیات عاریه را چه بچه بخواب کرفتم ۵ هنوز ما بجهان باد و صد شتاب کرفتم ۵ برای انکه حسین و حسن

کرسنه نمانند ٭ تنور کرم فلک را با فتاب کرفتم ٭ ندارد کسی که خود را سوزد روز تعزیه من ٭ ز جامه شستن و نان
پختن اجتناب کرفتم ٭ یا علی نان از برای آن پزم که چون تو بتعزیه من مشغول شوی اطفالم کرسنه نباشند
و آب کرم کرده ام که لباس پوریدیم کانرا بشویم چرا که بعد از من بیت دل کسی یتیم کسی نپرسد و نه
کسی در پی که جامشان بشوید و نه ٭ اما یا علی کل از برای آن ترک کرده ام که کیسوان حسینم را بشویم
که کمان ندارم پس از من کسی غبار از روی و موی ایشان پاک کند مثنوی کوید ٭ ای جوانی مکر نه
دلتنک بودی از برای آنکه غبار بر کیسوان حسینت بنشیند ایا کجا بودی در صحرای کربلا که
همان دو کیسو در خاک کربلا بخون آغشته کردید قطعه روی کرد آلوده و رخسار پر خون حسین ٭
کر بدیدی فاطمه در عرصه کاه کربلا ٭ انچنان بکریستی کز نالهای زار او ٭ ساکنان کربلا
بکریستندی بر بلا ٭ حضرت مولی سر و چشم فاطمه زهرا را بوسیدند و فرمودند ای مونس دل
افکار من مرا داغ مصیبت رسول خدا کافی است چه روی داده که از صحبت من ملول و خواهشمند
ملاقات حضرت رسول کردیدی بعد از تو با اطفال یتیم چه کنم و جواب حسنین را چه بکویم فاطمه
عرض کرد که ای پسر عم رسول خدا جای وصیت است نه هنکام تعزیت بنشین و سر مرا در کنار بکیر
و وصایای مرا بشنو چرا که دیشب بپدرم شکایت کردم از اینکه بمن ظلم میکنند و از دست
منافقین کله کردم پدر بزرکوارم فرمودند ای فاطمه فردا شب نزد من خواهی بود از خواب بیدار شدم
و اشتیاق انعام بر من غلبه کرده و یقین میدانم که امروز یا امشب رحلت خواهم کرد جناب مرتضی
علی کریه اش زیاد شد بحدی که آب دیده اش بمحاسنش جاری شد فرمود بیت هر دم زمانه
داغ غم بر جکر نهد ٭ یک داغ به نا شده داغ دکر نهد ٭ هر داغ او برد قدری و بهتری
ان داغ را کذارد و داغ دکر نهد ٭ پس نشست و فاطمه اسماء بنت عمیس را طلبید و فرمود طعامی
مهیا ساز که چون فرزندان من آیند تناول نمایند و مکذار که پیش من آیند پس چون حسنین
آمدند کفتند ما کرسنه ایم اسماء طعامی نزد ایشان حاضر کرد فرمودند ای اسماء هرکز دیدی که ما
بی مادر خود چیزی بخوریم مادر ما کجاست و برخاستند بحجره مادر آمدند دیدند فاطمه تکیه
کرده و مرتضی علی بر بالای سر وی نشسته جناب فاطمه چون ایشان را دید بحضرت مرتضی علی عرض

کرده

کرد که یا علی بکو مانرا ایشان بزیارت پدرم فرست حضرت فرمودند ای جانان پدر بکو مانرا بزیارت جد
خود روید که مادر شما بخواب است و بیاسایید ایشان رفتند پس فاطمه کفت یا علی ساعتی
قرار کیر و سر مرا در کنار بکذار بیت بیمار غمت را نفس باز پسین است ٭ پاس نفسش دار که آخر
نفسین است ٭ پس جناب مرتضی علی نشست و سر فاطمه را در کنار کرفتند و فرمودند چه وصیت
داری عرض کرد که چهار وصیت دارم حضرت فرمودند آن کدام است عرض کرد اول انکه اکر
از من غبار ملالی بر خاطر مبارکت نشسته از آن عفو فرمائی بیت هست عمری با من از راه وفا
مرحمتها کردی ای شیر خدای ٭ چشم آن دارم که بهر لایزال ٭ رنجهای خود بر من حلال ٭ امیر
مؤمنان فرمودند حاشا که در این مدت از تو چیزی واقع شده باشد که موجب آزار دل غمکین باشد
تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من و غمکسار من بودی نه آفت روزکار من حضرت
فاطمه عرض کرد وصیت دویم آنست که اکر میخواهی زوجه از برای خود بکیری امامه دختر زینب
را بکیر چرا که حسنین مرا بسیار دوست میدارد سیم آنکه مرا در شب دفن کنی چنانچه در حال
حیات نظر هیچ بیکانه بر قد و بالای من نیفتاده در حین ممات نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد کویا
عرض کرد بیت سیم وصیتم آن کز جهان بحال فکار ٭ بساعتی که دهم جان مرا بخاک سپار ٭ نظر
بپهلوی مجروح دردناکم کن ٭ ز دشمنان خدا شب نهفته خاکم کن ٭ کفن بتن بدهم در عماری
ای سرور ٭ رسد چه پایه تابوت من بدوش عمر ٭ شود بقبر نهان باش زخمهای من ٭ کند نماز
چو بوبکر بر جنازه من اما وصیت چهارم آنکه پای از زیارت من باز نکیری چرا که من بتو انس تمام
کرفته ام و مونس اوقات صبح و شام من بودی یا علی بیت فاتحه چه بکذری ٭ بر سر تربتم
بخوان ٭ لب بکشا که میدهد ٭ لعل لبت بمرده جان ٭ یا علی ٭ چه خوش است صوت قران
ز لب دلبر شنیدنم ٭ برخت نظاره کردنم ٭ سخن خدا شنیدنم ٭ جناب امیر مومنان فرمودند
که ای سیده زنان وصایای ترا قبول کردم اما من هم چند وصیت با تو دارم اول آنکه اکر در خدمت
تو تقصیری کرده ام از آن عفو فرمائی دویم چون بخدمت پدرت رسیدی سلام مرا برسان
ایشان در این سخنان بودند که ناله و فغان اندر حجره بر آمد سادات هلچنان کریه کنان

ونوا نخوانان میکفتند ای پدر مهربان در حجره را بر روی ما یتیمان بکشا که یکبار دیکر مادر خود را
ببینیم حضرت حیدر در را بر روی دو پسر خود بکشاد وان دو سرور را در بر کشید و پرسید که ای
جانان پدر از کجا خبر دار شدید که مادر شما در اینجا العقبای ارتحال الستان دو مرغ شکسته بال
با کلال و ملال بزبان حال عرض کردند بیت اکنون چه دو مرغ پر شکسته ٭ از قید علایقات
رسته ٭ کردیم ز آشیانه پرواز ٭ کشتیم بجد خویش همراز ٭ در تربت ادم آمدیم ٭ اواز خلیل را
شنیدیم ٭ ای پدر بزرگوار صدائی بگوش ما رسید که جد جد ما حضرت ابراهیم خلیل الرحمن با
احوال پژمان میفرمود که یتیمان میفرمایید دختر خاتم پیغمبران امدند اسماعیل قربان با حال پریشان
میکفت شفیعان کناهکاران امت پیغمبر اخر الزمان امدند جده مان مویه کنان میفرمود که جکر
کوشکان ما امدند چون بروضه خیر الانام در امدیم و سلام کردیم اوازی از مرقد جد والا مقام خود
استماع نمودیم که بر کردید و دیدار مادر را سیر ببینید که ما باستقبال مادر شما امده ایم پس خود را به
دامان مادر انداختند یکی لب بر لبش نهاد و یکی صورت بصورتش بمالید و رو بر کف پایش می
سائید جناب فاطمه زهرا هر دو را چون جان شیرین در بر کشید و لب حسن را بوسید و کلوی حسین را
بوسید و آن دو ر و سفید و رشید را بزینب و کلثوم نا امید سپرد و بروایت روضة الشهدا زینب و
ام کلثوم را بحسنین سپرد و ایشانرا بجناب مولی پس بحسنین فرمود بروید بروضه جد بزرکوار
و مادر بیمار خود را دعا کنید چون رفتند اسماء را فرمود که در هنکام وفات رسول رب العالمین
جبرئیل امین چهل درهم کافور از بهشت برین اورد آن بزرکوار سه قسمت نمود قسمتی برای خود
برداشت و رهندی برای مرتضی علی کذاشت و حصه بجهة من نکاه داشت تا مرا بان حنوط کنند
بیاور انرا پس اب طلبیدند و وضو ساختند و بروایتی جامهای نو پوشیدند و بدن خود را خوش
بو کردانیدند و فرمودند ای اسماء ترا بخدا الحفظ بیرون رو و مرا تنها بکذار که با پروردکار خود نیاز
و راز نمایم و چون قدری بکذرد مرا بخوان اگر جواب نشنیدی بدان که رسیدم بنزد پروردکار و ملحق شدم
اسماء با دیده کریان بیرون رفت و پشت در کوش را فرا داشت دید حضرت خیر النساء دست دعا
بدرکاه باری تعالی برداشت و در مناجات با قاضی الحاجات عرض میکرد مثنوی ایخدا واقفی زحال

اثرا

بتول

بتول ٭ که چه دیدم پس از وفات رسول ٭ امت بیحیا جفا کردند ٭ حرمت من بجا نیاوردند ٭ تا ز باغ
بجنت باز ویم ٭ و فدک کین شکسته پهلویم ٭ بود ما از صد مرده اندر غش ٭ که روشنا نام زندانش ٭
بر جفاها که از جهان بردم ٭ روز بودم که رسنکی خوردم ٭ بجفائی که دون ناز رسول ٭ دید از دست
امتان جهول ٭ با لب زهر خورده حسنم ٭ بجبین شهید بی کفنم ٭ که ز عصیان امتان رسول ٭ بکذرد
منتی به بتول ٭ اسماء چون آن بلبل کلستان حیا را خاموش دید سراسیمه بدرون حجره دوید هر
چه او را با القاب زکیه خواند جوابی نشنید همینکه ملتفت شد دید آن بضعه احمدی حمیده
بروضات جنان آرمیده پا خیل ادم را دید و اچون ابر بهار اشک فرو ریخت مفارقت اطفال
حسنین چون دو مرغ شکسته بال در رسیدند و از ارتحال مادر حمیده خصال خبر دار شدند
عمامهای خود را بر زمین انداختند و کیسوان عنبر سا را چون عنبر سارا پریشان ساختند و خود را
بر روی نعش مادر انداختند و بزبان حال با ملال بدین مقال کویا بوده که ای مادر بیت
دو بره ز چشم ببرید و فا کردی الفراق ٭ رفتی و ترک صحبت ما کردی الفراق ٭ دردی که داشتی
بدل از داغ مصطفی ٭ الله هرا نه براک دوا کردی الفراق ٭ مادر دو بلبلیم حسین و حسن ترا ٭ ما را
شکسته بال چرا کردی الفراق ٭ با پهلوی شکسته و مجروح از جهان ٭ رفتی و شور حشر بپا کردی
الفراق ٭ پس سید اوصیا بنا بر وصیت انیس حورا العذرا او را بدست مبارک غسل داد و به
کافور بهشت حنوط فرمود و نماز بر او کذارد با چند نفر از خواص اصحاب همینکه خواست سر کفن را
بپوشاند حسنین را فرمود بیایید و توشه ملاقات از رخسار مادر بکیرید که دیکر او را نخواهید
دید چون حسنین خود را بروی نعش مادر انداختند نظم کر نا کهان ز کفن شیون و افغان برخاسته
دو دست فاطمه کریه را است از چپ و راست ٭ چه ان دو دست مبارک عیان شد از طرفین ٭ شدند
دو سمت حایل بکردن حسنین مولف کوید ای دوستان حضرت فاطمه زهرا دست بکردن خامس آل عبا
سید الشهدا در اورد یکوقت هم حسین دست بکردن سکینه یتیم خود در آورد در چه حالت در حالتی
که سر در بدن نداشت و جسمش از نهصد و پنجاه زخم مجروح بود پس سرور مردان بوصیت جهت
زنان همان شب جنان اثر را برداشت و ببقیع نقل فرمود ناکاه از بقعه ندائی رسید که ایجنب

نزد من آید پس حضرت مولی جسد اطهر فاطمه زهرا را در قبر گذاردند و فرمودند ایخاک نیکو محافظت
کن امانت رسول خدا را **رباعی** این دختر حضرت رسول است ایخاک ۵ این پیکر اطهر بتول است ایخاک ۵
نزد تو امانت است نیکویش دار ۵ کز صدمه دشمنان ملول است ایخاک ۵ ناگاه دستی مانند دست
رسول خدا پیدا شد و جسد زهرا را گرفت و حضرت علی از فضا ندائی شنید که خاتم انبیا فرمود
یا سید الاوصیا امانتم را بخوبی بسپار **مؤلف گوید** جای آن داشت که بفرماید یا علی وقتیکه این امانت را
بتو دادم پهلویش شکسته نبود بازویش خسته نبود پس جناب مرتضی علی بیاری جمعی حضرت بتول را
دفن نمودند و چند قبر دیگر را آب پاشیدند تا از معاندین مخفی بماند چون اینخبر بعمر ابن
رسید گفت بحق خدا میروم و آن بدن اطهر را بدر میاورم و بر او نماز میکنم حضرت حیدر
حیدر فرمودند من بنی بحق خیر البشر میبینی شمشیر دو سر از غلاف میکشم و نمی گذارم الا الله

مجلس هفتم در مناقب حضرت ابوتراب و شهادت باسعادت آنجناب یعنی علی ابن ابی طالب ع

عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنا بِمُصِیبَتِ اَخِ الرَّسُولِ وَالمُزَوَّجِ فِی السَّماءِ بِفاطِمَةَ قُرَّةِ عَیْنِ الاَحْبابِ وَ
اَکْلِیلِ التّابِعِینَ وَالاَصْحابِ عِزَّةِ المُهاجِرِینَ وَصَفْوَةِ الهاشِمِیِّینَ اَشْرَفِ اَوْصِیاءِ الاَعْرافِ
وَشَمْسِ آلِ عَبْدِ مَنافٍ اِمامِ الاَئِمَّةِ وَکاشِفِ الغُمَّةِ وَسَلِیلِ النُّبُوَّةِ المَخْصُوصِ صاحِبِ اللِّواءِ
المَقْتُولِ بِسَیْفِ اَشْقَی الاَشْقِیاءِ وَالمَطْرُوحِ عَلی مِحْرابِ الصَّلوةِ فِی الهَیْجاءِ مِنْ مُقْبِسٍ وَلَبِیبِه

لمؤلفه ای خداوندی که احمد را ایمبر کرده ۵ بر جمیع مؤمنان او را تو رهبر کرده ۵ جان فدای
مقدمت ای خاتم پیغمبران ۵ زامر حق تزویج زهرا با حیدر کرده ۵ نور عالم تاب شاها تا بر
افکندی نقاب ۵ مهر و مه را در حجاب از چهر انور کرده ۵ یا علی در سر شاد جن از سر
مهر و وفا ۵ جان سلمان از چنگ شیر نر بدر کرده ۵ یا علی در راس بوجهل دون از اعجاز
خویش ۵ سنگ و ریگ دشت را یاقوت و گوهر کرده ۵ سر جبرئیل و عمر دیو را بر بستر ۵ هم
تن تنها جدل با تیم لشکر کرده ۵ در خیبر کنده و عمرو مرحب کشته ۵ دست حق بگشاده و فتح خیبر
کرده ۵ بند بر بستر و سر ها بدر کرده ۵ شرع احمد را روان بر خلق پر کرده ۵ خود تن تنها
شها اندر ته بئر العلم ۵ روز و شب جنگ و جدل با دیو و اژدر کرده ۵ بت پرستان کشته

بت

بت خانها بشکسته ۵ خلق عالم را ز شمشیرت مسخر کرده ۵ دست خود بر بستر و دست دشمن را ز
بندها بگسسته و قتل کافر کرده ۵ قاسم الارزاق حقی یا علی از امر حق ۵ روزی هر کس از ازل خود
مقرر کرده ۵ قاسم خلد و جحیمی یا شها مجبور را ۵ قسمت اندر خلد یا در جای دیگر کرده **قصیده**
تن و عقل و دل و جانم علی بود ۵ روان و جان جانانم علی بود ۵ کلام حق بخوان انا فتحنا
که فتح جمله قرآن علی بود ۵ بخوان ز آیات حق نصر من الله عزیزا ۵ که نصر از حضرت دیان علی بود
صراط المستقیم اندر شریعت ۵ یقین در عالم عرفان علی بود ۵ چنین گفتند اهل علم معنوی
که رمز علم القرآن علی بود ۵ رموز حق در آیات مبارک ۵ بتنزیل القرآن علی بود
صفی الله در وقت سجده ۵ مراد از عرض فرزندان علی بود ۵ بعصمت مراد از خضر الیاس
بحکمت رهبر لقمان علی بود ۵ رسول الله گفت الفقر فخری ۵ که مالک نور در درویشان علی بود
قل ادعو الله بر خوان تا بدانی ۵ که سر خواندن رحمن علی بود ۵ بجو ز آیات رحمن قل تعالوا
چو در معنی حق حقدان علی بود ۵ چراغ بر با اسم تبارک امد از حق ۵ بتصدیق اول ایمان علی بود
در آن احسان که گفتند یعبد الله ۵ امام زمره خلقان علی بود ۵ خصال مرد گفت الله تعالی
هو الحی سرور مردان علی بود ۵ لوای حمد از آن دارد محمد ۵ که در دین صفدر میدان علی بود
مؤلف گوید آیه آیه قرآن و سوره سوره او اگر بکویم بجمعه علی بود و وصفی از اوصاف بر تر نیست
بود که سبب بنا شدن کون و مکان و باعث ایجاد پدر آدمیان بواسطه وجود ذیجود
میمنت مسعود فایض الجود امام اولین و آخرین اسد الله الغالب مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب ع بود
قطعه اسمان و زمین و لیل و نهاره ۵ بوجود علی گرفت قراره ۵ گر وجود علی نبود نبود ۵
اسمان و زمین و لیل و نهاره ۵ نه من میگویم بلکه خداوند تبارک و تعالی فرموده و محمد مصطفی
خبر داده که خداوند علی اعلا از جانب بالا فرموده که اگر نبود بواسطه من که محمد م و علی مرتضی
نمی آفریدم عرش و کرسی و لوح و قلم و ماه و خورشید و بهشت و دوزخ و زمین و آسمان و آنچه در آن
است البته پیوسته شنیده باید که هر که فضیلتی از فضایل آنجناب را ذکر کند یا بنویسد یا بشنود
یا نوشته اش را ببیند گناهان گذشته و آینده اش آمرزیده میشود اگر چه بقدر جن و انس و وحوش

اگر چه این بیت مکرر شده

وطیور و هر ریک صحرا و ماهی و کف دریا و برک درختها باشد ممکن نیست که رقم یکی فضیلت
از فضایل آنجناب را بتوانند بنویسند تا اثر از آن کاغذ و کتاب باشد ملائکه از برای او استغفار
میکنند و هر که آن نوشته را ببیند یا کوش دهد هر کناهی که بچشم و کوش کرده باشد خداوند
رحیم از لطف عمیم خود بواسطهٔ آن حضرت عظیم میامرزد مؤلف کوید فضیلت آنجناب بحدیست
که کنجایش دارد اکر بکویم قطعه ای برتر از خیال و قیاس و کمان و وهم ه از هرچه کفته اند
شنیده و خوانده ایم ه مجلس تمام کشت و باخر رسید عمر ه ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم
ای مهر کس کسی را وصف میکند که او را بشناسد حال مرا آکاه کنید که اکر زمین و آسمان
امیر مؤمنان پسر عم خاتم پیغمبران شاه مردان مولای درویشان اکر شناخته است و میتواند شناخت
اکر کسی از جن و انس و دیو و پری و ملک بغیر از خدای زمین و فلک بکوید من او را شناختم
اکر قول پیغمبر روحنا له فدیه راست است او دروغ میکوید چرا که این رباعی شاهد مقال است

رباعی کفتا بوصی خود نبی مطلق ه نشناخت کسی مرا بغیر از تو و حق ه حق را نشناخت کس
بغیر از من و تو ه نشناخت ترا کسی بغیر از من و حق ه والله اکر نبی بودی آنکه مرا تکفیر کرده
میکفتم آنچه باید بکویم ولی اینقدر بدانید قصیده نباشد غیر کوی او اکر بتخانه ور کعبه ه
بجوید غیر روی او و اکر فرزانه و رشیدا ه بعینی راه او پویا اکر مؤمن اکر کافر ه بباطن قرب او
جوید اکر هندو و کر ترسا ه چه کویش راشدی راغب چه قسطنطین چه کالبحر ه چه رودی
شدی طالب چه جابلقا چه جابلسا ه بغیر او نیست کس جانان چه در ظاهر چه در باطن ه بغیر او
نیست کس سلطان چه در پنهان چه در پیدا ه یا علی ه دانش و فهم و خرد ه محو کشته
دیده دلها همه ه مات که تو چیستی ه برده هستی کجا کرد توان زیستی ه هر که در این ره
شتافت ه با قدم نیستی ه هستی جاوید یافت ه از تو بیزم حضور ه کر نکویم من خدایت
یا امیر المؤمنین ه پس چه کویم در ثنایت یا امیر المؤمنین ه چونکه پایان نیست در این کلام ه ختم
مینمایید نمودن والسلام ه در کتب معتبر مرویست که حضرت پیغمبر فرمودند که در شب معراج
با جبرئیل میکذشتم در آسمان قطار شتری دیدم که صندوقها بر پشت ایشان بود ایستادم

تا شترها بکذرد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله سبب مکث تو چیست اکر ایستاده تا این قطار شتر
بکذرد اکر تا قیامت بایستی تمام شدن ندارد چرا که من سی هزار سال یکمرتبه او را می بینم و تا حال
سی هزار بار این شتران را دیده ام و همیشه می بینم این قطار شتر میکذرد حضرت پیغمبر فرمودند
برادرم جبرئیل در این صندوقها که بر پشت این شتران است چیست عرض کرد بغیر از خدا کسی
بر او مطلع نیست پس در یکی از آن صندوقها را کشودند دیدند پر از کتابیست کتابها را کشودند
دیدند فضایل جناب مولای ما شاه اولیا علیه الالاف التحیة والثنا میباشد [illegible] بیت
کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست ه که تر کنی سر انکشت و صفحه بشماری مؤلف کوید چون
زبان حقیر قاصر است از توصیف آنجناب از زبان خود آن مولا چند کلمه میکویم تا قلبت روشن
تر و اعتقادت کاملتر شود بعد از اینکه حضرت حیدر از دست ابن ملجم پلید سر جبهه انورش
شق القمر کردیده بود صعصعة ابن صوحان خدمت آن باعث ایجاد کون و مکان مشرف شده و
عرض کرد یا علی سوالی چند دارم که هر وقت میخواستم بپرسم هیبت و سطوت تو مرا مانع میشد
حالا اکر میفرمایید میپرسم حضرت فرمودند بپرس عرض کرد یا علی آیا تو افضل تری یا آدم
حضرت فرمودند من اکرچه قبیح است که مرد خود را بستاید ولی چون پرسیدی مسئله بزرکی بر من
واجب است که جواب بکویم ای صعصعه از آن جهت بهترم که خداوند عالم حضرت آدم را در بهشت
نهی کرد از یک چیز که نزدیک آن مرو و نهی خدا را ترک کرد و کرد آنچه را و در دنیا بسیار چیزها بر من
مباح بود و نزدیک آن نشدم از این است که خواجه شمس الدین محمد حافظ میفرماید بیت مرید پیر
مغانم ز من مرنج ای شیخ ه چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد ه خلاصه صعصعه کفت صدقت
یا ولی الله آیا تو افضل تری یا ابراهیم خلیل فرمودند من عرض کرد آیا تو افضل تری یا موسی
فرمودند من کفت تو افضل تری یا نوح نبی فرمودند من مؤلف کوید اکر بخواهم وجه آنرا بیان
کنم مجلس بطول میانجامد و بنای ما بر اختصار است صعصعه عرض کرد یا علی آیا تو افضلتری
یا عیسی فرمودند من عرض کرد بچه سبب فرمودند مریم مادر عیسی در بیت المقدس بود چون
خواست وضع حمل او شود ندا امد که از اینخانه بیرون رو که اینخانه جای عبادت است نه

ماوای ولادت وی مادر من فاطمه بنت اسد چون خواست وضع حمل او شود خواست از خانه کعبه
بیرون رود ندا آمد که ای فاطمه در خانه کعبه آی و وضع حمل خود کن و من در خانه کعبه بوجود
آمدم **بیت** سجود خانه کعبه از آن شد بر همه واجب ٥ که آمد در وجود آنجا علی ابن ابی طالب ٥ باز
فرمودند ای صعصعه چون بپرسیدی میگویم **نظم** منم عرش و منم کرسی منم لوح ٥ منم کشتی منم طوفان
منم نوح ٥ دو دانه ز منی که آدم گشت موجود ٥ نفخت فیه من روحی من بود ٥ منم طه منم یس
منم نون ٥ منم عیسی منم موسی منم طور ٥ منم مقصود از تورات و انجیل ٥ منم عارف بحر
اسرار تاویل ٥ مقلب من کنم رزق قدر را ٥ منور من کنم شمس و قمر را ٥ بامر من روان هفت
آسمان است ٥ بدست من مفاتیح جنان است ٥ منم واقف ز اسرار الهی ٥ بپرس از من که گرداند
مهر و ماهی ٥ ای صعصعه منم آنکه نشانیدم نوح را در کشتی و منم آنکه بیرون آوردم یونس را
از شکم ماهی باذن خدا منم آنکه گذرانیدم موسی را از دریا باذن خدا منم آنکه بیرون آوردم
حضرت خلیل را از آتش و گردانیدم آتش را بروی گلستان ای صعصعه منم خضر عالم موسی و منم
معلم داود و سلیمان منم ذوالقرنین و منم قدرت خدا بر خلق بدرستیکه مرتبت ما نه پیداست و نه
ناپنهان نیست منم امیر مومنین و مومنه منم آیات و دلایل حق و حجت خدا و اسماء و خلفاء خدا
ای صعصعه منم وجه الله منم عین الله لسان الله ید الله اذن الله اسد الله ولی الله سیف الله بیدنا
عذاب کرده میشوند بندگان او و بسبب من ثواب داده میشوند ایشان انا صلوة المومنین
و حجهم و زکوتهم و جهادهم منم نماز مومنان و حج ایشان و جهاد و زکوة ایشان بدلیل آنکه
حضرت پیغمبر فرمودند که قبول نمی کند خداوند طاعت و عبادت بندگان خود را مگر بدوستی
علی ابن ابی طالب اینست که قطب العارفین جناب مولوی میفرماید **بیت** شهادت او و طهارت او
نماز و روزه و حج او ٥ جهان و جمله آمیزات علی ابن ابی طالب ٥ باز فرمودند منم رویاننده
کشتها و زرعها بدلیل آنکه حارث اعور میگوید که بچشم خود دیدم که حضرت امیر از چوب
خشک میوه تازه بیرون آورد دلیل دیگر آنکه ابن عباس گفت حضرت مرتضی علی از ستون مسجد
انار تازه بیرون آورد از برای امام حسن در وقتیکه بیمار بود و گفت این انار بهشت است باز

فرمودند

فرمودند منم آفریننده صورتها دهنده در رحم مادران یعنی اگر نبود ولایت علی بودی هیچ فرزند
در ارحام صورت نبستی **مخمس** در موسی که شاخ گل خشک تر شود ٥ وز جوش بر آید همه شجر بار
ور شود ٥ زان پیشتر که ابر بهاری پدر شود ٥ در بطن پاک نطفه بشکل پسر شود ٥ منعش اگر
ز زادن دختر کند علی ٥ باز فرمودند منم آنکه شمس و قمر را خواندم و اطاعت کردند منم که شمس
و قمر بحکم من حکم میکنند دلیل آنکه مشهور است که قمر با ایشان حضرت امیر منشق شد و شمس از مغرب
مراجعت نمود بجهت ادای صلوة و بهر روی ماه نوشته است که محمد و علی خیر البشر و آفتاب در
وقت طلوع بحضرت سلام کرده باز فرمودند منم داد ستاننده مظلومان از ظالمان منم ساقی حوض
کوثر و منافقان لعینشان را کرشمه بتاب ندهم از آن حوض مگر شیعه خود را **مؤلف گوید** الهی ما را از
شیعیان انتخاب محسوب بدار و توفیق پیروی او را بما عطا فرما باز فرمودند منم در نعیم خدا بیقا
میرساننده کان او را یعنی هر که بمحبت من آید از عذاب آخرت ایمن است و هر که در عداوت من در آید
او را عذاب آخرت نصیب شود بدلیل قول حضرت پیغمبر که گفت ٥ عَلِیٌّ حُبُّهُ جُنَّة ٥ قسیم
النار و الجنة ٥ وصیّ المصطفی حقا ٥ امام الانس و الجنة ٥ یعنی حب علی سپر بیند از برای
آتش دوزخ و قسمت کننده است بهشت و دوزخ را و وصی بلا فصل پیغمبر است و امام انس و جن
او است صعصعه عرض کرد تو بهتری یا محمد جناب مرتضی علی فرمودند من و محمد از یک نوریم
منم علم خاموش و محمد است علم گویا و منم که خدا مرا صاحب ولایت گردانید و محمد را صاحب رسالت
و منم صاحب معجزات و آیات و محمد است که ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای صعصعه محمد است
خاتم انبیا و منم خاتم اوصیا بدانکه من و یا نه فرزندم و محمد از یک نوریم و یکی هستیم و بهر صورت
که میخواهیم در میاییم **مؤلف گوید** اینست که جناب جلال الدین رومی میفرماید **فرد** هردم به
لباس دگر آن یار برآمد ٥ دل برد و نهان شد ٥ شاهد بر این قول اینست که فرمودند انا ذو القرنین
الاول یعنی منم صاحب دو قرن قرن اول و دویم یعنی بودم در باطن با جمیع انبیا و اوصیا از آدم
تا عیسی و در ظاهر با محمد هستم و خواهم بود تا روز قیامت **مؤلف گوید** بدانکه از فضایل آنحضرت
آنچه از برای شما بیان کردم و تفسیر نمودیم و شرح دادم و واضح ساختم و منور گردانیدم و مبرهن نمودم

مرا بر یکی نکنم فضیلتش پیش از اینهاست قدر و مرتبه اش نزد خداوند زیاده تر از این است که من و شما
ها و خلق زمین و آسمان بگوییم و بشنویم تعریف آنست که منافق و دشمن بکند مگر نشنیده ای
که عایشه ملعونه گفته که شبی از شبها که در آنشب جناب خاتم نبوت و ماه افق رسالت محمد
حبیب خدا الطبیب علت و عناجره مرا از شعشعه آفتاب جمال خود در رشک خورشید منور نموده
و از مهمان شدن در حجره من ابواب فیوضات بروی کشوده و من پروانه شمع جمال و عندلیب گلشن
وصال آن عدیم المثال بودم از شدت شوق و شعف که بمن دست داده بود مرا خواب ربود چون
نیمه از شب گذشت بیدار شدم آنجناب را در جامه خواب ندیدم بجهت رشکی که در میان
زنان هست با خود گفتم که میروم و آن حضرت را در هر حجره که هست پیدا میکنم آمدم و سایر حجره ها
زنان را گردیدم آنحضرت را نیافتم مضطرب شدم که آیا بر سر آنجناب چه آمده ناگاه صدائی از پشت بام
خانه بگوشم رسید با آن صدا بجانب بام رفتم دیدم که آن شفیع روز جزا یعنی خاتم انبیا محمد بر
روی خاک نشسته و گیسوان عنبرسای خود را پریشان کرده و بر کف دستهای مبارک گرفته مثل
ابر بهار گریه میکند و میگوید خداوندا ترا قسم میدهم بحق پسر عم علی که از گناهان امت من درگذر
عایشه میگوید از رشک پشرمی بر من غالب شد پیش رفتم و عرض کردم که ایا یا امید جهان
و نهایت مقصد امید و از آن دیگر کسی نبود که خدا را بحق او قسم بدهی حضرت گریه اش زیاد شد و
فرمود ای عایشه بخدا سوگند در آسمانها و زمینها از مشرق تا مغرب عالم بالا تا زیر عرش و کرسی
و لوح و قلم نظر کردم از جن و انس و ملائکه ندیدم احدی را که جلال و قدر و مرتبه اش بیشتر از
پسر عم علی باشد مثنوی ای دوستان ای موالیان از شما یک قصه دیگر میخواهم آیا روا بود که چنین
بزرگواری را پست فطرت ترین خلق در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در محراب عبادت تا
شهید نماید جناب ام کلثوم میفرماید که آنشب پدرم در خانه ما بود چون صبح شد تجدید
وضو نمود و نظری بسوی آسمان فرمود مرغهای چند برای ما آورده بودند دیدم بمنقار دامن
پدرم را گرفتند پدرم فرمود بیت شما باتم من ناله میکنید که حیف ه ولو اعاد بنی تسلونی
بالسیف ه پس سفارش مرغها را فرمود و کمر مبارک را تنگ بست و روان شد بیت سپهر

چون

چون بدر خانه خولیه تنبو فتاد بر کمر آنجناب حلقه در ه پس کمربند آنجناب باز شد و بر زمین
افتاد حضرت برداشت و بر کمر بست و با خود گفت بیت کمر در ره بند و کمر تنگ کن ه بسر باید ت سر رفت
آهنگ کن ه حاصل کلام ولی ملک علام با مسجد گردیدند ه رسید چون بمحراب از پی طاعت
نزول کرد بمحراب آیه رحمت ه ادای نافله میکرد با خضوع و خشوع ه که از افق اثر روز حشر کرد
طلوع ه مرویست که در آنشب عبدالرحمن بن ملجم با شبیث و وردان در مسجد بیدار بودند چنانچه
امیرالمومنان بعد از اذان خفتگان را بیدار کرد چون بر سر آن غدار نابکار بدکردار رسیدند پشت
پای بر او زدند که برخیز این قصد بد که کرده نزدیک است که آسمانها از هم بپاشد پس آنجناب
آمدند و بنماز ایستادند چون بسجود رفتند سجده را بسیار طول دادند عبدالرحمن لعین قریب
بستونی که وصل بمحراب بود ایستاده چون حضرت سر از سجده برداشت آن ملعون قدم پیش
پیش گذاشت اداه آن لعین بحیا شمشیر فرود آورده تا پیشانی آنجناب را شکافت نظم روایت
است که چون ضربت تیغ محنت آلود ه بتارک علی مرتضی نزول نمود ه بجای ضربت عمر لعین
فرود آمد ه چنانکه زلزله در دهر بوجود آمد ه کشید آهی از آن در دل شریف جناب ه
فتاده صاحب منبر بدامن محراب مثنوی ای دوستان طفلی سنگ به پیشانی نوح زد نوح دلش
بدرد آمد گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ دَيَّارًا ه اما وقتیکه ضربت بفرق امیرالمومنان ع
فرمود فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَة یعنی رستگار شدم بخدای کعبه تو ابخدا مصرع ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا ه پس فرمود بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰه و همین کلام را در کربلا
شاه شهیدان فرمود در آن زمان که ابوالحتوف تیری سه شعبه بر جبهه منورش زد و همان
زخم باعث ناتوانی او شد مثنوی ای دوستان چند پیشانی بود که از ستم اشقیا خسته شد
اول پیشانی نوح از سنگ اعدا دوم پیشانی پیغمبر خدا خاتم انبیا از سنگ جفا اما دو شمشیر
فرق دو علی را شکافت و فرق یک علی را دو شمشیر شکافت یکی شمشیر عمرو بن عبدود و یکی
شمشیر آن ملعون مرادی اما فرق دو علی کدام بود یکی فرق علی مرتضی و یکی فرق علی اکبر سید الشهدا
اما دو ضربتی که جناب مرتضی علی بر فرق خورد اول تیر پیغمبر خدا ب رمضان مالید به شد و

دو بیتی را پیغمبری نبود که معالجه نماید پس حضرت از آن ضربت در دامن محراب افتاد و حسنین آمدند
پسر این بزرگوار یکی سر پایش نهاد یکی خون از پیشانیش پاک میکرد و افتاده در صحرای کربلا علی اکبر
وقتی که فرقش شکافتند کسی نبود پا در پیش نماید دست بگردن اسب عقاب درآورد
اسب او را برداشته که از لشکرگاه بیرون ببرد واه و اویلاه هر ظالمی که باو میرسید ضربتی بران
نوجوان میزد اما پیشانی پیغمبر پیشانی جناب ابی عبدالله بود در روز عاشورا ظالمی تیری بجبهه
انجناب انداخت آن حضرت از آن خون پیوسته میگرفت و وضو میساخت و میفرمود رضا بقضاء الله
جناب ختمی مآب فرمودند در شبی که بمعراج رفتم برادرم علی را دیدم بر منبری از نور نشسته
و تقیه از نور بر سر او هست و ملائکه از چپ و راست او با گردن کج ایستاده اند از جبرئیل پرسیدم
مگر علی از من سبقت گرفته بامداد معراج عرض کرد یا رسول الله اینها کیست از بقیه نور جناب تو
خداوند او را آفریده است بشکل علی چرا که چندین هزار از ملائکه مشتاق شده که شوق ملاقات
داشتند و آمدن بزمین از برای ایشان ممکن نیست هر شب و روز جمعه در اینجا حاضر اند در تربه او را
زیارت میکنند مروی است که آن ملک بهمان هیئت و نسبت بود تا شب نوزدهم ماه رمضان دیده
که فرق او شکافته و خون بر چهره اش ریخته ملائکه عرض کردند خدایا چه واقع شده وحی
رسید که امشب در زمین ریش علی از خون سرش خضاب شده در انحال جبرئیل ندا کرد
الا قد قتل امیر المؤمنین چون آواز جبرئیل امین بگوش اهل زمین رسید مردم کوفه از کهین
و مهین بجانب مسجد دویدند و جناب حسنین سراسیمه خود را بپدر رسانیدند چون دیدند
که الحال صبح دمیده نبینند دیدند پدر بزرگوارشان در محراب عبادت با عارض غرقه خون
افتاده یکی خون از چهره اش پاک مینمود یکی صورت بکف پایش میسود که ناگاه جمعی از اصحاب
بمسجد بخدمت انجناب شرفیاب شدند و ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب را دست بسته داخل
کردند چون آن سید جوانان جنان و بازوی تن امیر مؤمنان نو گل باغ محن امام حسن را چشم بر آن
ملعون افتاد فرمود ای دشمن خدا چه باعث شد ترا که ولی الله را کشتی و خانه اسلام را ویران
ساختی در آن وقت علی مرتضی بهوش آمد و از گرفتاری آن غدار نابکار با خبر شد نگاه کرد دید فرمود ای

خطاکار ایا من از برای تو بد امامی بودم آن بدضمیر بدکردار سر بزیر انداخت و هیچ نگفت پس جناب
امام حسن لب بسخن گشود که ای اصحاب ماتم این دشمن خدای ذو المنن را از کجا جستید و دست
بر بسته چه شخصی که او را دستگیر کرده بود عرض کرد ای پسر پیغمبر چنین نذر دوش بر بام خانه
با زوجه ام خوابیده بودم سحر زوجه ام با اضطراب و انین بربالین این حزین آمد و مرا بیدار کرد
و گفت صدائی میشنوم که یکی میگوید علی را کشتند گفتم ای زن خدا دهنترا بشکند علی خیر
خواه مسلمانان و پدر یتیمان است چه بد کرده است با مردم که او را بکشند با زوجه خود در این گفتگو
بودیم که باز ندای انکار قتل حیدر کرار تکرار شد ناچار شمشیر از شتاب خود را برداشته از خانه
بیرون آمدم و در بیرون خانه باین غدار رسیدم دیدم بسرعت تمام میرود و از چپ و راست مینگرد
گفتم تو کیستی و چنین دوان از چیستی گفت محبوب تمام دارم و بخانه میروم و بجهة شغلی را عظم
نام خود را تغییر داد گفتم خبر قتل امیر مؤمنان را شنیدم بیا برویم بمسجد خبری معلوم کنیم گفت
حاجت من ضرورت تر است گفتم ای ملعون کدام حاجت ضرورتر از تجسس احوال امیر مؤمنان است
نظم من بسخن گرم شدم ناگهان ٭ از اثر صبح نسیمی وزید ٭ پرده دوری کرد نسیم سحر ٭ پرده
بن ملجم پلیدین درید ٭ تیغ وی از زیر عبا شد عیان ٭ کز دم او خون بزمین میچکید ٭ ناگاه بادی
وزیدن گرفت از زیر عبا برق تیغ خون آلودش نمایان گردید گفتم این تیغ خون آلود چیست مگر توئی
قاتل مولای متقیان خواست بگوید نه خدا بزبانش جاری کرد که آری پس بروی حمله کردم
او نیز بر من حمله کرد نزدیک بود که بر من غالب شود که مردم رسیدند و مدد کردند تا دستگیر کردیم
او را بستیم و او را بمسجد آوردیم در آنحال امیر مؤمنان روی زرد نمود روی بسوی امام حسن کردند و
فرمودند که این بد بخت را که اسیر است در زنجیر مکن و از غذائی که من میل میکنم از او دریغ مدار
گویا فرمودند مثنوی گرچه این ملعون شریر است ای حسن ٭ رحم باید چون اسیر است ای حسن ٭ تا بیاد
ما از مروت کرد چاه او ٭ در شقاوت بی نظیر است ای حسن ٭ مؤلف گوید والله ای موالیان بیائید و انصاف
بدهید مروت علی را ببینید که دشمن خودش را که دشمن خدا و رسول بوده زنجیر بگردنش نکنند
آیا چه حالت داشت آن وقتی که بیمار کربلا را زنجیر در پا نمودند جناب علی بن الحسین ساعتی زنجیر

برای

درد پا نمودند جناب علی نتوانست سالمی برخیزد سر کردن آن ملعون ببینید یا کجا بود ببینید بیمار کربلا
سید سجاد را غل در کردن در کوچهای شام و کوفه با اسیران چند از زنان و دختران بر اشتران بی جهاز
سوار نموده کردانیدند و هر وقت که آن بیمار رنجور بعلت ناتوانی در سر راه رفتن کوتاهی مینمودند بدن
او را از تازیانه میخستند خلاصه حضرت مرتضی علیه فرمودند ای نور دیده حسن تا من زنده ام
او را اذیت مکن و او را بقتل مرسان چون من از دنیا بروم او را بکشی بیش من چرا که او کمتر
بن زیاد تو تنها است مردم از کلمات آنحضرت خروش بر آوردند پس آنجناب فرمودند **فرد** کنون
ز مسجدم ای پیکسان بخانه برید ٥ برای گریه اهل حرم بجانم برید ٥ محمد حنفیه و سایر برادران
و فرزندان آن بزرگوار را بر داشته با نهایت ضعف بخانه آوردند چون چشم دختران فاطمه زهرا
بر تارک شکافته شیر خدا افتاد گریه و بیقراری بسیار کردند بخصوص زینب خاتون همینکه نظرش
بر فرق شکافته پدرش افتاد صیحه زد و بیهوش شد **مؤلف گوید** ای دوستان با لعجب اگر زینب
خاتون نتوانست نظر کند زخم سر پدرش را افتاد و مدهوش شد پس چه حالت داشت در
روز عاشورا در وقتی که آمد در گودال قتلگاه دید برادرش با هزار و نهصد و پنجاه زخم افتاده
صیحه زد و بیهوش شد چون بهوش آمد برادرش را نشناخت سر برهنه از روی حیرت
گفت ءانت اخی ءانت ابن امی یا تو برادر منی یا تو پسر پدر منی با خود گفت **فرد** گر این حسین
من تن او از چه غرق خون ٥ ور این حسین من بدنش از چه لاله گون ٥ خلاصه حضرت مولانا
خوابانیدند لمّا از اثر زهر شمشیر گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش میآمد پس حضرت امام حسن
کاسه شیری بدست پدر داد آنجناب قدری میل فرمودند باقی را دادند که بدهید بآن
اسیر زن دار ٥ لحظه بیاد آن پدرم سنگین دل نبود ٥ جز فکر مرحمت درباره قاتل نبود
مؤلف گوید ایخدا کسیکه اینقدر لطف و مرحمت درباره قاتلش داشت و نمی توانست ببیند
ساعتی گرسنه و تشنه باشد یا کجا بود ببیند عیالش در راه شام و کوفه همه از گرسنگی الجوع
الجوع میگفتند حضرت فرمودند ایحسن گرامی دار مهمانرا اگر چه کافر باشد ایخدا چه بگویم اگر باید
مهمانرا گرامی داشت مگر جناب سید الشهدا مهمان اهل کوفه نبود که سرور آب برویش بستند

جوانانش همه را در پیش چشمش در خون کشیدند با اینها نیز اکتفا نکردند تیر بر حلق علی اصغرش
زدند خودش را از بدن جدا کردند کاش باین اکتفا کرده بودند آتش بخیامش زدند چهل نفر از
عیالش را با کجاوه بی روپوش شمر بشام کردانیدند **بیت** مهمان کسی نکشت لب تشنه لب ٥
بیمار کس نکرد گرفتار سلسله **مجلس بیست و سیم در شهادت و اذیت** لعنة الله علی القوم الظالمین
کشیدن جناب امام حسن ع بسم الله الرحمن الرحیم **از شامیان و دیگران لعنهم الله**
السلام علی السید المجتبی و الامام المرتجی ٥ سبط المصطفی ٥ و ابن المرتضی ٥ المقتول بالسم
النقیع المدفون بارض البقیع صاحب الجود و المنن ٥ دافع المحن و الفتن ٥ ما ظهر منها و ما
بطن الامام المؤتمن ابی محمد الحسن ٥ علیه الصلوة و السلام **مثنوی** سخن کم گوی اگر گوئی نکو گوی
زنیک و بد چنان کاید فرو جوی ٥ سخن خوش گوی چندانی که گوئی ٥ که خوش گوئی بسست اصل نکوئی
دروغ و کج مگو از هیچ راهی ٥ که نبود زین بتر هرگز گناهی ٥ نخست اندیشه کن وانگه سخن گوی
پس از پرسیدن گفتن بمی گو ای ٥ بدین فرزند و دل آزاد زن باد ٥ که او نقشی بود بر سنگ کنده
پس از انقرین بد نکهدار ٥ که مردم انقرین کردند بد کار ٥ کرای زاد بیان کمن را
که در هر جا بلا آینش باد ٥ مگو از هیچ نوعی پیش زن راز ٥ که زن رازت بگوید جمله بیرون
مثنوی زن بد در سرای مرد نکو ٥ هم در این عالم است دوزخ او ٥ زینهار از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار ٥ حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بهترین مردمان
آن مردیست که با اهل و عیالش خوش خو باشد پرسیدند ایمان که تمام است فرمودند آنکه با اهل
و عیالش خوش خوی و نیکوئی کند و فرمودند هر که زنی بگیرد و قصد آن داشته باشد که مهرش
ندهد زانی باشد و فرمودند که زنان اسیر شمایند و بر خویشتن مالک نیستند امانت خدااند
نیکو دارید **مؤلف گوید** در هر حال کج خلقی بدتر از همه چیز است بخصوص با اهل و عیال و باعث
فشار قبر است چنانچه صاحب نجات المؤمنین میفرماید که چون خبر فوت سعد بن معاذ انصاری
بحضرت رسول خدا رسید حضرت با اصحاب بخانه او حاضر شدند و در هنگام غسل ایستادند
بنزد او تا از غسل فارغ شدند و چون جنازه اش را بر داشتند جناب نبوی بی کفش و ردا بطرف

اصحاب مصیبت بیند لحنت و از پی جنازه او روانه شدند و گاهی جانب راست تابوت را میگرفتند
و گاهی جانب چپ را و چون نزد قبرش گذاشتند حضرت داخل قبرش شدند و بدست مبارک خود
او را در لحد گذاردند و خشت بر او چیدند و بگل رخنه های قبر را پوشانیدند پس چون بیرون آمدند
و خاک بر قبرش ریختند فرمودند میدانم که خاک بدنش را خواهد پوسانید اما حقتعالی دوست
میدارد که بنده کاری که میکند محکم بکند و در هنگامی که حضرت قبر او را هموار میکردند مادر
سعد گفت ای سعد گوارا باد بر تو بهشت حضرت فرمودند ای مادر سعد خاموش باش و جزم مکن بر
پروردگار خود بدرستیکه سعد را در قبر فشاری رسید پس چون حضرت برگشتند صحابه
پرسیدند که یا رسول الله در جنازه سعد کاری کردی که در جنازه هیچ کس ندیدیم یکی در تشییع
جنازه اش بی کفش و ردا رفتی فرمودند دیدم ملائکه بتعزیه آمدند و صاحب مصیبت بودند آنجا
او من نیز خواستم بملائکه بروم و با آن خواندم گفتند که گاهی جانب راست جنازه میگرفتی و گاهی
جانب چپ را فرمودند که دستم بدست جبرئیل بود و هر جا که او میگرفت میگرفتم گفتند که در
غسلش حاضر شدی و بر جنازه اش نماز کردی و بدست خود در لحدش گذاردی و بعد از آن
فرمودی که او را قبر فشار داد چه بود از برای چنین شخص فرمودند بجهت آنکه با اهل و یاران خود

سبب فشار

کج خلقی میکرد مؤلف گوید انچه در اینمقام ذکر کردم مکرر از برای آنکه بدانی و بالمره ترک

مؤلف گوید

خود کنی زن و عیال تو هست خوش خو باشی حال بشنو حق شوهر بر زن را مرویست از جناب
امیر المومنین که حضرت رسول خدا فرمودند در حق شوهر بر زن که اگر بغیر از خدا تعالی سجده
کردن بدیگری روا بود میگفتم که زنان شوهران خود را سجده کنند از بسیاری حق که شوهر
بر زن ظاهر پس زنی از حضرت رسول خدا پرسید که حق شوهر بر زن چیست فرمودند که اگر جای
روی شوهر خود را ببینی که از وی چرک و خون و زرداب بیرون آید فی الحال آنرا بلیسی هنوز
از حق شوهر خود بیرون نیامده باشی و فرمودند هر آن زنی که فوتش رسد و شوهرش از وی
راضی باشد جای وی در بهشت است وقتی زنی نزد آنجناب آمد و گفت یا رسول الله حق شوهر بر
زن چیست فرمودند که اگر زن نزد یکی کند همه اگر بر سر پا باشد باید شوهر خود را منع نکند

شوهر با

واکر

و اگر زن روزه بدارد بی اذن شوهر روزه اش درست نیست و اگر بی رخصت شوهر از خانه بیرون
رود در لعنت خدا باشد تا وقتی که برگردد بخانه از زنی چون اینها را شنید گفت والله هرگز شوهر
نکنم چرا که از عهده اینکار بر نیایم پس رسول خدا فرمودند اول چیزی که در قیامت از زنان پرسند
بعد از نماز حق شوهر باشد و مرویست که در زمان رسول خدا زنی وفات یافته بود و مادر و دختری
داشت مادر او از ملاقات دختر دلتنگ بود شبی دختر را در خواب دید که آتش در بدنش افتاده و
میسوزد و از دهانش خون میچکد و دستهایش بریسمانی آتشین بسته و پاهایش بزنجیر آتشین
مقید و دو مار در دو پستانهای وی آویخته مادرش چون اینحال را بدید گفت ای دختر
این چه حال است که در تو میبینم دختر گفت ای مادر این آتش که در بدنم افتاده جزای آنست که مال
بی اذن شوهرم بمردم دادم و این زنجیر که در پاهای منست جزای آنست که بی رخصت شوهر از خانه
بیرون رفتهام و این دو مار که در پستانهای من آویخته اند جزای آن است که بی رخصت و اذن
شوهر شیر باطفال مردم دادم و شوهر خود را رنجانیده ام اکنون ای مادر عرض سلام مرا بخدمت
رسولخدا برسان و بگو که شوهرم را طلب نماید و مرا شفاعت کند شاید شوهرم از من راضی شود
و حقتعالی از گناه من درگذرد مادرش از دهشت از خواب بیدار شد و دلتنگ و محزون بود
علی الصباح بخدمت حضرت سید کاینات آمد حکایت خوابش را نقل نمود حضرت رسولخدا کسی
را فرستاده شوهر وی را طلبید و فرمودند ای مرد خواهش من که رسول خدایم از تو این است
که ضعیفه خود را حلال کنی و از او راضی شوی آن مرد گفت یا رسول الله من از وی راضی نیستم
چرا که او نافرمانی من میکرد و بهیچ حق من وفا ننمود حضرت رسول صلعم فرمودند ای مرد خدا تعالی
رحمت رحیمان را دوست میدارد و هر که رحم ندارد بر او رحم نکند آن مرد عرض کرد یا رسول الله
از او راضی شدم پس مادر دختر بخانه برگردید چون شب شد بخواب رفت دختر را در خواب دید
که در بهشت با روی چون ماه با جامههای نیکو راه میرود مادر گفت ای دختر حال تو چون است
دختر گفت ای مادر خدا تعالی از تو راضی باد چنانچه بحال من پرداختی همینکه شوهر من عفو
کرد خدا عذاب را از من برداشت و مرا داخل بهشت گردانید و اینزمان در راحتم ای مادر اینخبر را

بریسان را از من عبرت بگیرند وحرمت شوهر را نگاه دارند ورضای شوهر بجویند تا باین عذاب
گرفتار نگردند مؤلف گوید ایها الناس اگر زنی خلاف امر شوهر میکند خدا اینقدر اورا عذاب
میکند پس چگونه باشد حال زن امام حسن که ان بزرگوار را زهر خورانیدند یکمرتبه ونه دو مرتبه
بلکه چندین مرتبه ودر کتاب تحفة المجالس مرویست که در زمان خلافت حضرت امام حسن ع
در شهر موصل دو برادر بودند یکی عبد الصمد ودیگری عبد الله نام داشت وان دو برادر بد
اختر همیشه مدح وثنای معاویه علیه الهاویه میکردند ودر بنای ثنای ان ملعون اشعار بسیار می گفتند
روزی مردی از شیعیان حضرت امام حسن برادر مهتر یعنی بعبد الله محب معاویه علیه الهاویه برخورد
ودر اثنای راه بر سر پیشوایان خود منازعه کردند عبد الله گفت امام زمان بغیر معاویه دیگری
کسی نیست وانمرد شیعه میگفت که امامت وبزرگی عالمیان منحصر بوجود ذیجود ان برگزیده معبود
یعنی فرزند زاده پیغمبر محمود حسن ابن علی ابن ابی طالب است وامروز امیر مومنان وسید جوانان
جنان وصاحب معجزه وبرهان است ومعاویه مردی فاسق فاجر وظالمی است پسر ابوسفیان گلخن
تاب وچنین کس امامت را نشاید باری باهم دست وگریبان شدند ونزاع میکردند تا بخدمت
گل گلشن وغنچه باغ نبی امام حسن امدند عبد الله بد دهن بسوی ان امام متقی لب بسخن گشود
که یا حسن این شیعه تو برامام زمان معاویه پیاپی بیحرمتی میکند وشروع کرد بدشنام دادن
بان حضرت دوستان ومحبان ان فخر زمان سید جوانان جنان خواستند که ان نادان را بکشند
ان کان حلم وسخاوت در مقام ممانعت در امده وباندرون خانه رفته یکصد درم نقره در اورده
بعبد الله مرحمت نموده فرمودند که این را بگیر وصرف معاش خود کن وفردا نیز بیا مرا دشنام
ده تا یکصد درم دیگر از این نقره بتو بدهم زنهار که مرو وامدن را ترک مکن عبد الله چون ان
کرم وحسن خلق را از ان پیشوای امم دید بخانه رفته اهل وعیال وعم وخویش ودوستان
خودرا که در عناد با ان نیکو نهاد هم کیش بودند از حال ان امام زمن یعنی جناب حسن خبردار
کرد ایشان گفتند کسیرا که دشنام دهی در عوض ترا نقره دهد البته او امام برحق میباشد
پس عبد الله با پنجاه نفر از اقوام وهمسایگان از مرد وزن بخدمت ان فخر زمن (بخدمت امام حسن) امدند ودست

ویا

وپای ان مؤتمن را بوسیدند وهمگی شیعه انجناب شدند پس چون عبد الصمد برادر خود عبد الله
را دید با یاران خویش که شیعه شدند بر اشفت وبرادر خود را بغیبت خواست که اورا اذیت رساند
یاران عبد الله اورا گرفتند ودر خانه محبوس کردند تا روز دیگر دیوانگی او کم شود ان ملعون
در انخانه جناب امام حسن را دشنام میداد روز دیگر امدند دیدند که چون خرس سیاهی شده است
اما گوش وپوز او بگوش وپوز ادم نماند پس این خبر بمعاویه رسید امر کرد که اورا در خفیه
بسوزانند تا کسی خبردار نشود مؤلف گوید ای دوستان اگر اینمرد بجهة دشنام دادن بامام حسن
خدا اورا مسخ نمود وبصورت خرس شد ان ملاعینان که در موصل وجاهای دیگر بانجناب
صدمها میرسانیدند وزهر میدادند چه خواهند شد او هم داند که چندین مرتبه چندین
هزار مرد با انجناب بیعت کردند وبیعت شکستند خصوصا مرتبه آخر چهل هزار شقی
حضور ان متقی زمین ادب بوسیدند ودست بیعت باو دادند که امروز بجز تو امام وپیشوائی
نیست چون این خبر بمعاویه رسید بایشان نوشت وبمال دنیا فریبشان داد ان ملعونان هنگام
ظهر که حضرت امام در خیمه بنماز مشغول بود یکمرتبه در خیمه اش ریختند عمامه از سرش
برداشتند سجاده از زیر پای مبارکش کشیدند خصوص مرتبه آخر نظم چشم از همه
ممکنات بسته ۵ وز قید علایقات رسته ۵ تاراج نموده هرچه دیدند ۵ پا از زمرکب
کشیدند ۵ ان قوم بجرأت جسارت ۵ در خیمه گشوده دست غارت ۵ از هر طرف دوان
بسویش ۵ شرمنده نشد کسی زرویش ۵ از دوش حسن ردا کشیدند ۵ سجاده ززیر
پا کشیدند ۵ اما چون سراپرده انجناب را تاراج کردند ان حضرت با قلیلی از اموال واصحاب و
اهلبیت خود سوار شدند وروبراه نهادند چون بساباط مداین رسیدند ملعونی که
اورا سنان بن جراح میگفتند از کمین درامده عنان مرکب انجناب را گرفت بدست دیگر خنجری
بران مبارک انجناب زد مؤلف گوید شیعه که خنجر بران مبارک انجناب زدند گریستی
ومحزون شدی پس چه خواهی کرد اگر بگویم در صحرای کربلا خنجر بپهلوی علی اکبر زدند
خلاصه شیعیان رسیدند وان حضرت را از چنگ او بیرون بردند وان منافق را بجهنم فرستادند

یا جراح ابن سنان

اما از ضرب آن خنجر آه از نهاد آن سرور برآمد و عرض کرد الهی اینهاد در راه تو سهل است **نظم**
نباشد زانکه نه بیرم الهی ۵ چه کردم چیست تقصیرم الهی ۵ مقدر گر چنین تقدیر این است ۵ رضا‌م
راضی بتقدیرم الهی ۵ پس حضرت بجهة از زخم مدتی در موصل مکث نمودند بغایت مردی که
خود را در رسالت اخلاص کیشان آن جناب میشمرد و معاویه او را تطمیع نمود سر نیزه آن سرور را
زهر داد تا آنکه محبان مخبر شدند و او را بان دیگری در جهنم محشور کردند باد سیم معاویه
زهر هلاهل نزد مروان فرستاد و آن لعین زوجه حضرت را بواسطه دلاله فریفته بود که یزید
آوازه حسن و جمال ترا شنیده و فریفته تو گردیده و با وجود حسن بن علی این امر صورت نمی گیرد
باید زهر ترا کرد باشد این زهر را باو بخوراند پس آن ملعونه قدری از آن زهر در عسل کرده به
آنجناب خوراند آن حضرت از اثر زهر و شدت درد داخل روضه جد بزرگوارش شد گویا
بدین مضمون با جدش شکایت می نمود **نظم** شهید ظلم شد چون حیدر کرار یا جداه
نیم از دشمنان یک لحظه بی آزار یا جداه ۵ نمیدانم چه کردم چیست تقصیرم که بی موجب ۵
بخون تشنه اند این فرقه اشرار یا جداه ۵ که از اسماستم بینم که از گردون که از آنست ۵ نیم ایمن
ز اغیار فی از یار یا جداه ۵ پس از برکت تربت پیغمبر آن سرور شفا یافت دفعه چهارم بجهة
تغییر آب و هوا باز بموصل تشریف آوردند مردی کور که از اعادی بود از شام بموصل آمد
و اظهار تشیع نمود و عقب آن مخبر آن نماز میکرد روزی آنجناب بر در مکانی قریب مسجد
نشسته بود و مردم را موعظه و نصیحت مینمود آن لعین ته عصای خود را بزهر آب داده بود پشت
پای آنجناب نهاد و چنان قوت کرد که سر عصا از کف پای مبارک آن نیک نهاد بیرون آمد
افتاد و بیهوش شد پای مبارکش ورم کرد اصحاب آنجناب خواستند که آن بی کتاب بی خانه
خراب را بقتل برسانند حضرت فرمودند دست از وی بردارید که او در ظاهر و باطن کور است
اما چون جراح جراحت پای آنحضرت را دید مضطرب گردید دست بر سر زد و گفت این اصن را بزهر
آب داده بوده است و عمدا زده اصحاب افسوس خوردند که چرا او را رها کردیم **مثنوی گوید**
ای کسانی که ادعای دوستی میکنید با این خانه واده یک نکته بخواطرم آمد اگر عرفا نکته نگیرند

چه قدر

چه قدر شباهت دارد اینکلام با کلام نعمان جراح وقتیکه نظرش بزخم سر امیر مومنان افتاد دو
دست بر سر زد که ای وای بلا این شمشیر را بزهر آب داده بودند و علاج وی بسیار دشوار است
ای موالیان شنیده اید فرق جناب مولای ما حیدر را شکافتند جراح بمعالجه او آمد پای امام
حسن را با عصا سوراخ کردند جراح معالجه کرد اما در صحرای کربلا وقتیکه فرق علی اکبر را شکافتند
جراحی نبود که معالجه کند بعد از ساعتی که سید الشهدا بر سر نعش آن نوجوان رسید دست
خود را بر پیشانی آن جوان نهاد و فرمود یا علی علی الدنیا بعدک العفا اما هنگامیکه تیر سه شعبه
بر پیشانی انور جناب امام حسین آمد نه جراحی بود که معالجه نماید و نه کسی بود که دست به
پیشانیش بگذارد آنجناب متصل آن خونها را میگرفت و باسمان میپاشید خلاصه کلام
روزی حضرت عباس آن کور حق ناشناس را دید که همان عصا را در دست دارد و میخواهد
از موصل فرار کند عصای او را گرفت و چندان بر سر و روی او زد که بدنش مجروح شد
پس غلامان را فرمود که سرش را ببریدند و جسم پلیدش را سوختند ای زن و مرد عباس
نتوانست پای برادر را مجروح ببیند در اغتیال بود تا اضابتش بدرک فرستاد نمیدانم اما
حسن کجا بود وقتیکه دستهای برادرش عباس را در کنار فرات انداختند **نظم** چون پیش
روی معاشر ناس ۵ سقای سپاه تشنه عباس ۵ از جام وصال مست و مدهوش ۵ آمد
زفرات مشک بر دوش ۵ کردند احاطه خیل عدوان ۵ کردش چه سپیح نابهودان ۵ ورزید
یهود زاده افراخت ۵ شمشیر و نگاه و ز کین تاخت ۵ از ضرب آن لعین سفاک ۵ دستش
زمین فکند بخاک ۵ پس دست چپش ز تیغ بیداد ۵ آنکه حکیم ظلم بنیاد ۵ افتاد چه دستش
از چپ و راست ۵ از خصم غریو شوق برخاست ۵ شد گوی سرش سپهر گردان ۵ بگرفت
چه مشکل بدندان ۵ کین است طریق جان نثاری ۵ یاری این است و شرط یاری ۵ لاحول

مجلس نهم در شهادت ولا قوة الا بالله العلی العظیم **باغ محن حضرت امام حسن ع**

الحمد لله الذی اجل رزیتنا بمصیبة سبط سید الانبیاء و قرة عین اشرف الاولیاء
و فلذة کبد سیدة النساء فاطمة الزهراء سید المظلوم و قتیل السموم اخ الحسین الحسن

المجتبی روحی له الفدا **لمؤلفه** شد وقت آنکه جن و ملک نوحه سر کنند ٭ وز بانک نوحه
کوش نه افلاک را کر کنند ٭ شد وقت آنکه جمله ملایک سحاب وار ٭ از آب دیده روی زمین
جمله تر کنند ٭ شد وقت آنکه خلق دو کون اندرین عزا ٭ بی اختیار خاک مصیبت بسر کنند ٭
شد وقت آنکه در غم سلطان دین حسن ٭ غلمان و حور رخت مصیبت ببر کنند **بیت** باز قضا
ریخت بر هم قدر ٭ زهر جفا هل بکلوی حسن ٭ کنبد اخضر بتزلزل فتاده ٭ سبز چه شد
رنک نکوی حسن ٭ ریخت سموات کواکب زمین ٭ در فلک افکنده ملک شور و شین ٭
ولوله افتاد بجان حسین ٭ دید خزان چون کل روی حسن ٭ ام حسین برد بر زینب خبر ٭
بر دل کلثوم رسید این شرر ٭ آل نبی با دل پر شور و شر ٭ جمله دویدند بسوی حسن ٭
ریخته از هر طرفی بر زمین ٭ اهل حرم با دل زار و حزین ٭ جمله چه پروانه آتش نشین ٭
بال فزنان بر سر کوی حسن ٭ ام چه شد قاسم از این غم خبر ٭ دست مصیبت بغراز د بسر
بوسه زد از مهر بست پدر ٭ کشت دلش شاد ببوی حسن ٭ مرویست که روزی اعرابی
بخدمت حضرت پیغمبر ص آمد عرض کرد یا محمد شنیده ام که تو خدای نادیده را میپرستی از
اینجهت با تو دشمن بوده ام اکنون ترا دیدم دشمنیم با تو زیاد شد در آنوقت اکثر اصحاب در
آنجا نزد آنجناب حاضر بودند و حضرت امام حسن نیز حاضر بودند و بظاهر هشت ساله داشت
خواست که معارض اعرابی بشود حضرت پیغمبر ص نگذاشت پس اعرابی گفت یا محمد دعوی
میکنی که من پیغمبرم و از پیغمبران دیگر بهترم و دروغ میکوئی زیرا که پیغمبران ماضی را
معجزات و کرامات بوده و ترا از آنها هیچ بهره نیست حضرت فرمودند از کجا ترا معلوم شد
که مرا معجزه و برهانی نیست گفت اکر هست بمن بنما که نزد تو بچه حالت است امام حضرت
روی مبارک بامام حسن کردند و فرمودند این طفل هشت ساله دختر زاده منست او
با تو میکوید که تو از خانات بچه نوع بیرون آمدی و در اثنای راه چه چیز معارض تو
شد هرکاه دروغ باشد دعوی ما نیز در پیغمبری دروغ باشد اعرابی بخشم و غضب برو
امام حسن ع نکریست گفت کودکی را کجا قدرت باشد که معجزه و برهان داشته باشد

وکسی را از مخفیات و مضمرات خبر دهد حضرت فرمودند ایفرزند احوال این مرد را بیان کن
حضرت امام حسن ع روی مبارک باعرابی کرده فرمودند ایمرد کستاخ مثل ادب باملاء انحطاط خود
تجاوز کرده **فرد** مکن ترک تازی مکن ترک تازه ٭ بقدر کلیمت بکن پا دراز ٭ ای اعرابی
زبان درازی میکنی بدانکه از این مجلس بیرون نخواهی رفت تا اسلام قبول نمائی انشاء الله
اعرابی گفت بزودی معلوم خواهد شد امام حسن ع فرمودند اکر احوال ترا بکویم اسلام قبول
خواهی کرد اعرابی عرض کرد بلی فرمودند ای عرب بدانکه تو روزی با جماعت خود در موضعی
جمعیت نموده و تو از روی جهل کفتی که محمد ابتر است و فرزند و اقارب و عشایر ندارد
و عرب همه دشمن اویند اکر کسی او را بکشد قصاص او را کسی طلب نکند بعد از آن از میان برکه
خواستی و دعوت کردی که من بروم و وی را بکشم انجماعت کفتند که اکر تو بروی و چنین کاری
بکنی ما ترا از مال دنیا غنی کردانیم تو فی الحال نیزه بدست کرفته رو براه نهادی بقصد کشتن
پیغمبر میآمدی در راه ترا دشواری پیش آمد و رفتار بر تو مشکل شد بر نکشتی که مبادا
قوم بر تو استهزاء کنند و سرزنش نمایند ناکاه باد سختی برآمد باران باریدن کرفت و روز
نماند که بیابان را طلب نمائی مضطرب کردیدی و راه را غلط کردی خارهای صحرا ترا پریشان
کرد عاقبت نشستی و از آمدن پشیمان بودی چون صبح شد برخواستی آمدی از آن شدت و حالات
تخفیف یافت اما خود را باینجا انداختی و آن شب چندان مشقت و تعب بر تو رسید که در همه
عمر خود ندیده بودی اکنون بد اینجا رسیدی چشمت روشن شد و دلت از اضطراب ساکن شد
مرد عرب کفت ای پسر تو اینها را از کجا کوفی کویا که همراه من بوده که از کار من بر توهیچ پوشیده
نیست ایمان بمن عرض کن که دین جد تو بر حق است پس امام حسن ع فرمودند الله اکبر آنکاه کلمه
شهادتین را تلقین فرمودند اعرابی از روی صدق مسلمان شد و در خدمت پیغمبر ص چند
سال مقیم بود بعد از آن عرض کرد میروم تا قوم خود را از دین تو خبر کنم و ایشان را نیز دلالت
نمایم حضرت رسول ص دستوری دادند و برفت بعد از مدتی با جماعتی کثیر قریب بسیصد نفر
باز آمد چون چشم ایشان بامام حسن ع افتاد کفتند این است حجت خدا و خلق **مؤلف کوید**

ایدوستان ایموالیان ایاسیدانید که با این حجت خدا چه کردند و چه اذیتها باو رسانیدند و او
از راه حلم با ایشان هیچ نگفت تا معاویه پدر و مادر خود ملحق شد مردم بیحیای شام چندین دفعه
با آن حضرت بیعت کردند و بیعتش شکستند در خیمه اش ریختند اسبابش را تاراج کردند عمامه از
سرش ربودند سجاده از زیر پایش برچیدند خنجر بران مبارکش زدند عصای زهر آلود بر پای
مبارکش فرو بردند چندین مرتبه او را زهر خورانیدند هر دفعه بروضه جدّ بزرگوارش میرفت
و دعا میکرد و شفا مییافت والله نمیدانم چرا این دفعه آخر بحرم جدش نرفت گویا سوده الماس
انقدر مجال نداد تا بروضه حبیب حق لایزال برود که از جای خود حرکت کند بیت پرگشت
چون ز زهر جفا ساغر حسن ۵ زان سما افتاد در بوبال اختر حسن ۵ از یاد داد مرحمت والله حسین
پوشید چشم از غنا مادر حسن ۵ تا شب بیست و هشتم شهر صفر آنجناب آن روز را روزه داشت چون
شام شد آن روز روز بسیار گرمی بود در وقت افطار تشنگی آنحضرت بنهایت رسید بود بآن
اسما ملعونه شیر بجی از شیرها که بزهر معاویه آلوده بود بخدمت آنحضرت آورد پس قدری از آن
شیر را امام حسن میل فرموده و باقی مانده آن شیر را جاریه آنجناب آشامید لحظه نگذشت اثر زهر
بر ایشان ظاهر گردید حضرت رو باسمان کرده فرمود ای ملعونه خدا ترا بکشد چنانچه مرا کشتی ای دشمن
خدا ترا فریب دادند و من ترا در میان خلق رسوا نمی سازم تا جدم را ملاقات کنم و شکوه تو را
باو بکنم پس جاریه آنجناب الحق عارض شد زهر را برگردانید و شفا یافت اما آنحضرت زهر
اعضای مبارک کارگر شده بیارام گردید و بروایتی دیگر آن ملعونه در شب خود را بآنحضرت
رسانید دید آن حضرت در خواب است و سر بالین او آمد کوزه آبیکه آنجناب میل میفرمود در
آن ابکر را سر پوشیده دید سوده از الماس با خود داشت بر روی کوزه آب ریخت و با انگشت سائید
تا داخل آب شد برگشت اندک زمانی گذشت حضرت بیدار شد چون تشنه بود دست آنجناب کوزه
برد مؤلف میکند دل وی روایت اینچنین ۵ نیمه شب بیدار شد چون شاه دین ۵ تشنگی عارض
خورشید شاه ۵ کوزه را بگرفت از روی حزین ۵ مهر از او برداشت لب بر وی نهاد ۵ مظهر نور خدا
آن پاک دین ۵ کاتش الماس سوزد اندرون ۵ سوختان حلق و گلوی نازنین ۵ آنجناب از

مؤلف گوید

سوزش

سوزش درد گاهی برمیخواست و گاهی مینشست و گاهی میغلطید نظم گهی ز سوز جگر ناله و فغان
میکرد ۵ گهی ز درد سر خود باسمان میکرد ۵ گهی ز سوز و فغانی کشید ناله زار ۵ گهی بروی زمین
میطپید بحال فگار ۵ گهی کشید ز دل ناله عندلیبانه ۵ گهی فتاد بدیوار سر زبیبانه ۵ از صدای ناله
آنامام امام اهل حرم بیدار شدند بعد از ان شهید زهر ستم حلقه ماتم زدند و علم فریاد و فغان بر پا
کردند آنجناب فرمودند بروید برادرم را خبر کنید قاسم پسر امام حسن شال عزا بگردن انداخته بسوی
آن فخر زمین یعنی جناب امام حسین رفت همینکه نظر آن مظلوم بان کودک مغموم افتاد فرمود نور چشم
برادر ترا چه میشود چرا گردنت را کج کرده قاسم عرض کرد ای عمو جان بیت زبان حال ندارم فلک
یتیم ساخت ۵ بشیشه دل من روزگار سنگ انداخت مؤلف گوید ای شیعیان در اینجا قاسمی
بود که امام حسین را خبر کند اما در صحرای کربلا در وقت شهادت امام حسین علی اکبر هیچ کس نبود
که امام را خبر نماید پس امام حسین ببالین امام حسن آمدند سر برادر را بزانو گرفتند و عرض کردند
ای برادر ترا چه میشود حضرت امام مسموم فرمودند آنچه دیدم از این کوزه است بیت ز لب
تا دل سوختم پاره پاره ۵ زده این لب بجانم شراره ۵ جناب حسین خواست که از آن آب بیاشامد
زینب کوزه را گرفت و بر زمین زد زمین از حدّت زهر سوراخ سوراخ شد گویا امام حسن فرمودند
ای برادر جان نظم مخور تو آب که آب ترا نمیدادند ۵ ترا نصیب جگر تشنه زینب دادند ۵
ترا بخاک مذلت فتاده خواستند ۵ مخدرات ترا در قلاده خواستند ۵ تو تشنه کام بخواری
شهید خواهی شد ۵ تو پایمال سپاه یزید خواهی شد ۵ سر و روز نعش تو بر روی خاک خواهد
بود ۵ تنت طپیده بخاک هلاک خواهد بود ۵ سرت بنیزه سوی اهل شام خواهد رفت ۵
سوی یزید بان احترام رفت ۵ پس آنجناب تا صبح بخود پیچید و گاهی میغلطید و چون عرق
صبح سر از پرده مشکین شب برآورد آن حضرت دیگر تاب نیاورد فرمود ای زینب طشت بیاور
بیت در زاب رفت و طشت بپیر خواند و ناله کرد ۵ آن طشت را ز خون جگر باغ و لاله کرد ۵
خونیکه خورد در همه عمر از گلو بریخت ۵ خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد مؤلف گوید
از الم آن [illegible] زهر برادرش امام حسن طشت آورد چون باقی اهلبیت آنحالت را مشاهده کردند

حسن را

فریاد واحسنا واعلیا وامحمدا برآوردند برادران خون بهای ایشان ریختند خواهران خاک بر سر
بیختند فرزندان لوای ماتم افراختند زوجات در آتش بیتابی گداختند قد مظلوم کربلا خمیده
رنگ از روی عباس پریده عون وعبدالله گریان عثمان وجعفر نالان بریان مسلم ابن عقیل در
بیقراری محمد حنفیه گرم زاری ابوبکر مدهوش یحیی در خروش احمد نوجوان الیم عبدالله وقاسم
یتیم جعفر وابوالقاسم بر سر زنان زینب وکلثوم موی کنان وموبه کنان ایدوستان حال امام
حسن در نزع است همه زنان ودختران وجوانان ومردمان از غین وخودی بر سر او جمع آمدند
جان اهل عالم فدای آن بزرگوار بیکس ودر دم رفتن نظم هرچند نظر براه میکرده ، از چار طرف
نگاه میکرده ، از هیچ رهی نبود یارش ، کاید بسرش در احتضارش ، پس امام حسن دست امام حسین را
گرفته بدست امام حسین سپرده وسفارش عیال واطفال را باو نمود اما امام حسین وقتیکه
میخواست وصیت کند کسی نبود بغیر از امام زین العابدین آن هم بیمار بود علیا جناب زینب را
طلبید دست سکینه خاتون را گرفته بدست خواهر خود سپرده وفرمود سکینه را بتو سپردم وترا
بخدا واو را نیکو محافظت کن پس امام حسن ودایع امامت را برادر خود سپرده ودر فنای سرای باقی
شد امام حسین عرض کرد برادر میخواهم احوال ترا در نزع بدانم فرمود که از جدم شنیدم تا وقتی
که روح در بدن ما اهل بیت هست عقلمان زایل نمیشود تو دست خود را بر کف دست من
بگذار چون قابض ارواح را ملاحظه کنم دست ترا بیفشارم بیت حسین دست بدست حسن
عبث نگذارده ، بدست بیعت او دست داشت تا جان داشت ، که ناگهان نظرش سوی سقف
خانه نهاده ، کشید آهی و بر دست او فشاری داده ، پس پاهای مبارک را بجانب قبله کشید وشهادتین
گفت وبآسانی فوت شد که حضرت امام حسن از دنیا رفت مؤلف گوید ای شیعیان آن سخن پیغمبر است بستن
چشم اموات چنانچه جناب فاطمه چشم مادرش خدیجه را بست چون حضرت پیغمبر از دنیا رفت
فاطمه چشم پدر را بست اما چون فاطمه از دنیا رفت علیا جناب زینب که کوچک بود او را از برای تعب
افزون بود چشم مادر را بست چون روز وفات جناب امیر شد زینب چشم او را بست تا روز
رحلت امام حسن باز زینب خاتون ریش برادر را بست آه آه از روز عاشورا که در دم رفتن سید الشهدا

هرچند بشمر جفا التماس کرد که بگذار چشم برادرم را ببندم با کعب نیزه او را دور میکرد تا آنکه
جناب ابی عبدالله دیده گشود وفرمود بیت برو خواهر چه میشد رفت از دست ، برو خواهر که
زهرا چشم من بست ، برو تا زیر شمشیرم نبینی ، همین ساعت بمرگم می‌نشینی ، پس امام حسین
برادر را غسل داد وکفن کرد وبتابوت نهاد وبروضه جناب پیغمبر گذارد ابن عباس میگوید
ناگاه آواز غریب وغلغله شنیدم چون نظر کردم عایشه ملعونه را دیدم مثنوی هم چو اسما
رسم شر آموخته ، آتش اندر سینه‌اش افروخته ، جمله نامحرمان پیرامنش ، سنگ بیداد وستم
در دامنش ، در آنحال مهر را بتحریص جدال می نمود چون نظرش بر من افتاد گفت شما بر من جرأت
بهم رسانیده اید ومیخواهید کسی را داخل روضه رسولخدا دفن نمایند که من او را دوست
نمیدارم این را گفت وبر دنبال استر پیغمبر آمد خود را از استر انداخت وگفت بخدا قسم نمیگذارم
که نعش حسن را در اینجا دفن نمایند وحکم کرد تا جنازه آنجناب را تیرباران نمایند راوی میگوید
هفتاد چوبه تیر از نعش آن امام کبیر بیرون آوردند یکی از آن تیرها بجسم امام رسیده بود
سید الشهدا چون این را دید صیحه زد وبیهوش شد مؤلف گوید ای دوستان آیا امام حسن
در کجا بود که ببیند برادرش حسین در صحرای کربلا از بس تیر بر بدنش زده بودند مانند
عقاب پر برآورده بود چنانچه سید سجاد میفرماید ظهر عاشورا من در خیمه‌ام بیهوش افتاده
بودم دیدم مرغ پر بر وبال داد و در خیمه من شد ومرا در کنار گرفت وصورت بر صورتم گذارد
چون ملتفت شدم دیدم پدر بزرگوارم میباشد از بس تیر بر بدن او زده اند مانند عقاب
پر برآورده ، خلاصه بنی هاشم شمشیرها کشیدند میخواستند جنگ کنند جناب امام حسین
مانع شد وگفت شما را بخدا قسم میدهم که وصیت برادرم را ضایع مکنید گویا فرموده‌اند بیت
این زمان ای آل هاشم نیست وقت رزم ما ، رزم ما موقوف شد تا در زمین کربلا ، بعد از آن
جناب امام حسن را در بقیع دفن کردند وبا دیده گریان بسوی خانه برگشتند الا لعنة الله علی الظالمین
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ، ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
مؤلف گوید که نیازمند مقدمه را بجهت خطبه نوشتم تا احبا را کمال فیض مسلم باشد

برادر

بسم الله الرحمن الرحيم

السَّلامُ عَلَيْكَ يا أبا عَبْدِ اللهِ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا ابْنَ رَسُولِ اللهِ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا ابْنَ
أميرِ المُؤْمِنينَ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا ابْنَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ سَيِّدَةِ نِساءِ العالَمينَ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ
يا أخا الحَسَنِ الرِّضا ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا أبا الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ الهُداةِ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ
وَعَلَيْهِمْ أجْمَعينَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا صاحِبَ المُصيبَةِ الرّاتِبَةِ ۝ السَّلامُ
عَلَيْكَ يا مَنْبَعَ الدَّمْعَةِ السّاكِبَةِ المَفْجُوعَ الحَزينَ المَذْبُوحَ الطَّعينَ وَالمَقْطُوعَ الوَتينَ ۝
وَمُعَفَّرَ الخَدَّيْنِ وَمَجْرُوحَ الوَجْنَتَيْنِ وَدامِيَ الوَرِيدَيْنِ وَباكِيَ العَيْنَيْنِ المَقْتُولَ يَوْمَ الاثْنَيْنِ
رَيْحانَةَ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله أبا عَبْدِ اللهِ الحُسَيْنَ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا قَتيلَ الظِّماءِ ۝ السَّلامُ
عَلَيْكَ يا غَريبَ الغُرَباءِ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا أسيرَ الكُرَباءِ ۝ وَمَسْلُوبَ الرِّداءِ ۝ وَمَذْبُوحَ
مِنَ القَفاءِ ۝ وَمَسْبِيَّ النِّساءِ ۝ وَمَحْرُوقَ الخِباءِ ۝ وَالمُخَضَّبَ بِالدِّماءِ ۝ وا حُزْناهُ عَلَيْكَ
يا ابْنَ رَسُولِ اللهِ وَيا ابْنَ مُحَمَّدٍ المُصْطَفى ۝ وا أسَفاهُ عَلَيْكَ يا ابْنَ عَلِيٍّ المُرْتَضى ۝ وَوا لَهْفاهُ
عَلَيْكَ يا ابْنَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ ۝ وَابْنَ خَديجَةَ الكُبْرى ۝ وَأخا الحَسَنِ الرِّضا وَأبا الأئِمَّةِ
الهُدى ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا أبا عَبْدِ اللهِ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا مِصْباحَ الدُّجى وَسَفينَةَ النَّجاةِ
وَالنَّجْمَ المُجْتَبى ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا حَبيبَ الرَّحْمنِ وَيا شَريكَ القُرْآنِ وَيا صاحِبَ المَصائِبِ
وَالأحْزانِ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا مَنْ نَحْرُهُ مَنْحُورٌ وَصَدْرُهُ مَكْسُورٌ وَرَأسُهُ عَلَى القَناةِ
مَشْهُورٌ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا مَنْ بَكَتْ لَهُ السَّماءُ بِالدِّماءِ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا مَنْ
جُثَّتُهُ مَخْضُوبَةٌ بِالدِّماءِ وَيا قَتيلَ الظِّماءِ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا مَنْ أتَى القَوْمُ إلى قَوْمِهِ بِحُجَّتِهِ
فَأنْكَرُوها وَنَقَضُوا بَيْعَتَهُ وَخانُوا رَسُولَ اللهِ في وَصِيَّتِهِ وَخانُوا عَلَيْهِ وَعَلى عِتْرَتِهِ
وَقَتَلُوا أخاهُ وَزَوْجَ ابْنَتِهِ وَذَبَحُوا سِبْطَهُ وَابْنَ كَريمَتِهِ وَقَتَلُوهُ عَطْشاناً بِغُصَّتِهِ
وَحَرَقُوا خِباءَهُ وَهَتَكُوا حُرْمَتَهُ وَسَلَبُوا بَناتَهُ وَنِساءَهُ ۝ وا حُزْناهُ عَلَيْكَ يا ابْنَ رَسُولِ اللهِ
وَيا ابْنَ مُحَمَّدٍ المُصْطَفى ۝ وا أسَفاهُ عَلَيْكَ يا ابْنَ عَلِيٍّ المُرْتَضى ۝ وَوا لَهْفاهُ عَلَيْكَ يا ابْنَ فاطِمَةَ
الزَّهْراءِ وَابْنَ خَديجَةَ الكُبْرى وَأخا الحَسَنِ الرِّضا وَأبا الأئِمَّةِ الهُدى ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ

يا مَنْ

يا مَنْ دَمُهُ غُسْلُهُ وَتَشْبيرُ قُطْنُهُ وَالتُّرابُ كافُورُهُ وَنَسْجُ الرِّياحِ أكْفانُهُ وَالقَناةُ المُعَلّى نَعْشُهُ
وَفي قُلُوبِ مَنْ والاهُ قَبْرُهُ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا سَليبَ العُرْيانِ وَالذَّبيحَ العَطْشانِ وَصاحِبَ
المَصائِبِ وَالأحْزانِ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا مَنِ الأئِمَّةُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ وَإجابَةُ الدُّعاءِ تَحْتَ قُبَّتِهِ
وَالشِّفاءُ في تُرْبَتِهِ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا مَنْ شَرَّفَهُ اللهُ بِشَهادَتِهِ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا ابْنَ
رَسُولِ اللهِ وَرَيْحانَتَهُ وَابْنَ أميرِ المُؤْمِنينَ وَذُرِّيَّتَهُ يا مَنْ هُوَ مُهْجَةُ الزَّهْراءِ وَمُهْجَتُها
وَيا أخا الحَسَنِ الرِّضا وَخَليفَتَهُ وَيا آيَةَ اللهِ العُظْمى وَحُجَّتَهُ يا مَنْ قَتَلُوا عَبيدُ [وَ] رَعِيَّتُهُ
وَخانُوا رَسُولَ اللهِ في وَصِيَّتِهِ وَصالُوا عَلَيْهِ وَعَلى عِتْرَتِهِ ۝ وا حُزْناهُ عَلَيْكَ يا ابْنَ رَسُولِ اللهِ
وَيا ابْنَ مُحَمَّدٍ المُصْطَفى ۝ وا أسَفاهُ عَلَيْكَ يا ابْنَ عَلِيٍّ المُرْتَضى ۝ وَوا لَهْفاهُ عَلَيْكَ يا ابْنَ فاطِمَةَ
الزَّهْراءِ وَابْنَ خَديجَةَ الكُبْرى وَأخا الحَسَنِ الرِّضا وَأبا الأئِمَّةِ الهُدى ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ
يا مَنْ شَيْبُهُ بِدَمِهِ خَضيبٌ وَخَدُّهُ تَريبٌ وَرَحْلُهُ نَهيبٌ وَفي كَرْبَلاءَ شَهيدٌ غَريبٌ ۝ السَّلامُ
عَلَيْكَ يا أبا عَبْدِ اللهِ وَعَلَى الدِّماءِ السّائِلاتِ وَعَلَى النُّحُورِ المَنْحُوراتِ وَعَلَى الشُّعُورِ
المَنْشُوراتِ وَعَلَى الرُّؤوسِ المُرْتَفِعاتِ وَعَلَى الخُدُودِ المُهَشَّماتِ وَعَلَى الأعْضاءِ المُقَطَّعاتِ
وَعَلَى الأجْسادِ المُجَرَّحاتِ وَعَلَى الصُّدُورِ المُحَطَّماتِ وَعَلَى الشَّيْبِ المُخَضَّباتِ وَعَلى
النُّفُوسِ المُقَدَّساتِ وَعَلَى الأرْواحِ المُخْلَصاتِ وَعَلَى الأبْدانِ المُتَعَّباتِ ۝ وا حُزْناهُ عَلَيْكَ
يا ابْنَ رَسُولِ اللهِ وَيا ابْنَ مُحَمَّدٍ المُصْطَفى ۝ وا أسَفاهُ عَلَيْكَ يا ابْنَ عَلِيٍّ المُرْتَضى ۝ وَوا لَهْفاهُ
عَلَيْكَ يا ابْنَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ وَابْنَ خَديجَةَ الكُبْرى ۝ وَأخا الحَسَنِ الرِّضا وَأبا الأئِمَّةِ
الهُدى ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ وَعَلى عَلِيٍّ ابْنِ الحُسَيْنِ المَفْجُوعِ الحَزينِ الذَّبيحِ الطَّعينِ ۝ السَّلامُ
عَلَيْكَ وَعَلَى الأنْصارِ المُجاهِدينَ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا أبا عَبْدِ اللهِ لَقَدْ صُدِعَ لِمُصابِكَ
الإسْلامُ وَتَعَطَّلَتِ الأحْكامُ ۝ السَّلامُ عَلَيْكَ يا أبا عَبْدِ اللهِ إنّي أتَيْتُكَ زائِراً عارِفاً
بِحَقِّكَ مَخْصُوصاً بِحُبِّكَ مِنْ قَلْبٍ مَقْرُوحٍ وَدَمْعُهُ عِنْدَ ذِكْرِكَ مَسْفُوحٌ سَلامٌ مِنَ
المَفْجُوعِ الحَزينِ الوالِهِ المِسْكينِ ۝ سَلامٌ مِنْهُ أبَداً دائِماً سَرْمَداً ۝ يا مَوْلايَ يا أبا عَبْدِ اللهِ
يا لَيْتَني كُنْتُ مَعَكَ فِي الصُّفُوفِ وَفَدَيْتُكَ بِنَفْسي مِنْ حَرِّ السُّيُوفِ وَأبْذُلُ حُشاشَتي

يا غريب الاوطان و

دونک واجتهد بین یدیک اشهد انک قد اقمت الصلوة و اتیت الزکوة و امرت بالمعروف
و نهیت عن المنکر و جاهدت فی الله حق جهاده و کنت لله طائعا و لجدک محمد المصطفی
و آله سامعا و لابیک علی المرتضی تابعا ه السلام علیک یا ابا عبد الله ه السلام علیک
یا ابن مکة و منی ه السلام علیک یا ابن زمزم و صفا ه السلام علیک و علی زینب التقیة
و کلثوم المرضیة و علی سکینة السبیة ه السلام علی فاطمة و رقیة ه السلام علی عاتقة
و صفیة ه السلام علی النساء المخیرة ه السلام علی البنات الهاشمیة ه السلام علی
السادات العلویة ه السلام علیکم جمیعا و رحمة الله و برکاته ه السلام علیک
یا ابا عبد الله نفسی مشتاقة الیک و مهجتی محترقة علیک باکیة و عبرتی علیک جاریة
و زفرتی علیک ظاهرة و قلبی علیک تابعة و ذنوبی علیک عظیمة و حزنی
علیک طویل و مصابی بک جلیل ه و اسفاه علیک مجددا الیک همتی و رجائی
و علیک حزنی و بکائی ه و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

مجلس دهم احوالات جناب سید الشهدا علیه الاف التحیة و الثنا بطریق اختصار

ای خداوند شهیدان که شه کرب و بلائی ه خون بهایت ز خدا چیست که خود خون خدائی ه چه صفا
تو که از ذات تو حق گشته هویدا ه که ز ذات ازلی آینه ذات خدائی ه از تو شاهی و شهنشاه
جهان یافت ظهوری ه بر سر افسر سلطان ازل ظل همائی ه به تو شد صادر اول ز ایجاد تو تو
همه چشم است مشیت تو و سر انجمن رضائی ه به خدا عین خدا از تو اثر باز نماند ه بر رخ کونین رخ
شاهد معنی بگشائی ه جلوه حسن ازل عشق بدان عشق نباشد ه تو خود آن جوهر عشقی
که طلبکار بلائی ه در سر کوی شهادت [illegible] چه سرایم ه که لب تشنه شهیدی و گهی اهل
عطائی ه گاه در کرب و میدان بلا غرقه خون ه گاه شمع حرم بارگه عرش علائی ه ظلمت عالم ذرات
دو عالم ز تو گم گشته ه پای تا سر همه نوری و بهر درد دوائی ه مظهر شیر خدائی و بنیاد محبت
بر سر نیزه اعدا سر خود چون بنوازی لطف گوید آنچه صاحب تذکرة الائمه از احوالات حضرت
سید الشهدا خامس آل عبا ابی عبد الله الحسین و وقایع کربلا نوشته است بطریق اختصار این است

کیفیت

کیفیت آنحضرت ابو علی است و ابو عبد الله مشهور است و القاب آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید
و زکی و مبارک و سبط و نور و سعید و رشید و شهید و مظلوم است و نام مبارک آنجناب حسین
است بنام پسر هارون و در توریت شبیر است و در کتاب زبور هیشاما و بلغت عبری شبیر
که معرب از شبیر است و در انجیل فرنگیان هوشنک و در هندوان اعظم تارا و در کتاب برهمه
لندکش و در کتاب زند نیکبخت و در کتاب انگلیون فراز و در کتاب باتکل مسعود و در کتاب
زمزم که از تصنیفات زردشت است حبیب و در صحیفه اسماف آمره و بروایت دیگر ناصر
و در کتاب اقلیدس افتخار و در کتاب طوقم سعادت بار اسم قاتل آنحضرت در توراة در سفر
هفتم نسبت با اولاد پیغمبر آخر الزمان که زنازاده باشد یعنی یزید است و شمر و شمر ملعون
است و بن زیاد ابن زیاد و بروایت دیگر بدبخت از قریش است که در پیشانی او اثر حرام
است و در کتاب لامیشار و سایر کتب فرنگیان مسطور است که حقتعالی برگزید بنی
اسرائیل را از میان خلایق و شرف داد بر همه مردمان و ایشانرا ساکن گردانید در زمین
مقدس خلیل و ناصریه از بسکه ایشان فساد در زمین کردند و پیغمبران را کشتند و تهمت زدند
بنوع ناصری و مادر او مریم خدا ایشانرا ذلیل گردانید و ارض مقدس را بر ایشان حرام کرد
بعد از ایشان حرم را در میان خلق برگزید و از میان عرب قریش را و ایشان بدبختی از اولاد
اختیار کردند تا فرزند پیغمبر خود را کشتند و بدبختی ایشان زایل نمی شود تا روز قیامت
و در کتاب نزول نوشته است که خوار شدند و خواری ایشان زایل نمی شود و آن کسانی که
حسین فرزند مسیح بزرگ که از فرزندان و فرزندان بزرگ است میکشند و بزودی لباس مذلت
بر ایشان پوشانید که هر که کند نخواهد [illegible] ایشانرا خلاصی از دوزخ نخواهد شد و در
کتاب نامه نوشته است که آنچه بنی اسرائیل با عیسی پیغمبر کردند امت محمد عربی ابطحی با فرزند
او خواهند کرد و نیکبخت فرزندان او را در زمین ماریه بانواع عذاب میکشند و عیال او را به
اسیری میبرند و اموال او را حصه کنند و خدا بغضا الضر دیگر را که غضبناک باشد بر
ایشان بکار ده تا دمار از ایشان بر آرد و امان از ایشان قبول نکند و کشندگان ایمان ابد

و ولادت

پاداش بزاری رسانند و ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان و بعضی روز سه شنبه
گفته اند و در توقیع حضرت صاحب الامر که بقاسم بن علاء همدانی نوشته اند پنجشنبه سیم ماه
واقعشده و در اخر ماه ربیع الاول سال سیم هجرت گفته اند و اینقول متروک است و نقش نگین
آن حضرت إنّ الله بالغ أمره و بروایت دیگر حسبی الله بود و دوست و دشمن اتفاق
دارند بفضیلت و بزرگواری آن جناب از کثرت عبادت و زهد و تقوی و طهارت و عفت و حیا
و ادب و ورع و سخاوت و عدالت و شجاعت و علم و کمال و استعداد و از شجاعتش همین در کربلا
در حالت تشنگی کرده کسی نکرده و هزار و هشتصد و پنجاه نفر را بدار البوار رسانید و بروایت
دیگر از مسعودی هزار و ششصد و پنجاه نفر را بسقر فرستاد بسند معتبر دیگر ابن شهر آشوب از براء
یزید نقل کرده میگوید بیت بماند حمله ءان روز کرده تا ابد زهرا بهر حمله هزاری کشت از
گردان لشکر و جملهٔ تبع آنحضرت بمرتبه بود که با هفتاد و دو نفر انجه مشهور است از انصار
و موالیان با بیست و دو هزار سوار و پیاده از نامردان اهل قبیله جهاد کردند و بروایت دیگر
سی هزار کس و بروایت دیگر از اعثم ابن کوفی و ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی جامع حکایات خروج
مختار بن ابی عبیده ثقفی صد و بیست و دو هزار سوار و پیاده بودند و در اینوقت توقف بسیار
میرود باعتبار صحت خبر اما چنین گفته اند و انجناب از ایشان نترسید و پروا نکرد و تن را
بآن صدمات داد و گردن را باطاعت پسر جگرخواره بدنهاد ننهاد و ولد الحیض معاویه دنیا
ندادتا بدرجه رفیعه شهادت فایض شد عدد اصحاب اسامی عسکر سعادت اثر او را بعضی
از علما زیاده از هفتاد و دو نفر ذکر کرده اند اما انچه مشهور است این است که پنجاه نفر از
موالیان و پانزده نفر از برادران و عمزادگان و هفت نفر از غلامان بودند سوای حر بن
یزید ریاحی و علی پسرش که هفتاد و چهار نفر باشند بیان اسامی بترتیب اول حر بود و پسرش
بعد از ان زهیر بن حسان اسدی و عروه غلام حر و عبدالله ابن عمر کلبی و بریر بن حصین
همدانی و وهب ابن عبدالله مذحجی و ربیع ابن عبدالله و حر برادر کرده ابوذر غفاری و عابس بن
عابس و مجمع بن مسروق مؤذن امام و حارث بن سریع و مالک بن عبدالله و مسلم بن عوسجه

عدد

اسامی

رحمه الله

رحمه الله و پسرانش و هلال بن نافع بجلی و عبدالرحمن عبدالله یزنی و یحیی بن سلیم مازنی و عبدالرحمن بن
عروه غفاری و مالک بن انس کاهلی و زیاد بن مهاجر کندی و هلال بن حجاج و نافع بن هلال
بن مالک و عمرو بن مطاع جعفی و قیس بن عتبه و حبیب بن مظاهر و هاشم عتبه ابی وقاص و
معقل غلام سید سجاد و حنظله بن سعد شامی و یزید بن زیاد شعبی و زهیر بن قیس بجلی
و سعید بن عبدالله حنفی و جنادة بن حارث و عمرو بن قرظه و ابو ثمامه صیداوی و عطیه بن دغا
و محمد بن انس و نیروز غلام عبدالله ابن امام حسن و شوذب غلام عابس و عبدالله عروه غفاری
و زیاد شعثا و سیف بن حارث و ابو عمرو نهشلی عقارب و سرداران آن جناب فضل بن علی و عبدالله
بن مسلم بن عقیل و محمد بن مسلم بن عقیل و جعفر و عبدالرحمن بن عقیل و محمد بن عقیل و عبدالله
بن عقیل و محمد بن عبدالله بن جعفر طیار و عبدالله بن حسن و اسعد بن ابی دجانه و قاسم بن حسن
و ابوبکر و عمر و عثمان و جعفر و عباس و علی اکبر سلام الله علیهم اجمعین عدد شهدا و اهل بیت
در ان معرکه خلافست اکثر بیست و هفت نفر گفته اند هفت نفر از اولاد عقیل بن ابی طالب اول
مسلم در کوفه شهید شد و جعفر بن عقیل با عبدالله برادرش و محمد و عبدالله پسران مسلم و جعفر
محمد بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاد کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار اند
و نه نفر از فرزندان امیر المؤمنین را نقل کرده اند حضرت سید الشهدا و عباس و پسرانش محمد و عمر و عثمان
و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و در ابوبکر خلاف کرده اند و بجای او فضل را نقل کرده اند و
چهار نفر از فرزندان امام ابوبکر و قاسم و عبدالله و بشر و بجای بشر عمر نیز گفته اند و از فرزندان
امام حسین انچه گفته اند و مشهور است علی اکبر و عبدالله که در کنار پدر شهید شد و او را
علی اصغر میخوانند و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی و ابوبکر و جعفر و عمر و زید گفته اند ابو الفرج
اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین گفته که انچه معلوم است شهادت ایشان در ان معرکه
از فرزندان ابوطالبست و دو نفر اند ابن نما از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که هفده نفر
از فرزندان فاطمه بنت اسد در انصحرا شهید شدند و از زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون
آمده از فرزندان امام حسین علی و عبدالله مذکور است و از فرزندان امیر المؤمنین عبدالله و عباس

وجعفر و عثمان و عون و محمد و از فرزندان امام حسن ابو بکر و عبدالله و قاسم از فرزندان عبدالله
جعفر و محمد از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن از فرزندان مسلم عبدالله و ابو عبدالله و محمد بن
سعید بن عقیل و ایشان هجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء و در این زیارت مذکور اند
و مسلم در روضة الشهداء مذکور کرده ابراهیم و محمد که حارث بن عروه کوفی در کنار فرات شهید
کرد بغو یکه شنیده احادیث آن بنظر نرسیده و ظاهرا اصلی نداشته باشد اما در کتب مخالفان آن
و حکایت دامادی قاسم نیز ظاهر نمیشود و در کربلا روز حرب نه سال داشته است و بالغ نبوده است
و کار زار کرده تا شهید شد اما در طرق مخالفین حکایت دامادی قاسم هست اما معصوم بکربلا
پر بلا چند کلمه اختصار مینماید کفره فجره اهل قبیله یعنی شامیان و کوفیان و مشرکان عرب در آن
روز که آن حضرت را محاصره نموده و غلوه و قصد و پنجاه زخم بر او زدند و همه در پیش روی آن
بزرگوار بود و جراحات نمایان او هفتاد و دو زخم بود و زخم نیزه سی و سه و بقیه زخم تیر و سنگ بود
چون کار بحضرت تنگ کردند از آن کافران ده نفر عازم قتال آن بزرگوار شدند محمد و اسحق پسران
اشعث و بطریقی دیگر قیس و اشعث بودند و محمد داخل نیست بلکه در کربلا بدعای آنجناب در
همان روز بعذاب الهی واصل شد و دیگر شیث بن ربعی و خولی بن یزید اصبحی و سنان بن انس و ابو الحتوف
و حرملة بن کاهل اسدی و ذو الجوشن شمر لعین و ابو الاشرس والی خراسان و حکیم بن الطفیل اما
ابو الحتوف تیری بر پیشانی آنجناب زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم آنجناب زد و زرعة بن
شریک ضربتی بر دست چپ آنجناب زد حصین بن نمیر سکونی تیری بر دهان مبارک آن بزرگوار
زد و حرملة بن کاهل اسدی شمشیری بر بازوی آن عالیمقدار زد و او را بر رو در انداخت
ابن ذی الکلاع اسب بر بدن مبارک آنجناب دوانید و ابن ثقفی و عبدالله بن شداد جشمی و صالح بن
ابن مالک اشعری و بشر بن سوط همدانی و عبدالله بن اسید سلمی جهنی و یحیی بن کعب و عروة
قیس احمسی و قثم برادرش و برادرش و یزید بن رکاب و قشم با پیادگان تیرباران کردند بیکمرتبه
چهار هزار تیر بر بدن مبارک آنجناب دوانیدند ای واه مصیبتاه بیت باران بران تن که پیمبر [illegible]
زاید بیش ز بر سر او تیرباران شده و چون آنحضرت را انداختند سنان ملعون خواست که پیش دستی کند که

کرشمر ملعون او را بزد و گفت آنچه کرد و بعد از او ضربت سر آن بزرگوار را از بدن جدا کرد اللهم العن العصابة
التی جاهدت الحسین و شایعت و بایعت و تابعت علی قتله اللهم العن جمیعا و کافران ذکر اسباب
آنحضرت را غارت کردند مالک بن هشیم کندی بود که کلاه آنحضرت را برداشت و عبدالله اسدی
شمشیر امام را برداشت و پدر ملعونش غلاف شمشیر را برد و جمل بن مالک محاربی نیزه امام را
برداشت و قراد بن مالک و عمرو بن خالد اسب امام را برداشتند و با هم منازعه کردند بحرب
عوس ملعون عمامه آنحضرت را برد و عبدالرحمن بن ابی یحیی شال امام را برده و عبدالله بن قیس
خولانی رداهای آن جناب را دزدید و عمرو بن منیع صیدلوی انگشتری آنجناب را غارت کرد و زاهد بن
رقاد و جعد بن سلیم موزههای امام را تاراج بردند و قیس بن سعید لجام اسب امام را بیغما برد
و قیس بن اشعث رکاب امام را برید و ملاعینی که سنگ بر بدن آنجناب زدند اسحق بن حویط
و حکیم و عامر پسران طفیل و بکر بن عامر و بکر بن وایل و عمر بن منیع صیدلوی و سالم بن حسینه
و منقذ و غانم پسران مره عبدی و هانی بن بعیث قاتل علی اصغر و سعد بن بجر الاحجار و نوفل
ابن ازرق و طعیمه بن عدی و طلحة بن ارقم و اسید بن مالک و یزید نهشلی و دربه مولای
پسر سعد علیهم اللعن و العذاب و شهادت با سعادت آنحضرت در روز جمعه عاشورا محرم سال شصت
یکم هجرت واقع شد و عمر شریفش در آنوقت پنجاه و هشت سال بود و اثر خضاب سیاهی در محاسن
آنحضرت بود چون آن ملاعین رفتند اهل غاضریه آمدند و بر آنحضرت و باقی جسدهای
مکرم و بدنهای مطهر نماز کردند و جسد آن بزرگوار را در اینمکان که حال هست دفن کردند و
علی ابن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین پای آنسرور در یکموضع دفن کردند و بحسب ظاهر چنین بوده
اما باعجاز آنحضرت امام زین العابدین آمده و جسد مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کردند
و اهل غاضریه گفتند که چون رفتیم ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته دیدیم
و مرغان سفید چند نزد ایشان بودند همین که ایشان را دفن کردیم پرواز کردند و سر مبارک آن
جناب خلافست و آنچه مشهور است اینستکه سید الساجدین او را ببدن شریف ببرد و
ملحق ساخت و بروایتی در شام دفن کردند و الحال آن موضع مشهور است بمشهد الراس و زیارت میکنند

وبقولی آن ملعون سر را بدر خانه خود هند بنت ابی عبدالله عامر که سابقاً زوجه آنجناب بود نصب
کرد و در شب ناپدید شد و حضرت جبرئیل برد و این قول بسیار قویست و رفتن اهلبیت بشام و
برگشتن و آمدن بکوفه چهل روز مشهور است و بقولی شش ماه و آنچه فقیر اعتقاد دارد شاید
که از چهل روز زیاده باشد زیرا که رفتن اهلبیت بکوفه و شام و ماندن در شام و سایر منازل
و برگشتن میشود والله یعلم عدد لشکر کفار آنچه ابو مخنف ضبط کرده است و بروایت بعضی از تواریخ
بیست هزار سوار و پیاده بودند باین حرب مامور شدند و متعاقب هم میآمدند اگرچه صحت
این خبر ضعفی دارد ولیکن بیان کردن اولیست عدد لشکر کفار شقاوت آثار هشتاد هزار سوار
و چهل هزار پیاده از علاء زمان دار الامان بیست و دو هزار سوار و پیاده بودند و امرای ایشان
شمر ذی الجوشن بود و قشم و شیث و یزید بن رکاب و پسر اشعث و ابو الاشرس و ضحاک ابن
قیس و سعد بن عبدالله ابن ابی عمیر و زاهب و قیس بن حبیب بن جمان صاحب رایت ضلالت
معویه و قیس بن فاکهه بن نوفل و اسد بن مغیره بن عاص و سعید بن هرطاه و تلاشیان و
معاذیان ایشان و توشه بر فلانان تخمین هشت هزار سوار بین سند و ریسان دهقانان محلات
و استادان و اصناف ایشان بودند و اکثر اهل حرفه مثل تجار و اصناف و کفش دوز و نعلبند و خیاط
بودند و کدخدایان محلات از شاکریه و کندیه و خزیمه و مسجد بنی نهرم و سوق اللیل و سوق
الشاعر و سوق البلابین چون اشعث موصل الحباخ و شریق خباز و طرماح بن یزید صیرف
و یزید بن درهم خزیمه و ابن عوجه و حنظله بن زید و قیس بن جرهم و ابو الخنس سرداران
همراه بود و سی و سه هزار نفر از مردم بوادی و قبایل اعراب بودند از عباده و ربیعه و حمیر
و کنده و طعون و مدحج و یربوع و خزاعه و سبط و کلب و ازینان و بصری هفتاد هزار کس بودند
و سرکرده ایشان زید بن الفخر و اسعد بن جریح و قمیر بن قیس و علوان بن دران و داود بن ثیاب و
بشیر بن سعدان و جماد بن عثمان و مبیر بن فهد و ابن ابی ابی خوه و از مردم شام سی هزار کس بودند
و سرکرده ایشان ربیعه بن سوادان بن حرث و قیس بن زهر و مجیر بن طعیم و از خوارج دو هزار کس
بودند و سرداران ایشان عنان بن ثابت و حمل بن نافع بن ازرق و حکم بن ابی و زهیر و زیاد بن نصر قوس

بجلی

بجلی بود و ده هزار کس از موصل و تکریت و بطالت بودند و عمر بن سعد ولد الزنا امیر جیش بود
یعنی سپه سالار و حفص پسرش وزیر بود و سردار ساقه لشکر ابو الخنوق بود و سردار مقدمه لشکر
ابو الاشرس بود و جمعه بن حربه جاسوس بود و ابو ایوب غنوی سرکرده ایشان از جماعت
پیلداران بود و شمر لعین نقیب ایشان بود و چهار هزار سوار و یزید بن رکاب سرکرده دو هزار پیاده
بود و شیث بن ربعی سرکرده چهار هزار سوار بود و قشم سرکرده دو هزار پیاده بود و یزید غلام
عمر لعین سرکرده و سردار کل پیادگان بود و اسحق ابن اشعث ضابط غنیمت بود و عروة بن قیس
احمصی سردار دو هزار پیاده بود و حمدان بن مالک سردار دو هزار کس بود و عامر بن طفیل سردار
دو هزار پیاده بود و سنان لشکرنویس بود و ابو خنیق شاعر مشرف دار الحرب بود و زیاد بن
نادر و شبل بن یزید چاوش بودند و خولی بن یزید علمدار بود و حرمله کاهل علمدار پیادگان
بود و منقذ بن مره عبدی و یزید بن ورقا قاصد فتح بودند و حجر بن الابجار و زرانع مالک
نگهبان آب فرات بودند و ابن حوشب ملعون سردار تیر اندازان بود و عمر بن شیخ صیداوی
سردار سنگ اندازان بود و محمد بن اشعث امیر الامرای لشکر بود و قیس پسر دیگرش سردار دو هزار سوار
بود لعن الله علیهم اجمعین عدد اولاد امجاد آنحضرت شیخ مفید ره گوید که عدد اولاد جناب
امام حسین و زنان او باین ترتیب است علی اکبر که کنیت او ابو محمد است مادر او اسلام شاه
زنان بنت یزدجرد بن شهریار است آخرین ملوک عجم و علی الحسین که او سید العابدین است و علی اصغر شهید
مادر او شهربانو است و بعضی گویند که علی اصغر نام او عبدالله است و مادرش لیلا بنت ابی مره بن مسعود
ثقیفه است و جعفر بن حسین اولاد از او نمانده و شهید شد با عبدالله مذکور و در دامن پدرش
بتیرها ابن بعیث که بر گوش او زده و زینب و سکینه و عبدالله که او را میگویند مادر ایشان رباب
بنت امرء القیس بن عدی کلبیه است و فاطمه مادر او ام اسحق بنت طلحه بن عبدالله تمیمی است
و محمد بن حسین با مادرش شهید شد و آنچه از احادیث ظاهر میشود شهربانو در کربلا نبود
بلکه در واقعه کربلا در حیات نبوده اما از افواه و السنه ظاهر میشود که در حوالی طهران کوهی است
شهربانو نام دارد شهربانو در آنجا مدفون است چون آنحضرت را شهید کردند بفرموده آنحضرت

شهربانو بر اسب ذو الجناح سوار شد و بطی الارض بآن ولایت آمد و در این کوه غیب شد و میگویند
زنی که بپیچامه باشد در آنجا که شهربانو آسوده است داخل نمی تواند شد اما حکایت سواری
شهربانو بر ذو الجناح بطریق مخالفان است و آنچه مظنون و یقین است علی الحسین الاکبر سید الساجدین
در آن روز در کربلا بیست و دو ساله بود و آنکه شهید شد علی اوسط است و حضرت امام محمد
باقر پنجساله بود و در کربلا بود سلام الله علی الحسین و اصحابه

ذکر وقایع بعد از شهادت آن جناب

چون آن سعادت پناه ببال شهادت پرواز کرد در همان روز آفتاب کسوف کرد باد سیاه تند
با دهشت وزید که خلق بسیار بترسیدند و بمردند و از آن روز در آسمان شفق بهم رسید و چهل
روز آسمان خالص سرخ و خون بارید و در بیت المقدس و حوالی آن تا یکسال هر سنگ و کلوخی که
از زمین بر میداشتند در زیر او خون تازه بود و جنیان و ملائکه و آسمانهای هفتگانه و زمین بر آنحضرت گریستند
و وحوش و طیور و سباع از بیابانها رمیدند و مرغان از آشیانها افتادند و آن روز جعد از
آدمیان دور شد و در روی آنها خاک گرفت و دریاها بتلاطم و امواج در آمدند و ماهیان از دریاها
بساحلها افتادند و کوهها ناله برداشتند و بتزلزل و اضطراب افتادند و عرش عظیم الهی بلرزید
و حاملان عرش و ملائکه روحانیان و ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا و فرشتگان سماوات و
رضوان جنان و مالک نیران و جبرئیل امین و روح القدس و کرام الکاتبین همه بر این ماتم گریستند
و زمین بطپیدن در آمد و حق تعالی بر این امت غضب کرد و قیام قائم آل محمد و ظهور آنحضرت را کرد
بغیبت طویل و فرشتگان و پریزادان از آدم بترسیدند که چنین کردند و ستارها بحرکت در
آمدند و ارکان اسلام در هم شکست و اهل کوفه و شام بخدا کافر شدند و دریای غضب الهی
بجوش آمد و جهنم بخروش آمد و شیاطین از آدمیان گریزان شدند و بجهة این عمل شنیع شیطان
در آن روز هفتاد مرتبه لعن کرد بر دشمنان خاندان نبوت و خداوند جبار قهار مختار بن ابی
عبید ثقفی رحمه الله را با این کفار گماشت تا دمار از ایشان بر آورد و بتدریج قصاص هر یکی را به
سزای خود رسانید و سیصد و هشتاد و سه هزار کس را از اعوان و انصار بنی امیه بدار
البوار فرستاد و حق تعالی پشتهای مردان و رحمهای زنان ایشان را عقیم ساخت و بعد از آنکه آن

زار دیگر زنان ایشان حامله نشدند و شیطان در میان ایشان زنا بهم رسانید و شب و روز در کوچها
و بازارها زنا میکردند و مردم را بخود میخواندند و اکثر با یهود و نصاری در ساختند و بسیاری
از ایشان در آن سال بعلت بادهای سموم ناگهان گرفتار شدند و خداوند عالم علت خوره و جذام
بر یزید ولد الزنا گماشت و عقرب چند در شکمش بهم رسید که از حلقش بیرون آمد و در اندک
زمانی بجهنم واصل شد و او را در میان مزبله انداختند و هند زن یزید دختر عبدالله ابن ابی عباس
تا بخراسان خبر رفت و فرحش بهم رسید و بعد از یزید پلید آنچه داشت باطبا داد و علاج وی نشد
و عاقبت محتاج بطبیب شد و در کربلائی بهره و عمرو ابن زیاد زخم ناسوری بهم رسید که از بوی
گند او خلق نفرت میکردند و هر چند دوا کردند چاق نشد و روز بروز بزرگ شد و کاوش کرد
تا ابراهیم مالک او را بجهنم واصل کرد و سجیل ابن ذی الکلاع بدن او کرم شد و روز بروز بوی
میانداخت و برص و جلد نمایان شد مسلم ضباب دستهای او خشک شد بنو عبید کرابی و نیز
بدهن او میگذاشتند و بحر بن ربیعه خویشی داشت روزی او را گرفت که دو آنه بر وی دهد از
خود بی منقار بهم چشم او نکند و انسان از آن جا او برفت و مالک بن هیثم کندی بعلت اسهال گ
مبتلا شد تا بسقر رفت و عمر سعد از دعای آن جناب که گندم ری را نخورد بلکه نتوانست بخورد و آ
جو بزور ها میکرد بسبب آنانی که بهم رسانیده بود و عاقبت مختار او را بسزای خود رسانید و بسوی
جهنم فرستاد و هر که دشنام بآنحضرت داده بود لال شد و هر کس بادبی ببدن آنجناب کرده بود
و یا سنگ انداخته بود شل شد و هر کس بدن حضرت را دیده بود کور شد و جمع کثیر خناق کردند
چون آب دهان بر آنجناب انداختند و زید بن ارطا بچاه افتاد و هر کس بوهای خویش آن حضرت
را غارت کرده بود تن همه خون شد و بر دارنده آن بعلت جرب گرفتار شد و هر کس عطرهای آنجناب را
بر خود مالید پیس شد و هر کس که اموال آنحضرت را در خانه اش داخل کرده بود عاقبت آن خانه را
خراب کرد مختار و صاحبانش را بر دار زد و عبدالله بن قیس بعلت جرب گرفتار شد چون سلسله
میکرد تا مرد و هر کس اسب بر بدن آنجناب دوانیده بود باسهال الدم و علت الدم بهم رسانید و بعضی
مبطون شدند و در میان نجاسات خود غلطیدند تا مردند و سید الشهدا در کربلا آب طلبید

عبدالله الحصین الازدی ندا کرد که یا حسین یک قطره اب نخواهی چشید تا انکه تشنه بمیری با حکم
مادر آنکه پس ان جناب او را نفرین کردند که خداوندا از تشنگی بکش و هرگز او را سیراب مگردان پس آن
ملعون پیوسته العطش میگفت و اب میخورد و سیراب نمی شد تا انکه شکم او ترکید و بجهنم
رفت و اسید بن کعب دستهای او مانند دو چوب خشک شد و در زمستان خون از وی
میریخت و عمارة بن ولید بعلت آتشک گرفتار شد و مرد و عمر بن یاسر همیشه کارد بر خود
زد خود را کشت اشعث خلاف از بام خانه بیفتاد و بمرد و ضحر بن زیاد دیوانه شد خود را بچاه
انداخت عبدالله ابن طلحه زمانی در مزبله افتاد و مرد و فهد بن حارث سکونی در بیت
الخلا افتاد و بیجا مرد و فهد بن حارث دیگر در اندرون خلا افتاد نتوانستند او را بیرون
اورند در همانجا مرد و جابر بن یزید عمامه الحضرت را بر سر بست دیوانه شد و از بام خانه در
مزبله افتاد و مرد و عمر بن مسافر از بام خانه در مزبله افتاد و مرد و حمل بن مالک مهار شتر
بهر سوراخ دوید نیش بهم رسید و مرد و طلحه ابن یزید را در رخت خواب سر بریدند صباح بن
فرطه کرم در بدن او افتاد و مرد و جعونة بن حربه جامه الجناب را پوشید همانم پیس مبتلا
شد و در برگشتن از کربلا تیر بمقتل چپر ابو الحتوف آمد و مرد و بحیر بن عمر جامه الجناب را
در بر کرد زمین گیر شد و در نجاست خود میغلطید تا بمرد و مرداس غلام عمر سعد نزاع بود
میان دو کس امد اصلاح کند ایشان کاردی بر شکمش زدند و بجهنم رفت و شخصی از بنی دارم
در کربلا تیری بر الحضرت زد که الجناب انخون را میگرفت و بجانب اسمان میریخت مبتلا بگرما
و سرما شد و از شکمش اتش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید در پیشش بخاری
روشن کردند و در پشت سر باد میزدند و یخ بر شکمش میبستند در همان رفیق معاویه شد و
مردی زعفران از ان حضرت دزدیده بود چون کار در بروی نهاد که پاک کند اتش از ان شعله
میکشید و چون او را پاک کردند اتش در پارهای او مشتعل بود و چون در دریا افکندند اتش از
دریا بیرون میامد و چون خواستند بخورند انجه و طالع تر بود و در کربلا اسود بن زید
داری ناسزا با الحضرت گفت از اسمان تیر شهاب امد و بر دیدهای او خورد و کور شد یعقوب

او را

بن سلیمان گوید در ایام حجاج در کربلا بودم و بیلانی گرفتار نشدم این گفت که در ان وقت نزد
چراغ کشدان ملعون دست کرد که چراغ را اصلاح کند اتش در دستش افتاد خواست خاموش
کند در ریش نفسش افتاد و بیدن او در گرفت خود را باب فرو کرد اتش بر روی اب ایستاده
که سر از میان اتش او را میگرفت و او بان سر فرو میکرد تا بدین نوع از اب با اتش افتاد و غیبت
نیز این گفتگو را کرد و چنین سوخت و زید بن خولی و اصبحی اتش در خانه وی افتاد و بسوخت
با انچه داشت و شخصی بتماشای سرها امد و گفت خدا خوب مکافات اینها را داد از اسمان
سنگی بدهان او امد و بجهنم رفت و چون سرهای مخالفان را مختار بمدینه فرستاد نزد امام
زین العابدین ناگاه ماری پیدا شد و در میان سرها میگردید تا سر ابن زیاد پیدا کرد و در
سوراخ بینی او در رفت و از سوراخ دیگر بیرون میامد پیوسته چنین میکرد و عبدالله عروه خثعمی
بعلت خوره مبتلا گردید طبیب امد دهن او را باز کند جگر او در رفت او جدا شد و شریک بن
زیاد عجمی از کربلا برگشت و باکسی حرف نزد و چیزی نخورد و بر و خوابید روز سیم بجهنم رفت
بحیر بن هارون دیوانه شد و سر بصحرا گذاشت و در کنار اب خوره شیری او را طعمه خود نمود
عمرو بن صبیح صیداوی شپش در بدنش افتاد حتی در چشمهای او و از انجا جوشید و بیرون
امد در اندک زمانی بدرک رفت و سلامة بن قادمه باز نشو خوابید از خواب برجست سوزنی
سر زنان او بر گردنش رفت و سوراخ کرد و خون از او بیرون رفت تا مرد و سعد بن حریص دیوانه شد
و کارد بر خود زد و خود را کشت عبدالله رباح قاضی گوید از نابینائی سوال کردم از علت کوری
او گفت من با ده نفر رفیق بودیم در کربلا شبی در خواب دیدم رسول خدا در معراقی نشسته است غمگین
و محزون و جامهها را از دست خود بالا زده و حربه بدست مبارک خود داشت و نطعی در پیش روی
الحضرت انداخته مرا کشان کشان بنزد الجناب بردند و ملکی بر بالای سر او ایستاده و شمشیری
از اتش در دست داشت و ان نه نفر رفیق مرا بقتل رسانید و ان شمشیرها که بر ان نه نفر زد اتش
در انها افتاد و میسوختند و باز زنده میشدند چون انها را دیدم بدو زانو در امدم و عرض
کردم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام را نداد ساعتی سر بزیر افکندم فرمود ای دشمن خدا

اب بیرون میاورد

فقط حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و در غایت حقوق مرا انکار کردی عرض کردم یا رسول الله شمشیر
نزدم نیزه بکار نبردم تیری نینداختم حضرت فرمودند راست گفتی ولیکن در میان لشکر اعدا
بودی و سیاهی لشکر اعدا شدی پیش بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون در نزد آن حضرت
گذارده بود پس فرمودند این خون حسین فرزند منست و از آن خون دو میل در چشم من کشید
چون بیدار شدم نابینا بودم دیگر غلامی از ابن زیاد در مسجد الحرام فخر و مباهات میکرد بشهادت
چون از مسجد بیرون آمد سنگی از آسمان بر سرش آمد و بجهنم واصل شد مسلم گچکار میگوید
از عقب ابن زیاد داخل قصر دار الاماره شدم دیدم آتشی در ابن زیاد مشتعل شد و مضطرب
گردید و رو بمن کرد گفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری مگو و این حکایت در روزی بود که سرهای
مبارک شهدا را آورده بودند غلامی از آن ملعون در آن روز خنده میکرد و خوشحالی می نمود
دیواری بر سرش فرود آمد بجهنم واصل شد غلامی دیگر باز میخندید در وقت بول کردن
عقربی ذکر او را گزید مرد غلام دیگر بچاه افتاد مؤلف گوید و حکایت جمال بنحویست که
از ذاکرین مکه شنیدم باز هم بسمت خواهم رسانید در موضع خود و کمر بر اسبان کعب حسین
بود و میگفت خدایا مرا بیامرز و حال آنکه میدانم نیامرزی چون بیرون آمد سنگی بر سرش
خورد بدرک اسفل رفت و در کربلا در روز عاشورا قریب بسیصد نفر بودند همه ایشان قصور
کردند مردند و هر کس که تیری انداخت بچاه افتاد و خندید بدردی مبتلا شد که روا نداشت هر کسی
که بعنوان سیر آمده بود چون برگشت در اندک زمانی روده و آلات و احشای او از اندرون بیرون
آمده مرد و بعضی بیچاره مردند و هر کس که اعانت بیزید کرده بود با سلسله یا آلات قدر زنان و
دختران و پسران ایشان باندک زمانی بزنا و لواط گرفتار شدند بنحوی که اکثر از ایشان کم
میشدند و بعضی در نزد زانیان و فاسقان ماندند و علانیه زنا میکردند و ترک خانهای
خود کرده و هر کس در کربلا شراب خورده بعلت استسقاء گرفتار شد و جگرش از حلقش بیرون
آمد و هر کس که کف زده بود و خنده کرده بود مفلوج شد و بعضی زمین گیر شدند و در نجاست
خود میغلطیدند و اکثر سنگ انداز از دستهای ایشان شل شد و هر کس ناسزا گفت خورده

دهانش افتاد و هر کس آنحضرت را هجو کرده بود لال شد بشر بن سوط همدانی خاری بپایش فرو
رفت و کاولک کرد تا مرد و چهارده نفر جمال ابن زیاد بودند در همان روز شتر لگد زد و مردند
و سیف بن ربیان سر او را اسب بدهان خود کند و هانی بن بعیث در برگشتن از کربلا خون از
حلق او آمد تا بدرک رفت و اکثر نگهبانان فرات تب کردند و فریاد العطش میزدند و شکمهای
ایشان باد کرده مردند ملعونی آب دهان بر آنحضرت انداخته بود با رفیقش میدوید افتاد و
جگرش از حلقش بیرون آمد نجاری با لشکر همراه بود تیشه را بر پای خود زد و پای خود را قطع
کرد نجاری دیگر خیمه نمیر بن حصین سکونی را اصلاح میکرد ستون خیمه بر سر او خورد و بمرد
حدادی نیز همراه بود نصف بدنش خشک شد و یک چشم او کور شد و اکثر تیر اندازان کور شده
و مردند عبد الله بن سلیم از اسب افتاد و مرد و بیست و سه نفر دیگر در کناسه کوفه از اسب افتاده
و مردند و هرغوس بن سعد را مار زد و مرد و مراز بن حکیم را نیز مار زد و مرد و عامر بن نهشل از عقب
طفلی میدوید که او را بگیرد بچاه افتاد و مرد و حفص بن یزید کندی زنش رفیقی داشت تنها
بود در همان شب که از کربلا برگشت و را بهمان ترین احوال کشت مؤلف گوید از آن ملعونان
قریب بچهار هزار کس بچنین احوالات مختلفه مردند و بجهنم واصل گردیدند بغیر از آن کسانی
که مختار در جنگ ایشان را بدرک فرستاده و در بزم ایشان بدترین عقوبت باسفل السافلین
انداخت و سوای آن کسانی که احمد سفاح و امیر تیمور و مسیب ابن قعقاع خزاعی و سلیمان بن صرد
خزاعی و دیگران از قاتلان کشتند و نخل آنها را کشتند و بدوزخ فرستادند و این بود مکافات
دنیای ایشان ببین بیان مصرع تا حال ایشان بعرصه محشر چها کشد لعنة الله علیهم اجمعین

مجلس نهم در وداع کردن جناب ابی عبد الله با جد و مادر و برادر و دختر و ام سلمه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به

چون بدشت کربلا سلطان خوبان زد قدم ٭ گوئیا افراشته از بهر قتل او علم ٭ تا ابد باشد بر
روی عیال اشک آه ٭ زین حکایت پیکرش خسته از راه ستم ٭ قاسمش کردند زیر سم اسبان پایمال ٭
بر دلش بستند از راه ستم بار الم ٭ دست عباس علمدارش فکندند از کین ٭ بر لب شط فرات زشت

از کردند غم ۞ همچنین سالله علی اکبرش را روز حرب ۞ چاک چاک از تیغ کین کردند ان قوم ظلوم ۞ اصغرش را
اب دادند از دم پیکان کین ۞ ام لیلا را ز غم کردند کریان در حرم ۞ اندر اغوشش چنان کردند از
عناد ۞ دست عبدالله او را زان لعینان از ستم ۞ اه از ان ساعت که زد سنک جفا ظالمی ۞ بر لب
دندان کوهر بار ان فخر ام ۞ ظلم ازین بدتر نباشد که ببرید از جفا ۞ شمر ملعون ظهر عطشان اشرار
چون غنم ۞ بعد قتلش از ره بیداد و حکم ابن سعد ۞ مال او بردند ۞ افکندندش اتش در خیم ۞
چون پی یغما بسوی خیمه ها شد قوم دون ۞ ناله و اه مها شد بر فلک از اهل حرم ۞ کرده رو سوی
نجف زینب با فغان و خروش ۞ با زبان حال کفتا کی شه قدسی خدم ۞ مرهم از دست جفای
کوفیان و شامیان ۞ اخرای بابا بیا در بزم ماتم یک قدم ۞ بین حسین خویش را بر خاک میدان
غرقه خون ۞ بی برادر بی پدر بی یار و بی یاور و حشم ۞ از جفای شمر ملعون سنان و ابن سعد
ای پدر اب کو ابا شد بکام ما چه سم ۞ جور کوفی کی توانم کرد تقریر ای پدر ۞ انقدر دانم که
دین دادند از بهر درم ۞ اتش اندر خرمن پیر و جوان زد این کلام ۞ اخرای مهجور بس کن بکو تا
شو بکم ۞ بعد از اینکه قارون این امت معاویة بن ابی سفیان کلخن تاب بیاب جحیم بعذاب
رب الارباب کرفتار و صفحه روزکار از کثافت وجود ان ناپاک نابکار پاک کردید نطفه
حرام او یزید بدکردار بمقر ان تباه کار استقرار یافت از انجا که شجره ملعونه شقاوت ثمر جز
کفر و طغیان ثمری و بری نیست و نطفه خبیثه ظلم و عدوان را غیر از مردم ازاری اثری نیست
و از ان جائی که هر حقی مقابل باطلیست و هر موسی را در برابر فرعونیست و هر خلیلی را
نمرودیست که او را ازار و اذیت می نماید ان حرامزاده شقی در عهد دولت و ظلم سیرت حقی
جکر کوشه رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا سید الشهدا علیه الاف
التحیه والثنا بر امد نامه بپسر عم خود ولید بن عتبه که ان وقت والی مدینه بود نوشت که
باید در مدینه بیعت از چند نفر بکیری تا دولت برما قرار بکیرد چون نامه بدست والی مدینه
رسید کشود دید که نوشته است لمؤلفه مراست مملکت شام و کوفه زیر نکین ۞ امام جمله
روی زمین منم بیقین ۞ کسی نداشت لیاقت بملک و تاج و جاه ۞ کسی نبود سزاوار تخت و تاج

کلاه ۞ رسید بعد پدر شاهی و کلاه داری ۞ بانکه حکم و عامد به بحر و بر جاری نظم
کمال الحکم و تسلط بغازیان دارم ۞ ولی نهایت خوف از جهانیان دارم ۞ اول از سید اهل حجاز میترسم
دویم از ان سه نفر حیله باز میترسم ۞ وان سه نفر که بودند عبدالله زبیر و عبدالله عمر و عبد
ابابکر پس ولید بعد از مطالعه نامه یزید پلید از جای خود برخواسته بخلوت رفت و با مروان
حکم که پیش از خودش ... ینه حاکم بود مشورت کرد مروان کفت تا ایشان از رحلت معاویه
باخبر نشده اند ایشان را احضار نموده و ایشان در انوقت در روضه جناب رسالت پناهی صلعم
بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت سید الشهدا فرمودند بدرستیکه معاویه
بدرک رفته است و ولید ما را بجهت بیعت یزید پلید خواسته است عبدالله عمر و عبدالرحمن
ابابکر کفتند که ما بخانهای خود می رویم و در بروی خود می بندیم عبدالله زبیر کفت من
هرکز با یزید بیعت نخواهم کرد پس مظلوم کربلا فرمودند من البته نزد ولید میروم پس شاه
شهیدان با سی نفر از غلامان سلاح پوشیده روانه خانه ولید دست نشانده یزید پلید پسر
ابوسفیان بی ایمان شدند و غلامان را فرمودند که شما بر در خانه بنشینید اکر صدای من بلند
شد بخانه در ایید و هر چه میکویم بکنید پس خود داخل خانه شدند دیدند که ولید با مروان
عنید تنها نشسته اند پس حبیب مجید یعنی حسین شهید حمید نشستند ان ملعون بعد از
تواضع و تکریم خبر مرک معاویه لئیم را بعرض انحضرت مستقیم رسانیدند و نامه یزید را نیز خواند
و بیعت طلبید ان امام رئوف رحیم فرمودند کمان ندارم که راضی شوی که بیعت کرفتن از من
تنها در خفا نه در حضور مردم میخواهی با یزید بیعت کنم ولید عرض کرد بلی یا ابن رسول الله
فرمودند امشب مرا مهلت بده ولید عرض کرد رای رای شماست تشریف ببرید خدا بهمراه
مؤلف کوید ایدوستان این یکشب بود سید شهیدان از ولید مهلت طلبید یکشب دیکر هم بخواهم
امد کدام شب شب عاشورا حضرت فرمودند برادر عباس یکامشب را از این قوم از برای ما مهلت
بکیر خلاصه چون حضرت از خانه بیرون امدند لمؤلفه دست زد بر دست مروان پلید ۞ اه
تعین بس بدندان لب کزید ۞ بهر تعقیب ولید ان بیحیا ۞ در غضب کردید و بر جست از جا ۞ کرچه

و متحیر که هر کدام کرفتار
کشته بطفل بیرون بیرون
شب ایشان را احضار نموده

نکرفتی تو بیعت زو کنون ه زین عمل کو را بسر بودت جنون ه جای آن داشت که بگوید دیگر با او
دست نخواهی یافت مگر بریختن خون بسیار و اینقضیه در شب بیست و هفتم رجب بود و در
همان شب عبدالله زبیر فرار کرد و از راه غیر متعارف بمکه رفت و جناب ابی عبدالله نیز دید
که دست بر نمیدارند آهنگ سفر نمودند و در تهیه سفر با اهل و عیال و وطن را بمجاورت حرم جد
خود اختیار نموده پیش از خروج چند شب بجهت وداع بر سر قبر جد والا مقام خود سید انام
رفته چون نزدیک روضه شریفه رسیدند شیخ صدوق میفرماید نوری از قبر منور
ساطع گردید چون چنین دید برگشتن را بر ماندن گزید و بمنزل خود برگردید شب دیگر باز
بجهت وداع بر سر قبر منور جد خود رفت و چند رکعت نماز گذارد و بعد شروع بگریه نموده
بمناجات با قاضی الحاجات برآمد و عرض کرد خداوندا این قبر پیغمبر تست و من نیز فرزند دختر
اویم و مرا امری پیش آمده و بلیه روی نموده که تو از آن آگاه تری پروردگارا من نیکی را دوست
میدارم و بدی را بد و سؤال میکنم از تو بحق صاحب این قبر منور که اختیار فرمائی بجهت من چیزی را
که رضا و خوشنودی تو و رسول تو در آنست و گریست تا نزدیک صبح پس سر مطهر خود را بر
قبر منور گذاشت او را خواب ربود دید جد بزرگوارش با گروهی از ملائکه ظاهر شد و سر
حسین را بسینه چسبانید و میان دو چشمش را ببوسید و فرمود یا حسین ای نور دیده گویا
میبینم که ترا در این نزدیکیها ذبح کرده باشند و بدنت را بخون رنگین کرده باشند با آنکه تشنه
و گرسنه باشی و با وجود این ظلمها که بر تو کنند باز خود را مسلمان دانند و امید شفاعت از من
داشته باشند خدا نرساند بایشان شفاعت مرا ای نور دیده پدر و مادر و برادرت نزد من آمده اند
و مشتاق لقای تو میباشند و ترا در بهشت جائی است که البته کسی بآن نیکوئی در بهشت نرسد
پس حضرت حسین نظر حسرت بسوی جد خود کرده و عرض نمود یا جدا مرا حاجت بسوی بازگشتن بدنیا
نیست جای آن داشت که عرض نماید **للمؤلفه** مرا با خود درون قبر می بر ه که زین غمها رهم یکبارگی
در دهر ه مرا حاجت بدنیا نیست بالله ه مرا ده در پناه خویش ما واه ه جوابش گفت احمد با
دل زار ه ترا باید بدنیا رفت ناچار ه تو باید کشته گردی در ره حق ه چه گوئی کشته گردی در حق

مطلق



مطلق ه تو باید تا سمت پامال اسبان ه شود از جور و ظلم قوم عدوان ه علمدارت ترا باید ببیدان ه
نماید از شقاوت تیر باران ه دو دست از تن جدا سازند شاز کین ه ز خونش دشت را سازند رنگین
ترا باید اکبرت صد پاره گردد ه تنش غلطان بخار و خاره گردد ه ترا باید اصغرت اندر کنارت ه
شود بسمل ز پیکان اشکارت ه ترا باید بخون غلطید تشنه ه ترا باید بریدن سر بدشنه ه
حضرت شاه شهدا از مکالمات خاتم انبیا مضطربانه از خواب بیدار شد و بخانه برگشت و اهلبیت را
جمع کرده واقعه خود را از برای ایشان نقل کرده و از شنیدن آن واقعه واقعه برپا شد که آن قیامت
فرد ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند ه یکباره بر جریده رحمت قلم زنند **مؤلف گوید** آنچه از اخبار
مستفاد میشود جناب ابی عبدالله چون میخواستند از مدینه طیبه بیرون روند هفت وداع فرمودند
وداع **اول** با جدش رسول الله وداع **دویم** با مادرش فاطمه زهرا وداع **سیم** با برادرش حسن مجتبی
بعد از آن با عمه خفیه و ام سلمه و فاطمه صغرا و اهل مدینه وداع **اول** که با قبر جدش رسول الله
بود آمد ایستاد و با دیده گریان عرض کرد **بیت** بگریه گفت کیا جدنا سلام علیک ه انا دخیلک یا
الفجات الیک ه منم حسین که در آغوش پروریده تو ه سرم بسینه بر خود و نور دیده تو ه بیان رسید
که اوام از مدینه شوم ه ز دست رفته گرفتار اهل کینه شوم ه عرض میکرد یا جدا یا رسول الله
منم حسین که از لطف ایشه لولاک ه هزار مرتبه فرموده جعلت فداک ه کنون یزید تمنای کشتنم
دارد ه بدل خیال ز دین باز گشتنم دارد ه پس از آنجا آمد بر سر قبر مادرش و گفت السلام علیک
یا اما حسین تو جگر گوشه تو بوداع تو آمده است و این آخرین زیارت او است ترا ناگاه از بالای روضه
آوازی شنید که علیک السلام ایمظلوم مادر وای شهید مادر وای غریب مادر پس بنحوی گریه
بر آنحضرت مستولی شد که دیگر قدرت بر تکلم نداشت و این بود وداع دویم آنجناب پس بجهت وداع
سیم آمد بر سر قبر برادرش امام حسن و آن حضرت را نیز وداع کرد و گریه بسیاری نمود و چون صبح شد
بخانه مراجعت فرمودند و امر بخدام نمودند که کجاوه ها و محملها را بر شتران ببندند و خواتین عصمت
طهارت را بر محملها و کجاوه ها بنشینند ایشان فرمودند و آمدند در حجره فاطمه صغرا با دیده گریان
سر او را در دامان گرفتند و شروع کردند بگریستن **مؤلف گوید** اگرچه در کتابی ندیدم ولی البته از دیدن

معتبر مثل ابی مخنف کاظم کربلائی و دیگران شنیدم والعهدة علیه هدکه صحیح باشد در هر حال مثنوی
بود دختر زادختر های اندرحرم ٭ در بر سلطان خوبان محترم ٭ گیسویش پرمشک و عنبر بوده ٭ جسم او
چون چشم او بیمار بوده ٭ همچو موی طرح پرتاب خویش ٭ بود لاغر پیکران سینه ریش ٭ چون مسیحی بر سر
بیمار خویش ٭ شاه آمد بر سر آن سینه ریش ٭ ریخت اندر کام آن خونین جگر ٭ شربت مهر الهی از تلطف
شکر ٭ از پی بهبودش آن شاه عرب ٭ بر نهادش در دهان عناب لب ٭ بهر تعظیم قلب او در پیش ٭
کلشکر از عارض و گفتار خویش ٭ خلاصه حضرت سر فاطمه را بدامان خویش نهاد فاطمه از ضعف
بیماری بیهوش بود حضرت نظری بر چهره او فرمودند و بهای بهای گریه نمودند اشک پدر بر صورت
دختر چکید دیده باز کرد دید پدرش بر سرش نشسته گریه میکند میگوید عرض کردم ای پدر
بزرگوار مگر من میمیرم که تو اینقدر گریه میکنی فرمودند نه نور دیده بلکه پدر ترا اسفری در پیش
است که از او بوی فراق میآید از آن گریه میکنم که مبادا دیگر یکدیگر را نبینیم انقلاب عرض کرد
تو بسفر میروی اگر من از دنیا بروم کی مرا غسل دهد کفن نماید پس حال که میروی سفارش مرا
بعمویم عباس بفرما فرمودند نور دیده عمویت عباس همراه منست عرض کرد بعون جعفر فرمودند
ایشان نیز همراهند عرض کرد ای باباجان پس سفارش مرا بعموزاده ام قاسم بفرما فرمودند ای
دخترک من قاسم را هم میبرم عرض کرد پس سفارش مرا بعمه ام زینب خاتون نما فرمودند نور
دیده زینب و کلثوم هم همراه منند عرض کرد ای پدر بزرگوار ایا برادرم علی اکبر را نیز میبری
یا در نزد من میماند فرمودند نه نور دیده او را هم میبرم عرض کرد ای بابا حال که همه عمو و عموها
و قاسم و علی اکبر و علی اصغر را میبری مرا نیز ببر حضرت ... فرمودند ای فاطمه تو بیماری
طاقت سواری نداری مؤلف گوید ای دوستان سید الشهدا بفاطمه صغرا فرمودند تو بیماری
طاقت سواری نداری و حال آنکه اگر او را میبردند در کجاوه یا در محمل مینشانیدند شاید آنهم
پس چه حالت بآنجناب دست میداد اگر میدید فرزند بیمارش امام زین العابدین را محمل بنزل
بر شتر برهنه غل بگردن پاها بزیر شکم شتر بسته الغرض محمد حنفیه از رفتن برادر مطلع گردید
برخواسته بخدمت آنجناب و عرض کرد ای برادر امروز توقف جهت خدا بر خلق و تعظیم پیشوا

و رعنای مخلوق توقف روشنی دیده خلق مدینه ای برادر پیغمبر بفرما اراده کدام دیار داری
دست از روضه جد بزرگوار خود برداشته بکجا میروی قربانی و خویشان خود را بکجا میبری
ای برادر میترسم جمعی بروی که با تو مخالفت کنند و حرمت ترا نگاه ندارند حضرت سید الشهدا
فرمودند چکنم و چه چاره سازم که لابدم و باید بروم عرض کرد پس بسوی مکه برو و پناه بخانه خدا
ببر شاید دیگر متعرض شما نشوند و اگر آنجا نیز نتوانستید درنگ بفرمائید روانه یمن شوید چرا
که اهل آنجا همه دوستدار جد شما میباشند و دلهای ایشان رحیم است و بر ضعیف و بیکس مشفق
رحم خواهند نمود و اگر اینها دشمنان خدا دست از شما بر نداشتند و آنجا هم نتوانستید بمانید برادر
برو بسوی بیابانها و کوهها و دره ها و شعب کوهها و همه جا پنهان شو برادر جان زنهار
که بارض عراق قدم مگذار و مغرور بنامه کوفیان بی ایمان مشو آنحضرت حسین فرمودند بحق
خدا که اگر در دنیا پناهی نیابم و در کوهها و بیابانها نتوانم بسر برم با پسر معاویه بیعت نخواهم کرد
پس دست در گردن یکدیگر کرده گریه بسیاری کردند پس دوات و قلمی طلبیدند و وصیت نامه
نوشته و بمحمد حنفیه دادند و نامه نیز به بنی هاشم نوشتند باین مضمون که هر کس بما ملحق شود
البته کشته خواهد شد و هر که تخلف ورزد فتح و فیروزی نخواهد یافت پس امر فرمودند
که زنان و دختران را بمحملها و کجاوه های زرنگار و زربفت پوش سوار کردند و ذو الجناح حاضر نمودند
پا در رکاب ظفر انتساب نهاد مؤلف گوید آه آه از سواری آنجناب گویا طلوع آمد از سواری صحرای
کربلا در چه وقت در ظهر عاشورا صاحب وسیلة النجات میفرماید در مدینه هنگامیکه حضرت ابی
عبدالله ذو الجناح طلبید قریب چهار صد نفر همه از اهل مدینه بنی هاشم و غیره پیش روی
عباس با علی اکبر ذو الجناح آوردند اما در ظهر عاشورا میخواست سوار شود انقدر غریب
بود که زینب خاتون از برایش ذو الجناح آورد جگرم بسوزد از برای غریبیت ابی عبدالله
پس آنجناب سوار شدند چاوشان در کوچه و بازارهای مدینه فریاد بر آوردند نظم
کاروان بار سفر بربسته یقوم الرحیل ٭ کاروان سالارش این شهریار کربلاست ٭ هر که را شد
مشتاق کربلا وقت است وقت ٭ طوطیای دیده عاشق غبار کربلاست ٭ ایها الاحباب هنگام

جهاد ما بر است ۵ ایها الاصحاب وقت کار و زار کربلاست ۵ مرثیه کرد ان روز شوری عجیب از
فریاد و فغان مردان و زنان بنی هاشم و اهل مدینه بلند شد کانگار روز وفات پیغمبر آخر الزمان آمد
انگاه ام سلمه زوجهٔ رسول خدا بر سر راه خاصان آل عبا آمد و عرض کرد که ای فرزند گرامی مرا از رفتن
خود اندوهناک مگردان که بارها از جدت رسول خدا شنیدم که این سفر بکربلا میخواهی بروی بر کشتن
نادر و دور زمینی که او را کربلا میگویند شهید خواهی شد فرمودند ای مادر مهربان بذات حضرت
سبحان که میدانم در این سفر چه بر من خواهد گذشت و بکجا دفن خواهم شد اما از این قضای حتمی
گزیر نیست فرمودند ای مادر ای ام سلمه بدان و آگاه باش که در این سفر که اول کربلاست می نالند نظم شهید
لشکر بیشرم اشقیا گردم ۵ قتیل ناقه دشت نینوا گردم ۵ سم بنوک سنان از ستم کنند جولان
تنم بعرصه کربلا شود غلطان ۵ شود شهید بمیدان علی اکبر من ۵ شود شهید ز پیکان علی اصغر من
ز تیغ ظلم عدو این جوی غلطد ۵ ز پشت زین بلب تشنه از کین کرده ۵ برادران و رفیقان من شهید شوند
همه ز عمر گرامی نا امید شوند ۵ شوند اسیر جفا خواهران بیکس من ۵ رود بباد فنا الامان ای نوجوان من
طپانچه بر رخ دخترم سکینه زنند ۵ طپانچه بر رخ ان طفل بی قرینه زنند ۵ روانه اهل حرم سوی شام کنند
جفا و جور بان بیکسان تمام کنند ۵ در بروایت جلاء العیون و محرق القلوب و بیت الاحزان و مهیج الاحزان
و تحفة المجالس و جامع المعجزات جناب امام حسین فرمودند ای مادر میخواهی همه اینها را بتو بنمایم پس اشاره
بسمت زمین کربلا فرمودند زمینها با عجاز ان حضرت پست شد غوغای بلا انگیز و صحرای محشر خیز
بنظر ام سلمه در آمد لمؤلفه دید صحرائی بغایت هولناک ۵ کشته در هر گوشه سر خضری هلاک ۵
آفتاب دید اندر خاک خون ۵ بود رویش تا بچرخ نیلگون ۵ پاره پاره پیکرش از ضرب تیغ ۵
جان براه حق سپرده بی دریغ ۵ نوجوانی بر لب آب فرات ۵ دیدشسته دست کلی از حیات ۵
او را بیلا کرد دستی هم نداشت ۵ زخم کاری در بدن هم کم نداشت ۵ ماهتاب دید دیگر دست و پا ۵
از چه از خون جای چون خاک حنا ۵ نه چنین خضاب دست و پای او ۵ خورده از تیر فرق اعضای او ۵
کودکی را دید بر حلقوم تیر ۵ خورده از جور [illegible] ۵ ام سلمه گفتا ای فرزند اینها همه
بنظرم آشنا میایند بفرما کیانند جناب ابی عبدالله فرمودند لمؤلفه انکه بینی بان باب سر کراست

هیجده ساله علی اکبر است ۵ انکه بینی دستش از بازو جداست ۵ ان علمدار سپاه کربلاست ۵
نام او عباس و غمخوار من است ۵ هم برادر هم مددکار من است ۵ انکه بینی دست و پا از خون خضاب ۵
قاسم است ان قاسم ای عالیجناب ۵ انکه چاک از ناوک خنجر بود ۵ غنچه ناشکفته ام اصغر بود ۵ آه
وا مصیبتاه ۵ ام سلمه مرتبه دیگر نظر کرد دید در ان صحرا خیمه چندی بر پاست اما مردی بر در خیام
مردی با عظمت و شوکت لباس حرب در بر کرده میخواهد بمیدان رود جمعی زنان ژولیده گیسو
خراشیده رو و پریشان مو دور او را گرفته اند و نمیگذارند عرض کرد بفرما ببینم این خیام از کیست
این غوغا از چیست ام جگر باشد ان زنان کیانند ایشان چه نام دارند جناب امام حسین فرمودند
مادر خیام خیام منست و این غوغا بجهة وداع و مصیبت منست ام در حسن غریبم ان زنان
زوجات و خواهران و دختران منند پس دست مبارک را از مدینه دراز کردند و کفی خاک از
محل مقتل خویش برداشتند و بام سلمه دادند و فرمودند که اینخاک را در شیشه ضبط کن هر
وقت که اینخاک خون شود بدانکه حسین غریب تو شهید شده است و لا حول و لا قوة الا بالله ۵

مجلس دوازدهم در بعضی از احوالات اصحاب فیل که بعزم خراب کردن خانهٔ کعبه آمدند و نزول عذاب بر ایشان

آخوند ملا محمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه در حیات القلوب ذکر میکند چون اصحاب فیل بعزم خراب
کردن خانهٔ کعبه بر خواستند همه جا میامدند تا بنجا حرم رسیدند مؤلف گوید حد حرم را
علما نوشته اند چهار فرسخ بخانه کعبه مانده است چون بانجا رسیدند فیلهای ایشان ایستادند
و چند انکه فیلبانان ایشان را زجر کردند قدم در حرم نگذاردند و چون روی انها را از حرم
میگردانیدند تند تند میرفتند پس اسود که یکی از سرکردگان ایشان بود گفت بدرستی
که اهل مکه جادو کردند فیلهای شما را و خبر بابرهه فرستادند که چنین واقعه روی داده
ابرهه چون این خبر را شنید خوف او زیاده شد کسی نزد اسود فرستاد که مکر و کار خود را
تجربه کردیم و از تجربه خود گذشتن طریق عقل نیست رسولی بسوی مکه بفرست و از ایشان
صلح طلب کن و خبر فیلها را مخفی دار که باعث جرئت ایشان میشود و بگو بعد از انچه از ما
نادرهٔ کهنه گشته شده اند بما بدهند و انچه از اسباب فاسد شده است از عهده تاوان ابرآیم

تا ما برگردیم چون رسول ابرهه بنزد اسود آمد و پیغام او را ذکر کرد و خود قاصد مردی بود
بشجاعت معروف و پر دل و نام او حناطه بود و بسیار بشجاعت خود مغرور بود و با لشکرها
بتنهائی مقاومت می‌نمود و خلقتی مهیب داشت لمؤلفه کر زان بود دیو از هیبت او ٭ هراسان
بود شیر از سطوت او ٭ اسود گفت تو خود این رسالت را باهل مکه ببر شاید بسبب تو میانه
ما و ایشان صلحی پیدا شود حناطه گفت میروم و اگر قبول صلح نکنند سرهای ایشان را کنده
بنزدیک تو میاورم پس روی براه نهاد همین که بمکه آمد و نظرش بعبد المطلب افتاد دهشتی
عظیم بدلش افتاد بر خود بلرزید و ساکت ماند عبد المطلب گفت بحرکات لعین عرض کرد مولای
من فضل شما بر ابرهه ظاهر گردید و حرم را بشما بخشید و از شما خواهش دارد که دیگر الفانی که
کشته شده اند بدهید با مردان چند بعد از آنها از قوم بدهید و قیمت آنچه از کیسه تلف شده
التفات بفرمایید تا لشکر را برگرداند عبد المطلب فرمود که ما مردم بیگناه را بعوض مجرم مؤاخذه
نمیکنیم و آنچه در باب کعبه گفتی من بخود او گفتم که او خود صاحبی دارد که قادر است برفع اذیت
و دفع ضرر از خانه خود بکند والله که ذره پروا ندارم اگر خیل و حشم او ده هزار مقابل آن
باشد لمؤلفه لطف خدا شامل هر کس بوده ٭ کی بدلش خوف ز هر خس بوده ٭ حناطه چون
این سخنان شنید در خشم شد قصد هلاک عبد المطلب نمود عبد المطلب بر او صبا در بت (؟)
جسته گریبان او را گرفت و بر زمین زد و گفت اگر نه تو ایلچی بودی حال هلاکت میکردم پس
حناطه برخواست و بسوی اسود برگشت و گفت با اینگروه سخن گفتن فایده ندارد همگی خالیت (؟)
میباید بر ایشان تاخت لشکر مرتبه دیگر چون ستم شدند و آمدند بعزم خراب کردن خانه کعبه
گروهی چند از مرغان دیدند که مانند ابر بر سر ایشان صف کشیدند و آنها شپره بودند هر یک
و هر یک سه سنگ برداشته بودند یکی در منقار و دو تا در پاها و آن سنگها از عدس بزرگ
تر و از نخود کوچک تر بود چون لشکر را نظر بر آنها افتاد بتعجب رسیدند و گفتند چیست این مرغان
که هرگز مثل آنها ندیده ایم اسود گفت بشما کاری ندارند مرغان چند اند روزی از برای خود جستجو
خود میبینند پس کمان خود را طلبید و تیری در هوا بجانب ایشان انداخت پس آن مرغان بفرمان

آمدند چون ندائی از آسمان بگوش ایشان رسید که چرا با ایشان آنچه را که مامورید بعمل نمیاورید (؟)
غضب خداوند جبار بر این فرقه اشرار رسیده است لمؤلفه قهر خدا هر که سزاوار شده ٭ کشت فنا
کرده و آوار شده ٭ سعی کند ای نفس ذلیل و نهار ٭ تا نشوی قهر خدا را دو چار ٭ پس آن مرغان
سنگها را انداختند و سنگ اول بر سر حناطه آمد و خود او را شکافت و در مغز سرش پنهان
شد و از دبرش بیرون آمد و در زمین فرو رفت و حناطه بر زمین افتاد پس آن لشکر از چپ و
راست گریختند و مرغان از پی ایشان میرفتند و سنگ بر سر ایشان میانداختند تا آنکه همه
هلاک شدند و اسود نیز هلاک شد و ابرهه گریخت که ناگاه در اثنای راه دستش افتاد
پس دست چپش افتاد پس پاهایش افتاد در آن وقت بمنزل خود رسیده بود همینکه واقعه را
نقل کرد سرش افتاد همین قدر بدان از آن انبوه لشکر کسی نماند مگر یک نفر همه جا میامد تا بشهر
خود رسید و همه اهل شهر را از آن واقعه هایله خبر دار کرد و از برای همه نقل نمود پس دید
مرغی از آن مرغان بر بالای سرش ایستاده سنگی بر مغزش زد او هم بباقی لشکر جهنم ملحق شد
مؤلف گوید همان این را گفتم تا بدانی که جنگ با خدا فتح ندارد حال نگوئی کسی که با خدا جنگ
نکرده و در مقابل خدا نایستاده مگر شداد و فرعون و نمرود نه چنین است بلکه هر که نافرمانی خدا
کند یا مومنی که دلش با خدا باشد و شیعه و تابع ائمه معصومین باشد بیازارد همانا با خدا جنگ
کرده و خدا را از رها است (؟) و اینجا دیگر مطالب بسیار پیش میشود اگر بخواهم تفصیل بدهم بطول میانجامد و
بنای ما اینست مگر اختصار و مطالب اصلی هم از دست میرود چرا منظور این حقیر در اینجا و اینمقام شرح
مثنوی شرح این هجران و این سوز جگر ٭ این زمان بگذار تا وقت دیگر ٭ الهی چنان کن سر انجام کار
تو خشنود باشی و ما رستگار ٭ بما صدق و اخلاص طاعت بده ٭ بما عفو توفیق خدمت بده
ز جام معاصی و از گمرهی ٭ چه باشد که مجبور را وا رهی ٭ اوهم بعد از اینکه حضرت سید الشهدا
روحنا له الفدا از مدینه طیبه بیرون آمدند همچنان قطع منازل و طی مراحل مینمودند تا اینکه
نظر آنحضرت بر کوههای مکه افتاد حکایت موسی را بخاطر آورد و این آیه را تلاوت فرمود
وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ مؤلف گوید اما چون بر دیگی (؟)

کوفه و در زمین کربلا رسید فرمود انا لله و انا الیه راجعون و چون اهل مکه از قدوم میمنت
لزوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز و اجلال بشتافتند و بندا بیغرضانه
استبشار نموده اظهار مسرت نمودند و بزبان حال گفتند مصرعه دولت وصل تو ای ماه خدا
میجستیم ه بوی گیسوی تو از باد صبا میجستیم ه هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق ه دست بر داشته
بودیم و ترا میجستیم ه طاق ابروی تو کان قبله مشتاقان است ه گاه و بیگاه بمحراب دعا میجستیم ه
و در منزلی که نزول فرموده فوج فوج بدیدن و ملازمتش میرفتند چرا که پسر امام زمان و نبیره
پیغمبر ایشان بود مؤلف گوید با وجود آنکه او ازغیر ستمبر بودند و او خودش بان صوب تشریف فرما
شده بود اهل مکه چنین عزتش میکردند و اکرامش بجا میآوردند اما اهل بیوفای کوفه با وجود آنکه
نامهای بیپایان بان سرور دوران نوشته و او را طلبیده و چون نزدیک ایشان رسید و خبر
از آمدنش یافتند چرا استقبالش نکردند بلی استقبالش کردند که حر بن یزید ریاحی با هزار سوار
از جانب ابن زیاد بجهة قتل آن بزرگوار و کسی بدیدنش بیامد مگر با نیزه و تیر و شمشیر و سنگ اهل کوفه
بر سر یکپا ایستاده بودند و با حضرت آنجا بود چنانکه گرسنه و تشنه ابستر بودند مؤلف گوید اما اهل
کوفه هم یاران کشته و کمر قتل آنجناب بر میان بستند و دست از او بر نداشتند تا خود و جوانان
و یاران و برادران و همراهانش را بقتل رسانیدند حتی طفل شیرخوارش را با تیر شهید کردند
و در زمانیکه حضرت بمکه نزول اجلال فرمود سعد بن عاص والی مکه بود و مردم اعتقادی تمام
باو داشتند روزی با خود خیال کرد که چند روز دیگر موسم حج است مردم از اطراف و جوانب
بهواداری حسین پسر پیغمبر میآیند و البته مرا هلاک خواهند کرد مؤلف گوید ای دوستان
بیائید و انصاف بدهید سعد بن عاص ترسید در مکه کسی یاری و هواداری امام بیاید
آیا خبر نداشت همینکه وارد بکوفه میشود از اطراف و جوانب از خاص و عام از مجتهد و مقلد
از تجار و کسبه حتی خباز و طباخ و پینه دوز و سبزی فروش بجنگ او میآیند و بعد او
او بر پیغمبر نه خلاصه سعد بن عاص گریخت و بمدینه رفت و کاغذی بیزید نوشت از آمدن
حجت خدا بمکه و گرویدن اهل آنجا و اهل بلاد دیگر بان مولا و ورود آن حضرت را در روز سیم

شعبان نوشته اند و چهار ماه آن بزرگوار در آن دیار مأوا داشت و بعبادت حق تعالی مشغول بود
مؤلف گوید در عرض این مدت از معدن تره از اهل آن ولایت بجز محبت و مودت و خدمت
و ارادت و گرویدن و اظهار بندگی کردن دیگر چیزی ندید اما چند روز در کربلا که نزدیک
کوفه بود نماند و همه روز بهدف تیر اشقیا را میرنجانیدند آه و امصیبتاه افتاده در زمین بی آب و علف
فرود آورده و بند آب فرات بر رویش بستند عیالش را گرسنگی دادند نگذاردند عبادت حق تعالی
بجای آورد خواست نماز بگذارد در حالت نماز تیر بارانش کردند دو نفر از اصحاب او نماز را ترک
کرده سینه بدم تیرهای مخالف سپر کردند و چون آنحضرت از نماز فارغ شد آن دو نفر از دنیا
رفتند خلاصه چون یزید از مضمون نامه سعد بن عاص اطلاع یافت عمرو بن سعد بن عاص را
با لشکر بسیار انچه صاحب ناسخ و صاحب روضة الشهدا نوشته اند بمکه فرستاد ظاهرا بهانه
طواف بیت الله و باطنا بجهة بقتل رسانیدن فرزند رسول الله آن بزرگوار لابد و ناچار
اعمال حج را باتمام نرسانیده احرام بعمره مفرده بست و بیرون آمد که مبادا در مکه خون ریخته شود
و هتک خانه خدا شود مؤلف گوید ای وامصیبتاه در زمان عبد المطلب جد پیغمبر بجهة نزدیک
شدن اصحاب فیل را خدا نگذاشت که داخل مکه شوند مبادا خون ریخته شود بنیاد امر مصلحت
چه بود که در زمان امام حسین دختر زاده پیغمبر آن ملاعین وارد حرم و داخل مکه شدند
و قصد قتل واسطه وجود خانه خدا را کردند و او را باد احتمال میداد اگر آنحضرت از مکه معظمه
بیرون نیامده بود آیا چه خونها که در آنجا ریخته میشد المؤلف ظلمی که بر حسین ز قوم کفر
بود ه دوزخ برای کیفرشان یکشهر بود ه و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ه

مجلس ۱۲ دوازدهم در نوشتن کوفیان بان امام نامها را و فرستادن آنجناب مسلم بن عقیل را بسوی ایشان بجهت

بعد از آنکه اهل کوفه مطلع شدند که معاویه علیه الهاویه بدرکات نیران بعذاب حضرت
سبحان معذب گردید و حضرت امام زمان حسین پسر امیر مؤمنان نور دیده خاتم پیغمبران از بیعت
یزید پلید بیایمان زاده ابوسفیان کلخ ناب و تابعی و امتناع فرموده و چون آنجناب و بی بیعتی
متغیر بوده بمکه معظمه تشریف فرما شده و آنجا مقیم گردیده انچه صاحب روضة الشهدا و بعضی

از انجمله علما نوشتند که هواداران حضرت امام زمان وشیعیان امیر مومنان در خانه سلیمان صرد
خزاعی جمع شدند وکفتند ای یاران یزید پلید عنید حسین رشید را ببیعت خود میخواند ومحال انکار
میدانند کما او چنین کاری نخواهد کرد ومحال انجناب حسین ع بضرورت جلاء وطن کرده وبمکه
رفته است وشما شیعه پدر او هستید ویاری دهید ناد وبان حق هرکز قرار کیرید پس هفتاد نفر
از اشراف کوفه چون مسیب خزاعی ورفاعة بن شداد بجلی وحبیب بن مظاهر ورفاعی بن غالب تمیمی
کثیر و غیر هم بر دست شریح قاضی سوکند خوردند که در هواداری ال علی تقصیر نکنند وامام
حسین را از مال وجان بر داشته باو الفت اکنند پس نامه نوشتند از روی نیاز مندی مضمون
انکه فلان وفلان تحیت بینهایت وسلام ما لا کلام میرسانند دوستان یکرنک بی شک
وریب ومیکویند پس دشمن پدرت میخواهد بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت کردد وما
که دوستان وشیعیان پدر تو ایم بامامت وخلافت او راضی نیستیم وداعیان دایم که در رکاب
ظفر انتساب شما باشیم وبا دشمنان شما مقاتله کنیم وانفس واموال خود را بذل ذات بی بدل
کردانیم **بیت** ای فدای تو هم دل وهم جان ۞ وی نثار رهت هم این وهم ان ۞ بنده کاینم جان و
دل بر کف ۞ چشم بر حکم وکوش بر فرمان ۞ پس باید ای امام وپیشوا مکه را وبوجه اقبال متوجه را
شود بفرح وسرور وبهجت وحبور که تو امام سدید وهمام رشید وسید مطاع وخلیفه
واجب الاتباع وحاکم ما نعمان بشیر است واو مردیست ضعیف وحقیر نه بزرکی از اهل کوفه
بجمع او میرود ونه کوچکی بجماعت او حاضر میشود نه تو انکری با او میکرود ونه درویشی بخن
او میشنود تنها در قصر امارت نشسته وبغیر از عیدها وجمعه دیرهای غیر او بیرون است اکر
شما تشریف قدوم ارزانی فرمائید وبقدم کرم بدین صوب تخشم نمائید ما نعمان را از کوفه
بیرون بلکه روی زمین را از خون خود وو ابسته کانش کلکون میکنیم وبالشکری در ساختن
وپرداخته روی بشام میاوریم **بیت** ز تو رایت دولت افراختن ۞ ز ما لشکر بیکران ساختن ۞
سپاهی چه اشفته پیلان مست ۞ همه تیغ وکرز وخنجر بدست ۞ چه با تیغ آهنان خون او رند
ز سنک آب واتش برون اورند ۞ چه تیر از کمان کین افکنند ۞ سر اهنان بر زمین افکنند ۞

وهرکه

وهرکه از غایت سرکشی چون خیمه اکر پای در دامن اطاعت ان حضرت نکشد مانند میخ خیمه اش
طناب در کردن انداخته وسر کوفته بر زمین فرو بریم وهرکه قلم مثال در طریق اخلاص کمر
ملازمت بر میان جان نبندد وبسیاهی سپاه ظفر پناه در نیاید اب سیاه در چشمه چشم او بر
بند بند او را بند از بند جدا کنیم **نظم** امروز انکه تشنه بخواهی تو شد ۞ جز تیغ اب زاد
تو اش هیچ اب نیست ۞ دشمن که مثال سوال اکر کند ۞ غیر از سنان رمح تو او را جواب نیست
خلاصه مبالغه بسیار در طلب ان حضرت نمودند واظهار اشتیاق جمال با کمال ان ولی ذو الجلال
کردند واخر نامه باز نوشتند **بیت** ای آرزوی دیده دل اندر هوای تست ۞ جانها اسیر
سلسله مشک سا کو است ۞ ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم ۞ خواهی بیا رو خواه بکش رای
تست ۞ پس ان نامه را بعبد الله سلیم همدانی وعبد الله سمیع بکری وبروایت وسیلة النجاة به
عبد الله بن وال دادند که بسرعت تمام بمکه برسانند وایشان هم بسرعت رفته دهم ماه رمضان
بمکه رسیدند نامه را بخدمت ان مقطر کریز ایمان دادند انجناب نامه ایشان را مطالعه نمودند
از لا ونعم هیچ نفرمودند از عقب ان دو نفر باز از اهل کوفه بروایت محرق القلوب بشر بن شهر
صیداوی وعبد الرحمن بن بیداری وعمارت بن عبد الله سلولی را فرستادند وقریب بپنجاه
نامه وبروایت نور الائمه خوارزمی قریب بصد وپنجاه نامه بایشان دادند وهمراه نامهها
انتظار ان ولا بود باز ان بزرکوار بعد از مطالعه اان طومار لب بجواب نکشوده وبعضی دیکر
دیکر یاران کوفیان پیمان بقاء ابن هانی وسعید بن عبد الله خشعی را با مکاتبت بسیار بمکه
روان کردند وبروایت شیخ مفید هنوز ایشان بمکه نرسیده بودند جمعی از بزرکان کوفه مثل
شیث ربعی وحجار بن ابجر ویزید بن حارث وعروة بن قیس وعمرو بن حجاج ومحمد بن عمر
یغنی وجمعی دیکر که در کوفه اختیار واقتدار بسیار داشتند باتفاق نامه نوشتند ودر صحبت
سعید بن عبد الله ثقفی بجانب مکه فرستادند **مؤلف کوید** او وامثال همین ملاعین که
با این خضوع وخشوع نامه می نوشتند واظهار محبت وبندکی میکردند همین که بنای جنک
با انجناب شد سیلاخ همراه از جانب ابن زیاد که معاند انجناب بود که چه منصبی داشته

وبروایت وسیلة النجاة
قیس مسهر صیداوی وعبد الله
ابن شداد ارحبی را

مؤلف کوید

وچه از تیغ بآنجناب رسانیدند شیث ربعی سرکرده چهار هزار سوار بود و عمرو بن قیس را دو هزار
پیاده بود لا اله الا الله تراینجا ببین بپشری و ببین ببین تا چه حد بود خود سعد بن عبدالله
بروایت تذکرة الائمه علم دار لشکر عمر الف بود حجار بن الابجار با عمر بن حجاج متوکل ابن فرات
بودند و بحمد الله تعالی مختار خوب کیفر از ایشان کشید چنانچه صاحب سرور المؤمنین می نویسد
چون شیث لعین را بحضور مختار آوردند فرمود ای لعین مرا میشناسی گفت بلی توئی مختار بن ابی
عبید ثقفی مختار گفت ای حرامزاده چرا بکربلا رفتی و با امام مظلوم جنگ کردی مگر تو آن نبودی
که نامه بامام حسین نوشتی که میوه‌ها رسیده و گندم‌ها زرد گردیده‌ایم چرا وفا بعهد خود
نکردی و دست جفا بآنحضرت گشودی بیت رایت کفر و ضلالت از چه روا افراشتی ٭ تیر بر
فرزند پیغمبر چرا انداختی ٭ خیمه‌هایش را چرا از آتش کین سوختی ٭ خویش را رسوای میان خلق
محشر ساختی ٭ شیث گفت ای امیر من ملازم بودم آنچه بمن گفتند بعمل آوردم امیر گفت چون
ملازم من شدی بر روی من شمشیر کشیدی بلکه پسر زیاد را ترجیح دادی ای لعین دیگر جواب
نداد پس مختار امر نمود تا او را چهار میخ کشیدند و نیز حکم کرد تا دو میخ آهنی بر پشتان
کوبها کوفتند باز زنده بود دست و پایش را نیز بریدند و او را سوزانیدند و در باب
حجار بن الابجار و عمر بن حجاج ایشان را آوردند با طلحه بن رکاب مختار فرمود ای ولد الحرامها
شما را چکار بود با حضرت امام حسین که گفتید از خدا بادا شما را صد عذاب ٭ از حرامزاده که دید بر سر شیخ آن
مرتضی سید انبیوم النشور ٭ ای گروه مرتد بیدین کور ٭ آن ملعونان سر بزیر افکنده جواب
ندادند پس یکی از ایشان را فرمود تا زنده هر دو چشم او را کندند و او را در زیر بلبل انداختند
و کشتند بجز رها از بن سیراب شوی پس چهار ایم خور چند نفر دیگر را آوردند امیر مختار چون
نظرش بایشان افتاد متغیر گردید و فرمود شما چرا بکربلا رفتید کشته‌ها را بجبر بردید
فرمود در وقتی که شما نامه بآنجناب نوشتید و او را طلبیدید پسر زیاد ولد الزنا در بیعتی
بود لعنت خدا بر شما باد که چون پای طلا و نقره بمیان آمد تا کره را هن و تیغ فولاد بجنگش رفتید
و زهر گرفتید آیا نمیتوانستید در آنحضرت چه ضرر بوی رسانید و منت بر آنحضرت بکنار رسید

پس امر کرد

پس امر کرد تا ایشان را بسید ترین عقوبت بدوزخ فرستادند خلاصه مؤلف گوید مطلب بر سر آن
نوشتن بحضرت حسین بود از طایفه بی وفا از فقهاء هم بیرفتند و بستر بستر کاغذ نامه‌های
اهل کوفه را بآنجناب میرسانیدند و حضرت در هیچ یک از آنها نظر نمیفرمود و در آنها هیچ نبود
مگر اظهار محبت و موقت و اخلاص و یکرنگی و بنده گی ابو القاسم رازی علیه رحمه قصیده که نوشته پیش
از منظومات خود از قبل اهل کوفه او برده و دو بیت از آن این است بیت هیچ دلی نیست مارا جز
خیال روی تو ٭ هیچ دلی نیست مارا جز خم گیسوی تو ٭ بر عدو بگشا کمین و زهر دوستان نصرت
طلب ٭ ای فداه حقیقتا فتح در بازوی تو ٭ اما چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسر حد
افراط رسید بنحوی که در یک روز ششصد نامه آمد و پی در پی آن نامه و عریضه می فرستادند
تا آنکه قریب بدوازده هزار نامه در نزد آنجناب جمع شد آنوقت جناب سید الشهداء علیه الاف
التحیة والثناء در جواب ایشان نوشت که مکتوبات و عرایض شما رسید و بر مضمون آنها که
مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر آثار موقت شما بود مطلع شد و غایت اشتیاق شما
که بقدوم من دارید و غایت انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بدانید
که من در اسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و اکنون
پسر عم مسلم ابن عقیل را بجانب شما فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم
کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما خبر دهد تا بزودی
من بسوی شما بیایم همان شعر خوش بود که محک تجربه آید بمیان ٭ تا سیه روی شود هر که
در او غش باشد ٭ مروی است که چون وارد کوفه شد حضرت مسلم اول هجده هزار نامرد با او
بیعت کردند و جمع شدند تا اینکه بیست و پنج هزار نفر شدند و در وقت الامان ابن زیاد را
گرفتند شمر و محمد اشعث از قصر بیرون آمدند و همراه ایشان پنج هزار نفر را از خوف لشکرهای
شام و تادیب یزید شقاوت فرجام ترسانیدند پس از سستی عهد آن بیوفا از خدا شرم
نکرده و از پیغمبر آزرم ننموده همه بیکمرتبه از مسلم برگشتند چون از روز شام شد از آن بیست
پنج هزار نفر هیچ تن باقی نماندند و بروایت وسیلة النجاة ده نفر ماندند بیت اقل بسیار چه

علمها افراشتند ه والحق قرین بیرق اهش گذاشتند ه کافر بکافری نکند هرگز این ستم ه اولک
چنان حمیت وامر چنین ستم ه اما چون مسلم بجهة فریضه شام وخفتن بمسجد رفت وبعد از
فراغ از نماز افسرده گردید چون بیرون رفت آن سی نفر هم متفرق شده بودند آنجناب حیران وسرگردان
شام است ولایت غربت این لخت تاش عظیم تر بگشته باخود گفت المؤلف کجا روم چه کنم در که جویم
که من غریبم و یکتن مرا پناهی نیست بیت یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد ه دوستی کی آخر
آمد دوستداران را چه شد ه این را فرموده بنا کرد بهایهای گریستن چه کند نه رهی نه سامانی نه یاری
نه همرازی نه راهی نه راه نمائی بخود میرود گذارش بر در خانه ضعیفه افتاد که نامش طوعه بوده
فرمود یا امة الله میتوانی جرعه آبی بمن برسانی عرض کرد بلی پس رفت وکوزه آبی آورد مسلم
میل فرمود و همانجا نشست آن ضعیفه عرض کرد فرد ولایتیست پر آشوب روبخانه خود شو ه
چرا ایستاده اینجا مگر تو خانه نداری ه جناب مسلم فرمودند آری ای زن غریب این دیارم باشم
اگر میتوانی مرا در خانه خود پناه ده آن ضعیفه گفت نام خود را بگو تا ببینم کیستی فرمود نداء زده
بیت منم مسلم که فرزند عقیلم ه بدام حیله کوفی ذلیلم ه کسی بخت کشی دیده چو من ه
من اینجا یکتن و یکشهر دشمن ه طوعه بپای آنجناب افتاد و او را در خانه برد و مکان پاکیزه در
سرداب خانه از برای او ترتیب داد نیمه شب شد بلال پسر طوعه در خانه آمد بر آن حال
مطلع شد صبح برخواست آمد وکیفیت را بمحمد اشعث گفت او هم خبر با بن زیاد رسانید ابن زیاد
بسیار خوشحال شد بروایتی طوق از طلا بگردن بلال انداخت و عمر بن حریرا گفت تا سیصد
مردان سرهنگان خاص بمحمد اشعث بدهد تا برود مسلم را بیاورد محمد اشعث سوار شد با لشکر
رو بخانه طوعه آمدند بیکمرتبه در وبام را گرفتند مسلم نماز صبح را گذارده در سجاده نشسته
تعقیب میخواند بیکمرتبه صدای سم اسب بگوش هوشش رسید دانست چه خبر است برخواست
با شمشیر برهنه از خانه بیرون آمد آن لعینان بیکمرتبه روی بآنجناب آوردند المؤلف سپه
در جنبش آمد همچه موج آب اندر یم ه غریو کوس بر پا شد بسان غرش تندر ه جناب مسلم مانند
شیری که در رمه روبهان افتد در ایشان افتاد لشکر دست و پای خود را گم کرده بسیاری

از ایشان کشته شدند محمد اشعث از ابن زیاد مدد خواست جواب گفت ای پسر اشعث تو با صد
سوار حریف یکمرد پیاده نیستی محمد اشعث گفت تو گمان میکنی مرا بگرفتن بقالی یا جولاهی یا
حلاجی از اهل کوفه فرستاده بخدا قسم بالکه مرا بجنگ شیر غران و پیل دمان و ببر بیان
و نهنگ خون آشام فرستاده ای پسر زیاد حضرت مسلم پسر عقیل برادر علی ابن ابی طالب است
که با شمشیر خلقت نموده اند برابر تخت و زمین را از تارک لوث ایشان پاک ساخت بدانکه مسلم
شمشیریست از شمشیرهای رسول خدا ای پسر مرجانه بسوی بطل ضرغام ولیث همام فرستاده
این همه صمصام خونخوار و شمشیرش در نیام انتظار است دیگر چه جای آنکه از غلاف بیرون
آورد المؤلف چو او برکشد تیغ کین از غلاف ه بلرزد زنهیبش بخود کوه قاف المؤلف بهم زند
صف شرکان اگر بگاه مصاف ه مظاهر و یکصف لشکر بیکدگر ریزد ه بقتل عام اگر برکشد ز
غیرت تیغ ه چو کشتها که ز تیغش بهر کرانه ریزد ه این خبرها را بدو رسانیدند و کمک بفرستد که
مسلم همه را بکشت ابن زیاد متوهم شد پانصد سوار بمدد او فرستاد دفعه دیگر با ز هفتصد
نفر دیگر فرستاد مؤلف گوید تو بخدا ملاحظه کن یکنفر پیاده با یک شمشیر و هفتصد نفر سوار
همه غرق اسلحه جنگ در کوچه و در کوچه شد آنجناب شمشیر میزد و مردم را مثل برگ خزان
از باد شمشیر بزمین میریخت خون در کوچه ها مثل جوی آب جاری شد با وجود اینکه از
بس شمشیر و سنگ بآنجناب انداخته بودند بدنش مجروح و بازویش سست شده بود و از بس
تیر بر جسد مبارکش زده بودند مثل عقاب پر برآورده بود با وجود این حالت مردان قوی
هیکل را میگرفت و بپشت بامهای خانه ها میانداخت کوفیان تاب مقاومت نیاورده بعضی گریختند
و بعضی پناه بردند جمعی میرفتند و بر بام بر میگشتند آنجناب میزد و میکشت و از کشته پشته
میساخت و برو رو بیکدیگر میانداخت صدای نعره اش نزدیک بود دار الاماره را بر سر ابن
زیاد خراب کند پسر اشعث فریاد کرد ای مسلم بیش از این خود را در هلاکت میفکن که امیر تو را
امان داده است مسلم فرمود مرا بامان شما احتیاج نیست مثنوی ندیدم من از هیچ کوفی وفا ه
ز کوفی نیاید بغیر از جفا ه این را فرموده و باز بر ایشان حمله کرد جمعی از ایشان را بجهنم واصل

کرد وجمعی را مجروح ساخت باقی لشکر با وجود آنکه دم بدم کمک از برای ایشان میآمد درماندند
بعضی از جنگ عاجز شده از اسبهای خود پیاده شدند و بر بامها رفتند و سنگ و چوب
بر سر و بدن آنحضرت میزدند دستهای نیز آتش زده بر آنجناب میریختند تنش خسته از سنگ
بدنش مجروح از چوب پیکرش چاک چاک از تیر و شمشیر در آنحالت روی خود را بمکه نموده
عرض کرد یا ابن رسول الله آیا خبر داری که با پسر عمت چه میکنند در آنحال سنگی از بام بیامد
بر لب و دندان آنجناب خورده خون بمحاسن شریف آن سید شیر گیر جاری گردید ۵
مؤلف گوید ای وا مصیبتاه شنیدید سنگ بر لب و دندان مسلم خورده مجروح شد که بهر گریه
آیا پس چه خواهی کرد اگر بگویم در روز عاشورا تیر سه شعبه بر پیشانی امام زمان حسین خورده
و خون بر محاسن شریفش جاری شد یا ذکر کنیم ضربت سنگی بر دهان معجز بیانش زدند بحکم
حضرت مسلم دیگر طاقت نیاورده تکیه بدیوار داد ظالمی که او را بکر بن حمران میگفتند از طویله
خود که متوکل باشد بیرون آمد شمشیری حواله فرق آن مظلوم کرد شمشیر آمد و لب بالای
آنجناب را برید ای غافل بلا شنیدی لب بالای مسلم از ضرب شمشیر برید پس اختیار شدی بر
سر زدی یقین خود را هلاک خواهی کرد اگر بگویم در روز عاشورا شمشیر فرق مولا علی
اکبر را شکافت در آنحال مسلم تشنه شد فریاد بر آورد تشنهام طوعه از خانه بیرون آمد قدحی
آب خنک بدست آنجناب داد جناب مسلم سه مرتبه خواست آب بیاشامد آب قدح از خون
دهانش رنگین شد مرتبه آخر دندانهای مبارکش در قدح ریخت ای موالیان جناب مسلم
میخواست آب بخورد نگذاشتند در صحرای کربلا پسر عمش با لب تشنه شهید میشود لا
از اول اطفال آب نخورده در آنحال ظالمی رسید و نیزه بر پشت آنجناب زد که بر رو در افتاد آه
وا ویلاه از شنیدن این واقعه بر سر و سینه میزنی پس خود را خواهی کشت اگر بگویم ظهر عاشورا
سید الشهداء بر روی خاک گرم زمین کربلا افتاده بود ظالمی که او را صالح ابن وهب مزنی
میگفتند نیزه بر پهلوی جناب ابی عبدالله زد لمؤلفه از کوفه و لعل کمینه بر آل علی ۵ ظلم
ستم و جور و جفائی که آمده ۵ هیچ یک ز زمین خسته کریمی ۵ که شرح دهم قصه طولانی آنجاه

مجلس چهارم در جنگ ۵ وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کردن محمد حنفیه با فرزندان
در پشت کوهستان روم و فرستادن طلبیدن قیصر کودکان از پیغمبر مجاهد و شهادت مسلم ابن عقیل در کوفه

شد چو در کوفه گرفتار لعینان مسلم ۵ میکشید از دل خونین ناله و افغان مسلم ۵
برد در خانه طوعه ز جفای کفار ۵ خورد سنگی ز جفا بر لب و دندان مسلم ۵
بسکه از هر طرف سنگ بر اعضاش زدند ۵ طاقت گشت ز غم خسته و پیچان مسلم ۵
جنگ با خیل عدو کرد ز بس در آن روز ۵ گشت از تشنه لبی واله و حیران مسلم ۵
طوعه او ره بر ایش قدحی آب زلال ۵ خواست نوشد چو خضر آب ز حیوان مسلم ۵
بسکه خون از دهنش ریخت قدح گلگون شد ۵ گشت چون ابر ز غم دیده گریان مسلم ۵
کوفیان دست شریفش بقفایش بستند ۵ بود هر سو نگران در کف عدوان مسلم ۵
آه از آنوقت که در پیش عبید بن زیاد ۵ بود با ناله و غم سر بگریبان مسلم ۵
کرد اشاره پی قتلش ز جفا آن غدار ۵ که شود پیش رو شاه شهیدان مسلم ۵
برد جلاد پی صد جور و جفایش بسر بام ۵ کرد رو سوی وطن با دل بریان مسلم ۵
گفت ای باد صبا گو بحسین بن علی ۵ که ببین در بدر و حال پریشان مسلم ۵
ننهادای شه دین پا بمیان کوفه ۵ که در آن شهر گرفتار بزندان مسلم ۵
عاقبت کرد جدا سر ز تنش آن ملعون ۵ بیگنه گشت شهید ره یزدان مسلم ۵

سلمان فارسی رضی الله عنه میگوید که روزی سلطان کون و مکان پیغمبر آخر الزمان در مسجد
بر سر منبر موعظه میفرمودند که ناگاه شخصی رسید و عرض کرد نظم سپاهی رسیدند از ارض
روم ۵ که ایشان بلند بدان مرز بوم ۵ ده اهن نهانند پانصد سوار ۵ تن هر یکی هم چو یک
کوه پار ۵ اگر دست بر تیغ بران کنند ۵ جهان را بیکلحظه ویران کنند ۵ و میگویند که ما از
جانب قیصر آمده ایم حضرت پیغمبر بسعد معاذ فرمودند که برخیز برو و ببین آنقوم و یکی از
ایشان را در نزد من بیاور پس نظر بلاطفت بسوی آنکه زمین و آسمان مظهر العجائب علی ابن ابی
طالب گشود و فرمود یا علی تو هم برو و چهار نفر از ایشان را بیاور حضرت امیر شیر گیر فرمودند

برخواستند و رفتند و ایشانرا اوردند پس انان بعد از دعا و ثنای ان مظهر کرایمات نامه را از
سلطان خود در نزد ان انجناب کذارند حبیب رب الارباب سر نامه را صحابه کشودند و جناب
مستطاب مولای ما علی عالیجناب را اواز دادند که ای سر مومنان بخوان نامه را از برای صحابه
باواز بلند **بیت** چه ان نامه را دیدان کامیاب ॰ برافروخت چون لعل از افتاب ॰ پس شروع
کرده بخواندن نامه ॰ سر نامه بنام معبود دیده ॰ ولی حق او از خود برکشیده ॰ و مضمون
نامه این بود بعد از حمد خدا و نعت حضرت خاتم انبیا و مدح جناب مولی که یا محمد بدان
و اکاه باش که من پیروی هستم که خدا را یکانه میدانم و تو که محمد عربی پیغمبری شناسم ولی
پس غم ترا با امامت قبول ندادم و از امر تو هیچ و جبر بیرون نیستم اما بعد بدانکه پادشاه فرنک
که بت پرست میباشد و شبانه روز بجز لات و عزی چیزی بنظر ندارد و بغیر هبل و منات
کسی را پرستش نمی کند پانصد هزار سوار فرستاده است بجهة پیکار با انجناب و نوشته
است که از دین خود دست بردارد و بلات و عزی سجده کذارد و ایمان بیارد و الا تو را میکشیم
مملکت ترا از تو میکیریم و من چهل روز از ایشان مهلت کرفته ام و بدانکه سر کرده لشکر
ایشان پنج نفر اند بنام ایسا و کشاس و طهماس و الیاس و سام و من در کار خود فرو مانده ام
و از شما مدد میطلبم و از شما فتح و کشایش میخواهم و الا همه کشته میشویم با تو **مصرع** خوت
مادر کرد بنت یا دست ما بر دامنت ॰ و چون حضرت نامه را تماما خواند جناب پیغمبر متفکر
شد صحابه نیز در اضطراب و خوف افتادند پس جناب پیغمبر فرمودند چاره اینکار چیست
محمد حنفیه در مسجد بخدمت پیغمبر حاضر بود بر پا خواست **بیت** ثنا کفت بر سید انبیا
دکر کفت کی شاه مات بقاه ॰ من انغلو را کردم حق پرست ॰ هر انکس که انجا است خواهم برات
بده لشکری تا بکاه نبرده ॰ برارم من از لشکر کفر کرده ॰ حضرت پیغمبر فرمودند ای نور
دیده خدا و عشق ترا بجهاد نزاد کردانند ولی باید پدر کاملی سپهسالار لشکر باشد اکر
پدرت قبول کند نیکو است رفتن تو با او **بیت** ولی خدا کر بجا این شنود ॰ بپا خواست ما نکه
زبان برکشوده ॰ ثنا بر نبی کفت ان شهریار ॰ بکفتا که کردیم بجان اختیار ॰ سپاهی هزار از دلیران

دین ॰ جدا کرد ان شهر اهیر دین ॰ ز اصحاب دوستی دلیران کار ॰ چه رشیوان جنکی کرد دکار و
زار ॰ روان کرد همراه شیر خدا ॰ ابو المحجن و مالک با وفا ॰ پس حضرت سان لشکر دیده
سوار شدند چون دو منزل راه رفتند فرود امدند در کنار چشمه و سراپرده ها بر پا کردند
محمد حنفیه برخواست و در خدمت پدر و زمین ادب بوسید و عرض کرد که ای پدر بزرکوار چه
شود که مرا مرخص فرمائی با چند نفر از لشکر پیش از شما بروم حضرت امیر فرمودند ای نور چشم
خدا ترا فتح دهد همیشه نصرت با تو همعنان باشد میدانم که در نظر دار دعای نور دیده خدا
ترا فتح دهد و از دشمنانت حفظ نماید و از چشم بد نکاه دارد ترا انکه دارد هر کجا که ترا بخدا سپردم
پس محمد حنفیه قدری از لشکر را برداشت و روانه راه شد چون قدری راه رفتند جوانان
لشکر خواست و کفت لشکر رهی کند میترسم فرنکیان سر ایشان را بکنند در راه رسند بباید
زود خود را بایشان برسانیم که مبادا خود را از عقب با لشکر بجهد و مرا انشاالله بامیر برسانند
در هر حال میرویم و خود را بایشان میرسانیم و ایشان را امیکنیم با مسلمانان میکنیم اکر کشته شویم
هم باک نداریم چرا که در راه خدا و جهاد فی سبیل الله است جوانان لشکر چون این سخن را
از محمد حنفیه شنیدند کفتند سمعا و طاعتا **بیت** همه کوش کیریم تا چه حکم کنی ॰ همه کیریم
تا چه فرمائی ॰ در رکاب تو کشته شدن بهتر از زنده کانی در دنیاست پس سوار شدند
بشوق تمام منزل بمنزل کردند و نه شب خواب همه جا امدند تا اینکه شهری بنظر
ایشان در امد **لمولفه** یکی شهر دیدند کامرانه ॰ بنا کرده خلاق جهان تا جهان ॰ همه
برج و بارو و قلعه ز سنک ॰ ولی کرد کردش سپاه فرنک ॰ قسم خورده بودند انکافران
که کیرند ان شهر از مومنان ॰ سواره پیاده ببین و بسیار ॰ همه چنات بکشوده کرد حصار
کروهی بدامن کشان مست خاک ॰ کروهی سپر کرده از سنک پاک ॰ که خندق شود پر ز خشت و
بکیرند ان شهر را بی درنک ॰ در ان شهر مردم بجان امده ॰ زن و مردشان در فغان امده
برهنه سر و دستها بر دعا ॰ برآورده زاری کنان بر سما ॰ بفریاد و زاری و افغان کنان
مدد خواسته از خدای جهان ॰ محمد حنفیه چون چنین دید ماند ره عدو نعره از جکر برکشید

لشکر فرنگی نظر کردند چه دیدند لشکری **بیت** حمایل همه تیغهای برهنه ۞ بکف نیزه ها جمله خارا شکن
جوانان بکف تیغ در پیش صف ۞ که او بود شیر فلات پر تحف ۞ بسر بر یکی خود کوه پیکار ۞ فشانده
بکوهر در شاهوار ۞ نهان کرده تن را ملوکانه تاب ۞ ز خودش همه چشمه آفتاب ۞ بپوشیده جان
بر دل پاک جان ۞ سراپای خود را بجوشن نهان ۞ سرکردهایشان کفت نعم مخنی بید که اینشهزاده
شهامت و مردانه بکوشید تا جامه زنان بپوشید مرزبان طهماس زاده شد مستعد جنک شد
محمد حنفیه خود را پی باکانه براین لشکر بیکران زد و همراهی از ایشان نداشت و از عقب سرش
چهل دلاور رسیدند ایشان نیز بیاری آقای خود دست کشودند **بیت** برآورده شمشیر چه
تیغ از میان ۞ بزد بر عدو همچو شیر ژیان ۞ هر کس از آن تیغ زخمی رسیده ۞ تن هر کسی خم کاری
بدیده ۞ یکی را بزد تیغ بر فرق سر ۞ که بشکافت او را ز سر تا کمر ۞ چپ و راست هر جا اشان نمود
از آن بت پرستان برآورده دود ۞ جوانان او هم چو شیر شکار ۞ فتادند بر لشکر بی شمار ۞
لشکر فرنگی مضطرب و متوحش طهماس را خبر دادند نظر بر تعاقب لشکر کرد جوانان را دید مانند
شیر بر میغرند و از آب شمشیر آتش در خرمن شیخ و شاب میزنند و خاک هستی ایشان را بباد فنا میدهند
مرکب برانگیخت و خود را بمحمد رسانید **بیت** یکی نعره زد هم چو ابر بهار ۞ پس آنگه بنعره کفت ای
دبیر عیار ۞ نام تو ابکو که عمرت بسر رسید شاهزاده محمد حنفیه پیش آمد فرمود نام مرا میخواهی
چه کنی اقرار بیکانکی خدا کن و دست از لات و عزی بردار و الا تو را لقمه شمشیر خواهم کرد
طهماس موی غیرت بر بدنش راست شد عمودی در دستش بود بالا برد که بر سر شاهزاده زند
که شاهزاده محمد پیش دستی کرده چنان شمشیری بر دو الکریش زد که چون خیار تر بدو نیم شد
مؤلف گوید می میخواهم آمد جنگ برادرش حضرت حسین را در زمین کربلا در روز عاشورا
باین یزید پلید که چون در مقابل آفتاب آمد و بی باکانه شمشیر ابدار حواله سلطان بزرگوار کرد
نظم یزید از ستم چون برافراخت تیغ ۞ که بر فرق حضرت زند بیدریغ ۞ که سلطان دین پیش
دستی نمود ۞ ببازو ره شمشیر و بازو فزود ۞ زدش آنچنان تیغ کین بر میان ۞ که از ناف بد دو از
یک شد عیان ۞ شد آسوده هر نیمی از آن دو نیم ۞ یکی در جهنم یکی در جحیم ۞ اما جناب شاهزاده

محمد که طهماس را کشت چهل جوان دلاور پشتش را داشتند و لیکن حضرت سید الشهدا بیاری
و بیاوری نرسیدند و [illegible] کاری غریب بود داغ علی اکبر یک طرف داغ قاسم بر دل کریش از طرف
عباس شکسته تشنگی خود و عیال دلش را خسته خلاصه شاهزاده محمد با آن مشغول جنگ شد
خبر بکشتاس برادر طهماس دادند که برادرت بدست این جوان عرب کشته شد کشتاس چون خبر
مرک برادر را شنید دود از خوشی از دماغش برآمد بی محابا بمیدان تاخت اما چه نوع **نظم** ندانست
سر از پا پا از سر ۞ نزد در برادر بسی نوحه کر ۞ ز غم ریخته بر سر خویش خاک ۞ کریبان دریده
زده جیب چاک ۞ برآورد شمشیر خود از غلاف ۞ همین کرد کرد برادر طواف ۞ حالا بمصیبت
داری برادرش مشغول است که لشکر همراهان پیش دویدند که اینست قاتل برادر تو کشتاس نظر
کرد جوانی را دید چون بدر منیر و شمشیری در دست دارد مانند هلال که او را بصمصام حیدری
مینامیدند بهر حال چندین نفر را بر خاک میاندازد [illegible] تا خود را آنجا رسید داشت و کفت
ای لشکر حال او را بسزای خویش میرسانم و خون برادرم را نخواهم کذاشت که [illegible] پیش
خود را بشاهزاده رسانید **نظم** یکی نعره زد کی جوان دلیر ۞ فتادی تو آخر بچنکال شیر ۞ بکشتی
جوانی که اندر جهان ۞ مثالش نبد هیچ کس [illegible] ۞ اما حال عمرت بپایان رسید و دیگر منزل
خود را نخواهی دید باید آنچه جا بر دست زجان بشوی که از دست من تو را رهائی نی و جان
از دست من بدر نخواهی برد محمد حنفیه فرمود ای شیر ضرب شمشیر [illegible] دلیر بکیر و ببین
چکونه است ضرب دست یلان عرب و شمشیر را حواله سران بداختر سپر بر سر آورد شمشیر
شاهزاده چنان بر سرش فرود آمد **بیت** که بکذشت از اسب و از سرش ۞ کذشت از زین تا کمر
مؤلف گوید [illegible] اکر دو عروسی [illegible] است ۞ [illegible] بسوی کربلاست ۞ یاد کرباد
روز عاشورا میخواهم آمد [illegible] مصیبت میخواهم آمد از جنگ این نوجوان جنگ طفل [illegible] ساله
امام حسن قاسم را که جهان پر از قهر ابد را فرستاد از قلع خویش بمیدان آمد قاسم [illegible] جنگ
کرد که چهل کشتی چهار جوان [illegible] که در معرکه نظیر نداشت جناب قاسم فرمود **بیت** نقل
چادر پر آشکبار و نوحه کری ۞ غمین مباش که خودم هم سفری ۞ و چنان شمشیری بر کمرش

زد که چون خیارتر بدو نیم می کرد خلاصه چون لشکر چنین دیدند هزار نفر بیکبار بر او فروریزند
حیدر کرار حمله کردند آن شیر شکار نیز با چهل جوان نامدار که در یمین و یسار او بودند
بآن لشکر کفار افتادند و مدتی جنگ میکردند تا آنکه بیست نفر از یاران شاهزاده کشته
شدند و بروایتی سی نفر باقی دیگر از کار ماندند و نجم کند گرفتار شدند حال دیگر که
که مانده است همین شاهزاده محمد است با پانصد هزار سوار می جنگید میزند میاندازد زخم
انجا که بر میاورد از کشته پشته میسازد و بر روی یکدیگر میاندازد شوخی نیست پسر شاه
مردان صفدر میدان یل مرتضی علی است که آن آب مقاومت او نیاورد اما مصرع پشت چرخ پر شد
بزد ز سیل ناله ○ الیسا که سرکرده ثالثی لشکر فرنگ بود چون چنان دید فریاد کرد که ای نغاره مکشید
ایجوانان که عجب دلاوری ماند نیست لشکر کوبک شنیدید الیسا با وجود اینکه از دین خارج
بود و محمد را میشناخت و محمد بیهی از لشکریان او را کشته بود فریاد کردن نغاره مکشید او را
استاد کربلا در روز عاشورا همین که در میدان آفتاب جمال علی اکبر طالع شد ابن سعد
با وجود آنکه ادعای مسلمانی میکرد و علی اکبر را میشناخت فریاد کرد ای لشکر اینجوان یکنفر
بیشتر نیست دور او را بگیرید و داغش را بر دل پدر و مادرش بگذارید خلاصه الیسا گفت
اینجوان را مکشید بلکه او را بکمند در بند آورید بیت کرو می کنند افکن از هر طرف ○
برانند مرکب بر اطراف صف ○ بزیر سپر کرده پنهان کنند ○ که از دندان شیر نر رابند
ز هر سو جوانان بر او تاختند ○ کمندش بگردن در انداختند ○ چنان شد که صفدر از پشت زین
کشیدند از مرکبش بر زمین ○ اگر مور باهم کنند اتفاق ○ از ایشان شود طاقت کوه طاق
کلاغ ار بیکبار رو آورند ○ پر و بال شهباز را بکنند ○ یکی با سپاه چنین بیشماره ○ چه سازد
بهنگامه کارزار ○ آخر الامر محمد را گرفتند و دستگیر کردند و جنگ موقوف شد و [illegible]
و هریک بآرامگاه خود رفتند پس چون شب شد الیسا و ستام و الیاس در یک خیمه جمع شدند
و دو پاره غزای طهماس و گشتاسپ را بپا کردند بعد از گریه بسیار شروع کردند با یکدیگر حکایت
جنگ کردن روز و دو بازوی شاهزاده محمد بیگ گفت این آدمی نیست چطور که در یک روز همچنین

صولت و شوکت و قوت نیست که پانصد هزار سوار از دست وی عاجز باشند پس الیسا امر کرد تا
آن شیر بچه بیشه شجاعت یعنی پسر شاه ولایت علی محمد را با بند و زنجیر نزد او حاضر سازند
چون او را از در بارگاه وارد گردانیدند تمام بارگاه از نور جمال آن بیمثال منور گردید الیسا
پرسید ای جوان نام تو چیست نامت را با من بگو که امروز عجب جنگی کردی و غریب غوغائی
در لشکر فرنگ انداختی شاهزاده فرمود منم قاتل تو اگر حیله در کار من نکرده بودی سپاه
ترا بی تو و ترا بی سپاه میکردیم اما چون آرزو داری نام مرا بدانی نام من محمد است و نام پدر
حیدر صفدر دل ای الیسا نظم منم پور آنکس که روز مصاف ○ نینداخت از تیغ دیوان قاف ○
منم آنکه در کوشش کارزار ○ زدم تکیه بر جیش پانصد هزار ○ بهم کوفتم کرفتند ای ناکسان ○
که پیوسته و کل است کار زمان ○ رسید تاب من دم بدم مرتضی ○ برآورد دمار از نهاد شما ○
علی چون کشد ذو الفقار را ○ نماند یکی زنده گبر و کفار ○ چه الیسا بشنید نام علی
دم او فرو رفت از بیم دل ○ چو مقصود آن کافر بدگمان ○ که بستند او را ببند گران
پس تبسم کرد و گفت این را باید بنزد پادشاه ببری و بگوئی که اینست قاتل طهماس
گشتاسپ نظم بسی سرکشانرا فکنده است سر ○ سپاه ترا او زیر و زبر ○ گرفتیم او را بصد مکر و
رنگ ○ وگرنه گرفته نمیشد بجنگ ○ دیگر پادشاه خود میداند اگر میخواهد او را میکشد و
اگر میخواهد میبخشد پس محمد را دو بازو بند و زنجیر کرده و در کشتی نشانیدند کشتی بر روی
آب روان شد بسوی فرنگ پس چون از کار او فارغ شدند الیسا با الیاس گفت که اگر فردا
کار اصل این شهر را تمام نکنیم و شهر را از ایشان نگیریم دیگر پس فردا کاری نمی توانیم کرد و لشکر
دشمن از عقب میرسد و کسی را که پسر چنین باشد با او حرب کردن بسیار صعب است خلاصه
آنشب را تا صبح در آن فکر بودند و بعیش و طرب مشغول از آنطرف اهل شهر چون همه مسلمان
بودند بگمان آنکه محمد حنفیه را کشته اند تا صبح بگریه و زاری بسر بردند چون رایت پادشاه
روم که سفیده صبح باشد پیدا شد و لشکر زنگ که کنایه از تاریکی شب است پنهان گردید
باز لشکر طبل جنگ کوبیدند و دلاوران اسلحه حرب پوشیدند پیادگان با دامن سواران با

مشغول بخاک و سنگ ریختن در خندق شدند تا پر شود و شهر را بگیرند اهل شهر که دیدند تا
بخاک نمی‌رسد چون الفاظ را نمی‌توانند بگشتند بان شروع کردند بگریه و زاری کردن بدرگاه پ
یان کرد توقف کار ساز بنده نواز توقف چاره بیچارگان توئی فریاد رس گرفتاران فریاد ما برس
و ما را ازین ورطه نجات ده همه بخاک افتاده و سر بسجده در غلطیدند که صدای چکاچاک فرنگی
بگوش ایشان رسید سر بر داشتند دیدند یکه سوار عرصهٔ هیجا علی مرتضی باشد که بنا بر
ایشان آمد ه نادِ علیاً مظهر العجائب ه تجده عوناً لک فی النوائب ه کل هم و غم سینجلی ایا
نظر کرده سواری در میان لشکر خود دیدند که تیغ و سنان از هیبتش میلرزند گویا ملک الموت
است که بقبض روح ایشان آمده در مآل خود را نگه داشت بیت بزد نعره گفت ای سوار بیخرد
همه کار و بار تو بود بو العجب ه یکی تیغ از دست من نوش کن ه همه پهلوانی فراموش کن ه همی
گفتا تا کش تیغ را بانیام ه علی اسم اعظم بر آن تیغ خواند ه بر آن تیغ زد شاه دین ذو الفقار ه سنانش
تیغ در دست او چند پاره ه چون شمشیر ناموس شکست خجل شد جناب مولا فرمود که ای مردود بی‌حیا
بدین معبود خدا پرستانی که عبادت لات و منات کنی بیت خدا را یکی دان اگر عاقلی ه به تیغ
مرا نی جا جاهلی ه بترسید کافر ز نام خدا ه برآنگفت از خود عادی نجات ه همی خواستا
دست کین او برد ه شکستی بر آن زخم شیر خدا ه سپر را بخمید امانش نداد ه نجانید مرکب
زبانش نداد ه از آن شاه کز کردن ورگذشت ه یکی نیمه بر خاک میدان نشست ه علی گفتا که ای
کبر نادان بگیر ه بر آن تیغ را نیز ان یلی بی نظیر ه لعین بر سر او جانم سپر ه بزد بر سرش
حیدر نام ور ه که قرص سپر شد بدو نیمه ه ز خود و سر کله و گردن شه دو نیم ه گذشت از کمر تا
از اسب زین ه گرفتار آنسان تیغ جا بر زمین ه در افتاد بالاکی آن بدکمان ه بلرزید بر خویش روی
زمان لشکر فرنگی چون چنان دیدند همه یکمرتبه بیدرنگ بر آن شهسوار بی بی و دریدند
بجنگ آمدند و هجوم آوردند یکه سوار عرصه هیجا حضرت علی مرتضی غضب ید الله دم
و مثل شیر بیکه در میان کوران افتد در میان ایشان افتاد و ذو الفقار در میان ایشان نهاد مثل برگ
سر ایشان کافران می‌ریخت که لشکریان پادشاه عجم و عرب از ملاک انکشت و سر که هکان دیگی از عقب

الصید

رسیدند و شمشیر کشیدند و صف کفار را از هم دریدند و رومیان که چنین دیدند از غم رهیدند
دروازه ها باز کرده تیغ ها کشیدند و از شهر بیرون دویدند و با لشکر حضرت امیر کبیر رسیدند
گرویدند جیش فرنگی هرچند تنیدند حیله و چاره ندیدند و هرچند عداوت ورزیدند بجائی
نرسیدند آخر الامر شمشیر ها از دست انداخته و علمها از کف رها کردند فرار بر قرار اختیار
کرده گریختند الیاس که یکی از سرکردگان لشکر فرنگ بود با چندی از آن قوم حق نشناس گرفتار
بودند حضرت اسد الله الغالب ایشان را تعاقب کرده صد و چهل هزار از ایشان را اسیر کرده برگشت
در شهر قیصر روم را که نظر بر آن شاه شاهان صفدر رسید از آن امیر مومنان افتاد خود را از ا
بزیر انداخت صورت خود را بپای دلدل مالید و از جگر نالید بجهت گفتن شرح حال شهزاده محمد
که او را بچه تمهید گرفتند و با غل و زنجیر بفرنگ کش بردند حضرت حیدر فرمودند ای قیصر غصه
مخور و دلشاد دار که او هر کجا هست در امان خداست و آن مصحف بودند که ابو المحجن با رسول الله
در رسیدند ایشان هم اسیر بسیار گرفته بودند پس فرنگیان که در آنجا بودند اسلام اختیار
کردند و ایشان صد هزار نفر بودند پس شاه عالی تبار پسر عم احمد مختار حیدر کرار بیکشنبه
در روم مکث فرمود و پادشاه روم بنام او در که نقدستان سرور بسته بود از انظار خبر
دادند بپادشاه فرنگ که فوج از عرب در جنگ کشته و دولاور را که در رونگار
نظیر نداشتند و ایشان طهماس و کتناس بودند پس پادشاه او را طلب کرده بقتل برسانند
شاهزاده محمد را با زنجیر و بندهای گران داخل مجلس ان و ایمان کردند ان شیر بچه شیر
یزدان پس امیر مومنان اصلا نیندیشید با از در محضر آن کافر ابتر از سلف گفتگو کرد
اعضای حضار همه در دیوان حصار بلرزه در آمدند چون آن عالی تبار وارد شد پیر مردی
را دید کافر هویی بر تخت زری قرار گرفته و آن شقه پیر عصا به حرکت
عمر خود بجز بت پرستی کاری نکرده و بغیر از لات و عزی خدائی نشناخته و ندانسته پس
شاهزاده سلام کرد باین نحو که سلام من در این مجلس بر کسیکه خدا را بیگانگی بشناسد و
بدانند پادشاه گفت ای جوان اگر نخواهی بسلامت باشی نام خدای خود ببر و بخدای ما سجده

کن وکیش والینی ما پیش کیرکه ترا بجای خود بتخت سلطنت خواهم نشانید شاهزاده فرمود ندای
شقی خدائی که ترا جان ومال وپادشاهی داده من بنده کی کنم وبیایم بتی که بت کرچ تراشید
سجده کنم ای پادشاه اکر میخواهی سعادتمند دارین باشی خدایان خود که لات ومنات وعزی
وهبل میباشد بسوزان وبخدای ما اقرار کن که از عذاب دوزخ برهی اکر ازمن قبول کردی که
کردی والا پدرم جناب مرتضی علی میاید نه ترا میکذارد ونه بت ونه بتخانه ونه بت کر
همه را باخاک یکسان ومنهزم میسازد پادشاه ازکفتار محمد در غضب شد جلادی را طلبید و
کفت کردن بزن ایجوان جلاد با نوعی او را کرفت وبموضعی که باید او را بخواست او را کردن
بزند شاهزاده اهی از جکر برکشید و دیدکانش پر از اشک شد و در دل خود کفت بیت
یا علی کفتی چه روزی دمانی بفریادت رسم ٭ یا علی در صنائع ام اینک بفریادم برس ٭ حضرت مولی
الموالی حیدر در قصر قیصر پادشاه روم بعلم امامت از احوال پسر باخبر بود ...قیصر نمود
برچنین بام برانیم همینکه بیام قصر رسید حضرت دستی بر ریش قیصر و ...کشید
چه می بینی بیکریته قیصر فریاد زد یا علی بیرتو اکشد حضرت فرمود غم مخور خود را
مات ومتحیر ... مشاهده کن بیت پس آنکه برآورد تیغ دو سره ٭ بکفتا که نیکو بکن یکنظر ٭
چه جلاد میخواست تیغ زند ٭ زند بر سر آن شاه را از جفا ٭ یکی نعره زد حیدر نامدار ٭
چو رعدی که غرد بفصل بهار ٭ بلرزید از آن نعره برخود چنار ٭ در افتاد غلغل بکرّوبیان ٭
بلرزاند در دست تیغ دو سر ٭ اشارت نمود از شه بحر و بر ٭ در آن قصر جلاد در پیش کاز ٭
همی کشت بر دوران شهریار ٭ که او از نهیب شه نامدار ٭ تو کفتی که دو زفتا از سر عرش ٭
که دیدند آن حاضران سربسر ٭ که بشکافت از قصر یکی کمر ٭ برآمد یکی شعله برق وار ٭
دو سر بر طریق سرنیزه افتاد ٭ چنان خورد جلاد را بر کمر ٭ که دو نیمه شد جسم آن بدسیر ٭
وضیع و شریف اندر آن انجمن ٭ بلرزید از آن ضرب بر خویشتن مؤلف کوید یا علی خاک آن زاد و
که دوستانت بکویند از روم تا فرنک بفریاد پسرت محمد حنفیه رسیدی ونکذاردی که
آسیبی باو برسانند وقاتلش را باشمشیر دو سر دو نیم فرمودی امام که از برایش جنات

وممانی نیست پس مصلحت چه بود که از نجف تا کوفه که مسافتی نیست بفریاد پسر برادرت جناب
مسلم نرسیدی وحال آنکه او را دریاری فرزندت حسین سر از بدن جدا کردند بروایت جلاء
العیون وطوفان البکاء بعد از آنکه در کوفه بر دو مخالف از طوعه صد صد بسیار از تیر و تیغ و نیزه و خنجر
وسنک وچوب بآنحضرت رسانیدند او را دستکیر کرده غلامان ابن زیاد او را وارد مجلس آن بی
بنیاد نمود اکر محمد حنفیه وارد مجلس پادشاه فرنک کفت سلام من بر کسی باد که خدا را بیکانکی
بشناسد جناب مسلم هیچ سلام نکرد آن نامسلمان کفت ای مسلم چرا سلام نکردی جناب مسلم
فرمود که در این سلام نه سلامتی دنیا ونه سلامتی آخرت میبینم ابن زیاد بیبنیاد بیدتر از شداد بعد
وخطاب بآن جناب برآمد کفت ای عاق ولی برکنده کننده اهل النفاق آتش فتنه را مشتعل
ساختی وجمعیت مسلمانان را متفرق نمودی مسلم فرمود لا والله دروغ کفتی جمعیت مسلمانان را
معاویه ویزید متفرق ساختند وآتش فتنه را تو وپدرت که ولد الزنا بود مشتعل ساختید
ابن زیاد بغضب درآمده و ناسزای بسیاری به امیر جلیل بیباک مرتضی علی و عقیل کفت مسلم
فرمود ای دشمن خدا تو وپدرت تو سزاوار تر بدشنام لمؤلفه خاک باد ابر دهانت ای ناخاصان
خدا ٭ بیرخی بیهوده از چه ای شقی بیحیا ٭ انچه کفتی هست لایق تو را جد و پدر ٭ لب ببند ای
ابنسخی ای ملحد دور از خدا ٭ ای مولیان در مجلس پادشاه فرنک سلطان با شاهزاده محمد حنفیه
کلمه صحبت داشت ولی ناسزائی در کار نبود ومحمد حنفیه هم زخمی بر بدن نداشت همین قدر دستها
و پاهایش در زنجیر بود واکر حرکت میداد از شجاعتش زنجیرها پاره میشد اما خدا لعنت
کند ابن زیاد را که آنهمه ناسزا کفت وجناب مسلم از بسکه زخم بر بدنش زده بودند و خون
از بدن مبارکش رفته بود قدرت بر حرکت نداشت والا ابن زیاد را بدرک میفرستاد تا چنین
سخنان لغو از دهنش بیرون نیاید لحظه مکث نمود وکفت ای پسر عقیل خوب کاری نکردی
که بر امام خود خروج کردی مسلم دیکر طاقت نیاورده فرمود چه میکوئی خدا دهنترا بشکند
من بغیر از حسین که جدش پیغمبر است وپدرش بهترین پیغمبر است ومادرش دختر پیغمبر است
امامی نمیدانم ومرا او در این بلد فرستاده است واز امر او بیرون نکردانم مؤلف کوید بلی حقیقت

مردانگی کرد و فرمان پذیر بود بیت عاشق ثابت قدم آنکس بود در وله دوست ٥ رو نگرداند
اگر شمشیر بارد بر سرش ٥ پس فرمود بیت وکر هستای ترین بخت عنید ٥ ز لفظ امارت مرا
یزید ٥ بهر پدر او خبیث لعین ٥ مدح نسبت منصب ایچنین ٥ ترا کرده والی یزید پلید ٥ مرا
خوانده نایب حسین شهید ٥ ز اولاده نایب شد از اده ٥ زنا زاده نیز از زنا زاده ٥ پس رو با ابن
زیاد کرد و فرمود چون میدانم مرا خواهی کشت مرخص کن کسی را وصی خود سازم چون اذن داد جناب
مسلم رو با ابن سعد کرد و فرمود که مرا با تو قرابت است قبول کن وصیت مرا مولف گوید آه آه
بانا ایکلام اثر بجان من زد یک نکته بخاطرم اوره ایم دم اگر ابن سعد با مسلم قرابت داشته
باشد البته با حسین نیز دارد بیاید انصاف بدهید المولفه هر گز بسلی نکند انچنان صنید ٥
در دشت کربلا بحسین علی نمود ٥ ان ننگ کفر بهر تن شاه صلیبی ٥ کردی جدا به تیغ و گناهی جلی نمود
خلاصه ابن سعد بجهت خوش امد ابن زیاد متحمل نشد تا آنکه از ابن زیاد مرخص شد دست
مسلم را گرفته بکنار قصر برد گفت ای پسر عم بگو وصیتهای خود را فرمود وصیت اول آنکه هفتصد
دینار در کوفه قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و دین مرا ادا کن بیت دگر وصیتم آن که جنازه
ابن زیاد ٥ چو زهر هلاهل بنوشم ز خنجر جلاد ٥ اگر بشام فرستد کوفیان سر من ٥ ز روی مهر بکوشی
بدفن پیکر من ٥ اما وصیت سیم آنستکه عریضه بجانب پسر عم حسین از زبان من بنویس که
پدر و مادرم بفدای تو زنهار زنهار میا بکوفه که نیست اهل بوفا کوفه با من چه کردند
بیت میا بکوفه که خار و ذلیل خواهی شد ٥ چو من بهر کس و ناکس دخیل خواهی شد ٥ میا بکوفه
که این قوم از وفا دور هند ٥ بکبر و کینه و کفر و نفاق مشهورند ٥ میا بکوفه که آیت کسی نخواهد
داد ٥ بغیر تیغ جوابت کسی نخواهد داد مولف گوید آری بخدا روشن ضمیران همیشه دوستان خدا
همه چیز را پیش از پیش میدانند المولفه هر کرا او کرد محبوب خدا ٥ بهمه شی حق هر چه
خواهد بدهد ٥ پس عمر سعد با ابن زیاد وصایای مسلم را عرضه کرد ابن زیاد وصایای مسلم را عرضه
بدتر از یهود گفت ای عنود بدتر از جهود خدا قبیح کند روی ترا بد امینی بوده بخدا قسم اگر
بمن میسپردی و سهم مرفت کتمان میکردم و بان عمل نمودم اکنون مال او با ما مال او هرچه هست

و چون او را بقتل رسانیم در دفن او مضایقه نداریم مولف گوید ای وای و وا مصیبتاه ابن زیاد
مسلم را میکشد و در دفن او میکوشد اما ابن سعد که جناب امام حسین که فرزند پیغمبر بود
شهید کرد بعوض آنکه بدن او را دفن کند امر کرد ده نفر را که اسبان از نعل بندی کنند ابن
زیاد گفت در باب وصیت سیمش اگر حسین قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد پس بکر بن
حمران مشغول بقتل آن سید مظلوم امر نمود آن تباه کار بازوی آن بزرگوار را گرفت و بر بام
قصر برآمد و آن حضرت را در زیر تیغ نشانید بیت مسلم چو بزیر تیغ بنشست ٥ از رنج و نفاق
کوفیان دست ٥ رخسار بخاک عجز مالید ٥ رو سوی حجاز کرد و نالید ٥ کای ابن عم بلند
مقدار ٥ زنهار بکوفه پای مگذار ٥ تا هم چو من ذلیل و خسته ٥ محزون نشوی و دل شکسته ٥
آنگه بزبان حال فریاد ٥ برداشت بزیر تیغ جلاد المولفه فلک کرد از تو دورم ای پسر عم ٥ ف
هجرت ناصبورم ای پسر عم ٥ ز هجران تو ای بیداد کوفی ٥ ندیده رفته نورم ای پسر عم ٥ رهائی
که بعهد چرخ بنه کام ٥ ز جلاد غیورم ای پسر عم ٥ زیارت نخواهم دست برداشت ٥
دهندارم صد گرمه ام ای پسر عم ٥ ولی چون در رهت سر می بیندم ٥ بهم جان و شکورم ای پسر عم
پس رو بقبله حقیقی کرد و شهادتین بر زبان جاری نمود جلاد چون خواست شمشیر فرود
آورد جناب مسلم رو بکربلا نمود و عرض کرد السلام علیک یا اباعبدالله روحی و جسمی فداک
یابن رسول الله گواه باش که قربانی راه تو شدم پس از ضجر آن مولا دست خشک شد آمد
زیاد از جلاد پرسید که ترا چه شد که چنین شدی گفت پیغمبر را برابر خود دیدم که انگشت
حیرت بدندان میگزید گفت ابن زیاد اگر عادت تو بود ما است مرتکب شده پس شامی دیگر را
فرستاد آن نیکو نهاد را شهید کرد و هانی را نیز سر برید و سر هر دو را بجانب شام بنزد یزید
پلید عنید لئام فرستاد و شهادت آن پیشرو شهدا در یوم سیم ذوالحجة الحرام واقع [illegible]

مجلس ایوم ششم که کتب مرسی شیخ زین الدین رحمه الله و شهادت طفلان مسلم بدست حارث

بان در عالم صلای ماتم است ٥ پشت گردون خم برای این غم است ٥ بان انجم همچو طفلان بر کنار
از شفق ریزند خون با اختیار ٥ بازای یاران مرا اسد بیاد ٥ از جفای کوفی و ابن زیاد

بیکس آمد بخواطر مرا ٥ بیکسی کز بیکسان باشد جدا ٥ کیست آن بیکس نداند ای خلیل ٥
مسلم است آن نوگل باغ عقیل ٥ وقت مردن مسلم ار تشویش داشت ٥ از برای طفلهای خویش داشت ٥
بهر مسلم کریم و احوال او ٥ یا بهر دو غربت اطفال او ٥ چون شدند از کین اسیر ابن زیاد ٥
دستگیران طفلهای نامراد ٥ هم شهید و هم ذلیل و هم اسیر ٥ هم غریب و هم یتیم و هم صغیر ٥
مؤلف گوید آنچه نوشته اند چند نفر از علمای شیعه را شهید کردند از آنجمله شیخ زین الدین ابن
شیخ محمد بن الحسن بن زین الدین جبلی عاملی بود و او از فحول علمای شیعه بود و از جمله
محققین اصحاب امامیه است و جامع معقول و منقول و صاحب زهد و ورع بود و مدتها
در اطراف بلاد مشغول تحصیل علوم بود و در فقه و تفسیر و احادیث مذاهب مخالفین
اطلاع کامل داشت و در بلاد شام و جبل عامل بسیار مقدم و معروف بود روزی دو نفر از
متخاصمین آمدند خدمت آن شیخ بزرگوار بمرافعه شیخ در میان ایشان بحق حکم فرمود محکوم
علیه ملعون رفت نزد قاضی صیدا و از شیخ شکایت کرد و شیخ در آن ایام مشغول تالیف شرح لمعه
بود و شرح راست که از ابتدا ظرف شش ماه و شش روز تمام کرد و قاضی فرستاد در جبع که قریه است
از قرای جبل عامل بطلب شیخ اهل قریه گفتند او مدتی است بسفر رفته و از او خبری نداریم
قاضی نامه نوشت بسلطان سلیم خان پادشاه روم که در بلاد شام مرد پیدا شده که بر
خلاف مذاهب اربعه حکم میکند پس سلطان کسی را مامور کرد بطلب شیخ و در آن اوقات
شیخ عزیمت مکه معظمه کرده بود سلطان بانشخص گفت که باید او را زنده بنزد من بیاوری تا
من علمای مذاهب را بطلبم و با او سخن بگویم و حقیقت و بطلان او را معلوم نمایم و بمقتضای
مصلحت برا و حکم کنم پس آنشخص آمد بمنزل شیخ او را خبر دادند که شیخ متوجه مکه شده آن
پس آنشخص از عقب شیخ روانه شد و در منزل بشیخ رسیده و ملاقات را بشیخ عرض کرد شیخ فرمود
باش تا از اعمال حج فارغ شویم آنگاه برویم از هم قبول کرد پس چون از اعمال حج فارغ شدند
از آنجا روانه جانب روم شدند چون چند منزلی از راه طی کردند ملعونی از آنجا در راه او با شیخ
بر خورد از آن شخص پرسید که این کیست همراه تو گفت این مرد یست از علماء شیعه امامیه ساکن

او را خواسته من مامورم که او را نزد سلطان برم آن ملعون گفت آیا نمیدانی و نمیترسی که
شیعیان اجماع کنند و او را از دست تو بگیرند و موجب مشغول خاطر سلطان شوی و ترا اذیت
کنند مصلحت آنست که او را بقتل برسانی و خود را از این تشویش فارغ کنی و سر او را برداشته
نزد سلطان ببری آن ملعون رای او را پسندید شیخ بزرگوار را در لب دریا در کنار دریا سر از
بدن جدا کرد و نعش او را در آنجا انداخت و سر او را برداشته روانه خدمت سلطان سلیم شد
چون بمنزل رسید وقت صبحی بود سر را در نزد سلطان گذارد پادشاه چون نظرش بر سر آن
بزرگوار افتاد در غضب شد گفت من که ترا اذن بقتل او نداده بودم چرا او را کشتی پس امر
کرد تا آن ملعون را کشتند مؤلف گوید هایهای چه قدر شباهت دارد این حکایت بحکایت
شهادت طفلان مسلم بن عقیل بن ابی طالب که چون ایشان بدست حارث گرفتار شدند
گفت شما را زنده نزد امیر ببرم ترسید که شیعیان اجماع کنند و ایشان را از دست او بگیرند
ایشان را بکنار شط آورد و سرهای ایشان را برید همینکه نزد ابن زیاد حاضر کرد ابن زیاد
نظرش بان گیسوهای مشکین که در دلش بدرد آمد در غضب شد حکم کرد حارث را بجهنم واصل
کردند صاحب جلاء العیون و وسیلة النجاة و سایر علما نوشته اند همینکه مسلم برسالت
و نیابت حضرت سید الشهداء از مکه معظمه بجانب کوفه روانه شد آمد در مدینه قبر
حضرت رسول مختار را با ابرار و اخیار زیارت و وداع کرد او را دو طفل کوچک بود که
تعلق زیاد با آنها داشت محمد و ابراهیم آنها را نیز برداشته با خود بکوفه آورد در خانه مختار
ابن ابی عبیده ثقفی و از آنجا بخانه هانی چون دید که بنای جنگ است ایشان را بخانه شریح
قاضی فرستاد بعد از اینکه ابن زیاد بد نهاد کج بنیاد حضرت مسلم را بدرجه رفیعه شهادت
رسانید گفت منادی ندا کرد که پسران مسلم در هر خانه که باشند و صاحب خانه ایشان را
نیاورد همین بران مطلع شوم خونش هدر و مال او مال لشکر و اهلش اسیر باشد
شریح چون بر این واقعه اطلاع یافت آن دو شاهزاده را طلبید و ایشان را خبر از قتل پدر
نمود چون نظر شریح بر ایشان افتاد شروع کرد بگریستن ایشان سبب پرسیدند گفت پدر

شما را شهید کردند خداوند شما را صبر جمیل و اجر جزیل کرامت فرماید ایشان عمامه از سر
انداختند و گیسوها پریشان کردند و لطمه‌ها بر صورت زدند و چهره‌ها خراشیدند خاکها
بر سر ریختند اشکها ریختند بیتابیها کردند فریادها برداشتند نغلها کردند قاضی گفت
ای غریبه‌کان حال مصلحت شما در این غوغا نمیدانم چرا که ابن زیاد شما را میطلبد
و امر کرده که در هر خانه که باشند بیاورند و اگر نیاورند و بفهمند صاحب خانه را بکشند
و اموالش را غارت کنند اکنون کسی را پیدا کرده‌ام که شما را بمدینه بخانه خودتان برساند ایشان
از ترس و خوف و بیم ابن زیاد ساکت و خاموش شدند قاضی هر کدام را پنجاه دینار بر میان
بست و پسر خود اسد را طلبید و گفت شنیدم در بیرون شهر کاروانی امشب بمدینه میرود
ایشان را بان کاروان برسان اسد ایشان را در آن شب تار برداشت و از دروازه عراقین بیرون
آمد قضا را کاروان کوچ کرده بود اما سیاهی ایشان مینمود و صدای درای ایشان میآمد
اسد گفت قافله الحال کوچ کرده و از دور نمایان است زود بروید و بایشان برسید شعر
تند مران ای دلیل ره که مبادا ٭ خسته دلی در قفای قافله باشد ٭ ایشان او را دعا گفتند
و برفتند اسد نیز بخانه برگشت اما طفلان قدری راه که رفتند سیاهی کاروان از نظر
ایشان پنهان شد ایشان راه را گم کردند ناگاه شب گردان شهر رسیدند و ایشان را شناختند
و بازوهای ایشان را بسته در همانشب بنزد ابن زیاد بردند و او بدست زندانیان سپرد
و سفارش ایشان را باینمنوال کرد بیت زندان مده بجز از آب و نان که سیر شوند ٭ نه قطع کن
که بدام اجل اسیر شوند ٭ زندانبان را نام مشکور و بدوستی امام مظلوم مشهور و مشهور
بود ولی از احوال آن دو کودک بغیر از وطن معلوم اطلاعی نداشت یعنی ایشان را
نمی‌شناخت روزی دو قرص نان جوین با کوزه آب بجهت آنها میاورد تا روزی برادر کوچک
ببرادر بزرگ گفت که تا بیما احوال خود را از برای این مرد نقل کنیم شاید از دوستان باشد
و با ما نیکوئی از این رفتار کند پس آمدند و با او از هر جائی صحبت داشتند تا اینکه صحبت
بر سر محبت و ولایت امیر المؤمنین شد آن مرد لعنت بر منافقین و مبغضین امیر المؤمنین و رحمت

بر دوستان

بر دوستان با اخلاص کیشان و شیعیان سید الوصیین نمود ایشان چون او را از آشنایان
دانستند داستان خود را گفتند یکی از آنها بیت بگفت ای شیخ ما را تو خوار کردی ٭ با چون دشمنان
رفتار کردی ٭ اگر از دوستانی یاد بیت کو ٭ بهمان شرط مهمانداریت کو ٭ آنمرد گفت شما کیستید
گفتند ای شیخ ٭ دو بیکس کاینچنین خوار و ذلیلیم ٭ دو طفل مسلم از نسل عقیلیم ٭ آن مرد
زندانبان دست و پای ایشان را بوسید گفت من شما را نشناختم خدا لعنت کند پسر مرجانه را
که پدر شما را شهید کرد اکنون در زندان باز است هر کجا که میخواهید بروید ایشان او را
دعا گفتند و بیرون آمدند چون شب بود باز راه را گم کردند گذارشان بدر خانه ضعیفه
افتاد و آن خانه از حارث بود و نمیدانستند که او از دشمنان است اما ضعیفه بر در خانه
خانه ایستاده بود گفتند ای زن آیا میتوانی امشب ما را بخانه خود پناه بدهی صبح ترا دعا
گفته روانه شویم آن زن قبول کرد بحجره از برای ایشان پاکیزه کرد و غذا آورد میل کردند
و بخواب رفتند بیت چه پاسی رفت زان شب چرخ ظالم نقش دیگر زد ٭ مجسم شد اجل
بر شکل حارث حلقه بر در زد مؤلف گوید ضعیفه نشسته در فکر ٭ که در صدای سندان ٭
برخواست آنچنانکه ٭ کز هیبتش چرخ بغرت بیشتر شد ٭ زن برخواست آمد در را باز کرد حارث
داخل خانه شد زن پرسید تا اینوقت شب بکجا بودی گفت طفلان مسلم از زندان گریخته
اند از صبح تا حال اسب تاختم و ایشان را نیافتم زن گفت که از خدا بترس ترا با پسران مسلم چه کار
ای آنجوانمردی ترا نشاید و غیرت ترا نشاید که آن دو کودک یتیم را دستگیر نمائی و نزد
ابن زیاد ببری گفت ای زن خاموش باش برخیز قضائی بیاور زن برخواست سفره در پیش
نهاد آن بدبخت چند لقمه زهر مار کرد و چون خسته بود افتاد و بخواب مرده رفت قطعه
ظالمی را خفته دیدم نیمه شب ٭ گفتم این فتنه است خوابش برده به ٭ آنکه خوابش بهتر از
بیداریست ٭ همچنان بد زندگانی مرده به ٭ اما طفلان مسلم بیدار شدند برادر بزرگ
که [illegible] بود با برادر کوچک گفت ای طفل برادر مرگ ما نزدیک گردیده ٭ ز عمر خویش
گردیدیم ناامید ٭ برادر ٭ خواب دیدم جد خود را با پدر ٭ در بهشت جاودان با یکدگر ٭

میخواهید ندا از مهوولی ۞ ناگهان افتاد شان بر ما نظر ۞ گفت پیغمبر بمسلم ای وفا ۞ کز چه رو
بگذاشتی ای خوشتر بهر ۞ کودکانت در کف دشمن آمده ۞ ناتوان و بیکس و زار و فگار ۞ پدر ما نظری
بسوی ما کرد و گفت یا رسول الله اینک ایشان از عقب من میایند برادر کوچک گفت ای
برادر بحق خدا من نیز همین خواب دیدم پس دست در گردن یکدیگر کرده نظم گفتند و
کودکان مسلم ۞ امشب شب ما سحر ندارد ۞ یارب شب هجر ما غریبان ۞ امید سحر مگر ندارد ۞
دل در بر ما دو طفل بیکس ۞ مرغیست که بال و پر ندارد ۞ یارب دل نازک غریبان ۞ زین حوصله
بیشتر ندارد ۞ حارث از صدای نوحه ایشان از خواب بیدار شد گفت ای زن در خانه ما چه خبر است
زن گفت خانه ما نیست خانه همسایگان است گفت برخیز چراغ روشن کن ببینم این چه غوغا
است زن متحمل نشد آن ملعون خود برخواست و چراغ روشن کرد و بآن خانه در آمد دید
دو کودک ماننده دو قرص ماه دست در گردن یکدیگر انداخته گریه میکنند پرسید شما
کیستید و در خانه من از برای چیستید او را از دوستان پنداشتند گفتند بیت ما هر دو
نور شمع شبستان مسلمیم ۞ مظلوم دست ظالم و طفلان مسلمیم ۞ که دستگیر محنت زندگی
اشقیا ۞ که پای بند مرحله هجران مسلمیم ۞ حارث گفت ۞ یاد در خانه و ما کرد جهان
میکردیم ۞ اب در کوزه ما تشنه لبان میکردیم ۞ پس هر یک از ایشان را طپانچه بر جبین زد و
گیسوان مشکین اطفال را کحبل المتین در هم بست و بیرون رفت و در خانه را مقفل
کرد زن بدست و پای او افتاد که ای مرد بیت بیداد مکن بر این یتیمان ۞ طفلی دو نهای چون
گریان ۞ اینها بفراق مبتلایند ۞ در شهر غریب و بینوایند ۞ بگذر ز سر خیال ایشان
پرهیز کن از وبال ایشان ۞ نفرین یتیم محنت آلود ۞ آتش بجهان در افکند زود ۞ گفت
زبان در کش و خموش باش و الا ترا هم چه بینی از خود بینی زن بیچاره خاموش شد پس چون
صبح شد آن سیاه دل برخواست و شمشیر و سپر برداشت و آن دو مظلوم مغموم معصوم را
برداشت و روی بر لب آب فرات گذاشت زنش پای برهنه از عقب او میدوید و زاری
درخواست و التماس میکرد و چون نزدیک آن لعین رسید آن نامرد از زن گذر تیغ بر کشید

بود

وروی بزرگ

و روی بزرگ نهاد آن زن از بیم برمیگشت بدین منوال میرفتند تا بلب آب فرات رسیدند حارث را
غلامی بود خانه زاد که با پسر حارث شیر خورده بود از عقب میامد چون نزدیک رسید حارث
شمشیری بدست غلام داد که برو این دو کودک را سر از بدن جدا کن غلام شمشیر را گرفته
گفت ای خواجه کسی را بکجا دل راضی میشود که این دو کودک را سر از تن جدا کند غلام ایشان را
ندا داد گفت من چه گویم چنان کن گفت من از رسول خدا شرم میکنم گفت اگر ایشان را نکشی من
ترا میکشم غلام گفت پیش از آنکه تو ایشانرا بکشی من ترا میکشم پس با یکدیگر در آویختند آخر
حارث دست انداخت قبضه تیغ را گرفت و از دست غلام بیرون اورد و دست راست
غلام را انداخت در آن حال زن و پسر در رسیدند شمشیر را پسر خود داد که برو و اینها را
بقتل برسان او نیز قبول نکرد خود شمشیر برداشته آمد آن دو کودک را بقتل رساند
زنش پیش دوید و مانع شد آن ملعون شمشیر زد و زن را مجروح ساخت پسر دوید که ای
پدر از خدا شرم کن آن لعین بضربتی پسر را نیز بکشت پس گریبان آن دو کودک را گرفت و
بر زمین زد خواست سر از بدن ایشان جدا کند ایشان بدامنش آویختند یکی از ایشان
بزبان حال باینمقال گویا بود بیت بگفت ای حارث از یزدان حذر کن ۞ ز قتل بیکسان
قطع نظر کن ۞ بیا و رحم کن بر ما غریبیم ۞ بغربت هم اسیر و هم یتیمیم ۞ بیا و در حق ما ایتام کو
رعایت کن قرابت با پیمبر ۞ حارث گفت شما را نمیکشم مگر آنکه میخواهم از ابن زیاد جایزه بگیرم
گفتند اگر مطلبت مال دنیاست ما را ببر بفروش گفت شما را نمیفروشم بلکه میکشم
بگفتا ندای بدبخت ما را ۞ ببر سوی امیر خود خدا را ۞ گفت اگر شما را زنده ببرم در بازار
و بازار غوغای عام میشود و شما را از من میگیرند البته شما را خواهم کشت گفتند بر کودکی
و غریبی و بیکسی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند بگذار دو رکعت نماز
بگذاریم گفت شما طفلید نماز را چه میکنید پس ایشان وضو ساختند دو رکعت نماز
گذاردند بعد از نماز دست نیاز بدرگاه خداوند کارساز برداشته عرض کردند یا حی یا قیوم
یا عدل یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق حارث از شنیدن این مقال

دیگر

بغضب در آمد بیت کشید تیغ ستم آن منافق مردود ٥ بر آن دو طفل یتیم غریب حمله نمود ٥
نکرد رحم بافسرده حال ایشان ٥ نگشت منفعل از خورد سالی ایشان ٥ بخشم و قهر ببالین آن
دو طفل دوید ٥ چنانکه شمر بقصد هلاک شاه شهید ٥ اما آن ملعون قصد هر یکی را
کری نمود دیگری میگفت که اول مرا بکش که برادر خود را کشته نمی توانم دید آخر خارجی
شمشیر کشید و برادر بزرگ را کشت بیت نخست تیغ بفرق مهین برادر زد ٥ چنانکه
منقذ بید من بفرق اکبر زد ٥ بضرب تیغ سر آن نوجوان بخاک افکند ٥ شد از برادر کوچک
صدای ناله بلند ٥ کشید آهی و افکند خویش را بزمین ٥ نمود چهره بخون برادرش رنگین
بگریه گفت که ای نازنین برادر من ٥ زبعد مرگ تو خاک سیاه بر سر من ٥ ز شرم پیش تو
شد سرفکنده ابراهیم ٥ کجا روا است تو مقتول و زنده ابراهیم ٥ نداد انقدر شر مهلت آن
عدو کیش ٥ که انصغیر کند نوحه بر برادر خویش ٥ کشید نعره که ای کودک از اجل
مگریز ٥ بخشم گفت که ای کودک از زمین برخیز ٥ آن کودک از بیم شمشیر جابرش
خویش را بر روی نعش برادر انداخت سر و صورت خود را بخون برادر رنگین کرده آن
ملعون بر روی نعش برادر سرش را از بدن جدا کرده تن ایشان را به آب انداخت و سر ایشان را
در توبره نهاد بر مرکب سوار شد و بجانب دار الاماره روان شد مؤلف گوید آه و اویلا
افسوس و دریغ از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول جوانی بخزان اجل پژمرده
شد و صد هزار حیف از گل رخسار آن دو نو گل بوستان سیادت که بخار حادثه
جان کدانخراشید و کشتند مرثیه دریغا که خورشید روز جوانی ٥ چه صبح دمم بود
کم زندگانی ٥ دریغا که ناگه گل نازک تر ٥ فرو ریخت از تند باد خزانی ٥ آه وامصیبتاه
خارجی نیم چاشتی رسید همه دیوان مظالم قایم بود که بقصر دار الاماره در آمد توبره
در نزد ابن زیاد بد بنیاد کج نهاد دل فولاد نهاد آن ناف شداد پرسید در این توبره
چیست گفت سر دشمنان تست طفلان مسلم که بتیغ تیز از تن جدا کرده و بطمع عنایت تو
تحفه پیشت آورده ام پسر زیاد حکم کرد سرها را بیرون آورده در حضور او در طشت نهادند

نگاه کرد دو روی نمائی دید مثل ماه تابان و خورشید درخشان و گیسوان چون سنبل و ریحان
ابرو مثل کمان مژگان ایشان چون سنان بر قلب تار و تیر غمش زده با آن دل سنگی
که داشت اشک از دیده کافرش فرو ریخت پس حکم کرد تا حارث را بطریق بدی بدرک
فرستادند و سرهای آن دو طفل را لب آب و بر زندان دو تن دست در گردن یکدیگر
از آب بیرون آمدند و سرهای خود را بتن ملحق نموده در آب فرو رفتند مؤلف گوید اما
آنچه صاحب ریاض در باب شهادت این دو طفل از شیخ صدوق که در امالی نوشته
نقل میکند اینست که بعد از اینکه جناب خامس آل عبا سید الشهدا شهید شد و
اهلبیت او را اسیر کردند دو نفر طفل کوچک از اسرای اهلبیت فرار نمودند و بعد از
فرار ایشان را گرفتند و نزد ابن زیاد نابکار آوردند و او امر کرد بحبس ایشان و ایشان را
بزندان بردند بزندانبان سپرد مؤلفه که این دو کودک بی یاور ذلیل و اسیر ٥ ببر
بحبس و بکش هر دو را بیک زنجیر ٥ ببند بر رخشان لب و نان ولی نچنانک ٥ شوند
[illegible] مشکور آن دو طفل مذکور را بامر آن مغرور شرور از صبح دو روز در
زندان او هر روز دو قرص نان جو و یک کوزه آب بجهت ایشان میاورد تا مدت
یکسال در حبس آن بد سگال بدین منوال بسر بردند مثنوی هفت سال ار بود یوسف
دستگیر ٥ این دو تن یکسال در زندان اسیر مؤلف گوید ای موالیان یوسف پیغمبر
هفت سال در زندان بود اما چه زندانی بهتر از گلستان ارم بلا خطر کنید چه قدر از
برایش خوب بود که همه اهل زندان و زندانبان عاشق جمال و کمال او شده بودند
که میگفتند ما زندان را با تو دوست تر داریم از بستان و گلستان با ایشان صحبت
میداشت و آنان نمیگذاردند ساعتی تنها و غمگین و محزون باشد اما آن دو مظلوم
معصوم مغموم در کنج زندان تنها و بیکس نه کسیکه با ایشان صحبتی بدارد و نه [illegible]
که بار غمی از دوش ایشان بردارد ببین چه قدر حوصله بر آن دو کودک پریشان
تنگ شد که روزی یکی از آن دو برادر بدیگری گفت مؤلفه برادر تا بکی محبوس

بودن یکسال را اهل زندان نعمت بکند بیشتر از هفت سال

باشیم ٭ ز جان و از جهان مایوس باشیم ٭ برادر شادی دنیا ندیدیم ٭ عجب در کنج این
زندان خزیدیم ٭ ازان ترسم برادر همرهی یکبار ٭ دو چار ما شود نادیده دلدار ٭ چه
دانی مصلحت جان برادر ٭ کنیم از حال خود ایمن مخبر ٭ کند شاید بما رحم از مروت ٭
بیاید بر سر مهر و شفقت ٭ کند ما را ز بند حبس آزاد ٭ رهاند مان مگر از چنگ
صیاد ٭ پس چون بعادت شبهای دیگر آن زندانبان خوش سیر دو قرص نان و کوزه آب
را آورد آن برادر کوچکتر گفت ای مرد نیکو سیر آیا پیغمبر را میشناسی گفت چگونه نشناسم
وحال آنکه مسلمانان را بغیر از او پیغمبری نیست و من نیز از ایشانم گفت آیا علی را میشناسی
گفت امام ما و برادر و وصی و داماد و پسر عم پیغمبر است گفتند جعفر طیار را میشناسی
گفت بلی خداوند دو بال باو عطا کرده و حال در بهشت پرواز میکند گفت ای مرد ما
از عشیره همین پیغمبریم و اولاد مسلم ابن عقیلیم و یکسال است در دست تو اسیریم گفت
شما را شناختم گفت لمؤلفه گر تو ما را میشناسی این جفا و جور چیست ٭ غیر ما نزدیک
تو یا احمد مختار کیست ٭ سخت بگرفتی بما آب و نان بهر چرا ٭ گوئیا یک ذره رحم اندر
دلت ای مرد نیست ٭ با چنین رفتار با ما نزد پیغمبر بحشر ٭ گر ز تو پرسد بگو چون
میتوانی کرد زیست ٭ پس آن مرد پیر بر روی پای آن دو طفل صغیر افتاد و گریه بسیار
کرد و گفت جانم بفدای جان طفلهای شما باد اینک در زندان باز است برخیزید هر کجا
که میخواهید بروید و چون شب شد دو قرص نان و کوزه آب بایشان داد ایشان را
بر سر راه مدینه آورد و گفت ای نور دیده گان شب راه روید و روز مخفی شوید تا بجائی
برسید او را دعا گفتند و رفتند بدر خانه رسیدند پیره زنی را دیدند ایستاده گفتند
ای زن ما دو کودک یتیم و غریب و نابلد راه میباشیم و شب هم تاریک است میتوانی ما را
مهمانی کنی تا صبح آن زن پرسید که شما کیستید که من بوئی از شما استشمام میکنم که
خوشترین بوهاست گفتند ما لمؤلفه ذریه احمدیم ای زن ٭ فرخنده و سعیدیم ای زن ٭
ما طفل پسران مسلمیم ٭ کز حبس مخالفان برستیم ٭ اکنون که برآمدیم از چاه ٭ سرگشته

نابلد در این راه ٭ ترسیم بچاه دیگر افتیم کیفیت حال با تو گفتیم ٭ آن زن ایشان را درون خانه
برده طعام حاضر کرد ایشان خوردند رخت خواب انداخت ایشان خوابیدند برادر کوچکتر
ببرادر بزرگتر گفت که امشب فی الجمله ایمنی بهم رسانیدیم بیا تا یکدیگر را در بر گیریم و بهم
صحبتی بداریم پیش از آنکه مرارت جدائی میان ما بیندازد پس دست در گردن یکدیگر کرده بخواب
رفتند و چون قدری از شب گذشت داماد آن پیره زن که حارث نام داشت آمد بدر خانه
آن پیره زن و در را بهمواری کوبید آن ضعیفه گفت کیستی گفت منم فلان داماد تو گفت در این
دل شب بیوقت بدر خانه من آمدی چه کنی گفت ویلک در را باز کن پیش از آنکه روح از
بدنم مفارقت کند که بلائی عظیمی بر من نازل شده گفت وای بر تو مگر چه شده لمؤلفه
گفتا ز زندان ٭ طفلان مسلم ٭ بگریختند امروز ٭ از جور مظلم ٭ کرده منادی ٭ در شهر و
بازار ٭ هر کس که باشد ٭ زیشان خبردار ٭ گرفته بنزد امیر ببرد امیر او را دو هزار درهم
انعام میدهد ٭ از صبح تا حال ٭ من میدویدم ٭ اصلا از ایشان ٭ ننمودم آثاره ٭ زن گفتش
ای مرد ٭ خوفت مگر نیست ٭ از حضرت ختم ٭ آن فرد داور ٭ خواهی چه گفتن ٭ در روز محشر
نزد پیمبر ٭ آن فخر ابرار ٭ حارث در غضب شد فریاد کرد وای بر تو دنیا نقد است و ما
اهل دنیا هستیم زن گفت دنیای بی آخرت بچه کار آید گفت عجب تر اخفای و حمایت ایشان
می بینم معلوم است خبری و اطلاعی از ایشان داری برخیز که امیر ترا میخواهد گفت مرا با
امیر چکار است پیره زنی هستم در این بیابان بسر میبرم گفت برخیز در را باز کن تا ساعتی
در اینجا بیاسایم و چون صبح شود بروم تفحص بلکه ایشان را بیابم زن دید دست بر نمیدارد
در را باز کرد طعامی حاضر ساخت حارث زهرمار کرد و بخواب شد چون قدری از شب
گذشت لمؤلفه بگوشش آمد آواز حزینی ٭ چه آوازی بهم غم قرینی ٭ از خواب بیدار شد
در آن تاریکی شب برخاست و مثل شتر مست از این گوشه بآن گوشه میجست و با دست
خود دیوار اوطاق را دست میمالید ناگاه دست او بپهلوی طفل کوچک خورد آن طفل گفت
کیستی ای ملعون گفت من صاحب خانه ام تو کیستی آن طفل کوچک برادر بزرگ را حرکت داد

وگفت برخیز که از آنچه میترسیدی گرفتار افتادیم حارث گفت شما کیستید گفتند ایمن اگر
راست بگوئیم ایمن هستیم گفت بلی گفتند بامان خدا و رسول گفت بلی گفتند در اینکه
میگوئی خدا شاهد و پیغمبر کفیل و وکیل است گفت بلی گفتند **المؤلف** ما دو مرغ پرشکسته ه
از قفس بگریخته ه کودکان مسلمیم ای مؤمن نیکو نهاده ه سنگ جور و ظلم کوفی بال و پر ما را
شکسته ه داد صد بیداد از بیدادی ابن زیاد ه گفت حارث مرغ خدا از احمد بیجا وعده ه
زانکه آمد طایر دولت بدام او فتاده ه بست پس با ریسمان ظلم دست هر دو تا ه بعد از آن
دست ستم بر آن دو کودک ای برگشاده ه صبح چون شد بیگناهی داشت او را خواست پیش ه
تیغ خونریزی بدست آن عنادمند داد ه که ای غلام این شمشیر را بگیر و بر لب شط فرات برو و این
دو طفل را سر ببر غلام چون از شیعیان بود قبول نکرد پسر را طلبید او نیز ابا کرد حارث
هر دو را دشنام گفته خود شمشیر را برداشت آن دو کودک را پیش انداخت آمد تا لب فرات
پس هر کدام را که میخواست بکشد دیگری میگفت اول مرا بکش آخر الامر حارث شمشیر زد
سر محمد که برادر بزرگتر بود انداخت و سر او را در توبره نهاد پس برادر کوچک بخون
برادر بزرگ میغلطید و میگفت حتی ألقی رسول الله وأنا مختضب بدم أخي **المؤلف**
حارث بیدادگر چون از محمد سر برید ه کشت ابراهیم محزون بر دلش آتش فتاده ه آمد و غلطید
در خون برادر زار زار ه گفت عمم بی برادر ساعتی دیگر مباده ه چهره از خون میکنم رنگین
که چون کردم شهید ه سرخ رو باشم بنزد جد خود تا شخص زاد **مؤلف گوید** والله همین کلام
فرموده جناب ابی عبدالله در روز عاشورا چون از بس خون از بدنش رفته بود غالب اعضایش
تهی و رنگش زرد شده بود از این خونها میگرفت و بر صورت میمالید و میفرمود میخواهم ملاقات
نمایم دوست خود را با چهره ارغوانی **المؤلف** در غضب شد حارث بگرفت دست دیگری ه
کشت با شمشیر او را از ره ظلم و عناد ه تن بشط انداختشان و سر درون توبره ه پا بپشت زین
رو بجانب ابن زیاد ه وقتی رسید دید ابن زیاد نشسته و چوب خیزران در دست دارد سرها
از توبره بیرون آورد و در نزد او گذارد آن ملعون چون نظرش بر آن سرهای نازنین افتاد از شدت

تغیّر سه مرتبه از جای خود برخاست و نشست پس گفت وای بر تو کجا جستی اینها را **مؤلف**
گوید ای وای بلاشبهه بدانکه دیدن سر این دو طفل ابن زیاد بد نهاد متغیر شد از شدت
حزن و غم سه مرتبه برخاست و نشست آن وقتیکه سرهای شهدای کربلا را در نزدش
حاضر کردند همین که نظرش بسر ابی عبدالله افتاد از روی ضعف و عجز **نظم** برخاست
گفت ای شه خوبان خوش آمدی ه در بزم ما با این لب و دندان خوش آمدی ه حاصل حارث
گفت پیر زنی از ما اطفال را ضیافت کرده بود گفت بسیار خوب مهمانداری کردی و حقوق
مهمان را رعایت کردی **مؤلف گوید** ای مصیبتا که آن ملعون واعظ غیر متعظ بود با اینکه
کسی در آن مجلس نبود که بگوید ای ملعون اگر چنین است مگر جناب امام حسین مهمان تو نبود
که با او این نوع سلوک کردی ابن زیاد گفت چه گفتند ایشان وقتیکه خواستی ایشان را بکشی
گفت التماس و عجز میکردند و بر دست و پای من افتاده بودند و میگفتند ترا از قتل ما مقصود
چیست گفت تو چه گفتی گفت گفتم بجهة جایزه امیر ابن زیاد گفت ایشان چه گفتند گفت
گفتند **المؤلف** بیا ما چون غلام حلقه در گوش ه ببر ما را درون شهر بفروش ه شو از ما
منتفع حق پیمبر ه مشو عاصی بر پیغمبر اکبر ه ابن زیاد گفت تو چه جواب دادی گفت گفتم
محالست مگر اینکه شما را بکشم و از امیر جایزه بگیرم و باین واسطه مقرب امیر شوم گفت دیگر
چه گفتند گفت گفتند ما را زنده نزد امیر بر هرچه خواهد با ما بکند گفت تو چه گفتی گفت
گفتم ممکن نیست مگر اینکه شما را میکشم **المؤلف** ابن زیاد گفت چرا زنده نزد من ناوردی
ای معتقب ناپاک ذو المنن ه تا جایزه دهم دو برابر از آنچه بود ه با خلعت و در و گهر از
مال خویشتن ه گفت راهی نیافتم بجایزه و قرب تو مگر اینکه ایشان را بقتل برسانم **المؤلف**
ابن زیاد گفت چه گفتند بعد از آن ه آن کودکان در بد هزار محن ه حارث گفت گفتند
قرابت و نسبت ما را به پیغمبر مراعات کن گفت تو چه گفتی گفت گفتم شما را با پیغمبر نسبتی نیست
مؤلف گوید ای دوستان ملاحظه کنید حارث میخواهد اطفال مسلم را بکشد بجهت مصلحت
میگوید شما را با پیغمبر نسبتی نیست بیائید لعن کنید کسانی را که سید الشهدا مقابلشان ایستادند

حالیکه عمامهٔ جدش بر سرش شمشیر پدرش بر کمرش اسب خاص جناب رسول الله صلوات الله
و آله سوار فرموده آیا مرا میشناسید همه بیکلفظ گفتند ای حسین جد تو پیغمبر خداست پدر تو
علی مرتضاست مادر تو فاطمهٔ زهراست فرمود پس چرا باهتمام ساختید از برای ریختن خون یارانم
بلا آرام حتی در زیر خنجر شمر آمد فرمود مرا میشناسی گفت ترا بوجه اکمل میشناسم و طمع
جایزهٔ یزید ترا میکشم و پروا ندارم ابن زیاد گفت وای بر تو ای سگ ایشان دیگر چه گفتند
گفت گفتند بر کوچکی ما رحم کن گفت آیا رحم کردی گفت گفتم در دل من رحم نیست گفت دیگر
چه گفتند گفت از من مهلت نماز خواستند گفتم بکنید هر چه میخواهید لعنه الله آنجماعه
بقدر همان مهلت نان دو کودک داد اما کسانیکه در کربلا بجنگ امام حسین آمده بودند
امام زمانرا مهلت نماز ندادند و ایشانرا در حالت نماز تیرباران کردند ای کاش مهلت نماز
نداده بودند و در جواب آن بزرگوار نگفته بودند که یا حسین نماز تو در بهشت نیست چرا
که بر امیر یزید خروج کرده ابن زیاد گفت ای حارث بعد از نماز چه کردند گفت دستها بدعا
برداشتند و گفتند یا حی یا حلیم یا احکم الحاکمین حکم کن میان ما و این ابن زیاد اشک
از دیدهٔ نحسش جاری شد لعنه الله [illegible] ابن زیاد گفتگوی پسران مسلم را با حارث
میشنود گریه میکند آیا پس چه قدر شقاوت بر او غالب بود وقتیکه آن ده نفر در مجلسش
بر یکدیگر فخر و مباهات میکردند لعنهم الله یکی گفت از دم کین من ز خنجر ٭ بریدم سر ز فرزند
پیمبر ٭ یکی میگفت من بر حلق اصغر ٭ زدم تیر شقاوت تا دم پر ٭ یکی گفتا من بی رحم از
کین ٭ زدم تیغ ستم بر فرق اکبر ٭ یکی گفتا جدا کردم من از تیغ ٭ دو دست از کتف عباس
دلاور ٭ یکی گفتا که من پامال کردم ٭ تن قاسم که از گل بود بهتر ٭ هر کدام را جایزه و انعامی
داد پس ابن زیاد لعین بحارث بیدین گفت که احکم الحاکمین حکم کرده میان شما ها پس شمشیر را
طلبید و گفت این را ببر در همان موضع که آن دو طفل را کشته او را گردن بزن پس او را آورده
گردن زده و تن او را با نجاست متحمل کرده و سر او را بر نیزه زدند و در شهرها و بازارها گردانیدند
و هر که او را میدید لعن میکرد لعنهم الله ٭ بادا دایم لعن حق بر ذاکر ٭ بر یزید و شمر و بن سعد لعین ٭

لعن دیگر زانبیا و اولیا ٭ بر گروه مشرکین و مبغضین ٭ در درک مهجور دایم صبح و شام ٭
مجلس ششم در بیان معجزه لعنة الله علیهم اجمعین آنحضرت خاتم انبیا پیغمبر خدا احمد
مصطفی و ظاهر شدن سید الشهدا علیه الاف التحیة و الثنا در میدان کربلا [illegible]
ناگهان آن مغیث هر دو کون ٭ مصطفی بگذشت از بهر عون ٭ دید آنجا کاروانی بس بزرگ
بر لب ریگ صعب سنگ ای اخی ٭ اشترانشانرا زبان آویخته ٭ خلق اندر ریگ سوزان ریخته
بحث آمد گفت همین [illegible] ٭ چند باری سوی آن کثبان روید ٭ که سیاهی بر شتر مشک آورد
سوی میر خود بزودی میبرد ٭ آن شتربان سیه را با شتر ٭ سوی من آرید با فرمان مر
سوی کثبان آمدند آن طالبان ٭ بعد یکساعت بدیدند آنچنان ٭ پس بدو گفتند میخوانند ترا
اینطرف فخر بشر خیر الوری ٭ گفت من نشناسم او را کیست آن ٭ گفت او آن ماه روی قند خو
نوعها تعریف کردندش کره ٭ گفت مانا او مگر خود ساحر است ٭ که گروهی را زبون کرد او بسحر
جانب او من نیایم نیم شبر ٭ کشکشانش آوریدند اینطرف ٭ او فغان برداشت بر تشنیع و تف
چون کشیدندش بنزد آن عزیز ٭ گفت نوشید آب و بردارید نیز ٭ جمله وا از آن مشک او سیراب کرد
اشتران هر کسی زان آب خورد ٭ راویه پر کرد و مشک از مشک او ٭ ابر گردون خیره ماند از رشک او
در خبر است که روزی حضرت حبیب خدا خاتم انبیا محمد مصطفی در سفری از اسفار میگذشت
قافله را دیدند در میان بیابان افتاده و از شدت عطش حرارت آفتاب خود و شتران شان
زبانها از دهان بیرون آمده مدهوش بر روی ریگهای بیابان حجاز افتاده حضرت را دل
بحال ایشان رحم آمد باصحاب خود فرمودند چند نفر از این تل بالا روید و چون بر سر
تل رسیدید و قدری نگاه کردید غلام سیاهی را خواهید دید که دو مشک آب بر روی
شتری دارد و میکشد او را گرفته بنزد من بیاورید ایشان خوشحال شده برخاستند
و آن تلی که حضرت فرموده بودند بالا رفتند چون بر پشت تل رسیدند ایستاده غلامی را
دیدند که میآید و شتری با دو مشک آب با اوست صبر کردند تا نزدیک شد آمدند در نزد
او گفتند اینطرف بیا پیغمبر آخر الزمان ترا میطلبد گفت پیغمبر شما کیست من او را نمیشناسم گفتند پیغمبر [illegible]

نادرۀ والاست از صدف شرف خلیل و میوه ایست از درخت بخت اسماعیل نور بیت فروزی
از قندیل تجلیل فاویخته از عرش رب جلیل ای غلام پیغمبر ما آن کسی است که در مکه
نماز خفتن گذارده و در مسجد اقصی سنت ادا کرده و در زیر عرش بوتر قیام نموده و حق
سبحانه و تعالی بر او سلام فرموده و از عرش او را که کنار هیچ و بمقام قاب قوسین او ادنی
رسانیده ای غلام پیغمبر ما نور مشرقین و شمس العالمین بدر الخافقین سراج منیرین فخر
الکونین رسول ثقلین نظام دارین مقتدای حرمین پیشوای اهل شرقین جد سبطین
صاحب التاج والبراق والمعراج ارباب السخاء والحیاء والعطاء والفضل والجود والکرم
سلطان بطحا و حرم باعث آفرینش عالم و واسطه خلق کردن حوا و آدم سید امم فخر العرب
والعجم خاتم انبیا حبیب خدا محمد مصطفی صلعم وآله وسلم هر چه بر او تعریف و توصیف و مدیح
اغنا براکرده اصلا در دل سخت تر از سنگش اثر نکرد و گفت بجانب محمد مدعی نیایم
چرا که قریب سال هست و شما را سحر کرده بلی **قطعه** بر سیه دل چه سود خواندن وعظ
نرود میخ آهنین بر سنگ بر دل سیاه و وعظ سودی نمی بخشد چه جای آنکه رو پیشم
سیاه بود با آخر الامر بفرموده آنحضرت او را کشان کشان او به خدمت رسول الله حضرت
بدست مبارک خود دریکی از آن مشکها را گشودند و آب دادند تمام جیش و سپاه و
لشکر و عسکر و اصحاب از سرکرده کان و سپهسالاران و اهل قافله جمیعا را وضو و آب
مشک بجای خود باقی بوده واصلا هیچ کم نشد بعد فرمودند بردارید هر قدر که میخواهید
و سیراب کنید چهارپایان خود را از اسب و استر و شتر پس لشکر آمدند و او پرها و
مشکها هر چه داشتند از مشک آن غلام پر از آب کردند و چهارپایان خود را سیراب کردند
و اصلا چیزی کم نشد **مثنوی** این کسی دیده است کز یک راویه سیر گردد سوز چندین
راویه این کسی دیده است کز یک مشک آب کشت چندین مشک پر بی اضطراب
و این نبود مگر از معجزه جناب مصطفوی صلعم والا آن غلام همینکه اینرا دید متحیر شد
نه همین غلام بلکه تمام اهل قافله **مثنوی** قافله حیران شدند از کار او یا محمد چیست

این

ای بجر چه کرده و پوشش مشک خویهاده غرقه کردی هم عرب هم کرد را رو بغلام کردند
و زبان بطعنش گشودند کی غلام اکنون تو ببین مشک خود که تا نگوئی در شکایت نیک
آن سیه حیران شد از برهان او سیه دید از لامکان ایمان او چشمه دید از هوا ریزان شده
مشک او و پوشش فیض آن شده زان نظر روپوشها را بر دریده تا معین چشمه غیبی بدید
چشمها پر آب کرد آن دم غلام شد فراموشش ز خواجه و ز مقام پیغمبر دیده کانش مثل ابر و
اشکش مانند مطر کنار و برش از اشک دیده اش تر شد شروع کرد بگریه کردن حضرت
حبیب ملک علام چون الحال ان او در غلام دیدند آمدند و دست مرحمت بر سر و صورتش
کشیدند غلام نظر کرد دید صورتش سفید شد **مثنوی** مصطفی دست مبارک بر رخش
پس بمالید و نمود او فرخش شد سفیدان زنگی زاده حبش هم بدر و روز روشن
شد شبش حیرتم بر حیرتش افزوده و گریه اش بیش تر از پیشتر شد حضرت رسول
بار دیگر او را دلداری دادند و فرمودند ای غلام برو که جای عجب و تامل و تعقل نیست
خواهیم تو ترا بطلبد **مثنوی کوم** ای دوستان این یک رافت و مرحمت بود از پیغمبر صلعم در
حق این قافله و لشکر یک رافت و مرحمت دیگر هم بخواطرم آمد از آنکه از فرزند زاده اش
حسین در صحرای کربلا در حق حر و لشکر او آورده اند بعد از آنکه اهل کوفه نامه ها
بسید الشهدا نوشتند و او را بمهمانی طلبیدند حضرت همه جا میامدند تا در بطن
عقبه نزول اجلال فرمودند و از آنجا نیز سحر یاد کرده سوار شدند چون سفیده
صبح نمایان شد یکی از اصحاب گفت الله اکبر آنجناب سبب تکبیر پرسیدند عرض کرد
یا ابن رسول الله اینک نخلستانهای کوفه نمایان است آنجناب دیده مبارکش پر از اشک شد
و فرمودند ای مرد اینها نخلستان نیست بلکه سرنیزه ها و گوش اسبان مخالفان است که از
برای قتل ما میایند **بیت** نخلهائی که عیان است ثمر خواهد داد بار سرها در و خون
خورده و بر خواهد داد این بلائیکه گرفته است سر راه بما عنقریب است که از سر ما
خبر خواهد داد گوش اسبان و سر نیزه و نوک علم است که نشان از اجل اهل تظلم است

قصه قتل برادر ببرادر دارد ❁ خبر قتل پسر را بپدر خواهد داد ❁ پس چون علامت
سوار نمودار گردید آن بزرگوار پیاده شد و فرمود خیمه‌ها را بر سر پا کنید دراثنا
ظهر بود حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسید و بر آنحضرت سلام کرد حضرت امام بعد
از جواب سلام فرمودند ای مرد نیک فرجام کیستی عرض کرد حر بن یزید ریاحی هستم
اما حضرت دیدند رنگ چهره حر برافروخته لشکرش همه رنگها پریده دانستند که ایشان
تشنه میباشند اصحاب و خویشان را فرمودند که این کافرکیشان را آب بدهید و خود بدست
مبارک آب بحر دادند بیت مرحمت ببین و مروت که در آن دشت محن ❁ آب میداد حسین
ابن علی بر دشمن ❁ علی ابن طغان محاربی میگوید من نیز در لشکر حر بودم و آخر
همه لشکر وارد شدم چون سید الشهدا تشنگی مرا مشاهده نمودند فرمودند شتر را
که آب بار داشت خوابانید و از مشک آب بریزید بجهت من و اسب من پس آن جناب
ملتفت من شده دیدند درست نمیتوانم آب بخورم فرمود سر مشک را برگردان تا در دست آب
بیاشامی من ندانستم که چه باید بکنم آن بزرگوار خود تشریف آوردند سر مشک را گشوده
مرا و اسب مرا سیراب فرمودند و لشکریان ظرفها آورده پر از آب میکردند و بجهت
خود و حیوانات خود می بردند همین که همه ایشان سیراب شدند حضرت بجانب حر
ملتفت شدند و فرمودند ای حر ایا با ما ای یا بر ما ایا بجنگ ما آمدی یا بیاری ما
حر از خجالت سر بزیر افکند و هیچ نگفت پس از ساعتی سر بالا کرد و عرض کرد نه بجنگ
شما آمده‌ام نه بیاری شما بلکه از جانب ابن زیاد مامورم که دست از تو برندارم و تا
پشت دروازه کوفه همراه تو رکاب باشم در اثنا صلوة ظهر بود جناب امام حسین علی
اوسط که علی اکبرش میگویند طلبیدند و فرمودند نور دیده علی اذان بگو علی اکبر
اذان گفت آنجناب فرمودند ای حر اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر عرض کرد جعلت فداک
یا ابن رسول الله بیت در اینکه سبط رسولی و مقتدای انامی ❁ در اینکه بر همه مخلوق
جن و انس امامی ❁ برابری بتو امروز هر جنسی نتواند ❁ خلیفه تو انکار حق کسی نتواند ❁

تو پیش بایست تا ما بتو اقتدا کنیم پس حضرت بنماز ایستادند و دو لشکر اقتدا کردند ❁
صف کشیدند در آن وادی پر درد و الم ❁ کفر و اسلام طلبکار دین و حرم ❁ بلبل و
زاغ بیک باغ شده همداستان ❁ چرخ آمیخته معجون شب و روز بهم ❁ پس چون حضرت از
نماز ظهر فارغ شدند روی مبارک بجانب لشکر شقاوت اثر نموده فرمودند ایها الناس
من در این کشور نیامدم مگر بعد از آنکه نامهای بسیاری بمن نوشتید و مرا طلبیدید
اکنون اگر رای شما با نوشته‌های شما مخالف است بر میگردم عرض کردند ما از این نامها خبر
نداریم حضرت فرمودند بیاورید نوشته‌های اهل کوفه را پس خورجینی آوردند در نزد حر
بر زمین ریختند حر نظر کرد دید قریب بدوازده نامه میباشد متحیر شد سر بالا کرد یا ابن
رسول الله من از این نوشته‌ها اطلاع ندارم و مطلع نیستم پس باصحاب خویش فرمودند که تمام
سوار شوید و خود بر ولایت وسیلة النجات انقدر هنگ نمودند که اهلبیت را در کجاوه نشانیدند
پس خود آنجناب نیز سوار شدند و اصحاب را فرمودند برگردید مؤلف گوید چون اراده معاودت
نمودند لشکر حر بر سر راه آنجناب آمدند و مخالفت میکردند آنحضرت فرمودند ای حر اراده
تو چیست همان عرض اول را کرد فرمودند بخدا قسم متابعت تو نخواهم کرد حر گفت بخدا قسم
من نیز دست از تو بر نمیدارم و این کلام سه مرتبه در میان ایشان مکرر شد حر عرض کرد یا ابن
رسول الله پس صبر کن تا شب در آید در تیره شب بار کن و از راهی برو که نه ترا بکوفه برساند
و نه ترا بمدینه رو نماید تا انصاف باشد میان من و تو و بر ولایتی آن دو لشکر عنان برتافتند
میرفتند تا گاه مرکب سواری آنجناب ایستاد بیت تو پنداری قضا قیدی بپا زد ذوالجناح را
که پا از پا نمی جنبانید آن رخش فلک پیما ❁ پس حضرت بر مرکب دیگر سوار شدند آنهم قدم
از قدم بر نداشت حضرت هر یک از اصحاب را امر برفتن فرمودند اسب ایشان نیز پیش نرفت
حضرت قافله سالار را که پیرمردی بود طلبیدند و فرمودند این زمین را چه نام است گفتند
این زمین را نینوا میگویند فرمودند شاید نام دیگری هم داشته باشد گفتند شط الفرات
فرمودند غیر از این دیگر نامی ندارد گفتند غاضریه و قادسیه فرمودند شاید نام دیگر هم

شنید ندا میکشتند کرزمین کربلا

داشت بناشد عرض کردند یا بن رسول الله این زمین را کربلا نیز مینامند پس انمظلوم بجوش اینکه
نام کربلا را بر خویش لرزید پس سر بسوی اسمان بلند کرد و عرض کرد اللهم انی اعوذ بک من الکرب
والبلاء خداوندا این زمین زمینی است که شمشیر بفرق علی اکبرم میزنند دست از بدن عباس برادرم
جدا میکنند در بغل تو بر حلق علی اصغرم میزنند این زمین زمینی است که سرهای اولادم نیزه
کنند سکینه ام را یتیم مینمایند اینکلام فرمودند و از اسب فرود امدند همین که پای مبارک
فرزند رسول خدا بزمین کربلا رسید غبار زردی از اطفال برخواست و بر رخسار مبارک آن
جناب نشست که گیسو و محاسن انجناب گرد الود شد **بیت** برسر زند دست معاون کاول غم ٭
شاه شهید با الم و غصه همدم است ٭ لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه اجمعین ٭

۱۷

مجلس هفتم در خبر ورود جناب مرتضی علی بزمین کربلا با ابن عباس و شرح شهادت با زبان زینب

خواهم چه نی نوا کنم از دست نوا ٭ کز دست نمی نوا بودم همچو نی نوا ٭ در رفت نوا کنند ملایک نوا چه
خود من نوا نمیکند از چه جوی نوا ٭ کاب فرات موج زند تشنه حسین ٭ عطشان بخون طپید جوانان تشنه
ایخاک کربلا به تربت خاک و انکه خاک ٭ کردی چو سو طپیدی صد جا که کشتها ٭ مهمان کسی نداده چنین جای بر تراب
عطشان کسی نکرده چنین ذبح از قفا ٭ سیراب کوفیان و شهید تشنه کامی آب ٭ دلشاد دشمن و غم النسا
اب فرات خاک بفرق تو کو شکی ٭ کاندر لب تو خشک لب اولاد مصطفی ٭ هر تشنه کام کامده اندر کنار تو
برگشت تشنه کام و نکردی تو ازو حیا ٭ نور دو چشم فاطمه امد بسوی تو ٭ سیراب بازگشت ندانم بگو چرا
حق بتو از تو فراموش کرده ٭ اینسان بنا نبود که نمودی بنا ٭ ای افتاب از چه نماندی تو در کسوف
آندم که در نقاب شد انمه رضا ٭ ای اسمان برای چه ماندی تو بر قرار ٭ وقتیکه شد اسیر ستم عصمت خدا ٭

مرثیه

ظلم اینچنین کرد دیدی که خواننده به مهمان ٭ وانگه از او مضایقه سازند اب و نان ٭ ظلم این چنین
کردید که بکشند غریب را ٭ کینه صد هزار کمان دارد در میان ٭ ظلمی چنین کردید که بر تن صید
خسته دل ٭ کرده هزار ناوک بیداد را نشان ٭ ظلمی چنین کردید که بر طفل رضیع را ٭ تیرش
بجای شیر رسانند بر دهان ٭ این در چه مذهب است که در زیر تیغ تیز ٭ لب تشنه جان دهد

لب لب فرات جان ٭ این در چه مذهب است که اطفال بیگناه ٭ از تشنگی زنند سوی اسمان نفس
این در چه ملت است که چون کشته شد کسی ٭ از راه کین زنند سرش بر سر سنان ٭ ظلمی چنین که
جسم شهید را ٭ زیر سم ستور بسایند استخوان ٭ این در چه مذهب است که سر را برند و بعد ٭
از راه کین بخاک ترش نهان ٭ ظلم اینچنین که دید که اطفال را زنند ٭ بر روی سیاه فخر بسلاح بی خبر
این در چه ملت است که بیمار خسته را ٭ بندند دست و پای بزنجیر و ریسمان **مخمس فی الحسین**

دیده که — کشد

٭ شاه دین در کربلا گفتا که هیچم یار نیست ٭ بیکسم در این زمین و یک تنم غمخوار نیست ٭
٭ آنچه ظلم از کوفیان بر من رود بسیار نیست ٭ جان نثار دوست کردن نزد ما دشوار نیست ٭
٭ زانکه این ناقابلیها قابل اظهار نیست ٭
٭ عاشق آن باشد که بهر دوست از جان بگذرد ٭ همچو من از خواهر و فرزند و اخوان بگذرد ٭
٭ طالب جانان بود هر کو ز جانان نگذرد ٭ هر که شد عاشق ز جان دانم که آسان بگذرد ٭
٭ شیخ صنعان بهر ترسا عارش از زنار نیست ٭
٭ من ز جام وصل نوشیدم شراب وصل خوشگوار ٭ تا قیامت باشدم در سر از آن صهبا خمار ٭
٭ در بهایش جان و سر یکبار کی کردم نثار ٭ مدتی جای بجویم از شراب وصل یار ٭
٭ تا شوی مست همچو من بی کر که هشیار نیست ٭
٭ چون علی اکبر روان شد جانب میدان کین ٭ از قفایش شاه دین با خاطر اندوهگین ٭
٭ گریه سر کردی و گفتی با دو صد آه و انین ٭ باغبان از سرو خود بگذر تو سرو من ببین ٭
٭ میخرامد سرو من سرو تو را رفتار نیست ٭
٭ بعد قتل شاه دین شمر لعین بی حیا ٭ اهلبیت شاه را در شام ویران داد جا ٭
٭ زینب دلخون همی نالید و گفتا ای خدا ٭ ناله ام شب تا سحر باشد نمیدانم چرا ٭
٭ کو بیا انکس که نالید بشنود بیدار نیست ٭
٭ شد سکینه از فراق باب خود بی اختیار ٭ ناله سر کردی و بگریستی چو باران بهار ٭
٭ با رقیه خواهرش گفتی بحق کردگار ٭ ای ندیم از من بگو با ان شه عالی تبار ٭

مرهم از هجران و درد دوری چون فراق یار نیست

گفته مجبور این مصیبت نامه در صد درد و محن ۵ در عزای شاه مظلومان شهنشاه زمن زمین

کاش بر نعش کفنش بود بر شاه ما آمن ۵ دوستان افغان را هیچ هست از حب وطن

موسم گل نالد آن بلبل که در گلزار نیست

دوش در صحبت دلم یک گفتگو پایان نداشت ۵ وندر آن صحبت فغان و ناله بی‌پایان داشت ۵
گفت بشنو تا بگویم یک سخن از کربلا ۵ کاندر آنجا شاه دین یک گلشن و گلزار داشت ۵
گلشنش را بود هفتاد و دو گل لیک از جفا ۵ هر یکی را در میان صد هزاران خار داشت ۵
ای ستمگر چرخ بد اختر تو ویران کرده ۵ گلشنی کز گلشن جنت مدامی عار داشت ۵
گلشن شاه شهیدان بود دشت کربلا ۵ کز جوانان چه گل هر یک در آن گلزار داشت ۵
من شمارم چار گلهایش کنون نزد شما ۵ اولین قاسم که در سر شور پیکار داشت ۵
گشت چون پامال اسبان ظلم و جور کوفیان ۵ نو عروس بیکسش گریان دل افگار داشت ۵
دومین عباس آن گلستان علی ۵ کز برادر منصب سقائی آن سردار داشت ۵
رفت تا آرد برای کودکان چون از فرات ۵ ابن سعدش از جفا هجوم از دل اندر داشت ۵
دستش از تن شد جدا لغزش بزیر کین شکست ۵ ناوک بیداد بر چشم آن نکو کردار داشت ۵
شد شهید از ظلم و کین نوباوهٔ باغ علی ۵ آنکه از شمشیر منقذ عارض گلنار داشت ۵
بعد قتل نوجوانانش گل در بوستان ۵ همچو اصغر کودکی بی شیر در گهوار داشت ۵
او هم از سوز عطش میخواست جان دادن ز تب ۵ کز سر آن بس لعینی کز خدا انکار داشت ۵
بعد قتل کوفیان شاهنشه کون و مکان ۵ بر کف معجز نما شمشیر آتشبار داشت ۵
چون فتاد آن تشنه لب از صدر زین اندر زمین ۵ شمر بر کف بهر قتلش خنجر خونخوار داشت ۵
بعد قتل شاه دین کردند غارت خیمه‌ها ۵ ابن سعد بی‌حیا اندر حرمش نار داشت ۵
چون فلک آتش گر ظلم اندر خیام شاه دین ۵ دیده خونبار از غم زینب افگار داشت ۵
بس کن ای مجبور شرح حال شاه کربلا ۵ گفتگویت چشم جن و انس را خونبار داشت ۵

ابن عباس میگوید که در هنگام توجه بحرب صفین در رکاب ظفر انتساب جناب ابو تراب امیر المومنین و مولای متقین مظهر العجایب و مظهر الغرایب امام المشارق والمغارب اسد الله الغالب غالب کل غالب علی ابن ابوطالب بودم چون بیک زمینی که اسمش نینوا است رسیدیم آنجناب مرا مخاطب ساخت و فرمودی ابن عباس آیا این موضع را میشناسی گفتم فدای تو گردم نمی‌شناسم فرمودند ای ابن عباس والله اگر این زمین را بشناسی از این مکان نخواهی گذشت مگر آنکه مانند من گریان شوی میگوید آن حضرت این را فرمود و شروع کرد بگریستن و آنقدر گریست که اشک از محاسن شریفش مثل مروارید فرو میریخت من نیز طاقت نیاورده گریان شدم پس آنجناب فرمودند آه مرا چکار با آل ابوسفیان وای بر ایشان که آل حرب و لشکر شیاطین اند پس روی مبارک بجناب امام حسین نمودند و فرمودند ای نور دیده وای فرزند بزرگوار صبر کن که خواهد رسید بپدر تو مثل آنچه بتو میرسد در این زمین پس آب طلبیدند و وضو ساختند و نماز بسیاری کردند بعد از آن دیدم که همان سخنان را مکرر فرمودند تا آنکه آنجناب را خواب ربود چون بیدار شدند مرا طلبیدند و فرمودند میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این حال بعالم رؤیا دیدم گفتم ای مولای من بیان فرمایید فرمودند در این حال در عالم رؤیا دیدم مردان چند را که از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دستهای ایشان بود و شمشیرها حمایل کرده بودند و دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختها سر بزمین زدند و خون تازه در همه موج میزند و حسین فرزند جگر گوشه ام در میان آن بپای خود دست و پا میزند و استغاثه میکند [illegible] کسی بفریاد او نمیرسد پس دیدم آن مردانرا که اول آمده بودند میزدند و میگفتند که صبر کنید ای آل رسول الله که شما کشته میشوید بدست بدترین مردم و اینک بهشت مشتاق شماست پس ایشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت میگفتند و می گفتند ای ابوالحسن شاد باش که خدا چشم ترا باو روشن خواهد کرد در روز قیامت ای ابن عباس این زمین کربلاست که فرزندم حسین کشته خواهد شد با جمعی

تم از فرزندان فاطمه ای ابن عباس این زمین در اسما نقها معرفیست اینه نیز کربلا میگویند
چنانکه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند مؤلف گوید ای دوستان زمین کربلا
معروف همیشه از برگزیدگان درگاه پروردگار عالمیانست بلکه حیوانات نیز این زمین را
میشناسند چنانکه مذکور است روزی شبان حضرت اسماعیل گوسفندان آنجناب را
نزدیک فرات آورده چرا مینمایند و از آب فرات ننوشیدند هر چه سعی نمود ایشان از آب
نخوردند شبان بنزد حضرت اسماعیل آمد و احوال گوسفندان را باز گفت حضرت اسماعیل
با قاضی الحاجات مناجات کرد و در خواست این حدیث نمود جبرئیل بروی نازل شد و
گفت سبب اینحالرا از گوسفندان خود سؤال کن پس حضرت اسماعیل سؤال کرد گوسفندان
بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده است که فرزند تو حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان
در این زمین بالب تشنه شهید خواهد شد و ما بسبب حزن و اندوه بر آن حضرت آب نخوردیم
و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم و کرده باشیم مؤلف گوید از اینجهت بود که چون مظلوم
کربلا خامس آل عبا سید الشهدا با اهلبیت کرام و یاران عظام خود وارد این زمین هولناک
شدند هر چند خواستند بروند نتوانستند راوی میگوید حضرت سوار ذو الجناح بودند
و میرفتند یکمرتبه ذو الجناح ایستاد هر چند سعی کردند در رفتن او گام از گام بر نداشت ٥
چون بزمین بلا ٥ قافله غافل رسید ٥ موج سرشک فرات ٥ تا لب محمل رسید ٥ پس آنحضرت
پاک از اسم آنخاک و زمین هولناک پرسید چند نام گفتند آخر گفتند این زمین را کربلا
مینامند پس آن مظلوم بمحض اینکه نام کربلا را شنید از اسب فرود آمدند و فرمودند که دیگر
همین زمین منزل کنید و بار و اسباب خود را بر زمین بریزید که اینجا منزل حقیقی ماست و محل
کشته شدن ما همین زمین است بیت مژده ای قربانیان کین که عید کوی وفاست ٥ این جماعت
عندلیبان وادی کربلاست ٥ چند روزی دیگر ای یاران گلستان است این ٥ پیر زال چرخ
از لاله جسم شهیدانست این ٥ گرچه پای عاشقان از اشک خونین در گل است ٥ غم نباشد تا
جنان از اینمکان یک منزل است ٥ پس شخصی از اهل آنجا را طلبیدند و پرسیدند صاحب این

زمین

این زمین کیست عرض کردند از قوم بنی اسد است حضرت او را خواستند و آن زمین را بوجه شصت
خریدند پس فرمودند برادرم عباس خیمه‌ها را دور زمین پستی بر پاکن مؤلف گوید جای آن داشت
که علیا جناب زینب خاتون پیش آید و عرض کند برادر دیگر آنکه از پدرم شنیدم که فرمودند
بسفر کربلا بروید خیمه‌های خود را بر بلندی بزنید تا بر دشمن ظفر یابید اشک بر چهره آن
جناب جاری شد فرمودند ای خواهر منهم شنیدم اما ایخواهر در اینجا فتحی از برای ما
نیست اگر چند شرط با من میکنی میگویم خیمه ترا بر بلندی برپا کنند عرض کرد برادر جان
شروطش بفرما فرمودند خواهر المؤلف شرط اول آنکه در این معرکه ٥ خواهی افتادن بلام
مهالکه ٥ کودکانت پیش چشمت سر برند ٥ پا رام پا بیگر ایشان کنند ٥ ببینی و صبر کنی
و از خیمه بیرون نیائی میگویم خیمه ترا بر بلندی بزنند جناب زینب خاتون عرض کرد
برادر شرط دویم را بفرما فرمودند المؤلف شرط دویم آنکه چون بینی جدا ٥ دست عباس
علمدار را ٥ آشنا بر سر نسازی دستم ٥ از غم عباس و از مشک علم ٥ خیمه‌ات را
بر بلندی میزنم ٥ رتبه‌ات از عرش بالاتر کنم ٥ عرض کرد برادر شرط سیم را بفرما فرمودند
خواهر المؤلف خبر رسد چه بتو از شهادت اکبر کنی تو پیشه خود صبر ای الم پرور
چه فرق اکبرم از تیغ کین دو تا کرده ٥ شهید تیغ زبیداد اشقیا کرده ٥ ز خیمه گر نگذاری
قدم برون خواهر ٥ شود بلند ز من از پیش قدرت افزون تر ٥ جناب زینب خاتون
عرض کرد برادر جان شرط چهارم را بیان کن فرمودند خواهر المؤلف چه بینی شمر آید بروی
من ٥ نهد خنجر بروی حنجر من ٥ سرم را چون جدا سازد ز خنجر ٥ کند پامال از کین پیکر
من ٥ بنوک نی کند آن کین سر را ٥ کشد در خاک جسم انور من ٥ ای خواهر زینب اگر
باین شرطها که گفتم عمل مینمائی همه را بپذیر و صبر میکنی و بشوق نمیکنی و بسر نمیزنی
و گیسو نمیکنی و گیسو نمیخراشی و از خیمه بیرون نمی‌آئی میگویم خیمه را بر بلندی برپا
کنند زینب خاتون اشکش جاری میشود و عرض میکند برادر همه را که میفرمائی میکنی
پس چه کنم من که یک ضعیفه بیش نیستم مگر چه قدر دل دارم حضرت فرمودند خواهر جان

از گریه منعت نمی کنم هرچه میخواهی گریه کن امّا خواهر آهسته آهسته مبادا کسی صدای تو را
بشنود مؤلف گوید ای وامصیبتاه سید الشهدا نمی تواند ببیند زینب گریه کند یا صدا را
بناله بلند نماید پس نمیدانم چه حالت داشت در بازار شام و کوفه آنوقتی که زینب خاتون
با مردم بیحیای کوفه و شام در مقام جواب و سؤال بود ای حضرات جناب زینب خاتون
همهٔ این شروط عمل نمود مگر یکوقت که دیگر طاقت نیاورد در خیمه نشسته بود خبر آوردند
زینب و طفلش را کشتند از خیمه بیرون نیامد گریه نکرد گفت سر علی اکبر نور دیدهٔ
برادرم بسلامت باشد خبر آوردند عون کشته شد عبدالله را شهید کردند جعفر را
بقتل رسانیدند دو دست از بدن عباس جدا کردند صبر کرد گریه ننمود امّا از خیمه
بیرون نیامد جناب سید الشهدا نعش قاسم را بدر خیمه آورد با بدن پاره پاره خبر
بزینب دادند گریست و صبر کرد و از خیمه پا بیرون ننهاد نشسته بود که یکدفعه فضه
خادمه ایشان داخل خیمه شد با گیسوهای ژولیده چهرهٔ خراشیده عرض کرد ای خاتون
بازم نشسته برادرت حسین نعش علی اکبر را بر در خیمه آورده زینب خاتون همینکه
این را شنید دیگر دلش طاقت نیاورد چرا که علی اکبر را بسیار دوست میداشت
چنانچه در کتاب تحفة الذاکرین بیدل کرمانشاهی دیدم نوشته بود در وقتی که فرق
علی اکبر را شکافتند دست بگردن اسب عقاب در آورد و آن زبان بسته او را از لشکر
گاه بیرون برد اتفاقاً سیاه چادری از اعراب بادیه نشین بود ضعیفه در خیمه اش
نشسته بود چون نظر علی اکبر بر آن زن افتاد از روی بیتابی و از صدمه آن ضربتی
که بفرق همایونش زده بودند ضعیفه را عمهٔ خود پنداشت گفت ای عمه من رفتم خلاص
کن زن گفت ای نوجوان عمه‌ات بیرون مگر تو مادر نداری علی اکبر گفت ای زن والله
عمه ام مرا بیشتر دوست میداشت در این حال زینب خاتون دامن خیمه را بالا زده دید
برادرش حسین نعش علی اکبر را با فرق شکافته با کاکلهای پر از گرد و غبار
چهره اش از خون سرش گلنار بر روی اسب عقاب بسته بسوی خیمه ها میآید

یکنفر زد و از هوش رفت این یکنفر بود که بشرط خود وفا نکرد بکرّات دیگر هم مخالفت
امر برادر کرد آیا میدانید چه وقت بود حمید میگوید ظالمی تیری بر لب جناب ابی عبدالله
زد از صدمات تیر و پیکان حضرت تاب سواری نیاورد خواست خود را از ذوالجناح
بزمین اندازد بهر طرف که میرفت ذوالجناح از طرف دیگر میل میکرد آنجناب فرمودند
ای ذوالجناح والله دیگر طاقت سواری ندارم بگذار بزمین بیایم ذوالجناح آنجناب را
بطریق هموار بزمین گذارد امّا از بس خون از جسم اطهرش رفته بود ضعف بر او مستولی
شد راوی میگوید دیدم زن بلند بالائی چادر عربی بخود پیچیده مضطربانه از خیمه گاه رو
بقتلگاه میاید و از بس تعجیل میاید پایش بپایش میپیچید بزمین میافتاد برمیخواست
رو با بن سعد کرده گویا بدین مقال خطاب فرمود مثنوی غلامان تو بر مرکب سوارند ۞ همه
در زیر چتر زرنگارند ۞ تو دلشاد و حسینم دل فسرده ۞ تو سیراب و حسین آبی نخورده ۞
در کربلا غریب و مضطر زینب ۞ از جور یزید بی برادر زینب ۞ گفتم بفلک که از جفای تو گریخت
فریاد برآورد که زینب زینب ۞ مجلس هجدهم در تفسیر سوره ولا حول ولا قوة الا بالله
اصحاب فیل و آمدن حبیب بکربلا بسم الله الرحمن الرحیم فیل و بعضی از احوال
أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ۞ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ ۞ وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ
طَيْرًا أَبَابِيلَ ۞ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ ۞ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ ۞ خبر میدهد
خداوند تبارک و تعالی پیغمبر خود خاتم انبیا را که آیا ندیدی چگونه کرد پروردگارت
باصحاب فیل آنانکه خواستند بلد بیتی ایشان را در گمراهی و فرستاد بر ایشان پرندگان فوج فوج
که میانداختند بر ایشان سنگ سجیل پس گردانید ایشان را چون برگ خورده شده مؤلف گوید حال
اگر حکایت اصحاب فیل را بخواهی مجملی از برای تو عرض کنم آخوند مجلسی اعلی الله مقامه و
نور الله مرقده در جلد دوم حیات القلوب از امام جعفر صادق روایت میکند که [illegible]
پادشاه حبشه در برابر کعبه معظمه در یمن معبدی بنا کرده بود و مردم را تکلیف میکرد که بجای
آنجا رفته حج کنند و بر دور آن طواف نمایند پس شخصی از قریش رفت و در دیوار آنجا را

ملوث کرده بنجاست و از اینجا گریخت بدین سبب آن ملعون در غضب شد و قسم خورد که کعبه را
خراب کند و صاحب کتاب انوار بطریق دیگر روایت میکند و آن اینست که جمعی از اهل مکه برای
تجارت بحبشه رفتند و داخل کنیسه از کنایس نصاری شدند و آتش افروختند از برای طبخ
طعام و چون بار کردند آن آتش را خاموش نکرده گذاشتند و رفتند قضا را بادی وزیدن
گرفت و آنچه در معبد ایشان بود بسوخت اهل شهر چون داخل کنیسه شدند چنان دیدند
پرسیدند که این کار که کرده گفتند جمعی از تجار مکه در اینجا فرود آمده بودند و سبب آن
کنیسه سوختن است پس چون این خبر بپادشاه حبشه رسید در غضب شد و وزیر خود ابرهة
ابن الصباح را فرستاد تا چهار صد فیل و صد هزار مرد جنگی و گفت برو و کعبه ایشان را خراب کن
و سنگهای آنرا در دریای جده بینداز و مردان ایشان را بکش و فرزندان ایشان را غارت کن
واحدی از ایشان را مگذار پس ابرهه با تهیه تمام بجانب مکه که خانه ظاهری ملک علام بود
روان شد و اسود بن مقصود را چرخچی لشکر خود کرد با بیست هزار کس پیش فرستاد و گفت
برو و مردان و زنان ایشان را بگیر اما احدی از ایشان را مکش تا من بیایم که میخواهم ایشان را عذابی
بکنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشند و چون بمکه رسید اهل مکه این خبر را
شنیدند اموال و اطفال و اولاد خود را جمع کردند و عزم گریختن نمودند پس عبد المطلب خبر
شد و هر چه ایشان را نصیحت کرد مفید نیفتاد و پراکنده شدند بعضی بکوهها و درهها گریختند
بعضی بدریا نشستند عبد المطلب فرمود من شرم میکنم که از خانه و حرم خدا بگریزم من
در اینجا میمانم تا هرچه باید بشود پس اسود با ابرهه با آن فیلهای عظیم آمد و لشکر گران
باو ملحق شدند و رو بمکه آمدند و جمیع چهارپایان اهل مکه را بغارت بردند و از عبد
المطلب هشتاد شتر سرخ مو بردند چون خبر بعبد المطلب رسید گفت الحمد لله الغنا بود و برای
ضیافت اهل خانه و طالبان خانه او نگاه داشته بودم اگر بمن برگردانند شکر خواهم کرد و اگر
بر نگردانند باز شکر خواهم کرد پس عبد المطلب جامههای خود را پوشید و ردای لوی بن غالب را
بر دوش افکند و کمربند ابراهیم خلیل را بر کمر بست و کمان اسماعیل ذبیح را بر کتف انداخت و براه

سوار

خود سوار شد و بسوی ابرهه روان شد پس خویشان او سر راه براو گرفتند و گفتند نمی
گذاریم ترا که بروی نزد ظالمی که قصد خانه و حرم خدا نموده اند عبد المطلب گفت ای قوم
شما نمیدانید دست از من بر دارید که انشاء الله بزودی نزد شما خواهم آمد و روانه شد چون
نظر لشکر ابرهه بر عبد المطلب افتاد از حسن و سیمای او متعجب شدند و با خود گفتند **بیت**
تعالی الله چه رو است این که گوئی آفتابستی ٭ اگر بر انبیا بودی نبوت هم بجا بستی ٭
و از مهابت و صولت او بر خود میلرزیدند پس نزد او آمدند و گفتند بر گرد که ابرهه قسم
یاد کرده است که احدی از شما را زنده نگذارد و ما را دریغ میاید بر تو که با این حسن و جمال و کمال
بتیغ او کشته شوی عبد المطلب گفت شما مرا بمجلس او برید و نصیحت کردن را ترک نمائید
چون خبر عبد المطلب را با ابرهه رسانیدند و شجاعت و جرئت او را ذکر کردند امر کرد بملازمانش
که شمشیرها کشیدند و پیل بزرگ را بمجلس طلبید و تاج خود را بر سر او نهاد و امر باحضار
عبد المطلب نمود و اسم آن فیل را محمود گذارده بودند و بر سرش دو شاخ از آهن تعبیه
کرده بودند که اگر بر کوهی بزد میکوبانید و بر خرطومش دو شمشیر بسته بودند و جنگ تعلیم
او کرده بودند و امر کرد که چون عبد المطلب بمجلس آید آن فیل را برو حمله دهند چون عبد المطلب
وارد شد جمیع حضار از او دهشتی عظیم بهم رسانیدند و چون فیل او را دید رو بپای او رها کرد و
در نزد او آمد و فیل او سر بر زمین گذارد و منقاد شد ابرهه از مشاهده این حال متحیر شد
و از دهشت بر خود بلرزید و بنهایت تعظیم و تکریم را نسبت بآنحضرت بجا آورد و در پهلوی
خود نشانید و پرسید چه نام داری که از تو خوشروتر و نیکوتر ندیدهام و هر حاجت که بطلبی
روا میکنم و اگر گوئی برگرد بر میگردم عبد المطلب گفت مرا با اینها کاری نیست اصحاب تو
شتری چند از من بردهاند بگو پس بدهند ابرهه حکم کرد که شترانش را پس بدهند پس گفت
دیگر حاجتی داری فرمود نه ابرهه گفت در باب بلد خود سؤال کن من سوگند یاد کردهام
که کعبه شما را خراب کنم و مردان شما را بکشم و لیکن چون قدر ترا بزرگ دانستم اگر شفاعت کنی
بتو میبخشم عبد المطلب فرمود مرا با اینها کاری نیست زیرا که آن خانه خود صاحبی دارم

که محتاج بشفاعت من نیست اگر خواهد دفع ضرر از خانه خود میتواند بکند ابرهه گفت اینك
از عقب تو میآیم بالجمله علم با فیل و حشم و کعبه و حرم و نواحی انرا منهدم میسازم و خراب
مینمایم و ساکنان انرا اسیر میکنم و بقتل میرسانم عبد المطلب فرمود که اگر میتوانی بکن این را
فرمود و روبسوی مکه گردان شد و چون بر فیل بزرك گذشت فیل او را سجده کرد پیوندها
و مصاحبان ابرهه او را ملامت کردند که چرا عبد المطلب را گذاشتی برود گفت ملامتم مکنید
که چون او را دیدم دهشتی عظیم از او در دل من افتاد مگر ندیدید که فیل او را سجده کرد
اکنون بیایید و بگویید در این اراده که کرده ایم چه مصلحت میدانید گفتند انچه پادشاه فرموده
است باید بعمل بیاوریم مؤلف گوید والله عجیب بود احوال عمر سعد در کربلا با جناب امام حسین
که میخواست جنك نکند شمر ولد الزنا نگذارد اگرچه اسباب دیگر دارد ولی بهمین اکتفا میشود
خلاصه لشکر ابرهه با ان فیلها بسوی مکه کوچ کردند و چون عبد المطلب بمکه برگشت تمام
خویشان گفت بر کوه ابو قبیس بالا روید و هرچه میبینید بیایید از برای من نقل کنید و خود
بکعبه در اویخت و بنور محمدی ص متوسل شد و بدرگاه خدا تضرع و زاری نمود که پروردگارا
خانه خانه تست و ما همه بندگان و عیال تو هستیم و ساکنان حریم تو ایم لمؤلفه رحم با کن که تو هستی
رحیم ٭ ای همه وفادار و حی و قدیم ٭ واز این گونه سخنان میگفت و تضرع میکرد ناگاه
سروشی از عالم غیب بگوشش رسید که دعای تو مستجاب شد و بمطلب خود رسیدی عاقبت
برکت نوری که در جبین تست پس عبد المطلب قوم خود را بدان بشارت داد در این بودند
که دیدند غبار لشکر مخالف پیدا شد چون غبار فرونشست دیدند روی بیابان از لشکر
تیره و تار گردیده لشکرهای جنگی مردهای یلگردان خنجر گذار دلاوران شیر شکار و
بقدر چهار صد پیل دیدند که سر و پای ایشان را باهن پوشانیده بودند و مانند کوه
روان در پیش پیش لشکر میامدند و اهل مکه بنوعی مضطرب بودند مؤلف گوید اه اه اینکه
چه قدر شباهت دارد با عصر تاسوعا که سید الشهدا با علی اکبر بر روی تلی ایستاده بود
متصل گریه میشد از دل کرد دو هزار نفر سه هزار نفر بیاری عمر سعد میامدند بحدی که علی

اکبر شروع

متوهم و متشکی شد عرض کرد ای پدر مگر ما بر حق نیستیم حضرت ابو عبد الله فرمودند نور دیده
چرا ما بر حقیم و حق با ماست عرض کرد پس چرا کسی بیاری ما نمیاید فرمودند نور دیده صبر
کن اینك یاری کنندگان ما میرسند علی اکبر میگوید از اطراف نظر میکردم دیدم از یکطرف
دو نفر مرد محاسن سفید دست یکدیگر را گرفته اند و با چشم گریان یا حسین گویان میایند
چون نزدیك شدند دیدم حبیب ابن مظاهر و مسلم ابن عوسجه بودند حبیب میگوید در
شب تاسوعا در بازار کوفه میامدم دیدم در بازار حدادان کثرت و ازدحام است بحدیکه
مردم پا بر شانه های یکدیگر میگذارند از شخصی پرسیدم چه خبر است گفت مردم اسلحه
حرب میخرند گفتم از برای چه گفت میخواهند بروند در نینوا بجنك حسین سید الشهدا گفتم
وای بر من اینهمه شمشیر و خنجر را از برای بدن عزیز فاطمه میخرند حبیب میگوید از انجا
گذشتم گذارم بدر دکان عطاری افتاد دیدم مسلم ابن عوسجه رنك و حنا میخرد گفتم یا مسلم
رنك و حنا از برای چه میخری گفت میخواهم بروم بحمام و سر و ریشم را خضاب کنم گفتم ایمسلم
این امر بیهوده میتوانی دیشب بحمام بروی سرت خضاب کنی گفت از برای چه گفتم مگر خبر نداری
فرزند فاطمه در صحرای کربلا غریب و تنهاست بیت بکام کفر میگردد زمانه ٭ نمیدانم خبر
داری تو یا نه ٭ که دشت کوفه با محشر قرینست ٭ غلط گفتم قیامت کی چنین است ٭ تو خود را
از برای اصلاح کردن ٭ حسین بن علی کج کرده گردن ٭ تو شوقی تن بحمام ای برادر ٭ غبار
الوده باشد موی اکبر ٭ کنی رنگین محاسن ایخوش انفاس ٭ کند از خون محاسن رنك عباس
حبیب میگوید چون که مسلم این خبر وحشت اثر را شنید متوحش شد گفت اینقدر مهلت بده
که بروم بخانه و اسب و اسلحه بردارم گفتم میترسم پشیمان شوی پس غلام خود را فرستاد که برو
در خانه و اسب و اسلحه را بیاور و میثاق در فلان باغی که در حوالی کوفه میباشد تا ما
نیز پیاده با یکدیگر بیاییم مبادا مردم کوفه بر اراده ما مطلع شوند پس غلام رو بخانه امد و اسب
و اسلحه مسلم را برداشته بموضع معهود امد قدری صبر کرد دید کسی پیدا نشد سوار شد
برود و ایشان رسیدند گفتند غلام بکجا میخواهی بروی گویا میخواهی فرار کنی غلام چشمانش

پر از اشک شد گفت نعوذ بالله بلکه دیدیم شما دیر کردید من میخواستم زودتر بروم و بفیض شهادة
برسم پس غلام سوار و مسلم و حبیب دست یکدیگر را گرفته پیاده باتفاق روان شدند
تا اینکه بکربلا رسیدند و بپابوس جناب سید الشهدا مشرف شدند لمؤلفه هر که با یاری
کرد شد از وفا ۵ یافت در فردوس بهر خویش جا ۵ و آنکه دشمن شد بران عالی تبار ۵ زد
در قعر سقر گشتش قرار ۵ رحمت حق باد بر یاران او ۵ لعن باد بر ستمکاران او ۵ لعن کن
معجز بهر حق روز و شب ۵ مجلس نوزدهم بر معاندین آن فخر عرب ۵
بیار ای شیعه یکدم خون دل از دیده گلگون ۵ که میگرید فلک بر قتل شاه انس و جان امشب
شب جمعه است کاندر ماتم شاه جهان آید ۵ ز هر وحش و طیور بر ناله آه و فغان امشب
درید جیب زهرا مصطفی زین ماتم عظما ۵ فرا خوان بر شه دین با همه پیغمبران امشب
بخاک غم نشست زینب فکنده خویش را حیدر ۵ دریده جامه بر پیکر بود زاری کنان امشب
فکنده بنت پیغمبر ز سر آن نیلگون معجر ۵ زند بر سینه بر سر هم بچشم خونفشان امشب
حسن شال عزا بر کرد و از نقص بنالد ۵ چنان کز نالهاش لرزد تو گوئی آسمان امشب
ز عرش حق فرود آیند بهر طوف آنحضرت ۵ همه کروبیان بر فرق خود شمشیر زنان امشب
حبیب خالق اکبر ولی حضرت داور ۵ حسن با مادر اطهر همه از آسمان امشب
فرود آیند در کربلا زاری کنان هر یک ۵ یکی ژولیده گیسو یکی قامت کمان امشب
یکی بر سر زند از غم یکی بر سینه زین ماتم ۵ یکی افغان یکی خونبار در افغان و حیران امشب
نمایند در جنان ۵ زبان درکش تو ای معجز که الفاظ جانسوزت یوسف زندانیان را
از زندان و حکایت نمود ای شور محشر بر این مجلس عیان امشب شب عاشورا
بعد از اینکه زلیخا یوسف را بزندان فرستاد و یوسف با زندانیان و ساقی و طباخ مصاحبت
افتاد ساقی و طباخ شبی در زندان خوابی دیدند و بعرض جناب یوسف رسانیدند و تعبیر
و جواب شافی شنیدند و چنانچه تعبیر کرده شده بود بدان رسیدند و هر آینه بجائی که باید
آنچه سید ندا اهل زندان که چنان دیدند محبت یوسف را در دل و جان نشانیدند و او را از دیگران

برگزیدند

برگزیدند با اینکه با او گفتند ما ترا دوست میداریم بگو ببینیم تو از کجا معتبر شدی جناب یوسف
فرمود پروردگار من بمن تعلیم کرده است بجهت آنکه با زلیخا مخالفت کردم و دین پدر خود را
ضایع نکردم باین فیض عظمی رسیدم پس اهل زندان تمامی مطیع و منقاد حضرت یوسف
گردیدند و با او شب و روز در زندان بسر میبردند و آورده اند که زندانیانی که با یوسف
در زندان بودند و همه بخدای یوسف اقرار کردند و ایمان آوردند یوسف فرمود بدرستی
که کلید زندان در دست منست هر که خواهد بیرون رود و هر که خواهد بماند زندانیان
با فغان گفتند ای جوان اگر خواهی ما را رها کنی توانی اما چه سود که فرزندان ما را میبینند و میگیرند
و باز بزندان میاورند جناب یوسف گفت خداوند من قادر است باینکه صورتهای شما را
تبدیل کند سفید را بسیاه و سیاه را بسفید و پیر را جوان و جوان را پیر کند پس هر که از
یوسف با آن خوشروئی و خوش زبانی دل برداشته خواهش رفتن کردند یوسف دعا کرد
و همه آن بصورت دیگر شدند و رفتند و چهار صد کس گفتند که ما از تو جدا نمی شویم و
زندان را با تو دوستتر داریم از گلستان بلی مثنوی هر کجا یوسف وشی باشد چه زندان ۵ هست
گلشن گر بود در قعر چاه ۵ خوشتر آن باشد که سر دلبران ۵ گفته آید در حدیث دیگران ۵
هر کجا باشد شه ما را بساط ۵ هست صحرا گر بود سم الخیاط لمؤلفه گوید [illegible]
ذاکر در اینحکایت با کیفیت شب عاشورا در کربلا که خامس آل عبا ابی عبدالله همین قدر که
فرمود من بیعتم از گردن شما برداشتم بهر کجا که میخواهید بروید یاران باوفا و همراهان
با صفا دسته دسته فوج فوج میآمدند و نماز جماعت میکردند و میرفتند مگر قلیلی از
برادران و خویشان که برخاستند و گفتند ما تا جان داریم دست از تو نخواهیم برداشت
صاحب ریاض و محرق مینویسد چون عصر تاسوعا شد عمر سعد فریاد زد که یا خیل الله
ارکبوا و ابشروا بالجنة یعنی ای لشکر خدا سوار شوید و بشارت باد شما را به بهشت و خود پس
عمر سعد بد اختر با جنود شقاوت اثر سوار گردیدند و رو بلشکر پیغمبر نمودند و نعره میزدند
و هلهله میکردند و در آنوقت امام حسین سر بر زانوی خود نهاده و بخواب رفته بود چون

خروش لشکر مخالفان ونعره سواران وشیهه اسبان وقعقعه سلاح بلند ونمایان شد زینب
خاتون بدنش بلرزه در آمد **مؤلف گوید** ای خدا همچنان غم وابتلا نصیب زینب میشود هر
کجا غمی والمی پیدا می شود اول ببیدن زینب میاید برخواست وبخدمت برادر آمد عرض
کرد **بیت** ای نکرده خواب راحت در جهان بیدار شو ٭ ای بحسرت بسته چشم از نقد جان
بیدار شو ٭ سر برار از زانوی غم ای الم پرورده ام ٭ خیز میاید سپاه کوفیان بیدار شو ٭
دیده بگشا شاه میاز این که میاید چه ٭ چون شهر برهنه کاسیکسان بیدار شو ٭ پس
آنجناب سر از زانوی غم برداشت وفرمود ای خواهر حال در واقعه دیدم که جد وپدر و
مادر وبرادرم نزد من آمدند وگفتند ای حسین باین زودی نزد ما خواهی آمد زینب
خاتون گریان شد حضرت او را تسلی دادند پس بعباس فرمودند که ای برادر برو با ایشان
بگو که از برای چه آمدید ومطلب شما چه چیز است اگر اراده جنگ دارید یک امشب از
ایشان مهلت بگیر وایشانرا راضی کن که بعبادت پروردگار بدهند که یک امشب را که
شب جمعه میباشد بعبادت پروردگار مشغول شوم عباس بکنار لشکر ابن سعد آمد
وفریاد برکشید که ای قوم حیا کنید جگر گوشه رسول خدا یک امشب را مهلت میخواهد چنین
میدانند که این شب آخر عمر او میباشد ابن سعد مضایقه کرد وشمر نعره زد که امان در کار
نیست بیکمرتبه از لشکر ابن سعد خروش برآمد **بیت** شما بس سخت روی وسست دینید
چه شیطان لعین با کبر وکینید ٭ ز حق سبحانه شرمی ندارید ٭ ز مردم نیز آزرمی ندارید
نه آخر اهل بیت مصطفاینید ٭ بصد کرب وبلا در کربلائید ٭ عمر ترسید که مبادا لشکر
برو بشورند فریاد کرد که قد امهلناکم الی غد بتحقیق که مهلت دادیم شما را تا فردا پس
عباس برگردید وخبر مهلت رسانید پس چون شب درآمد حضرت امر کرد که خیمه ها را به
یکدیگر زدند وجمیع برادران وخویشان واصحاب را جمع کرد وکرسی گذاشت خطبه ادا نمود
حضرت امام زین العابدین میگوید در آن شب من بیمار بودم خود را بزحمت بپا برنخیزید
کشیدم تا آنکه بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم بعد از خطبه فرمود الحمد لله علی السراء

والضراء

والضرآء والشدائد والرخاء واثنی علیه احسن الثناء یعنی حمد می کنم خدا را بر خوشی
وناخوشی و وسعت وشدت وتنگی واو را تمجید میکنم ودر نهایت بزرگی میدانم خداوندا
ترا حمد میکنم برآنکه ما را مکرم داشتی به پیغمبری وتعلیم قرآن کردی ودین خود را بما
فهمانیدی الهی ما را از شکر گذاران خود محسوب بدار اما بعد پس بدرستیکه اصحابی در
اینوقت از اصحاب خود با وفاتر نمی بینم ویاران بهتر از شما ای یاران سراغ ندارم پس خدا
بشما جزای خیر دهاد بعد فرمود ای کسانیکه با من در این زمین آمده اید بیعت الدنیا
بدانید که من فردا در اینجا کشته میشوم والحال بیعت خود را از گردن شما برداشتم **عرمتهر**
ویقول ان القوم لا یبغیا لهم ٭ غیری وانی غازب من یرجع ٭ ای هواداران شب است
وتاریک است وکسی شما را نمی بیند برخیزید وسوار شوید وبهر طرف که میخواهید بروید
که من شما را حلال کردم وبیعت خود را از گردن شما برداشتم **بیت** من شدم غرقه دریای
غم آن به که شما ٭ کشتی خود بسلامت سوی ساحل برید ٭ وبدانید که اگر با من باشید
فردا همه کشته میشوید پس کسانیکه سعادت ابدی نداشتند وبهوای مال دنیا آمده بودند
وجان خود را از جان پاره جگر رسول خدا دوستر میداشتند برخاستند وسوار شدند
ورفتند سید سجاد میفرماید آن قوم بیوفا همین که از آنحضرت از پدرم شنیدند ده نفر ده نفر
بیست نفر بیست نفر میآمدند ودست پدرم را میبوسیدند ومیرفتند بعضی که خجالت
میکشیدند پا آنکه خود را از نظر امام برسانند بر اسب خود سوار شده میرفتند وحضرت
نظر حسرت آمیز بعقب ایشان می نمود وگریه میکرد تا آنکه صاحب ریاض میفرماید چون
زیر که در بیعت بکم اغند وقلبش تمام شود وخالص نماند کسانی که دنیا طلب وسست عهد
بودند رفتند پس برادران وخویشان برخاستند وگفتند یا ابن رسول الله ما دست از
دامن تو برنمیداریم ونمیخواهیم که بعد از تو زنده باشیم وتا جان خود را مقابل تو فدا کنیم
دست از تو برنمیداریم **بیت** دست از طلب نداریم ٭ تا کام ما برآید ٭ یا جان رسد بجانان
یا جان ز تن برآید ٭ هر دم چه بیوفایان ٭ نتوان گرفت یاری ٭ ما ایم آستانت ٭ تا جان ز تن برآید

اولاد مسلم برخواستند و گفتند یا بن رسول الله هرگاه ما از تو مفارقت نمائیم در نزد خدا چه گوئیم
پیش جدت چه بهانه جوئیم در حضور پدر و مادرت چه جواب گوئیم یا بن رسول الله تا جان خود را
در راه تو نسپاریم و سر خود در چوگان محبت تو در نبازیم دست از چون تو عزیزی بر نداریم شعر
سر که نه در راه عزیزان بود ۞ بار گرانست کشیدن بدوش ۞ پس مسلم ابن عوسجه و زهیر بن
قیس و بریر بن حصین مع باقی یاران جان نثار برخواستند و گفتند یا بن رسول الله زهی
سعادت ما که در برابر هم چون توئی جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود تا جلو تو و نزد جد تو
ما را شفاعت نماید یا بن رسول الله بیت ما برین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم ۞ از بد
حادثه اینجا به پناه آمده ایم ۞ ره رو منزل عشقیم ز سر حد عدم ۞ تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح الامین ۞ بگدائی به در خانه شاه آمده ایم ۞ بخدا دست
از دامان تو بر نداریم تا خون ما در رکابت ریخته شود تا در قیامت از زیانکاران و شرمساران
نباشیم پس امام حسین فرمودند حال که شما در محبت و سر دادن در راه من چنین ثابت قدمید
و مضایقه از جان خود نمی کنید پس نظر کنید و ببینید مقام خود را در بهشت عدن و ید
مبارک ایشان فرمود پس نظر کردند و دیدند آنچه را که زبان از وصف آن عاجز است و هیچ
چشمی ندیده پس یک یک منازل ایشان را بایشان نمودند و ایشان خوشحال شدند پس
جناب حسین بمراجعت بخیام شان داده و سفارش عبادت و مناجات با قاضی الحاجات نمود
و خود مستغرق دریای عبادت جناب رب الارباب گردید لمؤلفه نمیدانم چه گویم حالت
انشاه در آن شب ۞ مجلس دیگر در کیفیت شب عاشورا همان بهتر فرو بندم زبان از گفتن این ۞
انشنیدم گفت شیخی از عرب ۞ در شب قتل حسین تشنه لب ۞ در تبسم بود آنشب شاه دین
از پی شادی به لعل شکرین ۞ تکیه بر بالین عشرت داشتی ۞ بر دل و جان تخم شادی کاشتی
عاشقانه در بیابان کربلا ۞ شکر گویان سجده کردی از وفا ۞ زین حکایت زینب خونین جگر
ریخت خوناب دل از چشم تر ۞ گفت با آن خسرو ملک بقا ۞ کای وجودت مظهر لطف خدا
خوشتر از شبهای دیگر بینمت ۞ شاهد مقصود در بر بینمت ۞ اندرین شب عشرت و شادی چرا

وندرین ویرانه آبادی چرا ۞ در جوابش گفت شاه کربلا ۞ کی فروزان اختر برج حیا
امشب است آن شب که کام حاصلست ۞ طالع میمون و فال مقبل است ۞ امشب است آنشب که روز موعد است
بامدادش روز وصل یار ماست ۞ امشب است آنشب که صبحش جان من ۞ میشود قربان جانان من
امشب است آنشب که در صبحش ۞ کشته گردد اکبر نیکو سیر ۞ قاسم و عباس و اصغر از جفا
کشته میگردد درین کرب و بلا مرثیه در شب قتل حسین سر بگریبان زینب ۞ داشت اندیشه
فردای شهیدان زینب ۞ بخیال سر زلف علی اکبر خوابید ۞ دید آنشب همه دم خواب پریشان
زینب ۞ که نجات شهدا را ز خدا میطلبید ۞ گاه میکرد نظر جانب میدان زینب ۞ زد به دیده
گل روی حسین و عباس ۞ اشک میریخت چو باران بگلستان زینب ۞ گاه میساید و از اشک
سپندی میسوخت ۞ در بغل مجمری از سینه سوزان زینب ۞ بهر دامادی قاسم که بخون غرق خواهد
شد ۞ بود آشفته تر از زلف پریشان زینب ۞ گاه میدید که یاران حسین در خوابند ۞
شمع می برد ببالین عزیزان زینب ۞ گریه بر خنده و ذوق علی اصغر میکرد ۞ یاد میکرد چو از غنچه
پیکان زینب ۞ گاه میدید که با گریه حسین میگوید ۞ میشود هم سفر لشکر عدوان زینب ۞
آنچه نوشته اند در شب عاشورا هیچ نفر خواب نکردند و تا صبح بیدار بودند سید الشهدا
و زینب خاتون و سید سجاد به روایت دیگر امام حسین و عباس و علیا جناب زینب مرثیه
امشب است آنشب که شاه کربلا بیدار بود ۞ دیده غمدیده او دم بدم خونبار بود ۞ امشب است
آنشب که مثل شمع سوزان تا سحر ۞ زینب بیچاره سوزان بر سر بیمار بود ۞ امشب است آن شب
که عباس علی تا صبح دم ۞ امشب است آنشب که عباس علی تا صبحدم ۞ پاسبان خیمه های عترت
اطهار بود ۞ آورده اند که شب عاشورا عباس تا صبح همه را بیدار بود با شمشیر برهنه بر دور
خیام ابی عبدالله میگردید نیمه شب سیاهی بنظرش آمد فریاد کرد کیستید که در این دل شب
میخواهید بر ما شبیخون بیاورید اخرها تا صبح مهلت گرفته ایم فریاد کردند ما بجنگ شما نیامده ایم
بلکه بیاری شما آمده ایم و از لشکر عمر سعد بوده ایم و میخواهیم در رکاب شما فوز سعادت ابدی
دریابیم حضرت عباس فرمود چه شما را برین داشت گفتند ما امشب ... آمدیم الا اینکه دانستیم که

بیدار بود

برخواست وکی برپا طال از اول شب تا حال هرچه گوش میدهیم از خیمه های شما بغیر از صوت
قرآن وآواز مناجات ودعا چیزی استماع نمی کنیم وهرچه نظر میکنیم در لشکر عمر سعد لعین
بجز شراب خوردن وقمار باختن عملی نمی بینیم ودانستیم که شما برحقیم پنهانی از لشکر سوار شده
وآمده ایم حضرت عباس فرمود پس صبر کنید تا من از برادرم اذن بگیرم آمد خدمت برادر
وچگونگی را بعرض انور رسانید حضرت امام فرمودند ای برادر با ایشان بگو صبح بیایند
واگر نمی توانند پیاده شوند وچکمه ها را از پا بیرون کنند وآهسته با پای برهنه در آیند
برادر عیالم در خوابند میترسم بیدار شوند مؤلف گوید یا حسین اگر چنین است پس بیدارم
چه حالتی داشتی شب یازدهم که عیالات همه غریب بیکس نه خواب در چشم نه آرام در دل داشتند
اتباع روایت اول که ذکر شد سه نفر خواب نکردند یکی سید سجاد امام عباده بود که از سوز
حدت تب او را خواب نمیبرد دویم علیا جناب زینب خاتون بود که رفع همه واضطراب او را
گرفته بود گاهی میآمد در خیمه برادرش امام گاهی بخیمه عباس وقدری بخیمه علی اکبر وسایر
در عقب خیام اصحاب کبار چگویم که در آن شب زینب چه حالتی داشت بیت خفته خبر ندارد ۵
سر در کنار جانان ۵ که آن شب دراز باشد ۵ بر چشم وهم تا کان مؤلف گوید حال با تصور
کن خواهری که از لفظ برادر بیکس در گفتارش خلاف نیست بشنود که فردا هفتاد ودو نفر
همه برادر برادرزاده فرزند فرزندزاده کشته میشوند یکی را دست از بدن جدا میکنند یکی را
فرق شکافند یکی را بدن در زیر سم ستوران میسایند وسینه مجروح را نیزه پیمایند یکی را دید
کنار پدر تیر بر حلق میزنند یکی را در دامن عمو نابید دست از تن میبرند واو را سجدلی
کنند آیا دیگر حالت از برای چنین زنی میماند دیگر شب آن روز را میتواند آرام بگیرد یا گمان
کند خصوصا زینب مخدره که همیشه در پشت پرده جلال مجالله مینشیند میشنود که زاده فردا رو
میفرمایند که فردا اسیر خواهی شد چگونه میتواند تحمل کند وتاب آورد وچگونه میشود که
دلش قرار گیرد آه آه از دل زینب خاتون که آن شب را تا صبح بیدار بود با خود گفت وگو
ببینم برادرم برادرزاده گانم اصحاب برادرم چه میکنند چه میگویند بروم عباس را بکم

برادر برادر تا در چنین حالت تنها میگذاری ومیخوابی میگوید آمدم عقب خیمه عباس
دیدم مشغول جمع آوری اسباب اسلحه میباشد شمشیر صیقل میکند علی اکبر وقاسم
مع باقی برادران با یکدیگر میگویند که فردا مگذار بر احد از اصحاب بمیدان رود وباید
که ما اول جان خود را فدا کنیم از آنجا گذشت گذارش پشت خیام حبیب ابن مظاهر وباقی
اصحاب افتاد دید که میگویند فردا خون خود را در رکاب مولای خود جناب حسین باید
ریخت پیش از آنکه خویشان وبرادران واقربای او کشته شوند بنابر بعضی روایات آمد
بر در خیمه برادرش جناب سید الشهدا دید آن برادر تمام شب را شمعدانی در نزد خود گذارده
مشغول بنماز وبا پروردگار خود بمناجات وراز ونیاز است مثنوی که پیغمبر صفت اندر
نماز ۵ گاه حیدروار در راز ونیاز ۵ گاه با فلان انه سؤال ودر جواب ۵ گاه سبد باد وگه تکلم
انقطاب ۵ میفرمود عربیه یا دهر أفٍّ لك من خليلِ ۵ كم لك بالإشراق والأصيلِ ۵
من صاحبٍ وطالبٍ قتيلِ ۵ والدهر لا يقنع بالبديلِ ۵ وإنما الأمر إلى الجليلِ ۵ وكلُّ
حيٍّ سالكٌ سبيلي ۵ وسه چهار مرتبه این اشعار را مکرر فرمود یعنی ای روزگار
اف باد بر تو که هر که را وفا نکردی هیچ دوستی ویاری جمعی مهربان شریف ونجیب واصیل
ومصاحب ویار را از هر جا بقتل رسانیدی مثنوی ای تو آن حکم تقدیر قضا ۵ این من و
این حلق واین تیغ جفا ۵ ای تو آن حکم بیداد یزید ۵ این من واین اهل بیت نا امید ۵ ای تو
آن ارزق دو رو انحیاه ۵ این من واین قاسم با دو حنا ۵ ای تو آن تیر وشمشیر ستم ۵ این خون
عباس واین مشک وعلم ۵ ای تو آن ظالمان روسیاه ۵ این من واین اکبر زخم چو ماه ۵ ای تو
آن خصم حق نشناس من ۵ این من واین اکبر وعباس من ۵ ای تو آن شصت آن پیکان تیر ۵ این من
این اصغر از خون سیر ۵ ای تو آن چکمه شمر شریر ۵ این من واین سینه پر زخم تیر ۵ ای تو
آن خولی شوم وسنان ۵ این من واین نیش واین سرنیزه‌ها ۵ ای تو آن سیلی بیداد گر ۵ این من
این هم سکینه خونجگر ۵ ای تو آن اشتران بی جهاز ۵ این من واین اهل بیت جانگداز ۵ ای تو
آن کوچه وبازار شام ۵ این من واین اهل بیت تشنه کام ۵ ای تو آن طشت وآن دو شراب ۵

این من واین عابدین ولکتاب ۵ پس ان امام مبین وان حبل المتین دین انشب تا صبح بعبادت
مشغول وبجمع اوردن اسباب واسلحه معمول بود چون صبح شد لشکر کفر واسلام برابر شدند
وصفوف قتال از دو طرف اراسته شد مؤلف گوید خدا لعنت کند کسانی را که در ان روز
مجلس بیستم در عداوت شمشیر بر ان امام کبیر کشیدند یهود با بزرگزادگان عرب و دود
بپیغمبر محمود وکیفیت شهادت باسعادت وهب ابن عبدالله کلبی رحمة الله علیه
مؤلف گوید در حقیقت هرچه جور وظلم وستم که بپیغمبر ما در دار دنیا دید همه را از یهود دید
از ان روز که نورش در جبین اباء کرامش ظاهر شد یهود کینه او را داشتند تا کردند انچه
کردند مگر نشنیدی در زمانیکه جناب هاشم بخواستگاری دختر عمرو که صاحب قبیله
بنی النجار بود امده بود که صحبت بر سر مهر وکابین انجا رسید هرچه زیاد میکرد شیطان
بصورت پیر مردی شده بود و وسوسه میکرد تا انکه پدر سلمی فریاد کرد که ای پیر بد
ضمیر هنوز از وسوسه کردن سیر نشدی دور شو که مرا در این مجلس بخجالت داری پس مطلب
نیز او را زجر کرد واز مجلس بیرونش کردند وجمع کثیری از یهودان در ان مجلس حاضر بودند
بیرون رفتند پس سرکرده یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان
شام وعراقست چرا از شهر ان بیرون میروی ومانا منی نیستیم که دختر خود را بغیر بنی
کنان بادهم مانیست بدهی پس چهارصد از یهودان که در انجا حاضر بودند همه شمشیرها
کشیدند ودر برابر ایستادند لمؤلفه کشیدند شمشیرها از نیام ۵ بسوی مطلب الحاده
کام ۵ همه سینه پرکینه سرپرغرور ۵ ولیکن رهیشان تمامی شرور ۵ نبودند سادات
جز چهل نفر ۵ دلاور همه همچو شیران نر ۵ ایشان نیز شمشیرها کشیدند ومطلب بر
سرکرده ایشان حمله اورد وهاشم بر ابلیس حمله ور گردید گریخت هاشم باو رسید او را
بلند کرد وبر زمین زد پس نظر کرد دید مطلب نیز رئیس یهودان را بدو نیم کرده پس هر چهل نفر
بیهود متفق شدند وبسیاری از یهود را کشتند وچون خبر بمدینه رسید زنان ومردان
دیگر
[illegible]ند وجنگ کردند تا اینکه هفتاد نفر از یهود کشته شدند باقی روی بهزیمت نها

وچون این واقعه اتفاق افتاد عداوت یهود نسبت بحضرت رسول ودود زیاده تر شد
نوبت دیگر وقتیکه خبر دادند مطلب را که در مدینه شیبة الحمد پسر هاشم بزرگ شده
وپرستاری ندارد ودر کوچها با اطفال بازی میکند مطلب سوار شد از مکه بمدینه
امد او را دید در کوچه با اطفال یهود بازی میکند وسنگ عظیمی برداشته است وی
گوید منم فرزند هاشم که شهره است بعظایم او را شناخت شتر را خوابانید گفت ای
کودک بنزد من بیا تو فرزند کار برادر منی پس شیبه بسوی او دوید وگفت تو کیستی که
از تو بوی اشنا میاید گویا یکی از عموهای من باشی مطلب او را در بر گرفت وبوسید و
گریست وگفت اری منم عموی تو مطلب پس گفت ایفرزند میخواهی ترا ببرم بشهر پدر و
عموهای تو که خانه عزت تست گفت میخواهم پس او را برداشت واز همانجا برگشت بسوی
مکه شیبه گفت ایعم بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند وشجاعان قبیله
او سر راه بر تو بگیرند ونگذارند مرا ببری مطلب گفت غم مخور که خدا با ماست پس چون
یهودان مطلع شدند که شیبه تنها با مطلب روانه مکه شدند طمع در قتل ایشان کردند
از قضا دیگر داشتند ویکی از اشقیای یهود که او را دحیه میگفتند پسری گفت داشت
لاطیه نام روزی لاطیه بیرون امد با اطفال بازی کند شیبة الحمد استخوان شتری را
گرفت چنان بر سر او زد که سرش شکست وچون جاری شد پس باو گفت ایفرزند یهود
اجلت نزدیک شده بزودی خانه تما خراب خواهد شد وچون اینخبر بپدر او رسید
در خشم شد واین کینه علاوه بر کینه قدیم شد اینجا فرصتی اغنیمت دانست هفتاد
نفر شجاعان قبیله خود را منتخب ساخته همه مسلح از عقب ایشان بیرون امدند وشب
بمطلب وشیبه رسیدند چون صدای سم اسبان بگوشش مطلب رسید گفت ای پسر برادرم
رسیدند اتفاقی که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت ایعمو راه را بگردان مطلب گفت
ای نور دیده برادر نور چشم تو ایشان توانا نیست شیبه گفت ایعم روی مرا بپوشان
شاید مخفی بماند نور من مطلب جامه را سر تر کرده و بر روی شیبه انداخت باز ا

میدرخشید گفت ای برادر این نور روی تو خدائی است **بیت** چراغی را که ایزد بر
فروزد ٭ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ٭ چشم خورشید هرگاه گل اندودن نتوان
شعر تو با این حسن نتوانی که روی از خلق در پوشی ٭ که همچون آفتاب از جام و
خور از جامه پیدائی ٭ ای نور دیده برادر آنکه این نور را بتو داده عاجز نیست از آنکه ترا
از دست ایشان نجات بدهد و ما را بمنزل رساند پس چون یهودان بایشان رسیدند
شیبه گفت ای عم مرا بگذار تا قدرت الهی را بتو نمایم مطلب ویرا از شتر بر زمین گذارد شیبه
بروی خاک بسجده افتاد و از خداوند خواست که آن ضرر از ایشان دفع شود و هنوز
سر از آن سجده بر نداشته بود که جماعت یهودان رسیدند در برابر ایشان صف کشیدند
و بقدرت الهی و معجز حضرت رسالت پناهی خوف و دهشتی عظیم از شیبه و مطلب در دل
افتاد از روی تملق و صدا گفتند ما بقصد ضرر شما نیامده ایم بلکه آمده ایم شیبه
بنزد مادرش ببرید چرا که روشنی چشم اوست و برکت شهر ماست شیبه گفت شما دروغ
میگوئید من از شما بغیر از کینه و جز عداوت دیگر چیزی نمی بینم و این از خوفتان است
که میگوئید ایشان خایف و مخذول برگشتند در بین راه لاطیه پیر حیله گفت مگر نمی
دانید اینها معدن سحرند و ما را سحر کردند بیائید تا برگردیم و ایشان را بقتل رسانیم
پس آن نابکاران شمشیرها را برکشیدند و برگردیدند و چون نزدیک آن دو عزیز گوار
رسیدند مطلب کامکار گفت حال بر من ظاهر شد کذب شما و شما از اهل القتل شدید
پس کمان خود را گرفت و چند تیر چند نفر از ایشان را بدرک نار فرستاد یهودان که چنان
دیدند همه بیکبار بر مطلب حمله آوردند او نیز خدا را یاد کرده شمشیر در ایشان گذارد
و شیبه چون کوچک بود و نمی توانست جنگ کند گریه میکرد و از خداوند تبارک و تعالی
فتح مطلب را طلب میکرد که ناگاه غباری از دور پیدا شد صهیل اسبان و قعقعه سلاح
شجاعان بگوش ایشان رسید مطلب نظر کرد پدر سلمی را دید که با چهار صد نفر از
شجاعان یهود از اوس و خزرج بطلب شیبه آمدند و چون سلمی دید که یهودان با مطلب

مجادله میکنند فریاد زد که وای بر شما این چه کردار است که با برادر شوهر من بجا میآورید
لاطیه که این اشنیده رو بگریز نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و چنان
شمشیری براو زد که دو نیم گردید و بجهنم واصل گردید و از حمیم جهنم نوشید پس شجاعان
اوس و خزرج که چنان دیدند که حمله بر یهودان کردند و احدی از ایشان بیرون
نرفت و همه کشته شدند پس بهمان حالت رو بمطلب آوردند و مطلب شمشیر خون آلود
در دست داشت پس سلمی بفرزند خود رسید و قبیله خود را از نزاع منع کرد و با مطلب
خطاب کرد که تو کیستی که میخواهی فرزند کوچک مرا ببری مطلب گفت من آنم که میخواهم بر
غربتش بیفزایم و عموی او هستم و از تو و پدرش براو مهربانترم پس سلمی گفت مرحبا خوش
آمدی پس چرا از من رخصت نگرفتی در بردن فرزند من پس رو بشیبه کرد گفت ای فرزند
من اختیار بدست خودت دادم میخواهی با عموی خود برو و میخواهی برگرد **مولف گوید** از اینها
بسیار است مگر نشنیدی که وقتی شمعون یهودی بود که زهر آلود از برای مادر پیغمبر
فرستاد تا بخورد و بمیرد مبادا محمد از او متولد شود در زمان خود پیغمبر مکرر با یهود
جنگ کردند اهل خیبریان همه یهود بودند آخوند مجلسی در حیات القلوب و علمای معتبر
دیگر اجماعا علماء سیرت در کتب خود ذکر کرده اند که چون حضرت پیغمبر بعزم تجارت بسفر شام
رفتند با ابوجهل و بعضی از تجار دیگر وارد شام شدند اهل شام هجوم آوردند و
متاع قافله را بالتمام بقیمت اعلا خریدند و حضرت رسولخدا از متاع خود چیزی نفروخت
ابوجهل آمد گفت که خدیجه هرگز از این شوم تر تاجری بسفر نفرستاده بود متاعهای دیگران
همه فروخته شد و متاع او بر زمین ماند چون روز دیگر شد اعراب نواحی شام از آمدن
قافله با خبر شدند آمدند و هجوم آوردند چون متاعی بغیر از متاع خدیجه نبود حضرت
از آنها اضعاف مضاعف فروخت ابوجهل بسیار محزون شد پس از متاع خدیجه نماند مگر
یکخروار پوست پس مرحوم **نظم** ز اعراب سعد بن قطور نام ٭ که در کامش داشت دستی تمام
بنور نبوت نبی را شناخت ٭ شتروار او جمله بر دوش تاخت ٭ خرید آن ز حیله و قیمتهای بیم

بپانصد درهم قیمت از وی ببیم ٭ که در منزل او کند بنجر کام ٭ ثمن گیرد مصرف سازد طعام
نبی یافت مکنون آن بد نهاد ٭ ز اظهار معجز قبولش فتاد ٭ بدنبال او زاده یهود سوی
چنان کز پی ظلمت آید سحر ٭ چون نزدیک خانه رسید **مؤلف گوید** چون تقاعد ورزیدن آن
قدری پیشتر در خانه میرود و در محرم بانک میکند زوجه خود را سفارش میدهد بان او بی نماید
مبادا به مهمان تلخی بکند یهودی داخل خانه شد ٭ الا میخواهد سفارش کند گفت ای زن
مرو بن آنجا نمیاورم که ادیان ما را باطل خواهد کرد میخواهم که مرا مساعدت نمائی در
کشتن او زن گفت چگونه یاری کنم ترا گفت **نظم** بیفکن سنگ آسیا را ببام ٭
چو فارغ شود میهمان از طعام ٭ برفتن کند ره بدر چون قدم ٭ بغلطان تو آن سنگ را در دم
که بر چنبر دوش کوبد بر آن رخشان کند استخوان ور از لحم توتیا ٭ پس از لقمه و جر طعام ذهاب
زبالش سرافراز چون گشت باد ٭ قضا را دو فرزند او پیش در ٭ فرو هشته بر بستر خواب سر
رخ از اخگر وانان بدنهاد ٭ بگردید و بر مغز ایشان فتاد ٭ چو آن نخل دیدند شد سر بسر
جهان تیره در چشم مادر پدر ٭ ز بیداد گیتی همی کرد داد ٭ که ایزد بکین بیت ولب برگشاد
ز کف هر نفرین کشتن پسر ٭ ز مقصود اصلا ندید اثر ٭ ز خواب از فغان فتنه بیدار کرد
همه شامیان را خبردار کرد ٭ برو جمع گشتند قوم یهود ٭ ز کینه بر این ماجرا لب گشود
که این آن کم بستر برکین ماست ٭ کزین نسخ آیات و آئین ماست ٭ از این است اموال ما را تلف
کند قطع از صلب ما این خلف ٭ زن و مرد ما را نماید اسیر ٭ از این سقف ما را در آرد بزیر
بسر بر نام صبح بگشود باد ٭ نه ما خیر دو نزول لا بستد ما ٭ ستانید از او خون اولاد من
بخواهید از او داستد داد من ٭ کز اکنون نشاید او را اصلاح ٭ نمایند از کار شان اندیشناک
یهودان شنیدند چون این خبر ٭ ببستند بر کینه آنجناب کمر ٭ هر آنجا یهودی که در شام بود
ز برنا و پیر آنچه را نام بود ٭ بگشتند جمع از دلی پر ز درد ٭ ببستند بر تن سلاح نبرد
پی کینه جوئی ز پا تا بفرق ٭ چه پیکان در آهن بگشتند غرق ٭ بعد از آنکه سلاح بر تن خود راست
کردند بر اسبان پیل پیکر سوار شدند و سر در عقب آنجناب گذاشتند عموهای حضرت که

چنان دیدند شمشیرها کشیدند و بر اسبان سوار شدند جنگ در گیر شد جمعی شیر خدا
با شمشیر بران در میان ایشان افتاد میزد و میکشت و میانداخت یهودان چون چنان دیدند
که حریف نیستند و تاب مقاومت نیاورند حربه‌ها از دست انداختند و رو بگریز نهادند
مؤلف گوید اینها گفتم که بدانی یهود چه قدر عداوت با پیغمبر ما داشتند و کمتر شنیدیم
که از ایشان کسی اسلام اختیار کرده باشد برخلاف نصاری که چندین نفر از ایشان چه
پیش از ظاهر شدن پیغمبر مسلمان شدند چه در ظهور آنحضرت در حال حیات در راهها
و جاهای دیگر چه بعد از حیات آنحضرت و چندین نفر از ایشان از رهبانان و کشیشان
و غیر ایشان بدست مولای متقیان وصی پیغمبر آخر الزمان امیر مؤمنان مسلمان شدند
و چندین نفر دیگر بدست فرزند حیدر امام حسن اسلام اختیار کردند بعضی بدست
سید الشهدا علیه الاف التحیه والثناء بمذهب اسلام داخل شدند مگر بسمع شریف نرسیده
مسلمان شدن وهب بن عبدالله کلبی را صاحب کتاب وسیلة النجات میفرماید که وهب
جوانی بود نصرانی و صحرانشین و صحراهای ایشان خشک بود و آب نداشت بروایتی ضعیفه
در وقت برگشتن سید الشهدا از مکه در آن صحرا منزل کردند لشکریان حضرت آمدند و از آن
ضعیفه چادر نشین که مادر وهب بود سراغ آب کردند گفت در این صحرا آب نیست پسرم
رفته است آب بیاورد قدری صبر کنید چون خبر بامام دادند و اظهار تشنگی کردند
آنجناب نیزه خود را بر زمین زدند چشمه آبی جاری شد برداشتند و صبر کردند چون
وهب آمد دید چشمه آب جاری است احوال گرفت مادر قصه را شرح داد بروایت دیگر از
یمن مقدم آنحضرت صحرا سبز شد در حال وهب که این معجزه را از آنجناب مشاهده نمود
خود و مادر و عروسش آمدند بخدمت آنجناب مسلمان شدند و علاوه بر اینکه از آن مسلمان
بود نوکر آنجناب بود و آن روز هم شهید شد هفده روز از دامادی او گذشته بود پس از آن
صحرا خود و مادر و عروس با آنجناب آمدند بکربلا صاحب بیت الاحزان نوشته است چون
روز عاشورا شد و صفوف جدال و قتال آراسته گردید مدام از طرف حق و باطل بر یکدیگر

میتاختند واهل محبت وولا بدرجه رفیعه شهادت فایض وبدار السرور باغلمان وحور محشور
میشدند واهل عداوت وعناد جان بمالك نیران میسپردند ودر اسفل السافلین با شتر دیو
وشیاطین قرین وبن خیرهای اعین کرفتار میکردیدند ونهرم حرب در نهایت استداد بود
بعد از شهادت حر بن یزید ریاحی وپسرش وبرادرش وغلامش ومسلم ابن عوسجه وحبیب
ابن مظاهر متعجب بودند که انجناب امام زمان که کوی سعادت ودر میدان شهادت در
بین الامثال والاقران خواهد ربود که ناکاه دیدند ضعیفه کامله سال خورده که قمر نام داشت
نزد فرزند دلبند خود وهب آمد وکفت بیت فخر عرب وهب پسر نازنین من ۵ نو کدخدا
جوان سعادت قرین من ۵ در خیمه تم کرده‌ی زدینانه بسته‌ی ۵ محو حقی این قیامت وفارغ
نشسته‌ی ۵ برخیز وجان نثار شه ارجمند کن ۵ مادر ابنزد مادر او سربلند کن ۵ سرو قد تو
با علی اکبر برابر هست ۵ یا نوجوان تو ز عباس کمتر است ۵ نام چه وتن پرست شد او در ...
یعنی کسیکه در ره دلدار نیست مرد نیست ۵ وهب اشکش جاری شد کفت ای مادر بیت
عزیز فاطمه تنهاست دو برابر من ۵ بیاری شریم خالی تیغ بر سر من ۵ ای مادر خدا ترا رحمت
کند که مرا چنین راهی دلالت کردی اما این عروس از کام مایوس باید بی مرا وجب مرا قبول
نمود بود را اینسفر همراه ما امد وهنوز تمتعی از من نبرده واز چمن وصال کلی نچیده که
باتش هجران ونار حرمان خواهد سوخت ودلم بسیار بر او میسوزد مولف کوید آه آه وهب
دلش از برای زنش میسوزد که صد روز از دامادیش کذشته بود پس چه حالت داشت
قاسم که بعد از صیغه عقد هنوز با عروسش صحبت نداشته بمیدان رفت وهب کفت ای مادر
ایا اذن میدهی بروم عروس خود را وداع کنم وبروایتی وداع نکرده اسلحه بر خود راست
کرد مثنوی معنی حب الله مطلق نکر ۵ شیوه مردان راه حق نکر ۵ از جهان یکبار پوشیده نظر
در ره شمشیر جان کرده سپر ۵ کرم کرم انان کشید باد در ره ۵ کاد مهراستای برای کار ره
ار نخاری مرد در راه دوست ۵ خواهد آن مطلب که خواطر خواه اوست ۵ پس بیابانه میدان امد ورجزی
خواند ومبارز طلبید هیچ کس بجز بلو نیامد آن نوجوان شمشیر برکشید ومثل شیر ژیان

عزیزم

عربده زنان خود را بان ملعونان زد وبسیاری از ایشان ابدرك نیران فرستاد وبا تیغ خون
چکان نزد مادر مهربان آمد وکفت یا اماه ارضیت عنی بیت نکردم در صفوف لشکر
کین شور محشر ۵ کرفتم داد ناحق کشتکان از فرقه کافر ۵ غذا اکردم از خود راضی از این
جنك مردانه ۵ بیندانم تو ای مادر ز من راضی شدی یا نه ۵ مادر وهب او را در بر کرفت وصورت
او را ببوسید وغبار از کیسو وچهره اش پاك کرد وکفت ای مادر مرا بتو اما وقتی از تو راضی می
شوم که ترا کشته وخونت در رکاب جناب حسین پسر ابو تراب ریخته ببینم کفت ای مادر ایا
اذن میدهی یکدفعه دیکر عروسم را وداع کنم مادر وهب کفت نور دیده میترسم بر وف
زنان ناقص العقلند ترا فریب بدهند واز سعادت شهادت محروم بمانی وهب کفت که
هیهات هیهات که از برای کشته شدن نه چنان بسته‌ام که دست خیال کسی تواند او را
بکشاید ای مادر بیت انچنان حب حسین است مرا در رك وپوست ۵ که زمن نیست بجز نامی
باقی همه اوست ۵ پس وهب بنزد عروس رفته کفت ای یار دیرینه وای عروس بیقرینه
بدانکه فرزند رسول خدا دراینصحرا بیکس وتنهاست اراده آن دارم که جان خود را فدای
جان عزیزش نمایم مولف کوید عروس همین که اینکلام را شنید آهی کشید وکفت ای یار
وفادار وای انیس وغمخوار هزار جان من بفدای آنجناب باد کاش جهاد بر زنان نیز روا
بود تا من هم این جان نالایق خود را نثار میکردم ای وهب میدانم هر که جان خود را در راه
چنین بزرکواری نثار کند فردای قیامت در عوالم جنت با او همسایه خواهد بود ودر غرفه
عالیه بهشت با حوریان نیکو سرشت دست در اغوش خواهد کردید از کجا انصاف است
که در اینعالم دنیای دنی با شما همراهی کنم ودر این بیابان بیکسی وغریبی راضی شوم
واکنون که وقت مواصلت با حوریان واستراحت در جنانست ترك مرافقت من نمائی من
بشهادت چون تو نوجوان راضی نمیشوم وهب کفت ای زن مثنوی در جوانی کن نثار دوست
جان ۵ رو عوان بین ذلك بانجان ۵ عروس کفت اکر با من چند میکنی راضی میشوم کفت ان
کدام است کفت اول انکه مرا بری بهمراه خود نزد امام وبدست او بسپاری که چون کشته شوی

کسی دست بچه یتیم و پا برهنه دراز نکند مؤلف گوید ای فلک یاد عروس و همه طفلان
ی ترسد که کسی با او بیحرمتی کند کجا خبر دارد که عیال خود ابی عبدالله را بعد از شهادت همه را
بر چادر و معجر سوار شتر برهنه میکنند و شمر بیشرم و بیعار بدیار میگردانند عروس
وهب گفت شهادت دیدیم من آنست که در حضور امام عهد کنی که پیش قدم در بهشت نگذاری
و در آنجا زن و شوهری را از سر بگیریم مؤلف گوید مناسب اینمقال قاسم در خیمه نشسته
بود هنوز روپوش از روی عروس ما برنچیده که صدای هل من مبارز از اعدا گوشها
بلند شد قاسم برخواست عروس دامنش را گرفت گفت ای قاسم تو حال میروی کشته میشوی
دیگر یکدیگر را کجا خواهیم دید قاسم گفت دیدار بقیامت افتاد گفت ترا در قیامت بچه نشان
بشناسم گوشه استین خود را پاره کرد و باو داد و گفت باین استین خلاصه وهب آمد
و عروس را او بخدمت حضرت امام حسین شرط را مکرر کرد و او نیز قبول کرد در حضور آنها
پس روبمیدان آمد و خود را بدان ملاعین زد تا آنکه نوزده سوار و دوازده پیاده را
بخاک انداخت پس لشکر هجوم آوردند و دستهای مبارکش از بدن انداختند فرد تا
دستهای او زیبا و یمین فتاده شور و غریو و غلغله در دشت کین فتاده مؤلف گوید
شنیدی دستهای وهب که یکی از یاران امام حسین بود افتاد صیحه زدی پس چه خواهی کرد
اگر بگویم دستهای عباس که برادر حسین بود انداختند و بر علیقی او را دستگیر کرده نزد عمر
سعد بردند امر کرد سر او را بریدند و سرها بلشکرگاه امام انداختند لهذا میگویند مادر
وهب سر را برداشت و بوسید و بسوی ایشان انداخت و گفت ما سری را که در راه حسین
داده ایم پس نمیگیریم مؤلف گوید ترا بخدا محبت را از این زن یاد بگیر پس عمود را گرفت و بر ایشان
حمله کرد و دو نفر را بخاک انداخت امام فرمود این جهاد بر زنان حرام میباشد برگرد
پس انشالحمد برگشت لمؤلفه کاش ما بودیم در آن سرزمین ده تا فدا کردیم جان بر شاه دین
بگیم
مجلس بیست و دیگر یا لیتنا کنا معه فافوز فوزا عظیما کیفیت عروسی جناب حضرت
متقیان لشکر زمین و آسمان مظهر العجایب علی ابن ابیطالب علیه السلام و کیفیت عروسی قاسم در کربلا

بسم الله الرحمن الرحیم

رباعی روزیکه بنای خلقت دنیا بوده از روز که نه آدم و نه حوا ده در محفل قرب کردگار بود رسول
تزویج علی و حضرت زهرا بوده رباعی از خلقت نور علی از آیا علی ده کردید بخلع چه سرا پای علی
چون یکتائی غیر خدا را نسزد ده گردید از آن فاطمه همتای علی مؤلف گوید صاحب کتاب
تحفة المجالس از کتاب ذریعة النجاح و کتاب اربعین و کتاب نظم الدرر السبطین و کتاب
سنن الجوامع نقل میکند که مرویست از امام محمد باقر که چون حضرت پیغمبر دست مبارک فاطمه
اظهر را در دست علی گذاشت نظم رسید از سما جبرئیل امین ده به پیغمبر سید المرسلین
ز یزدان رسانیدش درود و سلام ده که ای زوجوت جهان را وجود ده سلامت رسانید رب جلیل
که زهرا دهد دل بعقد علی ده حضرت فرمودند سمعنا و اطعنا پس صبح بمسجد تشریف آوردند
و بعد از نماز فرمودند ای گروه مهاجر که فاطمه را بشوهر بدهم و بدانید که او را بشوهر خواهم
داد عبدالله عباس که پسر عم آنحضرت بود عرض کرد یا رسول الله باصحاب خواهی داد یا با
و سلاطین و عظما جواب فرمود که نه به سلاطین و نه بعظما و نه باصحاب بلکه بهر کسی که بفرمان
خداوند عالم خواهم نمود هر کسی را که خداوند فرمان دهد باو خواهم داد چون اصحاب این
سخن را شنیدند همگی بطمع خام افتادند نخست کسی که لب بتکلم و خواستگاری گشود
ابوبکر عنود عاقبت نامحمود بود بعد عمر مردود و پس از ساعتی بشیر انصاری فرستاد
شخصی را بخدمت رسول باری بخواستگاری و دیگران نیز پیغام فرستادند تا از بیست و
در عرض یکهفته یکهزار و هفتصد کس بطلب فاطمه آمدند و از جمله ایشان یکی عبدالرحمن
ابن عوف بود از کرام صحابه و تجمل دنیا بسیار داشت بحدیکه اگر مهر نقد خود را اگر
شتر بار کردی از هزار شتر مضاعف میشد و غیر از نقد طلا و ملابس و اسب و استر
و شتر بی نهایت داشت سیصد نفر نوکر و عمله و فعله او بودند و کرد او همه مال او میک
نمودند و هزار نفر غلام کرد بسته داشت و سیصد بازرکان در تجارت وکیل مال او بودند
خلاصه کس فرستاد بخدمت پیغمبر آنسرور از لا و نعم هیچ نفرمودند سکوت آنجناب را موجب

رضا از انست عرض کرد یا رسول الله هر چه مال از اسب و استر و اشتر و گاو و گوسفند
که مرا هست همه را بکابین فاطمه میدهم و چندان زر و زیور و اسباب بخدمت فرستم
که شرح آن ممکن نباشد حضرت رسول در خشم شد و کفی سنک ریزه برداشته بر کشاده
عبدالرحمن ریخته فرمودند اینرا ببر بر سر مال خود تا زیاده شود پس همه آن سنکریزه ها
در شاهوار شد اما نظم پیمبر از ایشان شد در شکفت ه باندیشه از کار شان بود جفت
که ناگاه در بر رسید جبرئیل ه بیامد ز درگاه رب جلیل ه ز جان آفرین داد و زان پس پیام
چنین گفت بعد از درود و سلام ه که ای ایزد از جهان آفرین ه چنین است فرمان جان آفرین
که هر کس بخواهش دل آراسته ه که زهرای فرخنده را خواسته ه بکفو نکویند دیگر سخن
بود عقد زهرا بفرمان من ه هر آنکس بانباه خواهش کر است ه دیگر کز نکوید سخن بهتر است
مؤلف گوید شاهد این مقال در مجالس از انس مرویست که میکوید من در مسجد بودم
خاتم انبیا با شاه اولیاء مولای ما فرمودند یا علی جبرئیل است مرا خبر میدهد که خدا
تزویج نمود فاطمه را بتو و شاهد کرفت بر آن چهل هزار ملک و وحی نمود بدرخت طوبی
که نثار نماید بر ایشان در و یاقوت پس نثار کردند و حضرت حق صیغه عقد جاری کرد باینکه
بزبان بی زبانی فرمود زوجت امتی فاطمة عبدی علی علی الصداق المقرر که هر آن چهل
هزار ملک با جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و تمام حور العین در عالم حقیقت شنیدند
خلاصه جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله خداوند میفرماید که یا محمد امیر مرا بفرما که نامزد
فاطمه را بدان کس که شب جمعه ستاره زهره بخانه او فرود آید که من فاطمه را باو داده ام
و در عرش صیغه عقد جاری کرده ام و ملائکه آسمانها و حوران بهشت را شاهد کرفته ام
چون روز دیگر پیغمبر بمسجد آمد و خبر را باصحاب رسانید عمر لعین بدستیر عرض کرد
یا پیغمبر آن شخص از صحابه باشد یا غیر فرمودند از اصحاب است نظم شنیدند چون
از رسول انام ه بکاوید جان در کشیدند دم ه چو دیدند عهد خدا و رسول ه نشستند بکنج
خموش و ملول ه همه دل بر آن خواهش و آرزو ه بسوی خداوند خود کرده رو ه در آن

ن همه دیده بر انتظار ه که امشب چه بازی کند روزگار ه همه پرنیان پوش و زرین قبا
بدیبای ابریشمین خود نما ه بر آموده بر خویشتن سیم و زر ه پراکنده هر سوی کنج کهر
بسی در نبی که هر شاهوار ه پی خواهش او نموده نثار مؤلف گوید همه اصحاب در بر زینت
خانه کوشیدند و لباسهای ملوکانه و زرهی و زربفت پوشیدند و بجهت تزویج فاطمه [illegible]
عود و عنبر و مشک در مجمرها سوختند و چراغها و شعلها افروختند و چادرها و
پردها بر در و دیوار خانها آویختند و بر بامهای خود رفته دیدها بسوی آسمان بر
ستاره زهره دوختند که ببینند در خانه کدام یک از ایشان فرود میاید مکر پدر یتیمان
شوهر بیوه زنان لشکر زمین و آسمان باعث ایجاد کون و مکان شاه شاهان مولای درویشان
صفدر میدان بالجناب مرتضی علی که سیمی نداشت زری نداشت قبای زرتاری نداشت
شمع چراغی عودی عنبری نبودش نظم نه سیم و زر داشت روی نیاز ه همی
روی او بد بسوی بی نیاز ه نه جز دلق پشمینه بودش ردا ه از او دلق کسری و قیصر قبا
بجز تاج پشمین نبودش بسر ه ولی پادشاهان از او تاجور ه نبودش بجز خشت و جز خاک تخت
ولی تاج داران از او نیکبخت ه با این بی بضاعتی ظاهری ه بدل مهر زهرا همی داشتی
سوی عقد او دیده بگماشتی ه نگفتی مر آن راز هرگز بکس ه جهان آفرین بود دانا و بس
بدل داشت زهرا همی مهر او ه نمیدید روئی بجز چهر او ه چو آمد ز یزدان بدان سو نوید
دل مهر و از وصل شد پر امید ه پس جناب پیغمبر بعد از نماز از مسجد بیرون آمد و در خانه
رفتند و بر بام شدند زهره از برج اختر پیغمبر عزیمه حیدر فاطمه اطهر از خورشید
انور مهرو تر دید با خیر الانام پیغمبر والا مقام بر بام رفت پنهان تماشا ایستادش بسوی
خدا مهرو بست بدعا بر داشته و جمال شاه اولیا را از حق تعالی میخواست و زبان حالش
با خداوند متعال بدین مقال کویا بود بیت که یا رب تو سوی او ره نما ه بنزد علی ولی ساز جا
ز روی علی چهره ام بر فروز ه شبم را تو از روی خود ساز روز ه شب تار من نور بیما کند
مرا عید روی دلارای اوست ه از آن دو کر از روی تو بود ه مرا عید [illegible]

تا آن نه نیست جز روی تو ٭ که بینم همی روی دلجوی تو ٭ گرانه روی تو دیده روشن کنم
ز روی تو آرایش تن کنم ٭ بیزدان بجز این زبانها گفته شد ٭ نیازش همانندم پذیرفته شد
رسید از جهان داور دادگر ٭ ندائی سوی دخت خیر البشر ٭ ترا هست پیوسته رو سوی من
نسوی نبینی بجز روی من ٭ بسوی تو روی من روا نیست ٭ بجز روی من ترا یار نیست
زرهی منت باد اکنون درون ٭ کز درخانات زهره آید فرود ٭ برو شاد روی جهان دار باش
هم آغوش با بخت بیدار باش ٭ بغیر از علی نیست همتای تو ٭ بجز او بگیرد کسی جای تو
فاطمه زهرا با حضرت او در راز و نیاز بود ٭ که ناگه خروش آمد از آسمان ٭ مکان گشت بالا
تر از لامکان ٭ چون نصف شب شد زهره از آسمان میل پستی نمود میامد چنانچه همه
اصحاب میدیدند و تعجب میکردند و زمان نزول زهره آنقدر بود که جناب فاطمه سی و
چهار مرتبه الله اکبر گفت پس زهره فرود آمد و بر پشت بامها گردید تا بر بالای خانهٔ امیر
فرود آمد و بآن حضرت سلام کرد و بآواز بلند گفت جناب فاطمه چون چنان دید گفت الحمد لله
که بمطلب رسیدیم و بامر دیگر قبله خود واصل گردیدیم والحمد لله و آنرا سی و سه نوبت تکرار
نمود بقدری که ستاره در خانهٔ آنجناب بود پس ستاره از راهی که آمده بود بصدای عجیبی
باسمان عروج کرد چون فاطمه دو باره تجلی ستاره را دید گفت سبحان الله و از راه تعجب
سی و سه دفعه تسبیح را تکرار کرد پس زهره باسمان رفت و جمله اصحاب دیدند و از این
معامله طمع بریدند و چون شب پنجشنبه شد باز جبرئیل نازل شد که یا رسول الله خدا
درود بعد از سلام و درود فرموده که الحمد محمود الحال باید اسباب سور موجود کنی
و نور را بنور تزویج نمائی یعنی علی را بفاطمه و فاطمه را بعلی حضرت رئوف عطوف از این
مژده مسرور و مشعوف گردید و بمسجد تشریف فرما شد و فرمود تا مردم جمع شدند و
خود بالای منبر آمد و خطبه بلیغ ادا نمود و فرمود ای مهاجر و انصار بدانید که جبرئیل
مرا خبر داده است که حق تعالی فرشتگان را در آسمان چهارم جمع کرده نزدیک بیت المعمور و فاطمه را
عقد بسته و بعلی داده و فرموده که من نیز ایشان را کنم و انکار نکنم پس جناب مولا را خواند

وفرمود

وفرمود خود خطبه بعنوان آنجناب خطبه در کمال فصاحت و بلاغت ادا نموده فرمود
ایها الناس حضرت پیغمبر محمود مرا بشرف دامادی خود مخصوص فرمود بفرموده که
خداوند معبود همه گواه باشید این را فرمود و بسجده افتاد و روی بر زمین نهاد و
گفت الحمد لله الذی حبانی وبشرنی الی خیر البریه محمد المصطفی پس حضرت پیغمبر
فرمود تا طبقی خرما و طبقی مویز طایف و طبقی حلوای انگبین بیاورند عبدالله عباس
و عقیل برداشته آنرا باصحاب قسمت نمودند چنانکه همه اصحاب را رسید و فرمودند
تا اندری جهت اطفال و عیال بخانها از راه تیمن و تبرک بردند پس حضرت رسول خدا
برخواسته بحجره فاطمه زهرا تشریف فرما شد و فرمود برخیزید بنزد فاطمه رفته او را
مبارک باد گویید و خرمی نمایید و درخوت خدیجه مادرش را آورد و بپوشانید و او را بکرسی
نشانید و شما بر گرد کرسی بنشینید و ذکر خدا نمایید و بوی خوش بسوزانید و فرش
ها بگسترانید و بتهیه عروسی بکوشید **نظم** چه آمد شب سور خیر النساء
ندا آمد از درگه کبریا ٭ بجبرئیل کی پیک آل رسول ٭ بیارا کنون بساط نشاط بتول
بگو با ملایک بوضع نکو ٭ سوی بیت معمور آرید رو ٭ بچرخ چهارم منادی کند
ندا تا که هر ذره شادی کند ٭ براحیل گو هم چو مدحت سرای ٭ پی خطبه خوانی بمنبر برآی
بگو تا همه انبیا و رسل ٭ بشادی بکوشند از جزو کل ٭ بگو تا نبی سوی شاه نجف
بچرخ چهارم ملائک بصف ٭ همه گرد عیسی گردون نشین ٭ کنند اجتماع از یسار و یمین
بکیوان بگو هم چو کند انقلاب ٭ بدان بزم عیش فلک را نظام ٭ به بهرام گو خنجر از کف گذار
بیا باش چون نوک چوبدار ٭ ببرجیس گو خطبه آغاز کن ٭ بمدحت زبان نکته پرداز کن
بناهید گو چهره رقص کنند ٭ بمهر بریز از ثریا سپند ٭ بگو شام تا صبح دم نیز مین
دهند از صبا خویش را زینت ٭ بگو تیر تا وقت دلبر افگند ٭ بچشم بد اندیش تیر افگند
نه افلاک را یکسر آراستی ٭ چه زینت نمودی و آراستی ٭ کنون کن سوی جنت بمقصود
جنان را بیارای چون نو عروس ٭ بجنت چمن گو چمن گو بگو ٭ بهر جا که افتد گذار د بگو

بساط تعیش مرتب کنند ٥ زمی جام عشرت لبالب کنند ٥ که بر عیش تنظیم داریم ما
سر سرو عالی از این سو داریم ما ٥ شود کدخدا کدخدا گزین ٥ علم برشد جبرئیل امین ٥
مؤلف گوید در آن وقت چنان جشنی در عالم معنی برپا شد که زینت آنرا چگونه شرح دهم گوئی
قبهٔ خضرا در آراستگی طاس نقش چتر طاوس بود و بسیط غبرا در فرح بخشی غیرت افزای
حجلهٔ عروس آفتاب خداوند بیت بود و قمر کدخدای خانه و زهره مشغول چنگ و چغانه لیک
از نحس و مناقص دور بود ماه انها المرایس میزد عطارد تیر بر دیدهٔ بدبین میدوخت
ناهید چنگ مینواخت خوش هنگامهٔ طرب میکرد و در خور بود بهرام بر رسم غلامان خدمت
بجای میآورد و جاهای آن داشت و مشتری از ثوابت در مجمر خورشید بدفع چشم زخم سپند
میسوخت و بجا بود زحل برای نظاره در گوشهٔ بام فلک رحل اقامت انداخته چرخ از
منطقه بتهیهٔ اسباب سور کمر بسته فیقاوس بزینت اوراق بزم تاج مکلل بر سر نهاده
جبار کلنک بدست بحمل اثقال دلفین خیک بدوش گرفته از رود نیل فلک آب میکشید
و کواکب سجادان لنگ ابری بر کمر بسته با سبوی شفق از خم مینائی سپهر لب تشنگان
مجلس را آب میبخشید عواصلای سر و رها کنان عرش در رسید در زبانان زبان بتر انزی
کشاد در راس سر را سمان میسود و ذنب عقدی از دل میکشود قلب دل از دست داده فقد
و متوضر از هجوم تماشائیان مقام و مواخر ایستاده نفیر میزد و مجمر عود کف الخضیب
و مغفر هدف نسر طایر در موقع واقع گشته سفینه بادبان نشاط میافراخت و غراب از نزح
خفض جناح بطیاری خدمت میپرداخت راقص رقص میکرد بنات النعش انتعاش مینمود
وقصعة المساکین نان و نعمت بر زرین کلاهان چرخ میپیمود باطیه شربت میساخت
و پروین عقدی میبست و شاة الذبوح خود کشی میکرد اسد از جبهه چادر چشم در نگاه
و سهم با آنکه تیر در وی ترکش روشنائی فلک بود از حسرت تماشا سهم گاه حامل از ابو العول
باسر خدمت میکرد و ذات الکرسی بدفع عین آیة الکرسی میخواند مرآة المسلسله سلسله
اندلخنی و صلیبیان از نادره نهر زرین حمایل ساختنی و سهیل اصل بزم را اصلا و سهلا گفته

از بس ابزیش ضدّین شیوع یافته ماه خبط الکهکشان از فرش و مهتاب فی ملات سلفه
تنین را میل دو پوش شده از قلب العقرب بر قع انداخته ثوابت سیر میکردند و سیارات
محو نظارات گشته در مقام حیرت ثابت بقدم میبودند سپهر از کواکب فراوان چشم برای
تماشا میکشود و خورشید اشرفی شاه جهانی نثار مینمود و قمر از اتصال بنجومی زهره را
تنگ در بغل گرفته که اگر ماه نو میشد آغوش خالی نمیکرد و سعد اصغر بنوعی با مشتری
گرم نظربازی بود که اگر سالی میگذشت نظر از آن بر نمیگرفت آسمان پنجه کش آفتاب را
گرما گرم از تنور افق برآورده برای افطاری آماده ساخت و فلک از ذرافشانی کواکب تنقلات
زر افشاد در یخنی و پرداختی ایثار کرد دون موشک شهاب میانداخت و مهتاب چو ماه
میسوخت و انجمن آرای دوران بر طاق نمای اطاق سموات از کهکشان چوب بندی
کرده بمقال وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ از انجم چراغان میافروخت لعبتگر
جهان در پس پردهٔ شب بازی علیل از صورت ماه عروسک بازی میکرد و هندوی
ملاعب شب از بیضهٔ صبح مرغ آتشخوار بدر میآورد لولی مهر چون ریسمان بازی خطوط
مرئیات را بنهایت میرسانید از چنبر چرخ بدر میرفت و مشعبد نیرنگساز فجر چون
از بساط حقه بازی سپهر مهرهای سیمین نجوم را گم کرده از تف مهر آتش سوزان
و مجمر فروزان از زیر خرقه ظاهر میکرد گاهی زر خورشید را با بشامی مغرب سپرده و
از جیب مصری مشرق بیرون میاورد و نوزهای درچرخ و فلک سپهر گردون اطفال
شوخ چشم اختران را بچرخ میانداخت جناب آدم کدخدا و حضرت حوا کدبانوی مجمع سرا
نوح بسقائی تشنگان سرکار و آتش افروزی بیلا دروح الله بنفحهٔ روح القدس
باذن بی طشت میزد موسی یادچوب عصا انتهجی گری میکرد و اسحق مشاطه بزم
میبود داود بنغمهٔ سرود باهنگ سرود بود و هود راه می نمود لوط پابرهنه خدمت
میکرد و صالح بصلح و صفای مجلسیان ذو القرنین از افتخار پا برهنیان ناز و شاخ براورد
یعقوب بپاکوب باشنه مینواخت مسیح روح الارواح میخواند یوسف چاکرانه خدمت میکرد

وکف میزد ایوب در چشمه سار عیش غوطه خورده چنان جشن نمود که کرم را خود را کرفت شعیب
ترنم در سرخوانه الحق نا محق اصول کرفت یوشع نون والقلم میخواند خرقیل خرهٔ بازی
میکرد خضر چو سبزه مینمود الیاس با یاسمن سرو یاس از دل میبرد حیقوق بشارت باهل
حقیقت میداد اشموئیل در اصول و فرمیخانه عمل اسماعیل مترنم بود لقمان لقمه محبت
در دهان اهل بزم میکذاشت سلیمان بموافقت سلمان پا دوی میکرد دانیال قرعه
بازی مینمود عزیر عذر میخواست جرجیس جرس میزد یونس ماهی بریان میکرد لسیه
اسیا کردان عیش بود شان سرو میکرد هاجر سنک محجوب بر اعدا میزد مریم بشمه
طلعت عیسی خود را مستر در عشرکده غالعه و همه با داب برانش دلها ریختی و نسیم
سحرکاهی رایحه روح و ریحان بمشام اهل جهان ابختی کل از انبساط در خود نمی کنجید
و دهان غنچه از خنده بهم نمی آمد و چشم نرکس از شادی بخواب نمیرفت غنچه در کمال صبوحی
پری وش میامد و شکوفه از فرط شکفتکی از خود میرفت کل بخالی سرهم کل زمین فرش
کشته و زنبق بردماغ کشته بنفشه از ناز بساعد تکیه کرده و یاسمین یاس از دل برده
کلالها از برقفالی خفته و سوسن بصد زبان افسانه کفته غنچه کلکل بشکفت و شبنم
برای نیود در صفت حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان چون
زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده و درخت آزاد بنده کی ایستاده عرعر
شمشاد نواز بزم خواص بود و سرو با اصول ضرب نواخته رقاص چنار بدست افشانی
برخواسته بید مجنون لیلی آسا خود را بطرهٔ مطرا مستر کل آتشین آتش سیاوش
انسیاهی داغ زغال سرخ میکرد و صبا باد میزد نسیم از بلکهای شکوفه نقل میریخت
و نامیه از شاخچه کل شاخ نبات در انجمن چمن میچید کلبن از اوراق لطافت خبز آتش
برک میساخت و بمهر نرکس میپخت قمری کوکو ترتیب میداد و مرغ شب اهنک شاهی بنواخت
فاخته از بال خود فاخته ی میانداخت طاوس از شهپر ملمع سایبان ملون میافراخت طوطی
میزد بلبل بلبلان مینواخت آوازه بطی بربط خوش نوائی و لحن هزار عنقا با نک عنقای

سار سرور بود و جبار ی محبوب رخ وس در خروش بود و ترنک در جوش شجاع بلابلا
دفع بلا بلا میکرد و عنادل عنا از دل میبردند و از صفیر در نفیر بود و بنقان نغان
میزد لحن مینا بر چرخ مینا تاک میرسید از فرط بهجت جغد بلباس بوم سفید همای جلی
کرد و از اقبال همایون همای زبیر اهن سفید سعادت در بر عروسان بستان نثاری بر بالش
پر تکیه نموده و ملک الملک بالملک الحمد کویان پای استراحت دراز کرده و کبک بزبان دری
بر نالت نواخوانی می نمود و صد صد کلاه نشاط بر هوا میپرانید کرم قبای سنکین خانه
در بر کرده با کمال عظمت و شوکت دامن بر کرزده شمشیربازی میکرد و چشمه سار لباس
موج اب پوشید از آبشار دود میزد و ماوراء النهر میخواند در چهار رکن جهان تا نوبت
خرمی سان بود چنان شور عیش در ابنای قریش در کرفت که عبد مناف منجک کنانه
منسوب سان کرده و هاشم خرم و محتشم عبدالمطلب از وجود شکر حصول مطلب میکرد
شیبة الحمد الحمد الحمدی کفت عبدالله خدمت بنده کان خدا را بجا میاورد و ابوطالب بمطلب
رسید و فضل ذالک فضل الله یوتیه من یشاء قرائت ی نمود جعفر از ذوق پروازی
کرد حمزه مسطر بزم اقران کشت امیرالمومنین بر دیده اوصیا راه میرفت فاطمه بناز بالش بال
حوریان تکیه میکرد یا باس خدیجه نهاد محمد مصطفی مبارک باد وهذا کتاب انزلناه
مبارک فاتبعوه واتقوا لعلکم ترحمون اهل بزم را تهنیت میدادند میکائیل شربخانه
در کار بخانه تدارک میکرد اسرافیل سرنای سور میزد جبرئیل در رقص و سماع معلق
زنان سعود و نزول می نمود عزرائیل خود را بزیور لطف و جمال آراسته چیت سرور
ساکنان بسیط خاک کوش زده سکنه بساط افلاک کردید اکرچه از نوال عیش آن مولای
متقیان دلها دخاتم پیغمبران بکرم امکان لقمه حیات خوردند ولیکن زیاده از چهار
هزار کس بجلس از ولیمه اش بهره بردند باینکه کوسفند و کاوی ذبح کردند و پختند و حضرت
پیغمبر بجناب حیدر فرمودند بر بام مسجد بروند اکن هر که از ولیمه علی میخواهد بیاید
حضرت بر بام امد صلاه در داد خداوند با دنا امر فرمود که انصدا را پنج فرسخ در پنج فرسخ

رسانیدند زن و مرد کوچک و بزرگ جوان و پیر پیر و برنا شیخ و شاب بند و خواجه کمین و مهین
دوست و دشمن آشنا و بیگانه همه بخانه انجناب جمع شدند و هرچه توانستند خوردند و از
برای اطفال خود نیز بخانه ها بردند پس حضرت فاطمه را بر استر اشهب سوار کردند و مهاجر
و انصار یمین و یسارش را گرفته و جوانان بنی هاشم با شمشیرهای برهنه در دست رجز
میخواندند تا ماه فلک نبوترا بمهر سپهر ولایت در بیت الشرف حجره قران دادند مثنوی
ازعروسی زهره چه کلاهها رفتم ٭ ازعروسی دگر یاد آمدم ٭ زان عروسی کرد لها شاد شد
زین عروسی دل قرین داد شده ٭ زان عروسی مشک عنبر بیخته ٭ زین عروسی خاک بر سر ریخته
زان عروسی قدسیان شادی کنان ٭ زین عروسی سر برهنه نغمه خوان ٭ شد چو پیغمبر در آنجا خطبه خوان
در تبسم داشت لعل در فشان ٭ لیک در این خطبه شاه کربلا ٭ در فشان کرده ز چشم خون فشان
غم زبان خطبه گویش را گرفت ٭ شدت گریه گلوی او را گرفت مؤلف گوید واشکران ترانه
هم و غم و مغنیان محنت و الم بمضراب چنگ تعزیت گنج کاو جراحت ناسور پرده دل اهل
مصیبت کردیدند که چون بنج نوبت در پنج گاه کوس نوای شهر آشوب مخالف برغم حجازیان
در عراق راست کردید و عشیران هما یون حسین یکیک از کوچک و بزرگ با دوست از خود
بستر کاران مخالفت غزال پا از حصار حیات کشیدند چنان سرو بالای شاه مظلوم
که هریک برشاه نان داشتند شربت روح افزای شهادت از دم خنجر اشرار نوشیدند بیت
زان نو شکفته گلها ٭ شد گلستان چو خالی ٭ کشتند عندلیبان کرم ضعیف نالی ٭
نوبت بقاسم ابن حسن بن علی ابن ابو طالب افتاد برخواست آمد خدمت عم کرام خود بخدمت
امام حسین هرچند بعجز و الحاح کرد حضرت اذنش ندادند رفت بگوشه نشست سر بزانوی
هم و غم نهاده ناگاه بخاطرش آمد از تعویذی که پدرش بیازویش بسته بود در وقت وفات
و فرموده بود که هر وقت هم و غم ناگاه بخاطرش آمد از تعویذی که زیادی بتو دست دهد
این تعویذ را بکشا و در وی نظر کن گفت چه وقت است از برای من بدتر از این وقت تعویذ را
کشود دید نوشته است نظم در موکب غم تا جداریست ٭ افتد چو بگی بلاد گذاریست ٭ آشوب

قیامت

قیامت از چپ و راست ٭ بینی چو در آن زمین مصیبت ٭ زاری کن و بوسه زن بپایش ٭ آن
فدا کن جان گوی برای اش ٭ پاداش ای یگانه فرزند ٭ آن روز برای خویش بپسند ٭ قاسم
شاد شد تعویذ را برداشت و سر بپای عم بزرگوارش گذاشت و عرض کرد فرد که همچو
جان بلبم آمد امدادم کن ٭ شرح مضمون وصیت نگر و شادم کن ٭ حضرت همین که نظرش
برخط مبارک برادرش افتاد اشک ش جاری شد فرمود ای نور دیده برادر اگر پدرت در
باب من وصیت بتو فرموده در باب تو هم بمن وصیت نموده و آن اینستکه فاطمه که نامزد
تست بدست تو بسپارم پس دست قاسم را گرفته بخیمه آمدند و زنان حرم را با زینب خاتون
طلبیدند و فرمودند فرد یکدم ای زینب بشغل شادی قاسم بکوش ٭ طفل ناشاد
حسن را رخت دامادی بپوش ٭ ای ام کلثوم گیسوان قاسم را بمشک و گلاب بشوی و ما
قاسم را مبارکباد بگوی ام لیلا حجله عیش قاسم را بیارای و فاطمه را زینت نمای و داماد
قاسم بر خیز عود و عنبر آتش بریز ای عباس لوای عشرت برپا کن و اساس سور مهیا
نما ای عون قاسم یتیم را پدری نما و بشیرین زبانی عقده دلش را بگشا مؤلف گوید
آه و اویلا چه عروسی چه دامادی آن ستم زدگان پریشان سرو قد قاسم را در میان
گرفتند مادر قاسم گریه کنان ام کلثوم بر سر زنان ام لیلا موی کنان همه زنان و دختران
در گریه و ناله قاسم چون ماه و ایشان مانند هاله بر گرد او حلقه زده یکی آینه مصحف
در مقابل صورتش میداد یکی چون طوق اش در دست و پایش افتاد یکی از گلاب پاش
عینین بحلقهای کاکلش گلاب میپاشید یکی از دندان شانه در هم گیسویش دلهای
مجروح را بغارت کشید یکی از سر چشمش خط بر وسمه کار سیاه میکشید و یکی بنخل قدش
نگاه میکرد پس امام شهید مادر قاسم را طلبید و فرمود قاسم را قبای تازه هست گفت
نیست انجناب زینب خاتون را طلبیدند و فرمودند بیاور قبای برادرم امام حسن را پس
بدست مبارک خود آن قبا را در بر وی نمودند و دستار عم بزرگوار را بر دوش او وطاد ندو عما
بدوش را بر سرش پیچیدند و خود آن امام حق شناس پیش رو معاشر ناس با عون و جعا

در میان محله قاسم نشستند مؤلف گوید ای موالیان نمیدانم چرا داوی نام دیگر برادران
انجا برا و یاران عزیز تر ب الاب برا نبرده که با همه انها شهید شده بودند اگر چنین است
پس این چه نوع عروسی است خلاصه کلام انستکه به حرارت و شیرهای شهادت
عقد خورشید و ماه را بستند مؤلف گوید ای زائر مصیبت شنیدی همین که صیغه
عقد فاطمه را پیغمبر بستم خواندند در عالم صورت و معنا آسمان و زمین در کون و مکان و
انس و جن و ملک و کواکب و جمادات و نباتات و حیوانات از طیور و وحوش جشن عیش
و عشرت و طرب ساز کردید اما چون صیغه عقد این فاطمه را حضرت سید الشهدا امام حسن
خواندند قضیه بر خلاف واقع شد و همه عزادار و گریان در غلغله و ولوله بودند
چنانچه آسمان جامه نیلی در بر کرده و زمین خاک بر سر کرده بیت شد خورشید کاهی چهره چو
رخسار مجنون ه پریشان گشته انجم هر طرف چون طره لیلا ه خورشید رنگ زرد و رو
کسوف رفته ماه سیاه چهره در خسوف مانده ه قلم کرد ار سر گردان بگریه خویش میکرده ه
عطارد را تو گوئی او فتاده در تن استرخاه پریشان گشته پروین مانده بس حیران و سرگردان
بسان لشکر شطرنج بر این صفحه مینا ه مریخ خنجر از کف انداخته ترکش جز اکسته ه
شتابان مشتری از هر طرف چون عاشق تماشا ه بسان آینه و عده لکی پنهان گهی پیدا ه طالع
در کمال نحوست کواکب سیار متوحش ثوابت مشوش از کواکب گذشته پیغمبرها همه نوا
خان پژمان گریان آدم نالان حوا نوح بیم آن داشت که خود را از کشتی نجات و خوشحالی
در دریای هم و غم بینداز و غرق شود و زمین را از اهل الله خالی سازد ابراهیم از غم آتش
انگل و ریاحین خوش تر داشتی اسماعیل از الم قربانی شد نیاید تر ان غذا پیندا شتی عیسی
روح الله طیلسان بر سر کشیده غمگین نزدیک بود که خود را از آسمان چهارم بجهت مصیبت
داماد امام ستم پسر امام دویم بر زمین انداز و دو بازو چار قوم شود موسی از آن کرامت
از عمر انجا کمال رضامندی از عمر داشت و ادو با زمین مرثیه خوانی میکرد هود و خضر
و الیاس را هم اکم کرده بصحرای حزن و غم سرگردان بودند یعقوب فراق یوسف را از خاطر برده

تاسی

تاسی به یعقوب کربلا کرده مشغول گریه و زاری بود یوسف چون مصیبت عظما را دید
خود را از تخت پادشاهی بخاک سیاهی انداخت و در و بام چاه و زندان را آرزو کرد شنید
در عروسی فاطمه ایوب در چشمه سار عیش غوطه خورده چنان جشن نمود که کرم دل
خود را گرفت اما اینوقعه را که دید در دریای هم و غم فرو رفت و رازی بود که در وقتی که
چهار هزار زوج کرم بیدنش افتاد بود تا ابد الاباد با آن بلا مبتلا باشد و ایوب کربلا را
در آن روز بان حالت نبیند یونس جای آن داشت که از غصه بجز احد استخوان هایش را ماهی
خورده کند و از شکم ماهی هرگز بیرون نیاید و وقتیکه از شکم ماهی بیرون آمد درخت
کدو سبز نشود و بدن او باقتاب بسوزد چه یونس کربلا را در آن وقت با نقالیه ویران بلا
مبتلا نبیند یحیی از غصه سر خود را بیریدن داد و زکریا از شماتت کوفیان بدرخت
گریخت خلاصه حضرت پیغمبر گریان جناب مرتضی علی حیدر نالان فاطمه اطهر موس
زنان امام حسن پدر داماد بعوض آنکه شادی کند جامه بتن خود میدرید خلاصه
میخواهی احوال جمادات را بانباتات بدانی در عروسی فاطمه دختر سید الشهدا گل از بس
خون گریه کرد دامنش ارغوانی شد چشمه سار چنان گریست که تا قیامت اشکش جاری
است و در همه جا روانست درختها بتلاطم آمده کلهاند از شدت غم و غصه گریه در
گلو و یش گره خورده و گلبن را از غنچه صد عقده در گلو افتاد و لاله از داغ تا بگردن
در خون دل نشسته سنبل از پریشان خواطر دره رشکسته و نرگس را آن همه شوخ چشمی
چشم از پشت پا بر نمیداشت و از این ماتم بیمار شد و تا ابد بیمار است و چشم شکوفه
از بسیاری گریه آب سفید آورده و زبان سوسن از گفتن تالم از کار افتاده و شاخ نیلوفر
از بس گریه کرده در آب دیده غرق شد و از ضعف تکیه بر دوش زده و ارغوان را رنگ
روی زرد زعفرانی شد و بنفشه از بس طپانچه بر صورت خود زده کبود شد و تا
قیامت کبود است و ریحان لباس سوگواری پوشید یاسمن بر سر خاک بیقراری
غلطید و بعضی از شاهد آن اغصال نمد پوش گردید سیب از بس سیلی بر خود زده نصف

صورتش پژمرده شد شقیقا او را چنان کرد ملال بر جبین نشست که بتوان هیچ چیز پاک نمود و ما او
را چهره کاهی شد و تن بیمار بی عود ز دامن و بخویش را بتنگنای آویخت الوبال و بدست
خود خون خود را ریخت دل ناتوان را شکافت رشد نسیم آشفته دماغ کاآن دیوانه زنجیر
در پای بهر طرف میدوید چگویم نماند چیزی در آسمان و زمین مگر آنکه همه تمام شد
حتی هر کس دو دست بر سر خود میزد و مصون میزدند تا روز قیامت اما شنیدی که در عروسی
از فاطمه گاو و گوسفند کشتند و چهار هزار نفر از ولیمه او خوردند ای وای و بلا در این
عروسی هم کشتار کردند ولی زبان از تقریرش لال است چگویم که معدود هم اهل محفل
این عروسی همه از طعامهای نیکو خوردند و سیر شدند اینها را هم هر چه چیز نخوردند
خوردند اما غم و غصه و خون دل هر کو سیر نشدند شدند اما از عمو و جان خود پیش حضرت
امام حسین دست فاطمه را گرفته بدست قاسم دادند و با برادران با چشم گریان و دل بریان
و احوال پریشان از خیمه بیرون رفتند قاسم نشسته سر به پیش داده و با دل ریش با خود
فکر میکند که آیا کار بکجا خواهد کشید ناگاه صدای هل من مبارز از لشکر کافر کیش
بلند دیش بلند شد قاسم برخواست مؤلف گوید اخرچه قاعده عروسی را میدانید
شب اول عروس مینشیند تا داماد بیاید از دست خود روپوش از روی او برچیند و خلخال
یا سواری باو میبخشد آیا میدانید که روپوش از سر عروس ما بوس برچید بعد از ظهر
عاشورا کردن مخالف بعوض آنکه نیازی باو بدهند چنان گوشوار را از گوشش کشیدند
که گوشش را دریدند خلاصه کلام از زیر روپوش عروس پیش دستی نکرد بلکه ترددی
کرد دامان قاسم را گرفت و گفت ای پسر عمو بکجا میروی قاسم گفت ای دختر عمو یعنی
پدرت غریب است میروم یاریش کنم گفت دیگر یکدیگر را کجا خواهیم دید قاسم گفت در
چند جا عروس گفت کجا با هم می نشینیم گفت ای عروس در دنیا هم دیگر بقیامت افتاد اما چند
زاری و وصیت با تو دارم عروس عرض کرده پسر عم بفرما قاسم گفت بیت یکی راز دارم بتو ای نگار ٭
که داغم من و زان پر وهکار ٭ چه من کشته گردم تو گردی اسیر ٭ بدینگونه بگذشت این عمر ...

قضا دست خولی بدست تو بند ٭ کشد عمه را با تو در بند ٭ تو از سیلی شمر هندی نگار
کشد سعد از گوش تو گوشوار ٭ ببایند سنان عدو نیزه ور ٭ برد دست خولی ز سر معجرت
سنان سنان زینت دوش تو ٭ که در حسین زینب آغوش تو ٭ تو با اهل بیت رسول انام
بنا ناسیران روی تا بشام ٭ تو در راه کردی بمن همعنان ٭ ببینی سرم بر فراز سنان
بخونم سر و روی گلگون نما ٭ ببین روی زار دل کوی قبا ٭ پریشان مکن روی و مخراش روی
سلامم بخیل اسیران بگوی ٭ عروس گریست و گفت ای عم گرام ترا در یوم قیام بچه مقام و
چه نشان بشناسم قاسم آستین جامه را پاره کرد و بعروس داد و گفت ای حق شناس مرا
باین نشان بشناس نظم بدل بر چه آن آستین را نمود ٭ پس آنکه دو لب را زهم بر گشود
که ماه آن بزد جهان آفرین ٭ شناسی باین دست و این آستین ٭ عروس اندر آن آستین بنگرید
بگفتن نیاید که گویم چه دید ٭ چه نالید بگفتن که گویم چه دید ٭ ببندم لب اکنون ز گفت و شنید
کنم لعن بر جمع سابر یزید ٭ مجلس بیست و سیم در بیان اثر بابن زیاد و لعین بن پلید ٭

احوالات یوسف و قدری از حکایت رستم و بعضی از کیفیت شجاعت حضرت علی و شهادت قاسم

نحمدک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة سبط الرسول و قرة عین البتول باکی العینین
دامی الوجنتین ٭ مقطوع الوجنتین ٭ المذبوح لدی النحرین ٭ المقتول فی یوم الجمعة
ابا الاکرمین ٭ قبلة الحرمین ٭ مولانا و مولی الکونین ٭ ابی عبدالله الحسین ٭ مثنوی
ده برادر قطعشان کرده نفور ٭ پیش یوسف آمدند از راه دور ٭ از سر بیجان که کشتند ما
جان میخواستند از تنگ سال ٭ روی یوسف بود در هیچ فشال ٭ پیش یوسف بود طاس از رخام
دست زد بر طاس یوسف آشکار ٭ طاس اندر ناله آمد زار زار ٭ گفت ما را یوسف حکایتها
هیچ میدانید این آواز طاس ٭ جمله گفتند ای عزیز حق شناس ٭ کو چه میداند تا چه بانک نماید بگار
گفت میگوید شما را پیش از این ٭ یک برادر بود حسنش بیش از این ٭ نام یوسف بود که بود از شما
در زمانیکه کوی بر بود از شما ٭ دست زد بر طاس پس بار دگر ٭ طاس را آورد در کار دگر
گفت میگوید پدر را سوخته ٭ یوسف مه روی را بفروخته ٭ جمله انگشت بدندان یوسف ایجا

پس بیا و ببینید که گرگ بیگناه ◦ پیرهن در خون کشید بدان نسق ◦ تا دل یعقوب از آن خون گشته شد
با برادر کی کند این کارها ◦ شرمتان باد از خدا ای حاضران **مؤلف گوید** در زمانی که
در مصر غلا و قحطی پیدا شد رفته رفته گرانی بکنعان رسید پسران یعقوب چند شتر
پشم بار کرده بودند و در مصر از برای یوسف پیشکش آورده بودند که غله بگیرند چون وارد
شهر شدند یوسف ایشانرا خواست و با ایشان اکرام کرد و میزبانی از برای ایشان قرار
داد و خوان طعامی از برای ایشان حاضر کرد چون ایشان مشغول بطعام خوردن شدند
هر دو برادر دست در یک کاسه کردند مگر ابن یامین که برادر اصلی یوسف بود نشست
و طعام نخورد و گریست سبب پرسیدند گفت مرا برادری بود مفقود شد اگر میبود
من نیز غذا میخوردم یوسف دلش بحال او بسوخت و گفت من هم با تو طعام میخورم
پس مشغول بخوردن طعام شدند و چون خوانرا برچیدند جناب یوسف ابن یامین
را در خلوت طلبید و با او صحبت ورزید بانیکه فرمود ای ابن یامین بدانکه من برادر تو
هستم ولیکن از برادران مخفی دار تا وقتی که معلوم شود پس بعد از آن شتران ایشانرا
غله بار کردند و وجه پشم را هم با ایشان رد کرد و بجهة محبتی که با ابن یامین داشت میخواست
او را نگاه دارد او را بدزدی متهم ساخت بتفصیلیکه خواهی شنید پس طاس جواهرنشان
که پیمانه غله بود در میان بار ابن یامین پنهان کرده و روانه کنعان نمود و چون مدتی
راه رفتند چند سوار از عقب ایشان فرستاد تا بار ایشانرا بکاوند چون ملازمان
ملک کنعان بکاروان رسیدند صدا زدند که ای مردان بایستید که شما دزدیده
پیمانه ملک را دزدیده اید ایشان ایستادند و سوگند یاد کردند که ما دزد نیستیم
ایشان گفتند اگر صاع را شما دزدیده باشید و در بار شما بیابیم سزای شما چیست
گفتند هیچ نیست مگر آنکه یکسال او را بنده کی بگیرید ملازمان یوسف قبول
کردند پس بار یک یک را باز کردند و دیدند و آخر همه بار ابن یامین را دیدند و صاع
را از جوف بار او بیرون آوردند پس با قراری که کرده بودند ابن یامین را برداشته

با برادران

و با برادران دوباره بمصر برگشتند و ایشانرا بحضور آنکه وارد شهر کردند و نزد یوسف آوردند
و بداشتند یوسف گفت ای کنعانیان شما گفتید ما پیغمبرزاده ایم این چه عمل بود که از
شما ظاهر شد ایشان خجل و منفعل گشتند و گفتند که این ابن یامین را برادری بود یوسف
نام و او هم دزد بود و این عمل از برادرش بعید نیست یوسف متغیر شد صاع را گرفت و
بر زمین گذاشت و انگشتر خود را بر او زد صاع صدا کرد گفت آیا میدانید این صاع من چه
میگوید گفتند نمیدانیم گفت میگوید شما دوازده نفر بودید یکی را از پدر جدا کردید
بچاه انداختید و من بعد او را فروختید ابن یامین برجست و گفت ای ملک بپرس از این
صاع که برادر من مرده است یا زنده یوسف دست بر طاس زد آوازی از طاس شنید گفت
میگوید زنده است گفت از او بپرس که چه کس این صاع را در بار من گذاشت گفت صاع من
متغیر است و دیگر سخن نمی گوید و ابن یامین را بکسان خود سپرد برادران هر چه در
استخلاص او کوشیدند بجائی نرسید گفتند ای ملک ما فرزندان یعقوبیم و هر یک
لشکری را کفایت میکنیم ابن یامین را بما واگذار و الا کار ما با شما بجای بد منتهی خواهد
شد پس روبیل که برادر بزرگ ایشان بود پیش آمد و گفت برادر مرا رها کن و الا نعره از
جگر برکشم که جمیع زنان مصر بار بنهند یوسف نظر کرد در صورت روبیل دید روبیل
متغیر است و موی بدنش از جامه اش سر بیرون آورده در عالم تخیل او رهاند که روبیل
غضبناک تر گشت بانگاه ملک نهاد یوسف نقاب بست از تخت فرود آمد و روبیل را در بر
و بر سر دست گرفت و گفت ای کنعانیان شما بقوت و زور و بازوی خود مغرور بودید
حدیث دیگر آنست که جناب یوسف را پسر کوچکی بود افرائیم نام گفت ای پسر برخیز کنعانیانرا
بگیر افرائیم دست بر کمربند روبیل و شمعون زد که شجاع ترین ایشان بودند و هر دو را
از زمین کند و چهل ذرع بهوا انداخت و میان زمین و هوا ایشانرا گرفت و بر زمین
گذاشت چون ایشان چنان دیدند همه سر پیش انداختند و در پای تخت یوسف بگریه
در آمدند **فرد** ◦ در جهان پیل مست بسیار است ◦ دست بالای دست بسیار است ◦ هم

چنانکه در زمان حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام روزی رستم زال بوزرای خود گفت
که شنیده ام سلیمان پادشاهی مینماید خوبست لشکری بیارایم و عازم ولایت او شوم و مملکت
او را خراب کنم وزرا گفتند ای رستم سلیمان پیغمبر خداست و فرمان او بر تمام جن و انس روانست
و پری و دیو و وحوش و طیور روانست تو با او نتوانی برابری کنی رستم متغیر شد خواست
بایشان ضرری رساند گفتند ای رستم سلیمان اشتیاق هست بسیار زیبا بدیدن او برو و با او
او را تصور کن اگر میتوانی با او برابری کنی برگرد و لشکر بیارای و بجنگ او برو و الا تماشای
بکن و برگرد رستم قبول کرد و گفت تحفه مهیا کنم که لا محاله دست خالی نروم پس خشتی از
نقره ترتیب دادند و رستم آن را برداشت و روانه بارگاه سلیمان شد حضرت سلیمان در بارگاهی که
نشسته بود دوازده فرسخ عرض و طول او بود و در هر سمتی دوازده هزار کرسی از طلا و نقره
و فولاد و الماس بود و یک سمت آدمی و یکطرف جن و پری و یکجانب انواع وحوش و طرف دیگر
طیور بود خلاصه رستم خشت نقره را برداشته روانه شد اتفاقا گذارش بسمتی افتاد نظر
کرد بزمین دید که سه فرسنگ راه را خشت نقره فرش کرده اند رستم متحیر و منفعل ماند در حال
جبرئیل امر شد که خشتی از پیش پای رستم بردارد پس جبرئیل اطاعت کرد رستم نظرش افتاد
پیش پای خود جای یک خشت را خالی دید با خود گفت حالا اگر این خشتی که در دست من است
ببینند میگویند این خشت را از اینجا کنده و تهمت دزدی بمن میزنند پس فرو نشست و آهسته
خشتی که بجهة تحفه آورده بود بجای آن خشت گذارد و خشمگین از آنجا برگشت و لشکر
آراست و بجنگ سلیمان عازم شد حضرت سلیمان هم که شنید عسکرهای خود را که همه مهیا کرد
و بجنگ او فرستاد و لشکر بیکدیگر رسیدند و صف آراستند و اول کسیکه از لشکر سلیمان
بمیدان آمد طفلی بود چون رستم نظرش بان طفلک خوش رو کرد بخندید و گفت آیا شما بازیگر
در لشکر سلیمان یکمرد نبود بمیدان من آید که تو بمیدان من آمدی آن طفل فرمود شجاعان
لشکر سلیمان بسیار و بیشمارند ولیکن ایشان را عار میاید که بجنگ تو چنان توقف بیایند رستم
در غضب شد و گفت چگونه دلم آید که ترا هلاک کنم آن طفلک خندید و گفت اگر ترا دلک

آیدکه

آید که مرا بقتل برسانی دل من تاب میاورد که سرا از بدن تو بردارم و جسمت را بخاک بسپارم
حال بمیدان بیا تا شجاعت ترا تماشا کنم پس رستم گرزی حواله سر آن طفل کرد آن طفل بدو
انگشت گرز رستم را گرفت و چند فرسخ دور انداخت پس گفت حال نوبت من است پیش آمد و کمر
بند رستم را گرفت و از خانه زین دور بود و بهوا انداخت در زینة التواریخ مسطور است که
چهار فرسنگ رستم را بهوا انداخت در مراجعت رستم زبان بالتماس گشود و رنگش زرد شد
بحدیکه مدت چهل سال دیگر که زنده بود رنگش بهمان زردی باقی بود از بس التماس و جزع
و فزع کرد آن طفل دست دراز کرده در هوا او را گرفت و بزمین نهاد پس رستم برخاست
و رکاب او را بوسه داد و لشکر خود را برداشت و برگشت **مؤلف گوید** حال بعضی میگویند
این طفل نور پاک پسر عم خواجه لولاک پیغمبر حیدر بود و ایمان آن شنید که رستم بآن طفل
گفت تو کودکی چگونه مرا دل میاید که ترا بقتل برسانم همین کلام را گفت جبیله بحضرت علی
وقتیکه رستن ظاهر شد آنجناب هفت سال و بروایتی هشت سال و بروایتی دیگر یازده سال
بود حال اگر میل داری کیفیت او را اجمالا از بروایت عرض میکنم مرویست که روزی اعمام جناب
امیر المؤمنین حارث و عباس و ابوطالب پدر آنحضرت سلاح برخود راست کرده بر اسبان خود
سوار گردیدند بعزم سیاحت در صحرا جناب مرتضی علی هم میل کرد و مسلح شد و با ایشان بیرون
آمد همه جا میرفتند و سیر میکردند تا اینکه از دور گرد و غباری بنظر ایشان آمد چون
نزدیک شد از دل گرد بیرون آمد دلاوری مانند کوه بر اسب کوه پیکری سوار گرزی
مانند کوه البرز بدست بالای سر دارد سپر بر پشت عمود آهنین در پشت خود عادی بر سر
صمصام هندی بر کمر کمان چاچی بر دوش و یک سینه اش از کینه محمدیان در جوش چون
ایشان را دید در خروش آمد و حمله کرد بر حارث اول کلامیکه از دهن نحسش بیرون آمد
این بود که گفت ای حارث از دین خود دست بردار و مانند من بت پرست باش و الا از دست
من جان بدر نخواهید برد حارث اسب برانگیزانید و گفت مرا بر گمان و دلیران عرب با
چندین هزار سوار مقابل میدانند منم حارث که کله شیران عالم را بهم کوبیده ام خلاصه صحبت

بسیار در میان ایشان رد و بدل شد عاقبت آن ملعون که جبله نام داشت گریزند حارث را گرفت
و آن صد هزار بن بر زمینش انداخت و دست و پای او را بست و یکسو شیر بیفکند عباس که چنان
دید تنش در خروش و غیرتش بجوش آمد شمشیر کشیده پیش آمد و رفت بگوید منم عباس
یکی از دلاوران و گردان عرب آن ملعون مهلت نداد او را نیز از زین کند و بر زمین افکند
ابوطالب متوهم شد و بجناب مولی کرد و گفت ای نور دیده فرزند از این غدار که حال
ما را نیز دستگیر خواهد کرد و بقتل خواهد رسانید تو برو بمدینه بپسر عمت پیغمبر کیفیت
حال ما را بگو و بگو که این ملعون قصد شما دارد اسباب جنگ و مردان جنگی مهیا سازید
که خداوند شما را فتح و نصرت دهد علی مرتضی فرمود ای پدر غم مخور که نمیتواند ضرری بتو و
عموهای من برساند چون نوبت بمن برسد دفع او را میتوانم کرد در اینحین بودند که جبله [illegible]
و بر ابوطالب حمله ور شد و چند طعن نیزه و شمشیر در میان ایشان رد و بدل شد آخر ابوطالب
نیز دستگیر شد آن ملعون خنجر از کمر کشید که سر ایشان را از بدن جدا کرداند مولف گوید که
کرایا گه سوار عرصه هیجا علی مرتضی را حقیر و کودک دانست که ملتفت بجانب او نشد
حضرت حیدر که چنان عملی را از آن کافر دید چنان نعره از جگر برکشید که بدن آن ابتر سست شد
بید ترلرزید در آمد دستش رعشه برداشت خنجر از دستش افتاد متوهم و متحیر و مشوش
گفت ای کودک این چه صدا بود آیا صدای توست صور اسرافیل است یا سحر میکنی والاطفال یابن
صغیر سن چنین صدا از کجا میاوری للمولف جوابش گفت حیدر از دم من صور برقصید ه
صدای شیر یزدان است میدان ایسان دادی ه مرا کودک میخوانی تو از جهل ای سگ ابتر ه
ندانی سال من چند است و قرب و منزلم چندان ه سلامان شو تواینندم بت پرستی ترک کن ورنه ه
نمایم بر تو من اینک که کودک کیست در میدان ه چو بشنید اینسخن از شاه مردان جبله کافر ه
بپشت زین نشست و داد بادی مرکبش جولان ه بالا برد پس گرز گران تا بر سر حیدر ه
فرود آرد بکین و قهر تا که سر و پهلو شود ویران ه ندادش مهلت و زد آنچنان شمشیر بر فرقش ه
گران ضرب ید اللهی شده دو نیم بر دندان ه آن ملعون عمود خود را بجای سپر حایل ذوالفقار

نمود

نمود ضرب دست آنحضرت عمود و کلاه خود او را برید و بر فرقش بند نشد بکمر بندش رسید
نه بلکه از زیر شکم اسبش گذشت و صد ذرع زمین را برید آفرین و تحسین از خداوند
آسمان و زمین و ملائکه و [illegible] رسید روح الامین آمد مولف گوید که این جبله یک
نفر بود که جناب مرتضی علی بنظرش حقیر آمد و او را کودک خواند یکنفر دیگر عمرو بن عبدود
که در جنگ احزاب آمد میان میدان نیزه خود را بر زمین کوبید و هرچه مبارز طلبید کسی
بمیدان او نیامد چرا که شجاع و دلیری بود جنگهای نمایان از او نقل میکنند از انجمله
صاحب مجالس نقل میکند که او را دلاوران عرب با هزار سوار مقابل میدانستند یکوقتی
در راه شام قافله عظیمی با هزار نفر دزد بر سران قافله ریختند از ترس کالا فرار کردند آن ملعون
بتنهائی با ایشان جنگ کرد و همه را شکست داد و اسباب قافله را گرفت و بایشان رد نمود
و اغلب اوقات در جنگ شتر بچه را بیکدست بجای سپر بر سر خود نگاه میداشت از این بود
که هیچکس جرئت میدان او نمی نمود ابن عبدود میدان را خالی دید هی اسب بجولان در میاورد
شمشیر بر میکشید رجز میخواند نامتفق مدید پس حضرت پیغمبر فرمود از ما کسی بجنگ
این ملعون برود کسی جواب نداد حضرت غمگین شد تا سه مرتبه پیغمبر این مطلب را تکرار فرمود
مرتبه سیم یکه سوار عرصه هیجا علی مرتضی پیش آمد عرض کرد انا ادفعه آنگاه پیغمبر فرمود که
یا علی این عمرو بن عبدود است عرض کرد انا علی ابن ابیطالب جناب رسولخدا عمامه بدست
مبارک خود عمامه بر سر او بست و ذو الفقار بدستش داد و در عقب سر او دعا می نمود چرا
عمرو بن عبدود دلیر بود جنگ آزموده و جناب مرتضی علی بنظام صغر سن کم از هجده سال
بود مولف گوید چه قدر شباهت دارد این حکایت با حکایت صحرای کربلا در وقتیکه ازرق
مقابل قاسم آمد حضرت امام حسین دست بدعا برداشت و در حق قاسم دعا کرد چرا که ازرق
مردی بود سال خورده و جنگ آزموده و قاسم سنش کم از سیزده سال بود غلامه حضرت
مرتضی علی با شمشیر برهنه بمیدان آمد نظم چه نور رخش گشت پایان زدوده ه همه زره که
لبریز نور ه بمیدان چه نور رخش بر فروخت ه اگر همه بد کوه خارا بسوخت ه چه عمرو [illegible]

بترسید و لرزید و بر خود گریست ٭ بدل گفت کامد زمانم فراز ٭ بیکبار این نام و رزم و ساز
پر و بال و بازوی او را چه بد ٭ شد از یال و کوپال الخوف تا ٭ بدانست لیکن تجاهل نمود
سخن را تجاهل همی بر فزود ٭ میان وی و شاه گفت و شنود ٭ چرا ابلیس و لاد و دارا بود
خروشید کی نارسیده جوان ٭ کجایند کردان و جنگ آوران ٭ که کودک پیاده بجنگ آمدی
پیاده بجنگ نهنگ آمدی ٭ پیاده چرا آمدی در نبرد ٭ همانا محمد ترا سحر کرد
تو ای نوجوان زین سپس باز گرد ٭ که باید مرا دیگری در نبرد ٭ دریغا از این یال و بازوی تو
دریغا از آن شوکت روی تو ٭ که بر دست من اندر این رزمگاه ٭ پیاده شوی کشته بی گناه
شیر خدا فرمود که او بحیا [?] این نصیحتها را بگذار بگذار مصرع مرد آنست که لب بندد و بازو
بگشاید ٭ الحال ان تو طلبی که من سه خصلت را گفت بخواه آنچه میخواهی فرمود ندا اول آنکه
اسلام اختیار کن و بدین محمد در آی بیت چو این گفت بشنید آن شوم بخت ٭ برآمد بخشم و بغرید سخت
که دو دیگر باز بهر آن آمدم ٭ نه کشور بکشور روان آمدم ٭ که اصحاب دین را کشم خوار و زار
برآرم ز یزدان پرستان دمار ٭ بدین پیغ آتش اندر زنم ٭ بن و بیخ او را ز هم بر کنم
کنم دین و آیین او را خراب ٭ باب روانش بشویم کتاب ٭ ابوبکر او را اسیر آورم
عمر را چو سلک دستگیر آورم ٭ علی را بدار بر زنم سرنگین [?] ٭ کنم محو دولت جهان آفرین
مرا گو فالی کو دل خیره سر ٭ در آیم با آیین خیر البشر ٭ محالست این بر نیاید ز من
بن بار دیگر ما گو این سخن مؤلف گوید چون حدیث باین جا رسید مصاحبی داشتم خوش کلام
گفت عمرو بن عبدود به مرتضی علی گفت دیگر که عمر در او باشد من که مرکز بان دین در نیایم
وآن دیگر انخواهم خلاصه مقصد هیدات بلی جناب مرتضی علی فرمود پس دست از پیغمبر ما
بردار و از پی کار خود برو و رزم را موقوف کن گفت اینکار را نیز انکار دارم چرا که صدف
تیر ملامت میشوم و زنان در پشت چرخها می نشینند و میگویند عمرو با آن پردلی از جنگ
کودکی گریخت و پشت کرد حضرت فرمود پس پیاده شو تا با یکدیگر نبرد نماییم عمرو پیاده شد
و غیرت نگذارد که آن مرغرا بخود همراه کند شمشیر کشیده و اسب کرده عرب نظیر نداشت

پی کرد پس بیکدیگر در آویختند و غبار بر ایشان بقدری طول کشید که از شدت گرد و غبار
هیچ یك دیگری را نمیدیدند پس عمرو پیش دستی کرده و شمشیری بر فرق مطهر حیدر فرود
آورد آنسرور سپر بر سر کشید ضربت آن ابتر سپر را مانند [illegible] ببرید و بر فرق اطهرش
رسید خون از پیشانی انورش جاری شد اما چون خدعه در جنگ رواست حضرت
فرمود ای عمرو تو خود را از شجاعان و دلاوران و سواران عرب میدانی هیچ
کافی نیست که من تنها با این صفدر رزم با تو مقابله میکنم که تو با خود جمعی را آورده همین
که رفت بعقب نظر کند آن حضرت چنان ذوالفقار بر پی هایش زدند که مثل اسبش
پی شد و بر زمین افتاد مؤلف گوید حال خواهی گفت چرا بر کمرش نزد از برای اینکه بالاتنش [?]
هیکل بود حضرت دست بالا برد ذوالفقار بپا هایش فرود آمد همین که بر زمین افتاد بر روی [?]
بر سینه اش نشست با خنجر سرش را جدا کرد و من بعد نشنیدیم که در جنگ از بنی هاشم
و غیره کسی خدعه کند مگر در معرکه کربلا در روز عاشورا قاسم ابن علی ابن ابیطالب
با ازرق شامی علیه اللعنه مؤلف گوید در مجلس سابق عرض شد کیفیت عروسی قاسم
حال قاسم در خیمه نشسته عروس نیز در طرفی نشسته و هنوز هیچ صحبتی با یکدیگر نداشته
بودند نظم ناگه عمر سعد زکین کوس فرو کوفت ٭ کز طنطنه اش گوش فلك گشت همی
کر ٭ این بانگ مخالف چه شنید و بچنین دید ٭ برجست ز جا همچو سپندی که
بر آذر ٭ گفتا ای دل غافل چه که عشرت و شادیست ٭ من شاد و غمین در صف کین شافع
محشر ٭ آویخت همی تنگ بکمرگاه که شمشیر ٭ افکند سحابی بلب پشت که از ابر [?]
آویخت یکی خود بسر دامانش که مهتاب ٭ افکند یکی دست بگردنش که مادر
با دیده خونین چه وداع همگی کرده ٭ آمد بدر دختر عموی مکدر ٭ همین که آمد عروس
وداع کند عروس دامانش را گرفت بیت گفت رفیق نو عروس نامراد از دست رفت ٭
گفت دست از دامنم بردار کار از دست رفت ٭ گفت کس نشنیده در عالم عروسی بی حنا ٭
گفت خواهی بست از خونم بدست و پا حنا ٭ گفت ای قاسم بود همچو تو در مشکلی ٭

کفت از قتل حسین واز اسیری غافلی ٭ اهل حرم بر دور قاسم حلقه ماتم زده میکریستند
پس همه را وداع کرده **نظم** با چشم تر وکردن کج آن مه انور ٭ امد باجازت بر بکزیده داور
کفتا ای نبی بر همه آفاق تو سالار ٭ کفتا ای نبی بر همه اکناف تو سرور ٭
٭ امروز بده کام من زار روا کن ٭ مپسند که محروم شود قاسم ازین در ٭ خون
میرند اندر تن من جوش ازین ذوق ٭ کاواز تعالی ایدم انجا لولا کبر ٭ من تشنه لب و
بادیده پر آب خدا را ٭ بکذار که سیراب شوم از دم خنجر ٭ چون دید شهنشاه که سرکرم
جهاد است ٭ جانش خبری یافته از عالم دیگر ٭ اراست برش زاین درع چون بر عباس
٭ پوشید تنش زابکفن چون تن اکبر ٭ کفتا بر وای حفظ خدای بتو شامل ٭ کفتا
بر وای لطف خدای بتو یاور ٭ او رفت خرامان چه تذروی و دل شاد ٭ کرد از
پیش آهنک طپیدن چه کبوتر ٭ بودند نظاره سپه خصم کرانبار ٭ سوی که ز جان دست
که دیدند سراسر ٭ طفلی ز لبن شسته لب و دست ز جانی ٭ پر افعی و پر عقرب جرار ستمکر
مانان سیاهند تو کوئی بسر کنج ٭ بر تافته و بافته کیسوش بهم در ٭ صد کونه کهر داشت
شب افروز که هر تاب ٭ در پیچ و خم حلقه ز لفین معنبر ٭ کم هر یکف خضر و بظلمات خزانه
پویان بامیدی که ز جوان برند سر ٭ بالاش چه سرو سهی بر جو بکی ماه ٭ کی ماه کمان
دار بود سرو زره کرو ده ٭ صورت نتکارید چه او خامه مانی ٭ پیکر نتراشید چه او
رنده آذر ٭ بازوی حسین خوی حسن شوکت عباس ٭ با بارقه احمدی و صولت
حیدر ٭ میکفت پی برحقی خویش دلایل ٭ میخواند نسب نامه ابای مطهر ٭ دیدش
عمر سعد و سوی ازرق شامی ٭ رو کرد و بکفتا که چنین ذره تو در خور ٭ بشتاب
کر او ماه حسین است و جوان است ٭ عمهاش بپایان بر عمر شد بسر او بر ٭ پیچید بخود ازرق
کفتا که مرا شرم ٭ ناید که نمائی بمن این طفل برابر ٭ اخر منم انکه ز هیبت تیغم ٭ در روم
نخسبد همه شب دیده قیصر ٭ اخر منم آن کو که ز بیم سنانم ٭ بر چرخ خزیده است بهم شخص
دو پیکر ٭ عمر سعد رو باز رق کرد که ای ازرق تو مرد هستی شجاع و دلاور و مشهور و

معروف

ومعروف منظور من انستکه قدم بمیدان اینجوان مغرور منصور کذاری و سر او را از تن
من او بری ازرق خندید وکفت مرا بعد و عود و خودرا ازین آرزو دور دار عمر با الغزا
انجه کند اینها ازرق کفت خال که چنین است **بیت** هستند مرا چار پسر هریکی از انها
کویم که رود و دو کند از تن او سر ٭ پس کرد روان جانب میدان پسر خویش ٭ او بخت بقاسم
چه پلنکی که با شد ٭ رفت از پی او هردو سر باخت سر خویش ٭ دوم ان تو از مهر نژاد
بشتابد ٭ فرزند دکر انچه فرزند روان کرد ٭ وان نیز روان کشت ز دنبال برادر ٭ امد
دو برادر پی خونخواهی هر دو ٭ وان یکتنه با صرد و د او بخت بکیفر ٭ پیچید یکی را بسر
انکشت سر موی ٭ پس کوفت بخاک و بزمین کرد برابر ٭ یک زابستان سینه چنان سوخت
که تا حشر ٭ سوزد بجهنم چه روانش دل مادر ٭ ازرق تا بکار دید قاسم نامدار همه
چهار پسرش را خاکسار کرده و بلاد البوار بشتاب نار کرفتار کرده خود بنا چار قدم بعرصه
کار و زار نهاد اما چون شاه شهید ازرق عنید را در مقابل قاسم دید مشوش کردید
چرا که ان ملعون مبارزی بود دلیر و قاسم طفلی بود صغیر امام ام رو با اهل حرم کرده
فرمود مادر قاسم زینب کلثوم رقیه شهربانو سکینه همه بیایید در حق قاسم دعا کنید
پس اهل حرم امدند بر دور ان سید محترم جمع شدند وهریک روی برهنه کرده رو بدان
جانب دعا نمودند و انها این میکفتند در ان اثنا حضرت اوازضعیفی بکوشش رسید
که یکی میکوید این چون نظر کردند دیدند عروس قاسم است کیسوان پریشان کرده در حق قاسم
دعا میکند **مؤلف کوید** اید و سزاوار این بکفته بود که اهل حرم در حق قاسم دعا کردند
بجوالرم امد دفعه دیکر وقتیکه بر زید ابطحی مقابل سید الشهدا امد زینب از خیمه بیرون
امد بخاک افتاد اهل حرم را ندا که همه سرها برهنه کنید در حق برادرم دعا کنید خلاصه
بیت ازرق چه در امد بصف معرکه بکرفت ٭ عالم امام ان سر خود ناطحه معجر ٭ همینکه
ازرق مقابل قاسم رسید ٭ کفتا ای پسرانم ز تو در خاک مذلت ٭ هم خاک مذلت کنمت
جای بکیفر ٭ کفتا بجوابش کر تو کرمرد مسافی ٭ پس تنک نکردی ز چه رو تنک تکاور ٭

خم شد به تحقیق که شبل اسد الله ۞ از الفت یکی تیغ چو حیدر که بر خیبر ۞ افکند بتن چاکش
افکند بخاکش ۞ دو پاره بغلطید بخاک از یک ابتر ۞ از ضربت بازوی چنان کودک نورس
احسنت دو صد آمدش از غایب دو لشکر ۞ پس قاسم از اسب فرود آمد و سوار اسب ازرق
کردید اسب خود را پیاده کرده بخدمت عم بزرگوارش آمد مؤلف گوید جنگ نمایان کرده
فتح نموده خلعت میخواهد این زن و مرد آیا امید اینها از سید الشهدا چه خواهش کرده بیت
عمو زتشنگی که نماندم تاب و توانم ۞ برس بداد دلم تا بلب نیامده جانم ۞ زتیغهای چرخ چرخ
زبیشماری اعدا ۞ مرا چو آینه بالای اکبر لبی برسانم ۞ حضرت امام اشکش جاری شد و او را
در بر گرفت سر و صورتش را بوسید و گرد و غبار از چهره اش پاک نمود و فرمود برو که
حال از دست جد و پدرت سیراب خواهی شد قاسم برگشت و خود را بقلب لشکر زد شکست
فاحشی بر میمنه و میسره لشکر انداخت و از کشته ها پشته ساخت بیت ولی ز تشنه
لبی چون ز زندگی سر خورد ۞ دویست زخم فزون بر تن جسم او رخ خورد ۞ حمید میگوید
در لشکر عمر سعد بودم دیدم آن طفل را که ازاری پوشیده و بند نعلین چپش گسیخته
عمر سعد ازدی گفت بر وی حمله خواهم کرد گفتم ای سنگدل اگر این کودک شمشیر بر تن
بزند من دست بسوی او نمی گشایم همین جماعت که دورش را گرفته اند کفایت میکند
سخن مرا نشنید و از کمین در آمد و ضربت شمشیری بر او زد که برو در افتاد بروایتی شیبه
ابن سعد شامی تیغ بر پشت او زد که سر از سینه آن مظلوم بیرون کرد از اسب در غلطید
فریاد کرد عمو جان مرا دریاب نظم چون ناله او گوش زد خسرو دین شد ۞ بشکافت
صف معرکه آنهم چو غضنفر ۞ صفها را شکافت بر سر نعش قاسم رسید مؤلف گوید
اگر چه اخر مجلس اذیت رسانیدن پیغمبر به انفطره را نوشته ام ولی بجهة اتمام مجلس
مکرر میکنم خلاصه حضرت حسین دید عمر سعد ازدی یک دست خنجر و یک دست زلف
قاسم را گرفته میخواهد سر از بدنش جدا کند شمشیری حواله او کرد عمر دستش را پیش
آورد دستش قطع شد فریاد کرد مرا دریابید حسین مرا کشت جنگ مغلوبه شد ا

همی میشنید قاسم میگوید عمو استغاثها میزدم خبر نشد چون حضرت از جنگ
فارغ شد دید قاسم از دنیا رفته انقلاب گریست گریستن شدیدی پس او را و بر
در قتلگاه پهلوی شهدای دیگر خوابانید و پس قاسم بخیمه برگشت بروایتی او را
برداشت بر در خیمه آورد عروس قاسم خود را بر روی نعش قاسم انداخت و میگفت
نظم دریغ و درد ۞ در اینغربتی ۞ بجب حنائی ۞ بدست بستم ۞ که تا قیامت ۞
در این مصیبت ۞ نمی رود ۞ رنگ او ز دستم ۞ الا لعنة الله علی القوم الظالمین ۞

مجلس بیست و سیم در معجز اعظم الفحات علی ابن ابی طالب علیه السلام و شهادت ابا الفضل عباس

سلام الله و تحیاته علیک یا ابو القاسم یا عباس ابن علی ایها الشهید الشهید اشهد
انک یا مولای جاهدت اعداء الله بنفسک و جدت بمهجتک و ابدیت عساکر الکفر
بسیفک حتی رجعوا عنک خائبین ۞ ثم الصفاء علی تلک الاکباد الملتهبة و علی
تلک القلوب الساغبة اخذتک علیهم الحمیة و النخوة العربیة و الغیرة الهاشمیة
و الشجاعة الحیدریة فاظهرت صولتک و ابدیت همتک و اشتملت و
کرهت دنیاک و اتیت الی اخیک مواسیا له بنفسک و طلبت

مرثیه ماه عرب بعزم شهادت چو شد سوار ۞ از ابر گریست دیده خورشید
کشت تار ۞ دل در برش بجوش و روان اشکش از دو چشم ۞ بر دوش مشک خشک بکف
تیغ آبدار ۞ آمد بسوی شط فرات و ز سوز دل ۞ هر سو زدیده کانش شط رفت
بر عذار ۞ برداشت آب و آتش کین بر عدو فکند ۞ بر باد پا نشست و بپا خواست
کین و دار ۞ آبی که بر جهر جگر تشنگان بدوش ۞ بر خاک ریخت از سر کین شمت
روزگار ۞ آبش به خاک ریخت چو آبش بخاک ریخت ۞ پا از رکاب کرد تهی ابن بر کوا
فریاد بر کشید که ادرکنی اخا ۞ زان پیشتر که جان کنم اندر رهت نثار ۞ سید الشهدا
چون او از برادرش شنید رنگ مبارکش متغیر شد دست بکمر گرفت و فرمود الآن انکسر
ظهری یعنی حال پشتم شکست سوار ذو الجناح شد آمد بر سر نعش برادرش عباس ایستاد

خیره خیره بنعش برادر نظر کرد و بعد از گریستن بسیار فرمود **نظم** گل بوستان حیدره
که را شکستی ه تو بکردن برادره بنماز لطف دستی ه بفدای دستهایت ه تو مخور غم جهانرا
که زمانه را همیشه ه بود این بلند و پستی ه زچه خفته به پیشم ه چه شدان حیا که بودت ه
بحضور من تو هرگز ه زادب نمی نشستی ه پی آب رفته بودی ه ز برای تشنه کامان ه تو دل
سکینه را نه کز انتظار خستی ه عمار یاسر میگوید روز دوشنبه هفدهم سفره بود
که حضرت مولای متقیان مرتضی علی در دکة القضا تشریف داشتند و امور مردمرا اصلاح
میفرمودند ما هم در خدمت آنحضرت بودیم که در مسجد غوغای عظیمی برپا شد حضرت فرمودند
ای عمار بیاور ذو الفقار مرا که امروز هم و غمی را کشف خواهم کرد که بسیاری وفاق مومنان
و نفاق کافران زیاد خواهد شد پس رفتم و ذو الفقار حضرترا آوردم گرفت و از غلاف
بیرون آورد و بر روی زانوی مبارک گذارد و فرمود ای عمار بیاور نزد من کسانی را که
بر در مسجد ایستاده اند عمار میگوید همینکه بر در مسجد رفتم دیدم زنی بلند بالائی
بجلاله بر هودج زرینی بر بالای شتری نشسته و هی فریاد میکند که ای فریادرس درماندگان
وای مقصود طلب کنندگان وای گنج رغبت دارندگان وای قوة متین وای روزی
دهندهٔ هر فقیر مسکین وای پرورندهٔ هر یتیم بی یار و معین وای نهان کننده هر استخوان
پوسیده رمیم وای قدیمی که سبقت داری بهر قدیم ای یاور آنکه پناهی ندارد بسوی
تو متوجه شده ام و بولی تو متوسل گردیده ام و بجانب وصی پیغمبر تو قصد کرده ام مرا رو
سفید گردان و از این غم فرجی کرامت فرما و بر دور او ایستاده بودند دو هزار سوار مکلل
و مسلح و بر دست هر یکی شمشیر برهنه بعضی بجهة حمایت او و بعضی برای ملامت او و عمار
میگوید چون اینرا دیدم مضطرب گردیدم فریاد برکشیدم که اجابت کنید معدن علم
پیغمبر را پس چون آن زن اینرا شنید از هودج بزیر آمد و داخل مسجد شد و اقوام او
عقب داخل شدند آن زن آمد خدمت جناب امیر مومنان با ادب تمام ایستاده عرض کرد
السلام علیک یا مولای من و مولای جمیع عالمیان بدرگاه تو پناه آورده ام و بسوی تو

متوجه شده ام رفع کن از من کربت مرا و دفع فرما از من هم و غم مرا که تو دانا و توانائی بر هرچه
بوده و هست تا روز قیامت حضرت فرمودند ای عمار ندا کن در کوفه که هر که میخواهد ببیند
خداوند ببرادر و پسر عم رسولش چه کرامت فرموده بیاید عمار میگوید رفتم و ندا کردم مردم
مجتمع شدند بحدیکه مسجد پر شد پس حضرت برخواستند و فرمودند ای اهل شام و کوفه
بخواهید از من هرچه میخواهید پس برخواست پیر مردی که بر دوشش بود ردائی از برد یمانی
عرض کرد السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا کنز الطالبین **نظم** ای فروغ حسن ماه از
روی رخشان شما ه آبروی خوبی از چاه زنخدان شما ه بخت خواب آلود ما بیدار خواهد
شد مگر ه زانکه زد بر دیده آب از روی رخشان شما ه گرچه دوریم از بساط قرب همت
دور نیست ه ما سگ این آستانیم و ثناخوان شما ه یا علی اگرچه بلاد ما تا اینجا بعدی دارد
ولی از چاکران تو میباشیم و در هر هم و غمی ترا یاد میکنیم و از تو فتح و گشایش میطلبیم و
اینک این زن دختر من است و خواستگاری او ملوک و سلاطین عرب و نام من فلیس بن
عفریر است و نام بلندی داشتم در میان قبایل عرب بحدیکه مردم از اطرافهای دور
در نوایب و مصایب بمن پناه میآوردند و حال مرا سرشکسته و شرمنده ساخته است در
میان قبیله و عشیره ام از اینکه حامله است و حال آنکه شوهری نداشته باشد حضرت بجانب
آن زن ملتفت شدند و فرمودند ای زن چه میگوئی در آنچه پدر نسبت بتو میدهد عرض
کرد قربانت اینکه میگوید حامله ام دروغ نمیگوید و اینکه میگوید شوهر نکرده ام راست
میگوید و لیکن بحق تو سوگند که تا حال از من خیانتی سرنزده و میدانم که تو اعلمی از حال
من بر من مشکل مرا بگشا که نیست مشکل گشائی بغیر از تو حضرت چون اینسخنرا از آن زن
استماع فرمودند برخواستند و ذو الفقار را برداشتند و بر منبر تشریف بردند و فرمودند
جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا بعد فرمودند ای پدر تو نیستی از قریهٔ کرد
اسعار میگویند عرض کرد بلی فرمودند میتوانی قدری برف حاضر کنی عرض کرد برف در
بلاد ما بسیار است ولی در اینجا قادر بر تحصیل آن نیستم فرمودند مگر از بلد شما تا اینجا دویست

نواحی دمشق است ولذا

و پنج فرسخ نیست عرض کرد صدقت یا ولی الله مؤلف گوید که در همین حکایت سه چهار معجزه از آنجناب
ظاهر شد یکی همین که گذشت دویم دست مبارک از بالای منبر مسجد کوفه دراز کردند
و برف را آوردند عمار میگوید دیدم قطعه از برف در دست مبارک آنجناب بود و آب از دست
آنجناب میچکید مردم از ملاحظه این معجزه بخروش آمدند حضرت امیر فرمودند ساکت باشید
بخدا قسم که اگر بخواهم کوههای شام را در اینجا حاضر کنم میتوانم پس فرمودند ای عمار بیاور قابله
کوفه را میگوید رفتم و آوردم زنی را که لبنا نام داشت و قابله اهل کوفه بود حضرت فرمودند
این پرده در میان خود و مردم بیاویز و ببین که این زن حامله است یا نه زن بفرموده حضرت
عمل نموده عرض کرد بلی حامله است فرمودند بگیر این برف را و برو بکناری و طشتی در
زیر این زن بگذار و این برف را نزدیک جوف او بگیر علقه از وی بیرون خواهد آمد و آن
بود کرامت سیم آنجناب پس فرمودند که آن علقه بوزن هفتصد و پنجاه درهم خواهد
بود بیاور بر دوش زن آمد از آن موضعی که در مسجد کوفه حال بیت الطشت مینامند
مؤلف گوید خدا همه دوستان نصیب کند بروند بزیارت جناب ابی عبدالله مشرف شوند
و از آنجا بنجف اشرف و در مسجد کوفه دوازده مقام را سیر کنند و در هر مقامی دو رکعت
نماز کنند نماز حاجت و حاجت بخواهند که بتجربه رسیده است دعا رد نمیشود و یکی از آن
مقامها همان بیت الطشت است که باید دو رکعت نماز خواند و خواهش فرزند یا مهمی
که داشته باشد از حضرت بخواهد که خداوند تبارک و تعالی باو کرامت فرماید خلاصه
کلام آن زن میگوید رفتم در همان موضع و چنان کردم علقه از او پیدا آمد چون سنجیدم
بحق خدا همان بود که آنجناب فرموده بودند و این بود معجزه چهارم آنجناب پس برداشته
آمد و در نزد آنحضرت بر زمین گذارد حضرت آن بیچاره مرد را صدا کردند و فرمودند بگیر
دختر خود را بخدا سوگند که خیانتی از او سر نزده بلکه در حین دستمالکی در جائی
نشسته که در آنجا آبی بوده و این علقه در جوف او داخل شده پس آن مرد دست دختر را
گرفت و عرض کرد گواهی میدهم باینکه تو ولی خدا و تو وصی و جانشین رسول خدا

این

این بگفت و با قوم خود روانه شد ساعتی نگذشت دیدیم غوغای دیگر برپا شد چون نظر کردیم
دیدیم غلام سیاهی را آوردند که یا علی این غلام دزدی کرده مؤلف گوید حال اینجا دو روایت
است بعضی میگویند روز دیگر بود این واقعه روی داد بعضی نوشته اند همان روز بود
در هر حال حضرت فرمودند ای غلام تو دزدی کردی عرض کرد بلی حضرت تا سه مرتبه از او سؤال
کردند در هر مرتبه غلام عرض میکرد بلی یا علی من دزدی کردم جاری کن حکم خدا را بر من
حضرت فرمودند تا دستش را ببریدند غلام دست بریده را بدست دیگر گرفت از مسجد
بیرون رفت عبدالله ابن کوا که اکراد دین بود باو رسید گفت ای غلام دست ترا که برید
گفت مولای متقیان شوهر بتول زبان امیر مؤمنان لنگر زمین و آسمان ذات بدیع کون و مکان
پسر عم و داماد و خلیفه و جانشین خاتم پیغمبران پیغمبر آخر الزمان شاه ولایت هژبر
بیشه شجاعت اسد الله الغالب غالب کل غالب مطلوب کل طالب مظهر العجائب و مظهر
الغرائب الشهاب الثاقب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام مؤلف علی آنکه داماد
پیغمبر است ٥ ولی خدا ساقی کوثر است ٥ علی آنکه احمد پسر عم اوست ٥ علی آنکه خود
سید و سرور است ٥ علی آنکه امرش بجن و ملک ٥ روانست و حقا که او درخور است
میگوید گفتم ای غلام علی دست ترا برید با وجود این مدحش میگوئی گفت چگونه مدحش
نگویم و حال آنکه محبت او در گوشت و پوست و رگ من است ابن کوا از آن غلام گذشته
داخل مسجد شد بخدمت حضرت آمد و هرچه میان او و غلام گذشته بود عرض کرد آنجناب
فرمودند بخدا قسم که ما را دوستانی هست که اگر گوشت ایشان را با مقراض قطعه قطعه
کنیم بجز دوستی ما از ایشان چیزی نتراود و بجز مدح ما چیزی بر زبانشان نیاید و ما
دشمنانی نیز هست که اگر عسل بگلوی ایشان کنیم بجز دشمنی ما نیفزاید پس امام حسن را
فرمودند تو برو و بیاور غلام را امام حسن برخواسته با اصحاب رفتند و آن غلام را
آوردند ای مؤمنان دست بریده را بجای خود گذاردند لعاب دهان مبارک را بر او مالیدند
فی الفور دست غلام بصورت اول برگشت مؤلف گوید حال که کلام باینجا رسید

ودر یکی حکایت پنجم معجزه از مرتضی علی شنیدی دو معجزه دیگر نیز از برای تو نقل میکنم
که مناسب اینمقال است تا دیده ات روشن و قلبت مفرح تر شود مرویست که روزی کنیزی
از قصابی گوشت بخرید قصاب در معامله میزان وانصاف را است ننداشت کنیز بخدمت
امیر مومنان شتافت شکایت از قصاب بدانجناب کرد جناب ابوتراب با کنیز نزد قصاب بی
تمیز امد از راه نصیحت او را براستی وامانت وصیت فرمود ان بی بصیرت چون انحضرت را
نمیشناخت دست پاد پی بجانب ان مربی جبرئیل دراز کرد بگفتا ای مرد برو وان لنگر
کشتی حلم و برد باری از حرکت بی ادبانه ان مرد بازداری از انجا در نهایت راه خود گرفتند
قصاب نادان چون با علام مردمان بدانست که او امیر المومنین و وصی خاتم النبیین است از
غایت پشیمانی بجهت ان ناداقی کارد بر گرفته دست خود را برید و بدست دیگر انرا گرفته
از عقب خود را بان مایه طرب یعنی پادشاه عرب رسانید در حالیکه از صدمه کارد مانند
عقرب گزیده بخود میپیچید زبان عذر گشوده انرا دست او بر طلب عفو گناه گردانید
انحضرت ان دست بریده را بجای خود گذاشته دعا کرد بنحویکه بهتر از اول شد مولف
گوید اینحدیث را صاحب مصابیح القلوب نقل کرده و شیعه ثالث در مجالس بنحوی دیگر
ذکر میکند وان اینستکه روزی جناب مرتضی علی از کوچه عبور می نمودند دیدند کنیزی
نشسته گریه میکند حضرت از راه رافت و مرحمت پیش رفت و از سبب گریه او سوال نمود
کنیزک عرض کرد قربانت شوم خانمی دارم که گوشت بجهت او خریده ام بد بوده قبول نکرد
نزد قصاب بردم گوشت دیگر داد چون نزد خانم بردم باز قبول نکرد که این گوشت خوب
نیست دفعه دیگر پس بردم ناسزا مرتبه خال قصاب قسم یاد کرده بمومنان بولای متقیان
امیر مومنان که اگر اینمرتبه گوشت را پس اوری دیگر قبول نخواهم کرد چون نزد خانم خود بردم
[illegible] یاد کرد که اگر اینمرتبه گوشت بد اوری ترا اذیت می نمایم حال نمیتوانم نزد قصاب
بردم ونه نزد خانم للمولفه مانده ام حیران و سرگردان زار ه کشته در چنگال شیر غم گرفتار
شاه درویش گفت برخیز ای کنیز ه اینقدر اشک غم از مژگان مریز ه غم مخور من کاینک شفیع

میشوم ه نزد ان قصاب تا خانم ندم ه ان کنیزک عرض کرد یا علی اگر نزد خانم بروم خوف
اذیت دارم که مشغول فغان نماید که بجهت خود شفیع اورده بیا تا نزد قصاب برویم انجناب
با کنیزک همراه امدند تا نزد قصاب رسیدند حال اینمرد قصاب از دوستان و شیعیان
خالص انجناب است از شهر بدین از عیال و خانه خود مفارقت نموده امده در کوفه که بشرف
ملاقات انحضرت مشرف شود وقتی که خارج شدن برنکرار بجهاد با کفار رفته بود در
کوفه مانده فی شد با خود گفت بیکار بودن شوم بیکان نیست خود را بشغل قصابی
مشغول کرد تا حضرت مراجعت فرمایدات ان حضرت را نمی شناسد دیباز دور بان انکنیزک
امد و اینمرتبه جان عزیز را نیز با خود اورده انحضرت چون بقصاب رسیدند فرمودند
ای مرد ایا نشنیدی که خداوند دوست میدارد کسی را که قلب مومنی را مسرور نماید
اینمرتبه نیز گوشت را از این کنیزک قبول نما و گوشت بهتری باو بده گفت ای جوان این
مرتبه چهارم است که گوشتش را عوض کرده ام و قسم یاد کرده ام که دیگر عوض نکنم ان
حضرت فرمودند من متعهد میشوم که خدا بمخالفت این قسم بر تو چیزی ننویسد ان
مرد قصاب متغیرانه دست بسینه انجناب کرد که گنجینه علوم رب الارباب بود زد که دور
شو از دکان من تو با من رجوعی نیست للمولفه ان معدن لطف و مرحمت هیچ نگفت ه
و زحلم بدان عمل زشت نهفت ه گفتا بکنیزک که بیا همره من ه کز خانم خود یقین نترسی
تو بیش گفت ه امد بر خانم بشفاعت چو علی ه از اماندن تا و کام مرادش بشکفته ه باینکه
کنیزک را برداشت وامد چون بدرخانه خانم کنیز رسید دق الباب نموده خانم او زوجه
احمد بن حسن کوفی بود پشت در امده همینکه نظرش بر رخسار نورانی انحضرت افتاد
شناخت و خود را بقدمهای انحضرت انداخت حضرت فرمودند یا امة الله ایا نشنیده در جهنم
وادی هست که او را غضبان میگویند جای کسیکه ستم کند بر غلام و کنیز خود ایا
کنیزک را بس نیست که باید دو عبودیت نماید یکی خدا و ندا علا را و یکی شما را انضعیفه
پاک اعتقاد ان کلام از نیک نهاد شنا شنیده عرض کرد ای مولای من جان من فدای تو

مبارک شما باشد او را بشما بخشیدم آن حضرت فرمودند هم او را در راه معبود آزاد کردم پس عرض
کرد ای مولای من متوقعم با آنکه منزل مرا مشرف بفرمائی و قدری رطب تناول نمائی آنجناب
قبول نموده داخل خانه آن زن شدند او بتهیه اسباب مشغول شد که شوهرش احمد رسید
گفت بشارت باد ترا باینکه مرتضی علی بخانه ما تشریف آورده‌اند بجهت شفاعت کنیز احمد گفت
آیا آنجناب امر و رهن کردی گفت بلی کنیز را باو بخشیدم و آنجناب هم او را در راه خدا آزاد کرد احمد
نیز مسرور شد گفت بعوض این احسان باغات و بستان خود را بتو بخشیدم آنگاه آن حضرت
مشغول بتناول نمودن رطب شد و التفات تمامی باحمد نمود که وقت صلوة ظهر رسید
حذیفه بجهة نماز ظهر و جماعت منتظر امام بود آمد نزد مرد قصاب پرسید که ای مرد آیا
امیرالمومنین اند ردکان تو بکجا رفت قصاب گفت **بیت** دست ما کوتاه و خرما بر نخیل ◦
پای ما لنگ است و منزل بس طویل ◦ سر کجا و این فیض عظما کجا از مدتی بجهة ادراک
سعادت ملاقات آنجناب آمده بودم و تا الان ملاقات نشده است و قدری منتظر بجهة آن
حضرت آورده ام که روز جمعه شرف لقاء آن حضرت در یابم حذیفه گفت همان جوان عربیکه
شفاعت آن کنیزک نمود نزد تو امیرمومنان بود گفت وای بر من بگو ببینم چه لباس در بر
داشت حذیفه گفت جامه پشمینه پوشیده بود و با لیف خرما وصله کرده بود و نور از جمال
او ظاهر بود مرد قصاب بوحشت و اضطراب افتاد فریاد کرد که ای وای بر بدبختی من پس
فقراء کوفه را آواز داد و گفت در دکان آنچه دارم بر شما حلال مردم ریختند و آنچه در دکان
او بود از نقد و گوشت و وزنه و میزان همه را بردند بعد از آن دست خود را مخاطب ساخته
گفت نمیخواهم مثل تو دستی را که با آقای خود بخلاف ادب دراز شده باشد و بتخته دکان
گذارده بساطور قصابی آن قدر زد که قطع نمود پس دست خود را برداشته در کمال ضعف بر
بالای طاقی در محلات کوفه افتاد و در خون خود میغلطید خلق کثیری دور او
جمع شده میگریستند جناب امام حسن میفرماید پدرم در مسجد بود چون از نماز فارغ شد
دیدم رنگ مبارکش متغیر شد فرمود ای نور دیده حسن برخیز که دوستی من دست خود را

در راه

در راه من قطع نموده این دو آن ببر بر سر او ببین از و بگو که در نزد ما ایمان جوان افتاده
بود و میگریست دید جوانی نورانی رسید باو گفتند این حسن ابن علی است خود را بپای
او انداخت آنجناب عبا را بر سر او انداختند و بشارت التفات حضرت امیر باو دادند که تو را
طلبیده عرض کرد که وا خجلتاه لیتنی کنت عیاً بچه رو نظر بآنجناب نمایم برخواست تدریجی
راه در کمال ضعف رفت دید خلائق کوچه دادند نظر کرد جمال با کمال منور حضرت حیدر را
مشاهده نمود که آمدند بالین آن قصاب و او را در بر گرفتند برحمت زیادی فرمودند ای
جوان چرا دست خود قطع نمودی محزون مباش بخدا قسم همان وقتیکه دست بر سینه من زدی
بجهت تو استغفار نمودم پس دست خود را او را بجای خود گذارده و آب دهان مبارک مالید
توجه بخدا بیکتا کرده دعا نمود فی الفور خوب شد **مؤلف گوید** ای دوستان مرتضی علی
که نتوانست دست غلامی از دوستانش را یا دستی از شیعیان و محبانش را بریده و قطعش
ببیند امام حسن را فرستاد و ایشان را آورد و خود بر بالای سر ایشان آمد و دست ایشان را بجای
خود گذارده شفا داد آیا چه حالت داشت در صحرای کربلا وقتیکه دستهای ابا الفضل عباس
نور دیده اش را از بدن جدا کردند اهل ایمان بنگرند روز عاشورا در صحرای کربلا در وقت
وداع عباس با امام حسین و اهلبیت چه شور و چه انقلاب و چه محشر بر پا بود **نظم**
چه شد نوبت حرب ام البنین ◦ بعباس نور دو چشم علی ◦ بیاراست تن را برای جهاد
کله خود و مغفر بسر بر نهاد ◦ زد او دامنش بر تن زره ◦ زره زانده بر گریبان کس
سپر بر پس پشت کرد استوار ◦ کمربند شد چند و پید پیادگاه ◦ حمایل نمود آن یل شیرگیر
بپهلوی چپ صارم آبدار ◦ بیفکند چاچی کمان را بدوش ◦ که بود از خدنگش عدو در خروش
یکی نیزه چون مار ارقم بدست ◦ که از نیش او پهلوی چرخ خست ◦ چه سرو سهی قد برافراخته
باهل حرم شور و غوغا انداخته ◦ لوای پدر چون گرفتی بکف ◦ تو گفتی که خود بود شاه نجف
بتوسن نشست آن یل نامدار ◦ که نام چو حیدر کند کارزار ◦ وجان نشان پس آن ممتحن
بپوشید بالای جوشن کفن ◦ وداع حرم کرد چون بعد از آن ◦ همی خواست گردد بمیدان روان

که ناگه ز خیمه برآمد خروش ٭ سکینه بیکی مشك خالی بدوش ٭ بگفتا بقربانت ای جان عم
بکن فکر آبی که لب تشنه‌ام ٭ روان کرد عباس از دیده اشك ٭ بینداخت بر دوش آن خشك مشك
بگفتا فدای تو ایجان عم ٭ مخور هیچ از این روان هیچ غم ٭ همین دم روم من بسوی فرات
بیارم برای تو آب حیات ٭ ببوسید آنگه سر و چشم او ٭ سر بادپا را بگرداند از او
بیامد بمیدان و پس ایستاد ٭ رجزخوان بان قوم و آواز داد ٭ که ای قوم دانید من کیستم
رجزخوان بمیدان پی چیستم ٭ شناسید عباس نام آورم ٭ که سقای لب تشنگان لشکرم
بزعم شما گر حسین نگار ٭ کند کار باشد بطفلان چکار ٭ نه آخر که سیراب دیو و دد اند
چرا تشنه ذریهٔ احمد اند ٭ بگفت این و با تیغ آتش فشان ٭ بزد خویش را بر صف مشرکان
تو گفتی فرو تاخت در روز کار ٭ علی بار دیگر بکف ذو الفقار ٭ هر آنرا که زد بر دو وال کمر
دو کردی آنکه دیدش بپیکر ٭ ببر و چه تازید در دشت کین ٭ عیان گشت نیروی جان آفرین
بزد و میکشت و میانداخت هر کرا بر فرق میزد تا قرپوس زین میشکافت و هر کرا بر کمر
مینواخت چون خیار تر بدو نیم میساخت لشکر مثل مور و ملخ از دم شمشیر دریای غضب
مرتضی علی میگریختند تا آنکه آنجناب خود را بشهر فرات رسانید مشك را در آب انداخت
لشکر هجوم آورده باز عباس مشغول جنگ شد تا چندین مرتبه دفع آنها شد مشك را پر از آب
کرده چون بسیار تشنه بود مؤلف گوید حال خواهی گفت از باقی اهل بیت که تشنه‌تر نبود
چرا تشنه‌تر بود بجهة آنکه در این سه روز هر چه آب بدست او میامد همه را بعیال برادرش
میداد حتی قسمت خود را و از این جهت بود که او را سقا مینامیدند خلاصه چون بسیار تشنه
بود کفی از آب پر کرده و نزدیك دهان برد نظم آمد بیادش از لب خشك برادرش ٭ شد
غیرت فرات و چشم ز خون ترش ٭ گفتا مخور ز آب که عطشان حیدری ٭ دل وی تو سیل آب
کجا شد برادری ٭ تشنه است آنکه تو گل باغ فتوتست ٭ لب تر مکن ز آب که دور از مروتست ٭
ای بقربان مروتت ای ابا الفضل آبرا ریخت و مشك را بر دوش کشید بیت بدریا پا نهاد و خشك
لب بیرون شد از دریا ٭ مروت بین جوانمردی نگر غیرت تماشا کن ٭ چون عمر سعد دید

که عباس

که عباس مشك آب بر دوش دارد و بخیمه ها میرود فریاد کرد ای قوم مگذارید
که عباس آب بخیمه برساند که اگر یك قطره آب حسین بنوشد یکی از ما باقی نخواهد گذاشت
لشکر که این سخن را شنیدند دور آن بزرگوار را گرفتند آن شیر بیشه شجاعت آنقدر
که میتاخت از کشته پشته میساخت که ناگاه ظالمی که او را نوفل ابن حکیم یا حکم ابن
طفیل میگفتند از کمین گاه در آمد ضربتی بر بازوی راستش فرود آورد آن جناب
اصلا نیندیشید همین قدر فرمود بیت افتاد دست راست خدایا ز پیکرم ٭ برگیر
دامن حسین رسان دست دیگرم ٭ دست چپم بجاست اگر نیست دست راست ٭ اما
ز راه حیف که یکدست بی صداست ٭ با دست چپ جنگ میکرد ظالمی دیگر که او را ارزق
ابن نوفل میگفتند شمشیری بر بازوی چپش فرود آورد مؤلف گوید در جنگ احد
دست عبدالله ابن عتیك جدا شد در شب بخدمت حضرت پیغمبر آمد حضرت
دست او را گرفت و بجای خود گذارد درست شد و اثری از آن نماند یا رسول الله دست
عبدالله را یکدم از بدن نتوانستی جدا ببینی گرفتی و بجای خود گذاردی درست شد
و شفا یافت کجا بودی در صحرای کربلا که دست عباس برادر حسینترا ببینی نامردان کوفه و شام
جدا کردند نظم چه شد دو دست جدا از تن مبارك وی ٭ گرفت مشك بدندان و زد
بتوسن هی ٭ که ای عزیز الحرم کار و بار نوبت تست ٭ مرا دو دست شد از کار وقت همت
تست ٭ برغم مدعیانم بآب ها برسان ٭ سر بخدمت مظلوم کربلا برسان ٭ عمر فریاد کرد ای
بیحمیت مردم عباس که دیگر دست ندارد چرا کارش تمام نمی کنید او را تیرباران کنید یك
مرتبه چهار هزار نفر بیدین تیرها بچله کمان گذاردند و بجانب آنجناب انداختند آه زبانم
بریده باد اگر بخواهم بگویم تیری آمد بر چشم آن بزرگوار نشست عباس فرمود ٭ هزار
حیف که پوشید چشم حق بینم ٭ دو باره روی حسین را دگر نمی بینم مؤلف گوید ای زن و
مرد بر همه شما ها واضح است هر صدمه بچشم یا بعضوی از اعضای شخص وارد میاید از دست
رفع میکند عباس که دستی نداشت هر چند سر را حرکت داد تیر بیرون نیامد سر را بقرپوس

زین کذارد یا از نوع خود تیر را از چشم بیرون اورد مؤلف گوید ای دوستان در جنگ احد
تیری بر چشم ابو قتادهٔ انصاری آمد و حدقه اش بیرون افتاد حدقه را برداشت بنزد حضرت پیغمبر
آمد حضرت او را بجای خود کذارد چنان با صلاح آمد که فرق نمی کردند میان این دیده و
دیدهٔ دیگر بلکه این روشن تر از ان یکی بود و هم چنین در جنگ دیگر کعب ابن اشرف و محمد بن
مسلمه را ازیخ بچشم رسید حضرت پیغمبر شفا داد بانکه دست مالید خوب شد با شر
عبد الله ابن چشمش در جنگ کور شد از برکت انجناب شفا یافت بحق خدائی ان دارم
که بگویم یا رسول الله نتوانستی ببینی چشم یکی از اصحاب نابینا باشد چشمشان را بجای
خود کذاردی خوب شد اما چه حالت داشتی روز عاشورا در صحرای کربلا وقتی که تیر بچشم
عباس زدند و چشم حق بینش را نابینا کردند اما بروایت جلاء العیون تیری بر سینه انجناب
آمد تیری دیگر بر مشک اب خورد اب روی عباس برخاک ریخت با خود گفت ای عباس
دیگر چه رو بخیمه میروی مقارن اینحال ظالمی پیش آمد گفت عباس چه شد ان شجاعتی
حضرت فرمودند چرا وقتیکه دست داشتم نیامدی گفت ای عباس اگر تو دست نداری من
دست دارم اینرا گفت و عمود آهنی بر فرق مبارک عباس فرود آورد که جناب عباس از زین
اسب در غلطید فریاد کرد یا اخا ادرک اخاک مؤلف گوید تا انوقت با حضرت ابی عبد الله
برادر خطاب نکرده بود همین که برادر را بانجا آورد فریاد کرد برادر برادر تو دریاب مرا روی
حدیث سکینه خاتون میگوید بر در خیمه ایستاده بودم بیکمرتبه دیدم رنگ مبارک پدرم
متغیر شد پرسیدم یا ابتاه شما را چه میشود فرمودند ای سکینه الان انکسر ظهری یعنی
پشتم شکست عمویت را کشتند سوار ذو الجناح روانه میدان شد لشکر را از هر طرف کوچه
میدادند جای ان داشت که حضرت بفرماید ایقوم انکه میکشید من که دیگر کسی ندارم که
برادرم بود که او را کشتید و بروایت ضعیفی راوی میگوید دیدم حسین در بین راه
خود را از اسب انداخت و چیزی را از روی زمین برداشت و می بوسید و بر دیده میگذارد
و میگریست همین که نظر کردم دیدم دست بریدهٔ عباس است از انجا گذشت آمد بر سر عباس و

اسب خود را بزمین انداخت سر عباس را بر دامن گرفت گویا خواب بود نظم چرا افتادهٔ عباس اینچنین
خاموش ٥ مگر تجلی طور دیدهٔ از سر هوش ٥ سنم حسین جگر سوخته برادر تو که ایستاده
اینگونه در برابر تو ٥ برای من تو کاری اگر کنون نایدی ٥ برادری بچه روز دگر بکار آیدی ٥
هر چه گفت جوابی نشنید فرمود ٥ نه دست در بدنت و نه بتن رمق داری ٥ بخواب جان
برادر بخواب حق داری ٥ پس دو باره سوار ذو الجناح شد و بی برادر بخیمه برگشت مؤلف
گوید خالی نیکوئی سید الشهدا نعش عباس را بدر خیمه نیاورد بلکه در قتلگاه پهلوی
کشتگان دیگر بخوابانید گویا از بس زخم بر بدن داشت اگر میبرد هر گوشتش بعد از یکدیگر
متلاشی میشد **مجلس بیست و هشتم در ذکر قربانی جناب ابراهیم علی** لعنة الله على القوم الظالمين
نبینا و آله و علیه السلام حضرت اسماعیل را و وداع کردن شبیه پیغمبر صلعم علی اکبر
السلام علیک یا ابن رسول الله ٥ السلام علیک یا ابن نبی الله ٥ السلام علیک یا ابن
امیر المؤمنین ٥ السلام علیک یا ابن فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین ٥ السلام
علیک یا ابن الحسین الشهید ٥ السلام علیک ایها الشهید و ابن الشهید ٥ السلام
علیک ایها المظلوم و ابن المظلوم لعن الله امة قتلتک و لعن الله امة ظلمتک و
لعن الله امة سمعت بذلک فرضیت به **مرثیه** زمین کربلا چو گفتگو از کعبه سر دارد
کشمشاد خیابان امامت ناله بر دارد ٥ در انجا داشت ابراهیم فکر ذبح اسماعیل
٥ حسین قربانی اکبر در اینجا در نظر دارد ٥ اگر از پای اسماعیل زمزم زد زهی کعبه
٥ فرات بهتر از زمزم حسین در زیر سر دارد ٥ نظر انداخت زینب دید از حسرت علی اکبر
٥ سوار اسب خود کردید اهنگ سفر دارد ٥ ز حسرت دست زد بر دست وگفتا ای عنکه
٥ کیت خورشید طلعت را که کام از کام بر دارد ٥ برادرزاده تا شاد من پیش از تو با بابت
٥ هنوز ایعمه زینب هم برادر هم پسر دارد ٥ ز اه و ناله زینب دل اکبر بدرد آمد
٥ بگفتا آه صاحب درد تا تاثیر دیگر دارد ٥ کسی که یوسفی گم کرده چون یعقوب پیغمبر
٥ ز احوال الحسین بعد از علی اکبر خبر دارد ٥ از حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق

منقولست که جبرئیل وقت زوال روز هشتم ذی حجة الحرام بنزد حضرت ابراهیم آمد از جهة
تعلیم نمودن اعمال و افعال حج مؤلف گوید چنانکه خود ایشان از حضرتا در مناسک نموده
بودند که وَ اَرِنا مَناسِکَنا جبرئیل آمد و اعمال افعال حج را بر نهج خوب و مرغوب بایشان تعلیم
نمود و ابراهیم امر بتهیات از جهة رفتن بمنی و عرفات نموده و آنجناب را بعد از احتیاط آب
بمنی برده و افعال و عبادات را بجای آورده و طلوع آفتاب روز نهم و برا بعرفات برده در آن
مسجد یکه در عرفات هست وقوف بعمل آورده و گفت در اینجا اعتراف بگناهان باید
کرد و باین جهت مسمی بعرفات شد و غروب آفتاب و برا امر بار کردن نمود و شب دهم در مشعر
الحرام بی توقف بعمل آورده و صبح دهم او را بمنی آورده سنگ جمره را زدند اما حضرت ابراهیم در
مشعر الحرام در شب عید قربان که خوابید در خواب دید که انجام حج تو موقوفست بقربان
کردن فرزند والامقام خود اسماعیل و چون رمی جمرهٔ اولی نمود بخاطر او آمد که چنان
خواب دیدهٔ پس آمد و هاجر را روانه نمود که برو بنزد کعبه و طواف نما و اسماعیل را که همراه داشت
و چون بنزد جمرهٔ وسطی رسید با فرزند دلبند خود مشورت نمود چنانچه خداوند علام
در کلام خود اعلام فرموده که یا بُنَیَّ اِنّی اَریٰ فِی الْمَنامِ اَنّی اَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ماذا تَریٰ
ای پسر لعل بدرستیکه در خواب دیدم که ترا در قربانگاه ذبح می نمودم پس تو هم با خود فکر
و اندیشه کن که مصلحت میدانی اسماعیل گفت یا اَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی اِنْ شاءَ اللّٰهُ
مِنَ الصّابِرینَ ای پدر بکن آنچه را که مامور شدهٔ بزودی خواهی دید مرا از صبر کنندگان
اگر خدا خواهد پس در وقتیکه هر دو عازم باطاعت خداوند خود گشتند شیطان بصورت
مرد پیری خود را بایشان نمود و گفت ای ابراهیم چه اراده داری و چه میخواهی از پسر خود حضرت
اراده خود را بآن پیر بدضمیر نقل نمود گفت سبحان الله آیا میکشی پسری که هرگز نکرده است
بغیر طاعت خدا حضرت ابراهیم فرمود که پروردگار جلیل و جبار مرا باینکار امر فرموده ان لعین
نابکار گفت سبحان الله این جبار در کتابهای بسیار نهی از کشتن شخص بی آزار نموده پس
چگونه امر و اظهار و اصرار میکند بکشتن این صلاحیت شعار نیکو کردار آنکه ترا باینکار

امر

امر نموده شیطان غدار بوده حضرت خلیل فرمود وای بر تو ای پیر بد ضمیر کم تدبیر آنخداوند
کبیر که مرا بر کبیر و صغیر عزیز و حقیر مبعوث نموده بمن اینکلام را شنوانیده و بوحی که
سایر اوامر او را شنیده ام این نیز شنیده ام و شک ندارم که او فرموده ابلیس پر تلبیس گفت نه
والله ترا باینکار پروردگار غفار امر ننموده که بنده از بندگان اخیار او را بکشتن این امر
کننده نیست مگر شیطان مکار ابراهیم فرمود معلومست تو مرد نا مسعود مردودی هستی
و من دیگر با تو سخن نمی گویم و بروایتی در جمرهٔ اولی وسوسه نمود و حضرت هفت سنگ باو
انداخت و در وقت جمرهٔ دویم باز تکرار کرد همین معامله حضرت ابراهیم هفت سنگ دیگر
باو انداخت و نزد جمرهٔ اخری نیز چنین شد و باین جهت است که از اعمال حج گردید که
هر کسی در معنی آن مرد و ذکر اله رب و معبود را بر زدن سنگها از نزد خود دور میکند و خود
مستحق حور و قصور سازد و داند که هرچه خداوند شکور بفرستد امر میکند دیدهٔ با
بصیرت و نور میداند اگرچه ضرر او ظاهر و نمایان است در حقیقت اگر مسعود باشد و برا
شک را از دل خود دور کند و دور نماید در آن منافع بی پایان است پس چون آن پیر بد
ضمیر از شنیدن سخن او را حضرت ابراهیم ناامید و ملکیر شد سر بزیر بنزد اسماعیل
آن عزیز بی نظیر مجی قدیر آمد و بنای وسوسه و تزویر نهاد که ای بهترین عباد پدر نیکو
نهاد تو ترا بکجا میبرد اسماعیل گفت بنزد دوست مؤلف گوید اسماعیل غرضش از این
کلام حقیقت بود که بعد از رفتن از اینجهان معلوم است که شخص بالعدل آن مهمان
و در سید حضرت کریم منان است و شیطان کم شعور دل کور را بخاطر رسید که امر بآن فرزند
رشید مشتبه گردید پس گفت نه چنان است پدرت میخواهد ترا ذبح کند بعوض قربان
و آن عزیز خالق سبحان که خود عالم باین سخنان بود فرمود چسان پدر مهربان بدون
فرموده خداوند منان سر فرزند خود را از بدن میتواند جدا کند و چنین امری چگونه
از خلیل رب جلیل صادر تواند شد پس ابلیس خسیس گفت خدا امر فرموده اما شیطان
بخوابی باو نموده حضرت اسماعیل فرمود ای مردود هرگاه چنان باشد که خداوند منان

امر قربانی من نموده هزار جان من فدای حضرت سبحان ای نامسعود چسان میتوان این
فخر را از دودمان خود دور نمود و خود را در روزگار گرفتار ننگ و عار فرمود و خلاف
فرموده کردگار غفار ستار کرد ای پدر کم ند پدر هزار جان اسماعیل نثار پای گوهر بار خلیل
و فدای خاک درگاه رب جلیل باد و حکم خلیل باعث روح من است و قربان شدن در راه جلیل
سرمایه انتفاع و فتوح من است ابلیس پر تلبیس گفت ای اسماعیل ترا طاقت الم تیغ تیز نیست
و چنانچه تو گریزانست اسماعیل فرمود بلکه فرمان برداری بر خود لازم داری و باعث امیدواری
من است پس اسماعیل از عقب سر پدر بهر نزد ابراهیم رو برگردانید و دانست که ابلیس
در صدد آزار اوست فرمود سنگ بر او بزن که ابلیس است و بجهة عدم فرمان خالق یزدان
خود را از جمله کافران و ملعونان ساخته و سرمایه ایمان خود را باخته و الحال دست بلعاب
تواند انداخت که ترا از عطاهای خالق سبحان محروم سازد ابراهیم چون بعتی قرار گرفت اسماعیل را
در نزد خود نشانیده و کارد و ریسمان بیرون آورده و فرمود ای فرزند سعادتمند وای
میوه دل مستمند آیا وصیتی داری که بجای آورم اسماعیل عرض کرد که ای پدر مهربان
وای خلیل حضرت رحمن سه وصیت دارم اوّل آنکه در وقت سر بریدن من دست و پای
مرا محکم ببندی بریسمان حضرت ابراهیم فرمود ای نور دیده وای سرپسند یک تو بر
دوست خود بیرو وی سزاوار نیست که رخصت کنی اسماعیل عرض کرد که بستن دست و پای
من از جهة آن نیست بلکه بسبب آنستکه چون تیغ تیز و خنجر خونریز بگردن من برسد دست
و پای من با اضطراب آید و در تن صورتی اضطراب پدید آید و نام من از جمله صابران
محو شود بلکه میخواهم در زیر فرمان خالق یزدان در نهایت تمکین و اطمینان دست
از پا خطا نکنم و جهت دیگر آنستکه ترا باید احترام دادم و در مقام رضای تو را
جویم میترسم که اگر دست و پا زنم خون من بتن یا جامه تو برسد و ترا آزرده سازد
و باعث عاق شدن من شود وصیت دویم آنستکه در وقت قربان کردن روی مرا
بر خاک گذاری و در این وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه مبادا نظر

بر روی من افتد و محبت پدری بحرکت آید و چون روی و موی مرا ببینی خود را نگاه
داری نتوانی نمود و از این فیض عظما محروم بمانی مؤلف گوید ای دوستان اسماعیل
بپدر خود ابراهیم گفت روی مرا بر خاک گذار که نظرت بر صورت من نیفتد زیرا که
ترا طاقت نماند که مرا با غلطان ببینی والبته محبت بهیجان آید مرا نکشتی پس چه دلی
داشت حضرت سید الشهدا در وقتی که در صحرای کربلا علی اکبر ع با فرق شکافته
و تن پاره پاره فریاد برآورد یا ابتاه ادرکنی حضرت بر سر نعش علی اکبر آمد دید که موهای
ژولیده بخون و خاک آلوده چون مرغ نیم بسمل در میان خاک و خون میطپد اسماعیل
گفت اما ملاحظه دیگر آنستکه چون پروردگار روی در روهای خاک آلود دوست
میدارد و خواری بنده در نزد او موجب غفاریست مؤلف گوید آری والله مصرع
یاد افتادم بیاد کربلا ۵ نخل الحرم آمد نظر عاشورا عباس بخون آلوده ابی عبدالله را
بر روی ریگ گرم بیابان گذارد در حالتیکه هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش بود
روی نیاز بدرگاه بی نیاز طلب آمرزش گناهان ما عاصیان الهی نمود حضرت ابراهیم فرمود
ای اسماعیل وصیت سیم را بگو عرض کرد ای پدر بزرگوار للمؤلفه وصیت سیم آن
است چون بخانه روی ۵ بنزد مادرم آن بانوی یگانه روی ۵ سلام من برسانی بمادر
دلریش ۵ حلالیت طلبی از برای زاده خویش ۵ ای بابا چون بخانه برگردی مادر فراق دیده
غم رسیده و درد و هجران کشیده که از گلستان جوانی من هنوز گلی نچیده و صبح کودکی
اسماعیل را به من باور سید البته چون مرا همراه تو نبیند دل او بجوش و سینه او بخروش
در آید اشک خونین از دیده ها جگر برخون فرو ریزد البته با دل حزین و جگر غمین برزمین
نشیند و بفغان و انین خود را مشغول کند و صبر و قرار از دل حزین خود بر اندازد
التماس من آنستکه با او ملاطفت کنی و صلدارتمی و اورا از فغانی که مادران در محبت
فرزندان بی اختیار ند و دل نازک دارند و کشته شدن اولاد باعث ناله و فریاد مادر
میباشد پس شما باید او را در مصیبت من دلداری دهی و سلام مرا باو برسانی و بگو

اسماعیل میگوید هر گونه تقصیری که از من دیدی عفو فرمائی و مرا فراموش ننمائی و مرا در نزد
خود بدانی و درد فراق من صبر نمائی که این دنیا اندک زمانی فانی خواهد شد و در منزل
باقی یکدیگر را ملاقات خواهیم نمود ای پدر بهادرم بگو چون مرا بتوانسی بود قدم رنجه
فرما و گاه گاهی بزیارت من بیا ای مادر بر سر تربت من حاضر شو و یاد غریبی و تنهائی من بکن
و دوستان و رفیقان و هم سالان مرا و هم مکتبان مرا دعا برسان مؤلف گوید ای موالی
چه قدر شباهت دارد این وصیت پسر بپدر با آن وصیت پسر و مادر یعنی علی اکبر و ام
لیلای الم پرور مثنوی دو دانم که میرفت با اشک و آه سوی رزمگه و بسوی سپاه
در بحر اشکش از بحر پا بسفت پس اکبر بزاری بمادر بگفت که ای ام لیلای بیاری من
بدرد مصیبت گرفتار من بسوی مدینه چو گشتی روان سلامم بخیل رفیقان رسان
صاحب ریاض میفرماید که چون برادران سید الشهدا بعد از یاران و اقربا در روز
عاشورا در صحرای کربلا همه شربت شهادت چشیدند و انجام بلا نمر جفا کشیدند
کسی باقی نماند مگر علی اکبر و امام زین العابدین که در بستر بیماری افتاده بود پس جناب
ابی عبد الله دید که از یاران و همراهان کسی در این بیابان باقی نمانده در صدد آن بر آمد
که خود عازم میدان شود علی اکبر آمد و خود را بر قدوم میمنت لزوم پدر انداخت و عرض
کرد که ای پدر بزرگوار یک دقیقه دیگر تأمل نما تا من نیز خود را فدا سازم و از غم و الم
روزگار بیرون آیم ان وقت دیگر شما خود میدانید گویا عرض میکرد نظم دگر بهر کوی
توای جناب پدر رسید نوبت قربانی علی اکبر شوم فدای تو شرمنده ام تو احسان
کن ذبیح وار مرا ای خلیل قربان کن آن حضرت دست در گردن علی اکبر در آورده فرمود
ای فرزند دلبند و ای انیس دل مستمند چگونه تاب آورم که ترا در میان سی هزار نامرد بیدین
بفرستم با شمشیرهای بران و تیرهای پران و نیزهای آتش فشان این جماعت بد نشان
بیابان رو برو نمایم مؤلف گوید آری والله هیچ پدر را طاقت چنین نیست و علی اکبر
در آنوقت هفده یا هجده سال از عمر شریفش رفته بود و بروایتی ضعیف بیست و بخیال

پس هرچه بعجز و الحاح نمود حضرت اباء و امتناع فرمود تا آنکه از کثرت مبالغه و اصرار و
عجز و شیرین زبانی و نرمی گفتار آن یادگار حیدر کرار در کار خود در ماند و ناچار شد
و چاره بعز جز آن که رضا بمیدان رفتن نمودن ندید فرمود ای نور دیده مادرت بسی زحمت ترا
کشیده و شبها بروز و روزها بشب آورده و رنج بسیار در پرورش تو کشیده
حق مادر بر تو از اعظم حقوق و استرضای خاطر او اهم مطالب است او را باید از خود راضی
کنی و بعد از آن همه عمهای تو علی الخصوص زینب خاتون که بسیار رنج ترا کشیده و
علاقه محبت ترا از دل و جان خریده تسلی خاطر از ایشان در کار است ساعتی بخیمها
رو و بخونین دلان را تسکین ده و بار غم خود را بالای غمهای دیگر ایشان منه که جانهای
ایشان مقرون و بخاطرهای نیز چون خاطر ایشان محزونست و دل ایشان چون دل
من پر خون پس علی اکبر را باین وسیله در دام ابرام آن گرفتاران دام جور و محنت ایام
انداخت و از آن طرف بزینب خاتون و سایر زنان حرم رسانید که زینهار قرة العین
علی اکبر بسیار خوش تقریر و شیرین زبانست و دست از جان شسته عازم این بیابان
بی پایان است چاره زبان او را کردن مشکل است مبادا فریب او را خورده او را رخصت
دهید و این داغ را بر دل من و خود نهید پس علی اکبر اول بنزد مادر خود ام لیلا
دختر ابو مره ثقفی رفت لمؤلفه افتاد علی را چو بسر شور شهادت از بهر وداع آمد
اندر بر مادر که مادر غمدیده محزون بلاکش وی مانده در این مهلکه و حیران و
مضطر چون تاب مرا ماند در این غم که واله بی یار و بی همراه و علمدار و لشکر چون
نیست دگر یاور و یار بیش خود اکنون که دیده معتمر بجهان نازی داور من زنده و بینم
که چنین باب عزیزم در ماند غمدیده و محزون و مکدر من زنده ببینم که در این غم که بابم
در خون طپد از کینه این قوم بد اختر نی نی که بود سخت گران این مشکل بینم پسر فاطمه را
بیکس و یاور رخصت بده ای مادر محزون که سازم جان را بفدای پسر ساقی کوثر من
کشته شوم در ره او وارهم از غم زان پیش که او کشته شود در ره داور مادر علی اکبر

چون این سخن وحشتناک را از فرزند دلبند خود شنید صیحه کشید و او را چون جان در بر
کشید و گفت ای فرزند من شد دیدهای من کور و اینقالب تنگ و عارض دردکه بی آنکه تمام
تو ابدست خود جانب زین و شمشیر و خنجر و تیر روان سازم اکر ترا ذبح می کنند از چون
تو امالی دست بر ندارم و جدا نشوم این سخنانرا موقوف کن بیت ای تو ای سرو روان بیا
کل کلش چکنم ٭ زلف سنبل چه کنم عارض سوسن چه کنم ٭ برق غیرتکه چنین میجهد
از مکمن عیب ٭ تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم ٭ خون من ریختی از تاولت دلدوز
فراق ٭ خود بکو با تو من ای دیده روشن چه کنم ٭ علی اکبر ایمادر مهربان راستست که داغ
فرزند بر دل مستمند کذاردن امریست بسیار صعب و دشوار امّا تو ببین که چون تو بچه
باینده چه کرفتار شدند و نخواهند شد لمؤلفه عمام زینب نظر کن که وفا کرد بر بابم دو
طفلش را فدا ٭ مادر قاسم ببین دل باخته ٭ طفلکانش در بلا انداخته ٭ کرده
عبدالله و قاسم را فدا ٭ باد بر جانش هزاران مرحبا ٭ ان زن مومن که نامش بد قمر ٭ کرد بر
بابم فدا جان پسر ٭ نوجوانی چون مصعب بن نا امیده ٭ پیش روی مادرش در خون طپید
منحصر باینها بود مکر ندیدی زن مسلم ابن عوسجه از این شربت بفرزند داد وقتیکه
پای شهادت ریحانه رسول در میان امد این در نسبت باو عین عیش و کامرانی خواهد
بود ایمادر من نیز باید شربت مرک بنوشم و براهی که ایشان رفتند بکوشم ایمادر بیت
حجاب چهره جان میشود غبار تنم ٭ خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم ٭ چنین قفس
نه سزای چو من خوش الحانیست ٭ روم بکلشن رضوان که مرغ ان چمنم ٭ مرا که منظر
حورا است مسکن و ماوا ٭ چرا بود بسر کوی کامرانی وطنم ٭ طراز پیرهن زر کشم مبین
چون شمع ٭ که سوزها است نهانی درون پیرهنم ٭ ام لیلا گفت ای فرزند اما پاره جکر
خود را در راه پدر فدا نمودند همین دل خود را بدان سوختند و خدا و رسول و علی
فاطمه و حسن و حسین را از خود خوشنود ساختند امام حسین را بداغی نا خشنود
و دل خود را باتش هجران و شهادت فرزندی رشید چون تو جوانی کباب و بریان نمودند

اما شهادت تو همکی را باتش فراق خواهد سوخت و پدرت و برادرت و عمه هایت و خواهرت
از همه بیشتر محزون و پریشان خواهند شد اکر رضای مرا میخواهی من راضی نمی شوم لمؤلفه
کی میشوم من ٭ راضی باین امر ٭ کردی تو کشته ٭ از تیغ اعدا ٭ شد هیجده سال ٭ زحمت
کشیدم ٭ بودم بعالم ٭ این یک تمنا ٭ تا حجله عیش ٭ بهرت ببندم ٭ پیشت نشینم ٭ بهر
تماشا ٭ کر کشته کردی ٭ از تیغ بیداد ٭ خواهد که بردن ٭ ما را ببطحا ٭ علی اکبر گفت ای
مادر حال از این قضیه در کذشتیم و فرضا اطاعت ترا نمودیم و بجان خود بخل ورزیدیم
و پدری چون حسین را غریب و تنها در میان سی هزار نامرد بیجا دیدم و بعد از او
چند روزی زیستم و در حیاتم او کریستم اخر در این دنیا که همیشه نخواهم بود و باید رخت
از اینعالم فانی و چون بدار باقی خدمت خاتم انبیا و علی مرتضی و فاطمه زهرا رسیدیم
چکونه من و تو بایشان توانیم نکریست و جواب کله و عتاب ایشانرا چه خواهیم داد چنانچه
علی و فاطمه بمن کویند که هرکسی درختی میکارد و بسی تربیت میکند و بسی زحمت
میکشد از برای انکه از ان نهال ثمری بچیند و بعد از باران ببیند جوانی چون ترا
حسین تربیت کرده که در چنین روزی بکار او نیائی و جان خود را فدای او ننمائی چه
علی مرتضی کوید ایا فرزندان من که در راه حسینم شهید شدند از برای رضا جوئی
رسول خدا و فاطمه زهرا جان شیرین بجهة انها عزیز نبود یا جان تو از جان انها عزیزتر
بود از ان کذشته چکونه دلت تاب اورد که پدر ترا در بیابان کربلا یکه و تنها در میان
ان همه نامردان بکذاری و او را هر قدر فریاد کند که یاری کننده از برای فرزند رسول
خدا هست که او را یاری کند و تو او را بدان حال ببینی و جان خود را فدایش نکنی
و هرکاه فاطمه زهرا ترا بکوید که مکر فرزندان تو علی از قاسم و عبدالله عزیزتر بودند
اکر انها نیز فرزند امام حسن بودند چکونه ام فروه دست از ایشان برداشت و ایشانرا
فدا ساخت و تو نتوانستی ببینی جوانت جان خود را فدای پدر خوش کند و ام البنین مادر
عباس از تو بهتر بود که چهار نوجوانش را در راه پسر پیغمبر بقربانکاه فرستاد و تو نتوانستی ببینی

در اینحالت من جواب جد و جدهٔ خود را چگویم و تو از عمهٔ این غصه چگونه بر میآیی و حال
انکه یخ رونی پیش و پس نا قابل پیش نیست از ان سخنان دل امام زمان بجوش آمد
و تمام زنان و دختران در افغان و خروش آمدند و شاه شهیدان دست تعالی در دست گرفته
در عقب خیمه ایستاده بود و گوش میداد و میگریست پس ناچار مادر علی اکبر تن بکشته
شدن علی اکبر داد علی اکبر پس از راضی ساختن مادر بخدمت عمهای گرام خود زینب
خاتون و ام کلثوم رسید و از ایشان نیز حلیت و رخصت طلبید ایشان هم هر چه بسبب
الاشان حضرت سید الشهداء ممانعت کردند بجائی نرسید و از هر در سخنی میگفتند
ان چرب زبانی که داشت ایشان را عاجز و مبهوت میکرد اینها اخر الامر ایشان تن بشهادت
وی در دادند علی اکبر حین که خواست روانه شود گویا ام لیلا زبان حالی داشت میگفت
مثنوی علی اکبر جوان نا امیدم ۵ چه زحمتها که در بابت کشیدم ۵ که حسرت داشتم اف
بیقرینه ۵ که چینم حجله از دامادی بینه ۵ علی اکبر برگشت و در جواب مادر گفت مثنوی چرا
مادر زنی اتش بجانم ۵ کلامت سوخت مغز استخوانم ۵ که ای مادر کلام تو متین است ۵
چه سازم چرخ دون با ما بکین است ۵ ایمادر چند وصیت بتو دارم چون بمدینه برگشتی
مثنوی اگر در گلستان افتد گذارت ۵ بکن یاد از جوان گلعذارت ۵ اگر دیدی حجلهٔ نوجوانی
برایم گریه کن تا می توانی ۵ [illegible] رفتی به بطحا ۵ سلام ما رسان مادر به صغرا
چرا از من جستجو ان با وفا کرد ۵ [illegible] بدست نی نوا کرد ۵ مگو بود اکبر من تشنه اب
مگو از اب خنجر گشت سیراب ۵ مگو از تشنگی رنگش پریده ۵ مگو از اهن او حلقش بریده
مگو اکبر سرش از تن جدا شد ۵ بگو قربانی راه خدا شد ۵ برو مادر بمکتب خانهٔ من ۵
بمکتب خانهٔ ویرانهٔ من ۵ معلم را رسان از من سلامی ۵ بگو اکبر چنین داده پیامی
که هم درسان و یاران منرا ۵ برای خاطر اکبر میازار ۵ مده سر مشقشان بر خط بیجا
که یاد ارند از خط جوانان ۵ مگو جز در حجرات درس گرمی ۵ که یاد ارند از درسی اکبر
بهم درسان بگو یاد دیدش ۵ زبان بسته توقع داره اکبر ۵ که گر در شبهای جمعه کریزه اید

برایم سورهٔ قرآن بخوانید ۵ چه در صحن چمن با هم نشینید ۵ جمال خوب یکدیگر ببینید
چرا بی جمعتان گوئید یکسره ۵ رفیقان حیف اکبر حیف اکبر رباعی افسوس که گلرخان کفن
پوش شدند ۵ و ز خاطر یکدیگر فراموش شدند ۵ انانکه بصد زبان سخن میگفتند ۵
ایا چه شنیدند که خاموش شدند مجلس بیست و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
بیست و یکم در توصیف حسن صورت و ذکر شمایل جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و تعریف صورت علی اکبر شبیه پیغمبر و نور دیدهٔ امام حسین و بمیدان رفتن ان شهید
لمؤلفه خواست از خیمه چه اکبر سوی میدان برود ۵ شوق جانان بسرش خدمت
جانان برود ۵ تیر باران شود از جور عدو و چه ماه ۵ پیر زنان رو بسوی روضهٔ رضوان
برود مرثیه گفت لیلا چه قدر ناله من پیر کنم ۵ نوجوان اکبر من بی تو چه تدبیر کنم ۵
میکشد کار بدیوانگیم اخر کار ۵ مو پریشان یاد از ان زلف چه زنجیر کنم ۵ شکوه از جور
مخالف بودم پیشتر از پیش ۵ از جفائی که بیکایک همه تقریر کنم ۵ بی جمال تو شب و روز
بمن دشوار است ۵ در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم ۵ عاقبت کرد اجل یوسف گل
پیرهنم ۵ بر وی نگذاشت بر او یک نظر سیر کنم ۵ ایخدا چند ز هجران رخ اکبر خویش ۵ آه
جانسوز کشم ناله شبگیر کنم ۵ حسرت شادی اکبر بدلم ماند و لیکن ۵ چون نگر تقدیر چنین
بود چه تدبیر کنم ۵ میگفت ۵ کی خدا ارام جانم می رود ۵ هیجده ساله جانم میرود
ایخدا شبها بروز اورده ام ۵ تا چنین رعنا جوان پرورده ام ۵ هیجده سال است گوارا کرده ام
کاملک اهسته بر سر بسته ایم ۵ ایخدا عمری چه جان پرورده ایش ۵ کرده پیدم تا جوانی کردیش
با چنین زحمت ندیدم شادیش ۵ اه اه از حسرت دامادیش ۵ ایخدا شبها نخفتم تا سحر
روزها در خانه اتش بر بسرم ۵ تا شود شب مونس دلگیریم ۵ روزها باشد عصای پیریم
ایخدا شد بر جوانم کار تنگ ۵ دشمنان خونخوار و اکبر ازان بیجنگ ۵ کرد چون غلطان به بحر تیر و تیغ
زین جوانی حیف صد حیف دریغ ۵ ایخدا چون شلم شد هیجده ساله ۵ زندگانی بر رخ اکبر محال
ام لیلا زین جهان بسته یبستم ۵ زود کن ای اجل بر استی بر ۵ نور عینم از نظر مفقود شد

یارب این گیسو غبار الود شده ٭ برود گرد و ورد در میان لشکرش ٭ تا از ان لشکر چه اید بر سرش ٭
قامتی کز سرو بستان دلستانه ٭ بر زمین ترسم بیفتد سایه وار ٭ عارضی کز ماه تابان دلستانش ٭
خواهد از گرما شدن مهتاب ٭ ان لبی کش شیر جان قوت بوده ٭ ترسم ان تاب عطش کرده کبود ٭
یارب این سر هر زبان اعتبار ٭ میشود از تیشه کین زخم دار ٭ یارب این جسم پر از صد جان پاک ٭
خواهد از تیغ ستم شد چاکچاک ٭ ان تنی کز برگ گل نازک ترست ٭ کی سزاوار سنان خنجرست ٭
اکبرم فرزند پیغمبر بنوده ٭ یا عزیز خالق اکبر بنوده ٭ تشنه عناب لب جان پرورش ٭
رفته در میدان بپرد مادرش ٭ جسم او تاب تیر و تیغ نیست ٭ ان بدن شایسته شمشیر نیست

مؤلف بی‌بضاعت گوید چند نفر بودند در دنیا که در جمال و حسن بی‌نظیر بودند و صاحب جمال ترین ایشان دو نفر بودند حضرت محمد مصطفی صلعم و جناب یوسف علی نبینا و علیه السلام و حسن این دو نفر را سنجیدند حسن پیغمبر ما صلعم زیادتر بود از حسن یوسف چنانچه ابن عباس میگوید نزد رسول خدا بودم که جناب مرتضی علی امد حضرت رسول فرمودند مرحبا بکسیکه خدا خلق کرده او را پیش از پدر چهل هزار سال گفتم یا رسول الله پسر پیش از پدر چهل هزار سال گفتم یا رسول الله پسر پیش از پدر خلق میشود فرمودند بلی خداوند خلق کرد من و علی را از نور واحد پیش از خلق کردن ادم باینقدر و دونیمه کرد پس خلق کرد اشیا را از نور من و نور علی انگاه ما را در یمین عرش قرار داد پس ما تسبیح کردیم و تهلیل گفتیم بروایت صدوق انگاه از نور پاک محمدی بیست دریای نور افرید و در هر یک از دریاها علوم چندی بود که مگر خدا نداند انست پس امر نمود انجناب را در همه ان دریاها غوطه خورده چون از اخرین دریا برامد حضرت صلعم فرمود ای بهترین خلق من توئی شفیع روز جزا پس ان نور پاک بسجده افتاد تا وقتیکه خدا خواست چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او چکید پس خدا از هر قطره پیغمبری افرید جمیع انوار بر دور ان نور طواف میکردند اگر چه این فقره را در مجلس اول بعرض صاحبان هوش و خرد رسانیده ام ولی بجهة شاهد حال و مناسب احوال مکرر کردم

ودرعوالم

و در عوالم ما ثور است که حضرت پیغمبر صلعم فرمودند پس شکافت نور علی را و خلق کرد از ان ملائکه را و در حدیث جابر فرموده اول ما خلق الله نور محمد است پیش از همه خلق بهزار هزار سال ان جهانی که هر سالی سیصد و شصت روز و هر روز هزار سال این جهان است این نور ایستاده بوده و حمد و ثنا و تسبیح و تهلیل الهی نموده مؤلف گوید چون دانستی که کل موجودات از نور مقدس جناب رسول الله خلق شده است و نور همه اشیا پرتویست از نور ان بزرگوار پس عجب نیست که حسن انجناب زیادت کند از حسن یوسف و جناب یوسف انقدر با صباحت منظر بود که حضرت رسول خدا در شان او فرمودند اما یوسف کان فی اللیل قمرا و فی النهار شمسا و فی السحر کوکبا سوال کردند از رسول خدا از معجز اعجاز حسن یوسف فرمودند دو نفر هم فضایل قرعه حسن و جمال بنام یوسف در امد چون حضرت این را فرمودند خبر در بازارها و در همه مدینه و خلفا حتی در زمان شهرت یافت تا بسمع عایشه رسید حضرت رسول چون بخانه تشریف اوردند او را محزون دیدند سبب پرسیدند عرض کرد حسن و جمال شما را هست یا یوسف را فرمودند هو املح و انا املح مؤلف گوید و لکن بر عرفا و عقلا و اهل معرفت مخفی نیست که پرده جمال از یوسف برداشتند تا همه کس حسن او را اشکارا دیده و اما جمال محمدی تعالی و لا در ظاهر پیش بر نداشتند زیرا که از شدت حسن هیچ دیده طاقت نداشت از ان گذشته محبوب را در پرده نگاه میدارند که کسی او را نبیند محمد محبوب خدا بوده چگونه میگذارد که جمال باطنی او ببینند و حال انکه جمال ظاهری او را نیز کسی نمی توانست ببیند چنانکه عرض خواهد شد خلاصه خداوند احد پرده از جمال محمد بر نداشت مگر یکمرتبه ان در شب معراج بود چنانچه صاحب مجالس از کتاب مختصر ابن سلیمان نقل میکند که خطاب مستطاب از مصدر جلال رب الارباب بملک جلیل جبرئیل رسید که محمد را از سی و هفتاد هزار پرده غیرت متوازی گردانیدم امشب یک پرده از ان پرده ها را از جمالش بردار تا نظاره کیان عالم اعلا جمال عدیم المثال سید انبیا را

نظاره نمایند چون جبرئیل یکپرده از جمال محمدی برداشت نوری پدید آمد که از پرتو
آن نور همه عرش نورانی ماند و همه کرسی را نه آفتاب و نه ماه و نه ستاره کانوا و اینکه آنحضرت
فرمودند انا املح من یوسف این حسن ظاهری آنحضرت بود **وایضاً** در باب حسن یوسف
ابوسعید از حضرت پیغمبر روایت میکند که فرمودند در شب معراج که مرا باسمان بردند
یوسف را دیدم با حسنی عجیب و لطافتی غریب از آن متعجب شدم پرسیدم که این کیست
گفتند یوسف است اصحاب سؤال کردند که یوسف را چگونه دیدید فرمودند چون ماه
شب چهارده در میان ستاره کان و کعب الاحبار روایت کرده که خدا وند عالم صورت
پیغمبران را بحضرت آدم نمود یک یک را دید در طبقه ششم اسمان یوسف را دید که تاج وقار بر سر
نهاده و قصب پادشاهی در بر کرده و ردای کرامت بر دوش انداخته و در پیش روی
او درختی بود سبز که او را درخت سعادت خوانند و هر جا که یوسف میرفت آن درخت
با وی حرکت میکرد حضرت آدم عرض کرد بار خدایا این کیست **مثنوی** خطاب آمد که نور دیده است
فرح بخش دل غمدیده است ٭ ز باغستان یعقوبی نهال است ٭ ز معمار خلیل الله غزال است
ز کیوان بگذرد ایوان جاهش ٭ زمین مصر باشد تختگاهش ٭ ز بس خوبی کرده بر وی شه عبادت ٭
حسد انگیز خوبان جهانست ٭ کند روی ترا آیینه داری ٭ ببخشش آنچه در گنجینه داری ٭
آدم او را در بر گرفت و بوسه بر چشم او بداد و فرمود لا تأسف یا بنی وانت یوسف یعنی
غم مخور ای پسر من تو یوسفی و در حسن و جمال نادر زمانی پس اول کسی که او را
یوسف نام نهاد حضرت آدم ابو البشر بود و در اوصاف یوسف بسیار نوشته اند از آن
جمله نوشته اند در شب تار از هر خانه که بیرون آمدی از نور روی او آن کوچه روشن
میشد مانند روز و در صورت و چشم او علامت نوری بود که پنداشتی ماه تابانست یا مهر
درخشان و چون تبسم فرمودی یا سخن گفتی نوری از دندانهای مبارکش بتافتی که در و
دیوار روشن گردیدی و لطافت اندام شریفش بحدی بود که اگر آب و سبزی خوردی
در پوست بدن لطیفش نمودار شدی چنانچه جناب ملا جامی در توصیفش میفرماید

مثنوی همایون پیکری از عالم نور ٭ بباغ خلد کرده غارت حور ٭ ربوده سر بسر حسن و جمالش ٭
گرفته یک بیک غنج و دلالش ٭ کشیده قامتی چون تازه شمشاد ٭ بآزادی غلامش سرو آزاد ٭
ز بر آویخته زلف چو زنجیر ٭ خرد را بسته دست و پا بزنجیر ٭ فروزان لمعه نور از جبینش ٭
مه و خورشید را و بر زمینش ٭ مقوس ابروش محراب پاکان ٭ معنبر سایبان بر خواب ناکان ٭
رخش ماهی ز اوج برج خوبی ٭ ز ابرو کرده آیینه خانه در قوس ٭ مکحل نرگس از سحر ناز
ز مژگان بر جگرها ناوک انداز ٭ دو لعلش از تبسم درشکر ریز ٭ دهانش در تکلم شکر آمیز
نخندد از ثریا نور میریخت ٭ نمک از پسته پر شور میریخت ٭ ذقن چون سیب لیکن غبغب طوق
نسب آویخته آبی معلق ٭ بکل خال رخش از مشک دانه ٭ گرفته آشیان زاغی بباغی
نسیمین ساعد بازو توانگر ٭ نحیفی میان چون موی لاغر ٭ خلاصه انقدر با حسن و
جمال بود که وقتیکه مالک زعرخزاعی او را بمصر میبرد در یکی از منازل قومی او را دیدند
و محو جمالش گردیدند خدا را می پرستیدند بنده خدا را دیدند شمایلش را بود اشتند
و از محبتی که با او داشتند کم کم او را پرستش نمودند تا اینکه خدا از نظرشان بکلی محو شد
مختصر خدا پرست بودند بت پرست شدند قوم دیگر او را دیدند بت پرست بودند خدا
پرست شدند و وقتی دیگر از یکی منازل میگذشتند اهل آن سرزمین از بس ویرا دوست
داشتند طمع کردند که بزور او را از مالک بگیرند نصف شب مالک بار کرد و بمصر
رود ازده هزار نفر از اهل آن شهر از عقب قافله برخواستند چون بیوسف رسیدند
یوسف نگاهی بایشان کرد و تبسمی نمود نوری از دندانهای مبارکش ساطع شد که تمام
آن دوازده هزار نفر از آن تبسم از اسبان افتادند و مدهوش شدند بعد از پنج روز
بهوش آمدند دیدند نه یوسف هست نه قافله فتبارک الله احسن الخالقین **مؤلف**
گوید حقیقت خدا شناسی از همین جاها پیدا میشود **بیت** حق را شناس از نظر چشم و
دل گوش ٭ کلفامه بر قدرت حقند دلایل ٭ جز حق که تواند که کند ادمی ٭ پیدا ز کف
خاک بیرین شکل و شمایل ٭ اما آنچه آخوند مجلسی در حیات القلوب ذکر میکند از

یوسف و این است که حضرت امام جعفر صادق ع فرموده‌اند که چون حضرت یوسف پادشاه
شد زلیخا به خانه یوسف آمد و رخصت طلبید و داخل شد بعد از آن کیفیتی که گذر کرد
شنید پس چون داخل شد و نشست جناب یوسف پرسید ای زلیخا ترا این همه بجود
ستم کردی زلیخا گفت حسن تو مرا بی‌تاب کرد **مؤلف گوید** و خیال اینکه از حسن زلیخا
خیلی نقل میکنند از آن جمله این است که بنظم آورده میفرمایند **مثنوی** نگنجد در بیان وصف خالش

کم طبع آن نمانی با خیالش ۞ ز سر تا پا فرو دارم چه مویش ۞ شوم روشن ضمیر از عکس رویش
ز نوشین لعلش آسان جویم ۞ ز وصفش هر چه در گنجد بگویم ۞ قدش نخلی ز رحمت آفریده
ز بستان لطافت سر کشیده ۞ ز جوی شهریاری آب خورده ۞ ز سر جویباری آب برده
بفرقش موی دام هوشمندان ۞ از او با مشک فرق اما چه خندان ۞ فراوان موشکاف کرده شانه
نهاده فرق نازک در میانه ۞ ز فرقش او دو نیمه نافه را دل ۞ و زو دو نافه کار مشک مشکل
فرود آویخته زلف سمن سای ۞ فکنده شاخ گل را سایه در پای ۞ دو گیسویش دو هندو کرده بازی
نشسته سر فراز از رسن باز ۞ فلک در رسن جمالش کرده تلقین ۞ نهاده از جبینش لوح سیمین
ز طرف لوح سیمینش نموده ۞ دو نون سرنگون از مشک سوده ۞ بزیر آن دو نون طرفه دو صاد
نوشته کلک صنع اوستادش ۞ ز چشم نون او تا حلقه میم ۞ الف وار کشیده بینی از سیم
فزوده بر الف صفر جهان را ۞ یکی ده کرده آشوب جهان را ۞ شده سینش عیان از لعل خندان
گشاده میم از عقد بدندان ۞ ز بستان ارم رویش نمونه ۞ در او گلها شکفته گونه گونه
برو هر جانب از خال نشانی ۞ چو زنگی بچگان در گلستانی ۞ زنخدانش چو سیم بی زکات است
در او چاهی پر از آب حیات است ۞ بزیر غبغب از دانه برده راه ۞ بود گرد آمده شمعی از آن چاه
قرار دل بود نایاب آنجا ۞ که هم چاه است و هم گرداب آنجا ۞ بیاض گردنش صافی تر از عاج
بگردن او رسنش از صراحی ۞ برو دوشش زده طعنه سمن را ۞ گل اندر جیب کرده پیرهن را
دو پستان هر یکی چون قبه نور ۞ حبابی خواسته از عین کافور ۞ دو نار نار بر پستان نشکفته
ز باد و کنج سیمش در بغل بود ۞ عیان سیم پیش او دغل بود ۞ پری رویان بجان کردم پسندش

دلی جان ساختند تعویذ بندش ۞ ز سیمینه و ساعد دید رونق ۞ ز زر کرده دو ماهی را مطوق
ز نازانج سران و تاج و دیهیم ۞ دو ساعد آستین را کرده پر سیم ۞ کفش راحت ده هر خسته ریش
نهاده مرهمی بر هر دل ریش ۞ بدست او همه ز انگشتان قلمها ۞ زده از مهر بر دلها رقمها
دل از مهر ناخنش بسته خیالی ۞ فزوده بر سر بدری هلالی ۞ به پنج انگشت سر آورده پنجه
ز نقره پنجه سر آکنده رنجه ۞ میانش موی بل کز موی نیمه ۞ ز نازکی بر او از موی بیمه
نیاز ستی کز آن موی بستن ۞ کز آن مو بود بیم گسستن ۞ شکم چون تخته قاقم کشیده
بنری یاسمن ناف او بریده ۞ سرینش کوهها از سیم ساده ۞ چو کوهی کز کمر زیر او فتاده
بلند نری کمر کز اشرم دیر شده ۞ خمیر آسا برون رفتی ز انگشت ۞ ز دست افشار او زرین بر خوش
بیاورین سیم دست افشار بشنو ۞ ز زیر ناف تا بالای زانو ۞ نگویم هیچ نکته گفتنیها نو
نداده در میان آن حرم گاه ۞ حصار عصمتش اندیشه را راه ۞ سخن راندم ز ساق او که چون است
بنای حسن را سیمین ستون است ۞ بنا میزد زهی کلک ستر بونه ۞ و در از چشم هر چه بوده مستور
صفای او نموده آینه زانوی ۞ در آن ماه از ادب پیش بزانوی ۞ از آن آینه هم زانوی او شد
که فیض نور تاب از روی او شد ۞ بروی هر کسی کز هم زانو نشیند ۞ رخ دولت در آن آینه بیند
قدم در لطف نیز از ساق کم نیست ۞ چرا او در لطف کس صاحب قدم نیست ۞ چنان بود چهره فتح چیپت حمایله
قدم از پاشنه تا پنجه نازک ۞ که گر بر چشم عاشق کرده جا که ۞ شدی پر آبله از اشک کف پا
کهی در عشق او مسند نشینی ۞ بزیبا دیبه روی و چینی ۞ کهی در جلوه ایوان خرامی
ز دو دکش خلعه مصری و شامی ۞ بهر روز نوعی کامکندی پرتو ۞ بنوده بر تنش جز خلعت نو
ز پا بوسی کشان دامن بر بکی ۞ بپا بوسش مگر دامن رسیدی ۞ نداری دست جز پیراهنش را
کرده آغوش خود گیرد تنش را ۞ نه هرگز بر دلش باری نشستی ۞ نه یکبار از ش پیاله وی شکسته
بوده عاشق و معشوق کس را ۞ نداده بخاطر این هوس را ۞ بشب چون نرگس بیداب خفتی
سحر چون غنچه خندان شکفتی ۞ دلی فارغ ز لعب چرخ دوار ۞ نبودی غیر لعبت بازیش کار
مؤلف گوید با وجود این اوصافی که شنیدی اسیر حسن یوسف بود و آنقدر فراق کشید

که چشمش نابینا شد کمرش خم گردید موی سیاهش سفید شد تا اینجا که یوسف فرمود ای زلیخا
تو چرا بخود اینهمه ستم کردی زلیخا گفت حسن تو مرا بیتاب کرد یوسف گفت پس اگر پیغمبر
آخر الزمان را میدیدی که از من خوش روتر و خوش خلق تراست چه میکردی زلیخا گفت
راست گفتی یوسف فرمود چه دانستی که راست گفتم گفت زیرا که چون نام او را بردی محبت
او در دل من افتاد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی یوسف که راست میگوید و من بسبب آنکه
او را دوست داشت دوست داشتم و او را بعقد خود درآور **مؤلف گوید** اما اوصاف
صورت ظاهری حضرت پیغمبر ما آنچه علما نوشته‌اند که در حدیث امام حسن و امام
حسین صلوات الله علیهما منقولست آنست که حضرت رسالت پناه در دیدها با عظمت
نمود و در سینها مهابت او بود و رویش از نور میدرخشید مانند ماه شب چهارده
و از میان بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه
بسیار پیچیده بود و نه بسیار افتاده و موی سرش اکثر اوقات از نرمی گوشش نمیگذشت و اگر
بلندتر میشد میانش را میشکافت و بر دو طرف سر میانداخت و رویش سفید و نورانی
بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک و مقوس و کشیده بود و پیوسته نبود و رگی
در میان پیشانیش بود که در هنگام غضب پر میشد و بر میآمد و بینی آنحضرت کشیده
و باریک بود هموار بود و برآمده نبود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن
میتافت و ریش مبارکش انبوه بود گونهایش نورانی بود و دهانش بسیار کوچک نبود و دندانهایش
سفید و براق و نازک و گشاده داشت و موی نازکی از میان سینه تا ناف آنحضرت
روئیده بود و گردنش در صفا و نور و استقامت مانند گردن صورتهای بود که از
نقره میسازند و صیقل میزنند اعضای بدنش همه معتدل و قوی ملایم و خوش نما بود
سینه و شکمش هموار بود با یکدیگر میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بدنش
قوی و کلان بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در میان عرب ممدوح است
و بدنش سفید و نورانی بود و پستانهایش و اطراف سینه و شکم آنحضرت از مو عاری

بود و ذراع و دستهایش مو داشت بندهای دستهایش دراز بود و کف مبارکش گشاده
بود دستها و پاهایش قوی بود و این صفت نیز در مردان پسندیده است و علامت قوت
و شجاعت است انگشتانش بلند بود و ساعد و ساقهایش صاف و کشیده بود کف
پاهایش هموار نبود بلکه میانش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار نرم و صاف
بود بنحوی که اگر آب بر آنها ریخته میشد بند نمیشد و چون راه میرفت قدمها را بروش
متکبران بر زمین نمی‌کشید و در حدیث دیگر از امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول
خدا رنگ چهره‌اش سفید مخلوط بسرخی بود و چشمانش سیاه بود و گشاده بود و ابروهایش
پیوسته بود و انگشتانش ریخته و محکم بود و بسرخی مایل بود و نور از آنها ساطع بود و
استخوانهای دوش آنحضرت قوی بود و بینی او کشیده بود و کسی در نیکوئی خلق
و خلقت مثل او نبوده و نخواهد بود و در لب پائین او خالی بود و هر وقت که در خشم
شد عرق از پیشانیش مانند مروارید میریخت و عبد الله ابن سلمان گفت در توراة و
انجیل خوانده‌ام که پهن پیشانی و واضح الخدین و کشیده بینی و گشاده دندان خواهد
بود و گردنش مانند نقره صیقلی بود و از پائین گردنش نوری ساطع باشد که گویا طلا
بر آن جاریست و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سایر شکمش و سینه‌اش
موئی نداشته باشد و گندم گون باشد و چون با جماعتی آید بر همه زیادتی داشته باشد
و در میان ایشان نمایان باشد و عرق بر رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی
مشک پیوسته از او ساطع باشد و از امیر المؤمنین منقولست که فرمودند ندیدم کسی را
که میان دو کتفهایش گشاده‌تر از رسول خدا بوده باشد و از امام محمد باقر روایتست
که از پشت سر میدید چنانچه از پیش رو میدید و خواب و بیداریش یکسان بود چنانچه
از حضرت صادق منقولست که روزی ابوذر طلب کرد حضرت رسول الله را گفتند که در
فلان باغ است چون داخل باغ شد آنحضرت خوابیده بود پس چوب خشکی را گرفت و شکست
که امتحان کند ببیند حضرت در خوابست یا نه حضرت چشم گشود و فرمود ای ابوذر مرا

اصحاب میکفی من چشم درخوابست ودلم بیدار. واز امام جعفر صادق منقول است که
رسول خدا را هرگاه در شب تاریک میدید نوری از روی مبارکش مشاهده میکرد مانند
ماهتابان وعلمای خاصه وعامه از معجزات بدن شریف آن حضرت بسیار نقل کرده اند
مؤلف گوید قلیلی از آنها ایراد مینمائیم اول آنکه پیوسته نور از جبین نورانیش ساطع
بود ودر شبها چون ماهتاب بر در ودیوار می تابید نی نی غلط گفتم بیت اینکه پیش
آفتاب نهاد است ۞ پرده ای از جبین یا شعاع جبین است ۞ ونقل کرده اند که در شبی عایشه
سوزنی گم کرده بود چون آنحضرت داخل شد از نور روی آنجناب سوزن را عایشه پیدا
کرد مؤلف گوید همان گمان مکن که نور آن حضرت را تشبیه بماهتاب نمودم بیت میان ماه من
تا ماه گردون ۞ تفاوت از زمین تا آسمان است ۞ روایت کرده اند که در شب تاری آنحضرت
براهی میرفتند دست مبارک را بلند کردند راوی میگوید بحق خدا دیدم نور از انگشتان
بجانب آسمان بالا میرفت دویم بوی خوش آن حضرت از هر راه که میگذشت بعد از دو روز
هر که از آن کوچه عبور میکرد از عطر آن حضرت میدانست که پیغمبر از آن راه عبور
فرموده وبوی دهانش چنان معطر بود که روزی دلو آبی را نزد آن حضرت آوردند
کفی آب گرفت ومضمضه کرد ودر دلو ریخت آن آب از مشک خوش بوتر شد سیم آنکه
آنحضرت را سایه نبود چرا که نور رویش از آفتاب تابنده تر بود مصرع آفتاب از روی او شد
در حجاب ۞ سایه را باشد حجاب از آفتاب چهارم آنکه با هر بلند قدی که راه میرفت یک
سر وگردن از او بلندتر بود پنجم آنکه پیوسته ابر بر سرش سایه می انداخت وهرگز مرغی از
بالای سرش پرواز نمیکرد ششم از عقب سر میدید چنانچه از پیش میدید هفتم آنکه هرگز
بوی بدی بمشامش نمیرسد هشتم آب دهان بهر چیز یکه میانداخت در آن برکت بهم
میرسید وهر صاحب دردی که میمالید شفا می یافت نهم آنکه بهر لغت سخن میگفت
دهم آنکه سخن ملائکه را میشنید ودیگران نمی شنیدند وهر چه در خواطر میگذشت
یازدهم آنکه مهر نبوت که در پشت مبارکش نقش گرفته بود ونور آن بر نور آفتاب

زیادتی میکرد دوازدهم آنکه آب از میان انگشتش جاری میشد مؤلف گوید ای واویلاه
پیغمبری که آب از میان انگشتانش جاری میشد آیا روا بود که فرزند دلبندش در صحرای کربلا
با لب تشنه شهید نمایند کسانیکه ادعا میکردند که ما امت پیغمبریم سیزدهم آنکه
سنگریزه در دستش تسبیح میگفت چهاردهم آنکه ختنه کرده وناف بریده متولد شد
وهرگز محتلم نشد پانزدهم آنکه بر هر اسبی که سوار میشد آن اسب هرگز پیر نمیشد
شانزدهم آنکه در نوع کسی با آنجناب برابر نبود هفدهم آنکه همه مخلوقات
مراعات حرمت آنحضرت میکردند مؤلف گوید ای وا مصیبتاه اگر چنین است پس چرا در
صحرای کربلا مراعاتش نکردند مگر مکرر نمی فرمود حسین منی وانا من حسین وبر
درخت وسنگ وکلوخی که میرسید کج میشدند وبر آن حضرت سلام میکردند وما
گهواره آنحضرت را میجنبانیدند ومگس وجانوران دیگر بر آنحضرت نمی نشستند هجدهم
آنکه بر زمین نرم که راه میرفت جای پای مبارکش بر زمین نمی ماند وگاه بر سنگ
راه میرفت واثر پایش می ماند نوزدهم آنکه حق تعالی مهابتی از آن حضرت در دلها
افکنده بود که با آن تواضع وشکستگی وشفقت ومرحمت کسی بر روی مبارکش
نظر نمی توانست نمود مؤلف گوید واما آنچه ارباب عشق وشوق واصحاب وجد
وذوق در باب شکل وشمایل آن حضرت وقد موزون وجبهه همایون آن باعث
ایجاد کاف ونون نوشته اند آنست که قد مبارک آنجناب نه بسیار بلند بود ونه
بغایت کوتاه اما با هر بلند قامتیکه برفتار آمدی یک سر وگردن بلندتر نمودی
اگر قامت با استقامتش را سرو بلند گویم همانا بلند همتان عالم بالا سرزنش نمایند
که قدش را با سرو چه مناسبت بیت سرو چمن را جلال ومرتبتی نیست ۞ با قد موزون
با کمال محمد ۞ واگر خد انورش را شمس الضحی نامم روشن روانان محافل علیا جهره کشایند
که خدش را با آرایش سپهر چه مشابهت مؤلف گوید بالحقیقه سرو باغ ارم از نظاره
قدش خجل وشمس تابان چین وچکل از نظارت خدش منفعل یا رسول الله الغوث

بدین شمایل زیبا به بطرف چمن پا ۵ که گل کنی خجل از روی سرو از قد بلجو ۵ از توصیف
لبش عاجزم بیت لبش ندانم و خندش چگونه وصف کنم ۵ که این چه دانه نار استان چه
شعله نور ۵ جبین مبینش چون خلق کریمش وسیع و کشاده ۵ و گیسوی عنبرینش بر
بناگوش سر نهاده و گاهگاهی حلقه وار بر دو گوش افتاده ۵ نموده حلقه زلفا زهای گوش
ندیدم خواجه باشد حلقه در گوش ۵ افتاب جبینش حلقه بندگی در گوش روشن
رویان مجرات سماوات کشیده و طره مشکبارش منشور سواد شب را چون صبح صادق
دریده موی دلجویش سیاه اما بغایت درشت نبود ولی هنگام وزیدن نسیم همه
خانهای مدینه را معطر میفرمود بیت چه موی مشک نشانش ز باد لرزان شد ۵
ز بسکه مشک فرو ریخت نافه ارزان شد ۵ ابروان کمان نشانش در نظر مردم پیوسته
می نمود هلال از شرم ابروان مقوسش پیوسته در کنار افق ماند خجلت زده کمان
سر در نقاب افق کشیده یا رسول الله بیت از روی تو ماه اسمان تا ۵ شرم امد و شد
هلال باریک ۵ چشمان منورانش نور دیده عالم در عین حسن و ضیا سوادش در
نهایت سیاهی بیاضش در غایت سفیدی و صفا و در سفیدی ان رگهای سرخ
می نمود و قوه باصره انحضرت بمرتبه بود که در شب تار میدید چنانچه در روز روشن
میدید و چگونه چنین نباشد که مشاطه عنایت قدم چشم همایونش را بکحل الجواهر
بلنش بیارا است و کحل لطف و کرم سرمه مازاغ البصر بمیل الم تر کیف الی ربک در
دیده جهان بینش کشید فرد نه هر ان چشم که بیند سیاه است و سفید ۵ یا سیاه
سفیدی بشناسد بصر است ۵ بینی مبارکش بترا از خود بینی دهان معجز بیانش
بسیار تنگ و ملیح کلام گوهر افشانش شیرین و فصیح دندان در فشانش گشوده و
ظریف ۵ کشاده خویش و لبان باریک ۵ ما اطیب فیک جل باریک ۵ روی مبارکش
منور و مدور از جابر بن سمره مرویست که در شب ماهتابی دیدم رسول خدا را که حله
سرخ پوشیده بود نظر بصفحه رخسار با انوارش کردم و نظری دیگر بماه شب چهارده

بخدا سوگند که نور روی او از ماه شب چهارده احسن بود بیت بمیزان نظر حسن ترا
با ماه سنجیدم ۵ میان این و ان فرق از زمین تا اسمان دیدم ۵ و رنگ روی ان جناب
بسیار قرمز نبود بلکه اندک سرخی داشت لهذا گلگون می نمود ولی لون بدن انجناب
سفید و نورانی مانند نقره خام بود ۵ بدنش در میان پیرهنش ۵ هم چو روح لیست
رفته در بدنش ۵ انکه بیند برهنه اندامش ۵ گوید این برگ گل است پیرهنش ۵ مهر
نبوت که نشان ختم رسالت است در میان دو شانه انحضرت و بقولی بر شانه چپ
وبر او دو سطر از نور نوشته محمد رسول الله خاتم النبیین توجه ما نک منصور سینه
مبارکش پهن و کشاده شکم با سینه هموار و یکسان از بالای سینه انجناب تا سر ناف
مقدسش خطی باریک از موی کشیده مگر هم از ان نکته باریک تر ز موی انجاست ۵ سا
مبارک انجناب کم گوشت بود عقب پایک غایتش پر گوشت نبود و پشت پای نعلک
بپایش اندک بر امده کی داشت زیر قدم عرش فرسایش از زمین بر داشته بود ۵ بلحقه
بیت ندانم از سر و پایت کدام خوب تر است ۵ چه جای فرق که زیبا ز فرق تا قدمی ۵
الحاصل جمیع اعضا و جوارح انحضرت متناسب و تمام خلقت بلکه تناسب حقیقی و استوای
خلقت تام همان صورت بی مثال است که نقاش ازل از قلم صنع و قدرت بر لوح پیکر
خجسته اثر ان سرور نگاشته و چگونه چنین نباشد که دانه بنفشه جعد مشکینش
را بغالیه و اللیل اذا سجی و قابله اقبالش بکلاب الم نشرح لک صدرک سینه
بی کینه اش را که گنجینه و دفینه فاوحی الی عبده ما اوحی از غل و غش و کینه
پاک فرو شسته لبان بدل بمثال عقل کل است که در عالم شهود متمثل شده و این
مشکات بابرکات مصباح نور انی النور است در صباح دار السلام ایمان و ایقان ضیا
بخش و این صورت زیبا رقم زده کلک رقم نماد تقدیر تماما که معنی اول ما خلق الله
القلم ظاهر و هویدا گشت اراده قدیمه فرق مبارکش را بتاج لعمرک بیارا است عنایت
ازلیه قد با قامت بلندش بالا کش را بتشریف لولاک مشرف ساخته خورشید طلعتی

که تا آفتاب جمالش از شرق بطحا ساطع و لامع گشت حکایت حسن و ملاحت یوسف کنعانی
در چاه مغرب نسیان پنهان گشته عکس نور جبینش خال خجالت بر چهره خورشید و
ماه پاشیده لمعات عذار ابدارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار افکنده لعل لبش
عقیق یمن را چون احجار اثلال گردانیده درّ دندانش آبروی سلسله لؤلؤ و المرجان
در خاک خواری کشیده از شرم عرق عنبر بیزش مشک اذفر در چین نافه آهوی ختن
خزیده ۝ این عرق است از بدنت یا گلاب ۝ این نفس است از دهنت یا عبیر **قصیده**
احسنت و خیرا مصطفی ۝ ای معدن لطف و سخا ۝ از معجزت عیسی لبی ۝ موسی نموده از عصا
رایات دین افراشتی ۝ تخم سعادت کاشتی ۝ کفر از جهان برداشتی ۝ هستی سزاوار ثنا
لولاک گشته خلعتت ۝ کم صفات طلعتت ۝ الصابرین شد صنعتت ۝ خوی خوشت شد اتقا
امد لعمرک تاج تو ۝ انجم شده معراج تو ۝ پیغمبران محتاج تو ۝ حق با تو بنموده لقا
ای از قریش را سبب ۝ بالاتر از نام و نسب ۝ فخر عجم تاج عرب ۝ هم بر زمین هم بر سما
ای سید و ختم رسل ۝ عالم همه جزو تو کل ۝ ای پای جودت نردبل ۝ ما عاصیان از بر جفا
خضر از رخت شاداب آمده ۝ ادریس باد آمده ۝ داود را باد آمده ۝ از عشق تو چندین نوا
شب چهره گیسوی تو ۝ انوار روز از روی تو ۝ ای کشته خاک کوی تو ۝ کروبیان را توتیا
هر کس که بنمائی رخان ۝ غلغل فتد اندر جهان ۝ جانها کند اندر زبان ۝ جانها فدا جانها فدا
از اسم صاحب حرمتی ۝ وز روح عالی همتی ۝ پیوسته بهر امتی ۝ برداشتی دست دعا
از بهر امت غم بود ۝ این غم بحشر هم نبود ۝ گرچه ترا آدم بود ۝ بنشسته بر تخت لوا
نامت محمد آمده ۝ محمود و احمد آمده ۝ دین از تو بوجد آمده ۝ ابوالقاسمت آمد سزا
فی فخر کرمت نادیت ۝ حا نو حم یقین ۝ میم دوتیم هستی امین ۝ دال دوم در دم دوا
از هر دو عالم برتری ۝ از هر که گویم بهتری ۝ پیغمبر از آدم بهتری ۝ دادم من از قرآن گوا
مدح ترا قرآن بس است ۝ شمس و قمر برهان بس است ۝ چتر تو ای سلطان بس است ۝ انا فتحنا و الضحی
بلال ابن حجر گوید مصافحه کردم با رسول خدا تا یک سال بوی مشک و عنبر از دست

خو

خود میشنیدم انس ابن مالک میگوید که رسول خدا از هر کوچه از کوچه های مدینه
که میگذشت تا سه روز بوی مشک و عنبر از آن کوچه شنیده میشد **مثنوی** چونکه
کاکلم از شمایل زد رقم ۝ شعله ام بگردون زد علم ۝ چونکه از شکل و شمایل گشته شد
دل چه موی دلبران آشفته شد ۝ یادم آمد صورت لب تشنه ۝ غرقه اندر خون ز تیغ و دشمنه
انکه بود اشبه ز هر کس با رسول ۝ قاصر از وصف جمال او عقول ۝ عقل را تصویر او مجنون کند
چشمها را چشمه ها خون کند ۝ نو نهال دوحه پیغمبر است ۝ نام نامیش علی اکبر است
بود در ویش همچو روی مصطفی ۝ ماه کردی از رخش کسب ضیا ۝ لؤلؤ دندان او در خوشاب
لیک لعلش تشنه یکجرعه آب ۝ سرو بستان منفعل از قد وی ۝ بند بندش زخم شمشیر است و نی
اندران ساعت که زد ان تیغ جان ۝ گفت ادرکنی ابا یحیی فداک ۝ **مؤلف گوید** ایها الیاران
البته این حدیث بنظر همگی شما رسیده است که بعد از وفات حضرت پیغمبر هر کس
مشتاق لقای پیغمبر میشد در مدینه میامد بر روی علی اکبر بن الحسین نظر
میکرد که گویا حضرت پیغمبر را دیده بود حال چون اوصاف پیغمبر را شنیده دیگر ضرور
نیست توصیف و تعریف علی اکبر و اگر میخواهی با نام شمه بطریق اختصار از برای
شما ذکر میکنم تا ثابت از جا کنده شود و دیدار پیغمبر در روز حشر نصیب شود
با آنکه بیاید شفیع تو شود و دست ترا گرفته داخل بهشت کند نوشته اند که جناب
علی اکبر را چهره بود از مهر انور منورتر و قامتی از شمشاد و سرو بهتر دو زلف
مسلسل عنبرینش بر طرف بنا گوش و دو طاق شبرنگش بر سر دوش و پیکر پاکش بزیور
آراسته و جمال با کمالش از هر عیب مبرا و پیرایش استوان شکل و شمایل دلجو و حسن
و خصال نیکو در شبهای تیره در کوچه های مدینه گردش میکرد نوری از روی
مبارکش بر در و دیوار خانه های مهاجر و انصار میتابید که چون روز روشن میشد
و زنان و مردان در پشت درها میامدند بتماشای جمال دل آرای آن نوجوان و بوی
عطر از وی ظاهر میشد چون مشک اذفر بلکه صد هزار مرتبه از عنبر سارا

خوش‌تر فضای مقام و انصار بیکدیکر بشارت میدادند که حضرت علی اکبر شبیه پیغمبر
فرزند دلبند جناب امام حسین از کوچه ما عبور کرد **مثنوی** رخی چون باغ سنبل آب داده
دو کیسوی کمندش تاب داده * دو مشکین طره اش اندر بنا کوش * دو جعد عنبرینش بر سر دوش *
جمالش بود چون خورشید انور * بعینه روی او روی پیمبر * بجز زلف و رخش در هیچ باب *
کسی در شب ندیده آفتاب * **خلاصه** کسی نبود که بتواند یکنظر او را ببیند هر کرا او را میدید
دل از دست میداد بیهوش میشد چنانچه **منقولست** که شخصی از بلاد بعیده اوصاف جمال
عدیم المثال آن بیهمال را شنیده بود بعزم زیارتش روان شد و آن مسافت را طی کرد چون
بمدینه رسید و آن چهره را دید بی‌اختیار صیحه بر کشید و بیفتاد و بیخود شد پس جناب
سید الشهدا فرمودند معلوم است ترا خوش آمد از این صورت نیکو و شمایل دلجوی ای
طالبی که خداوند بتو چنین فرزندی کرامت فرماید عرض کرد بلی فداییت شوم پرسیدند
آیا از منی هستی که خادم بپایش بنشیند عرض کرد دل میخواهم آن خادم بچشم من بنشیند و بپای
او ننشیند پس چه حالت از برای من خواهد بود وقتیکه او را ملاحظه نمایم با فرق
شکافته و بدن پاره پاره **مؤلف کوید** عرض میکند چون در عهد شباب باین خیال مرا
اقدام که تصنیف این کتاب نمایم چون باین مجلس رسیدم از آن عشقی که داشتم چند فرد
فی البدیهه در وصف آن نوجوان ساختم و نوشتم **للمؤلفه** مرا باشد دلا رایی نکو کردار خوش منظر
ز حور و قدسی و غلمان و نجم و ماه و خورشید تر * نقاب از زلف کر بردارد از رخ روز شب کردد *
شود چون روز روشن مشرق و مغرب همه یکسر * اکر عکسی ز نور رخ بر رخ خور نتابیدی *
کجا کشتی همه عالم ز نور روی او انور * و کر مهر بروی رخ چون چاکران خدمت نمی کردی *
کجا از نور روی او کرفتی بحر و بر زیور * اکر حوران نمیرفتند خاک راهش از مژکان *
کجا ماوای ایشان در خلد دادی خالق اکبر * اکر عکس جمالش خضر را بر نمی بودی *
کجا سیراب از چشمه حیوان و بر کوثر * اکر روز ازل مهرش نبودی در دل یوسف *
کجا در مصر میشد بر سریر سلطنت سرور * لب لعل از نکردی باز از بهر سخن گفتن *

ندیدی بعد از این هیچ کس روی دُر و کوهر * سپهر زلف پرچینش نشاید داد با سنبل
قرین جعد مشکینش نباید کرد با عنبر * دهانش را کجا تشبیه بتوان کرد با غنچه
رخ کلکون او را کی توان کفتن کل احمر * بنازم کفت نرکس چشم او را از نکه صید
ز شرم نرکس مستش بزیر افکنده سر عبهر * قدش را کر کنم تشبیه با شمشاد میترسم
که تکبر کرده از من کوید از شمشاد نیکوتر * هلال ماه نو چون ابرویش هرکز نمی ماند
تو کوئی هست چون شمشیر حیدر صفدر * انیس و مونس زینب دُر کنجینه لیلا
شبیه خاتم پیغمبران یعنی علی اکبر * چه در کرب و بلا پیدا و پیدا بابش را
ستم شد پی جان باختن در راه آن سرور * آمد نزد پدر بزرکوار خود امام حسین
حضرت بعد از کریه بسیار اسلحه از شمشیر و سپر و خود و زره و نیزه و تیر بر تن مبارکش
راست کرد پیراهنش بشکل کفن چاک زده و بکردنش انداخت و فرمود برو نور دیده
خدا یاور ترا باشد پس فرمودند ای ام لیلا جانت بیاید میرود یکمرتبه دیکر او را نظر کن
کویا فرمودند **بیت** لیلا نظری بکن بر آن قد و بالا کن * از خلد برین بکنار کرد یاد ز طوبی کن
آن پیچ و تاب زلف او را **شعر** چون دید جوان کلعذارش * اکبر خلف بزرکوارش
آراست بلباس حرب و آلات * رخصت ز پدر کرفت و بر خواست * کفت ای خلف عزیز مادر
بنشین دمی ای علی اکبر * تا شانه زنم بکیسوی کاکل تو * شویم ز غبار سنبل تو
جانا نظری بمادر انداز * تا بار دکر بسر بنازم * چشمت که نهان تو بودی کاش
چون طالع خود کنم سیاهش * زان روز که شیرخوار بودی * زینت ده کاهواره بودی
تا حال که اول جوانی است * هنکام نشاط و کامرانی است * شب تا بسحر بپا میبودم
در پای تو رنجها کشیدم * کام ز رخ بدست کیری من * باشی تو عصای پیری من
چون کشته شوی ز تیغ و خنجر * بیزم ز غمت چه خاک بر سر * پس علی اکبر دست مادر و پای
پدر را بوسید و سوار شد **للمؤلفه** کمر را تنک بر بست آن جوان از بهر جان دادن
فغان از آسمان برخاست شوق قوم بدلختر * چنان کیهیش افتاد کوئی روز عشر بر کردون *

چنان کز صولتش افتاد کوه البرز بر خود ه ز زور و بازوی و فر و شکوه و صولت و شوکت
کجا زال و کجا رستم کجا دارا کجا قیصر ه همین کبر بود تا آنکه میدان رسید میدان
از شعشعه جمالش روشن گردید شمشیر برکشید و رجزی خواند و با وجود آنکه حسب
و نسب خود را بایشان میگفت ایشان در جمال علی اکبر چنانچه حربا در صورت
آفتاب مات میشد مبهوت شده بودند **المؤلفه** سپاه کوفی و شامی تمامی واله و حیران
ه با ابن سعد گفتند که ای شوم ستمگستر ه ببین تا چند بر آل علی جور و جفا کردی
ه که اکنون در صف هیجا عیان گردید پیغمبر ه ای عمر خانه ظلمت خراب شود ما را بجنگ
پیغمبر فرستاده بیا نظر کن بلکه از پیغمبر شرم کنی و از شقاوت و ظلم و خونخواری
دست بر داری که ما با پیغمبر جنگ نمی کنیم عمر فریاد کرد این پیغمبر نیست بلکه شبیه
پیغمبر علی اکبر است **المؤلفه** عمر زد بانگ بر لشکر که هی هی این جوان باشد
شبیه احمد و نور دو چشم شاه دین پرور ه علی اکبر بود این نوجوان کاندر نظر دارید
شباهت با رسول هاشمی بگزیده داور ه نماند یاوری بهر حسین تشنه لب کاکنون
فرستاده بجنگ اشقیا نو باوه حیدر ه نباشد یکتن اکنون بیش ای لشکر بجا الا که
در اندازید پیش از پا ناشود خون بهر او کوثر ه چه او را کشته اندازید اندر خاک خونین تر
شود عالم بچشم باب او چون عرصه محشر ه چه نور دیده اش را دید در پای خود بی سر
شود بی مونس و یاور بماند واله و مضطر ه چه بشنیدند آن قوم جفا جو این سخن از وی
فوق کشیده آوردند و بر زده حیدر ه سپه در جنبش آمد همچو موج آب اندر بحر
غریو کوس بر پا شد بسان غرش تندر ه علی اکبر چون چنان دید شمشیر در ایشان
گذارد به یک حمله پانصد نفر و بروایتی هفتصد نفر از ایشان را بدرک فرستاد چنان
جنگی کرد که دیده روزگار ندیده و گوش فلک نشنیده علمها سرنگون گشت و سپاه ابن القمر گویان
چه روبه ها گریزان از دم چنگال شیر نر ه ز هر سو جیش سر گردان گریزان الامان گویان
چنان کاندر قیامت عاصیان از شعله آذر ه بمیدان نهرها جاری شد از خون ستم کیشان

همه کنان و کران و کوه و عرصه از تیغ آن سرور ه ولی از تابش خورشید عطش بر آن جوان غالب
گردیده دست از حرب سگان مرتد کافر ه گل رخسارش از تاب حرارت گشت پژمرده
لب عناب گونش از عطش شد رنگ نیلوفر ه عنان مرکب برگردانید و بخیمه ها بخدمت
پدر بزرگوار فریاد کرد یا اَبَتَا اَلْعَطَشُ قَتَلَنِي وَثِقْلُ الْحَدِيدِ اَجْهَدَنِي ای پدر بزرگوار
تشنگی مرا میکشد و سنگینی اسلحه مرا زحمت میدهد جناب امام ع او را در بر گرفتند
غبار از آن گیسوان عنبر فامش پاک نمودند و فرمودند یا بُنَيَّ هَاتِ لِسَانَكَ پس
زبان مبارک در دهان علی اکبر گذاردند علی اکبر اشکش جاری شد فرمودند
نور دیده علی چرا گریه میکنی عرض کرد ای پدر می بینم زبان تو از دهان من خشک
تر است بروایتی خاتم سلیمانی را در دهان مبارکش گذاردند **المؤلفه** مکید و گشت
سیراب و روان شد جانب میدان ه زمین دشت را از خون پلیدان نمودی تر
زبس افکند سر از پر دلان کوفی و شامی ه بخاک افتاد از هر سو سر بی تن تن بی سر
برگشت بمیدان شمشیر کشید در آن پلیدان افتاد و جمع کثیر را بدرک فرستاد آخر
الامر دورش را گرفتند و تیر باران نمودند **بیت** در اندم بیشمار آن جنگجو ه بلا
حمله ور گشت از چهار سو ه یکی نیزه میزد به پهلوی او ه یکی نیش خنجر به بازوی او ه
مؤلف گوید آه و اویلا چگونه بگویم که زبان را یارای تقریر نیست در آن وقت هر ظالمی
که میرسید ضربتی بر آن نوجوان میزد منقذ بن مره عبدی رسید و ضربتی بر فرق
همایون آن نوجوان زد که در بهشت دو باره خون از پیشانی شاه ولایت مرتضی علی جاری
شد در آن وقت آن نوجوان **المؤلفه** ز یکسو پیکرش زار جوشن و پیکان ه ز یکسو جبهه
اش رنگین ز ضرب منقد ابتر ه دیگر طاقت آنکه خود را نگهداری نماید نداشت
دستها را بگردن اسب عقاب در آورد و فریاد کرد یا ابتا ادرکنی ای پدر مرا دریاب
و بروایتی خلاف دانسته بگویید مرا دریاب گفت یا ابا من هم رفتم خدا حافظ اما حضرت
امام حسین وقتی بر سر نعش رسید که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت نماید علی

در آن حالت که با بابای بزرگوارش زبان حالی داشت سرشعر عزم رفتن کرد چون آن سرو
آزاد از جهان ٭ داد پیغامی بیابش از برای دوستان ٭ ای من و سرسبزی بستان من
یاد او رسیده ٭ چون نسیم آن سبزه افشاند غبار از گلستان ٭ از خزان نوگل خندان من
یاد او رسیده ٭ هرکجا سروی روان بینید در گلزار عیش ٭ از قد در خاک و خون
غلطان من یاد آورید ٭ دامن گل در چمن بلبل اجر الاید باشک ٭ از من و از دیده گریان
من یاد آورید ٭ چون وزد بر جعد سنبل باد عنبر بیز صبح ٭ از سلسل جعد مشک
افشان من یاد آورید مؤلف گوید جای آن دارد که بگویم لمؤلفه شها در کربلا
دادی سرو جان در رهش بابت ٭ مقرب تر شدی نزد اول بتو دغا اکبره ٭ مدیح حضرت
هرکه نباید بر زبان لیکن ٭ بنظم او رسیدم شرح چه عشقت داشتم در سر ٭ عجب
دارم که چون بعد از تو کل از گل برون آید ٭ جوانان شادمان آنچه بهر مجلس هم منظره
پس از قتلت رها وا بگلخن خوشتر از گلشن ٭ پس از مرگت مرا منزل بجنبا بهتر از بستر
چه رفتی تشنه لب زین دار فانی جانب عقبا ٭ چرا اندر نوجوانی چشم بستی از جهان یکسر
بجای آب خوش زین بعد مارا زهر باد ٭ بجای زینت کی این عهد مارا اشک بیکوثر

مجلس بیست و ششم در بیان احوالات ایوب و آمدن سید الشهدا بر سر نعش فرزند نوجوان علی اکبر

چه از زین بر زمین افتاد و رسید آن علی اکبر ٭ حسین آمد ببالای سرش با دیده های تر
سرش برداشت از خاک و بروی سینه جا دادش ٭ بگفت ای نور چشم ای شبیه و شکل پیغمبر
دلم میخواست در شب تا دامادگردانم ٭ ببینم آفتاب عارضت را بسا سامه انور
بجای حجله شادی شدی در خاک و خون غلطان ٭ بجای رخت دامادی کفن بنمودی در بر
علی اکبر دو چشم خود کشود و گفت ای بابا ٭ حلالم کن که رفتم زین جهان در عالم دیگر
نمودم جان شیرین را فدای امت جدت ٭ شدم قربان جان شیعیان حیدر صفدر
پدر تا یک لحمی تو قدم بر سر خیلم زیا ٭ که نتوانم شنیدن آه و فغان عمه و مادر
خدا داد دل البلا ستاند زین سپاه دون ٭ خدا نصرت دهد بابا تو را بر لشکر کافر

پدر جان بعد اکبر زین سپاه دون نمی دانم ٭ چه از جور و جفا آید ترا در این میان بر سر
مرویست که جناب ایوب را در زمان خود در دولت عدیل و نظیر نداشت از مال و منال دنیوی
چندان داشت که مزید بر آن متصور نیست اسبان بسیار و گوسفندان بیشمار و باغات
پر از اشجار و اثمار داشت گویند پانصد جفت گاو کشتش بود و بر هر جفتی غلامی
موکل بود چهار صد غلام شبان و ساربان داشت و با هر غلامی زنی و فرزندان
با تجمل داشت و بسیار بودش از اسب و استر و شتر و گوسفند زوجه او رحیمه بنت ابراهیم
ابن یوسف بود و از او هفت پسر داشت و هفت دختر و بروایتی دوازده پسر داشت و
هفت دختر و مدت هشتاد سال بفراغت نعمت بسر برد و ابلیس لعین هر چند خواست که
بوسوسه خلل در کار عبادت او بهم رساند نتوانست روزی بدرگاه قاضی الحاجات
مناجات کرد که طاعت و عبادت ایوب بسبب وفور نعمت است اگر دولتش بفقر و
راحتش را برنج مبدل کنی طریق کفران نعمت پیش او رد حقتعالی از برای آنکه بر
ابلیس و سایر عالمیان ظاهر کند که ایوب از خواص مقربانست جبرئیل را بسوی
او فرستاد که حال نوبت شدت و بلاست ایوب برضا بقضا داد عرض کرد بار خدایا فرد
هرچه رود بر سرم ٭ چون تو پسندی رواست ٭ بنده چه فرمان دهد ٭ حکم خداوند راست
پس از آن روزی نماز بامداد گذارده و نشست بمحراب عبادت داده حقتعالی را موعظه
میفرمود که ناگاه از درب مسجد فریاد بلند شد و جمعی شبانان در آمد و گفت یا نبی
الله سیلی عظیم از کوه آمد و تمامی گوسفندان را برد در این حکایت بودند که ساربانان
رسیدند و فریاد برکشیدند که سمومی وزید و تمامی گوسفندان را بدریا شتران را سوزانید
در عقب او باغبانان و دهقانان او آمدند که صاعقه پدید گردید و درختان را
قطع نمود و آتش بزرع افتاد از آنجناب را تغیری حاصل نشد همچنان شکر گذار بود
که ناگاه مرکبی فرزندان جامه دران و نوحه خوان بمسجد در آمد و گفت یا نبی الله
دوازده پسرت در خانه پسر بزرگ مهمان بودند سقف سرا بر سر ایشان فرود آمد و لیقه

مردند ایوب خود را انکه به منع نمود و بسجده درامد و کفت مصرع چو تو دارم همه دارم
دکرم هیچ نباید ۰ بروایتی چون خبر مرک فرزندان شنید صیحه زد و بیفتاد و بیهوش شد
مؤلف کوید ای موالیان ایوب دور از نظرش سقف سرا بر سر فرزندانش فرود امد
با وجود انکه مشهور است صبر ایوب پیش از همه کس بود در انجا نتوانست صبر کند
شروع کرد بکریستن من نمیدانم پس چه حالت داشت ایوب کربلا جناب ابی عبد الله
وقتیکه علی اکبرش را در پیش چشمش فرق سر شکافتند راوی میکوید حضرت سید الشهدا
بر در خیمه ایستاده بود یکمرتبه اوازی شنید که یکی میکوید یا ابتا ادرکنی از شنیدن
ان صدا مضطرب کردید سوار شد رو بمیدان نهاد اما از هر طرف که میرفت صدای علی
اکبر را از طرف دیکر میشنید کویا مضمون فرد از سر کوی شهادت خبری می اید ۰
ناله با اثر سوخته میاید ۰ میبرد هوش ز سر صاحب این ناله کجاست ۰ بوی این سیخ
کباب از جکری میاید ۰ پس صفوف لشکر مخالف را از هم درید و در میدان هر قدر
ملاحظه نمود او را ندید در بعضی میدان نیز نکاه کرد او را نیافت در اهل کشتکان دیکر را
نیز جستجو کرد او را پیدا نفرمود بیت در ان زمین بلا جستجو نمود بسی ۰ نشان یوسف
کم کشته اش نداد کسی ۰ انجناب همی فریاد میزد یا علی یا علی این انت بیت ز فرقت تو
دلی دارم و هزاران درد ۰ ز هجر تو نفسی دارم و هزاران اه ۰ ای فرزند کجائی چرا روی
نازنین بپدر خود نمی نمائی فرد ز فرقت تو لب خشک و چشم تر دارم ۰ هزار شعله ز خون تو بر
جکر دارم ۰ و هر کاه صدای جناب امام بلند میشد صدای ان نوجوان ناکام از دو بر و
سمت دیکر بلند میشد و بکوش ان امام عالی مقام میرسید که یا ابتا ادرکنی جناب خامس
ال عبا مضطربانه باثر صدا اسب میانداخت و از هر طرف میتاخت و کسی را نمیدید باز
فریاد میکشید ای فرزند کجائی تا انکه او را رها کرد انجناب از شدت اضطراب چندین
مرتبه وسط میدان و اطراف را کردش کرد تا اینکه از عقب اسب ذو الجناح از حوالی
لشکر عمر سعد رو بمیدان تاخت نموده عنان از دست انحضرت کرفت و رو بوادیه نهاد و

حضرت

حضرت امام خواست جلو او را بکشد نشد و بسمت دیکر بر کشت و چون بقدر یکمیدان
از معرکه دور کردید و بهمان نسبت یا علی یا علی بفرمود و اب از دیده های مبارکش
جاری بود در ان اثنا نظر ان مولی بر کهبه زین بر کشته ان جوان دلاور افتاد چون ان
اسب بی صاحب را دید شناخت و از عقب ان اسب تاخت که او را بکیرد اسب بر کشت و
میرفت و هر دم نظر بجانب انجناب میکرد یعنی فرد من از ان کم شده دارم خبر ای شاه
بیا ۰ تا نرفته ز جهان ان رخ چون ماه بیا ۰ پس چون قدری راه اسب عقاب از پیش
و انجناب از عقب تاختند بر سر نعش علی اکبر رسیدند اسب عقاب ایستاد و خاک از
سم خود میکند و بر سر خود میریخت و چون شاه شهید رسید بان موضع که خدا در
دید هیچ پدر فرزند دلبند خود را بان هیئات نماید دید که فرزند رشیدش علی
اکبر با فرق شکافته با پهلوی دریده با بازوی بریده افتاده و چون طایر نیم بسمل در
خون خود میغلطد انجناب فی الفور پیاده شد و در نزد وی نشست و دست بر پیشانی
وی نهاد و اب از دیده مبارکش مانند ابر بهار میریخت و فرمود یا علی علی الدنیا
بعدک العفاء و بروایت حزن المؤمنین صاحب لسان الواعظین مثنوی پیاده کشت و سرش را
ز خاک بر داشت ۰ و لطف بر سر زانوی مرحمت بکذاشت ۰ سرش نهاد بسینه لبش
نهاد بلب ۰ بکریه کفت که بیچاره عمات زینب ۰ پس فرمودند بیت شده ز چه غرق خاک
خون ۰ طره مشک سای تو ۰ خنده چرا نمی زند ۰ غنچه دلکشای تو ۰ شاه نشین چشم
من ۰ جای تو بود ای پسر ۰ لجه خون چرا کنون ۰ امده است جای تو ۰ چونکه بخواب میشدی
تاب نداشتی دلم ۰ چون نکرم میان خون ۰ قامت دلربای تو ۰ پس سوار شد و علی اکبر را
پیش روی خود کرفت و بروایتی بر اسب عقاب بست در حالیکه خون از کلهای ان نوجوان
جاری بود و انحضرت در حیرت بود که چکونه بخیمه برود اکر بر میکشت و نعش فرزند
علی اکبر را بخیمه میبرد بر خیمه محشر بود که زینب خاتون از فرط محبتی که با پسر برادرش
داشت بی محابا رو بمیدان میکذاشت و اکر بخیمه میرفت بچه رو نعش نوجوان خود را

درنزد مادر بخوابم وعمرش بی فناده ۝ نه روزی که آید سوی خیمه گاه ۝ نه راهی که خود باز کرده راه
بچشم خدا بین سوی عرش دیده ۝ سروشی در آندم بگوشش رسید ۝ ز درگاه دادار بیچون نشانیت
تلافی کند صبر الفت یا حسین ۝ و بروایتی کر در کتابی دیدم مثنوی چون علی اکبر فتاد از صدر زین
با تن صد چاک بر روی زمین ۝ در میان خون همی زد دست و پا ۝ هر زمان میگفت ادرک یا ابا
شاه مظلوم از ندای اکبرش ۝ آمد و بنهاد بر زانو سرش ۝ بعد از آن لب بر لب خشکش نهاد
با زبان حال آن که لب کشاد ۝ کی ندیده کام ایام اکبرم ۝ وی بحسرت مرده ناکام اکبرم
فی تقدم کر نشکفته گل در بهار ۝ خاک بعد از تو بفرق روزگار ۝ علی اکبر دیده باز کرد پدرش را
دید بر سرش نشسته عرض کرد ای پدر بزرگوار الحال جدم را می بینم که دو جام آب در
دست دارد یکی را بمن داد نوشیدم عرض کردم آن دیگری را نیز بده که بسیار تشنه‌ام
فرمود این جام از بهر حسین میباشد و الحال نزد من خواهد آمد پس عرض کرد ای
پدر سر مرا بر زمین بگذار فرمودند نور دیده چرا عرض کرد من حال از دنیا میروم
کلام پدر طاقت نیاورد که پسرش در دامنش جان بدهد یکمرتبه دستهایش سست شد
ای وامصیبتاه چشمش بگردش افتاد مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرد جناب
ابی عبدالله نعش او را بر اسب عقاب بست و روانه خیمه ها شد مؤلف گوید حال
نگفتی چرا هیچ یک از شهدا را بدر خیمه نیاورد و نعش جناب علی اکبر را آورد [illegible]
اگر نعش این نوجوان را بدر خیمه نمی آورد همه اهل حرم از بزرگ و کوچک و زن و بچه سر
برهنه دو بنعش علی اکبر در میدان میآمدند پس چون حضرت سید الشهدا بخیام حرم رسید
لشکر هجوم آورده ابن سعد فریاد کرد ای لشکر کوچه دهید ببینیم حسین با جوانش
چه میکند لشکر کوچه دادند دیدند آنجناب هر قدمی که میرود بر میگردد و یک نظری بنعش
فرزند دلبندش می نماید پس او را بدر خیمه آورد و عیال الله از خیمه بیرون دویدند
و دور نعش علی اکبر را گرفتند و صیحه بنوائی شور در افلاک انداخته بودند راوی
میگوید در آن اثنا دیدم زنی بلند بالا فی مثابا با سر برهنه بیرون دوید حضرت امام

و ردای مبارک برسر او انداخت و او خود را بر روی نعش آن نوجوان انداخت گویا میگفت
رباعی امید داشتم ای نوجوان که در پیری ۝ تو دست مادر از پا فتاده ات گیری ۝
خبر نداشتم از مرگ ناگهانی تو ۝ که میرسد بتو در اول جوانی تو ۝ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ مجلس بیست و هفتم سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ
در دانستن که اصول دین سه است و اصول مذهب پنج است و شمه از فضیلت ترویج و کشتن هابیل را قابیل و بعضی
بدانکه اصول دین سه است اول از آن سه توحید است یعنی خدا یکیست و بر همه
کس واجب است که بداند و بشناسد خدای خود را علی الاجمال پس دلیل چند بیاوریم
تا بر همه واضح و آشکار و مبین و ظاهر و هویدا گردد اول آنکه از بدیهیات عقل است
که ممکن بخودی خود محال و ممتنع است که موجود شود بلکه لابد است که غیر ممکنی
او را ایجاد کند و از عدم بوجود آورد و آن منحصر بذات واجب الوجود است پس وجود
ممکنات دلیل قطعی است بر وجود صانع واجب الوجود عربیه وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ
يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ ۝ هر گیاهی که از زمین روید ۝ وحده لا شریک له گوید
دویم آنستکه تامل کند موجودات از آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و
زمینها و کوهها و دریاها و چشمه‌ها و نهرها و بارانها و حیوانات و وحوش و طیور
و شب و روز و جن و انس و غیر اینها با آنچه در آنهاست از صنایع عجیبه و بدایع
غریبه و حکم و مصالح کثیره که عقل عقلا از ادراک آنها عاجز و افهام اذکیا از
احاطه بآنها قاصر است فرد بعقل نازی ۝ حکیم تا کی ۝ بفکرت این ره ۝ نمی شود طی
بکنه ذاتش ۝ خرد برد پی ۝ اگر رسد خس ۝ بقعر دریا ۝ بلکه هر کس تامل در
خلقت خود نماید و ملاحظه حکم و مصالح مخلوقه در خود را نماید قطع باین مطلب
از برای او میشود مؤلف گوید ای مرد فرزانه خود را از خواب غفلت بیدار کن
و خود را بشناس که خداشناسی امر هیست محال و مشکل ساعتی در خود تامل کن که
خداوند واجب الوجود ترا چگونه خلق فرموده و تفکر کن ببین این صنعت غیر از او

دست کبر میاید اکر فهمت میرسد نزهی سعادت تو والا مشو کو شخر بفروش و
دیکر کو شخر مه کین نخفها در نیابد کو شخر مه اکنون بدانکه اول چیزیکه خداوند
تبارک وتعالی خلق فرمود عقل بود بدلیل انکه میفرماید اول ما خلق الله العقل و
عقل را سه معرفت کرامت کردانید اول معرفت خود دویم معرفت حق سیم معرفت احتیاج
بحق و از هر معرفت چیزی بوجود امد ان معرفت حق عقل دیکر پیدا شد و از معرفت
خود نفسی پیدا شد و از معرفت احتیاج او بحق جسمی پیدا شد و عقل دویم را هم سه
معرفت پیدا شد و از ان سه معرفت او هم بدین طریق عقل دیکر و جسم دیکر و نفسی دیکر
پیدا شدند تا نه مرتبه نه عقل و نه جسم و نه نفس پیدا شدند و ان نه جسم نه فلک
است و ان نه نفس نفوس فلکی اند و نه عقل عقول افلاک است پس هر فلکی را عقل
و نفس باشد و ان فلک اول را عرش کویند و فلک اطلس و فلک الافلاک و جسم
کل نیز کویند و فلک دویم را کرسی کویند و فلک البروج و فلک الثوابت نیز کویند
و فلک سیم که در زیر اوست فلک زحل خوانند و زیر او فلک مشتری و زیر او فلک مریخ
و دیکر فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر و عقل فلک قمر را عقل
فعال کویند و نفس او را واهب الصور کویند و بعد از این عناصر اربعه یعنی اتش
و باد و اب و خاک پیدا شد بامر حق کواکب و افلاک عناصر را در هم سرشتند و از
امتزاج ایشان متوالید پیدا شد یعنی معادن و نبات و حیوان و بعد از ان مجموع انسان
پیدا شد و هر چیزی که در این عالم و هر چیزیکه در این عالم پیدا شود همه تاثیر کواکب
باشند بامر واجب الوجود و کواکب بندکان حضرت الله اند شب و روز بفرمان
او یند و بفرمان او کار میکنند چنانچه میفرماید والشمس والقمر والنجوم مسخرات
بامره ترتیب عناصر که اول کره اتش است در جوف او کره هوا و بعد از ان خاک و دلیل
انستکه اتش را میل ببالا است چنانکه در شمعها و چراغها و غیرها مشاهده میکنیم
دیکر انکه چون شعله اتش بازی میکنند اتش کردی عانند بالای هوا میبرد

و مکان هوا بالای اب است بدان دلیل که اکر مشکیرا پر باد کنیم و در زیر اب بریم در زیر
اب قرار نمی کیرد و بر بالای اب میاید و مکان اب بالای خاک است بدان دلیل که چون
سنک و کلوخ را بر بالای اب نهیم قرار نمی کیرد و در ته اب میرود و از عقل کل تا کره
خاک این مجموع طریق مبداء است و از خاک تا با انسان یعنی معادن و نبات و حیوان این
طریق معاد است پس نور الهی و فیض سبحانی از عالم ارواح یعنی از عالم عقول بنفوس
و افلاک فایض میکردد تا بکره ارضی و بعد از ان رجوع میکند بطریق معادن و نبات
و حیوان و انسان بحضرت الهی متصل کردد و همان نور باشد که از ان مقام امده باشد
و در این مقامات کذشته و باز بمقام خود رفته چنانچه فرموده است کل الینا راجعون
و باز میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و قوله تعالی
کل شیء یرجع الی اصله و باشد که کره اتش بتدریج و مرور ایام اندک اندک صورت
اتش رها کند و صورت هوا کیرد و هوا نیز بتدریج صورت خاک کیرد و خاک بتدریج
صورت اتش کیرد و بر این عناصر اربعه از صورتی بصورتی نقل میکنند تا باز بصورت
خود روند و این تبدیل صورت عناصر را استحاله کویند و بدانکه طبیعت اتش
کرم و خشک است و طبیعت هوا کرم و تر است و طبیعت اب سرد و تر است و طبیعت
خاک سرد و خشک است پس اتش با هوا در کرمی یکی باشد و اب با خاک در سردی
یکیست و خاک با اتش در خشکی یکی باشد چون خشکی اتش بتری بدل کردد
هوا شود و چون تری اب بخشکی بدل شود هوا اب شود و چون تری اب
بخشکی بدل کردد خاک شود و خاک چون سردیش بکرمی بدل شود اتش شود و شاید
که این استحاله به بدایت از طرف اتش باشد یعنی اتش هوا شود و اب خاک شود و
خاک اتش شود اینطریق را مبدا خوانند و شاید که خاک برعکس اول اب شود و اب
هوا و هوا اتش و اتش خاک و اینطریق را معاد خوانند اکنون بر استحالت عناصر دلیل
بکوییم تا بر طالبان حق راه خدا و اثار قدرت او اسان و روشن شود دلیل اول انکه

آتش هوا میشد آنستکه جمله شمعها و چراغها را میل بطرف بالا است و در شب میل
ایشان ظاهر و روشن است و اگر آتش هوا نشدی بایستی که از هر شمعی و چراغی خطی نوری
متصل شد و بالا رفته در میان هوا تا کره آتش لیکن چون آتش و هوا در گرمی شریکند
و در تری و خشکی از یکدیگر جدا شده اند و خشکی این شعلها نسبت با تری هوا
اندکست فی الحال خشکی او شمع و چراغ بتری بدل میشود و آن آتش هوا میشود
و این دلیل بغایت ظاهر و مبرهن است اما بیان آنکه هوا آب میشود آن است که
در فصل بهار و تیرماه بامداد که مردم بر میخیزند نباتات را می بینند تر شده و آن را
شبنم گویند و آن هوا باشد که در سحرگاه سرد شود و آب گردد و دیگر آنکه با آب در
تری مشترکند و در گرمی و سردی از یکدیگر ممتازند چون گرمی بسردی بدل شود هوا
آب شود و آب خاک چنان شود که باران میبارد در زمین میرود اول قطرات باران
که در زمین میچکد در خاک ناپدید میشود آن قطره آب خاک میشود اما چون قطرات
بسیار شود آنگاه زمین گل شود دیگر بیان آنکه خاک آتش میشود آن است که نباتات
مرکبند و در ایشان خاک بسیار است و چون آتش در هیزم افتد بعضی از اجزای آتش
هیزم شود و میرود و دلیل دیگر این آنستکه اگر هیزم مثلا صد من بسوزد چون
خاکستر شود اندک خاکستر ماند باقی شود و بدر رود و در بعضی هیزمها هست
که هیزم او سنگ است و از آن سنگ بعضی آتش میشود و از این معنی حضرت حق تعالی
خبر داده فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة و در اینمقام ر[illegible] شد
استحاله عناصر و احوال او هر چند صنایع و غرایب و بدایع و عجایب حضرت عز اسمه در ایشان
بسیار است سؤال کرد چون اینرا دانستی چند کلمه نیز بشنو که خلاق عالم ترا بچه سبب
خلق کرد بجهت آن خلق کرد که او را بشناسی و بپرستی چنانچه میفرماید وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون [illegible] الیه ظاهر این شبهه آنکه نیافریدم
جن و انس را مگر از برای آنکه حضرت ما را بشناسند و بپرستند و در حدیث الهی

سؤال کرد

آمده

آمده است که از حضرت حق تعالی سؤال کردند که الهی حکمت چه بود که آدم و عالم را پیدا کردی
خطاب آمد که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
این حدیث قدسی را جناب قطب العارفین شیخ عطار در سلک نظم کشیده است رباعی
ز رب العزت اندر خواست داود ٭ که حکمت چیست کامد خلق موجود ٭ جواب آمد که تا این گنج
پنهان ٭ که ما بودیم بشناسند ایشان ٭ تو از بهر شناسائی گنجی ٭ بگلخن سر فرو برده برنجی ٭
و چون مردم را خداوند تبارک و تعالی خلق کرد بجهة معرفت خود هر آینه بایستی که ایشان
را استعداد آن داده باشد والا مردم بی استعداد حق را نتوانند شناخت و حضرت
حق تعالی بدیدن و دانستن بدلایل آثار و انوار قدرت که در آفاق و انفس آفریده است
توان شناخت و مردم را میسر نبود که در قعر دریا و مغرب و قلل جبال روند و بر همگی
صفات حق تعالی مطلع شوند و افعال پروردگار را در ابداع و اختراع موجودات بشناسند
پس خداوند تبارک و تعالی از غایت عنایت هر چه در عالم از نور و ظلمت و علوی و سفلی
بود همه را بر آن مثال آفرید و بر هر صفتی که خود بدان صفت موصوفست مردم را بدان
صفت موصوف گردانید همچنانکه عالم مسخر امر و قدرت اوست تن مردم را مسخر
روح ایشان گردانید تا مردم از ترکیب اعضا و ترتیب اجزای خود بر عالم علوی و سفلی
مطلع گردند و از دانستن صفات حق تعالی بشناسند و از امر کردن روح ایشانرا فرمان
راندن حق تعالی است در عالم ممکنات بدانند و اما اینمعنی را بشرح بیان کنیم و محققان
در اینمعنی گفته اند رباعی این نسخه نامه الهی که توئی ٭ وین آینه جمال شاهی که توئی ٭
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ٭ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ٭ حضرت
رسول صلعم در این باب چنین فرموده اند که ان الله تعالی خلق الآدم علی صورته
و چون اینرا دانستی پس بشنو تن آدمی را که اصلش از غذا است و غذا بواسطه
از دوام فلک و شعاع کواکب و امتزاج و اعتدال عناصر صورت خاکی را بگذارد و
بصورت نبات متکون و ملبس شود و بعد از آن نبات غذای انسان شود فی الجمله آن

غذا را دل مقدمه رقوه جاذبه جذب کند و آنکه نگهدارد و هاضمه هضم کند و همچنین
کثیف از لطیف جدا کند و آنچه کثیف است از راه معاد دفع کند و اینها آلات در معده
باشد آنگاه آنچه از لطیف باشد از معده نقل کند بجگر بواسطه جاذبه و دیگر جگر
همین قوتها همان فعل کنند که در معده کردند آنگاه هرچه کثیف باشد سه قسم شود
و یکقسم بزهره رود و صفرا گردد و قسم دیگر بسپرز رود سودا شود و قسم دیگر بمثانه رود
و بول گردد آنگاه آنچه لطیف بود بعروق رود و خون در عروق همین قوتها یکبار
دیگر همان فعلها کنند که در معده کرده اند هرچه کثیف باشد از لطیف جدا کند
و بمثانها بیرون رود و چون چرک گوش و فضله بینی و ناخنها و موی سر و اندام
و چرک بعرق و دلاک در حمام بیرون رود و اگر چیزی بماند علتها و دملها و مانند آنها
در وجود پیدا شود و آنچه لطیف باشد بهر عضوی رود که لایق باشد آنگاه قوت مصوره
هر جزو را رنگ عضو دهد که لایق و موافق او باشد و در حالت تصور یکبار
دیگر همان قوتها که گفتیم همان عملها کنند دیگر بار کثیف از لطیف جدا کند آنچه
کثیف باشد بدل ما یتحلل شود و آنچه لطیف باشد قوة مولده از اصلاب جذب
کند نامی گردد آنگاه منی در وقت معین برحم نقل کند و با نطفه صورت جمع شود
آنگاه چند روزی نطفه باشد بعد از آن صورت نطفگی بگذارد و در صورت
علقگی در آید مدتی نیز علقه باشد یعنی چون خون بسته بعد از آن مضغه
گردد یعنی گوشت خاییده و چند روز دیگر چنان باشد آنگاه در وی عروق و
عظام و پوست و گوشت و سایر اعضا پدید گردد و در چهار ماهگی روح حیوانی در
او متصرف شود و اعضای وی خوب باشد و او از راه ناف بدو رسد و ماه اول که
هر نطفه در رحم افتد تربیت زحل باشد و ماه دویم تربیت مشتری و ماه سیم در
تربیت مریخ باشد و ماه چهارم در تربیت آفتاب و ماه پنجم در تربیت زهره و ماه ششم
در تربیت عطارد و ماه هفتم در تربیت قمر و شاید که در هفت ماهگی متولد شود

وعمر یابد و بزرگ شود و اگر در هشت ماهگی متولد شود بقا نیابد چرا که در ماه هشتم
تربیت باز از زحل باشد و زحل سرد و خشک و طبیعت مرگ دارد و نحس اکبر است و در
ماه نهم بیشتر بقا یابد از آنکه در تربیت مشتری باشد و مشتری گرم و تر است و از
این طریق که بیان کرده شد حق تعالی در کلام مجید خود فرموده که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ۝ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا
الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ اکنون از این تقریر معلوم شد که اصل بدن مردم از خاک است و آن خاک
نبات شد و نبات حیوان گشت و آن حیوان غذای انسان شد و آن غذا نطفه
و علقه و مضغه شد آنگاه متولد شد بعد از آن تولد بقا یابد مؤلف گوید اکنون
بدان ای طالب راه حق که از چندین هزار خاک یکذره بیش نبات نشود و از چندین هزار
خاک یکذره بیش نبات نشود و از چندین هزار نبات از اشجار و از اثمار اندکی جزو
حیوان و از چندین هزار هزار نطفه یکی برحم نقل کند و از چندین هزار نطفه
برحم رفته یکی متولد شود و یکی بقا یابد و از چندین هزار بقا یافته یکی اسلام
آورد و از چندین هزار مسلمان یکی ایمان آورد و از چندین هزار ایمان آورده یکی
طالب باشد و از چندین طالب یکی سالک باشد و از چندین سالک یکی واصل
باشد و مقصود از جمله موجودات آن یکشخص باشد و باقی همه وجود آن باشد
و محققان گفته اند فرد نخستین فطرت پسین شمار ۝ تویی خویشتن را ببازی مدار
در صد هزار سال یکی بیدلی رسد ۝ از آسمان عشق بدینسان ستاره ۝ سالها باید
که تا یک پنبه دانه از آب و گل ۝ حوری را حله گردد یا شهیدی را کفن ۝ سالها باید
که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ۝ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن مؤلف گوید
حال چون مبدا معلوم کردی معاد نیز معلوم شد بحکم كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ پس
اگر شخصی خواهد که بمعاد خود عود کند مثلا مرده ای باشد پس چون منازل معاد

سعد اکبر آنست برنزاع حیات که گرم و تر است

قطع کردن آغاز کند خود را پیش از پیری داند که کهل بوده و پیش در رحم مادر جنین بوده
و پیش از آن مضغه بوده و پیش از آن علقه بوده و پیش از آن نطفه بوده و پیش از آن غذای
مادر و پدر بوده یا حیوانی یا نباتی و پیش از آن اجزای عناصر بوده و پیش از آن جسم
مطلق بوده و پیش از آن طبیعت مطلق بوده و چون سالک بدین مقامها بیان اجسام را
دانست بمقامها خواهد رسید و دیگر بدانکه تن آدم با عالم برابر است تن مشابه زمین
است و مشابه آسمان است و مشابه سال است که زمانست و مشابه شهر است که مکانست
پس در این رساله بجهت آسانی طالب تشبیهات را جدا جدا بیان کنیم اول مشابهت
بدن با زمین آنست که در زمین کوهها است و در بدن آدمی استخوان است و در زمین
درختان و نباتات است مثالش در بدن آدمی موی سر و موی ریش است و در زمین
نباتات خورد بسیار است و موهای اندام مانند او باشد و مجموع زمین هفت
اقلیم است در بدن انسان نیز هفت اعضاء رئیس اند سر و دست و پشت و شکم و دو
پای و در زمین کانها را میباشد در تن آدمی عطسه جای او میباشد و در زمین
جوهای آب روان و چشمه‌ها هست در بدن آدمی رگها و رودها است و چشمه‌های
عالم بعضی شور و بعضی شیرین و بعضی خوش و بعضی ناخوش است در تن آدمی نیز
چشمه گوش تلخ و چشمه چشم شور و چشمه بینی ناخوش و چشمه دهن خوش است و چشمه
گوش بدان سبب تلخ است تا اگر مردم در خواب باشند و حشرات خواهند که در گوش
روند از تلخی عجب جیلونی ایشان برسد از آن باز گردند و مردم را هلاک نکنند اما چشمه
چشم از آن سبب شور است که چشم مردم پیه است و پیه بی نمک باطل میشود پس
چشمه چشم را شور آفرید تا دایم تازه و روشن باشد و چشمه دهن بدان سبب خوش است
تا قوت ذایقه دایم در لذت باشد و چشمه بینی دایم ناخوش است تا از بوهای خوش
لذت یابد و فرق کند میانه بوی خوش و ناخوش و در هر یکی ازین چشمه‌ها حکمت الهی
بسیار است اما مشابهت تن آدمی با افلاک آنست که در فلک دوازده برج است و در تن

آدمی نیز دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان و دو پستان و ناف و دو ره تن
و در فلک بیست و هشت منزل است از منازل چون شرطین و بطین و غیرهم و در
تن آدمی نیز بیست و هشت عصب است چنانچه مجموع فلک سیصد و شصت درجه
است و در تن آدمی سیصد و شصت رگ است و چنانچه بر فلک هفت کوکبست
در تن آدمی نیز هفت اعضاء رئیسه اند و چنانکه در فلک کوکب ثابت بسیار است
در تن آدمی نیز قوتهای طبیعی و غیر طبیعی بسیار است چون جاذبه و ماسکه و غیره
و چنانکه افلاک بر عناصر دو محیطند بتن نیز محیط است بر اخلاط اربعه یعنی صفرا
و سودا و خون و بلغم و بغیر از آن مشابهت بسیار است که لایق این مختصر نیست اما مشابهت
تن با سال آنست که سال دوازده ماه است در تن آدمی نیز دوازده راه است و سال
در چهار فصل است در تن آدمی نیز چهار چیز اصل است و سال مسخر است بر هفت
و تن آدمی نیز مسخر است بر هفت اعضاء رئیسه که ذکر کرده شد و سال سیصد و شصت
روز است رگهای مردم نیز سیصد و شصت است و مشابهت دیگر بسیار است اما مشابهت
تن با شهر آنست که در شهر اول پادشاه است و بعد از آن وزیر و بعد از آن شحنه
و بعد از آن خراج خواه و بعد از آن رعیت و صناع چون طباخ و قصاب و غیرهم و پادشاه
را خزانه باشد و پیک و رسولان و سکان و جاسوسان اکنون گوییم تن مانند شهر است
و روح در آن پادشاه و عقل وزیر و شهوت خراج خواه و غضب شحنه و قوتهای دیگر
هر یک مشابه صناعی است و آلات دیگر مانند رعیتند چنانکه هاضمه مر طباخ و مصفی
قصاب و همچنین چشمها و گوشها مشابه جاسوسانند که از اطراف و جوانب چیزها
خبرها میرسانند و قوتهای دیگر که یاد کردیم هر یک مشابه صنعت گری‌اند چون
حداد و نجار و غیرهم و مشابهتهای فراوان است اما اینجا اینقدر کافی است و چون
مشابهت بدن بعالم اجسام و مقابله آن معلوم شد اکنون بدانکه مر حق را صفتها است
که حق تعالی بدان صفتها موصوف است چنانکه عالم و بینا و شنوا و گویا و قادر و متکلم است

ولیکن در اینصفات محتاج بالات است و حق سبحانه و تعالی محتاج بالات نیست و هم چنانکه تا
اراده مردم نباشد زبان حرکت نکند و پا نرود و دست نگیرد و چشم نبیند و هم چنین
تا اراده حق سبحانه و تعالی نباشد افلاک حرکت نکند و عناصر مرکب نشود و موالید
موجود نشود و حضرت محمد مصطفی ص از این معنی خبر داده تخلقوا باخلاق الله واتصفوا
بصفاته و با مثال تمامی بیان کنیم اکنون بدانکه فرمان راندن حق سبحانه و تعالی مثل روح است
در بدن مثلا اگر خواهیم چیزی بنویسیم اول اراده از روح ببدن میرسد تا دل رگها
و پیها را در حرکت آورد آنگاه رگها انگشتان را در حرکت آرند آنگاه انگشتان قلم را
در حرکت آرند آنگاه قلم مداد را در حرکت آورد پس آنچه اراده ما باشد نوشته شود هم
چنین حق سبحانه و تعالی چون خواهد که در عالم چیزی پیدا شود اول اراده او بعرش
رسد و از عرش بملائکه و از ملائکه بافلاک و از افلاک بکواکب و از کواکب تا آخر
آنچه ارادت حق سبحانه و تعالی باشد پیدا شود و در عالم از نباتات و حیوانات و معادنیات
در این مثال ارادت حق است بر عرش و در اینصورت دل بجای عرش و رگها بجای
ملائکه و انگشتان بجای افلاک و قلم بجای کواکب و عناصر بجای مداد و موالید
بجای خطوط و دیگر بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهر است و بعضی باطن آنچه ظاهر است
از عالم افلاک است و عناصر و موالید و آنچه باطن است از عالم نفوس است و عقول
و ارواح و در آدمی نیز ظاهر و باطن هست و ظاهر چون بدن او و باطن قدرتهای
ادراک اشیا کند مثلا قوه بینائی و شنوائی و گویائی و غیرهم آنچه حق تعالی
فرموده سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ مراد
از آفاق عالم ظاهر است یعنی عالم اجسام و مراد در انفس عالم باطن است یعنی
ارواح و آیات نیز محققان نه آیات است کقوله تعالی آتَیْنَا مُوسَی تِسْعَ آیَاتٍ بَیِّنَاتٍ
ما نیز در اینجا همان آیات را بیان کنیم در عالم ظاهر و در عالم باطن و عالم ظاهر را ملک
خوانیم و عالم باطن را ملکوت اکنون بدانکه این آیات که در آیات عالم ملک است اول نه یکی

افلاک است

یا معادن

افلاک است و چهار عناصر و یکی دیگر انسان و یکی حیوان و دیگر نبات و دیگر معادن
این آیات است و در عالم ملک و هم چنین آیات ملکوت یکی از آن جمله نفس کل است و او
ملکوت افلاک است و چهار ملک مقرب اند چون جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و
اسرافیل و اینچهار ملکوت عناصرند و ملکوت انسان نفس او است و انس موالید را
ملکوت هریک انفاس ایشان است و نه آیات در ملکوت عالم تمام این است که بیان
کرده شد و چون گفته بودیم آدم نسخه ایست از عالم موجود است تا نه این آیات ظاهر است
و باطن در آدم نمائیم اکنون بدانکه این آیات ظاهری دو گوش است و دو چشم و دو
بینی و یک دهان و دو دست و این نه آیات بجای افلاک و عناصر و موالید است چنانکه
بیان کردیم اما نه آیات باطن آدمی قوه شنوائی و بینائی و گویائی و بویائی و لمس
فکر و حفظ و وهم و خیال است مؤلف گوید اینست نه آیات ظاهری و باطنی آدم که
بیان کرده شد اکنون عالم ظاهر را آفاق بزرگ گوئیم و عالم باطن را نفس بزرگ و
ظاهر آدم را آفاق کوچک و باطن آدم را نفس کوچک و بعد از این آیات آفاق بزرگ
با آفاق کوچک مطابق کنیم تا هر دو یکی شوند آنگاه بتمامی معلوم شود که آدم بحقیقت
عالم است اما کوچک بحقیقت آدم است اما بزرگ آنگاه از عالم کثرت بعالم وحدت
رسیم و معنی این آیه را که فرموده است قوله تعالی هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ و محققان چون بدین مقام رسیده اند گفته اند شعر جان جهان
حقیقت و تن پوست ببین * در کسوت روح صورت دوست ببین * هر چیز که او نشان
هستی دارد * یا پرتو نور او است یا او است ببین * اکنون بدانکه بجای افلاک و عناصر
پنج حس ظاهر است و در وجود آدم چنانکه گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش
و بینی بجای هوا و دهان بجای آب و دست بجای خاک و اینها بجهت دلیل بسیار است
و از آن دلایل یکی آن است که اگر افلاک نگردد از آب حیوان حاصل نشود و اگر گوش که بجای
افلاک است نباشد در ذایقه که بجای آب است نطق حاصل نشود بجهة آنکه گنگ

وکر آنکه هر حدیثی که از راه سمع درنرود و بزبان بیرون نیاید بجهت آنست که
هر که همان زبان که در کودکی شنیده اند همان میدانند و آنچه نشنیده باشند ندانند
چنانچه فرزند عرب هندی نداند و طفل ترک عربی نداند پس معلوم شد که تا کلام
بسمع درنرود از زبان بدر نیاید یعنی اگر گوش نباشد سخن نباشد و همچنین اگر
افلاک نباشد نبات بکمال نرسد همچنین اگر چشم نباشد از دو دست کتابت
نیاید و این خود در غایت ظهور است پس در این عالم بزرگ بواسطه افلاک از آب
حیوان شود و نبات بواسطه افلاک از آب حیوان شود و نبات بواسطه آتش بکمال
رسد و انفعالات میانجی هوا باشد همچنین در عالم کوچک نیز بواسطه سمع و بصر و
لمس و نطق کتابت حاصل شود و این نیز میانجی باشد که اگر بینی نباشد نفس
نتوان زاد و انفعالات میسر نگردد پس بدین برهان ظاهر شد که گوش بجای
چشم بجای آتش و بینی بجای هوا و ذائقه بجای خاک اکنون بدانکه بجای عددی
هزار معادن چنانکه عدد از عددها کمتر است انسان نیز نسبت با سایر حیوانات
کمتر است و حیوانات از نبات کمتر است و چنانچه صد از هزار کمتر است نبات از معادن
کمتر است و عدد هزار زیاده از صد است همچنین معادن زیاده از نبات است و صد
زیاده از ده است همچنین نبات زیاده از حیوانست و ده زیاده از حیوان است
و ده زیاده از یکست همچنین حیوانات زیاده از انسانست پس معلوم شد که
آیات در عالم بزرگ مطابق با آیات کوچک است و بحقیقت این عالم کوچک نسخه
عالم بزرگ است چنانکه تقدیر کرده شد و همچنین فکر بجای عدد یکست و حفظ
بجای عدد ده و نطق بجای عدد صد و کتابت بجای عدد هزار بجهت آنکه چون
چیز را در فکر وجود پیدا شود آن چیز را چندان بقا باشد و چون بحفظ رسد آن
چیز را وجود بقا ده چندان شود و چون بنطق رسد وجود او صد چندان شود و
چون بکتابت رسد وجود او هزار چندان شود که در فکر بود و همچنین قوه نطق

بجای جبرئیل است و کار جبرئیل وحی آوردنست و نطق نیز از بهر عالم باطن خبر میدهد
و قوه کتابت بجای عزرائیل است و کار عزرائیل آنست که روح از تن جدا میکند و
قوه کتابت نیز معنی را از لفظ جدا میکند و بصورت و لفظ آن معنی را بدیگری میرساند
و کتابت و حفظ بجای میکائیل است که حساب ارزاق را محافظه میکند و فکر بجای
اسرافیل است و کار اسرافیل آنست که مردم را در صور خواهد دمید تا از اموات قبور
سر برآرند و فکر نیز در مقدمات تصرف میکند و نتیجه بر می انگیزد و آنچه بنظر
حقیر مؤلف میرسد بس است مطابق کردن عالی با یکدیگر چرا که بنای ما بر اختصار است
و اگر بخواهیم پر گوئی کنیم شاید مستمعین را کلالت بهم رسد بنابراین همین قدر کافی است
پس چون خود را شناختی خدا را شناخته بمصداق قول رسول الله ص من عرف نفسه
فقد عرف ربه **مثنوی** آنچه دانی آنچه گوئی آن توئی ۞ خویش را بشناس صد
چندان توئی ۞ تو بدو بشناس او را نی بخود ۞ راه زو خیزد بدو نی بخود ۞
واصفان را وصف او در خور نیست ۞ لاجرم هر مرد هر راه نیست ۞ نسم خلق از وی خیال
بیش نیست ۞ زو خبر دادن جز خیالی پیش نیست ۞ گر بغایت نیک و گر بد گفته اند ۞ هرچه زو گفتند
از خود گفته اند ۞ زو نشان جز بی نشانی کس نیافت ۞ چاره جز بی نشانی کس نیافت ۞
هیچ کس واقف نشد ز اسرار او ۞ نیست کار هر کس الف کار او ۞ کس نداند کنه یک ذره تمام ۞
چند گوئی چند پرسی والسلام **دوم** از اصول دین نبوت است یعنی باید دانست و اعتقاد
کرد که خداوند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاد و آخر همه پیغمبر ما بود که محمد
مصطفی باشد و چون او آمد دین پیغمبران دیگر منسوخ و متروک گردید و **سیم** از اصول
دین معاد است و آن باینمعنی که بعد از مردن زنده خواهی شد و حساب تراکما کان خواهند
سنجید و بعضی اعتقاد بمعاد جسمانی ندارد و میگویند حشر و نشر و برزخی نیست اگرچه
خداوند باری تعالی در قرآن خبر داده و پیغمبر پیغام رسانیده و بر همه واضح است و بر بعضی ا
و احادیثی در اینخصوص نقل میکنیم تا خاطر نشان شما باشد و آن اینست که چون ناطقه

بنت اسد وفات کرد پیغمبر بنفس نفیس خود متحمل زحمات او شد و ردای مبارک خود را
از برای او کفن کرد و پیش از انکه او را در قبر گذارد و پیش از انکه او را در قبر گذارد خود در
قبر او خوابید و چون قبر او را پوشانیدند گوش بقبر او گذاشت و سه مرتبه فرمود ابنک علی
بعد از مراجعت اصحاب بانجناب عرض کردند یا رسول الله انقدر لطف و مرحمت که در
باره این زن نمودی از برای احدی نفرمودی فرمودند او را بر من حق مادری ثابت بود ردای
خود را بجهت حرمت او کفن کردم و بجهت دفع مضرت جانوران در قبر او خوابیدم و دیگر
منظورم از گوش نهادن بقبر ان بود که بعد از پوشانیدن قبر او نکیرین امدند از او
سؤال کردند من ربک گفت الله ربی گفتند امام تو کیست فرو ماند من تلقین او
کردم که پسر تو علی است یعنی که در تلقین سه مرتبه علی امامی میگویند مؤلف گوید این
حدیث را ذکر نکردم مگر انکه یقینت حاصل و کامل گردد باینکه اشهد ان الموت حق
والقبر حق و مسائلة منکر و نکیر فی القبر حق و چون اصول دین را دانستی باید اصول
کفر را نیز بدانی و ان نیز سه است چنانچه در کافی از امام جعفر صادق روایت کرده
اند اول حرص است و دوم کبر است و سیم حسد اما حرص پس بدرستیکه ادم را وقتیکه
خدا نهی فرمود از خوردن شجرهٔ منهیه حرص او را باز داشت بانکه از او خورد و امد بر
سر او انچه امد تکبر پس شیطان وقتیکه خدا امر فرمود او را بسجدهٔ ادم ان ملعون
تکبر نمود و سجدهٔ ادم ننمود مثنوی ان یکی از سجدهٔ او سر بتافت ۞ مسخ و ملعون این سر
در بتافت ۞ چون سیر و کشت کشتهای چنین ۞ ضایعم مگذار و کار من بساز ۞ و کیفیت
بعوی است که مکرر شنیده مزد طاعت خود را از خداوند خواست و از انجائیکه در رحمت
فیاض بخل نیست داد باو هر چه را که ان ملعون خواست خداوند همه ما را از شر او در پناه
خود بدارد و اما حسد پس پسران حضرت ادم علی نبینا و علیه السلام احدهما که قابیل باشد
کشت دیگری را که هابیل باشد بواسطه حسد و تفصیل ان باین نحو است که در بحار
العلوم و خلاصة الاخبار و قصص الانبیاء و کتب معتبرهٔ دیگر از امام بحق ناطق جعفر الصادق

روایت شده که خداوند عالم فرستاد از برای پسران ادم هابیل و قابیل حوریه و جنیه
همین که ایشان بحد بلوغ رسیدند حضرت ادم خواست حوریه را بهابیل و جنیه را به
قابیل دهد قابیل ابا و امتناع نمود و گفت نمیگذارم حوریه را بهابیل و جنیه را بقابیل
بدهی چون با هابیل محبت بیشتر داری میخواهی که حوریه را باو بدهی حضرت ادم
فرمود ای فرزند فتنه و فساد را پیشه خود مساز من اینکار را نه باختیار خود بلکه
بامر پروردگار جلیل و بخبر جبرئیل میکنم قابیل قبول نکرد حضرت ادم دید دست
بردار نیست فرمود بروید قربانی کنید قربانی هر کدام که قبول شد حوریه از ان او است
و قاعده انزمان ان بود که هر که میخواست قربانی کند چیزی میبرد بر سر کوهی میگذاشت
که قربانگاه ایشان بود و اتشی میامد از اسمان هر کدام را که میسوزانید قربانیش قبول
بود خلاصه گویند هابیل صاحب اغنام بود رفت در میان گوسفندان خود و یک گوسفند
چاق فربه پر گوشت را گرفت و اورد بر سر ان کوه گذارد و قابیل صاحب زراعت بود رفت
در میان مزرعه خود و یک بافه گندم پوک بی مغز را برداشت اورد بهمان موضع گذارد
پس اتش از اسمان امد و چند دفعه دور قربانی قابیل طواف کرد مثل کسیکه بو کند و
از انجا گذشت بقربانی هابیل رسید او را در ربود و باسمان بلند شد قابیل چون
اینرا دید کینه و حسدش بیشتر از پیشتر شد اما مخفی داشت اینحکایت تا انوقتیکه جناب
ادم علی نبینا و علیه السلام میخواست بزیارت بیت المقدس برود پسران خود را طلبید گفت
ای پسران من بدرستیکه خداوند خوانده است مرا بخانه خود بیت المقدس و لابد
باید بروم شما اموالات مرا مواظبت کنید و با هم بدرفتاری مکنید و پشت یکدیگر
باشید و حسد و کینه مورزید و فساد و فتنه را پیشه خود مسازید و با یکدیگر
بسازید تا من برگردم پس از ایشان وداع کرد و رفت قابیل ان کینه دیرینه در دلش بود
تا روزی در صحرا در کنار جوئی در زیر درخت بیدی دید گوسفندان هابیل ایستاده
اند و هابیل در زیر درخت در خوابست شیطان او را وسوسه کرد که حال فرصت داری

بکن آنچه میخواهی فرد وتو را غنیمت دان ٭ اندکی که بتوانی ٭ حاصل از حیات خویش ٭ یک
دم است اگر دانی ٭ پس قابیل بوسوسه شیطان رفت وسنگ بسیار بزرگی را برداشت
آورد وبقوت هرچه تمامتر بر سر او زد واو را شهید کرد واین اول قتلی بود که بنی آدم
پیدا شد پس نعش برادر را بدوش کشید وسرشبانروز گردش کشید میکرد ونمیدانست
که او را چکند اخر الامر خداوند تبارک وتعالی ازانجا که ستار العیوب وعفو و
مرحمتش بر بندگان خود بیشتر از همه کس است دو غراب را بمخاصمت یکدیگر انگیخت
یکی از انها دیگری را کشت وبامنقار خود زمین را حفر کرد واو را در خاک پنهان کرد
قابیل همین که این را دید با خود گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب ای وای
بر تو که عاجزتری از این کلاغ پس تیز اکند وبرادر خود را دفن کرد وازپی کار خود
رفت چند یکه گذشت جناب آدم از حج برگشت اوضاع عالم را دیگرگون دید خواطرش
مشوش شد که آیا چه واقع شده است دید کشتها همه خشک شده وبرگ درختانرا
زرد دید دانست که واقعه روی داده پس چون بمنزل خود رسید قابیل را دید و
هابیل را ندید از قابیل پرسید ای فرزند هابیل را چه کردی قابیل در خشم شد گفت
ای پدر مگر هابیل را بمن سپرده که او را از من میخواهی آدم دانست که او را کشته
پس وارد خانه گردید وبرخاست رفت گردش کرد تا آنکه قبر هابیل را پیدا کرد خاک
را از رویش دور کرد نظرش بر فرق شکافته وکوبیده هابیل افتاد یکصیحه زد و
بیهوش شد مولف گوید ای یاران ای دوستان با محبت این دو برادر بودند که
از کینه وحسد بقتل یکدیگر راضی شدند وبرادر بزرگتر برادر کوچک را بقتل
رسانید دو برادر دیگر هم سراغ دارم که از فرط محبتی که با یکدیگر داشتند برگ یکدیگر
راضی نشدند آیا میدانید آن دو برادر کدامند حسین وعباس پسران علی ابن ابیطالب
حال که مقال باینجا رسیده دو کلمه نیز از این دو برادر نیکوخصال بشنو آنچه صاحب ملهوف
ذکر میکند در روز جدال وقتال واقعه کربلای پربلا امام حسین وعباس یکجا حمله

بمیدان آمدند جنگ کردند عباس شهید شد اما حسین عباس را بسیار دوست میداشت
وجناب عباس از فرط محبتیکه با برادرش حضرت امام حسین داشت احترام آنحضرترا بسیار
نگاه میداشت از انجمله هرگز نشد که در حضور آن امام بنشیند هرگز نشد که آنجنابرا
برادر خطاب کند همیشه آن بزرگوار را آقا ومولی خطاب میکرد مگر نشنیدی
که شمر آمد او را بفریبد گفت ای عباس دست از برادرت حسین بردار عباس گفت
ای حرامزاده قطع الله لسانک من برادر حسین نیستم من غلام ونوکر حسینم خلاصه در روز
عاشورا هر وقت میآمد نزد سید الشهدا که رخصت میدان اعدا بگیرد وبفیض شهادت
نایل گردد حضرت امام اذنش نمیدادند میفرمودند برادر عباس از رفتن تو کمر من
میشکند تا وقتیکه همه جوانان ویاران وبرادران آنجناب شهید شدند جناب عباس
آمد خدمت برادر عرض کرد مثنوی موسم قربان شدن نزدیک شد ٭ صبر نتوانم
شهادت دیر شد ٭ ای آقا جان حال اذنم بده تا بروم جان خود را نثار کنم حضرت
امام حسین برخاست دست در گردن عباس در آورد صورتش را بوسید فرموده
عباس ٭ ترک جان ای یار جانی مشکلست ٭ بی تو یکدم زندگانی مشکل است ٭
حضرت عباس الحاح بسیار نمود حضرت امام فرمودند برادر عباس حال که شوق شهادت
بر سر داری بیا با هم بمیدان برویم که اگر کشته شویم هر دو کشته شویم واگر برگردیم با هم
برگردیم پس دست او را گرفته بر در خیمهها آمدند وفریاد کردند بیائید ای اهلبیت
من بیائید هذا فراق بینی وبینکم علیا جناب زینب خواتون میفرماید دیدم برادرم
گریبان گلویش را گرفته از خیمه بیرون دویدم نظر کردم دست در گردن برادرش عباس
نموده ومثل ابر بهار گریه میکند میگوید عرض کردم برادر حسین چه اراده داری
فرمودند زینب برو اسلحه از برایم بیاور میفرماید رفتم در خیمه اسلحه از برای برادرم
آوردم حسین عمامه خود را بر سر عباس گذارد وعمامه پیغمبر را بر سر خود بست شمشیر
خود را بر کمر عباس حمایل کرد وذوالفقار علی را بر کمر خود آویخت سپر خود را بر پشت

عباس را بر کمر خود آویخت سپر خود را بر پشت عباس انداخت سپر حمزه را بر کتف مبارک
خود استوار کرد مؤلف گوید حال عیال بر در خیمه ایستاده اند تماشای سلاح پوشیدن
این دو برادر را میکنند اما زینب خاتون همه را نظر میکرد یکوقت بطاقت شد ای
مولانیان میدانید چه وقت وقتیکه امام السعدا سید الشهدا مرخص شده کفن بگردن عباس
انداخت زینب نعره زد برادر جان فرد کفن مپوش بقربان قد و بالایت ٭ کفن مپوش بقربان
رعنا زیبایت ٭ پس عیال او را وداع کردند چند قدمی که از خیمه دور شدند دیدند
زینب خاتون با آواز حزین میگوید مثنوی اینس بیکسان زاد از جدائی ٭ برادر زاد دو
بیداد از جدائی ٭ با اسیران نظری نیست ترا ٭ بر غریبان که نظری نیست ترا ٭ در دلت
مینکند ناله اثر ٭ از وفام اثری نیست ترا ٭ برگشتند و او را داخل خیمه کردند و سوار
شدند مثنوی عازم ظلمت شدند از جانبین ٭ مطلع نورین عباس و حسین ٭ آن برادر
هر چو قمر کرد که آن ٭ این برادر تا بضل ارو لم واره ٭ راوی میگوید ایستاده بودم تماشای
کردم صفهای لشکر کفار را آراسته بود سرداران هر جا بر جا قرار گرفته بودند یکمرتبه
دیدم همهمه در ایشان افتاد و غوغای عظیمی برپا شد دیدم عباس علم بر دوش حسین
از عقب با شمشیر برهنه میاید ٭ از جلو سردار و از دنبال شاه ٭ اری اید از پی سیاره
ماه ٭ ابن سعد فریاد کرد ثکلتکم امهاتکم مادرهایتان بعزایتان بنشینند اگر یکطفل از این
قوم بمیدان ما میاید کار بر ما تنگ بود الحال دو پسران رشید مرتضی علی عباس و حسین
بیکمرتبه بمیدان ما امدند دیاری از ما باقی نخواهند گذاشت گفتند امیر چه کنیم گفت لشکر
دو نصف شوید نصفی راه فرات را بگیرید نصف دیگر انقدر جنگ کنید که میانه این دو
برادر جدائی بیندازید یکمرتبه لشکر از جا کنده شد مثنوی کوفی و شامی هجوم آورده شدند
حمله ور بر سبط پیغمبر شدند ٭ اول ازان هادی راه نجات ٭ راه را مسدود کردند از فرات
بعد ازان دست ستم افراختند ٭ هر دو را از هم جدا انداختند ٭ هر یک از یکسمت لشکر چون نهنگ
خون طور برکشیده در پی جنگ ٭ دست و تیغ این دو بهم افراخته ٭ زان تزلزل در جهان انداخته

این دریدی

این دریدی همچو شیر ابدان کفر ٭ آن مهر بر آسا گرفته جان کفر ٭ زان دو شیر نر بدشت کربلا
محشر کبری عیان شد برملا ٭ از اینطرف خلاصه ناس حضرت عباس لشکر الخناس را مانند
کرباس از هم میدرید و میزد و میکشت میانداخت و متصل میگفت انا ابن امیر المومنین
انا ابن قتال العرب انا ابن انزع البطین از اینطرف جناب حسین جنگ میکرد ٭ بهر طرف
که چون شیر در نبرد رو کردی ٭ ز روز حشر یاد بمخالفان آوردی ٭ چنان علانیه سرکوب خود
اعدا زانند ٭ که جنگ خیبر و صفین بدر نخمی مانده ٭ اما جناب سید الشهدا قدری جنگ
میکند دست نگاه میدارد میبیند عباس جنگ میکند تو قتش زیاد میشد عباس نظری
کرد میدید برادرش جنگ میکند شوقش زیاد میشد جنگ میکرد جنگ مغلوبه شد
دیگر عباس حسین را ندید یکمرتبه نظر کرد دید علم عباس سرنگون گردید مؤلف میگوید
حال معجر اینکه علم عباس خراب چه بود والله ابا الفضل ابو الحوائج است یک اه از برایش
بکش اگر در ظلم دست بدارد و در باطن ترا دستگیری خواهد کرد و جهش آن بود که عباس
یکدست علم را برپا داشت با دست چپ جنگ میکرد در انجا نخلی بود گفت تکیه بر
نخل داده جنگ میکنم تا از عقب صد سر وارد نیاید چون تکیه بنخل داد نوفل ابن ازرق
در پشت نخل کمین کرده بود بر آمد و ضربتی بر دست آن مستطاب زد علم سرنگون گردید
با دست چپ جنگ میکرد ناگاه ظالمی دیگر که او را حکم بن طفیل میگفتند فرد نمود
دست ستم آن یهودزاده بلند ٭ فکند تیغ و دست چپش بخاک افکند ٭ امام کرم مقاله
و هادی بر بود و زخم بسیار و جراحت بیشمار بر بدن آن بزرگوار رسیده بود زخم شمشیر
بالاتر شمشیر و داغ تیر بر روی تیر و جراحت سنان بجای سنان اما بغیر از جراحت
نهان هفتاد زخم و بروایت طوفان البکاء که از علماء نقل میکند و بغیر از او دیگر
کسی متوجه نشده و نوشته است در آنوقت هفتاد و دو زخم نمایان داشت که کنایه از هفتاد
دو نفر اصحاب و انصار و اقوام و بنی اعمام بودند ناگاه او را استغاثه برادر بگوشش رسید
چون بهر طرف نظر کرد عباس را ندید قلب لشکر را درید خود را بر سر نعش عباس رسانید

دید که عباس از دنیا رفته حضرت آه سرد از دل پر درد برکشید و دست بر کمر گرفت

و با فریاد و زاری فرمود الآن انکسر ظهری یعنی حال پشتم شکست مثنوی بگرفت چو جان

تنش در آغوش ۰ بگریست چنانکه رفت از هوش ۰ نالید که ای برادر من ۰ وی پشت

پناه لشکر من ۰ از دار فنا چه رخت بستی ۰ بالله کمر مرا شکستی ۰ برخیز که بی تو خوار و زارم

غیر از تو برادری ندارم ۰ الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس بیست هشتم در طلب کردن

مخالفین میراث پیغمبر از جناب حیدر و آمدن شاه شهیدان بمیدان و مکالمات او با اقوام جفا

۰ چون زد سموم حادثه در دشت کارزار ۰ بر نخل عمر تازه جوانان گلعذار ۰

۰ هر سو شکفته غنچه از گلشن نبی ۰ بر باد فتنه رفت بتاراج روزگار ۰

۰ هر نو رسیده گلبن از گلستان دین ۰ شد از خزان ظلم بغار اجل دوچار ۰

۰ آمد برای پرسش احوال کشتگان ۰ سلطان دین بمعرکه با چشم اشکبار ۰

۰ بر هر طرف که کرد نظر آن شه انام ۰ دید اندران زمین بلاخیز فتنه بار ۰

۰ افتاده گل رخان همه کالا لکو کفن ۰ خوابیده نوخطان همه بی دفن و بی مزار ۰

۰ از خون زخم مهر جبینان ماه رو ۰ صحرای قتلگه شده یکباره لاله زار ۰

۰ بر هر شهید غرقه بخون نمود دلش ۰ میکرد ناله های جگر سوز پر شرار ۰

مؤلف گوید ای دوستان مقدمه در وقتیکه حضرت امام حسین بی یار و یاور آمدند

بر سر اجساد شهدا یک یک را می بوسید و میبوئید و میگریست آمد بدر خیام حرم

متحیر که چه کند نه یاری و نه یاوری نه عباسی نه علی اکبری تجرد عنانش جانب قتلگاه

میکشید تعلق بسوی خیمه گاه شوق شهادتش تازیانه بر مرکب تعجیل میزد و ذوق

دامنش عنان تعطیل میافشرد در اشتغال عقل و عشقش با او گفتگوئی داشته مثنوی

عشق گفتا بجهد کن که زره دور است ۰ در کنار از همه چه دلق غیر اوست ۰ عاشقانرا با سر و سامان چکار

با زن و فرزند و خان و مان چکار ۰ عقل گفتا یعشق ای تو نکو ۰ لیک این غیرها که میبینی همه اوست

این زنان دختر پیغمبرند ۰ این دل افکار حبیب داورند ۰ این تعلق از تعلقها جداست

حب محبوب

حب محبوب خدا حب خداست ۰ عشق گفتا مشنو این جوش و خروش ۰ عقل گفتا کر دکانرا کن خموش

عشق گفتا از سر و از جان گذر ۰ عقل گفتا مشکل است آسان گذر ۰ عشق گفتا زود تر رو بشتاب

عشق گفت آهسته تر زینب ببین ۰ عشق گفتا رو دم شمشیر و تیغ ۰ عقل گفتا دختران آمد دریغ

آخر عشقش شد بر فتن رهنمون ۰ رفت و گفت انا الیه راجعون ۰ از امام محمد باقر منقولست

که فرمودند در مرض موت روزی سر مبارک رسولخدا در کنار مبارک مرتضی علی بود و

مهاجر و انصار در منزل فیض سید المرسلین مجتمع بودند در آن هنگام پیغمبر رو بسوی

حیدر نموده فرمود یا اخی قبول میکنی وصیت مرا بجا میاوری وعده های مرا مرتضی علی

عرض کرد بلی یا رسول الله و در گریه شد بحدیکه از کثرت رقت بیهوش شد پس رسول

فرمودند که ای بلال برو و بیاور شمشیر و خود و زره و اسب و ناقه و پارچه که در ایام

فاقه و هنگام عبادت بر شکم می بستم چون بلال غلام بفرموده آن حبیب ملک علام قیام

نمود پس انگشتری را از انگشت خود بدر کرده فرمود این اسباب خاصه من بتو تعلق

دارد یا علی ببر این چیزها را و بخانه خود که هیچکس را بعد از من در این امور با تو

مضایقه نباشد مرتضی علی آن چیزهای متبرکه را بر سر و دیده مالید در حضور مهاجر

و انصار در خانه خود برد با وجود این بعد از پیغمبر چشم از نان و نمک او پوشیده هر

روز بر سر میراث نزاع میکردند مؤلف گوید چنانچه جابر بن عبد الله انصاری روایت

کرده روزی دیدم عباس نزد امیر مؤمنان و پیشوای متقیان آمد و ادعای میراث حضرت

رسولخدا را از شاه اولیا نمود آنجناب در جواب عباس فرمود ای عباس حضرت خاتم انبیا

چیزی بتو ننهاده نیست که ترا از آن نصیب باشد و میراث ببری و چیزی که هست شتر

شهبا و شمشیر ذو الفقار و عمامه سحاب و زره و براق اسب ذو الجناح و من بحق

بر اینها تر دانم از آنکه چیزی طلب کنی که از آن تو نباشد عباس گفت ترا از این چاره نیست

مگر آنکه بیائی بمسجد برویم و اولا الخصومة نزد جمعی شرح دهیم و میراث تمیز کنند پس آن

حقشناس با عباس بمسجد رفتند آنگاه در میان ناس فرمودند تا شمشیر و عمامه و زره

وشتر و اسب را حاضر کرد پس بعباس فرمودند که ترا مختار ساختم هر کدام از اینها را اگر میخواهی
بردار که اگر برداری و متصرف شوی از آن تو باشد و مالک تو باشی و اگر چیزی از اینها
نتوانی برداشتن ترا بر آن حقی نیست عباس قبول کرد پس امیر مومنان زره را در روی
پوشانیدند و فرمودند برخیز هر چند خواست برخیزد نتوانست پس زره را از برش کندند
و عمامه را بر سرش گذاردند و فرمودند ای عم بزرگوار برخیز از جای خود باز عباس نتوانست
خود را حرکت دهد نتوانست عمامه از سرش برداشتند و ذو الفقار را بر کمرش بستند و
فرمودند ایعم بزرگوار برخیز نتوانست پس ذو الفقار را از کمرش باز کردند و فرمودند
ای عم اینک شتر رسول الله بر در مسجد ایستاده برو و اگر میتوانی بر او سوار شو عباس بیرون
آمد و عمر همراه او بود گفت ای عباس علی ترا در آن چیزها فریب داد متوجه باش که در شتر
ترا فریب ندهد و چون پای در رکاب او در آورد عمار بخواند إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا پس چون شتر عباس و کسانیکه با او بودند دید صدائی بر او بر آورد که هرگز
هیچ کس چنین بانگی نشنیده بود در همان جمع شدند که عباس را سوار کنند و شتر را نگاهدارند
نتوانستند پس حضرت امیر المومنین زره را بحضرت امام حسن پوشانید و شمشیر و عمامه
را باو داد عمامه را بر سر گذارد و شمشیر را بر کمر بست حضرت فرمودند برخیز برخاست و در
خرامیدن آمد یا حسن مؤلف اگر سرو کویم قدت را که هرگز نرفتست سرو خرامان براه
پس امام حسین پیش آمد و آنها را بر تن بیاراست و مانند برادر خرامید مؤلف گوید باغبان
گر ببیند آن رفتار سرو بیرون کند ز بستانش پس آنجناب خود برخاست و قامت را بآنها
بیاراست و شتر را اسمیکه هرگز نشنیده بودند خواند جابر گوید چون شتر صدای
روی افزای سید اوصیا را شنید خاضع و ذلیل نزد آنجناب آمد و خوابید آن حضرت پای
مبارک در رکاب او در آورده سوار شد و فرود آمد و بجای خویشتن بایستاد و شتر را رها
کرد و آنچه در خود پوشیده بود چنان با امام حسن پوشانید شتر را آورد امام حسن ع
نیز پای مبارک در رکاب نهاد و سوار شد بعد از آن فرود آمد و بجای خود قرار گرفت پس

امیر مومنان روی مبارک بشاه شهیدان نمود و فرمود نور دیده چنان کن که من و
برادرت کردیم آنحضرت نیز پای سعادت در رکاب کرد و سوار شد در حالتی که زره
مبارک پوشیده و شمشیر بر کمر و عمامه سحاب را بر سر بسته بود مؤلف گوید اما صاحب
جامع الاسرار بدینطریق نقل کرده که بعد از وفات سید انبیا اصحاب با یکدیگر در
مقام نفاق بر آمدند و بعد از آن قیام نمودند عباس که عم پیغمبر بود گفت که من بخلافت
اولی ترم و ابوبکر گفت اجماع امت با من است بجهت آنکه با او بیعت کرده بودند مرتضی علی
که امیر المومنین و وصی بلا فصل سید المرسلین بود بوصیت حضرت رسول قیام نموده
با جماعت بمقام منازعت بر نیامد و تحمل بر ظلمهای صریح ایشان نموده در خلوت خانه
عبادت منزوی و بطاعت حق تعالی مشغول شد بعضی از اسباب جناب پیغمبر مانند
شمشیر و زره و اسب و کلام الله که در حضور پیغمبر نوشته شده بود نزد جناب امیر
بود روزی جماعت مخالفان مانند ابوبکر و عباس و عمر خطاب و عثمان و معویه و سعد
و طلحه و زبیر و خالد بن ولید و عبد الرحمن بن عوف و ابو هریره و انس بن مالک
و ابی بن کعب و ابی عبیده جراح و بشیر انصاری و سایر مخالفان در مسجد جمع شدند
و کسی را بطلب جناب مرتضی علی فرستادند چون خبر بآنجناب رسید برخاست باتفاق
حسین و حسن و محمد حنفیه و عون و عباس و عبد الرحمن و سلمان و قنبر و نصیر
و مالک اشتر و ابوذر غفاری و عبد الله انصاری و مقداد و سعد بن معاذ و عبد الله
ابن مسعود و ابو ایوب انصاری و ابو عبیده ثقفی بمسجد تشریف بردند و چون آنجناب
داخل شد مجموع اصحاب برخاستند و آداب اکرام بجای آوردند پس چون حضرت قرار
گرفت صحابه با او در مقام گفتگو بر آمدند و عرض کردند ای شهسوار معرکه لا فتی
و سرور مدینه تقوی هیچ میدانی که شما را چرا طلب کرده اند فرمود بگوئید
عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب بر پای خواست گفت ای عزیزان و ایمسلمانان بدانید
که امروز اصحاب جمع کردیم علی را برای این طلبیدند که چون حضرت رسول خدا

وفات کرد او تقدم نمود بتجهیز و تکفین و تدفین آنحضرت مبادرت کرد و دیگران را دخل
نداد و در شب دفن کرد و اسبابیکه از پیغمبر میراث مانده بود خود ضبط کرد اگر آنچه
از پیغمبر مانده بارث است تعلق بعباس دارد و اگر بخلافت و نیابت است با بوبکر میرسد
که اصحاب او را خلیفه و جانشین پیغمبر میدانند و او را قبول نمودند و بیعت کردند
و علی نیز باید که خود را یکی از اصحاب داند و اسباب پیغمبر را بصاحب حق بدهد اینک
حضرت امیر بسخن در آمد که آنچه در خصوص تعیین رسولخدا میگوئید بعد از رحلت
آنجناب محبت امارت و طلب ریاست و خلافت با وجود عدم لیاقت چنان بشما غالب
بود که یاد دفن آنجناب نکردید و سه شب جسد آنجناب بر روی زمین گذاشته رفتید
او را بتعویق انداختم تا شما در آئید و اینهمه را گفتار که اسرع امور است تمام نموده که
مشغول هواهای نفسانی شوید غلبه خواهش نفس شما را نگذارد که لحظه از خواطر
شیطانیه و تسویلات نفسانیه خود را باز داشته ساعتی متوجه تغسیل و تکفین
آنجناب شوید با آنکه اکثر اوقات میدیدند جناب پیغمبر نمازهای پنجگانه را باخر
وقت میانداخت و تجهیز محتضر را مقدم میداشت و در باب اسباب آنحضرت دنیا را
قبول نمی کرد و فقر اختیار کرده بود بلی چیزیکه از وی مانده است اسب و شمشیر و
درع است و آنها نیز اسباب جهاد است و شما لایق آنها نیستید هر که قائم مقام پیغمبر
و خلیفة الله فی الارض است بنص رسولخدا لایق این اسباب جهاد است پس عباس
گفت یا علی این امر خرف مناسب نیست که ما و تو با یکدیگر منازعه و مجادله بکنیم
بفرما تا بروند اسب و زره و شمشیر حضرت را بیاورند و قوم از تابعین باش و علاقه
و فتنه را بیکسو نهاده آنچه سایر اصحاب نمایند تو نیز همان کن جناب امیر فرمود ایعم
بزرگوار نه ترا و نه ابوبکر را در میراث و در خلافت حقی است بلکه میراث و خلافت
حق منست بنص خدا و رسول او و الحال معجزه اگر شما را نصی از جانب خدا و رسولخدا
باشد بنمائید تا ما تابع شویم و اگر بنوع و ولایت بمیراث بودی اولاد یعقوب جمله

پیغمبر بودی و از ایشان غیر از یوسف کسی دیگر پیغمبر نبود و حال آنکه عباس عم منست و
عم پیغمبر است عم نیز برادر و نه پسر است اگر برادرم بودی چیزی باو میرسید و خلافت
حق من بودن نه بواسطه پسر عم بودن پیغمبر است و نه بواسطه داماد بودن بلکه بنص ایزدی
و تفویض رسول بمن رسید و شما را هیچکدام از علوم غریبه و معجزات و کرامات نصیبی
نیست و با وجود اینها من اسباب رسولخدا را نیاورم هر کدام از شما که توانید صاحب شوید
و ببرید بمن حرفی ندارم **المؤلف** پس بقنبر گفت شاه تاجدار ه زود اسباب پیمبر را بیار
اسب و شمشیر و زره را بنزد من ه رو بیاور زود تو ای مؤتمن ه تا ببینم کیست تا راغب شود
مر مر ریاست شاه را صاحب شود ه هر که برد او دیگری زاسباب او ه جمله را بدهم باو چون کنکو
پس ز آن شه خلایق رب و دود ه اسب و شمشیر و زره حاضر نمود ه حضرت امیر فرمود ندایعم
کبیر عباس دلیر برخیز و مانند شیر این اسب را بگیر و سوار شو و شمشیر را حمایل کن
و زره را بپوش عباس برخواست زره را پوشید و شمشیر را حمایل کرد خواست برود و بر اسب
سوار شود نتوانست قدم بردارد از سنگینی آن زره و شمشیر خواست که بر اسب سوار شود آن
شیهه کشید و سرکشی کرده لگد میانداخت و کسی دیگر را نزد خود نمیگذاشت پس خجل شد
و شمشیر بگذاشت و درع از تن بیرون کرده بجای خود بنشست عمر ملاعین گفت اینها سحر و
چشم بندی کرد پس روی با بوبکر آورد نمود و گفت ای خلیفه پیغمبر برخیز و آیة الکرسی
بخوان و درع بپوش و شمشیر حمایل نما و بر اسب سوار شو پس ابوبکر برخواست آیة الکرسی
میخواند تا درع بپوشید و شمشیر حمایل کرد خواست از مسجد بیرون رود و نتوانست که قدم بر
دارد از بس سنگین شده بود پس زره بیرون کرد و شمشیر از کمر باز نمود سبک گردید و خجل
شد عمر گفت این افسون خواهد بود **المؤلف** امد از مسجد برون آن بد سیر ه خواند بر خود
ادعیه بیحد و مر ه پس بتن پوشید درع آنجناب ه بر کمر آویخت شمشیر دو سر ه همین که آمد
بر اسب سوار شود اسب تندی کرد و دهن باز کرد و بسوی آن ملعون نهاد که بدندان
گاز او را بسازد عمر از ترس بیفتاد و از هوش رفت اسب از او در گذشت پس هرچند خواست

کر برخیزد نتوانست لیکن چنان او را فرو کشیده بود که گویا صد من بار بر پشت او نهاده اند
پس هم چنان که خواسته بود شمشیر را باز کرده و زره بیرون آورد در آن وقت سبک شد برخاست
بجای خود رفت **نظم** ای روبهک چرا ننشینی بجای خویش ٭ با شیر پنجه کردی و دیدی
سزای خویش ٭ از دست دیگری چه شکایت کند کسی ٭ سیلی ز دست خویش زند بر قفای خویش
خونت برای تمامی سلطان بریختند ٭ ابله چرا نخفتی بر بوریای خویش ٭ پس جناب ولی رب
الارباب آواز داد که ای اصحاب هر که اراده دارد که اسباب حضرت خواجه کاینات را متصرف
شود پیش بیاید و تصرف کند همه خاموش شدند پس شاه ولایت علی برخاست و قبای
زره را که کنایه از زره باشد بر تن خود پوشید و حمایل کرد و اسب را آواز داد چست و چالاک
پیش آمد پای مبارک در رکاب نهاد و سوار شد و سواری عجب و راست جولان کرد **مولف**
گوید بلی چنین بزرگوار را خلیفه و وصی و جانشین بلافصل پیغمبر میگویند در آن وقت
جبرئیل رکاب حضرت را بوسید جا داشت که از در و دیوار آواز برآید که توئی خلیفه برحق
و وصی مطلق یا علی **نظم** ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو ٭ زینت تاج و نگین از
گوهر والای تو ٭ آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد ٭ از کلاه خسروی رخسار مه سیمای
تو ٭ جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا ٭ سایه اندازد همای چتر گردون سای تو ٭ گرچه خورشید
فلک چشم و چراغ عالم است ٭ روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو ٭ پس از اسب فرود آمد
و درع از بر بیرون نمودند و شمشیر از کمر باز نمودند و حضرت امام حسن را آواز داد که ای
فرزند نیکو نهاد بر تو باد باینکه درع بپوشی و شمشیر حمایل کنی و بر اسب جدت سوار شوی
امام حسن بفرموده شاهنشاه زره پوشید و شمشیر حمایل کرده و سوار شد و در آن حین
اسب را از هر طرف مثل پدر شیر شاه نجف دوانید چرا که بعد از پدر آن پسر خلیفه حضرت بحق
زاد که بود **مولف گوید** یا حسن **نظم** ای سرو که رشادند جهانی بغم تو ٭ هر جا که نهد پای سرها و قلم تو
بیت الحرم ماست دری چند نشینم ٭ محروم ز احرام حریم حرم تو ٭ هر دم شودم مهر و محبت تو را
شهره ام از جهت دم بدم تو ٭ پس امام حسن از اسب فرود آمد و شمشیر کناره کرد و زره بیرون

آورده دیگر بار جناب مرتضی علی سید الشهدا امام حسین را طلبید و فرمودند ای نور
دیده چنان کن که من و برادرت کردیم جناب حسین پیش آمد درع پوشید شمشیر بست بر
اسب سوار شد نور جمالش چشم حضار را خیره کرد **مولف گوید** ای جان اهل عالم بفدایت ابی
عبدالله **نظم** توان مهی که برد خجلت آفتاب از تو ٭ توان گلی که شود غنچه در نقاب از تو ٭ کسی
که عشق به وصل در بلا بگشاد ٭ رخ امید نتابد بهیچ باب از تو ٭ همیشه عادت شاهان بود
عمارت دل ٭ چه حکمت است که شد ملک دل خراب از تو ٭ عنان صبر شد از کف در این هوس
که کهی ٭ رسم بدولت پابوس چون رکاب از تو ٭ یعنی اینکه ما بودیم در صحرای کربلا در رکاب
ظفر انتساب تو و بفیض شهادة فایض میشدیم یا حسین **فرد** چه شود بچهره زرد من نظری
ز برای خدا کنی ٭ که اگر کنی همه درد من بتو دوا کنی ٭ والله شک نیست که اگر کسی
ترا با حضور قلب در مغرب بخواند و تو در مشرق باشی او را جواب میفرمائی و بفریاد او میرسی
چنانچه در روز عاشورا در میان صد و بیست و دو هزار یزیدی بودی و در هند بیاری
سلطان قیس قدم رنجه فرمودی و او را از چنگ شیر رهانیدی ترا بجد و پدر و مادر و
برادرت که یک نظر حق در این مجلس بفرما خصوص مصنف کتاب مهجور را هجرش مبدل
بوصل بفرما و او را از گرداب هم و غم برهان و غم بدل شادی ساز جز غم خود ایعزیز فاطمه
فرد آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ آیا شود که گوشه چشمی بما کنند ٭ ای دل غافل **فرد**
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ٭ ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست ٭ خداوندا
بمقربان و خاصانت قسم بما درد بده و قابلیت عطا فرما ٭ خلاصه چون سید الشهدا سوار
اسب را جولان داد و او را اشارت مانند سرو را دید از سحاب دیده ابو تراب باریدن گرفت ٭
مولف گوید گویا بخاطر او رسید سواری علمبردار در روز عاشورا در وقتیکه بیکس و تنها بودن نه
پدری داشت و نه برادری نه یاری بودش و نه یاوری همه او را ماندند در روز عاشورا وقتیکه
خیابان کربلا از سرو قامت جوانان آل مصطفی خالی و گلستان بهشت و ابتدا از شکوفه
رنگین گلهای مرتضوی معمور شد تمام باده کشان بزم شهادة از ساغر کل نفس

نفس ذائقة الموت شربت وصل نوشیدند و شهسواران معرکه جهاد سر بر رشته کند
اطاعت فتمنّوا الموت ان کنتم صادقین نهادند و کلهای بوستان جان از شمیم ریاض کل
من علیها فان در کلزار تسلیم از بوی ریاحین و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
مدهوش افتادند و غواصان محیط الطاعت در لجه خون شهادت بجستجوی گوهر یخرج
منهما اللؤلؤ و المرجان غوطه ور گردیدند و افتادگان وادی ابتلا تکیه بر فراش متکئین
علی فرش بطائنها من استبرق و جنا الجنتین دان زدند در انوقت کسی از ذبیحان کوی
وفا بغیر از مصداق و فدیناه بذبح عظیم یعنی خامس آل عبا که گوشواره عرش خدا ریحان باغ
مصطفی نوبادۀ ریاض مرتضی حضرت سید الشهدا علیه الالف و الثنا باقی نمانده بود بلی طفل
شیرخواری هم بود که از شدت عطش لبش خشک بود جناب ابی عبدالله از برای اتمام حجت
بکوفیان بی پروا عمامه رسول خدا بر سر زره پیغمبر در بر ذو الفقار پدر بر دوش حیدر بر کراسب
خاصه رسول الله سوار آمد مقابل آن سپاه بیحیا المؤلفه چون ماند ز جور فلک کج رو خود سر
در زاریه شاه شهدا پیکر و یاور بنمود نظر جانب میدان بزن و زیه افتاده دو صد چاک تن
نازک اکبر افکند نظر بار دگر دید فتاده بیدست و بر از خون تن عباس دلاور جعفر
شده صد پاره و احمد شده صد چاک قاسم شده پامال ز بیداد ستمگر نه داشت ظهیری
معینی و حبیبی نه بودش سپهدار و علمدار و لشکر ناچار کربست پی رزم مخالف تا
داد ستاند ز عدو از ره کیفر چون لؤلؤ تر ریخت سرشک از ترش و پس امد بدر خیمه و
با حالت مضطر فریاد بر آورد که ای خواهر دلریش برخیز برم اس [illegible] ناور چون
بیضه بیضا که ز کهسار بر اید آورده برون زینب غمدیده ز [illegible] میخراشید رخ و
موی کنان شد چون کرد نظر مویه کنان دید برادر پس رفت و [illegible] ح شه
دین را از جوشن چار آینه و تیغ و مغفر همین که علیا جناب زینب [illegible] سلطان برادر را
آورد فرمودند خواهر زینب برو یک پیراهن کهنه از برایم بیاور عرض کرد برادر جان پیراهن
کهنه میخواهی چه کنی نظم تو باید ای شیرین جامه از ثمن پوشی [illegible] پیکر خود کهنه پیرهن بهر چه

تو پادشاه حجازی روا است بر تن خود مهلا مهل یعنی چون شیر بپوش حضرت امام حسین
فرمودند ای خواهر زینب برو پیراهنی بیاور چرا که امروز یکساعت دیگر شمر لعین
از کینه جفا خواهد کرد سرم از خنجر بیداد جدا خواهد کرد از تن جامه نو شمر چه برون
آورد از برون کردن اینجامه حیا خواهد کرد المؤلفه پس رفت و بیاورد و بدادش بصد اندوه
بگرفت و بپوشید بتن زاده حیدر بنهاد پس آنگه بسر عمامه احمد چون عقد ثریا که
بگردون بزند سر تا زلف بتراب قدمش سوده جبریل بر زد الف او یدچه دستار پیمبر
پوشید بپیکر چو قبای خز مصری صد یوسف مصر دیش شده بند چاکر چون کرد
ببر جوشن داود دو صد باره داود ز دردش بوسه بپا بلکه فزون تر کی شاه عرب شاه عجم
سرور رهبران وی سرور و سرخیل شجاعان دلاور جوشن بچه کار آید تن اندر بر این
قوم حق حفظ نماید تنت از تیغ و خنجر انداخت سپر بر پس پشت انت بیزدان بگرفت
بکف تیغ آن میر غضنفر چون شیر خدا حیدر صفدر به هیجا بنمود خیال بکر تیغ دو پیکر
حال آن جناب میخواهند سوار شوند کسی نیست اسبش را بیاورد او سرهی از دل پر
درد بر او برزند گویا فرموده نظم کجا رفتند آن زیبا سواران کجا رفتند آن رعنا جوانان
علیا جناب زینب خاتون از خیمه بیرون آمد عرض کرد برادر جان نظم همه بار سفر بستند
رفتند همه دل از این جهان کندند و رفتند حضرت فرمودند خواهر زینب آیا کسی هست
ذو الجناح مرا بیاورد عرض کرد برادر جان خواهرت زینب میباشد التماس ها وقتی شده
که زینب خاتون ذو الجناح را آورد اهل حرم همگی بدور آن سید ام حلقه ماتم زدند زینب
خاتون جلو دار [illegible] کلثوم رکاب گرفت یکی بر سر میزد یکی بر سینه میزد یکی مو پریشان
میکرد [illegible] ند یکی چهره میخراشید یکی اشک میپاشید زینب سر باسمان
نمود عرض [illegible] ه کار اهر بزرگی که سوار میشود ملائکه زمانش رکابش میگیرند
جلو داری میکنند امروز برادرم غریب است کسی را ندارد مؤلف گوید این در ظاهر بود
اما در باطن نظم داشت یکصد عنان مرکبان جبرئیل امین که امر بانو رویش را گرفت

میکائیل • یعنی ای شاه کم سپاه مرو • صور بجانم دمید اسرافیل • کر شتابان بقتلگاه مرو • ادم
امد بنالد که فرزند • سوی این قوم دین تباه مرو • کفت یعقوب کی ترا یوسف • مکتربن بند
سوی چاه مرو • کفت عیسی بپای خود سوی دار • چون من ای شاه بیگناه مرو • خضر کفت ای
دلیل کمرهان • ظلمات است و نیست راه مرو • زینب از خیمه سر برون اورده • کی برادر ز خیمه
کاه مرو • عابدین با ضعیف نالی کفت • کر مرا بی پدر مخواه مرو • چون بیادگار رسید کرد
سوار شد سکینه زاده دختران شاه تاج دار عنان ذوالجناح را کرفت عرض کرد بکجا میروی
بروی کویا میکفت نظم هوای کیست پدر جان بکو بسر داری • شنیده ام که سر عالم دکر داری
مرا بس است همین تشنگی و خون جکری • منه بسینه من درد و داغ بی پدری • مکن ز دامن
خود دستم ای پدر کوتاه • روی چه جانب میدان مرا ببر همراه • نمی توانم اکر همچو تو زنم شمشیر •
توانم انکه کنم خویش را نشانه تیر • برون اکر نتوانم بروم ز میدانت • توانم انکه زنم بوسه زخم پیکانت •
خلاصت ار نتوانم نمودن از خنجر • توانم انکه به رستم زنم بسینه سر • چنان نیم که زتو دفع ظلم ناس کنم •
ولی بشر توانم که التماس کنم • انجناب از ذوالجناح فرود امدند و ان مظلومه را در دامن
خود نشانیدند دست ملاطفت بر سر و صورت او کشیدند پس کریه سکینه خاتون بخواست
معجر از سر کشید صیحه زد حضرت فرمودند ای نور دیده دیکر ترا چه میشود عرض کرد ای پدر
بخاطر او رحم کرده بمنزلی از منازل خبر مرگ مسلم را بتو دادند دخترش را در دامن
نشانیدی دست بر سر و صورتش کشیدی حال معلوم شد که یتیم میشوم جناب
ابی عبدالله زینب را طلبیدند دست سکینه را بدست خواهر دادند و فرمودند خواهر جان
سکینه ام بتو سپردم و ترا بخدا کویا بزبان حال فرمودند نظم کی غمزده خواهر الیم • جان تو و
دختر یتیم • اینجا و چه شام و چه مدینه • میکن تو رعایت سکینه • مکذار بجفا ابر پریش
سیلی بزند کسی بروئیش • مکذار که چون اسیر کشته • در کردن او فکنند زنجیر • مکذار
کنند شتر سوارش • همچون اسرای زنکبارش • کویند اکر که این کنیز است • برکو بخدا
قسم عزیز است • این را فرمودند مرتبه دیکر اهل حرم را وداع کردند و سوار شدند انجناب



همین که پا در حلقه رکاب نهاد چرخی سوقش بکرم کردن میدان ابتداء علم افراخت سپهدار
عشقش بیرق کلناری بلا را بلند ساخت جنود اطاعتش در یمین و لشکر ارادتش در یسار
جلوه دار صدقش عنان جنیبت صفا بر دست چابک سوار یقینش غاشیه وفا بر دوش
همتش در تهییه لوازم عساکر جانبازی نسیجی غیرتش در نشو و نمای میدان سرافرازی
مبادر دوستیش توسن دشمن کشی بر انگیخت و قراول صبرش با مقدمة الجیش لشکر بلا
در امیخت سرهنگ عقیده اش بنظام فوج اخلاص مشغول شد و امیر نظام محبتش فتح
قلعه تقرب را بسربازی موکول نموده طبال شجاعتش طبل جنگ میزد نوبتی مجاهدتش
کوس شهادت مینواخت زحل خنجر مریخ را تیز میکرد مریخ سنان رامح را خونریز میساخت
و ذات الکرسی ایة الکرسی میخواند عطارد بجهت چشم زخمش وان یکاد میخواند چاوش
ذوقش در پیشاپیش با اهنک حسنی اواز الکبریاء لله بعرش اعلا میرسانید
و دورباش توکلش بندای توکلت علی الله رجال توهمات را از عرصه دل میدوانید
ان امام بیباک بطریقی بجانب میدان کارزار رفت که عقلها حیران اطوارش و دلها
واله رفتارش بود دلش محو شاهد وصال و خاطرش در اندیشه عیال سرش از
کیفیت جلال در پیش چشمش برای خواطر اطفال بدنبال و در تشویش سطوتش
پیغمبری صولتش حیدری لاهوتیان تماشا کنان جبرئیل و بنیان ماشاء الله کویان کروبیان
در تحسین و قدوسیان با اواز افرین خلاصه ان پادشاه بیکس با کیفیتی که مذکور
شد قدم بمعرکه هیجا کذارد و عرصه جدال را بنور جمال خود منور ساخت چون بمیانه
میدان رسید نیزه خود را بر زمین استوار کرد اما از بیکسی و تنهائی کریه در کلوی
مبارکش کره شده بود و بیان کروه مردود فرمود و بزبان حال فرمود الا چند ایقوم
جفا بر من دلکیر کنید • از پی کشتن من دست بشمشیر کنید • سوزش زخم دل و نهر اب
دفتر کی بکویم بتوانید که تحریر کنید • من خود از سوز عطش جان بلب ارم اکنون •
از چه ام بیکس و بیجان هدف تیر کنید • جرعه اب رسیدم که لبی تر سازم • من نمیکویم از این

مراهم

ابنزا اسیر کنید ۰ این غزالان حرم را که روا داشت شما ۰ اندرین دشت سراسر همه نخجیر کنید ۰ اخر ای قوم جفاجوی بگوئید بمن ۰ کین همه جور و جفا بر بچه تقصیر کنید ۰ کر بود بهر عراق عرب و ملک عجم آن ۰ من نخواهم برو وید و همه تسخیر کنید ۰ الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست [illegible]

۵ چون بر حسین نماند دگر یاد و یاوری ۵ از یکسے شد اه شهر بادش آنزمری ۵
۵ بر قتلگه بدید حسرت نظر چکند ۵ افتاده دید هر طرفی نعش پیکری ۵
۵ بر خیمه گاه کرد نظر دید در خروش ۵ جمعی زنان خون جگر و تن معجری ۵
۵ غش کرده کودکی ز عطش در کنار ۵ وز تشنگی فتاده بهر گوشه دختری ۵
۵ از چشم اشک بار روان کرد جوی خون ۵ کفت ای خدا بداد دلم رس تو داوری ۵
۵ پس گفت ایستم زده کان اهل بیت من ۵ بر سر کنید هر یکی این لحظه چادری ۵
۵ آماده اسیری و سرگشتگی شوید ۵ من میشوم شهید و ندارید یاوری ۵
۵ گفتا سکینه خاک بفرق من ای پدر ۵ دل داده بر لعو زدنیا مسافری ۵
۵ گفتا ای سکینه چون ندهم دل بر اجل ۵ دارم نه ناصری نه معینی نه یاوری ۵
۵ گفتا بزنان بزد من اهل بیت اصغرم ۵ دارم زغصه اش دل با خون برابری ۵
۵ آن طفل را گرفت و بنزد گروه سپاه ۵ این ظلم کافری نپسندد بکافری ۵

مؤلف گوید اورد الله کریم و بعد از تسکین و برودت شعله آتش با مهلت عجلیل و کرد کل و ریاحین از معجزه خلیل از آثار قدرت رب جلیل در باب ابراهیم مشاهده کرد از دیم که بطبقات سموات عروج نماید و بخدای ابراهیم مطلع کردد حکم کرد که مناری عالی بسازند که مرغ بلند پرواز با بالهای دراز در پرواز باشد رسیدن بکنگره علوی محال باشد پس معماران و بنایان چابک دست دست بدست مدتی بنای عالی ساختند که هیچ دیده در روزگار ندیده زیرا که آن بنا سر بگردون کشیده اما چه حاصل فرد هر که پر از خود کز اخر بود مشتی خاک است ۰ که چه حاجت که بر افلاک بر ایوان ذا ۰ پس نمرود بر بالای آن

منار رفته نظر بسوی آسمان کرد چنان دید که بر روی زمین میدید شهر نمرود بر زمین آمد امر نمود که معماران و بنایان ثانیا بر بالای آن منار مناری دیگر بسازند چون با تمام رسید جبرئیل بامر پروردگار جلیل شهپری بر آن منار زد و آن منار را از بیخ بکند چنان آوازی که گوش اهل و عالم را بالا رسید که مضطرب شدند که این چه صداست و اهل زمین را از صدای آن منار هفتاد و دو السنه در میان پیدا شد و چون تبدیل السنه در میان اهل آن زمین واقع شد آن زمین مسمی گردید باقلیم بابل پس نمرود بعد از سقوط منار سوگند خورد که من از خدای ابراهیم باز نگردم تا او را در آسمان نبینم و در این باب بسیار فکر کرد و حیله نمود عقلش بجائی نرسید مگر اینکه چهار کرکس بچه را دو سال با پیشتر بگوشت و شراب پرورش داد چنانچه در قوی بمرتبه رسیدند که مرغی بر آن متصور نبود بعد از آن امر کرد تا قفسی ساختند که جای دو نفر بیشتر نداشت و آن قفس دو در داشت یکی بجانب آسمان و یکی بجانب زمین و در چهار گوشه آن قفس چهار چوب تعبیه نمود و بر هر یکی لخطه گوشتها ریخت و چند روز طعمه کرکس بچهها را باز گرفت و پاهای ایشان از بر ریسمان محکم بست و سر ریسمان از بیش قفس بست بنوعی که در حین پرواز سر کرکسان بگوشتها نرسد و خود با یکی از خواص با تیر و کمان در آن قفس نشست چون کرکسان گوشتها از بر بالای سر خود دیدند بجانب بالا پرواز کردند و قفس را برداشته بهوا بردند و نزدیک یکشبانه روز پرواز کردند بعد از آن نمرود دریچه فوقانی را گشود آسمان را چنان دید که بر روی زمین میدید آن دریچه را بست و دریچه تحتانی را گشود بطرف زمین نگاه کرد بغیر از ظلمت چیزی ندید آن دریچه را بست یکشبانه روز دیگر بالا رفت پس هم جلیس خود را گفت دریچه فوقانی را باز کرد آسمان را بجای اول دید و هم بر او مستولی گردید تیری از ترکش بیرون آورد و بر کمان گذاشت و بجانب آسمان انداخت مؤلف گوید از آن جائی که جناب رب الارباب رحمت و مرحمت او هیچ عالی از بندگان خود دریغ ندارد و دوست و دشمن را از خود نا امید نمیگرداند و فیضش عام است مانند آفتاب بر هر ویرانه و کاشانه

و عمارتی میشد ابدا امر نمود بماهی از ماهیان دریا که ما بین زمین و آسمان است که ایماهی خود را
بدم تیر نمرود بده که ما نمیخواهیم کسی از درگاه ما محروم و نا امید برگردد و کسیکه رو بما آورده
شان ما اجل است از اینکه او را محروم کنیم خدایا قمیص ... خود را از ما بار ...
چه خداوند رئوف و رحیمی ... بتصدیق ... شیعه نمرود بکرات دعای خلاف کرد
و میخواست باسمان رود و با فضاء الجنات کند او را محروم ... نگوید و دل او را شکسته آورد
این دل شبها بر نخیزی و مناجات با چنین پروردگاری نکنی تا هر چه بخواهی بتو بدهد

قطعه
ای کریمی که از خزانه غیب ✿ گبر و ترسا وظیفه خور داری ✿ دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری ✿

پس ماهی پر نمود الهی خود را بدم تیر نمرود داد آن تیر خونین آلود بجانب نمرود برگردید نمرود بعد از ملاحظه آن تیر پر خون باد بفروخود گفت که ابراهیم را خدای بود و بدعوی خود صادق بود حال خدای او را کشتم پس کوشتهای اطراف زمین محکم ساز تا بزمین برگردیم و ابراهیم را مطلع سازیم پس چنان کرد و بخانه خود برگشتند

مؤلف گوید ایدوستان گویند دو ماهی بدم تیر دو نمرود آمدند یکی اینماهی بود که از آن بدم تیر نمرود آمد اما ماهی دیگر علی اصغر بود که بدم تیر نمرود ثانی حرمله آمد در حالتی که آن طفل بر سر دوش ابی عبدالله بود ماهی که بدم تیر نمرود آمد از دریا بود نیز لبش در آب بود اما اینماهی که بدم تیر حرمله آمد بهیم از شدت تشنگی لبهایش کبود گردیده بود تیریکه نمرود بماهی زد خون آلود برگشت اما تیریکه حرمله زد از حلق آن طفل گذشت ببازوی سید الشهداء نشست ای فغیلا و امصیبتاه آورده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قوم بنی اسرائیل بجهت نافرمانی خداوند جلیل مدت چهل سال بروایتی هفتاد سال در صحرای تیه ماندند حیران و سرگردان صبح برمیخواستند تا شام راه میرفتند شام که میشد بر جای خود بودند شام میرفتند تا صبح میدیدند همو در جای منزل هستند طعام و شراب ایشان تمام شد از تشنگی بجان آمدند لابد و ناچار آمدند خدمت جناب موسی عرض کردند

مثنوی
رحمی ای موسی بحال تشنگان ✿ کز عطش یکسر بلب آورده جان ✿ یا موسی چه شود

برما رحمت

بر ما رحمت آوری و از خداوند خود درخواست کنی و از خداوند خود که آب بما عطا فرماید که ما از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده ایم حضرت موسی چون چنان دید دلش بحال ایشان بسوخت دست بدعا برداشت بسوی حضرت اعلی عرض کرد الهی بحق محمد سید الانبیاء و علی سید الاوصیاء و فاطمة سیدة النساء و الحسن سید النجباء و بحق الحسین سید الشهداء و بحق غیرهم و خلفائهم سادات الازکیاء که باین بندگان تشنه جگر آب بده ایحضرت همین که ختم دعای موسی بمظلوم کربلا رسید از اینکه خداوند بر خود قرار داده اجابت الدعاء تحت قبته قلوب شیعیان حسین را که هر کس باسم او بخواند خدا او را اجابت نماید فی الفور در عالم معنی باعیان ثابته الهام شد که در آن سنگ متکون و مجتمع شدند خطاب بموسی رسید که اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتی عشرة عینا دوازده چشمه آب زلال بمحض زدن عصای پیغمبر بامر ذو الجلال از آن سنگ جاری شد بعد ده اسباط بنی اسرائیل و تشنگان صحرای تیه که هفتاد هزار نفر بودند سیراب شدند

مؤلف گوید ایموالیان شما را بخدا بیائید و انصاف بدهید کسیکه بواسطه نام نامی و اسم گرامیش خداوند چندین هزار نفر را سیراب گردانید آیا روا بود امروز که روز عاشورا است طفل شیرخوارش بر روی دستش باشد و هر چه از برای او طلب کند کسی یکجرعه آب باو ندهد انچه سید بن طاوس و دیگران نقل کرده اند در روز عاشورا جناب سید الشهداء بی یار و اقربا یکه و تنها سوار ذو الجناح ایستاده از یکطرف نظر بجوانان قربانیان راه خدا با بدنهای پاره پاره بر ریگ گرم کربلا افتاده و از یکطرف نظر بخیمگاه زنان و اطفال بیکس در میان صد هزار کافر ... کرد بهین و بیسار و فریاد نمود هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا هل من معین یعیننا ذریه محمد المصطفی چون جوابی نیامد صدای استغاثه آنجناب بگوش پردگیان عصمت یعنی زنان و اطفال بیکس رسید صداهای خود را بگریه بلند نمودند چون صدای ایشان بگوش شاه شهیدان رسید از میان سپاه رو بخیمگاه نهادند زینب خواتون

ساز دند فرمودند خواهر شما را وصیت کردم که تا من زنده ام صدا را بگریه بلند مکنید
عرض کرد برادر جان بحق خودت قسم همین که طلب یاری کردی و آواز ات بگوش علی
اصغر رسید خود را از گهواره بزیر انداخت حضرت فرمودند ای زینب بیاور طفل اصغر را
تا ببینم بکند و بروایتی دیگر حضرت آمدند بر در خیام خواهر زینب دیگر شما را چه میشود
زینب فی الفور علی اصغر را بر سر دست گرفته بدست آنجناب داد که ای برادر امروز سه روز است
که از بی آبی شیر در پستان امش خشکیده در کتاب مرآت الجنان روایت شده است
که روزی جناب محمد مصطفی با حضرت علی مرتضی نشسته بودند که حضرت فاطمه زهرا
تشریف آورده گریان چون حضرت رسالت فاطمه طاهره را بدان حالت دید متألم گردیده
فرمود یا فاطمه سبب گریه تو چیست آن معصومه عرض کرد که ای پدر بزرگوار چگونه
نگریم که امروز حالت عجیبی روی داده نور دیده ام در گهواره خوابانیده بودم و مشغول
بکاری بودم چون فارغ شدم و نزد گهواره آمدم حسینم را ندیدم و نمیدانم او را که
برده است و چه شده است و بر سر وی چه آمده است حضرت رسالت از شنیدن این
حکایت بسیار ملول گردید در ساعت جبرئیل بر آنجناب نازل شد و عرض کرد یا محمد
خداوند تعالی ترا سلام و ثنا فرستاده و فرموده فاطمه را از من سلام برسان و او را بشارت
ده بسلامتی حسین و خبر ده ویرا که حسین از مقربان درگاه احدیت میباشد حضرت
پیغمبر فرمودند ای برادر حقیقت دلم بکباب بگو ببینم احوال نور دیده ام حسین که تا کجا
خاطر محزون من آرام نگیرد جبرئیل عرض کرد امروز که بهار کیاد ولادت با سعادت
حضرت حسین با فوج ملائکه بخدمت تو آمده بودم چون مراجعت کردم ملائکه کریاس
بودند بر ملائکه ملاء اعلا فخر و مباهات می نمودند بشرف دربانی جمال با کمال
جناب حسین پس مقربان ملاء اعلی مناجات کردند بدرگاه قاضی الحاجات که یا سامع الشکایات
و یا رفیع الدرجات هرگز هیچ کس را بر ما فخر نبوده و حال آن جماعت بواسطه مشرف شدن
بزیارت فرزند با سعادت حضرت رسالت مآب محمد بر ما فخر میکنند ما را نیز اذن بده که بشرف

زیارت آن حضرت مشرف شویم پس پروردگار جلیل بمن که جبرئیلم امر نمود که حسین را باسمان
هفتم ببرم تا ساکنان ملاء اعلا بشرف زیارت او مشرف شوند و از کار خود باز نمانند محمد
با امر حق تعالی او را باسمان برده بودم و حال برگردانیده و در گهواره خوابانیده ام فاطمه را
بفرما برگردد تا حسین را در گهواره خوابیده مشاهده فرماید حضرت فاطمه از شنیدن
این کلام شادکام از نزد حضرت خیر الانام بر سر گهواره حسین علیه السلام آمد دید حسین با
چشمهای سرمه کشیده در گهواره خوابیده مؤلف گوید ای موالیان شما را بخدا آیا دل چه
دیده کلان را که ملائکه مکحول کرده بودند در روز عاشورا گریان شود آیا روا
بود کسی را که از فرط قدر و منزلت در عهد طفولیت فی الفراش او را باسمان هفتم برند
و بواسطه آن ملائکه بر یکدیگر فخر کنند در صحرای کربلا مقابل لشکر اعدا قدا
طفل صغیرش را بر روی دست گرفته باشد در حالتی که بجهت قتل جگر او از دهن
ظاهر گردیده و بواسطه بیکسی عیال و اطفال او پریشان بوده هرچه طلب یک جرعه
آب کند کسی جوابش ندهد ای شیعیان چون روز عاشورا کار بر سید الشهدا تنگ
شد و راه چاره مسدود گردید ابواب هموم بر آنجناب از هر طرف گشوده و اقسام غموم
هجوم آورده چرا که جمیع اصحاب و اعوان و دوستانش کشته و مجموع برادران و برادر
زادگان و خواهر زادگان حتی علی اکبر جوان هجده ساله اش بدرجه رفیعه شهادت
رسیده بودند پس از برای آن مظلوم بیکس غریب کسی باقی نمانده که جمعی از زنان بیکس
و دختران نوحه گر آنجناب بر در خیمه ایستاده بودند مادر علی اصغر علی اصغر را بدست
آنجناب داد نظم گفت ای عزیز مصر شهادت امام ما ۰ خوش داشتی تمام احترام ما
از سوز تشنگی اینک سوختند ۰ طفلان خورد خشک لب تشنه کام ما ۰ بسته
سکینه لب ز عطش از سؤال آب ۰ خاموش گشته طوطی شیرین کلام ما ۰ یکسو غم اسیری
یکسو غم عطش ۰ زینب کند علاج بدرد کدام ما ۰ ای امام عالی مقدار این طفل شیرخوار
از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده چه شود که قطره آبی از برای وی تحصیل فرمائی حضرت

او را گرفته اورده‌اند مقابل لشکر کفار فرمودند که ای قوم دوستان مرا کشتید و جوانان
مرا بقتل اوردید و از برای من بغیر از این نمانده این نیز از تشنگی میسوزد اگر ممکن باشد شربت
آبی باو بدهید فرمودند یا قوم ویلکم اسقوا هذا الرضیع اما ترون یتلظی عطشا من
غیر ذنب اتاه الیکم و انصح تر میخواهی بگویم فرمودند نظم که ای گروه دغا طفل نازپرورد
است این سرو سینه و نور دو دیده تر است این اگر بزعم شما من گناهکار شمایم نکرده
هیچ گناهی علی اصغر است این طفل بیکس من رسید قطره آبی که یادگار بطلوع علی اکبرم آخر است
این هرچه فرمود کسی جوابش نداد مگر عمر سعد که فریاد کرد ای لشکر حسین لب میطلبد
طفلش را سیراب کنید ناگاه ظالمی که او را حرمله ابن کاهل اسدی میگفتند در تیر
اندازی مهارت بسیار داشت گفت ای امیر نظر کن سفیدی زیر گلوی علی اصغر را تیری
بچله کمان گذارد و بجانب آن امام انداخت آن تیر آمد بر حلقوم علی اصغر نشست از آنجا گذشت
ببازوی امام انام قرار گرفت بیت رسید تیر جفا و نشست تا دم پر ٭ بحلق تشنه طفل حسین
علی اصغر ٭ عقاب تیر بحلقوم نازکش چو رسید ٭ گشود دیده و بر روی باب خود خندید
مؤلف گوید ای عزیزان مجلس حالت اطفال را شما بهتر میدانید طفل شیرخوار چون تشنه شود
سر بالا میکند در روی پدر و مادر نظری نماید و زبان بدور دهان میگرداند بیت
آن طفل چون نداشت زبان تکلمی ٭ در روی باب کرد بحسرت تبسمی ٭ جای آن داشت
که بگوید ٭ که آب ندارد پدر مظلومم ٭ که شیر ندارد مادر معصومم ٭ از آب گذشتم نمیخواهم
شیر ٭ بیرون بکشید تیر از حلقومم ٭ امام مغموم آن تیر را از حلقوم آن معصوم مظلوم بیرون
کشیده دست مبارک بزیر گلوی او میگرفتند چون از خون پر میشد بجانب آسمان
میپاشیدند و قطره از آن خون بر زمین نمی‌آمد در آنحال ان عزیز ذو الجلال باقاد بتعال
زبانش مترنم باینمقال بود نظم بچه ناقه صالح بر تای داور من ٭ نیست در رتبه فروتر
تر ز علی اصغر من ٭ حکمت کرده تقاضا که بخون غرقه شوند ٭ پسرانم همه در پیش دو چشم
تر من ٭ چونکه تو خواسته باد فدای رح تو ٭ سر من پیکر من اکبر من اصغر من ٭ پس

فرمودند

فرمودند مناجات یا رب بخون ناحق حلقوم اصغرم ٭ یا رب باین صغیر بخون غرقه پیکرم ٭
یا رب بخون طپیدن عباس نوجوان ٭ آن نازنین برادر با جان برابرم ٭ گر دست و پا خضاب
بخون کرد قاسم ٭ گر پاره پاره شد بدن تیغ پیکر اکبرم ٭ گر ده هزار پاره اگر در رضای تو
از زخم تیر و نیزه و شمشیر پیکرم ٭ گر خواهرم بنا محرمان شود سوار ٭ گر دخترم اسیر شود
هر چه خواهره ٭ سهل است اینهمه که بجرم امتانم ٭ بخشی کلید گنج شفاعت بحشرم ٭
اما بخط صاحب کتاب تبر المذاهب که از عامه است در این باب نوشته اینست که چون
تیر بر حلق علی اصغر آمد آنجناب گریست و فرمود اللهم احکم بیننا و بین قوم دعونا
لینصرونا فقتلونا فنودی فی الهوا یا حسین دعه فان له مرضعا فی الجنه پس آن طفل را
برداشته بردر خیمه‌ها آمدند مادر شیر اصدا زدند و فرمودند بیت بیا بستان که
برد اصغر بروی دست من خوابش ٭ بیا بستان که چشم زاب کوثر کرده سیرابش ٭ بیا
بستان که افتاد از نوا مرغ خوش الحانت ٭ بیا بستان نخواهد زد دگر ناخن بپستانت ٭
بیا بستان که غیر از من نکرده هیچ پیغمبر ٭ بیکساعت دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر ٭
بروایت دیگر آن طفل را آوردند بپشت خیام حرم و با سنان نیزه زمین را حفر کرده
مؤلف گوید حال نکته چرا اجساد شهدای دیگر را دفن نکردند و نعش این طفل را
دفن نمودند گویا بعالم امامت میدانستند ساعت دیگر اسبها را نعل بندی میکنند
و اراده میکنند که بر بدن ایشان بتازند بدن این طفل را طاقت سم مرکبان نیست
فرد تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد ٭ بر هیچ آفریده جفای چنین نکرد رباعی
کریم زیارت یا اباعبدالله ٭ جانم بفدات یا اباعبدالله ٭ صد لعن بکوفیان که منعت کردند
علیهم در بعضی از اعجاز از آب فرات یا اباعبدالله ٭ خواجه کاینات پیغمبر آخر الزمان
و امیر مومنان و شاه شهیدان امام انجناب میدانی که بعد فرستادن یزید ابطحی آیمانرا
٭ بگرفت چون عمر سعد بر حسین تنگ ٭ آمد بر زمین کرب بلا از برای جنگ ٭
٭ تنها حسین مضطرب از تاب تشنگی ٭ آمد ببر پیش روبه چون کینه پلنگ ٭

ای آن نمیکنی با لب عطشان و چشم تر ٭ در بزم کی جهانند شهنشاه دین سرنک
ان قوم ان چنان بطلاطم در آمدند ٭ مانند بحر از اثر جنبش نهنگ
دو بر سپاه کرد شه دین حسین و گفت ٭ کی کفر مذهبان جفاجوی دل چو سنگ
گر بر شما ز بودن من اندرین دیار ٭ هستای گروه ناکس مردود عار و ننگ
پس ره دهید تا که روم من بسوی فرنگ ٭ ای روسیه جماعت بیملحدان دنگ
بکدام آیید یا رو بر بوم بر شما ٭ اندر عراق من نکنم لحظه درنگ
بگشوده اید دست تظلم بما ستمگر ٭ آیینه قلوب شما را گرفته زنگ
در خیمه اهلبیت رسالت پناه را ٭ ای کافران ز تاب عطش چو پرید رنگ
هستم اگر بزعم شما من گناهکار ٭ ای رهبران وادی شام و روم و زنگ
پس این گروه برده گیان را گنا چیست ٭ کز تاب العطش بفلکشان رسد غرنگ
تقصیر شیر خوار علی اصغرم چه بود ٭ کز آن زدید از ره کین بر گلو خدنگ
قاسم چه کرده بود که جسم لطیف او ٭ شد پایمال تشنه جگر زیر سم خنگ

از حضرت موسی بن جعفر منقولست که یهودی از یهودان شام که در توریة و انجیل و زبور و سایر کتب پیغمبران خوانده بود و معجزات ایشانرا دانسته بود بسوی مدینه آمده در وقتی که اصحاب حضرت رسالتمآب محمدی در مسجد آنجناب نشسته بودند و حضرت مولی الموالی مرتضی علی و ابن عباس و ابو سعید جهنی در میان ایشان بودند پس گفت ای امت محمد برای هیچ پیغمبری درجه و فضیلتی نبوده است مگر آنکه شما از برای پیغمبر خود دعوی میکنید آیا جواب میگویید مرا از آنچه سؤال کنم از شما اصحاب همه ساکت شدند حضرت امیر المؤمنین علی فرمودند که آری ای یهودی خدا بهر پیغمبری درجه و فضیلتی که داده است همه را از برای پیغمبر ما جمع کرده است بلکه زیاده از انها داده است منقولست که گوید بلی یا رسول الله شعر هر چه خوبان همه دارند تو یکجا داری ٭ خلاصه یهودی گفت من سؤال میکنم مهیای جواب باش فرمودند بگو یهودی گفت خداوند ملائکه را امر کرد

که آدم را سجده کردند آیا نسبت بمحمد چنین کاری کرده است حضرت امیر فرمودند ای یهودی چه میگویی گرچه ما دیوانه شدیم سجده ملائکه آدم را برای پرستیدن نبود بلکه از اعتراف بفضل او بود و بواسطه نور پیغمبر ما بود که در او بود فرد آدم نیکجا و این همه رتبت و جاه ٭ از برکت آن پسر پدر آدم شد ٭ و گذشته از آن خداوند محمد را بهتر و بیشتر داد از آنچه بآدم داده بود شعر
در پناه او است موجودی که هست ٭ وز رضای اوست مقصودی که هست
پیر عالم اوست در هر بستر ٭ هرچه او بگذشت خادم دستر
آنچه از خاصیت او بود و بس ٭ آنکجا در خواب بپیند هیچکس
خویش را کل دید و کل را خویش ٭ ختم کرده حق نبوت را بدو
معجز و خلق و خو ترا بدو ٭ دعوتش فرمود بهر خواص و عام
نعمت خود را بدو کرده تمام ٭ هر دو گیتی را پناه هستش
زانکه کاف داده بهر اهتش ٭ کرده در شب سوی معراجش گذر
سنگها افتاده در میان ٭ بود از عرش شرف و العالین
ظل فی ظلی او در خافقین ٭ هم ز نعتی بهتر کتابی یافته
هم ز کل کل بچسلی یافته ٭ امهات مؤمنین ازواج او
احترام مسلمین معراج او ٭ انبیا چون پسر و او پیشوا
غالمان امتش چون انبیا ٭ حقتعالی از کمال احترام
برده در توریة و در انجیل نام ٭ موصوفش کرده در توریة نام
شاطیایش گفته در انجیل آن ٭ سنگ از او معجزه ور نعت یافته
پیر یمین الله خلعت یافته ٭ قبله گشته خاک او از معرفتش
منسوخ شده در امتش ٭ بعثت او سرنگونی بتان
امت او بهترین امتان ٭ ماه را انگشت او بشکافته
مهر از او تا پیش و از پس تافته ٭ کرده چاه خشک را در خشکسال
قطره آب دهانش پر زلال ٭ از میان دو کتف خورشید وار
داشته مهر نبوت آشکار ٭ گشته و خیر البلاد و هم موطن
و هو خیر الخلق فی خیر القرون ٭ کعبه از تشریف بیت الله یافته
کشته بس هر کره در روی او پاک ٭ جبرئیل از دست او خرقه داد
در لباس حیدر آن شاه شکار ٭ پس یهودی از یک یک پیغمبران سؤال کرد و حضرت جواب دادند پس یهودی گفت نوح بر قوم خود نفرین کرد و از نفرین او آب باران از آسمان فرو ریخت و قوم او غرق شدند حضرت سیدالاوصیا فرمودند که چنین بود ولیکن دعای نوح

دعای غضب بود و دعای محمد دعای رحمت بر قوم خود یهودی گفت قصه اش چگونه بود
حضرت فرمودند وقتیکه حضرت پیغمبر محمود بسوی مدینه هجرت نمود اهل مدینه روز جمعه
بودند بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله رحمت آسمان از ما حبس شده است
باران نمی بارد و درختان ما از خشکی برگهایش زرد شده حضرت دست مبارک را بسوی آسمان
بلند کرد بحدیکه سفیدی زیر بغل آنجناب نمودار شد و در آنوقت هیچ ابری در آسمان
نبود و هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که باران باریدن گرفت و بحدی آمد که مردم
خود را بدشواری بخانه های خود رسانیدند و هفت روز متصل بارید پس در جمعه دیگر
آمدند و گفتند یا رسول الله خانه های ما خراب شد و راه قافله مسدود گردید حضرت
متبسم شدند و فرمودند فرزند آدم چنین زود از نعمت خدا ملال می یابد پس عرض
کرد بار پروردگارا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران خداوندا باران در محل روییدن
گیاهان و چراگاه حیوانات پس در همان ساعت باران از مدینه قطع شد و بر اطراف مدینه
میبارید و در مدینه بقطره نمی آمد برای کرامت آنحضرت نزد خدا مؤلف گوید با آنکه هر یک
از یکیک پیغمبران معجزه و فضیلتی نقل میکرد و جواب میشنید تا اینکه گفت خدا بموسی
سنگی را نمود که دوازده چشمه آب از آن جاری شد حضرت مرتضی علی فرمودند پیغمبر
ما بهتر از این داد یهودی گفت چگونه است کیفیتش فرمودند که آنحضرت چون در حدیبیه
فرود آمد و اهل مکه او را محاصره کردند اصحاب آنحضرت از تشنگی شکایت کردند و چهارپایان
ایشان نزدیک بود که از تشنگی هلاک شوند پس آنجناب فرمودند تا اصحاب ظرفی حاضر
نمودند پس دست مبارک خود را در میان آن ظرف گذارد بمحض رسیدن دست مبارک
آن برگزیده رب الارباب آب از میان انگشتانش جاری گردید و آنقدر آمد که همه سیراب
شدیم و چهارپایان خود را سیراب گردانیدیم و مشکهای خود را پر کردیم مرتبه دیگر باز در
حدیبیه آب نایاب شد در آنموضع چاهی بود که خشک شده بود پس تیری از جعبه خود
بیرون آورده بدست براء بن عازب داد و فرمود برو این تیر را در میان آنچاه خشک

نصب کردن

نصب کردن براء بن عازب بفرموده حضرت رسالت پناه رفت و چنان کرد با امر الله دوازده
چشمه آب خوش گوار از زیر آن تیر روان شد و هم چنین در روز میقات عرفه و علامتی
مانند سنگ موسی برای منکران پیغمبری او ظاهر شد که آب نداشتند و تشنه
بودند و محتاج بوضو بودند للمؤلف طلب فرمود پس ظرف وضو را بعد از آن دست راست
کف معجز بیان در ظرف بنهاده بروی خلق باب فیض بگشاده روان شد آب
ز انگشتانش در دم که او الزراب فخر زمزم و بلند شد تا آنکه هشت هزار نفر وضو
ساختند و خوردند تا سیراب شدند و چهارپایان خود را سیراب کردند و بر
داشتند از برای منزل دیگر هرچه توانستند مؤلف گوید آنجناب از اینگونه اعجاز بسیار
می نمودند نه همین این دو سه معجزه بود او برده اند که یکوقتی قبایل عرب اتفاق کردند
در اذیت آنحضرت حضرت چون از ضمیر ایشان مطلع بود گفت یا رب الارباب عذاب
خود را بر این قوم سخت گردان و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحطی زمان حضرت
یوسف و نفرین آنجناب شهر مصر پس از دعای رسول ذوالجلال هفت سال بر
ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی رسید اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و از جانب
اعراب استغاثه کرد که درختان ما خشکیده و گیاههای ما منقطع گردیده و شیر در
پستانهای حیوانات و زنان ما نمانده و چهارپایان ما هلاک شدند چه شود که از راه
عفو نمائی و دعا فرمائی که خداوند سبحانه باز آنچه نعمت عطا فرماید حضرت رؤوف
رحیم را بر بندگان خداوند کریم رحم آمده بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای خداوند
ذاکر دعای مطر بزبان معجز اثر جاری کرد در اثنای دعای پیغمبر باران باریدن گرفت
و چندان بارید که اهل مدینه بشکایت آمدند و عرض کردند یا رسول الله میترسیم
غرق شویم و خانه های ما منهدم شود پس حضرت اشاره با آسمان نمود و گفت اللّهمّ حوالینا
وَلا علینا خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران و بهر طرف که اشاره میفرمود ابر گشوده
میشد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل حلقه زد و بر اطراف مانند سیلاب

میبایید و در رودخانهای جاری بود و شیخ طوسی روایت کرده است که وقتی در
جنگ حدیبیه میان اصحاب آن جناب آب نایاب شد اصحاب آن مستغاثه کردند از
تشنگی آنجناب دست بسوی رب الارباب برداشته دعا نمود ناگاه ابری پیدا شد
و آنقدر باران آمد که همه سیراب شدند و قطب راوندی از بعضی صحابه روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت پناه محمدی نشسته بود ناگاه برخواست و از ما
دور شد اندکی پس دست دراز کرده مثل کسیکه با کسی مصافحه کند پس برگشت و نزد
ما نشست عرض کردیم یا رسول الله ما سخنی میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم فرمودند
که این اسماعیل مالک باران بود از پروردگار خود مرخص شده بود که بزیارت من بیاید
پس بر من سلام کرد گفتم که باران از برای ما بیاور گفت وعده باران در فلان روز
از فلان ماه چون روز وعده رسید و نماز صبح گذشت چیزی پیدا و نماز ظهر را
نیز بجا آوردیم و چیزی ظاهر نشد چون نماز عصر را خواندیم ابری در آسمان پیدا شد
و باران بسیار بارید و ما خندیدیم حضرت فرمودند که چرا میخندید عرض کردیم برای آنکه
وعده ملک ظهور آمد باز قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ تبوک مرا
تشنگی عارض شد و آب نداشتند بحضرت محمد مصطفی عرض کردند که یا محمد اگر دعا کنی
خدا ترا آب میدهد فرمودند بلی اگر دعا کنم خداوند تعالی دعای مرا رد نمی کند پس دعا
فرمودند در همان ساعت چنان بارانی باریدن گرفت که آب از رودخانهای جاری
شد که وهی در کنار رودخانه بودند گفتند بسبب فلان ستاره باران آمد بروشی
که منجمان میگویند حضرت فرمودند که نمی بینید که چه میگویند این را اعتقاد آن خالد
گفت رخصت میدهی گردن اینها را بزنم حضرت فرمودند که نه چنین است میگویند و
دانند که خدا فرستاده است و ایضا از حضرت صادق مرویست که جناب مولای متقیان
امیر مومنان فرمودند که وقتی رسول خدا طلبید ظرفی را که در آن اندک آبی بود و دست
مبارکش را در میان ظرف گذاشت پس از میان انگشتان آنجناب آب جوشید تا همه مردم

و اسب و استر و اشتر سیراب شدند و ظرفهای خود را پر از آب کردند و در لشکر آنجناب
دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و سی هزار کس بودند و بروایتی دیگر
فرمودند که گودالی کندند و نطعی در میان آن گودال افکندند و دست خود را بر
روی نطع گذاردند و فرمودند که اندک آبی بر روی دست آنجناب ریختند و نام
خدا بردند پس آب از میان انگشتان آنجناب جاری شد باز شیخ طبرسی و قطب
راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که جمعی از شوری و کمی آب خود بآنجناب
شکایت کردند پس آنحضرت بر سر چاه ایشان آمد و آب دهان مبارک خود را در چاه
ایشان انداخت در همان ساعت آبش شیرین شد و جوشید و بلند شد و اکنون معروف
است آنچاه در یمن و مکه و آنرا عسیله میگویند و اهل آنچاه اینرا اعظم مکرمتهای
خود میشمارند و بآن فخر میکنند مؤلف گوید و اینها در جنب معجزات آنحضرت چیزی
نیست بعضی از اینها بشنو خواص و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون حضرت
رسول در حدیبیه فرود آمد هزار و پانصد نفر از صحابه با آنحضرت بودند و هوا
در آنروز بحدی گرم بود که مافوق متصور نبود یعنی در غایت حدت بود و تشنگی
بر اصحاب آنحضرت غالب بود و آب هم هیچ نداشته رفتند و عرض کردند یا رسول الله
آب روان خشک شده و چاهی در اینجاست آب ندارد و چاهها که آب دارد دیگری
گرفته اند حضرت که اینخبر را از ایشان استماع نمود دلو آبی طلب فرمود و وضوی ساخت
و آب در دهان نمود و مضمضه فرمود و در دلو ریخت و فرمود که آب آن دلو را در چاه
ریختند پس در همان ساعت از برکت آب دهان حضرت رسالت پناه چاه از آب لبریز شد و
بروایت دیگر تیری بناجیه دختر عمیر یا براء بن عازب دادند و فرمودند که در یکی از
چاههای حدیبیه فرو برید چون فرو بردند آب از زیر تیر جوشید و چون کفار آن
معجزه را از پیغمبر آخر الزمان مشاهده کردند متعجب شدند و از حسد و کینه که داشتند
او را حمل بر سحر کردند و چون خواستند از حدیبیه بار کنند فرمود که تیر را بیرون آورید

چون بیرون آورد آب بر طرف شد و بروایت دیگر ورحیك از تشنگی و کمی آب بآن
حضرت شکایت کردند حضرت تیری بمردی داد و فرمود که برو و بر سر چاه فرو بر چون چنین
کرد از معجز حضرت رسالت پناهی آب تا لب چاه آمد و سی هزار نفر با حیوانات از آن آب
سیراب شدند ایضا راوندی روایت کرده است از زیاد بن حرب صیدائی که گفت حضرت
رسول لشکری بر سر قوم من فرستاد من گفتم یا رسول الله لشکر را برگردان من ضامن
میشوم که قوم من مسلمان شوند حضرت لشکر را برگردانید و من نامه بقوم خود نوشتم
و ایشان کسی فرستادند و اظهار اسلام کردند حضرت فرمود که تو مطاعی در میان قوم
خود گفتم بلکه خدا بایشان اسلام هدایت فرمود پس نامه نوشت و مرا بر قوم خود امیر
کرد عرض کردم قدری از تصدقات ایشان از برای من مقرر فرما حضرت نامه نوشت شد
و قدری تصدقات ایشان را از برای من مقرر فرمودند و این واقعه در سفری بود
چون بمنزل دیگر فرود آمدند اهل آن منزل آمدند و از عامل خود نزد آنجناب شکایت
کردند حضرت فرمودند که در امارت خیری نیست برای مرد مؤمن پس مرد دیگر آمد
و از حضرت تصدق طلبید حضرت فرمودند هر که با توانگری از مردم سؤال کند باعث
درد سر و درد شکم میگردد عرض کرد از صدقه عطا بده فرمود که حقتعالی در صدقه
راضی نشده است نه بحکم پیغمبر و نه بحکم غیر او و در آن خود حکم کرده است و هشت
قسمت نموده است اگر تو از آن فقرا هستی حق ترا بتو میدهیم صیدائی گفت چون آن سخن ۲
اول را در باب امارت و سخن ثانی را در باب صدقه شنیدم در دلم کراهتی از هر دو بهم رسید
نامه امارت و نامه صدقه هر دو را برداشتم و بخدمت آنحضرت بر زمین گذاردم و از هر
دو استعفا کردم فرمودند پس کسی را نشان ده که اهلیت امارت را داشته باشد من عرض
کردم یکی از ایشان که از جانب قوم برسالت آمده بودند پس عرض کردم بخدمت آنجناب که
ما چاهی داریم چون زمستان میشود آب آن ما را کافیست و همه بر سر آن جمع میشویم و چون
تابستان میشود آبش کم میشود ما متفرق میشویم بر آبهائیکه در حوالی ماست و چون ما

مسلمان

مسلمان شدیم مردم حوالی با ما دشمن شدند و نمی گذارند بر سر آب ایشان رویم استدعا
داریم دعا کنی آب چاه ما کم نشود تا پراکنده نشویم حضرت هفت سنگریزه در دست
مبارک گرفت و دست بر آنها مالید و دعا خواند و فرمود ببرید این سنگریزه ها را
و چون بر سر چاه رسیدید یکی از آنها را در چاه بیندازید و نام خدا را ببرید چنان
کردند میگوید ما هرگز دیگر ته چاه را ندیدیم از بسیاری آب و روایت کرده اند که قوم
دیگر از اعراب آمدند بخدمت جناب حبیب رب الارباب و شکایت کردند از کمی آب چاه حضرت
رسالت پناه سنگریزه برگرفت و انگشت بر آن مالید و باعرابی داد و فرمود در آن چاه
بینداز چون بعمل آورد حضرت رسالت پناه سنگریزه را در آنچاه انداخت ناگاه
بامر حضرت آب جوشیدن گرفت و تا لب چاه آمد و در کتاب نزهة الارواح جابر روایت
میکند در سفری ما چاهی بود آبش کم و شور بود چنانکه کسی نمیتوانست خورد
از حضرت التماس کردیم که دعا کند تا آب شیرین و زیاد شود حضرت فرمود طشتی و قدری
آب بیاورید حاضر کردیم آنحضرت پای مبارک در آن طشت نهاد و شست و فرمود این
آب را در آن چاه بریزید چنان کردیم آب آنچاه زیاد و شیرین شد و در کتاب کفایت
المؤمنین مرویست که وقتی رسولخدا متوجه سفر تبوک شد در بعضی از منازل جنود
اسلام و ملازمین رکاب آن برگزیده انام آب نداشتند بخدمت آنجناب آمدند و اظهار
تشنگی کردند آنجناب روی مبارک بطلب بطرف قبله نمود و دعائی بزبان معجز بیان
جاری نمود پس ابر باران کریم بسبب پرورده سقایان تردست قضا و قدر راویه های پر آب
سحاب بر پشت بارکشان امواج هوا حمل نموده بدان لشکرگاه کشیدند پس باران باریدن
گرفت چندانکه همه راویه ها پر شد و مردمان و شتران همه سیراب شدند و در بصائر
الدرجات مرویست که در همان سفر اصحاب جناب رسالتمآب حبیب رب الارباب
بچشمه رسیدند که آبش بسیار کم بود بقدری که بیش از دو نفر را کفایت نمیکرد و لشکر
اسلام در نهایت کثرت بود آنحضرت تدقیق فرموده بود که هرکس پیشتر بآن چشمه برسد

آب از آنجا برندارد و بخورد و بروایتی دو نفر بیشتر بدان چشمه رسیده و بغایت تشنگان
و ورزیده بودند پس آنجناب برسید و بر آن حال اطلاع یافت در آن باب بالطفا عتاب
نمود بر سر چشمه نزول اجلال فرمود دست مبارک در آب نهاده نگهداشت تا آب در
کفش جمع شد پس کلمات چند بر زبان وحی ترجمان راند و آن را افشاند پس آب چشمه
پر زور شد چندانکه آن خلق کثیر را کفایت کرد مؤلف گوید این معجزات که شنیدی
بعد از بعثت بود و پیش از بعثت بلکه در حال طفولیت نیز از اینگونه اعجاز بسیار از
آن مفخر زمان بظهور رسید چنانچه در حیات القلوب مذکور است که در طفولیت آن
حضرت در مکه خشک سالی عظیم بهم رسید و چندین سال باران بر ایشان نبارید
پس رقیقه دختر صیفی در خواب دید که هاتفی آواز داد که ای گروه قریش پیغمبری که
در میان شما مبعوث خواهد شد ظاهر شده است و ببرکت او رحمت و فراوانی و باران
از برای شما حاصل است پس بیدار شد و عبدالمطلب را طلبید تا فرزند زاده خود را شفیع
گردانند و دعا کنند تا خدا باران دهد پس عبدالمطلب حضرت محمد را بر دوش گرفت و بر
کوه ابوقبیس بالا رفت و اکابر قریش بر دور او جمع شدند و دعای باران خواند در
همان ساعت از برکت آنحضرت باران باریدن گرفت چنانکه سیلاب از شعاب مکه
روان شد و ایضاً ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده اند که مرتبه دیگر در ایام طفولیت
حضرت پیغمبر در مکه قحطی عظیم بهم رسید بعضی از قریش گفتند بلات و عزی پناه برید
و بعضی گفتند بمنات و در تشکایت برید پس ورقه بن نوفل که ظاهراً یکی از بزرگان
اهل مکه بود گفت چرا از حق دور افتاده اید در میان شما بقیه ابراهیم و سلاله اسماعیل
هست ابوطالب را در طلب باران شفیع گردانید پس نزد او رفتند ابوطالب التماس ایشان
اجابت کرده بیرون آمد و کودکی چند بر دور او بودند و در میان ایشان طفلی بود مانند
خورشید تابان و مهر درخشان یعنی خاتم پیغمبران پیغمبر آخر الزمان پس آن حبیب
حضرت سبحان آمد و پشت بکعبه داد و دست بسوی آسمان بلند کرد در همان ساعت ابری

پیدا شد و باران بارید پس ابوطالب قصیده در شأن آنجناب انشا کرد که مضمون یک
بیتش این است بفارسی ٭ سفید روی که از برکت روی مبارکش طلب باران از ابر نمایند
فیض بخش یتیمان و پناه بیوه زنان است ٭ مثنوی ٭ روحی فداک ایصنم ابطحی لقب ٭ آشوب ترک
شور عجم فتنه عرب ٭ کس نیست در جهان که ز حسنت عجب نماند ٭ ای در کمال الحسن عجب تر
ز هر عجب ٭ هر کس نیافت جرعه از جام وصل تو ٭ زین بزمگاه تشنه جگر رفت و خشک لب
تا زلف تو شب است و رخت آفتاب چاشت ٭ واللیل والضحی است مرا ورد روز و شب
کامی ز لب ببخش که عشاق خسته را ٭ صد خار خار در جگر افتاده زان رطب ٭ رفتن بسر
طریق ادب نیست در رهت ٭ ما عاشقیم و مست نیاید ز ما ادب ٭ دل باد منزل غم و سر
خاک مقدمت ٭ کین موجب شرف بود آن مایه طرب ٭ مطلوب خویش از طلبم گفتی که
چیست ٭ مطلوب او همین بود که دهد جان در این طلب مؤلف گوید از آنجائیکه هرچه در
پیغمبر است باید در وصی او نیز باشد بغیر از نبوت و هر معجزه که از او بظهور رسید باید
از وصی او نیز ظاهر گردد و وقتیکه جناب ابوتراب خاتم اوصیا داماد و خلیفه و جانشین
محمد مصطفی علی مرتضی عزیمت صفین نمود در عرض راه به بیابانی رسیدند مالک اشتر
که بر زید قریب نماز و بسیار ما الارعان لشکر سرافراز بود بعرض آن مفخر زمان که یا علی
آب در این زمین نیست حضرت فرمودند یا مالک حق تعالی ما را در اینجا آبی دهد خوشتر
از شهد و نعیم تر از مسکه و سردتر از برف و صافی تر از در و یاقوت آنگاه شمشیر بدست
از غلاف بالا کشید تا بزمین همواری رسیدند ایستادند و مالک را با اصحاب بکندن
زمین امر نمودند چون قدری کندند سنگ بزرگی یافتند که حلقه بر آن نصب بود ما
تمام نجام حضرت امام علیه السلام فرمودند بردارید این سنگ را صد نفر از مردان دلاور
با مالک آمدند و هرچه قوت کردند نتوانستند حرکت دهند پس آن امیر اب سرچشمه یقین
و پیشوای دین مبین و وصی خاتم الانبیاء والمرسلین امیرالمؤمنین دستی که مظهر قدرت
رب العالمین بود برداشت بسوی خداوند آسمان و زمین و دعائی بزبان وحی ترجمان

جاری ساخته پس پیش آمد و آن سنگ را برداشت و چهل ذرع بدور انداخت آنچنانکه
فرموده بود پیدا شد و لشکریان و چهارپایان همه از آن آب سیراب شدند و سنگ را
بجای خود گذاشته فرموده تا خاک بر روی آن ریختند و از آنجا کوچ کردند چون اندک
از راه رفتند حضرت مرتضی علی بجانب لشکر ملتفت شدند و فرمودند که کیست از شما
که موضع آن چشمه را بشناسد گفتند یا ولی الله ما هم این موضع را میشناسیم و عنان بجانب
آن چشمه تافتند و هر چند تاختند نیافتند پس خجل شده برگشتند حضرت ولی الله
فرمودند که هیچ کس آن چشمه را نیافته و از آن آب نخورده مگر سیصد و سیزده نفر و بقیه
و من اخبرهم ایشانم و این معجزه در وقت رفتن بجنگ صفین بود و در مراجعت از آن غزو با
در اثنای راه به بیابانی رسیدند و تشنگی بر مردمان و چهارپایان غلبه کرد چنانکه از
شدت عطش زبانهای ایشان بیرون آمده بود شکوه بنزد شاه ولایت بردند آنحضرت
باطراف بیابان نظر نمود سنگ بزرگی بنظر ادراک کرد زمین و آسمان آمد شاه نجف
بیکران با نطق زاید و بان سنگ خطاب فرمودند که ای حجر ما را از آب خبر ده فی
الحال آن حجر بزبان فصیح بوجهی بالفصل پیغمبر یعنی حیدر جهت در عرض کرد که السلام
علیک ای وصی خیر البشر الکرام تحته یعنی ای وصی پیغمبر آخر الزمان آب در زیر من است پس
صد نفر را امر فرمود شدند و نتوانستند که آن سنگ را از جای خود حرکت دهند
حضرت امیر چون عجز ایشان را دید فرمود بیک طرف روید پس بخود ید اللهی آن سنگ
را بقدرت الهی سنگ یک فرسنگ بدور افتاد و از زیر آن آبی ظاهر شد از عسل
شیرین تر و از برف سرد تر پس لشکر هجوم آورده شدند و آب خوردند تا سیراب شدند
و مشکها را نیز از آب پر کردند پس امیر با فرهنگ خطاب با آن سنگ فرمودند که برگرد
بجای خود آن سنگ آهنگ برگشتن نمود ابن عباس میگوید بحق خود قسم که دیدم
آن سنگ مثل گوی میغلطید و میامد تا بر جای خود قرار گرفت پس مردم شکر واجب
الوجود را بجا آوردند و از آنجا کوچ کردند مؤلف گوید معجزه دیگر بنظر آمده که وقتی

از اوقات یعنی سالی از سالها در کوفه باران کم شد و در آن وقت حضرت صاحب ذوالفقار
ولی کردگار حیدر کرار در کوفه خلافت میفرمودند اهل کوفه آمدند خدمت آنجناب
و استدعا کردند که بدعا تبیت حقتعالی رحمت خود را از ما باز گرفته و باران کم بر
طرف شده مردم از پی چشمه و بختی میکشند و تو وارث علم پیغمبران از حقتعالی
درخواه مگر بر ما گنهکاران باران بفرستد پس آن معجز را از دست نیاز بدرگاه خداوند
کارساز دراز کرده و دعائی خواندند و ایشان باسمان کرده فی الحال بقدرت خداوند متعال
ابری ظاهر شد و چندان بارید که صحرای کوفه مانند دریا گردید خلق با التماس آمدند
که ما یا علی تنگ سیراب شدیم و آب زیاده از آن قدر که میخواستیم آمد و پیش از این
از خرابی عمارات میترسیم حضرت بار دیگر لب معجز نما بحرکت در آوردند باران برطرف
شد مردم شکر الهی را بجا آوردند مدتی بر این بگذشت تا باز سالی باران نبارید
و برکت از اهل کوفه برداشته شد بنوعی که اغنیا بفقر و فاقه مبتلا شدند و سبزه های
بیابان خشکید و آب چشمه ها کم شد اهل کوفه مضطرب شدند بخدمت حضرت
شاه ولایت آمدند و عرض کردند که یا علی بفریاد ما برس و دعا کن تا حقتعالی باران
بما کرامت نماید زیرا که محصولات ما تمام شد و از بی آبی خشکید و حیوانات ما
از بی آذوقه و بی علفه تلف شدند آنحضرت فرمودند مؤلف گوید بطریقی که در بحار
الغموم مسطور است که نور دیده من حسین را بقتل یزید (فرمودند) بدعای باران که حقتعالی
از دعای حسین من بشما ابر خواهد داد و منظور آنحضرت آن بود که قدر و مرتبه حسین را
در نزد خدا بشما بکوفیان نماید که بدانند بعد از امام حسن او امام و پیشوای بر
خلق و او سید امام مفترض الطاعه پس اهل کوفه بخدمت مظلوم کربلا آمدند و آنحضرت را
بدعای باران بصحرا بردند پس آنجناب با آن قوم چون کتاب از کوفه خراب بشتاب بیرون
رفتند با پای برهنه و بنوع خلق در آفتاب گرم استین مبارک را بالا زده و وضو ساخته
و سجاده گستردند و دو رکعت نماز استسقا بجا آوردند و عمامه از سر برداشتند و دستها

بسوی آسمان بلند کردند و عرض کردند فرد الهی قادرا پروردگارا ٭ رحیما منعما الرزاقا ٭
ترا بحق اول قطره خونیکه از گلوی عبادت من بزمین میرسد که باینقوم بارانی نامی عطا
فرما هنوز دعای آن امام باتمام نرسیده بود که ابری پدید آمد و رعد و برق جستن
نمود حضرت فرمودند ای اهل کوفه برگردید بخانهای خود که اینک رحمت خدا شما را
فرو خواهد گرفت مردم روانه شدند هنوز بخانهای خود نرسیده باران شروع کرد بباریدن
سه روز و سه شب متصل میبارید تا آنکه صحراها و کشت زارها و غدیرهای ایشان
همه مملو از آب شد مردم بستوه آمده آمدند بخدمت مولای متقیان حضرت شاه سریر
تمکین امیر المومنین و عرض کردند که یا علی از خدا بخواه که دیگر باران نبارد در کوفه که
بیم است از این از خراب شدن خانها و غارتهای خود میترسیم بفرما باطراف بباره و بروما
بباره حضرت شاه مردان علی مرتضی فرمودند بروید نزد سید الشهدا و بخواهید از او چه
میخواهید که او بخواهد که جمیع حوائج شما را کوفیان بی‌ایمان باز آمدند خدمت شاه
شهیدان و عرض کردند و آن بزرگوار را شفیع نمودند آنجناب دستها را بجانب آسمان
کرده و با رب الارباب مناجات کرده باینکه یا رب خدایا امر فرما ابر را که بصحراها ببارد و به
خانهای کوفیان نبارد هنوز مناجات آنحضرت با قاضی الحاجات باتمام نرسیده بود که
دیدند ابر از هم متفرق شد و آفتاب نمودار شد اما ابر دور شهر را گرفته میبارید تا
تمام صحراهای کوفه را سیراب کرد اهل کوفه چون این معجزه را از آن حضرت دیدند بخدمت
شاه ولایت آمدند و عرض کردند که آقا امروز حسین ما را شرمنده و ممنون ساخت خدا
ما را برای او دعا باید روزی که ما این نعمت را تلافی کنیم و از خجالت حسین بدر آئیم جناب
ابوتراب گریست و فرمود بلی دور نیست عنقریب است که شما کوفیان از خجالت او بدر آئید
حسین برآئید اینقوم بدرستیکه پسرم حسین من با لب تشنه و شکم گرسنه در زیر تیغ
و سنان شما باشد و هر چه طلب بکند آب کند کسی او را یکقطره آب نداده و سر حسین را
بنیزه چسبانید و دستهای حسین را میبوسید و میفرمود خدا جان پدر ترا بقربان

این

این دستهای معجز نمایت بگردانند ای بابا همین دستهائیکه بسوی آسمان دراز کردی
و از برای کوفیان آب خواستی و خداوند این دستها را از درگاه خود نا امید برنگردانید
روزی بیاید که ملعونی بجهت بند زیر جامه این دستها را از بدن جدا نماید بعد
پیشانی او را بوسیدند و فرمودند نور دیده همین پیشانی که بر زمین گذاردی و از
برای کوفیان طلب باران نمودی روزی باشد که ابو الحنوق با تیر مجروح سازد ای نور
دیده همین سر را بسوی آسمان بلند کردی و از برای اینقوم باران خواستی روزی باید
که روز عاشورا کوفیان شمر بیحیا از قفا جدا کند در حالتیکه با هزار و هفتصد و پنجاه
زخم تیر و تیغ و شمشیر بر روی ریگهای گرم کربلا افتاده باشی اهل کوفه یکبار دیگر
آمدند و عرض کردند که یا مولا این گناه از ما کجا سر خواهد زد و از ما اینگونه عمل صادر
نخواهد شد مولف گوید اما بروایت دیگر بعد از اینکه اهل کوفه سیراب شدند و بخانهای
خود عود کردند ساعتی نگذشت همه شالها بگردن انداخته با چشم گریان برگشتند حضرت
مولا فرمودند بگوئید ببینم دیگر شما را چه میشود عرض کردند یا ولی الله استدعا داریم
که دعا بفرمائی که خدا انتقامها عمر بدهد که این احسانیکه امروز حسین بما نمود تلافی
کنیم حضرت امام همین که این کلام را از ایشان شنید اشک مثل مروارید بر چهره اش فرو ریخت
و فرمود شما را بخدا از پی کار خود بروید و عذر مخواهید حالا نمیگویم چه حضرت شاه
ولایت گریان شد که بخاطر او رسید روز عاشورا و تشنگی جناب حسین و عیال او را
ای دوستان ای والیان نا امید اینان قوم بی ایمان بعوض این احسان با آن شاه مظلومان
چه کردند مولف گوید بعد از اینکه دوازده هزار نامه بآن حجت خدا نوشتند که صحراهای
ما سبز است و درختان ما میوه آورده بسوی ما بیا مثنوی نامه‌ها از کین ببی اغرا شد ٭
شاه دین را نزد خود پس خواستند ٭ کای امام و رهنمای ما همه ٭ سبز و سرخوش باغهای ما همه ٭
خیز و با عزت بسوی ما خرام ٭ نزد ما چندی بیرون کن مقام ٭ از پی اتمام حجت شاه دین ٭
چون مکان بگرفت در آن سرزمین ٭ اول آن مردود بیان ناصواب ٭ بر رخش کردند از کین منع آب ٭

راوی میگوید در روز عاشورا چون کار بر خامس آل عبا سید الشهدا تنگ شد
برای اتمام حجت عمامه رسول خدا را بر سر بست و شمشیر علی مرتضی را بر کمر آویخت و بر اسب
خاصه رسول الله سوار شد و در برابر ان لشکر بیداد گر ایستاد و خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت ادا نمود و بصدای بلند فرمود که ای جماعت شما را بخدا قسم میدهم آیا مرا میشناسید
همه گفتند بلی فرمود آیا میدانید مادرم فاطمه زهرا است ای جماعت آیا میدانید که پدرم
علی مرتضی است جده ام خدیجه کبرا است جدم رسول خدا است همگی گفتند بلی فرمود آیا
عمامه جدم نیست که بر سر من است یا شمشیر علی نیست بر کمر من ای قوم مگر این اسب خاصه
پیغمبر رسول خدا نیست که بر او سوار شده ام همگی گفتند چرا فرمود پس بچه قصد بر پسر پیغمبر
تاو تعصب جوانان مرا حتی طفل شیر خوار مرا شهید کردید مگر از جدم نشنیدید که مکرر
میفرمود حسین منی و انا من حسین حسین از من است و من از حسین گفتند بلی رسول
الله اینها همه را میدانیم ولیکن دست از تو بر نمیداریم تا بالب تشنه ترا شهید نمائیم حضرت
اهی از دل پر درد بر کشید و فرمود پس مرا سه حاجت بشماست از ان سه یکی را قبول کنید
گویا فرمودند نظم ای فرقه ستم تهی ناقبول ٭ کنید ان سه مطلب یکی را قبول ٭ مگر پید اول
بمن کار تنگ ٭ که تا رو کنم سوی شام و فرنگ ٭ از ان شما ای سپاه ستم ٭ عراق عرب تا
عراق عجم ٭ که از من نخواهید انسان گذشت ٭ برم جای تا از من انجا گذشت ٭ ظالمی و زیاد
کرد اینمطلب روا نیست مطلب دیگر را بگو فرمودند کرد دوم مطلب اینهمین اگر نگذرید ٭
بر احوال اطفال من بنگرید ٭ نمائید رحمی بر احوال من ٭ دهید ابی از بهر اطفال من ٭
سکینه بود کز ره اضطراب ٭ چه خواهد کفن بخشدش آب ٭ کند عابدین العطش العطش ٭
علیل است و از تشنگی کرده غش ٭ سیم مطلب انکه در هیچ دین ٭ روا نیست ای قوم ظلم اینچنین ٭
که با یکتن این لشکر بیشمار ٭ کند جنگ مغلوب در کار زار ٭ شما صد هزار و من یکتنم ٭
ز بی یاری خویش در شیونم ٭ نه تنها تنها نیم در فغان ٭ ز قتل جوانان قدم شد کمان ٭
درائید با یکیک بمیدان رزم ٭ اگر کشتن من شما راست عزم ٭ همینکه کلام امام باینجا رسید

شمر فریاد کرد هذا لك یا حسین اینمطلب سیمت قبول است ولی بهتر انست که تو هم چنانکه
برادرت حسن با معاویه صلح کرد تو هم بیائی و با یزید بیعت کنی تا دختران فاطمه زهرا اسیر
نشوند حضرت فرمودند خدا دهنت بشکند مبادا ان روز که من با فاسق فاجر زنا
کاری بیعت کنم پس مبارز طلبیدند یک یک از ان ملعونان بمیدان ان زاده شیر یزدان
میامدند و بدرك نیران مكان میگردیدند تا نوبت بیزید ابطحی رسید و ان ملعون
شجاعی بود که عمرو بن عبدود را بنظر در نمی اورد او را با هزار سوار مقابل میدانستند
چون ان شجاعت ازان حضرت دید بر اسب سوار مثل کوهی بر کوه قرار گرفت و اهنك
میدان یادگار حیدر کرار کرد امد در مقابل ان بزرگوار ایستاد مثنوی چون یزید امد
بمیدان حسین ٭ از دو سو برخواست بانك شور و شین ٭ زان طرف ان قوم بیداد یزید ٭
زاین طرف از خیمه شاه شهید ٭ زان طرف شد بانك البشری بلند ٭ زاین طرف شد بانگ واویلا ٭
بلند ٭ کوفیان و شامیان در ولوله ٭ پای کوبان کف زنان در هلهله ٭ کین یزید
ابطحی نامدار ٭ از حسین خواهد بر اورد دمار ٭ اهلبیت شاه دین در خیمه گاه ٭
شعله بر گردون زنند از نغمه اه ٭ معجر نیلی ز سر برداشته ٭ بر سما دست دعا افراشته ٭
کی خدا بنگر بر اطفال حسین ٭ رحم کن یا رب بر اطفال حسین ٭ جناب زینب خاتون چون
ان ملعون را مقابل برادرش دید بیرون خیمه بر روی خاك افتاد معجر از سر کشید
اهلحرم را صدا زد فرمود معجرها از سر بردارید گیسوان پریشان کنید قران را بر سر
بگذارید در حق برادرم دعا کنید چرا که برادرم غریب است و کسی را ندارد مثنوی پس
سکینه ناله را از سر گرفت ٭ بانك یا رب یا رب از دل بر گرفت ٭ کی خدا طفلم من و دل
خسته ام ٭ یك حسین دارم بر او دل بسته ام ٭ یزید مقابل انجناب رسید پا در بانه زبان
بناسزا گشود و شمشیر حواله فرق همایون انجناب نمود حضرت حسین شیر بیشه شجاعت
یادگار شیر پروردگار پیش دستی کرد چنان شمشیری بر زیر بغل کند زد که اش زهر که
نصف تنش بدو را افتاد و نصف دیگرش مثل کوهی بر زمین غلطید از خدا و پیغمبر و

وعلی وما ذکر بروی تحسین وآفرین باد ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله

مجلس سی و یکم در عبرت گرفتن و بی اعتباری دنیا و آمدن ابو عبد الله تبتلگاه بر سر لحیتا شهید کلام با فنا

ایها المغرور فی الدار الفناء ... دع هواها اطلب اقلیم البقاء ... گوش جان بگشا و بشنو این خطاب
ها لدوا للموت وابنوا للخراب ... موت از انسان سابقه و نزاع الحقد ... باش آخر کل نفس ذائقه
پس برو فکری بحال خویش کن ... جان ایدم را ز اندیش کن ... تا که دست تیر صد شو کار کن
چون شد از کار خواهی ترس ... یکزمان رو بر مزار رفتگان ... خویش را پند کن زان خفتگان
بین چسان زیر جاه بنشسته اند ... جمله از خاک سیر پوشیده اند ... ای بسا رعنا جوان گل عذار
خفته بر خاک ای برادر زار زار ... استخوانها بند بند از هم جدا ... آید از هر بندشان چون نی صدا
کی بگوی ای مرا ای تا بر دیگان ... عبرتی گیرید از ما رهروکان ... ای عزیزان عمرتان بس سخت است تخت
جان کوی بر رهشان و رهلحق ... چان ... نیست غیر از آب شور دیدگان

مؤلف گوید بر خواطر زکیه عقلاء عالم و ضمیر صافیه بنی آدم وضوح تمام دارد که بنای حیات آدمیان مستعار است و اساس عمر ایشان بغایت ناپایدار و لیالی و ایام منازل مسافران این راه دور و دراز عقبهاست و دهور و شهور و اعوام مراحل کاروان این بادیه خونخوار فتنه‌ها و بنای ساحت ربع مسکون پل خداع است و اساس سقف نیلگون منزل وداع بساط بسیط کشتی زار مکافات فناست نه آرامگاه بقا مجاری غرور است نه مراتع سرور و منظم عبور است نه منظر حبور و مخاوف فرار است نه موافق قرار منتزهات بقاع او مراحل گذر است و مستحسنات رباع او منازل سفر است مثنوی گنج امان نیست در این خاکدان ... مغز وفا نیست در این استخوان ... آنچه در این سایه خرگهی است ... کاسه آلوده دست تهی است ... هر که از او خورد دهانش بدوخت ... وانکه از او گفت زبانش بسوخت ... ای عزیز گل این جهان خار است ... و اهلش قرین خار ... گنجش بسته رنج ... و حمقش با زحمت هم خانه محبتش با محنت در یک کاشانه ... قربتش با کربت برآمیخته ... مسرتش با مضرت در او ریخته ... لطفش با نیش قهر است ... اثر تریاقش زهر ... وفاقش با نفاق هم وثاق است ... عزتش پ صرصر

وجود نگیرد و فرحش با نوح وجود نپذیرد مثنوی جهان را هر یکی بر نوع خاری است نقش از پی هر نوبهاری است ... وصال نخجیر بی خار جفا نیست ... چراغ لاله بی باد فنا نیست
کدام سرو سهی در چمن وجود سر افراخت که باد تیغ سرو شلغش را بر خاک هلاک نینداخت و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که تیشه ممات بیخ او را منقطع نساخت مثنوی کدام این سرو را داد او بلندی ... که باز ترش نکرد از ارجمندی
هر که پای در صحرای وجود نهاد پی شیر او را از رخنه بیرون باید رفت و هر که رخت آمال و امانی را بکشتی زندگانی کشید بالضروره تاک حیات او را بتیغای اجل باید سپرد رباعی آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست ... پنداشت که مهلتی و تاخیری هست
گو میخ مزن که خیمه میباید کند ... گو بار منه که رخت میباید بست ... هر صبحگاه که منادیان کارخانه قضا ندای دلگداز کل من علیها فان و ذوق سموت بگوش هوش عالیان فرو خوانند و هر صبحدم اعیان بارگاه قدر صدای مشقت ندای انما کل مخلوق یموت باستماع جهانیان رسانند یعنی هر ذی روح که هست زود باشد که بمیرد و هر روز بی خورند کی اندک مدتی سمت وفا بپذیرد پس ای خفتگان زمانه سینه هستی که مرا در کوی لست ایستان شبانه هشیار شوید که وقت رجوع بدرگاه رب العالمین است ای عزیز وه شه کان بشر دوران نام زندگی بیابید و بخوانید و بدانید که هر کمالی را زوال در عقب است ای سرور کشتگان بنیل آمال و امانی هوش دارید که ایام حیات را زمان ممات در قفاست هیچ خانه دیدی که از روزن او در دهر بربیل ... و هیچ ایوانی شنیده که شه او بقیم اجل از پای در نیامده باشد و هیچ مجلس ملاحظه نموده که لقد تقطع بینکم بر او نخوانده اند و هیچ از دست داده یدی که از او هذا فراق بینی و بینکم بگوش او نرسانیده اند جمله شراب فنا چشیدنی است خاقان و امیر سلطان و وزیر منشی و دبیر غنی و فقیر صغیر و کبیر جوان و پیر عالم و جاهل ناقص و کامل ظالم و قاعد هابط و ساعد خفته و بیدار مست و هشیار قوی و ضعیف وضیع

وشریف موحّد و ملحد فاسق و زاهد همه در قبضه این بلا و چنگال این عنا برابرند ٭
فرد ای پادشاه وقت چه وقت فرا رسد ٭ تو نیز با گدای محلت برابری ٭ ای عزیز
من دو چیز موجب عبرت و زوال غفلت است یکی آنکه بخاک رهگذران گذاری و تیره
بر لوح مزارشان نگاه اعتباری ساعتی بگوهرشان و انگشت عبرت بدندان گرفته تفکر
کن که در زیر قدمت یکزرع فاصله چه چیز و چه محبت است و در شکاف قبر چه ولوله
و چه وحشت است هم جنسان خود را ببین که چسان بخاک تیره یکسان گشته دوستان
و آشنایان را بنگر که بالحسرتشان از فلک گذشته شیرین زبانان را ملاحظه نما خوش
نشسته مجمع انتیان را مشاهده فرما در بر روی خود بسته رفیقان را ببین ترک دوستی
گفته دوستان را ببین روی از ما خفته پدران را ببین مهر پدری بریده مادران را ببین
دامن از دست اطفال کشیده اطفال را ببین در دامن دایه مرگ خوابیده زنان را ببین از ما
رمیده لشکر کشانند تنها و بیکس مانده فرمان فرمایانند در عزای نافرمانی نشسته
گردن کشانند سر گریبان مذلّت کشیده تاج داران اند نیم خشتی در زیر سر نهاده یوسف
جمالان اند از پی هم بچاه گور سرنگون بینگر رویانند در پیش آیینه مرگ زشت و زبون
سرو قدانند همین نیم صفت بر روی هم افتاده نازنینانند در خاک قبر بر روی یکدیگر
نهاده نو دامادانند بعوض زلف سیاه در گردن پیچیده نو عروسانند بجای سرمه خاک
سیاه خاک گور بچشم کشیده عالمان اند اجزای وجود کتابشان از هم پاشیده الوان پوشانند
جامه کفن بخونشان رنگین خود فروشانند شکسته متاع خود را خریدار زراعتند زرع
عمرشان خشک گشته تاجرانند بی سود و سرمایه در حجره مرگ قبر افتاده سوداگرانند
در بازار گورستان تهی دست مانده ایعزیز من پس برو فکری بحال خویش کن چاره
از پیش کن ٭ ایعزیز بیدار ٭ دل بدنیا دهند هوشیار ٭ از خواب غفلت بیدار شو و
یکدم بخود بپرداز و در کار قیامت باش ٭ برای عیش بگو خویش فرصت ٭ کس نیارد ز پس
تو پیش فرصت ٭ که آنجا کز بزم طرب ساختند ٭ ببزم طرب هم نپرداختند ٭ از این دا

دیر یادی مغاک ٭ برفتند بردند حسرت بخاک ٭ باین تخت پیروزه پیروز کیست
ز ایام عمر آنکه بهروز کیست ٭ سکندر که صد سال عالم گرفت ٭ ندیدی که مرگش بیکدم گرفت
تهمتن که میکرد زور شیر ٭ بپلنگ اجل چون در آمد بزیر ٭ شنیدم که در عهد بوزرجمهر
که فیروز و فرخ منوچهر چهر ٭ نوشته است بر جام نوشیروان ٭ که زنهار ازین جام نوشین روان
اگر بوی زالی و گر پور زال ٭ بدستان شوی پایمال ٭ ز من بشنو ای پیر آموزگار
مکن تکیه بر گردش روزگار ٭ که این منزل در جهای غم است ٭ و در این دامگه شادمانی کم است
در خلد بهشت کسی که ماتم و غمی روی میدهد میرود بقبرستان غمش زایل میشود
سیّد الشهدا در روز عاشورا در وقتیکه جمیع یاران و برادران و خویشانش بدرجه
رفیعه شهادت رسیدند از هر طرف نظر فرمود معینی ندیدهم و غم زیادی بانحضرت
روی داد آمد میانه قتلگاه در میان کشتها مؤلف خدا رحمت کند صباحی را میفرماید

مرثیه چون شد بساط آل نبی در هم از فلک ٭ آمد بهار گلشن دین را خزان دمی ٭
یثرب بباد رفت بتعمیر طالب شام ٭ بطحا خراب شد بتمنای طالب رمی ٭
سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین ٭ چون دختران نعش بپیرامن جدی ٭
نه مانده غیر او کسی از همرهان قوم ٭ نه زنده غیر او تنی از یاوران حی ٭
آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت ٭ میشست زاب دیده غبار از عذار وی ٭
بنهاد رو بروی برادر که یا اخا ٭ در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی ٭
غمگین مباش کامدت اینک ز قضا ٭ دل شاد دار میرسمت اینک از پی ٭

حضرت سید الشهدا آمدند در قتلگاه در میان شهدا اول آمدند بر سر نعش علی اکبر
سر علی را در کنار گرفتند گویا فرمودند بیت نجوای ندیده کام ٭ تو بمن نظر نداری ٭
مگر از دل فگار پدرت خبر نداری ٭ مه انور منی تو ٭ گل احمری تو ٭ علی اکبر منی تو ٭
که بمن نظر نداری ٭ میفرمودند یا علی ولدی قرة عینی بالجهاد ای علی اکبر ای پسرک
من برخیز اسب مرا حاضر کن جوابی نشنید فرمود ٭ چرا فتاده ای نو نهال نو ثمر ٭

ندیدم کام ز ایام نوجوانی پسرم ٭ بروی من علی اکبر تو چشم خود وا کن ٭ منم حسین پدر تو
دلم تسلی کن ٭ زبان خشک تو گویا بکام چسپیدم ٭ که حرف میزنی بامن ای ستمدیده ٭
چرا بسوی من خسته جان نمی نگری ٭ نسوخته پدری اینچنین دل پدری ٭ برادرم بجز خدا
ای مسیح من نفسی ٭ نمی پرسی که ای پیر ناتوان چه کسی ٭ از آنجا برخواست آمد بر سر
نعش عباس آهی از دل پر درد برکشید فرمود برادر (مثنوی) کو مرحمت لطف‌های تو ٭ کو آن همه
مهربانی تو ٭ فرمودند ٭ برخیز ای برادر با جان برابرم ٭ آید برادری بجز روز دیگر
بکارم ٭ دستی نداری آنکه در آغوش بگیرم ٭ بازی برای خاطر من سر برآر ٭ هرچه فرزند
جوانان نشینند مایوسانه فرمود برادر ٭ نه دست در بدن و نه تن رمق داری ٭ بجواب
جان برادر بجواب حق داری ٭ از آنجا آمدند بر سر نعش قاسم فرمودند ای نور دیده
برادر ای قاسم برخیز عمت را ببین غریب و تنها میباشد (لمولفه) برخیز چه یادم ای پسر برادرم ٭ لمولفه
بپسند مرا بیکس و بی مونس و یاور ٭ امروز همان انکه پدر کرده سفارش ٭ در باب من
بر تو یا امیر دلاور ٭ فنادی فی اصحابه واحداً بعد واحد پس یاران اصحاب را
صدا زدند با اینکه فرمودند یا بریر یا زهیر یا سعید یا حنظله یا وهب یا عون
یا عباس قوموا وانظروا الی کیف استغیث ولا اغاث واستجیر ولا اجار یعنی
برخیزید و نگاه کنید که هرچه طلب یاری میکنم کسی یاریم نمی کند و هرچه پناه
میجویم کسی پناهم نمیدهد باز کسی جواب نداد پس از روی گله مثل کسیکه گله کند
فرمود ما لکم صامتون و کلما لا تجیبون فانا لله وانا الیه راجعون
یعنی چرا ساکت و صامت میباشید مرا اجابت نمی کنید بیمار کربلا میفرماید
بیکمرتبه دیدم این اجساد شهدا بحرکت در آمدند یعنی ای آقا اگر اذن
میدهی برخیزیم و دوباره بااین حالت یاریت نمائیم (رباعی) برخواسته زخاک کربلا
بوی عبیر ٭ از بسکه دیده او سرو قدان خوابیده اند ٭ خندید بروی کار ایشان لب
نهر ٭ انانکه بروی کار میخندیدند ٭ الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی و دویم بر مختار احوالات یعقوب و یوسف و نامه رسید با ابو عبدالله از فاطمه صغرا در کربلا

٭ نوشت فاطمه بجز علی بصدف گریه با ٭ که دوری تو برادر هلاک کند بیدل ٭ ز دست فرقت تو کو صد هزار بلا داد
٭ اگر زکوی تو بوی بمن رساند باد ٭ بمژده جان جهان را بباد خواهم داد ٭
بغیر ما بدیار جان تو تا کمر بستی ٭ از این علیله بیکبار کی نظر بستی ٭ دلم شکسته از انکه کمر بر بستی
٭ تو چون بروی من ای نور دیده در بستی ٭ در جهان در شادی بروی من نگشاده ٭
نشسته ام چه غریبان بگوشه غم خویش ٭ شود کنار من از آب دیده ام جیحون ٭ بیاد سرو که از قامت شوخ مجنون
٭ خیال روی تو ام دیده میکند چمن ٭ هوای قد تو ام عمر میدهد بر باد ٭
بیا بیا که کنون مدتیست سفری ٭ ز حال خواهر بیچاره خویش بیخبری ٭ ندانمت بکجائی و در چه کار کرده
٭ نه هر هوا بر چشمی ز غایبان نظری ٭ نه یاد میکنی از من نمی روی از یاد ٭
ببین تلطف تو هجو هزار گریبان را ٭ که چاک زد بفدای تو جیب و دامان را ٭
عشق است که عاشق در گریبان زد ٭ ز دست عشق تو حافظ کجا برد جان را ٭
(مخمس دیگر) ٭ که جان نه جنت شیرین نمیبرد فرهاد ٭ (از املع الشعرا)
٭ زدر قم صغرای محزون بجز اکبر یا اخا ٭ محو کردی از نظر کو یا تو خواهر یا اخا ٭
٭ کاش میدیدم ترا یکبار دیگر یا اخا ٭ بسکه گریم از غم آن چهره انور یا اخا ٭
٭ ذاع عیشی من بکا فراح روحی یا اخا ٭
٭ ای برادر جان نجات از غمانم کی دهی ٭ در فراق روی خود صبر و ثباتم کی دهی ٭
٭ از غمت در آتشم اخر نجاتم کی دهی ٭ تشنه لعل تو ام آب حیاتم کی دهی ٭
٭ اسقنی من کاس وصل شرب لعلک یا اخا ٭
٭ ای برادر از غمت گردیده ام نالان و زار ٭ رحمی اور از وفا بر این حزین دل فگار ٭
٭ از فراق روی ماهت شده ز دستم اختیار ٭ در دو عالم من ندارم چون تو یاری غمگسار ٭
٭ انت عینی انت روحی انت قلبی یا اخا ٭
از صبا هر صبح اید بر مشام بوی تو ٭ او فتاده گو باد کنه در کوی تو ٭ سنگ

پریشان در هوای سوی تو ٭ کو چه نقصان یافت عمر در فراق روی تو ٭ زاد حبك فی
فؤادی لهیب نفس زا انفاس ٭ بعد از اینکه در مصر قحطی پیدا شد و برادران یوسف از کنعان
آمدند در مصر در نزد ملك بجهت غله چون وارد شهر شدند ایشان را حضرت یوسف
بتمام فرستاد و امورات ایشان را بیکی از پسران خود واگذار نمود او هم ایشان را برده منزل خوب
و حجره پاکیزه از برای ایشان ترتیب داد و طعامهای نیکو از جهت ایشان مهیا نمود و چنان
حرمتی بجا آورد که انها متحیر ماندند یکی گفت که حرمت ما از جهت آنست که ما پسران یعقوب
و از ذریه اسحق دیگری گفت بسبب آنست که ما غریبیم و از عیش جهان بی نصیب مؤلف گوید
ای وا مصیبتاه اگر چنین است غریب را حرمت باید داشت مگر امام حسین غریب نبود که
اینها ذریه اسحق بودند حسین فرزند خلیل بود پس ایشان را سه روز با عزت و حرمت مهمانی کرد
بعد از سه روز طلبید شان و پرسید که شما کیستید و در این ولایت جویای چیستید
گفتند ما از اهل کنعانیم پسران یعقوب پیغمبر فرزندزاده اسحق و با امید شما از خانه
چند آورده ایم که قدری غله از ملك حاصل نمائیم جناب یوسف فرمود شما جاسوسان
باشید یا دزدان که بجهت اطلاع بر اسرار یا قصد خزینه آمده اید گفتند ای پادشاه
معاذالله که ما چنین باشیم ما پیغمبرزاده ایم پس احوالات چند از ایشان پرسید و ایشان
جواب گفتند حضرت یوسف گفت شما دوازده نفر بودید و میگوئید یکی را گرگ برده حالا
باید یازده نفر باشید و ده نفرید یک برادر دیگر شما کجاست گفتند در نزد پدر است بجهت
آنکه آن برادر با یوسف از یک مادر بودند پدر ما بعد از یوسف با او انس گرفت یوسف
فرمود هر چه بشما مینگرم اثر کذب و تهمت از شما ظاهر میبینم آیا از مردم مصر کسی شما را
میشناسد گفتند اهل مصر ما را نمی شناسند جناب یوسف فرمود تا صدق و کذب شما
ظاهر نشود شما را رها نمی کنم و این موقوف است باینکه برادر دیگر شما بیاید و تا او نیاید
صدق و کذب شما بر من ظاهر نمیشود یک نفر از شما در اینجا بماند و نه نفر دیگر بروید و آن
برادر را از پدر رخصت گرفته بیاورید با نامه از پدر خود تا حال شما بتحقیق رسانم

بنابراین قرعه زدند بنام شمعون در آمد شمعون را در مصر نزد یوسف گذاردند و یوسف
حکم فرمود تا شتران ایشان را غله بار کردند و متاعیکه آورده بودند تمام را در بارهای ایشان
گذاشت پس ایشان بکنعان برگشتند و شمعون در مصر ماند برادران دیگر چون بخدمت
پدر رسیدند زبان بثنای ملك مصر گشودند و عرض کردند ای پدر ملك مصر شمعون را
نگاه داشت تا ابن یامین را نزد او ببریم و عطای او را نیز بدهد و چون بارها را گشودند متاع
خود را در جوف انها دیدند کمال اطمینان از برای ایشان بهم رسید و تعهد کردند خدمت
پدر که ابن یامین را ببرند و او را حراست و محافظت نمایند یعقوب راضی نمیشد تا آنکه
برادران مبالغه را از حد گذرانیدند حضرت یعقوب سکوت کرد و گفت خدایا ابن یامین را
بتو سپردم و ایشان هم قسم خوردند که دیگر خیانت نکنند پس یعقوب نامه بملك مصر
نوشت باین مضمون که ای ملك از احوال من پرسیده بدانکه کبر سن من از حصول غمهاست
و نه بهمن از محبت یوسف است که او را از من جدا کردند و من نمیدانم که او در کجاست
و ما اهلبیت بلائیم پدرم را در راه خدا قربانی کردند و جدم ابراهیم را بآتش نمرود
انداختند و پسرم را از من محروم ساختند و مرا بفراق و مبتلا نمودند پس نامه را پیچید
و سر او را مهر کرد و با ابن یامین داد و فرمود که چون بمصر رسیدی و ملك را دیدی
و نامه را باو دادی از من او را دعا برسان و بگو بحق ملکه در باب من خواهی یکی با ابن یامین
بکن که مانند یوسف من یادگار است و بوی او دارد پس رو بمصر نهادند و فرمود ای فرزندان
چون داخل مصر شوید هر از یکدروازه داخل نشوید تا از چشم بد در امان باشید
پس ایشان روانه مصر شدند چون بمصر رسیدند هر دو نفر از یکدروازه وارد شدند
و ابن یامین تنها ماند جناب یوسف سواری بدست یکی از غلامان داد یعنی دست بنده
و گفت این غریب بیچاره ابن یامین است او را به برادران برسان پس آن شخص آمد و دست بندی
داد و برادرانش ملحق نمود و چون خبر آمدن ایشان بجناب یوسف دادند بانی منزلی
بجهت ایشان تعیین کرده و میزبان ایشان را در منزل نیکو جا داده چون برادران

نظر باین یامین انداختند دیدند دست بندی در دست دارد گفتند از کجا آورده ای گفت
چون داخل در باغ شدم عزیز مرا دید که غریب و تنها هستم این دست بند را بمن بخشید
یهودا گفت این عجب نیکو است بمن ده تا از برای تو نگاه دارم ابن یامین سوار را بدست او
داد چون ساعتی گذشت دید پیدا نیست تفحص کرد در دست ابن یامین دید همچنین هر یک
از برادران گرفتند و خبر بهم حاصل کردند دیدند که باز بدست ابن یامین است خلاصه
تا سه روز در آن منزل بودند چون روز چهارم شد جناب یوسف ایشان را طلبید و ابن
یامین را خواست ابن یامین پیش آمد تعظیم کرد دعا و ثنای ملک گفت و دعا و سلام فرستاد
و نامه پدر را بجناب یوسف داد بوسید و بر دیده مالید پس گشود میخواند و بیاختیار اشکش
جاری شد بنحوی که دیگر نتوانست تکلم کند یا بنشیند فی الفور برخواست و با گریه باندرون
خانه رفت و فرزندان خود را طلبید و بدور خود جمع نمود و فرمود ای فرزندان این نامه
جد شما است که برادر من آورده اند مؤلف گوید ایمونیان شنیدید نامه یعقوب بیوسف
رسید بیاختیار شروع کرد بگریه با آنچه حالتی داشت سید الشهدا در وقتی که برادران
و یاران و فرزندانش در آن صحرا شهید شده بودند بزرگوار دیگر و شغالی یار و یاوری را
در برابر صف اشقیا یعنی کوفی و شامی تنها ایستاده و تکیه بر نیزه بکسی داده که ناگاه
شتر سواری رسید و بر آنجناب سلام کرد حضرت ابی عبدالله جواب سلام باز دادند و فرمود
تو کیستی که در چنین حالی بمن سلام میکنی عرض کرد اعرابی هستم و از مدینه میایم اراده
سفر عراق داشتم در کوچه های مدینه میگذشتم از دهلیز خانه ناله جانسوزی
شنیدم که کسی چیزی میگوید خوب گوش دادم دیدم میگوید گلبت یا بابتی از غم
هجران چه نویسم • هجران تو را شرح چه نتوان چه نویسم • ای پدر بزرگوار آخر تو وعده کردی
بالاترم علی را بفرستی مرا ببری تو بیا ره نه خبری رسید نه پیغامی فرد عهد کردی
فراموش نکنی • ای کاش عهد شد فراموش • میگفت • کجاست آنکه ز تن عرض بجان
برساند • بجان عریضه ام از جسم ناتوان برساند • غبار هستی ما ناصبور دلی را •

بان طبیب و فاداران مهربان برساند • دانستم نامه دارد و منتظر کسی میباشد که نامه اش را
برساند پیش رفتم و سلام کردم و عرض کردم ای دختر که من بعراق میروم اگر حاجتی
باشد رجوع فرما پس آن علیله بعقب در آمد و فرمود ایعرب بدانکه من دختر حسین
ابن علی ابن ابی طالب میباشم پدر بزرگوارم بکربلا تشریف برده و مرا در نزد جده ام
گذارده غریبه ایست مشتمل بر ایام دوری و شداید الشام مهجوری بجانب آنجناب
نوشته ام و منتظر قاصدی بودم که بآن بسپارم گفتم من نامه ات را میرسانم این نامه را
بمن داد و چند کلمه حرف زبانی نیز بمن گفت پس نامه را از جیب خود بیرون آورده و
بدست مبارک آنحضرت داد مرویست که اعرب در بین گفتگوی با آن غریق
بحر کرب یعنی حسین تشنه لب در اطراف و جوانب نگاه میکرد مثل کسیکه گم شده
داشته باشد حضرت امام فرمودند ایعرب مگر گمشده داری عرض کرد بیت همان
علیله بمن داده از رمز یاری • نشانه علم و لشکر و علم داری • نه هر طرف که نظر
میکنم من از چپ و راست • نه لشکر و نه علمدار و نه علم برپاست • دیگر گفت مرا بلند
بالا اف در برابر پدر بزرگوارم ایستاده او عموی من است از جانب من دستش را
ببوس هر چه نظر میکنم او را نمی بینم حضرت عزیز باری اشکش جاری شد فرمود
ای عرب آن نشانه برادر من است که دستش را کنار نهر علقمه از بدن جدا کردند
و بروایتی دست عرب را گرفتند و آوردند بر سر نعش عباس چه دید دید جوانی
با فرق شکافته با چشم تیر خورده با دست از بدن جدا شده بدنش قطعه قطعه
بخاک افتاده باز اعرابی عرض کرد قربانت شوم آن مظلومه گفته در پهلوی پدرم
جوانی ایستاده خال هاشمی بگوشه ابرو و لب دارد هر چه نظر میکنم پیدا نیست حضرت
آهی از دل پر درد برکشیدند و فرمودند مثنوی هر دم افزاید غم بر روی غم •
لشکر غم را نمی افتد رقم • پس عرب را بقتلگاه آمدند بر سر نعش علی اکبر فرمودند این
است نور دیده من برادرانم کشیده محن • همین که زخم تنش از ستاره افزون است •

همین که قتلگاه از خون او چو جیحون نشست ◦ همین که کشته شباب زینب و خنجر شمر جد
کنار دم بود علی اکبر عرب نظر کرد دید جوانی افتاده اما بچه حالت جبهه مبارکش شکافته
از ضرب شمشیر اعضایش پاره پاره پس حضرت نامه را گشودند دیدند نوشته است کتاب
سلام الف سلام من الامة الذليلة العليلة الى آباء الحسين ◦ سلام منی
الى عمی العباس ثم السلام على اخی علی اکبر ◦ ثم السلام على ابن عمی القاسم ◦
ثم السلام اخی الرضیع علی اصغر بیت ای پدر از آتش هجران یاران سوختم ◦ ای
پدر از انتظار دوستداران سوختم لمؤلفه نوشته بودی ای پدر هرگز آید ◦ تا روی تو
کرده بد فغان از نظر من ◦ بابا از غم هجر تو خون شد جگر من ◦ یعقوب گر از هجر پسر سوخت
بعالم من هجر پدر دیدم و غم شد کمر من ◦ سوغات سفر نیست مرا از تو توقع ◦ جز این بنود
خواهش ای تاج سر من ◦ یکبوسه از جانب من زن تو به رخ جان ◦ اندر گلوی غنچه نشکفته
پر من ◦ بنویس که قاسم بچه شب کرده عروسی ◦ شاد است دل فاطمه نوبر پسر من ◦
بنویس حکایات خود و عمه زارم ◦ افسرده جگر زینب بیکس سیر من ◦ چون نامه من بود
ترا نصف ملاقات ◦ اینست پدر خواهی اگر تو خبر من ◦ بنویس جواب من و بفرست علی را
که منتظرم تا که بیاید بسر من ◦ و بروایتی دیگر بعد از سلام و ثنا لمؤلفه نوشته بود که
باب گرامی ◦ بود از من بتو هر دم سلامی ◦ پدر از فرقت بس بیقرارم ◦ ز هجر بوستان
زار و نزارم ◦ پدر در خواب دیدم کربلا را ◦ یکی دریای خون دشت بلا را ◦ در آن دریا
عمویم شد شناور ◦ دو دستش قطع گردیده ز پیکر ◦ ز پا غلتید اکبر فتاده ◦ تو گفتی
سرش قاتل ستاده ◦ تن قاسم شده پامال اسبان ◦ عروسش در بدر گشته ز لختی کفن
شمر دون کینه تو ◦ نشسته بر سر بر سینه تو ◦ سرت از خنجر بران جدا کرده ◦ بتولت فغان
کین آن بپا کرده ◦ چه دیدم آنچه آتش زد بجانم ◦ شدم از خواب بد ناکام پیدا ای
پدر نیکو خصال از آن روز تا حال دلم بتشویش است البته الف البته جواب نامه ام تحریر
بفرمائید ببینم بر سر شما ها چه آمده است راوی گوید حضرت بعد از مطالعه نامه

افتاده گریست که بیهوش شد چون بهوش آمد نامه را برداشت و عنان ذوالجناح را بسوی
خیمه ها منعطف ساخت ندا کرد خواهر زینب ام کلثوم سکینه رقیه ام لیلا رباب [illegible]
بیائید که کتابت دختر بیمارم فاطمه صغرا آمده اهل حرم همه بیکبار بر سر و سینه
زنان از خیمه ها بیرون دویدند حضرت فرمودند ای زنان ای دختران من نظم
◦ افتاده آتشم زان نامه یاران در جگر ◦ فاطمه داغ مرا کرده بعالم تازه تر ◦
◦ نامه سویم نوشته با دل پر درد و غم ◦ وه چه نامه هر زبانی من و کجل ◦
◦ خدمت عموی عباسش رسانیده سلام ◦ هست آن سپه سقی عباس کو یا بی خبر ◦
◦ ای خواتین حرم اکنون علی اکبر کجاست ◦ تا بخوانم نامه صغرا برایش سر بسر ◦
◦ قاسم داماد را اندر کتابت کرده یاد ◦ بیخبر از آنکه کشته حجله اش زیر و زبر ◦
◦ گفته روی اصغر بی شیر ای بابا ببوس ◦ نیست تا افتد اش بینند ز خون گردیده تر ◦
◦ عمه ها و خواهران را یاد کرده یک بیک ◦ نیست او را ای زنان از داغ ما هرگز خبر ◦
◦ با سکینه این چنین پیغام داده فاطمه ◦ ای خوشا حال تو هستی با پدر شام و سحر ◦
◦ کی خبر دارد که او را در اسیری میبرند ◦ بی پدر گردد بعالم خوار و زار و در بدر ◦
مجلس سی و سیم جنیان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم جناب مرتضی علی مدینة العلم
و آمدن زعفر در کربلا بیاری سید الشهدا و قبول نکردن و آمدن منصور ملائکه و دد و وحوش و قول القهرمه
◦ ای امیر عربی ای که آیینه غیب نمائی ◦ بر سر افسر شاهان جهان ظل همائی ◦
◦ چه مدیح از مه ایشان گر تو خود عین مدیحی ◦ چه ثنا گویمت ای آنکه تو خود عین ثنائی ◦
◦ این نه مداح تو بود بخش سخنی دان ◦ که عدد بندی و مشترکشی و قلعه کشائی ◦
◦ در پس پرده نهان بودی و گمراهی بضلالت ◦ صفت و قدرت تو نشناخته گفتند خدائی ◦
◦ پس چه گویند ندانم که از آن چهره زیبا ◦ پرده بردار بدانگونه که هستی بنمائی ◦
◦ سوخت اندر طلبت جان طلا زو نزند دم ◦ تا بدانند که مقصود من بی سر و پائی ◦
در کتب معتبره مرویست که روزی از روزها حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه

در مسجد بر منبر بود واصحاب را موعظه میفرمود که ناگاه هفت نفر داخل مسجد شدند
اما بچه حالت **فرد** شکمها ورم کرده روها زرد ه زبانشان پر از حرف ودل پر رنج ه
یکی از انها که قیس نام داشت پیش امد وگفت محمد کدام یک از شماست ما الان اشتر
در انجا بود نشان داد چون قیس نظرش بانجناب افتاد دست ادب بسینه گرفت سلام
کرد ومراسم ادب بجا اورد پس عرض کرد که یا رسول الله من از مغرب زمین امده ام
ورسولم ازجانب شاه سلیمان بخدمت شما بعد از سلام وثنا ترا بحق علی مرتضی ع
قسم داده که بعرض ما برسی حضرت پیغمبر فرمودند حال مطلب را بگو عرض کرد که
ما از شهریست در دامنه کوهسار ورودخانه که ما از اوآب برمیداریم در جنب ان
کوهسار واقع است ودران رودخانه نیز کوهی دیگر میباشد که بزرگی انرا بغیر از
خدا کسی نمیداند شعبها دارد درها دارد از انجمله چاهی دارد که از دور حضرت سلیمان
میباشد بسیار وسیع وعمیق واورا بئر العلم مینامند واژدری دران مقر دارد
که از دور حضرت سلیمان میباشد بسیار وسیع وعمیق واورا بئر العلم مینامند
واژدری دران مقر دارد که هر روز وقت زوال ظهر از ان چاه بیرون میاید واب
ان رودخانه را چنان میخورد که کویا هرگز اب نداشته **نظم** بیرون اید ساعتی وکند
ابرا ه کران لجه اید دو بان بجا ه بود شرب جمله زان اب ق ه علاجی نداریم الا
زویه ه خورد هر که زان اب مانند ما ه شود در هوا عزیز وکرد فنا ه ورم میکند بطنش از
زهر ه بمیرند بیچه بیجا با زهر ه ومدت هفت سال میباشد که ما باین بلا مبتلا
هستیم وچندین هزار نفر از ما مرده اند وچندین مرتبه پادشاه ما پانصد ششصد
نفر از سپاه از پی تباه کردن ان اژدر روسیاه نه بیهوده وان اژدها بیک لقمه
همه را لقمه خود نموده وپادشاه با لشکر وسپاه برگردید بالاخره از جنگ اژدها
دست کشیده وخواص خود را از وزرا وعیون طلبیده وبا ایشان مشورت نموده
بجهة دفع این بلا چاره که نمی توانست با ان مار پیکار کند ونمی توانست از دیار خود

فراهم

فراهم را بیرون رفتن اختیار نماید وهمه وزرا واعیان واشراف درمانده بودند تا انکه یکی
از وزرا که دانشمندتر از همه بود وصیفش می نامیدند وپادشاه اغلب کارها را
باختیار او میکرد گفت چاره این بلیه از دست هیچ کس بر نمی اید وحل اینمشکل از کسی
هیچ کس نمیشود مگر بدست خدا علی مرتضی وباید چند نفر را فرستاده بمدینه
نزد رسول خدا تا اورا اذن دهد واو ما را از اینعذاب نجات بخشد پادشاه رایش را
پسندیده ومنتخب کرده چهل نفر با ما وروانه بسوی شما کرده وحال شش ماه است که ما
در راه میباشیم وکسیکه از ما باقی مانده همین هفت نفر هم که در خدمت شما ایستاده   ایم
حضرت فرمودند باقی شما چه شدند عرض کرد همه از ان بلای عظیم مردند ومحبتی
که ما هم نمودار انها هم دیگر خود میدان **نظم** اگر یاری ما کنی انجناب ه رهانی
تو مخلوق را از عذاب ه زرافت کنی حاجتم را قبول ه نمایم از بت پرستی عدول ه
نمائی اگر دفع این اژدها ه بدینت گرایم ای رهنما ه فسانه ای کر حاجت ما روا ه
کذاری همه خلق را در بلا ه برو نجز در بر دادگر ه نداری حقوقی بما ساد کر ه
جواب همه خلق زیر و زبر ه بباید دهی ای رسول امین ه شود محبت خلق نزدت تمام ه
همین است عرضم وکرو السلام ه اینرا گفته ودر کوشه ایستاد حضرت پیغمبر سر بجیب تفکر
فرو برده ناگاه ابر سر کشید جبرئیل از نزد رب جلیل بخدمت رسول نزول نمود
ودرود وسلام بر رسول انام از ملک علام رسانید بعد عرض کرد که پروردگار تو
میفرماید **بیت** که ما ملک خود بتو داده ایم ه علی را زبهر تو فرستاده ایم ه که هر مشکلی
روی دهد در جهان ه بکن حل انمشکل اندر زمان ه اگر التماس کل روی زمین ه کنند اجتماع از
کهین ومهین ه پی دفع ان اژدر بیحیا ه شب وروز باشند اندر دعا ه نکردد بدان
اژدها عرض تنك ه بجز حکم خود جمله ناپید نیک ه مکر جنك حیدر باو شیر من ه که او هست
شیر وشیرین **مؤلف گوید** بلی حضرت امیر که بی نظیر ووزیر ووصی پیغمبر بشیر ونذیر
بود نامش ولی الله یدالله عین الله اذن الله وجه الله سیف الله بود البته اگر دفع [illegible]

بدست شیر پروردگار حیدر کرار باشد که میتواند دفع او کرد حضرت پیغمبر فرمودند
پس از شنیدن این خبر خواجه قنبر حامل شمشیر و سرکشنده خیبر قاتل عمرو عنتر یعنی
حیدر صفدر را طلبیدند و فرمودند ای ابن عم و برادر و داماد و وصی و جانشین من
جبرئیل بمن خبر داده که دفع این عذاب بدست جناب ابو تراب است ای ظهیر دین بیا
یاری خلق مغرب زمین نما و ایشان را از این بلا رهائی ده آن ستون دین و ملت انگشت
منت بر دیده نهاده یعنی فرد هر چه گوئی و هر چه فرمائی • سر نپیچم از آنکه آقائی • پس
حضرت ولی کردگار قنبر و عمار را طلبیده و امر باوردن ذو الفقار نمود جناب نور عین
نیرین یعنی حضرت حسنین در نزد جد بزرگوار خود بوده عرض کردند یا جدا پدر ما
دو چهار هفته تبعهر بوده و ما او را ندیده ایم حالا چه میشود که مرخص بفرمائی ما نیز با
او همراه باشیم پس اذن دادند و جمع کثیری را نیز با ایشان روانه نمودند و چند نفر از ایشان
را از برای سرکردگی مقرر فرمودند که از آن جمله مالک پهلوان و ابو المحجن نجوان
و سعد و عمار که از جمله پردلان بودند قرار داد و ایشان کمر را بعزم سفر تنگ بسته
روانه شدند در راه قیس که رسول شاه سلیمان مغربی همراه بود با مالک هم عنان
گردید و گفت ای پهلوان شاه سلیمان چندین مرتبه جهان جهان از نوع انسان و پری لشکر
برداشته و ایشان با سلاح و عمود و پیکان بجنگ آن اژدهای دمان رفته و علاج
ننمود شما با این قلیل لشکر با او چه میتوانید کرد مالک در جواب وی گفت نه اینست
که این لشکر جهت حرب اژدها آمده باشند بلکه از برای بودن با شبیر و شبر آمده
و بلکه دفع این اژدهای دمان بدست لنگر زمین و آسمان شاه مردان شیر یزدان
ولی سبحان امیر مومنان پسر عم خاتم پیغمبران اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است نظم
بغیر علی شاه جن و بشر • نیاید بر اژدر دگر کس ظفر • بود فتح اژدر بدست علی •
کزو اوفتد حل هر مشکلی • نکو داست پروردگار جهان • برو عرض زمین خلق مانند آن •
ندارد بشر بی خدا معرفت • مگر آنکه ظاهر کند معجزت • چون قیس از مالک این را شنید •

خود

با خود گفت اگر معجزه بمن نمود من از بت پرستی عدول کرده خدا را میپرستم و از دوستی
صنم دست کشیده صمد را عبادت میکنم بمحض اینکه بخاطرش خطور کرد جناب منصور یعنی
مولای متقیان فرمودند ای از دین خداوند غافل رو وضو بگیر بعد از وضو بیا تا ترا بنور
ایمان مسرور نمایم ظرفی آب بیاور چون آن پریشان خواطر ظرف آبرا حاضر کرد آن ناصر
حق ناصر بظاهر سوره حمد و اخلاص خواند و بر آن آب دمید و بقیس و یارانش فرمود
بیاشامید از این آب همین که نوشیدند نظر بیکدیگر کردند دیدند رنگ زعفرانی ایشان
مبدل بارغوانی گردیده و شکمهای آماسیده ایشان و اماسیده و جمیع امراض از چهار
عنصر ایشان بشش جهت گریخته و بیرون رفته از سر اخلاص دین مصطفوی را قبول کردند
و بولایت مرتضوی داخل شدند معجزه دیگر هم بایشان نمود و آن این بود که شش ماه راه
را شش روزه رفتند چون بشهر رسیدند قیس را روانه کردند که خبر کند اهل شهر را
مولف گوید دیگر اینجا تفصیل زیاد ذکر کرده اگر بخواهم عرض کنم رشته کلام از دست
بیرون میرود و حسبی مولف چه ما را غرض نیست جز نقل جاه • تو بیکار از این قصه را با سپاه •
بهر کو یکه از این دیار • بگو نقل جنگ شه کامکار • بگو تا شه دین در آنجا چه کرد •
چسان کرد با جن و دیوان نبرد • باصحاب فرمود آن شهریار • که باشند یکسر پشت حصار •
اگر جنگ جویند مردان شهر • بجنگ نکوتر بودشان ز قهر • یعنی با ایشان مدارا کنید •
تا من بیایم مالک میگوید پس حضرت ولی ذو المنن من و حسنین را برداشته آمدیم
تا رسیدیم بلند کوهی در دره ها و شعبهای پرخوف داشت پس دیدیم پیری اکرده بالای
کوه نشسته و آتش میافروزد چون چشمش بر نیزه بلند تخت و تاج ارتضی یعنی علی مرتضی
افتاد گفت ای مرد مگر تو غریبی راه را گم کرده زنهار که از این راه مرو که محل هلاکت
است حضرت فرمودند مگر چه خبر است گفت اژدری در این سرزمین مقرر گردیده و
من از آن از هجران میافروزم و هیزم از برای دفع آن میسوزم پیر با امیر کبیر در این
گفتگو بود که صدای کوس و نفیر بلند شد پرسید این صدا چیست و کوس نواز کیست

پیره در جواب گفت حکایتی است غریب و کیفیتی است عجیب بدانکه در زمان ظهور این اژدر
از این چاه سر بر میکند و آب این جدول را بدم فرو میبرد پس بر میگرداند و چون آب را
فرو کرد نفیرها مینمود که از آن نفیر دل شیر آب میشود و پادشاه پاسبانی از برای این اژدها
مقرر فرموده که نظر میکند چون آمدن اژدها نزدیک میشود سر آتش میکند نظر
پاسبان که بشعله آتش میافتد شروع میکنند بزدن نقاره که صدای آن پیچیده تا
زنان حامله نشنوند والا بیقابله بار میاندازند و سالهاست کار ما همین است
زنهار که از این راه مروید که میترسم خدا نکرده آسیبی بشما برسد مالک میگوید گفتم
ای بد سیر این ولی ذوالکرم حیدر حیّه در است حضرت پیغمبر او را بکشتن این اژدر
فرستاده لمؤلفه دهان بر بند از این گفتار مهمل * من خود را مکن دیگر معطل *
پس آن هادی سبل از دلدل فرود آمد مالک میگوید حضرت فرمودند تو با همین
در اینجا باش و تعجب تماشای احوال لشکر پشت دروازه اما گوش خود را با من دار که چون
آن اژدهای خدا ناترس را ببینم یک تکبیر خواهم گفت چون با او بیاویزم تکبیر دویم را
میگویم چون بدست من کشته شود شما سر نفیر خوب گوش فرا دارید که صدای تکبیر
چهارم بگوش شما خواهد رسید پس با کمال اطمینان روانه آن دشت بی پایان شد
نظم پی رزم آن اژدر بی حیا * قدم زد در آن دشت شیر خدا * از آن دهر چه بگذشت بالای کوه *
سراسیمه گردید با آن شکوه * نظر کرد شیر خدای مجید * یکی اژدر پیلتن خفته دید *
چه اژدر که چون علم از بهر طغیه * فرو بسته سم لب ز آن گفتگو * بخود گفت آنگاه سالار دین *
نباشد روا این بشرع مبین * چه او نائم و من کنم قتل آن * یکی سنگ بر کتفش از شاه جان *
یک دست خود برگر استوار * نمود و بزد نعره رعد وار * که از نعره شیر پروردگار *
تزلزل در افتاد در کوهسار * سراسیمه برخاست اژدر ز جا * بیامد بچشمش ولی خدا *
چون نظر او بر آن اژدها افتاد * نفس را همی تاب کرم العین * بینداخت بر جانب شاه دین *
مالک میگوید ایستاده بودم و نظر میکردم از دور از هیبت نزدیک بود جان از بدنم

مفارقت کند چون آن اژدر قلاج بجانب صفدر انداخت که آن جناب را بلع کند شهنشاه
کرم زشت از ده هزار من زیادتر بود غلطید و بجانب اژدها رفت از آتش نفس آتشیش
همه طاطا باشد و اصلاً و پای عرش سای قاتل فرهای مولای من حرکت نکرد لمؤلفه
دگرباره اژدر بزور و تمام * بینداخت قلاج کین بر امام * بیعسوب دین چون نشد کارگر *
یقین دان که عمرش رسید بسر * پس آنگاه حیدر بیامد به پیش * چنان کز نفش بر بسر پا بخیره *
که از گوش و چشمان آن بد سیر * بهامون ز هر سوی خون کرد سیر * آن مرد پیر میگوید اژدها
نعره کشید و با چشم و گوش پر از خون رو بگریز نهاد و از دروازه و دیوار بیرون بر بازوی
آن برج که آواز مردم بلند شد آنحضرت او را تعاقب نمود تا لب چاه پس اژدها
خود را بچاه انداخت حضرت علی ولی صاحب دلدل نیز بی تامّل خود را بچاه انداخت
و تکبیر دویم را کشید بیت شنیدم ز کارآگه روزگار * که زان نعره مردم تا چندین هزار *
صدای ولی خداوند مجید در ته چاه بپیچید مؤلف گوید در اینجا آنچه اهل تاریخ نوشته اند
هفت شهر است اهالش همه غول و عفریت و دیو و دد میباشند صدای نعره شیر خدا را
شنیدند و مهمان خوفناک ترسان لرزان اضطراب ایشان را گرفت سر از غرفها بیرون
کردند ببینند چه صداست * چو آن بدیدند در ته چاه * بصولت چو شیر و بصورت چو ماه *
حمایل یکی تیغ کرده دو سر * ز نیشش شتر بوده او را ببر * ببالا زده دامن خویش را *
که تا بر کند بیخ بد کیش را * حضرت شیر الهی چون به ته چاه رسیدند بناگاه عظمی نظر شاه
آمد از سنگ مرمر که دیده روزگار مثالش را ندیده و ایزد دادار همانش را پیدا فرموده
از چهار اطراف شاخها و کوچه ها و بازارها و قصرها و ایوانهای بسیار با عظیم دید
کاشانه شهر و در زیر زمین محلات متعدد و چشمه های بچار و عدد از هر طرف روان
تحقیق دید در نهایت ارتفاع و بلندی ایوان دارد از سنگ تراشیده که سینه سنگ
تراش چرخ لغزاشیده نظم بر آن تخت دیوی نشسته چو کوه * دو صد زنگی بد قامتش با شکوه *
بلاها و شاخی بنا کرده چنان * کی بکرفته بود شرهین و بنیاد * بدی گوش او هر یکی صد ارش *

زکینه فزون تر بد او را سرش ٭ بباد او را ببینید و چشم دگر ٭ که در روی شد ی خیر چشم بصر ٭
یکی نوطر بر کمر استوار ٭ نموده زمر هلنک ان غبار ٭ اما سرش شکسته و خون از چشم
و گوش و بینیش جهود نامش رعد است بقولی هفت سر دارد پادشاه دیوان است حکمش
بر همه دیو و دد روانست از شیر یزدان شکست خورده است کینه انجناب را در دل دارد چون
نظرش بشاه اولیا افتاد اعضایش مانند بید لرزیدن از روی غضب گفت ای آدمی از من
چه میخواهی کینه ات با من از چه جهت است گوش و چشم مجروح ساختی باز دست از سرم بر نمی
میداری نظم کانت چنین است کز دست من ٭ سلامت بری جان از این انجمن ٭ اگرچه
دستم شوی در هم ٭ خلاصی نباشد ترا از دو سم ٭ بود مانند این چند و نه صد هزار ٭ ز غیرت
دیوان و جن بیشمار ٭ نباشد رهائی ترا دست من ٭ بآورت نخواهد رسید هیچ کس ٭ رها کن
تمنای شهر و دیار ٭ ز دل دور کن مهر خویش و تبار ٭ این بگفت و به یاران کرد کرای
پردلان وای جان نثاران ان نفر که شنید یا چندین نفر را هلاک کرد از انجوان بود هیت
جوانست کر سر و گوش و چشم را مجروح ساخت لمؤلفه بیاید یکسر که این حیدر راست ٭
بطفلی بگهواره حیدر راست ٭ شجاعان و شیران روی جهان ٭ که از کر به باشند در نزد او ٭
کرفته همه شهرها را بزور ٭ نیامد چه او در جهان پر غرور ٭ بر انداخت بت خانها را تمام ٭
بجایش مساجد نموده بقیام ٭ ز کبر و مجوس و جهود و جهود ٭ بر انداخته روی زمین هر چه بود ٭
چه او هم مرکز نشانش نزاد ٭ زمانه بمثلش دگر کس نزاد ٭ شده فارغ اکنون ز رنج جهان ٭
بر زمین کرده روانه زمان ٭ و لیکن بود اینخیال محال ٭ که با دیو و جن او نماید جدال ٭
شده او هم او هر دو با آدمی ٭ بعفریت و دیوان نباشد کمی ٭ در حال دو را او را بگیرید و
ملک را بد که جان از چنگ ما بدر برد و از او خوف نمائید که اگر چه یک است هم باز کار
زار کند یکنفر بیشتر نیست و شما صد هزار هزار بیشتر بید و کشتن از انها امروز آن را
با دیوان ناورد نکرده و اگر که قبل با معاونت نیاورده از او وحشت شوید که هر که
او را بقتل برساند ثلث مال و مملکت من از او است پهلوانان که این سخن شنیدند

طاقت

طاقت ایشان طاق شده از جا جنبیدند جمهور و قیطاس که از پردلان دیوان بودند رو
برابر رعد ایستاده اما قیطاس دیوان ملحد پر مکر و زیبوبی از طلا بکرد بند و دیست
زره تمامتش عمودی مانند کوه الوند از جهت علامتش از هیبتش زهره اژدها آب و
از دهشتش نهنگ دریا بی تاب بود سر فرود آورد بپادشاه و شمت کیست خوف تو از
جهت چیست اگر اذن میدهی حال او را هلاک کنم گفتار ببرد همان جا ایکه بر سر آن
نامکان دارد عدو منت نیاید از ما چه میخواهد قیطاس مانند تندر غرید
گرفت چون نظرش بشیر خدا علی متعوذ افتاد انجناب بنظرش حقیر آمد گفت ای که مرا
عار است با تو نبرد که بر یا تر د پادشاه رو برو من برای علامت و عزت ترا باری سکنم گناهت
پادشاه عفو کند و قوم بدین ما در آی و از ما باشی که بر انعام بیان نخواهد کرد بیت
چرا این کفته ها را از آن نابکار ٭ شنید آن شاه دلدل سوار ٭ ز غیرت بر قهر شد آمد بجوش ٭
عرق در جبین تنش در خروش ٭ فرمود خدا لعنت کند تو را و بشکند دهان ترا من بکار نمی آ
از غرور و کبر چیز غیر بر نمی خیزد مکر نجات مصرع مردان است که لب بندد و بازو بگشاید ٭
قیطاس از ترس بهرام اثر بطاس افتاد اما چکند چاره نداشت باکی بیاید کشته شود یا کر کرد
ننک را چه کند آن عمود را اگر شمه کرد اندو بیاید بجانب انجناب همینکه عمود را بالا کرد بقصد
سر آن حق شناس امام ناس پدر عباس چه پنجه و چنان تیغ اللماس را بزیر بغل قیطاس زد که برود
جهنم بالخناس محشور شد جمهور دیو برادر قیطاس چون چنان دید دل در برش طپید
رنگ رویش پریدا شاه از دیدگان خشمش چکید آه سردی از دل پر درد بر کشید کهای
وای آدمی زادی برادرم را کشت غیرتم نگذاشت برود اذن بگیرد بلا تامل بمیدان آمد
بیت برابر هوا و از آن دیو گفت ٭ که ای آدمی زاده از تو شگفت ٭ در اینجا چرا آمدی بی خبر ٭
یقین دان که عمرت رسیده بسر ٭ بگفتی علی اکبر رهزن کار ٭ همانی هوا و نیست در کار زار ٭
لمؤلفه شرورین بفرمود بعد از لقا ٭ نمایم تو را مثل او کار زار ٭ بگفت این و انداخت شمشیر کین ٭
چنان بر سر آن شقی لعین ٭ که پیدا شد از نیم او برق تیغ ٭ بیفتاد و گردید زمین پیر تیغ ٭

زدیوان سراپرا مدخروش • دل بد عد ملعون در آمد بجوش • بعد پادشاه دیوان که چیاک
دید با عمود آهنین بسوی آنجناب آمد باقی دیوان چون چنان دیدند با حربها و عصاها
رو بآنجناب نهادند جنک در کیر شد حضرت مولا میزد و میکشت ناکاه بعد اسیا
سنکی را بر سر چوب کرده و او را داد شمشاد نام نهاده بود حکم کرد و بعلی را بکیرید
مبادا بکریزد که دیکر اکر عقاب شود از چنکال ما او را رهائی نباشد دیوان دوباره
بجوش و خروش آمدند و بآنحضرت حمله کردند بعد ملعون آن داد شمشاد را حواله سر
جناب کرد حضرت مهلتش نداد ذوالفقار کشید و چنان نعره بلند فرمود که بیرون چاه
اصحاب تا توی آنجناب کرده همه تکبیر کفتند بعد از آن صد از دست و پای خود را کم کرده
حضرت ولی کرد کار حیدر کرار ذوالفقار را بر سر آن نابکار فرود آورد با وکار نکرد ضربه
دیکر بر او زد بآن کار کر نشد راوی میکوید بضربت سیم حیدر بیقرار رفت پس بعد
قطران چون پدر خود را کشته دید فریاد کرد که کلاه بد برود این لعیکر پدر مرا با چندین
نفر از دلاوران و پردلان بقتل رسانیده باز دیوان هجوم کرده دو بهره بهر خان را
کرفتند مرتبه دیکر باز قطران ایشانرا ترغیب و تحریص نموده و کفت بکیرید دو بهر او که شما
هزار هزار دیو بید و او یک نفر آدمی زاد بیش نیست شعر ندارد سلاح و ستور و سمند •
• بکیرید او را بجز کمند • که او هست فرد و شما بیشمار • ندارد بدن زره ننک و عار •
• دهم نصف ایشما لشکر اما • که او را بقتل اورید این زمان • نشان من اورا بجای پدر •
• کنم خدمتش را بجان و بسر • شنیدند دیوان چو این ماجرا • کرفتند دوره اسد الله را •
• سراسر چو سنک در حرف فکنا • چو دریای عمان بجوش آمدند • همه اژدها وش نفس آتشین •
نمودند رو سوی سالار دین • ید الله چو طغیان ایشان بدید • یکی نعره از جکر بر کشید •
بر آورد شمشیر کین از نیام • خداوند کردان پی برد نام • مانند ستیغ کمر بر کمر •
افتاد هر که از ذوالفقار برکمر رسید چو مانند خیار تر میشکافت هر که را بر سر میزد مانند چنار
میانداخت از هر طرف که شمشیر بر افراخت از کشته پشته میساخت و بهر وی یک بیک

میانداخت در یک شبانه روز شصت و شش هزار نفر از ایشان را بدرک فرستاد بیت
هزار آفرین بر چنین دست و تیغ • که بر قتل دشمن نکرد دریغ • نه اکلی نمود و نه شرب و نه خواب •
همیداد با تیغ دشمن جواب • مکر آنکه چون وقت نماز میشد ذوالفقار را میکشوده بر
زمین میکذارد و بعبادت حق تعالی مشغول میشد چون حضرت امیر مومنان ذوالفقار
در دیوان میکذارد و بعبادت همه روز از میکذارند چون بنماز میایستاد هجوم
میکردند راوی میکوید بحق خدا چنان معجزه از آنجناب دیدم که هرکز ندیده بودم
در حال نماز چون دیوان هجوم میکردند ذوالفقار بی آنکه کسی او را بردارد بلند میشد
و دیوان را میکشت و بدرک میفرستاد نظم که دیدست حربه بجز ذوالفقار •
که بی دست صاحب کند کارزار • عدو را زد و دید الله دور • مرکب دوان تیغ زار غضب •
چو دیدند آنقدرت کرد کار • نمودند بر صحر تبدیل آن • چو کردید فارغ شه تاجدار • کرفتی آن
زمان قبضه ذوالفقار • چون از نماز فارغ میشد باز قبضه ذوالفقار را کرفته جنک
میکرد و آن جنک حضرت هفت شبانه روز طول کشید دیوان با ما امان امان نعره الامان
الامان ایشان باسمان رسید در آنحال حضرت ملک تنان جوان خوش روئی را
دید مکمل مسلح شمشیر بر کمر دارد و پنجاه هزار از دیو و جن در عقب او هستند
بر آن حضرت سلام کرد و جواب شنید فرمود تو کیستی عرض کرد من از جنیانم و نام
نام دارم و اینکه او را کشتی عم من بود و چون جد من دنیا را وداع کرد پدر مرا پادشاه
نشانید و عم او متوقع خود کردانید و در باب پدر من سفارش مرا باو نمود و کفت تو
از جانب من وکیلی بعد از من پادشاهی از آن پسر منست او نیز ایمای من نشان او هم
قبول کرد چون پدر من وفات کرد بوصیت پدرم عمل ننموده خود پادشاه شد و کمر
قتل مرا بر میان بست و من چون تاب مقاومت او نداشتم فرار کردم و از آن یوم تا حال
هزار و پنجاه سال است که در زمین هندوستان بسر میبردم و از ترس آن نابکار
پا در این دیار نمیکذاشتم تا چند نفر از یاوران من کشتند شکایت از آن نامهربان

در مدینه بخدمت خاتم پیغمبران بیرون شاید از دست او کاری بر آید من امروز با احوال پریشان
بخدمت پیغمبر آخر الزمان رفتم آن عالی شان من پژمان را بخدمت تو کرم لنکر زمین و آسمان
فرستاده که بضرب ذو الفقار بران از غم پایمال من برآوری و ملک را بدست من
بسپاری الحمد لله رسیدم که ران بنده لعین را بدرک فرستاد باید حضرت فرمودند ای
زاشد قدری توقف نما تا ببینم چه میشود زاشد میگوید لمؤلفه بگفت این و زد بر عقب خشم پای
• دم ذو الفقار از هر بیان • بهر سو که حمله نمود آنجناب • روان کرد خون هر طرف همچو آب •
• چو شیری یکی پوید بهمن و بیشه • بر نخجیر کاه از برای شکار • همی کشت و میریخت بر یکدگر •
• در آن چاه خون موج زن تا کمر • شب و روز و روز و شب ابنه • بعفریت و جن بد نمودی جدل •
در آن اثنا نظر مبارک حضرت شیر یزدان بقطران پسر عهد پیمان افتاد با خود گفت تا باید
این لعین را بدرک نفرستاد نا جوش و خروش دیوان فرو نشنید پس روباه
ملعون نهاد قطران غدار چون برق ذو الفقار آبدار را دید و بفرار نهاد حضرت
حیدر کرار او را تعاقب نموده باو رسیدند و چنان ذو الفقاری بر کمرش زدند که با پدرش
در سقر مقر کردید باقی دیوان که چنان دیدند دارشتها و کرزها و صمصامها
از دست انداختند و پای شاه ولایت را بوسیدند و امان خواستند و تحقیق پیغمبر سخنم
قسمش دادند تا از سر خون آنها گذشت و ایشان نیز کفر گذاشته اسلام اختیار کردند
پس زاشد مرتبه دیگر بر آن حضرت وارد شد حضرت بدست مبارک با نوازش گرفتند
و بر تختش نشانیدند و تاج پادشاهی بر سرش گذاردند پس زاشد بر مملکت پدر مستقر
شد و حکم کرد تا در خزاین را گشودند و زر و جواهر بقدوم آنجناب نثار نمودند پس حضرت
ایشان از ایشان عهد گرفت که دیگر بر روی زمین ظاهر نشوند و در زیر زمین بمانند مؤلف گوید
آمرزاده ای دوستان ای موالیان ای کسانیکه دم از محبت مرتضی علی میزنید این است
که حضرت وصی رسولخدا علی مرتضی پادشاهی باو داد و بر تخت سلطنتش نشانید میدانید
که بود پدر زعفر بود کدام زعفر زعفری که در صحرای کربلا بیاری پسرش امام حسین آمد

وازان

و از آن روز که حضرت غلام او و صیا شیر خدا از آنها عهد گرفته بود که بروی زمین نیایند
نیامده اند مگر روز عاشورا آن نیز دو روایت است بعضی میگویند در یاری نظر امام
رسیدند بعضی میگویند در وقتیکه امام بیکس و بی یار در میان میدان کارزار از مقابل
لشکر کفار سر بزیر بیکسی گذارده و محزون و مغموم ایستاده بود که ناگاه گرد و غبار
شدیدی پیدا شد از میان گرد شخصی عجیب و مهیب با لشکر بسیار بر آن بزرگوار سلام
کرد حضرت امام جواب سلام باز داده فرمودند کیستی که در چنین حالت بر من سلام
میکنی و حال آنکه هر چه فریاد میکنم هَلْ مِنْ نَاصِرٍ یَنْصُرُنِی مِنْ آلِ أَحْمَدَ الْمُخْتَارِ کسی
جواب نمی گوید عرض کرد ای آقا و مولای من نظم منم کیه غلام در تو زعفر جنی • بپای
بوس تو اینک رسیده لشکر جنی • منم که در ته بحر العلم چو حیدر صفدر • فکنده ولوله
در کاخ کفر و عسکر جنی • ز لطف باب تو باب مرا پسند شاهی • نشاند و خواندم امیر
پری و مهتر جنی • ای مولای من لمؤلفه زعفر جنیم ای پادشه جن و بشر • بهر
جانبازی تو آمده ام با لشکر • بنود که تو نه از دوست یار و معین • جن بود یاور تو از دل
جان و تن و سر • اذن فرمای کنون جمله ما را بجهاد • کانتقام تو بر آریم از این قوم کفر •
کرمی اذن توای مقصد و مقصود جهان • افکنیم از سرشان تیغ بکفار سر • حضرت امام
فرمودند ای زعفر جَزَاکَ اللّٰهُ خَیْرًا فِی الدَّارَیْنِ خدا ترا جزای خیر دهد در دنیا و آخرت
این عفردهم از زندگی دنیا بتنگ آمده است که شما طایفه نبی جان جسم
لطیفید و مقاتله شما با بنی نوع انسان از مروت و انصاف دور است بلکه ظلم و
ستم است عرض کرد فدای مروتت یا ابا عبد الله لمؤلفه ستم نبود غریبت بکربلا کردند •
بیا و زان عزیزت چه ظلمها کردند • ستم نبود که کشتند نوجوانت را • نه زدم بر تو و نه
شرم از خدا کردند • ستم نبود که پیشانیش چو شق قمر • دو تا ز تیغ ستم از ره جفا کردند •
ستم نبود که عباس را کنار فرات • دو دست از بدن اطهرش جدا کردند • ستم نبود که
اعضای قاسم داماد • بزیر سم فرس هم چو توتیا کردند • ستم نبود که حلق علی اصغر را •

چو غنچه چاك زپیكان تنها كردند ● ای اذن بده ما هم بنظر ایشان درمیان تیر و بلا افتاده
میكنیم اگر كشته شدیم زهی سعادت ما كه در ركاب چون تو بزرگواری خون ما ریخته
شود و اگر ایشان را كشتیم قصاص و تقاص كرده باشیم یازان بزرگوار قبول ننموده فرمودند
گریا بزبان حال این غضفر **بیت** كیرم كه قتل عام از این قوم دون كنم ● صبر از غم جدائی عباس
چون كنم ● كیرم یزید زاده بن خط بنده كی ● بعد از حیات تیغ برادر چه زنده كی ● كیرم كه
قطع نسل كنم خصم را به تیغ ● اكبر دوباره زنده نخواهد شدن دریغ ● قاسم چه شد شهید
عمش زیر خاك به ● رفت حیات من چه كنم جا كجا الله به ● زعفر هر چه ابرام كرد آن
بزرگوار انكار نمود همین مدعا فرمود ● زعفر توبه كرد ● بر منزل خود ● كن كریه برین ● تا كی
تواند زعفر بمنزل خود معاودت نمود مقارن انحال از جانب قادر ذو الجلال منصور
ملك با چهار هزار ملك بپای بوس آنجناب رسید و عرض كرد كه از جانب رب الارباب
مامورم بیاری تو با آنجناب قبول ننموده فرمود ای منصور بعد از یاوران و برادران
و جوانان و فرزندان عمر بكارم نمی آید ای منصور **بیت** من زنده باشم ● دو هشت پیر
اكبر بمیرد ● در نوجوانی ● منصور نیز اذن یاری نیافته با ملائكه باسمان عروج
كردند بان حضرت سه یكس بنیش كذارده متحیر و متفكر بود در باب در بدری
و تشنگی مخدرات حرم خاصه دختران كوچك نوزهی و اطفال خورد سال چه پوشش
ناگاه از طرف صحرا **المؤلف** گشت ظاهر جوان درویشی ● مضطرب حال با دل ریشی
داشت كشكول كه از آب بدست ● برد نزدیك آن خدای پرست ● با ادب گفت السلام
علیك ● باد جانم هزار بار فدیك ● حضرت امام جواب سلامش باز داده فرمودند
ای درویش از كجا میائی و در كشكول خویش چه داری عرض كرد فدایت شوم از كابل
یا قندهار آمده ام و آزاده نجف داریم دیشب در اینصحرا منزل كردم از آن خیمه تا صبح
صدای گریه و زاری و العطش طفلی میشنیدم عرض كرد ای بزرگوار **فرد** نصیب واردان
منزل غرابی كرده ● صدای العطش كودك كباب كرده ● بصبح خواستم در جستجوی آب شدم ●

سوی فرات روان با دو صد شتاب شده ● دیدم لشكری گرد آن گرد فرات را داوند گفتند
ای درویش **المؤلف** خواهی اگر نوشی آب بخور نوشت باده ● ورنه اندیشه اینكار فراموشت
باده ● هر چه میخواهی بخور اما ماذون نیستی قطره ببری من بهزار مشقت آب تحصیل كرده
و اینك از برای این اطفال میبرم حضرت فرمودند ای درویش كسی این كشكول را الان نم
و ما را احتیاجی به آب تو نیست كشكول را به اطفال ده درویش ابرام بسیار نمود فرمودند پیش
بیا كشكول را بگیر مشتی سنگریزه در كشكول ریختند درویش نظر كرد دید همه لؤلؤ
شاهوار است پس بزمین زدند و بر زمین زدند چشمه آب خوش گوار جوشیدن گرفت
پس فرمودند ما را به آب دنیا احتیاجی نیست اما همین كه بنجف رسیدی مرتضی علی را
زیارت كردی بگو فرزندت سلامت میرساند درویش عرض كرد آقا و مولای ما فرزند
بسیار دارد بكویم عباس فرمودند نه درویش عباس را دستان بدن جدا كردند عرض كرد
عون عبدالله جعفر فرمودند همه را كشتند عرض كرد آقا مگر تو حسینی فرمودند ای صاحب
مجالس المتقین میفرماید دیگر معلوم نیست كه آن درویش رفت یا خود را فدای آن امام
عالی مقام نمود اما آنچه مظنون حقیر **مؤلف** است و ذاكرین بر منبر میگویند مرخص
شد و رفت همین كه چند قدم رفت با خود خیال كرد كه اگر بروم در نجف مرتضی علی
از من بپرسد كه تو ادعای دوستی با من میكنی فرزندم را غریب دیدی و یاری او را
نكردی چه جواب چه بگویم برگشت و در آن صحرا ابد جبر رتبه شهادت نایل گردید
یا حسین **فرد** خوشا بحال كسانیكه در جوار تو اند ● همین بس است كه اسود بكنار تو اند ●

مجلس سی و چهارم گریستن سید الشهداء فراق از معانقه بزرگ زنبها و داخل شدن در حرم شریف بكربلا

پسر فاطمه در صحرای میدان میگفت ● از ملاحظه دراز دیده گریان میسفت ● ای هواخواهی كه من
غم قدح بر سر دارم ● كی بدل باك ز شمشیر و ز خنجر دارم ● گر فغان در دل من نیست همه
كشته شدن ● وحشت از بیكسی آل پیمبر دارم ● گریه و زاری هم از بیكسی آل نبی است ●
نه غم اكبر و نه ماتم اصغر دارم ● كه شما را بدل اندیشه ز تنهائی من است ● مو بكه دیگر نه علا

ز لشکر دادم ٭ بگذارید ره روم تشنه جگر سوی فرات ٭ آب از بهر دل سوختگان بردادم ٭
گر کشم آه شرربار بسوزد عالم ٭ بسکه آتش بدل از داغ برادر دادم مؤلف گوید صاحب روضه
میفرماید در بعضی از کتب معتبر از لوط بن یحیی از عبدالله بن قیس روایت شده که چون
لشکر معاویه علیه الهاویه زودتر از لشکر جناب صفدر میدان یلی مرتضی علی وارد
صفین شده و مکان وسیع کنار شط فرات و زمینی علفزار که بکار دواب ایشان آید
و سایر محسنات که لشکرکشان طالب و قاصد آنها میباشند انتخاب نموده در آنجا
خیمه زده و منزل کردند و چون روز دیگر سید جناب ابوتراب امیرالمؤمنین علی با لشکر
ظفر قرین وارد آن سرزمین گردیدند و یافتند که مکان صحیح را ایشان متصرف شده‌اند
بالضروره در زمین تنگی که از آب دور بود و سبزه و علفزاری نداشت فرود آمدند
و بایستی بجهت آب تا یک منزل پس بروند یا از آن شریعه آب که معاویه متصرف بود آب
بردارند معاویه بعد از آنکه با سرکردگان لشکر مشورت نمود رای او قرار گرفت بر منع
کردن آب از لشکر ظفر انتساب مقتدای اولوا الالباب جناب ابوتراب و ابوالائمه
علیه التحیة والثنا لشکر بجانب آب بجهت محافظت آب تعیین نمود و چون سقایان
اردوی کیهان شکوه آنحضرت یعنی شاه ولایت بجهت آوردن آب از شط فرات روانه
شدند آن ملاعین در مقام ممانعت برآمده ایشان را برگردانیدند و هرچند حضرت فرستاد
و بطریق ملایمت و نصیحت خواست از ایشان آب بگیرد ندادند پس اذن حرب و جنگ فرمود
لشکر حضرت حیدر بجهت مدافعه و معارضه رفتند و چهار مرتبه فتح روی نمود
بلکه در بعضی ایام مجادلات و شهسوارها بجهت ایشان حاصل گردید و اختیار آب را لشکر
از این معنی حاصل گردید پس جناب سید الشهدا عرض کرد ای پدر بزرگوار مرا رخصت
فرما تا بروم انتخاب آب را رخصت فرمود و با معدودی سوار رفت و جمعی کثیر از لشکر
معاویه را بهاویه فرستاد و خیمهای ایشان را کنده و سوار و پیاده ایشان را پامال نمود
و لشکر معاویه دوانید مؤلف گوید بروایت دیگر دیدم نوشته بود که اول لشکر

باظفر

باظفر حیدریه در آن مکان وسیع رسیده و منزل گزیدند و یکروز بعد معاویه
علیه الهاویه وارد شد جا نبود در موضعی تنگ دور از آب و علف منزل کرده و بسیار مشوش
شد با عمرو عاص مشورت نمود صلاح در آن دانستند که حیله بکار برند و لشکر مرتضی علی را
فریب دهند پس جمعی از بادیه نشینان و غیر ایشان که اطلاعی کامل از آن سرزمین داشته
خواست و ایشان را بزر و نویدهای دیگر تطمیع نموده تا آنکه متفرق شوند در اردوی آن
حضرت و بمردم گویند که این آب در اول هر ماهی زیادی میشود و بر روی زمین میافتد
و اینصحرا را میگیرد و هرکه در اینجا بماند غرق میشود و چون جمعی کثیر متفق اللفظ چنین
سخنی را گفتند آن سفیهان ساده لوح از سخن ایشان فریب خورده بدون اذن از وصی
حضرت بیچون از آن هامون بیرون رفتند و بعد از آنکه شاه ولایت این حکایت را شنید
هرقدر آنها را منع نمود مفید نیفتاد پس بالضروره حضرت نیز بهمراه ایشان کوچیده و بمجرد
آنکه اردوی آنجناب از کنار آب حرکت کردند لشکر کذاب معاویه علیه اللعنه والعذاب
بجای ایشان نشستند بعد از آن هرقدر ملامت ایشان نمودند امر گذشته بود روز دیگر
اردوی حضرت از آنجائیکه دیروز بودند و حال بتصرف معاویه است بایست آب بر
دارند لشکر معاویه مانع شدند و نگذاردند پس مضطرب شده سر بزیر بخدمت امیر
کبیر آمدند و عذر روسیاهی خود را خواستند مؤلف گوید آنحضرت تا سر روز به
تدابیری که در ذکر آنها اخلال از فایده است و بنای ما نیز بر اختصار است ایشان را از جنب فرات
آب آوردند آخر الامر جناب امام حسین فرمود با اینکه خداوند بما زور و شمشیر داده
چرا باید با این نوع آب بگیریم و آمد خدمت پدر بزرگوار خود عرض کرد ماذون فرما
تا بروم و آب را از ایشان بگیرم بعد از الحاح بسیار مرتضی علی اذن داده پس آن عزیز
فرزند پیغمبر درع توکل در بر و خود توسل بر سر و سپر پشت باقی شرع مطهر بر دوش
نهاده بر کاب سعادت سوار شد نظم آفتاب بر سپهر جا گرفت ٭ عیسی اندر آسمان منزل
گرفت ٭ نوح پیغمبر بکشتی برنشست ٭ تو بموسی سینه سینا گرفت ٭ و با معدودی از

لشکر ظفر انتساب چون دید و مژکان در میان سپاه وان معدود قلیل چون
هاله بدور ماه میرفت تا آنکه خود را بابو الاعور رسانید و بسیاری از آن نکون
سار زقوم را از آب تیغ حسینی غریق بحر فنا کردانید فرد بضرب تیغ هلالی آن
سپهر هدایه شفق بر پنجه کفا تخضیب بسته نکار ه با ابو الاعور جنک عظیمی
نموده و بسیاری از لشکر او را کشت و بسیاری را در آب غرق نمود پس آن نوح
زمان یعنی حسین یکانه کشتی اسب را در آب انداخت و در میان دجله آب آتش
حرب افروخته شد مثنوی مولف کوید چون اسب فلک سیرش دست بآب زده کوکب از
هلال طالع شدی و چون بپا آب افشاندی اختر بسپهر افشاندی از چشمه سار
شمشیرش فرات چون رود نیل بکام قبطیان خون می نمود وانمینای جرعه
هلاک بانقوم ناپاک می پیمود و در میان آب آتش بخرمن حیات ناکسان میانداخت
بلی نازم بازوی حسینی صولت صولت غضنفری سطوت سطوت پیغمبری از آن
بود که لشکر روی بهزیمت نهادند و از ضرب تیغ ابدادان بزرکوار فرار اختیار
نمودند اما چون معاویه مطلع شد تمام عسکر را بامداد ابو الاعور فرستاد
و آن شیر بیشه شجاعت اصلا نیندیشید خود را برقلب لشکر معاویه زد و قهر
سرداران لشکر شام نزد آن امیر مؤمنان عرض کردند رخصت بفرمایید ما نیز کمک
کنیم قبول نفرمودند و جناب حسین با آن قلیل معدود آن دویست هزار مرد را
از جا کندند و بعد از آنکه حضرت حسین بسیاری را کشت لشکر معاویه از آن زمین
بیرون رفتند باز حضرت دست از ایشان برنداشت ایشانرا تعاقب نموده میزد و می
کشت و میکشت و میانداخت و خیمه های ایشانرا میکند و علمهای ایشانرا سرنکون
میساخت چنان غوغائی در آن صحرا برپا نمود که دیده فلک ندیده تا آنکه آن سرزمین
را از لوث آن ناپاکان پاک کردانید و لشکر حضرت حیدر بمکان خود مستقر
شدند پس جناب امام حسین بعد از چنین فتحی نمایان برکشت و چند نفری سوار همراه جناب

امیر نور دیده خود را استقبال فرمود پس حضرت حسین پیاده شد و رکاب پدر
بزرکوارش را بوسید جناب مولا هم صاحبتن چشمهایش را بوسیدند و آنقدر کریستند
که محاسن شریفشان از آب دیده شان ترشد مؤلف کوید ای موالیان آیا میدانید
چرا کریستند کویا بخاطر آوردند روز عاشورا و صحرای کربلا را که آن تشنکی و
دلسوختکی هرچند میفرمود یک قطره آب بلب خشک من برسانید کسی او را اجابت
نکرد و هر دم بحرف دلخراش جکر او را میتراشیدند مثنوی ای غریبان آن امام نامدار
جانب شط فرات آمد دوباره ه بار اول بود همراهش پدر ه یافت در آن روز بر دشمن ظفر ه
بار دوم تنها شد چو یوسف مبتلا ه چون قضا کرد از پدر او را جدا ه ایدمتان این یکمرتبه
بود که سید الشهدا السبط را میان آب فرات راندند مرتبه دیکر شنیده اید چه وقت
بود وقتی بود که نه یاری و نه یاوری و نه برادری و نه اکبری بیکسی خود یکطرف
دل واپسی عیال یکطرف تشنکی یکطرف آمد میان میدان بجهة اتمام حجت بان قوم
بیحمیت فرمودند ایقوم نظم از تشنکی فتاده بجان من شراره ه ای قوم بیحقوق بحال من نظاره
خواهید کشتنم دکر این تشنکی چرا ه من در جهان نه کم هم عمر دوباره ه سیراب میشوند بهر لحظه از فرات
وحش و طیور و دیو و ددان کناره ه من تشنه ام و ره صبوری بر بسته اید با سپر بی شماره
چون حضرت سید الشهدا اینکلام را فرمودند ملعونی فریاد کرد که ای حسین نظر
بآب فرات کن که مثل شکم ماهی موج میزند اکر تمام روی زمین را آب بکیرد قطره از
آن بکام تو نخواهد رسید تا بایزید بیعت نکنی پس از این سخن دریای شجاعت آن
بحر غیرت در هیجا اسد اللهی بموج آمد فرمود کمان میکنید که من بآب فرات
نمی توانم رسید بلی بزرکان همه ظلمی را متحمل میشوند ولیکن تیغ سرزنش را بخود هموار
نمی کنند راوی میکوید ذو الجناح طاسم و رهم شنیده بودم اما ندیده بودم پس آنجناب
اشاره بذو الجناح فرمود آن حیوان زبان بسته چون مرغ از جا کنده شد و پرواز آمد
بنحوی که جسم او را تشخیص نتوان داد چون بر لب فرات رسید موکلین فرات چهار هزار

نمر بودند و سرکرده ایشان عمرو بن حجاج بود همگی مثل مور و ملخ که باد بر ایشان
بوزد متفرق شدند و کنار فرات از ایشان خالی ماند پس ذوالجناح را میان اب راند
بخونیکه اب رکابرا گرفت حضرت فرمودند یا ذا الجناح انت عطشان و انا عطشان
والله ما ذقت حتی تذوق الماء یعنی ای ذوالجناح تو تشنه و من نیز تشنه ام والله تا تو
اب نخوری من اب نمیخورم حمید بن مسلم میگوید بخدا قسم ان زبان بسته کار
کرد که همه لشکر را بگریه در اورد دیدم دهان خودرا از اب برمیداشت و سر خودرا
بالا میکرد و ملاحظه می نمود که ایا حضرت حسین اب میاشامد یا نه همین که دید
حضرت دست باب دراز نمی کند با ان سر خودرا از اب برمیداشت یعنی ای اقا تا تو اب
نخوری من اب نخواهم خورد اخر الامر بجهت تسلی دل ذوالجناح دو کف مبارک
میان اب فرو برد چون خواست بنزدیک دهان برد ابن سعد لعین فریاد کرد ای لشکر
کوفه و شام اگر حسین یک قطره اب بیاشامد متنفسی باقی نخواهد گذارد پس یکی از
ابلیس فریاد کرد که یا حسین تو اب میخوری لشکر بخیمه ها ریختند و همه را غارت
کردند حضرت اب را بروی اب ریخت خودرا بخیمگاه رسانید چون دید الخبر اصلی
ندارد فرمود معلوم است مقرر شده که روزه امروزرا از دست ساقی کوثر افطار
کنم بروایت دیگر کوه در دست داشت خواست بیاشامد ظالمی تیری سر شعبه بر دهن
سنگین بدهان معجز بیان انجناب زد حضرت اب را ریخت و از فرات بیرون امد مؤلف
گوید ظاهر است که هر دو حکایت واقع شده باشد بعد از ان حضرت از فرات بیرون
امد و در خیمه ها در اوردی میگوید همین که سکینه خاتون صدای صیحه ذوالجناح
را شنید از خیمه بیرون امد عرض کرد ای پدر بزرگوار ایا از برای من اب اورده جواب
نفرمودند مرتبه دویم عرض کرد ای بابا امروز من تشنه میباشم ایا از برای اب اورده باز
جوابی نشنید مرتبه سیم چون خواست جواب بگوید خون از دهان مبارکش جاری شد
پس در و بام اهلبیت را وداع کرده و بمیدان برگشت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس سی و پنجم تعبیر کردن حضرت یوسف خواب طباخ و ساقی را در زندان و تعبیر نمودن خوابهای در محشر و تعبیر کردن سید الشهدا دو خوابیکه در مدینه بخیمه اعرابی و کربلا دیده بعنوان ... و شهادت اصغر

یاد امد ان تنها نشستن اندر صف هیجا ۰ ان زبان در کام خشک و من زبان در کام لا کم
ان نوا که کردی در نشیب افغان بر اصحاب عدو ۰ کی کرم اخر ز اهل بغی و اصحاب ضلالم
نا مسلمان نیستم من مؤمن ال رسولم ۰ هم نیستی دهید اخر دین مشت عیالم
من چنین بیکس نبودم کاندرین وادی بلا ۰ بیکسم کرد آنچه دید چشم از چشمه خون نمالم
اکبرم کشتند و عون و جعفر و عباس و قاسم ۰ این زمر گر نجوید جان چون طایر بشکسته بالم
گر شما را اعتقادی هستتان اویز اسلام ۰ ور به قران اعتمادی هستتان اویز امالم
بدعتی نگذاشتم در دین که قتلم واجب اید ۰ سرور دینم که اندر جنگ عدوان یا بمالم
وحش و طیر این بیابان جمله سیراب و بجوشند ۰ منکه از ال رسولم تشنه اب زلالم
ناگهان زد بوالحتوف بر جبین تیر سه شعبه ۰ بر زمین افتاد و گفتا ای کردگار لا یزالم
اینک این هنگام سر بخشیدنست و جانسپردن ۰ وعده خودرا وفا کردم تو اگاهی بحالم
چون رضای تست سر دادم بزانوی نشرد ۰ جز تو اینساعت دگر چیزی نگنجد در خیالم

مؤلف گوید ای موالیان بحق خدا قسم مصایب و بلایائیکه بجناب ابی عبد الله وارد
امد هیچ یک از انبیا و اولیا وارد نیامد وقتیکه چهار فرزند و زوج کرم بیدن حضرت
ایوب افتاد کرمان قصد دل ایوب کردند عرض کرد پروردگارا دل را از نیست میخواهم دل
را بخوانم مگذار کرمان دل را بخورند چون نتوانست صبر کند ببلای خدا امر شد بکرمان
که متعرض دل ایوب مشوید اما بمیرم از برای ایوب کربلا سید الشهدا راوی میگوید
ایستاده بود در میان میدان و از شدت تشنگی زبان مبارک بیرون اورده بود و بر دور
دهان میگردانید دیدم یک ملعونی را تیری بچله کمان گذارد و انداخت بپیشانی انمظلوم
بحق خدا دیدم خون چشم امام را گرفت بند زره را گشود دامن پیراهن را بالا گرفت که خون
از چشمهایش پاک کند سفیدی شکمش نمایان شد ای وای ظالم دیگر تیر سه شعبه

داشت بر لب مبارک امام زد آقا هر چه خواست بیرون آورد نتوانست دست برد و از عقب
سر آن تیر را بیرون آورد و خون از جای آن تیر مثل ناودان جاری شد حضرت دیگر طاقت
سواری نداشت ذوالجناح او را بطریق هموار بر زمین گذارد ه بیت بلند مرتبه شاهی ز
صدر زین افتاد ه اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد ه اما چگونه با قلب مجروح و جسم مجروح
چون صید مذبوح در خاک و خون میطپید نظم بسان خار ز بس تیر گشته بر تنش ه
هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش ه ای ایمان من وقتیکه یونس را ماهی بلع نمود و آنقدر
که خدا خواست در شکم ماهی ماند تا وقتیکه ماهی بامر الهی او را در کنار دریا بزمین رها نمود
است تاثیر آفتاب کثر است یونس طاقت نیاورد عرض کرد بار پروردگارا بدنم نازک شده
طاقت آفتاب ندارم خداوند از برای سایبان بدنش درخت کدو فی آفرید که او را از حرارت
آفتاب در امان بگذارد اما جگرم بسوزد از برای یونس کربلا ابی عبدالله وقتیکه از ذوالجناح
بزمین نینوا افتاد رحمها کرم بود که پایا چکه بر روی زمین گذاشتن ممکن نبود و حالا کی
کسی بگوید حسین سایبان نداشت خلاف گفته است آیا میدانید سایبانش چه بود
سایه شمشیر و نیزه دشمنان که او را احاطه کرده بودند و هر یک که میرسید ندیمه
بر آن بدن زخم بر او وارد میاورد که زبان را یارای تقریر نیست و ایضا مقال مولف پ
سراپا اینست که بر عاقلان هوشیار مخفی نیست که خداوند تبارک و تعالی بپیغمبری علی
از علوم خود را آموخت از الجمله یوسف را تعبیر خواب آموخت چنانکه در حدیث است وقتیکه
آنجناب در زندان بود خواب بودند ساقی و بعد از طباخ ملک را تعبیر کرد و کیفیتش آنست
که ملک ریان را در آن اوقات دشمنی بود در شهر که همیشه در فکر قتل ملک بود
و ملک را دو غلام بود یکی ساقی و یکی طباخ پس آنشخص که دشمن ملک بود با ساقی
و طباخ طرح الفت انداخت و نامه ها و هدایای بسیار از برای ایشان فرستاد و در نامه
نگاشت که البته زهر در طعام و شراب ملک نمایند و او را بکشید که من قصد ولایت
شما دارم و چند ولایت بشما واگذارم چون نامه بایشان رسید با یکدیگر مشورت کردند

زلف

و متفق شدند

و متفق شدند و زهر در طعام ملک کردند چون بنزد ملک آوردند ساقی با خود اندیشید
که این چه کار است که میکند و پشیمان شد و افشای راز طباخ گفت زهر در طعام نیست
بلکه در شراب است شراب را مخور پس ملک بساقی امر کرد که شراب را بخور ساقی بلا جرعه
کاسه شراب را بر سر کشید پس طباخ را امر بخوردن طعام فرمود طباخ ابا نمود پس از طعام
را در نزد سگی انداختند خورد و مرد ملک قصد کشتن طباخ نمود طباخ گفت ای ملک
من اینکار را بمشورت ساقی کردم پس ملک هر دو را بزندان فرستاد وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ
فَتَيَانِ یعنی داخل کردند ایشان را بزندان و با یوسف در زندان بسر میبردند تا شبی خوابی
دیدند آمدند و از برای یوسف نقل کردند چنانچه خداوند تعالی به پیغمبر ما خبر داده که
قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا و در قدحی کردم و بملک دادم وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي
أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ طباخ گفت در خواب دیدم سه تنور و اصن که در او
نان میپختم پس سه سفره نان بر سر خود گذاردم تا نزدیک ملک روم در بین راه مرغان
از هوا در آمدند و آن نانها را از سر من می بردند و میخوردند چون چنین دیدم خوفم را
گرفت و بیدار شدم پس گفتند ای یوسف ما را خبر ده از تعبیر آن خوابها بدرستیکه
می بینیم ما ترا از نیکوکاران یوسف فرمود اگر خواب شما را تعبیر کنم یکی خوشحال و
دیگری بدحال و با ملال میشوید و آنچه من میگویم محال است که دروغ باشد پس
شروع کرد بتعبیر خواب و فرمود یَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ ای دو رفیق زندان من یکی از شما
که ساقی باشد سه روز دیگر خلاص میشوی و بر همان منصب برقرار میگردی
بجائیکه اول داشتی و اما آن دیگری که طباخ است او را بردار کشند و مدت
بر سر دار بماند تا آنکه بخورند مرغان شکاری مغز کله او را چون طباخ تعبیر خواب
خود را شنید گفت من دروغ میگفتم خوابی ندیدم جناب یوسف فرمود آنچه تعبیر
کردم همان است خواه راست باشد خواه دروغ پس چون سه روز گذشت بر ملک مشخص
شد که خیانت از جانب طباخ است و ساقی تقصیری ندارد فرستاد و ایشان را آورد

ساقی را بر سر کار خود که اول داشت بداشت و کسی را بر طباخ گماشت که او را بر دار زدند
و آنقدر گذاشت تا مرغان شکار دیدند مغز کله او خوردند مؤلف گوید این یک تعبیر
بود جناب یوسف فرمود در زندان یک خواب هم در مجلس ملک ریّان تعبیر نمود در
حالتی که حمام رفته بود و خضاب کرده بود و لباسهای فاخر پوشیده بود با غلامان
ماه جبین در نهایت حشمت و جلال و تمکین وارد مجلس پادشاه شد کرسی ای
طلا گذاردند و نشست و آن نیز کیفیتش این نحو است بروایت قصص الانبیا که
شبی ملک خوابی دید و معبّران را خواست همه از تعبیرش عاجز ماندند و گویند معبّرانی
که ملک ایشان را خواسته بود هفتصد نفر بودند یونان ساقی در آن مجلس حاضر بود و
نزد ملک رفته گفت در زندان جوانی هست تعبیر خواب خوب میداند مرا بفرست
تا او را حاضر کنم ملک گفت ای ساقی علما و معبّران دانا از تعبیر این خواب عاجز ماندند
تو این سخن را به چه دلیل میگوئی گفت من خوابی دیدم و تعبیر کرد همان شد مثنوی
جوانمردی که از یوسف خبر داشت ٭ ز روی کار یوسف پرده برداشت ٭ که در زندان همایون فر جوانیست ٭
که در حل دقایق خرده دانیست ٭ بود بیدار در تعبیر هر خواب ٭ دلش از غوص اندیشه گهریاب ٭
اگر گوئی بر او بگشایم این راز ٭ ز او تعبیر خوابت آورم باز ٭ بگفتا از تو این خواهم چه بهتر ٭
چه بهتر گوهر از آن چشم روشن ٭ روان شد جانب زندان همان دم ٭ بیوسف حال خواب شه بیان کرد ٭
و عرض کرد که تعبیر خواب ملک را بفرما جناب یوسف بوجه احسن تعبیر نمود ساقی
آمد خبر او را به ملک ملک متعجب شد گفت باید حاضر شود تا من از لفظ خودش بشنوم
پس فرستادند او را با اکرام عرض شد از عزیز الدرا در بارگاه پادشاه حاضر کردند
بعد از صحبت بسیار ملک گفت ای یوسف میخواهم تعبیر خوابم را خودم از تو بشنوم جناب
یوسف فرمود اول خوابت را بتفصیل بگو بعد تعبیر کنم ملک گفت چنین باشد پس
یوسف گفت در خواب دیدی که هفت گاو سفید فربه از رود نیل بیرون آمدند
با پستانهای پر از شیر و تو در آنها نظر میکردی ناگاه دیدی که آب رود نیل فرو رفت

و زمین

و زمین پیدا شد و از میان گل هفت گاو لاغر بیرون آمدند خاکی رنگ و شکمها
به پشت خشکیده و پیر و پشیر و بچه داشتند چون بچه سگان و خرطومها داشتند
چون سباع پس به گاوهای فربه حمله آوردند و از شاخ و دندان استخوانهای ایشان را
شکستند و مغز استخوان و پی و رگهای آنها را میکشیدند و تو از آن تعجب نمودی
پس هفت خوشه گندم سبز از زمین بر آمد و هفت خوشه خشک که بآنها در هم
پیچیدند و تو باز تعجب می نمودی ملک گفت که گویا خواب را تو دیدی که بقدر سر
موئی زیاد و کم نگفتی اکنون تعبیرش را بگو مثنوی بگفتا گاو و خوشه هر دو سالی است ٭
باوصاف خودش آشفته حالیست ٭ چه باشد خوشه سبز و گاو فربه ٭ دهد از خوبی خوابت خبر ده ٭
چه باشد خوشه خشک و گاو لاغر ٭ بود از تنگ سالت قصه آخر ٭ نخستین سالهای هفت گانه ٭
بود باران و آب و کشت و دانه ٭ همه عالم ز نعمت پر بر آید ٭ وزان پس هفت سال دیگر آید ٭
ز نعمتهای پیشین خورده گردی ٭ ز تنگی جان خلق آزرده گردی ٭ نبارد ز آسمان ابر عطائی ٭
نروید از زمین شاخ گیائی ٭ ز حسرت مالداران در شتابند ٭ ز تنگی تنگ دستان جان سپارند ٭
چنان نان گم شود در خوان احباب ٭ که گوید ماه نان و قرص مهتاب ٭ ملک که این سخنان از یوسف
شنید مضطرب شد گفت چاره این کار چیست فرمود باید دانه را در خوشه واگذارند
و پنهان کنند تا آفت نبینند و سالها محفوظ بماند ملک گفت ای یوسف رای رای
تست هر چه بگوئی چنان کنیم مؤلف گوید و این بود خواب دوم که یوسف تعبیر کرد
اما چون صحبت خواب و تعبیر خواب در میانست دو خواب هم با تعبیر از یوسف آل
عبا گلگون قبای دشت کربلا سید الشهدا عرض میکنم تا دلت محزون شود اگر
یوسف دو خواب تعبیر کرد یکی در زندان و یکی در بارگاه پادشاه سید الشهدا
عزیز الزهرا دو خواب تعبیر کرد یکی در مدینه جد شریف رسول الله و یکی در صحرای
کربلا در میان قوم گمراه خواب دوم را یوسف در چه حالت تعبیر کرد در حالتی که
جامههای ملوکانه پوشیده بود سر و صورت را از غبار شسته خضاب کرده بر کرسی طلا

طلا در مقابل پادشاه نشسته غلامان ماه جبین در برابرش صف کشیده **مثنوی** جا
های خسروانی در برش • تاجی از در و جواهر بر سرش • روبرو و پیش صف زده اندر بارگاه •
انده خدمت غلامان هم چو ماه • اما خواب دویم را شهید کربلا به چه حالت تعبیر نمود در
حالتیکه هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری بر بدن داشت از بس گرد و غبار و خون بر
محاسن و اعضایش نشسته بود والله طاقت گفتن ندارم هر وقت میخواست چشم باز کند
میاورد آن خون را از چشم دور میفرمود و نظر میکرد اگر یوسف در مجلس پادشاه لباس
ملوکانه پوشیده بود بر خلاف آن سید الشهدا در صحرای کربلا پیرهنی در برش بود
که از بس سوراخ داشت بشمار نیاید مگر نشنیدی یکی از مخالفین عمامه مبارک آنجناب را
غارت کرده بود در خانه برد شب زنش خواست او را بشوید چندین مرتبه اب قدح از خون
گلگون شد اگر یوسف در مجلس پادشاه تاج مکلل به جواهر بر سر داشت صورتش
از تاثیر حمام مانند افتاب میدرخشید غریب کربلا بر عکس آن سرش برهنه بود جبهه
نور انديش از صدمه تیر پر از خون بود از بس گرد و غبار بر چهره انورش نشسته بود سیمایش
پیدا نبود اگر یوسف در بزم ملک بر کرسی طلا نشسته بود از برای مولای ما سید الشهدا
قضیه بر خلاف اتفاق افتاد منزل انجناب بر روی ریگهای گرم و خاک در دشت
کربلا بود یوسف در محضر ملک شاد و خرم صحیح المزاج [illegible] بود اما از برای
یوسف کربلا مجروح البدن مقروح الاعضا بود اگر یوسف در مجلس پادشاه غلامان
مانند ماه در برابرش صف زده بودند شهید کربلا در ان رزمگاه سی و دو هزار
لعین گمراه دین تباه ان بی کس را احاطه کرده بودند اگر غلامانیکه در حضور یوسف
ایستاده بودند از جای خود حرکت نمی کردند دست از پا خطا نمی نمودند مبادا یوسف را از
بی ادبی ایشان ملالی پیدا شود اما اینملعونان هر یکی صدمه بان بزرگوار میرسانیدند
هر کدام حربه نداشتند دامنها پر از سنگ کرده بر انجناب میانداختند اگر ملک ریان
حرمت یوسف را بجا اورد و نیکو وصف نتوان کرد و سفارش در بان او بلکه خود نمود

عمر سعد

عمر سعد در صحرای کربلا همی فریاد میکرد ای لشکرم چرا ایستاده اید کار حسین را تمام
نمی کنید یعنی او را بکشید و هیچ کس حرمت ایشان را منظور نمی نمود از این بود که قتل ان بزرگوار را
بتر سالی از امت عیسی و اکثر ان نمودند و هم الحمد لله از تیه ضلالت بیرون امد و بشاهراه
هدایت افتاد و در یافت انچه را که در یافت اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و ال
محمد و اخر تابع له علی ذلک اللهم العن العصابة التی جاهدت الحسین و شایعت
و بایعت و تابعت علی قتله **خواب تعبیر کردن سید الشهدا [illegible]** اللهم العنهم جمیعا
اورده اند که روزی اعرابی چند مشکل و مسائل مشکله داشت امد در مدینه
بنزد پیغمبر چون وارد شد ان مسائل از نظرش محو شده بود بخدمت حضرت رسالت
رسید و کیفیت را عرض کرد انجناب جواب مسئله اش را گفتند و حل مشکلش را نیز
نمودند اعرابی از مدینه بیرون امد و از پی کار خود رفت تا شبی از شبها خوابی دید
صبح که بر خواست ان خواب از نظرش محو شده بود گفت میروم بمدینه و خواب و تعبیر
خواب خود را از جناب پیغمبر میخواهم بمن میگوید چون بمدینه رسید دید مردم سیاه
پوش میباشند در و دیوارهای شهر را سیاه گرفته اند گفت چه خبر است گفتند پیغمبر
خدا از دار دنیا رحلت فرموده گفت ایا او را وصی و جانشین هست گفتند بلی برو در
مسجد چون وارد مسجد [illegible] دید کسی با لباس رسالت ابو بکر بر منبر قرار گرفته اعرابی
پیش امد گفت تو خلیفه رسول خدائی گفت اری نه پیغمبر بر جای او نشسته ام گفت مرا
مشکلی افتاده است ایا میتوانی بگوئی ابو بکر گفت مشکلت را بگو گفت من دیشب خوابی
دیده ام و فراموش کرده ام میخواهم بگوئی که چه خوابی دیده ام و تعبیرش چیست ابو بکر گفت
من خوابیکه دیده و خودت نمیدانی چگونه میدانم گفت اعرابی پس چگونه میگوئی من خلیفه
پیغمبرم عمر پای منبر بود بر اشفت و دست اعرابی را گرفته بیرون کرد و گفت برو که دیوانه
شده مرد عرب دیوانه وار در کوچهای مدینه دو دست بر سر میزد و میگفت **لمؤلفه**
واحسرتا که رفت ز دنیا پیمبری • بنشست جای او سگ میشوم ابتری • یا مصطفی وصی تو و

جانشین تو ۰ آیا چه شد که غضب نمود است کافری ۰ در آن اثنا ابوذر غفاری با و برخورد
دست اعرابی را گرفت گفت ای عرب **بیت** بیا ترا سوی حلال مشکلات برم ۰ بیا ترا بسوی
کشتی نجات برم ۰ از او سؤال نما هر چه را که میخواهی ۰ که واقف است ز اسرار ماه تا ماهی ۰
خلق کثیری جمع شدند ابوذر همگی را نزد حلال مشکلات برازنده جمله ممکنات وصی
بلا فصل و داماد و جانشین و پسر عم رسول خدا او برد وقتی رسیدند آنحضرت بدر خانه
نشسته بود و جناب امام حسین بظاهر هفت ساله یا هشت ساله بود با جمعی از اطفال
بنی هاشم نشسته صحبت میداشت و آنجناب محو تماشای جمال با کمال دلارای فرزند
و نور دیده اش حسین بود اعرابی پیش آمد و سلام کرد حضرت جواب سلام باز داده
فرمودند ای عرب آمده خواب و تعبیر خوابت را میخواهی عرض کرد بلی آنجناب فرمودند
برو بنزد آن طفلیکه در میان اطفال نشسته است **مؤلف گوید** چون میخواستند
قدر و مرتبه حسین را بر مردم ظاهر شود چنین فرمودند اعرابی عرض کرد یا علی مردم
پیر نتوانستند مشکل مرا حل نمایند تو مرا بطفلی حواله میکنی که با اطفال بازی میکند
فرمودند ای اعرابی میباید بعد از من حلال مشکلات را بشناسی او را طفل میخوانی
او منبع علوم اولین و آخرین و وارث علم جمیع انبیاء و المرسلین است مرد عرب آمد
در برابر مظلوم کربلا ایستاد آنجناب فرمودند ای اعرابی بجهة خوابی که دیده
آمده خواب و تعبیر خوابت را میخواهی عرض کرد بلی یا ابن رسول الله فرمودند اگر از تعبیر
آن میگذری میگویم عرض کرد خوابم را بفرمائید با تعبیر آنجناب فرمودند خواب
دیدی که ستاره سرخی در هشت در میان چند ستاره کوچک بود او در زمین نزول
کرد عرب خود را بر روی دست و پای آنحضرت انداخت عرض کرد بفرما کدام زمین
حضرت آهی کشیدند و فرمودند در زمین کربلا عرض کرد فدایت شوم بفرما آن
ستاره کیست و ستاره های کوچک چیست آنجناب آهی سوزناک کشید و فرمود ای
اعرابی **بیت** همان ستاره سرخی که شب نزول نمود ۰ بدان تو شاخه مرجان و بود خون الود ۰

منم عرب

۰ منم عرب که دوم در زمین کربلا ۰ تنم شود چه ستاره نشان تیر بلا ۰ عرض کرد
ستاره های کوچک کیانند فرمودند آنها برادران و فرزندان و یاوران من میباشند
مانند عباس و علی اکبر و قاسم **مؤلف گوید** ای دوستان این بخواب بود که آن
جناب در حال طفولیت در مدینه تعبیر کرد خواب رو بر میدید در کجا و چه وقت
تعبیر فرمود در صحرای کربلا میان لشکر اعدا در ظهر عاشورا از برای نصرانی دیگر
حالتیکه در دریای خون غوطه ور بود **بیت** زخمش ز ستاره کان فزون بود ۰ جسمش
غرق محیط خون بود ۰ هر گاه که یک نفس کشیدی ۰ خونش ز هزار جا جهیدی ۰ آورده اند
بعد از آنیکه جناب ابی عبدالله را از صدمات بسیار بر زمین افکندند بروایتی صحیح
آنجناب تا سه ساعت بیهوش بود و برو افتاده بود بحالت سجود و گوشه چشمش بسوی
آسمان بجانب خالق معبود بود یعنی بار خدایا شاهد باش که من بعهد خود وفا
کردم در آنوقت ابن سعد هر چه امر بقتل آنجناب می نمود کسی اقدام نمی نمود **بیت** یکی
ز روی رسول خدا حیا میکرد ۰ یکی ز کشتنش اندیشه از جزا میکرد ۰ یکیش گفت نه
بس زخم خورده بر پیکر ۰ نمانده خنجر او تا کند رهش خنجر ۰ نظر بر آن بدن پاره پاره میکردند ۰
۰ از او به پیکر لرزان کنار میکردند ۰ عمر سعد در قلب لشکر نظر کرد نصرانی بنظرش
آمد نصرانی بنظرش که در ظاهر از اسلام بغیر اسمی نشنیده و بجای واحد یکتا بغیر
از اقانیم ثلثه نصاری معبودی را نپرستیده و بفتوای نسطوره و ملکا حضرت مسیحا را
اقنوم ابن و کلمه ناسوت شناخته و بزعم او را ثالث ثلثه و ثانی الهین فهمیده و داودرا
از تورات موسی با سوقات پارش لحلحار از حفظ خوانده و قرائتش مزمورات زبور
داود و تلاوتش از سیمای ناده کتاب حیقوق زنار ترسائی بر میان و صلیب کلیسی
بر گردن جان متقلا انجیل یوحنا و مرقابوس را با هنگ تحزن و ناقوس قرائت کرده
و سالها خدمت مهراسای کلیسای قیلاطوس نموده استاد بر باطن دلش دریای
پر از لالی ایمان و سینه اش صحرائی مملو از ریاحین ایقان خاطرش بخرفی از گوهر

شاهوار ولایت اما هنوز درش مقفل و ذاتش محتجب از اثبات براهین محبت لیکن ایمان
زمان عنوانش غیر مستجمل بیت جوانی در لباس کفر اما عین ایمان ه بظاهر از نصاری
لیک در باطن مسلمان ه خلاصه چون عمر او را دید خوشحال کردید با خود کفت کسیکه
من طالب او بودم اینست زیرا که پیغمبر از دین مسلمین است پس ان بدکیش ان عاقبت
اندیش را پیش طلبید و کفت ای جوان نصرانی تو میدانی اینمرد که در میدان افتاده از
فرقه مسلمانان است و کشتن وی بر ایشان که خود را مسلمان میدانند کران است
تو از طایفه نصارائی چه شود اکر باین امر اقدام نمائی که چون چنین فرمائی از ما نیکی
در نزد من و نزد پدر و قابل چاین امیری ایز اکفت و خنجری بدستان جوان داد و او را
روانه قتلکاه نمود نظم چون ان جوان ترسا سوی حسین روان شد ه دود از
صلیب و زنار ه بر هفتم اسمان شد ه غرق عرق مسیحا ه از خجلت پیمبر ه
رویش ز بیم جیده مانند زعفران شد هنوز نصرانی مستمند دلریش ه هر کام کری
نهاد در پیش ه کامش چه فلک شمرده میرفت ه پی بر مطلب نبرده میرفت ه چون بکنار
قتلکاه رسید چشمش نظرش امد که زبان را یارای تقریر و قلم را توانائی تحریر
نیست اثار نکشش بریدن دلش طپید اعضایش مرتعش مثل بید میلرزید با خود کفت
ایا این چه زمین است و ابن سعد مرا از پی چه امری فرستاده بود ان بزرکوار را دید
که با بدن پاره پاره در میان خاک و خون افتاده و از تشنکی لبهای مبارکش خشکیده
نظم چه دید حالت زارش جوان نصرانی ه بکریه کفت امان است از این مسلمانی ه
بخویش کفت که شرمت ز روی عیسی باد ه که انت ز رخ منوهد کلیسا باد چرا ه
تو شهره بدنامی و بننک شوی ه کجا روا است که ننک همه فرنک شوی ه
کسی که کشته چنین پاره پاره پیکر او ه چه کافری است که خنجر نهد بحنجر او ه
نه حال بیکسی او کباب شد جانم ه کجاست شهر فرنک و کجاست یارانم ه
که تا برون برم از چنک خصم مغرورش ه کنم معالجه زخمهای ناسورش خدا ه

خدا که کر نباشد ز اهل ملت ما ه و کر نه خاک در عالم بفرق عیش ما ه نصرانی مضطر
احوال با بخت در جنات و بانفس خود کفتکو میکند اما متحیرانه نظر با نجناب کرده
ایستاده نه قدرت رفتن نه حالت برکشتن دارد در این حال ان بزرکوار دیده
مبارک کشود و بکوشه چشم نظری بان جوان نصرانی نمود و از همان یکنظر
او را از خود رهاند و بمنزل حقیقت رسانید نظم انانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ه
مؤلف کوید ای اباعبدالله چه شود که کوشه نظری در این مجلس مصیبت بفرمائی
که زنان و مردان بهتر از این از برایت کریه کنند خلاصه بیت انغریب از یک نکاه
اشنای یار شد ه نقطه مجرم فنا و محرم اسرار شد ه مشت خاکی ناکهان از یکنظر
شد کیمیا ه سنکی از تاثیر بیضا کوهر شهوار شد ه پس ان جوان ترسا بطریق
نصارای انحضرت را تعظیم کرد و مانند بندکان کنهکار دست ادب بر سینه نهاد
و در خدمتان بزرکوار ایستاد و بزبان حال عرض کرد ای اقا نظم تو کیستی که
چنین بیکس و مددکاری ه باین جلال و بزرکی ذلیل اشراری ه بنا شوای
تو مسیح ابن مریم اسیری ه پیمبری تو یقین یا وصی پیغمبری ه ز صورت تو عیان است
کز بزرکانی ه کلیم عهد خودی یا ز ال عمرانی ه بما در زبور و انجیل خبر رسیده که
بعد از عیسی مسیح از نژاد اسماعیل پیغمبری میاید حجازی که پسرش را با لب تشنه
و شکم کرسنه شهید مینمایند بیت کمان من بود این کان بزرکوار توئی ه همان
شهید جکر تشنه فکار توئی ه بمن بکو نسب نام خود که جانم سوخت ه از اتش غم تو
مغز استخوانم سوخت ه حضرت سید الشهدا با حالتی که نبینم چکویم ملتفت ان جوان
شدند و فرمودند ای نصرانی منم ان کسیکه خدای یکتا ما را ایه تطهیر فرستاد
منم ان کسیکه خدا نام ما را با اسم جد و پدر و مادر و برادرم در توریه و انجیل و
زبور و صحف یاد فرموده ای نصرانی منم پسر انکه عرش خدا معراج او است منم ان
کسیکه جبرئیل و میکائیل خادم من بودند و هستند ای نصرانی منم ان کسیکه بواسطه

من دردائیل و صلصائیل که مغضوب بودند بر مکان خود رفتند و توبه آدم صفی الله
و نجات نوح و هم چنین جمیع پیغمبران بوسیله نام نامی و اسم گرامی من و جد و پدر و
مادر و برادرم از قید غم و بند بلا آزاد شدند فرمودند ای جوان بیت ذلیلم اگرچه
و لیکن عزیز و جهانم ۰ فلذچه نقطه ذلت دلیل خلقانم ۰ ای جوان جد من همان والا
جنابیست که اسم مبارکش در توریة موذ موذ و در انجیل سنطیابست و پدرم همان
معلا القابست که نام نامیش در توریة ایلیا و در انجیل شنطیاست و برادرم
همان فلک تبابست که نام او در توریة تو قومر و در انجیل هاس است و من مظلوم
همان غریب شهیدم که در توریة لقب من تنل نراه و در انجیل هوشن است این
قوم بی ایمان که خود را امت جدم میدانند سلوکشان با من سلوک یهودان است
با عیسی و رفتارشان گفتارشان با یحیی ای جوان چون نام و نسب آن نقطه
مرکز ایمان را دانست عرض کرد یا تعبیر خواب میدانی فرمودند ای جوان خوابت نیز میدانم
بیت دوش در خوابت مسیحا هم زبان شد ۰ مرترا اکراه دید و هادی راه جنان شد ۰
زاد عیسایت بشاق سوی جنت ۰ زان بشاق خوار راهت گلستان شد ۰ اما
تعبیر اینست که امروز از دست من مسلمان میشوی و بفیض شهادت فایض می
کردی و راه عقبا پیش میگیری و در قصور جنت با غلمان و حور شاد و مسرور
محشور میشوی آن وفادار چون از آن بزرگوار چنین اسرار را آشکار دید و آن گفتارها
شنید محبتش پیش تر از پیش تر و شوق و ذوقش زیاد تر شد و نور ایمان در دلش
تابید تکرنت خود را بقدمهای آن بزرگوار انداخت و عذر بسیاری خواست که
با آن حضرت متکلم شده بود و متوقع و مستدعی و خواهشمند اسلام گردید آنجناب نیز
از راه مرحمت و شفقت دین اسلام را باو ارزانی داشت پس چون پای تسلیم در جاده
مسلمانی گذارد و بشرف اسلام مشرف شد عرض کرد یا ابن رسول الله دیگر پیش از این
طاقت ندارم که ترا با این حالت و احوال ببینم مرا از این جنگ در راه خدا و جناب از ع

در پای خود بدار که میخواهم زودی رویم را به سرخی خون گلگون کنم نظم نو مسلمانم
بسر دارم هوای نازنین ۰ بر دلم هست از شهادت شوق بی اندازه ۰ چون علی اکبر
نبرده خود غلام از کربلا ۰ ترسم او از روی خواطر که در دای میرهدا ۰ زود ترخواهم رهانم
مژده اقبال تو ۰ ایم اند خدمت اکبر باستقبال تو ۰ پس آن جناب
بمقتضای خلق کریم آن مهمان تازه مسلمان را بسوی جهاد با آن قوم لعین لئیم رخصت
فرمود آن جوان تازه مسلمان مانند شیر غران و ببر بیان نعره زنان و حامله کنان
دوان دوان رو بمیدان نهاد چون نزدیک آن قوم بی ایمان رسید ایستاد و عمر
شقاق بنیان را آواز داد که ای پسر سعد بد نهاد وای ناف شداد که آتش غضب
حضرت جبار قهار بر سرت افروخته باد ای پدین بشعله آتشم میلشانه ای که آب
حیوان است و بکلمی جهنم میفرستادی که گلستان است الحمدلله که با ظلمت کفر
روانه ام کردی با نور ایمان بر گشتم بعزم جان ستانیم فرستادی بقصد جان فشانی
مراجعت کردم بیت کوه رفتم لیک بینا آمدم ۰ سامری رفتم چه موسی آمدم ۰ وقت
رفتن هم چه تو بودم یهود ۰ وقت بر گشتن مسیحا آمدم ۰ با تبرا رفتم از سوی حسین ۰
شکر لله با تولا آمدم ۰ پس خود را بر آن ملعونان زد و لشکر شیطان بر آن تازه
مسلمان غالب شده او را شهید کردند و بروایتی چون دید بودم شهید یکبر بخت
میافتاد فریاد میکرد دست ای کتف او نیز فریاد کرد یا حسین مهمانتر ادریاب گویا انجناب
با فوار خزینی فرمودند ای جان معلوم و داد و الله تو و قدرة بر خواستن ندارم

مجلس سی و سیم در بعضی یا لیتنا کنا معکم فافوز فوزا عظیما از مواعظ شافیه و کلمات
انبیا و وفات ابراهیم پسر پیغمبر و شهادت عبدالله ابن حسن که در صحرای کربلا در دامن سید الشهدا
بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت ۰ و اندر آن برگ و نوا خوش نالهای زار داشت ۰
شیر لب تشنگان دیدم بدشت کربلا ۰ اصغرش بگرفته در بر چشم گوهر بار داشت ۰
شاه دین در زیر خنجر باد و چشم اشکبار ۰ گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت ۰

٭ بعد هفتاد و دو تن کوی نبد یارش چرا ٭ پادشاه کامران بود از گدایان عار داشت ٭
٭ شاه دین کفتا که من در راه حق کشتم شهید ٭ خرم ان کس تا ز بینان بخت برخوردار داشت ٭
٭ دیدی از جور فلک چون ظلمها شد بر حسین ٭ کین همه نقش عجب در کردش پرکار داشت ٭
٭ جان فدا کردی چه نصرانی برای شاه دین ٭ ذکر تسبیح ملائک در حلقه زنار داشت ٭
٭ دیده کریان شه چو وهب بن براء شهید ٭ سیوم جنات تجری تحتها الانهار داشت ٭

خداوند تبارک و تعالی میفرماید من دوست نمیدارم کسی را مکر انکه با و بلا میفرستم
و هر که را بیشتر دوست میدارم ابتلای او را در دنیا زیادتر می نمایم و البته او را امتحان
میکنیم مولف کوید که کلام خدا صدقست چنانچه هر پیغمبری را ابتلای کردانید ادم را
در مصیبت هابیل دل بدرد اورد یعقوب را از فراق یوسف کور کرد یونس را در بطن
ماهی محبوس کردانید ایوب چهار هزار زوج کرم بدنش افتاد بخوبی شد که از شهر
بیرونش کردند زنش صبح تا شام رخت شوئی و خدمت کاری مردم میکرد و اجرت
میکرفت خرج ایوب میکرد با ان دولت کرانی که نوشته اند چندین هزار کاو و شتر داشت
در مجلس علی اکبر شمه از احوالات او را نوشته ام همه این بلایا و مصایب که باو وارد
امد از چه بود از ان بود که خدا او را دوست میداشت و او نیز خدا را دوست میداشت
چنانچه شیخ عطار میفرماید مثنوی در نکر اول که با ادم چه رفت ٭ سالها با وی در این ماتم جفت ٭
٭ باز بنکر نوح را غرقاب کار ٭ تا چه دید از کافران سالها هزار ٭ باز ابراهیم را بین دل شده ٭
٭ منجنیق و اتش منزل شده ٭ باز اسماعیل بین شد سوکوار ٭ کیش او قربان شدن در کوی یار ٭
٭ باز در یعقوب سر کردان نکر ٭ چشم کرده در سر کار پسر ٭ باز یوسف را نکر در چاه و در ٭
٭ بندکی و چاه و زندان بر سری ٭ باز ایوب ستم کش را نکر ٭ مانده در کرمان و کرکان پیش در ٭
٭ باز یونس را نکر کم کرده راه ٭ مانده اندر بطن ماهی چند کاه ٭ باز داود زره کر را نکر ٭
٭ موم کرده اهن از تف جکر ٭ باز موسی را نکر از غاز عهد ٭ دایه اش فرعون شد تابوت مهد ٭
٭ باز بنکر کز سلیمان خدا بود ٭ ملک بر دیو و پری اکرفت دیو ٭ باز ذکریا که دل پر جوش شد ٭

از بس مردم نزد خاموش شد ٭ باز یحیی را نکر در پیش جمع ٭ سر بریدندش بطشتی همچو شمع ٭
باز بنکر عیسی را که در پیش امد ٭ شد هزیمت از یهودان چند باز ٭ باز بنکر تا سر پیغمبران ٭
بس جفا و جور دید از کافران مولف کوید بلی هر پیغمبری را بقدر توانائی بلائی داد اما
پیغمبر ما را بیش از همه داد چرا که او را بیشتر از همه دوست میداشت از انبیا کسی که بیشتر
از همه بلا کشید پیغمبر ما بود و از اولیا سید الشهدا علیه الاف التحیة و الثنا مثنوی
هر که در این بزم مقرب تر است ٭ جام بلا بیشترش میدهند ٭ در کتب معتبر مرویست
استکه حضرت رسول خدا فرمودند که چون روز قیامت شود هر کس را جزای کردار
بدهند اهل بلا را بیاورند و ایشان را حسن و ثواب عظیم دهند بقدری که حسنات
او را جز خدا تعالی کسی نداند و ایشانرا ببهشت برند و حق تعالی ایشانرا چندان
کرامت فرماید که خلق تعجب نمایند و تمنا کنند و کویند کاشکی در دنیا کوشت ما را
بکارد بریدندی تا امروز این کرامتها بما دادندی مولف کوید حال تصور کن جائی
که چنین باشد سید الشهدا که بیش از همه بلا کشید چه مقام و چه مرتبه دارد دیگر
حدیث دیگر یاد فرمودند پیغمبر که هر کرا خدا تعالی سه چیز کرامت کند دنیا و اخرت ورا
باشد اول راضی بودن بقضا دویم صبر کردن بر بلا سیم شکر کردن بر نعمت خدا و این
هر سه در سید الشهدا بود راضی بودن بقضایش ببین تا چه حد بود که هفتاد و دو نفر
یاران و فرزندان و برادرانش را در پیش چشمش پاره پاره کردند حتی انکه بسر شعبه
بر پیشانیش زدند بجز رضا بقضاء الله بر زبانش هیچ نکذشت صبرش بحدی بود که
بعد از صد ماتی که شنیدی از دور و نزدیک بر بدنش انداختند سنک باران کردند و نیزه بر
پهلویش زدند امجنان هیچ یک از انبیا طاقت بر بلای خدا نیاورده اند م چنانکه نوح
عرض کرد رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا اما سید الشهدا هلال بن نافع میکوید و قتیکه
حسین بر زمین افتاده بود لشکر دور او را کرفته بودند و همی نیزه و شمشیر بالا می رفت و
فرود میامد میکوید کفتم بروم ببینم چه خبر است چون پیش رفتم دیدم حسین در کودال

تلکاه افتاده و در زیر لب همی چیزی میگوید گفتم وا ویلاه حسین حجت خدا اینقوم
نفرین میکند و منتقمی بر روی زمین باقی نمی ماند خوب گوش دادم دیدم میفرماید
بیت مرا ست یکسخن ای کوفیان بی پروا ه اگر ز راه ترحم مرا جواب دهید ه شکافتید
سر مرا و من نمی گویم ه که سر همی جبین از ره ثواب دهید ه سرم بروی تراب و نگویم
انکه چرا ه مکان تراب بفرزند بو تراب دهید ه اگرچه از اثر افتاب جانم سوخت ه
نگویم انکه نجاتم از افتاب دهید ه ولی در اینم امر ز تشنگی مردم ه مرا برای خدا
یکدو جرعه آب دهید ه بروایتی قرم بالجمله چنین احوال شاه کربلا زیر لب میکرد بر
امت دعا صاحب مسکن الفؤاد می نویسد که معاذ جبل را فرزندی بود در
یمن وفات نمود پس حضرت رسولخدا باو نوشت که سلام خدا تعالی بر تو باد بعد
شکر کن خدا را که ترا در این تعزیت اجر عظیم دهد و صبر تمام کرامت کند و دیگر
بدان ای معاذ که بدنیا مال و فرزندان ما همه هدایت از حق تعالی بعاریت نزدیک
ما بشادی و خرمی باز ستاند تا اجر عظیم و ثواب بسیار بیابیم ای معاذ اگر صبر کنی
ثواب صابران یابی و اگر صبر نکنی از اجر و ثواب باز میمانی و ایضا در همانکتاب
منقول است که امام بحق ناطق حضرت صادق بتعزیت شخصی رفتند که فرزندش
فوت شده بود و گریه مینمود فرمودند که خدا از برای پسرت بهتر است از تو
و ثواب خدا بهتر است از برای تو از بودن پسرت از برای تو و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که هر مومنیکه بمصیبتی گرفتار شود انا لله و انا الیه راجعون بگوید و
صبر کند در آن مصیبت خدا گناهان گذشته او را میامرزد مگر کبائر را و باز از
امام جعفر صادق مرویست که فرمودند هر که بمصیبتی گرفتار شود خواه جزع بکند
خواه نکند و خواه صبر کند یا نکند ثواب او در نزد خدا بهشت است و از رسولخدا
منقولست که هر گاه فرزند مومنی برود از او و او شکر کند با انکه خدا عالم است بگفته
او از فرشتگان می پرسد که قبض روح فرزند فلان مومن کردید ایشان گویند

بلی یاربنا فرماید که بنده من چه گفت ایشان گویند حمد و ثنای تو گفت فرماید که خانه
از جهت او بنا کنید در بهشت و نامش را خانه حمد بگذارید و انس ابن مالک روایت
میکند که مردی را پسری بود هر وقت که بخدمت حضرت رسولخدا آمدی آن پسر را
با خود آوردی ناگاه پسرش وفات یافت آن مرد چند روزی بخدمت حضرت رسول
خدا نیامد حضرت پرسیدند که فلان کس کجاست عرض کردند که پسرش وفات یافته
حضرت برخواست و با اصحاب بتعزیت او رفت آن مرد را اندوهگین دید فرمود ای
بنده خدا چرا شاد نباشی که چون روز قیامت شود آن طفل را داخل بهشت شو گویند
بی پدر و مادر نمیروم حق تعالی شفاعت آن طفل را قبول کند و با پدر و مادر او را داخل
بهشت کند آن مرد خرم شد و اندوه از وی زایل شد در شواهد النبوه مذکور است
که روزی پیغمبر نشسته بود و امام حسین را بر زانوی راست نشانده بود و ابراهیم
را که فرزند خودش بود بر زانوی چپ جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شد و عرض
کرد ای پیغمبر خلیل ای سید جمیل خداوند جلیل بعد از سلام میفرماید این هر
دو را از برای تو جمع نخواهیم کرد اکنون تو اختیار کن هر کدام را که خواهی تا آن دیگری را
بجوار خود ببریم پیغمبر خدا فرمودند که اگر حسین وفات کند بفراق وی همین جان
من میسوزد و دل پسر عم ملول میشود و هم جگر فاطمه ریش میگردد و هم برادرش حسن
اندوهناک میشود اما اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من بود من الم خویش اختیار
اختیار کردم بر الم ایشان پس سه روز بعد ابراهیم وفات کرد و صاحب روضة الشهدا
میفرماید که چون خبر بآنجناب رسید که ابراهیم در سکرات است نزد او آمد
در حالیکه در دامن مادرش بود او را گرفتند و چون بدان حالش دیدند اشک
از دیده حق بینشان جاری شد راوی حدیث عبد الرحمن ابن عوف میگوید که
حضرت رسولخدا بشدت اندوهگین شد و بسیار گریست یاران عرض کردند که یا
رسول الله خود گریه میکنید و ما را نهی میفرمائید فرمودند که از گریه نهی نمی کنم

اما از نوحه و فریاد نهی میکنم و گریستن رحمت است و حقیقتا اینمرحمت را در دل رحیمان پدید
آورده است و از این بود که جناب سید الشهدا در روز عاشورا آمدند بر در خیام
حرم فنادی با علا صوته یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم یا شهربانو علیکن
منی السلام واستودعکن سلام من بر شما باد و وداع میکنم شما را وداع بازپسین
پس علیا جناب زینب خواتون را طلبیدند و فرمودند خواهرا تنکه امروز من
شهید خواهم شد بیت شتافتند سوی خلد اهل بیعت من ٭ رسیده است کنون
نوبت شهادت من ٭ بجود تعدی اعدا چسان نظاره کنم ٭ وگر نه روی بمیدان کنم
چه چاره کنم ٭ نه ره نیست گریزم که کار دین است این ٭ وداع آخر و دیدار آخر نیست
این ٭ ایخواهر ترا وصیت میکنم ٭ چه من بعرصه میدان کین شهید شوم ٭ تو از لذت
دیدار نا امید شوم ٭ سرم چه مهر کند جلوه بر فراز سنان ٭ تنم چه طایر بسمل بخون
شود غلطان ٭ تو در میان سرا پرده در کمان باشی ٭ نشسته باشی و از دیده خونچکان
باشی ٭ نهار ایخواهر صورت مخراش لطمه بر صورت مزن مو مکن که خدا را
خوش نیاید مؤلف گوید ای دوستان با محبت حقیقتا در کلام مجیدش میفرماید
یحب الصابرین یعنی دوست میدارم صبر کنندگان را و در جای دیگر میفرماید
وبشر الصابرین یعنی یا محمد بشارت ده آنها را که در مصیبت و بلا صبر کنند و در
روز مصیبت گویند انا لله وانا الیه راجعون چون چنین گویند و بر بلا صابر
باشند این اجر از برای ایشان باشد که اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة
و رسول خدا فرمودند که صبر بر سه نوع است یکی صبر بر مصیبت و دیگری بر طاعت
وسیم بر رحمت و محنت و سید الشهدا بر همه اینها صبر فرمود اجر تر ابخدا بیا انصاف
بده دیگر مصیبت از این زیادتر میشود که جوان هجده ساله کسی را در برابرش پاره
پاره کنند و صبر کند یا مصیبت بیشتر از این میشود که کسی را طفل شش ماهه
در بغلش گلوانش بر چاک کنند و تحمل نماید و صابر و شاکر باشد شما را بخدا ملتفت

باشد

باشید ملاحظه نمائید دیگر محنت و ابتلا و بلا از این زیادتر میشود که کسی را بغیر
از زخم شمشیر و نیزه هزار و هفتصد و پنجاه زخم بزنند و باز شاکر و صابر باشد دیگر
صبر از این زیادتر میشود که کسی ایستاده باشد از صبح تا ظهر هفتاد و دو نفر یاران
و برادرانش را شهید نمایند و پیوسته رضا بقضاء الله گوید و بجز صبر پیشه خود
نکند آیا بلا و محنت و ابتلا دیگر بیش از این میشود از برای کسی که تیر بپیشانیش
بزنند و خدنگ بر شکمش بزنند و نیزه بر پهلویش بزنند در حالتیکه از بدن
بلاغه زخم بر روی ریگهای گرم افتاده باشد و در حالت نزع باشد در صورت ظاهر
طفل برادرش امام حسن را که عبدالله نام دارد دست از بدن جدا کنند تیر بر گلوی
بزنند و بغیر از شکر بر زبانش چیزی نرود و شاکر و صابر باشد پس ببین مرتبه
چنین کسی در نزد پروردگار تا چه حد است مؤلف گوید حال که مقال باینجا رسید
مناسب است چند کلمه از طفل صغیر امام حسن عبدالله عرض کنم بروایت سید ابن
طاوس در لهوف نظم بود طفلی ز حسن در حرم آل عبا ٭ حسنی وجه و حسینی خلق
پیمبر سیما ٭ یوسف یثرب و بطحا و عزیز زهرا ٭ بسته از شادی قاسم بکف دست
حنا ٭ روی او مصحف و گیسوی سیه بسم الله ٭ عمر کوتاه ولی نام نکو عبدالله ٭
اینطفل همین که عم خود را دید بزمین افتاده و کافران بدور او با شمشیر مجتمعند
٭ تشنه دیدن منا لاز شهیدان گردید ٭ از سرا پرده روان جانب میدان گردید ٭
چون جناب سید الشهدا دیدند اینطفل میاید فریاد کردند با آواز ضعیفی که یا اختا
احبسیه ایخواهر زینب اینطفل را نگهدار میبینی اینقوم بر کوچک و بزرگ ما رحم
نمی کنند زینب مظلومه از عقب آن طفل دوید او را گرفت و نگاه داشت بیت مادر
عمه و عمزاده بشور افتادند ٭ همه در سایه آن لعل نو افتادند ٭ مادرش غنچه
پستان بدرست نهاده ٭ گفت از این شیر که خوردی تو گوارایت باده ٭ یک پسر را
بحضور تو نمودم آماده ٭ رفت و تا روز قیامت بدلم داغ نهاده ٭ مرو از خیمه و در کم

مشکل اینجا ایم ٭ کز پی اندر عقبت سینه زنان میایم ٭ عمه اش گفت که ای شمع سراپرده
ناز ٭ میکشم من قدم ناز تو بر چشم نیاز ٭ بودم امید که ماراً بر سانی بجوانی ٭ رشته
عمر تو کوتاه بد امید دراز ٭ خنجر دشمنی کوفی و شامی تیز است ٭ خاک این دشت
پر از خون و فلک خونریز است ٭ خلاصه علیا جناب زینب خاتون هر چه سعی کرد اورا
نگهدارد و برگرداند نتوانست آن طفل گفت وَاللّٰهِ لَا اُفَارِقُ عَمِّی نظم الغرض اهل
حرم را بحرم برگرداند ٭ خویشتن را بحضور شه لب تشنه رساند ٭ در پهلوی آن
بزرگوار ایستاد ملاحظه بیکسی آنجناب را و بدن پر از تیر و زخمهای خنجر و شمشیر
و احاطه کافران که بر دور او بودند می نمود اما نشنیدید میل زید البته مرا
چنین نباشد و حال آنکه طفل صغیر جنگ ندیده می بیند عمویش افتاده با
بدن مجروح خون از اعضای او میریزد لشکر مخالف اطراف او ایستاده اند شمشیر
کشیده میترسد میلرزد میگرید متحیر میماند بیت شاه دین در بر ش او رد
در اشک فشاند ٭ سینه بر سینه نهاد و بکنارش بنشاند ٭ گفت ایجان گرامی بچه
کار آمده ٭ تیر می بارد ازین دشت چرا آمده ٭ گفت شهزاده که از راه وفا
آمده ام ٭ جان عمو بسلام شهدا آمده ام ٭ آمدم سایه نخل قد اکبر باشم
٭ در بهشت ایم و هم بازوی اصغر باشم ٭ آمدم سر بقدمهای شما بگذارم ٭ مرا نخود
طلبم جان برهت بسپارم ٭ میروم شکوه امت بپیمبر گویم ٭ نقل بیدستی عباس دلا
گویم ٭ حالت زار تو با جد اطهر گویم ٭ بپدر قصه شادی برادر گویم ٭ شهد
٭ مهر تو سرشته است در آب و گل من ٭ من یتیم حسنم خوی تو شد مایل من
٭ من چه پروانه تو شمعی بمزار شهدا ٭ تا بکی شمع جدا سوزد و پروانه جدا ٭
٭ غایبین بیکس و بیمونس و بی ناله مجو ٭ ای عمو جان بحرم جای شما خالی بود هم
چنانکه آن طفل با عم بزرگوار خود گرم صحبت بود و درد دل میکرد ابحر بن کعب
شمشیری حواله سید الشهدا نمود آن طفل فریاد بر او زد و یلک یا ابن الخبیثه اتقتل عمی

وای بر تو ای حرامزاده آیا میخواهی عم مرا بکشی آن ملعون شمشیر را فرود آورد آن طفل
جان بیمعت دفع آن از عم خود نیافت جز آنکه دست خود را بدم شمشیر آن شقی آورد
که بمنزله سپری باشد از برای عم خود ٭ دست خود کرد سپر آن مه ماه جبین ٭ شد
قلم ساعد آن طفل و برآمد بزمین ٭ دست او قطع گردید و به پوست آویخت شد آن
طفل صغیر مظلوم فریاد کرد وا عماه دستم را برید که مادرش از خیمه بیرون دوید
ناله وا ولداه و اقرة عیناه از دل سوخته بلند کرد خود را بآن طفل رسانید چه دید
که الحمد هیچ دیده نبیند بروایتی دیگر چون حضرت سید الشهدا چنان دید او را
بسینه خود چسبانید و تسلی میداد و میفرمود یا ابْنَ اَخِی اصْبِرْ عَلٰی مَا نَزَلَ بِکَ صبر
کن که حقتعالی ترا ملحق میسازد با آباء صالحین تو آنجناب بتسلی آن طفل مشغول بود
ناگاه حرمله ملعون تیری بگلوی آن صغیر زد در وحش با شیان قدس پرواز نمود
بروایت منتخب علیا جناب زینب خاتون فریاد بر او زد وا ابْنَ اَخَاهُ لَیْتَ الْمَوْتَ
اَعْدَمَنِی الْحَیٰوةَ وَ لَیْتَ السَّمَآءَ اُطْبِقَتْ عَلَی الْاَرْضِ وَ لَیْتَ الْجِبَالَ تَدَکْدَکَتْ عَلَی
السَّهْلِ و حضرت سید الشهدا در مصیبت آن طفل فرمودند بیت دریغ و افسوس ٭
فغان و فریاد ٭ کرده صغیری ٭ بنامرادی ٭ نچیده یک گل ٭ ز باغ عمرت ٭ بخاک زار ٭
اجل فتادی ٭ تذرو باغ ٭ برادر من ٭ بجسم بیدست ٭ چرا لادا غم ٭ بدل
نهادی ٭ هزار لعنت ٭ بر آن کسانی ٭ که دستت از تن ٭ زکین بریدند ٭ هزار
لعنت ٭ بر قاتلان ٭ حسین باد ٭ مجلس سی و ٭ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ ٭
در شهادت اولاد حضرت امام حسن و ابراهیم و امد و اما ملائکه که بامداد و اجنه و گرد آن او و امام حسین بشمر اکر باد کرد شه
٭ خوش آمدید زن و مرد در عزای حسین ٭ نهید مرهم اشکی بزخمهای حسین ٭
٭ هزار مرتبه باید که خون شود دل تو ٭ تو در عزای و صاحب عزا خدا حسین ٭
٭ هزار طفل یتیم شکسته دل دیدی ٭ ولی نبود یتیمی چه طفلهای حسین ٭
٭ بقتلگاه دم نزع شمر بی ایمان ٭ کشیده بود بسوی قبله دست و پای حسین ٭

حسین چو دست زنان شست شمر تیغ کشید ٭ جناب فاطمه میبست چشمهای حسین ٭
بحیرتم که چرا آسمان خراب نشد ٭ دمی که سرنگون گشت خیمهای حسین ٭
محمد عربی طیلسان بنیل کشید ٭ در آن زمان که زخون سرخ شد ردای حسین ٭
عزیز من دو سه روز بعد که مهلتی داری ٭ شتاب کن که روی سوی کربلای حسین ٭
مرثیه ای دل اگر ز اندوه جدا درد دین بکی ٭ قدر حسین و مرثیه‌اش بیش از این بود ٭
این شاه دوستی است که ران تشنه لب شهید ٭ ما را بکام شربت ماء معین بدی بود ٭
ما آب سرد را بتکلف خوریم و او ٭ سیراب ز آب خنجر شمر لعین بود ٭
ما آب شور بسته بر او کوفیان فرات ٭ این فرق بین که با اثر مهر و کین بود ٭
او بید ریغ سر بدهد از پی ما بتیغ ٭ ما را دریغ از او دلی اندوهگین بود ٭
ما پروریم جسم خود از ناز و لیک تیغ ٭ کان جسم ناز پرور او بر زمین بود ٭
صنعت کینم و تعزیه‌اش بحضیر نام ٭ حاشا که رسم راه محبت چنین بود ٭

مؤلف گوید در مجلس قبل عرض شد که خداوند هر پیغمبری بلا فرستاد اگرچه
بلاها را با ایشان اندازه‌ای داشت ولی در شدائد هر یک ملائکه را نیز بدلجوئی ایشان گماشت
که اگر حاجتی داشته باشند اظهار کنند تا خداوند آن بلا را از ایشان دفع کند چنانچه
چنانچه ابراهیم را وقتیکه نمرودیان گرفتند در آتش اندازند همینکه ابراهیم را در منجنیق
نهادند فریاد از ملائکه بر آمد و زمین و آسمان و وحوش و طیور همه بگریه در آمدند
حمله عرش و سکنه کرسی آغاز گریستن نمودند ملائکه عرض کردند بارخدایا از مشرق
تا مغرب یک دوست که ترا می پرستد اکنون میخواهند او را بسوزانند ما را دستوری
ده تا او را مدد کنیم خطاب رسید که نزدیک وی روید اگر از شما مدد طلبید و برای او مددی
کنید اول ملک الریاح بیامد و بر ابراهیم سلام گفت حضرت ابراهیم جواب داد و فرمود تو
چه کسی عرض کرد ای خلیل خدا منم فرشته موکل بر باد آمده‌ام بامداد تو اگر فرمائی لشکر
بادها را امر کنم تا جمرات آتش نمرود را بر دارد و در خانه نمرودیان اندازد تا همه ایشان بسوزند

از آتش خودشان

از آتش خودشان مؤلف گفت ابراهیم فی فی اهلاک ٭ نیست حاجت مرا بایشان هلاک ٭ هر چه
او خواهد همان تابعم ٭ تا نیکذارد بکار رضا بایم ٭ بعد از آن ملک السحاب بیامد و سلام
کرد عرض کرد یا خلیل خدا من موکل بر همه ابرها اگر امر فرمائی حکم نمایم تا قطرات امطار
بر جمرات آن ریزد و اخگر را بنشاند مؤلف باز ابراهیم گفتش رو کرم من ٭ در پناهستم
بلطف ذو المنن ٭ آتش او نزد من هم چون گل است ٭ خار و خس با لطف او چون سنبل است ٭
انکه او خود کشت عاشق بر وی ٭ جانب دیگر کجا دارد نگاه ٭ این هم مایوس شد برگشت ٭
ملک الجبال نزول کرد بعد از سلام بعرض خلیل ملک علام رسانید که ای پدر ملت
و صاحب خلت من موکل بر کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرود آورم و همه را در زیر
کوهها پست کنم حضرت ابراهیم گویا متغیر شد فرمود میخواهم که غیر حق کسی در مهم من
دخیل نشود بعض عدول ملک الجبال ملک الارض پیش آمد بعد از سلام عرض
کرد که ای خلیل خداوند جلیل طبقات زمین مامور هستند اجازه ده تا زمین بابل را
که بر همه نمرودیان فرو برد حضرت ابراهیم فرمود خلو بینی و بین حبیبی بگذارید
میان من و دوست تا آن کند که خواست او است فرد ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم ٭
گر نیز سازد او بکشد رای رای اوست ٭ اما جبرئیل وقتی رسید که حضرت ابراهیم
از منجنیق جدا شده و نزدیک آتش نزدیک شده بود نعره زد که یا خلیل هل لک
من حاجة ابراهیم فرمود نعم و لکن الیک فلا حاجت دارم اما بتو نه جبرئیل گفت
بانکس که داری بخواه فرمود دانستن او حال مرا از سؤال بی نیاز میدارد بیت از باب
حاجتیم و زبان سؤال نیست ٭ در حضرت کریم تمنا چه حاجت است ٭ آورده اند که
جبرئیل با وی گفت چرا آنکس که حاجت داری بنکوئی گفت چون دوست شوق
خواهد مرا زیستن روا نیست مؤلف گوید همچنین انبیاء دیگر از برای حضرت اسمعیل جبرئیل
از جانب رب جلیل گوسفندی آورد خلیل بجای او ذبح نمود مؤلف گوید اگر بخواهم
تفصیل بدهم مجلس بطول میانجامد و شاید بعضی را ملال و کلال پیدا شود مثلا

سبب ذبح آمدن چشد آورده‌اند که حضرت ابراهیم هفتاد بار تیغ بحلق اسماعیل
کشید و ذره از گوشت و پوست و رگ او نبرید همه ملائکه بگریه در آمدند همه از کار
بازماندند و نظر میکردند ببینند عاقبت امر بکجا میرسد مختصر انبیا و اولیا هر یکی
در چنین بلا نازل شدند و اظهار یاری کردن و مدد نمودن نمودند بعضی که صبر
بلا نداشتند ایشان را اجابت کردند و بعضی نکردند همچنین بر اولیا از آن جمله بر سید
الشهدا چنانچه حضرت صادق امام بحق ناطق میفرمایند که چون آن بزرگوار از مدینه روانه
مکه معظمه و از مکه عازم کربلا گردیدند افواج چند از ملائکه مسومین و مردفین
بر دستهای ایشان حربها و بر مرکبهای بهشتی سوار بخدمت آن مظلوم مشرف شدند
و سلام کردند و عرض نمودند یا حجة الله علی خلقه بعد جده و ابیه و اخیه حق تعالی
جد ترا بمدد ما یاری نمود بمواطن بسیار چون جنگ بدر و حنین و اینک ما را
بیاری تو فرستاده است هر چه فرمائی اطاعت تو و در ملاقات دشمن با تو باشیم آنجناب
فرمود وعده گاه ما و شما در محل قبر من یعنی آنجائیکه شهید میشوم که زمین
کربلاش میگویند چون وارد کربلا شوم آنجا بیائید که آن کافران بمن راهی نخواهند
یافت و همچنین افواج چند از مسلمین و مومنین جنیان آمدند که ای حجة الله ما انصار
تو هستیم در همین مکان که هستی باشیم هر دشمنی که ترا باشد ما را امر نما بقتل او تا ما
همه را بقتل آوریم و هلاک کنیم آنجناب دعای خیر در حق ایشان نمود و فرمود که
اگر من توقف کنم این تکلیف عظیم و این خلق بچه چیز امتحان میشوند و کدام شخص
ساکن خواهد شد در موضع مدفن من که خدا او را شرف داده و سرافرازی داده
بزمینهای عالم مولف خدا هر یک از محبان خود را بچیزی امتحان نمود چنانچه ذکر شد و باز
هم ایراد میکنیم چرا که مناسب است حضرت سید الشهدا فرمودند که خداوند باری تعالی
هر یک از محبان خود را امتحان فرموده چنانچه آدم را در مصیبت هابیل و دوری از حوا
و نوح را بطوفان و ابراهیم را باتش و اسماعیل را بذبح و یعقوب را بفراق یوسف بنحویکه

نگذارد

نگذارد نام یوسف را بزبان جاری سازد و اسم او را بگوش نشنود و همچنین یوسف را
بچاه و زندان و ایوب را ببلای کرمان و یحیی را بخوف خود و همچنین عیسی را باذیت
قوم و فرار و جدم را باذیت و آزار یهود و من نیز باید امتحان شوم اما شما حاضر
شوید در روز دوشنبه یا جمعه عاشورا که در آخر آن روز شهید میشوم و باقی نمیماند
مظلومی از اهل و فرزندان من و برادران و اهلبیت من و سرم را بجهت یزید خواهند
برد عرض کردند یا ابن رسول الله هر گاه اطاعت شما واجب نمی‌بود البته مخالفت می
کردیم و همه دشمنان ترا افنا می‌نمودیم پیش از آنکه بتو برسند آنجناب فرمودند قدرت
ما بر دفع آنها بیشتر است از قدرت شما لکن قضاء الله باید جاری شود [illegible] ابن
طاوس در ملهوف ذکر میکند از امام محمد باقر که فرمودند در وقتیکه در معرکه
کربلا حرب بر پا شد میان سید الشهدا و عمر سعد لعنه الله ملائکه را فرستاد تا
آنکه بالهای خود را گشودند بر سر امام حسین و او را مخیر کردند میان نصرت
بر اعدا و ملاقات الرب و ملاقات الرب را اختیار نمود تا اینکه جمیع یاران و برادرانش
شهید شد و دیگر کسی از برای آنجناب نماند بود با من منصور ملک با هفتاد هزار
ملک امداد آنحضرت آمدند قبول ننمود مؤلف گوید حالا خواهی گفت جبرئیل که
که شاگرد پدرش و ذکر خواب گوینده در عهد طفولیتش بود کجاست بلی دیگر
روز عاشورا جبرئیل هم دو مرتبه بر آنجناب نازل شد یک مرتبه آن وقتی بود که
شمشیر کشید بر آن بیدینان حمله کرد و لشکر مخالف را تا پشت دروازه کوفه
دوانید که راوی میگوید آنجناب ده دوازده حمله کرد در آن روز و هر حمله هزار
نفر از آن بیدینان را بجهنم فرستاد ملائکه حور العین همه سر از غرفهای بهشت بیرون
کرده محو تماشای آنجناب بودند بیت کسی یا رب چه زور و چه بازو است این ۵
مگر با قدرت هم ترازو است این ۵ عجب صف شکن شهسوار یلیست ۵ بنیروی بازو
بیان علیست ۵ در آن روز کسانیکه در جنگهای نمایان امیر المومنین بودند و دیده

بودند فراموش کردند یعنی محشر کبری اشوب برپا شد که این روزگار ندیده انوقت
ندا از مصدر جلال الهی در رسید که ای جبرئیل کو یا حسین عهد بکربلا کرده
فراموش شده بود بزمین و عهد نامه او را باو بنما پس جبرئیل در ان معرکه بانجناب
نازل شد و عهد نامه را بانحضرت نمود چون انجناب نظرش بعهد نامه افتاد دست
از جنگ کشید مؤلف گوید حال بعضی از ذاکرین میگویند در این جنگ نظر مبارکش
بر جسد پاره پاره علی اکبر افتاد دست از جنگ کشید و شمشیر را در غلاف کرد و ابیات
یعنی ۰ بعد از جوانان ما چه کارم ۰ ملک جهانی ۰ مال جهانی ۰ من زنده باشم ۰ در وقت
پیری ۰ اکبر بمیرد ۰ در نوجوانی ۰ و این در عالم ظاهر بود ولی در عالم باطن دست از
جنگ کشید یعنی که من بعهد خود وفا میکنم مؤلف گوید حال این جنگی که رشیدی
نوع بشریت بودند قوم امامت والا اگر آن بزرگواران از روی ضعف بود مثل همه میمردند
در هر حال همین که حضرت نظرش بعهد نامه افتاد از جنگ دست کشید جای آن داشت
که با جبرئیل بفرماید شعر بشنو از من بر ملا ای جبرئیل ۰ با تو گویم از وفا ای جبرئیل ۰
۰ آنچنان غرق محبت گشته‌ام ۰ نی شناسم سر زپا ای جبرئیل ۰ من ذبیح الله نیم این خود بدا ۰
۰ کامد از بهرش فدا ای جبرئیل ۰ صبر ایوب ار چه از حد بر گذشت ۰ کی رسد بر صبر ما ای جبرئیل ۰
۰ استخوان سینه‌اش در هم شکست ۰ قاسم نو کدخدا ای جبرئیل ۰ دست عباسم لب آب فرات ۰
۰ بین چسان گشته جدا ای جبرئیل ۰ پیش رویم شد شهید از راه کین ۰ اکبر گلگون قبا ای جبرئیل ۰
۰ چاک شد از ظلم حرمله ۰ حلق اصغر از جفا ای جبرئیل ۰ میبرد لب تشنه سر از پیکرم ۰
۰ شمر ملعون از قفا ای جبرئیل ۰ میدهم لب تشنه سر در راه دوست ۰ این من و عهد و وفا ای جبرئیل ۰
خلاصه این یکمرتبه بود که جبرئیل بانحضرت نازل شد یکمرتبه دیگر نیز نازل شد هر وقت
وقتیکه بزمین کربلا افتاده بود بسجده و شکر باریتعالی بجا میاورد خداوند بملائکه
خطاب فرمود که نظر کنید و ببینید که صبر حسین تا چه حد است مؤلف گوید از آن
جائیکه عمل شیطان شیطنت میباشد فریاد کرد که اگر میخواهید ببینید صبر حسین را

اطاعت

اثنا برادر و بزمین کنند و چهار ملکی که آب چشمه خورشید میباشند دست
بکشند خداوند امر کرد که چنان کنند پس زمین کربلا گرم شد بحدیکه اسبان
نمی توانستند قرار گیرند مؤلف گوید هیچ تصور کرده روز عاشورا از همه روزها
گرمتر است از آن روز است خلاصه در آنوقت عمر سعد امر کرد چندین نفر را و جبه
کشی را که متصل آب از فرات میاوردند و در زیر دست و پای اسبان میپاشیدند
مؤلف گوید ای وا مصیبتا در زیر دست و پای اسبان و لشکریان عمر سعد زمین
گل شده بود از بس آب پاشیده بودند و از خیمه گاه حسین صدای العطش بفلک
رسید نظم زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد ۰ فریاد العطش زبیابان کربلا ۰
مختصر زمینهای صحرا بنوعی گرم شده بود که میگویند پاها را با چکمه که بر زمین
میگذاردند مغز کله خبر دار میشد مؤلف گوید ای والیان شما را بخدا قسم
انصاف بدهید جائیکه چنین باشد چه میکند بشخصی که با هزار و نهصد
پنجاه زخم بر آن زمین افتاده باشد و از تشنگی تشنه و گرسنه آه و اجزناه سید الشهداء
در آنحالت بر زمین میغلطید و میفرمود های های چه خوش حالتی از برای کسیکه
رضا جوی حضرت حق تعالی میخواهد دو انوقت همه ملائک بخروش امدند جبرئیل عرض
کرد بار پروردگارا در شدائد همه پیغمبری را فرستادی بیاری او ایالم را اذن
بده هی بزبان و یاری پسر مرشد من حضرت امام حسین نکرد رسید که یا جبرئیل
ماذونی پس جبرئیل بانحضرت نازل شد و شهپر خود را سایبان سر و بدن
آن حضرت نمود و بر آن حضرت سلام کرد نظم مامور شد ز حضرت داور جبرئیل ۰
۰ کاید بدیدن شه ابرار جبرئیل ۰ وقتی رسید دید حسین در میان خون ۰
۰ گفتا فدای جان تو صد بار جبرئیل ۰ عریان چه دید نعش حسین کرد سایبان ۰
۰ شهپر بسبط احمد مختار جبرئیل ۰ گفتا زبان حال شهنشاه دین حسین ۰
۰ کی یاور و معین من زار جبرئیل ۰ بر گو که شاهزاده علی اکبرم دگر ۰

زبان نمیشود شودم یار جبرئیل • زامتی شدم که تشنه سر را جدا کند • با تیغ کینه شمر
ستمگر دجبرئیل • برگرد تا زشوق رسم بر وصال دوست • عابل مشویان من و یار جبرئیل •
و جبرئیل ساپر برانکی بزنیم • کاید سر برهنه بیا از جبرئیل • کر سایه انکنی تو بغا بد
فکر کراو • باشد ضعیف و خسته و بیمار جبرئیل • خواهی اگر رضای مرا دور از این مکان •
میباش اهلبیت مرا یار جبرئیل • اطفال من چنان سواری نکرده اند • در راه شام باش
جلودار جبرئیل • خواهد اگر کنیز فروش کند یزید • باش از زمان کنیز خریدار جبرئیل •
اگر ابراهیم خلیل را در آتش انداختند آخر آتش بروی گلستان گردید بخطاب یا نار کونی
بردًا و سلامًا اگر ایوب اموالش تمام شد ببلای کرمان مبتلا گردید آخر همه باو برگشت
و از آن مرض شفا یافت اگر یعقوب بفراق یوسف مبتلا گردید و انقدر گریست که چشمش
نابینا شد آخر بوصال یوسف رسید و دیده اش بدیدار یوسف روشن شد اگر یوسف
بچاه و زندان مبتلا گردید آخر پادشاهی مصر او را مسلم شد اما سید الشهدا علیه
الاف التحیة و الثناء بلا کشید تا بوصال معشوق حقیقی رسید **مثنوی** مذهب عاشق
ز مذهبها جداست • هرکه نوشد این بلا ابنش سزاست • کشتن عاشق هم که مذهب
و رواست • خاصران **مجلس بهشتی نشان در تولد باسعادت جناب مولای متقیان علی**
بن ابیطالب علیه السلام روز جمعه سیزدهم ماه رجب مکه معظمه در خانه کعبه بود که با این تصنیف
• شب مولود کان مطلع نور • کرد از مکه مهر چو مهر ظهور • پرده برخاست از مجالب دور •
کشت عالم ازو چو صد سرور • چن آرای کلشن فردوس • کرد چون صحن باغ عبور •
یافت شو ربه کان کلشن را • هر مشغول حمد رب غفور • جان ضعف قلب کجی بنیاد •
ساخت معجون عنبر و کافور • خواند در گوش بلبلان چمن • آیه ان سعیکم مشکور •
در گلستان نکه جنت ماوی • گشت ظاهر ز احمر و قصور • گشت منقار طوطیان فصیح •
غنچه نغمه **های** اصل زبور • گل ز عارض گشود بند نقاب • ریخت در مغز عندلیبان شور •
• سخن بند فضای فلک ازل • روز و شب در هوا ظلمت و نور •

• که جهان شد بروشنی غالب • بظهور علی ابوطالب •
ساقی سلسبیل باغ جنان • رهبری چون تو بره خلقان • ظلمات از ایمنت بمی سوزد
جسم و جانش با تش سوزان • که نبودی تو نقش چیهر او • نام خوردان یکانه دوران
مست عشرت شبی کذادم شد • سوی میخانه جانب مستان • دیدم افتاده مست و لا یعقل
پیر دیری بپای نمچکان • از خروش نی و بط و مزهر • بر فلک میرسید شور و فغان
شوق افتاد در سرم زان شور • پی تامل شدم سوی بستان • میشیدم ز هر سر شاخی
صوت عشرت فزای مرغان • عندلیبی بپای گل میخواند • بنوائی که شد زدست عنان
• کی شده مست باده وحدت • ببر این مژده را بخلق جهان •
• که جهان شد بروشنی غالب • بظهور علی ابوطالب •
• سر خوش انیم پی صراحی • سالکانیم کرده راهی سطی • بتمنای وصل پیر مغان •
• سجده بوده بهرنام مصلی • کز لب مطرب این نوا بر خواست • کی مقیمان کنج میکده هی •
• اگر از جام نیستی جمشید • فله کاوس کی شناسد کی • تا کدای در تو گردیده •
• شد کدا یرغمز اهل عالم طی • چون بهوش آمدم از آن مستی • گوش دادم زجان بنالد نی •
• بند بندش همی صدا میداد • خواست این حرف دلکشا از وی •
• که جهان شد بروشنی غالب • بظهور علی ابوطالب •
• در یثرب مقام و کعبه نجف • صدف معدن و دفینه نجف • فتح باب علوم شهر نبی •
• افتاب سپهر عز و شرف • روز بازار دو نوحسنش • صد چو یوسف زیاجان بر کف •
خور چه از پنجه عنایش تاب • این که یعنی بروی ماه کلف • بیمش از خصمی دو عالم نیست •
هر کجا تیغ عدل او انکند • می نشیند خدنک عزم او • بر دل پور فاغ هم چه هدف •
کعبه و دیر نور او دیدم • نفخه جان شد بابن و تلف • مطربی میسرود مستانه •
• اینسخن با نوای بربط و دف • که جهان شد بروشنی غالب • بظهور علی ابوطالب •
• پیشتر از ظهور لوح و قلم • کرد تقدیر هستی تو رقم •

٥ کردی از خلقت تو با الارفت ٥ شد جهان پر تو حدوث و قدم ٥ گر نبودی مراد هستی تو ٥
٥ کی مخمر شدی گل آدم ٥ تا نشد تیغ قاطع تو عیان ٥ اشکار ان نگشت نور و ظلم ٥
٥ گر نبودی غرض ز گوهر تو ٥ کی شدی حاصل این وجود و عدم ٥ کی بمعراج دوش پیغمبر ٥
٥ تنهادی شها ز صدق قدم ٥ کی بسر پنجه ید اللهی ٥ پاک کردی ز کعبه نقش صنم ٥
٥ بسکه شوق تو داشت خیر بشر ٥ بس بفکر تو بود در همه دم ٥ خفته در حجره شرف بر هم ٥
٥ ان بزم شکستگان که رحم ٥ گر که بحرم جبرئیل امین ٥ شد بالهام اینسخن ملهم ٥
٥ کی جهان شد بروشنی غالب ٥ بظهور علی ابوطالب ٥
٥ تا لبت درج معرفت بگشاد ٥ نفحات انفاس عیسوی بر باد ٥
٥ خاتم حشمت سلیمان را ٥ کف دریا دلت بسایل داد ٥ عرض و جوهر از تو شد ترکیب ٥
٥ عقل کل را تو بوده استاد ٥ گر نبودی طفیل مقدم تو ٥ چه غرض زین جهان کون و فساد ٥
٥ میزبان تکلف نعمت ٥ هر کجا خوان معرفت بگشاد ٥ هر طرف بحر زین خوان طبق ٥
٥ مسند چه عیسی بیامد بتو ٥ پیشتر زانکه دکر نقاب خفا ٥ در وجود ابدا فتاب مراد ٥
٥ میشنیدم بوعظ گاه بهار ٥ گوش دادم چه گل همه فریاد ٥ سنبل و نرگس و بنفشه باغ ٥
٥ سرو بید و صنوبر آزاد ٥ راهب و دیر و شیخ صومعه را ٥ جمله کی بود این سخن اوراد ٥
٥ کی جهان شد بروشنی غالب ٥ بظهور علی ابوطالب ٥
٥ الف حرف اول الله ٥ نقطه بحث بای بسم الله ٥
٥ مطلق در بیاچه حدیث کرم ٥ معنی ایه ولی الله ٥ مطلع مهر سینه روشن ٥
٥ شمع فانوس خاطر آگاه ٥ ثمر ابر گناه سوختگان ٥ کیمیای مس وجود گناه ٥
٥ شمه از ولایت شرح دهم ٥ طی نمود جهان و ما فیها ٥ گر ترنم بذکر او نکنم ٥
٥ بود از ان نفس مرا اکراه ٥ جز خیالش غریب در همه ٥ هیچ فکری نکرده ام دلخواه ٥
٥ چون نسیم از هوای ان گل ٥ قدم بیخودی زدم بر راه ٥ روز و شب گرد خویش گردیدم ٥
٥ تا دو چار خرد شدم ناگاه ٥ گفتمش جان نوید وصل تو یافت ٥ گفت چون حال جسم کشته تباه ٥

٥ لب با ماتمی شد ز گرد ٥ شور برخواست از دل آگاه ٥
٥ کی جهان شد بروشنی غالب ٥ بظهور علی ابوطالب ٥
ان شبی کز عدم بحکم غفور ٥ بوجود امد ان خلاصه نور ٥ مکه از یمن فیض مولودش
گشت روشن بسان وادی طور ٥ ملک و جن و حور و غلمان ٥ همه مست نشاط و عیش و سرور
جمله مرغان بنغمه و آواز ٥ متذکر بیادهای زبور ٥ بلبل خوش نوا دران گلشن
مترنم بحمد حی غفور ٥ صور عشرت دمید نیلوفر ٥ نرگس از ساغر صبا مخمور
غرقه خون لاله گل گریبان چاک ٥ سنبل اشفته تر ز گیسوی حور ٥ با خرد گفتم ای ز راه هنر
گرچه هستی ز دیده ها مستور ٥ باخبر کن مرا ز صورت حال ٥ در جهان چیست این نشاط و سرور
٥ گفت برخیز و جام عشرت گیر ٥ از کف ساقیان بزم حضور ٥
٥ کی جهان شد بروشنی غالب ٥ بظهور علی ابوطالب ٥
٥ کز بنایت سعادت دیدار مصطفی ٥ یکدم در درون کعبه دل دیده بر کشا ٥
٥ منکشا نظر بسرمه جهل و سیاه ٥ مکحول کن به سرمه ما زاغ دیده را ٥
٥ ازاد ساز گردنت از جهل بولهب ٥ زنجیر کعبه گیر و دو را از در صفا ٥
٥ زمزم صفت بدیده گریان برا بجوش ٥ کز چشمهای دیده بود آب مروه ما ٥
٥ مشغول بت مباش و مشو دور از خلیل ٥ خواهی رهی بکعبه مرو از ره خطا ٥
٥ دامن کشان ز خار مغیلان که بهر تو ٥ هر خار کاشتی است فرح بخش و جانفزا ٥
٥ همره بیک کعبه قبه گردون اخضر است ٥ ریگی که از اهل عرش بدانجا فکند پا ٥
٥ ان کس که قرب سایه دیوار کعبه یافت ٥ جویند زیر سایه او عرش التجا ٥
٥ چون کعبه بود قبله انس و ملک از ان ٥ بر فرش کعبه مقدم تو عرش زد لوا ٥
٥ ان فاطمه که بنت اسد بود و از قریش ٥ اولی ترین ملک عرب و تدوم النسا ٥
٥ زان گوهری که بود ابوطالبش صدف ٥ گردید چونکه حامله ان پاک پارسا ٥
٥ شب چون بروی بستر خود تکیه داشتی ٥ از اسمان عفت و ان معدن حیا ٥

یعنی محمد عرب سید قریش ۰ آمده با کرامت و انشاه با وفا ۰ مانند ماه بر سر زالیش آمدی
بنگذاشتی و از شکم امد صدا ۰ دفتی فراز برتکش دست خویش ۰ یعنی که مصطفی تعالی مجتبا
شد فاطمه بپیش ابوطالب و بگفت ۰ از بطن مادرش اسد الله مرتضی ۰ با ابن عم خود بنجوی گفتن آمدی
گفتا ای پسر حقیقت این قصه کن ادا ۰ بوطالب آنگهی بمحمد خطاب کرد ۰ با او زابتدای سخن تا بانتها
من جانب برادر خود میروم ز شب ۰ کی بر قریش سرور و سالار اولیا ۰ انکه زبان کشاد محمد به پیش عم
یعنی علی است شاه امم قدوه ... ۰ بوطالبش بگفت که باشد برادرت ۰ با آن حدیث کو همه وا بد از او ندا
با من رفیق و هدم و همراه ... ۰ نه غیرش بود که ... زارض و سما ۰ ما هم به پیش خدای بزرگوار فرهید
دانست کان دو شمع هدایت ... ۰ بوطالب یقین ز محمد چو گوش کرد ۰ او باشد ابتدا و هم او باشد انتها
چون وقت شد که انمه کرد ... ۰ ان ختم انبیا بود ان شاه اولیا ۰ دانست کان دو نور معظم ظهور کرد
بر تخت اصطفا رود از کنج انزوا ۰ یعنی که شاه ملک سلوک باحترام ۰ تا کر نما بد از افق لو کشف الغطا
چه کعبه بود قبله حاجت روای خلق ۰ میعاد زخدای خود الله ره ابدا ۰ شد مادرش بسوی تو به نیز ...
میکرد با خدای جهان ... ۰ چون بود در حرم شد ... ۰ آمد بسوی کعبه ... و ثنا
چون در در فرکعبه شد بر پرده بدید ۰ از اندرون خانه کرای فاطمه در آ ۰ اندر کشاده کشت بکوش آمدش ندا
ان کوهر مقدس ان شاه ارکیا ۰ از زیر پرده پاک مطهر پدید کشت ۰ در پیش او کشت نهان زیر ...
عرشی مجید بود که شد ... ۰ سر خدای بود که امد در انزوا ۰ امد میان حرم کعبه بود ...
خاک از کجا و ان کهر پاک از کجا ۰ حق را اکر نبود نظر سوی خاکیان ۰ از اسمان رفعت انماه و الضحا
نام علی نوشت بمنقار خویشتن ۰ پرواز کرد جانب او امد از هوا ۰ مرغی سفید کشت ز ... پدید
او راست این کرامت و او راست این عطا ۰ کس را نبود نام علی پیشتر از ان ۰ بر سینه امیر عرب شاه لافتا
بودی ز خاک پای بتان بالغو ... ۰ دفتی بدان مقام ابوجهل بیحیا ۰ هر جا که کودکی متولد شدی نخست
وان را ز دو سه بیان عرض کشت بر ملا ۰ چون انشاه مرتضوی تا شد ... ۰ ان طفل را چه سه کشید ...
شد بر سراه کبر بود ارز ... ۰ شرزا بدید کشت کرهست ... ۰ آمد بسوی کعبه ابوجهل ...
تا برد و چشم شاه کشاده ... ۰ بر دیده اش نهاد دو انکشت ... ۰ چندانکه زور کرد بخبید ...

میکرد روی تا بکشاید دو دیده ۰ تا که علی بقوت بازوی لافتا ۰ بر رخ او بضرب چنان زد ...
انگه کرفت دست کجی ... ۰ کج ماند زان طپانچه عمر کرد ... ۰ کردی برفت هوش و بیفتاد از قفا
چون چشم ناکشودن او دید ... ۰ منظور حق نظر بکشاید بما سوا ۰ نکشاد دیده شاه ولایت بهیچ کس
وین روشنی چشم جهان ... ۰ وین نور چشم من نماید ... ۰ میگفت ... سر ... بکجا
الهام حق بسوی محمد رسید ... ۰ یارای ان نداشت کس از ... ۰ بر داشتن ز جا نتوانست ... ش
بشتاب سوی کعبه ... ۰ آمد درون کعبه و حق ... ۰ کی عرش و فرش دیدنی عفو تو ...
چون جانب علی شد او ... ۰ ان بکدلی مع الله وان ... ۰ با مجمعی سید محمد در ان مقام
بوی ... دست شاه رسل ... ۰ آمد ز فرش کعبه بغرمان کردکار ۰ ان شد که بوصد بهر علم انبیا
چون دید بر جمال محمد کشاد ... ۰ انگه کشود دیده بدیدار مصطفی ۰ چون بر کنار خویش نشاندش باحترام
اقرار بر نبوت سلطان انبیا ۰ بر وحدت خدای کواهی داد ... ۰ بر وی سلام کرد و ثنا گفت مرحبا
شد زاک ... ماز اغ دری ... ۰ سبحان من تقدس بالعز والعلا ۰ انگاه از علی چو محمد بدید کفت
ان پادشاه عرش جناب ... ۰ زان افتاب ماه تجلی نور یافت ۰ ان نور چشم عالم انعام اصطفا
از بهر ان دو شاه تعظیم و احترام ۰ کفتند ... سبان فلک مدحت ... ۰ بودند ساکنان چنار ... شا
کز هر یک ان دو ماه دهد ... ۰ کر بود هزار دهر بنظاره بر کشا ۰ کردید ماه نوهم و شد اسمان دو تا
پیش از ظهور انجم و افلاک ... ۰ با ان دو بهر لطف کراهست اشنا ۰ بشنو کنون حقیقت مطلب ...
منصور بود نامی ان ... ۰ با صد هزار سال به تعظیم و احترام ۰ یکنور آفرید خداوند کبریا
زان افرید ... و عقبا و ... ۰ کردید عرش اعظم و شد ... ۰ زان نور مهر و ماه و افلاک کشت ...
ان پشت هر ... در ... ۰ از آدم صفی بنود ... نقل او ۰ ذات خدا بقدرت بیچون ...
تا دو ... عبد مناف امد ... ۰ ... ضلالت ... ۰ بودند پاک جمله اباو امهات
ان خاتم نبوت این ختم اوصیا ۰ ان قسم مصطفی شد انقسم مرتضا ۰ ان نور شد دو قسم و ... یکدیکر
ان چشم انبیاست که ... ۰ ان سرور ... و این صفدر ... ۰ ان مهتر دو عالم و این ...
ذات شریف ... بتشریف ... ۰ این شاه اولیاست کراتقد ... ۰ هم ملکت نبوت ... اصطفا

ای مظهر صنع و ای مجمع کرم • ای مطلع کرامت و ای ولی ولا • ای آسمان رفعت و ای آفتاب دین
ای صاحب لعمرک و ای نفس مصطفی • ای شاه انت منی و بر لواء جمع • وین ماه با او سین شد و خورشید طاوها
ای پیشوای امت ای ابن عم خاتم انبیا • ای قاطع ضلالت و ای دافع بلا • ای بحر رستگاری و ای کشتی نجات
ای جرم را شفاعت تو سبب و زدا • ای کعبهٔ سعادت ای قبلهٔ امم • ای قدوهٔ سروری و ای مامن رجا
ای رحمت الهی و ای فضل ذوالمنن • ای عالم الدنی و ای عالم بقا • بهر این دو مهتر و بهر این دو شاه
فی جنح قبول باشد فی حقیقه و • این مهر دو شاه گوهر دریای جود • با گوهر نفیس مبا ایز کهربا
آنکس که شاه را بمحمد بعد گرفت • از حضرت خدای بود نفس مصطفی • که روشنی مهر علی نیست دیگر
هرگز نباید این خطر بی ضیا • بیجب مرتضی محمد طاعت فروغ • بی نام نیست دین چه حاصل ز تو تا
ذات حدیث لحمک لحمی بحق • کین هر دو تن یکیست یکی جان و دو تن • یک نور پاک بود و نهان کرده کنکا
کامد پدید چارده معصوم رهنما • یعنی محمد و علی و فاطمه حسن • دیگر حسین شاه شهید کربلا
زین العباد و صادق و باقر نکو • موسی کاظم است علی موسی رضا • دیگر نقی و بعد نقی زان عسکری
دیگر محمد بن حسن مهدی هدا • هرجا که سر بر کشد گشت ممتحن • هرجا که غایری بلا گشت مبتلا
ای قوم را بحضرت خود شفیع • در آیات رستگاری و بهشت انعم عطا • یا صاحب الزمان همه مولا و ما کرم
بنما جمال خویش که سازیم جان فدا **مؤلف گوید** آنچه در روضة الشهدا و تذکرة الائمه نوشته‌اند
ولادت با سعادت حضرت شاه ولایت مرتضی علی در روز جمعه سیزدهم رجب المرجب
بعد از سی سال و بقولی بیست و پنج سال از زمان ولادت حضرت پیغمبر و شرح احوال
ولادت آن حضرت را آنچه شیخ مفید ره نوشته بدین موجبست که در یمن مردی بود دروی
توجه بمحراب عبادت آورده و بمدد تقوی و زهادت پشت بدنیای دنی و متاع فانی
نموده **فرد** بکوهی رفته و کنجی گرفته • ز چشم خلق چون گنجی نهفته • نام وی آنچه آخوند
مجلسی و صاحب ریاض الشهاده نوشته‌اند مثرم بن وعیب الشقیام بود و آنچه صاحب
روضة الشهدا نوشته مثرم بن وعیث النقیاه نوشته که مثرم حال زاهدی مشهور و
معروف بوده و صد و نود سال از عمر وی گذشته بود و در این مدت از طاعت و عبادت

ملول نگشته وقتی در مناجات با حضرت قاضی الحاجات عرض کرد الهی یکی از بزرگان
حرم محترم خود را بمن بنما تیر دعای وی بر پای پر بهدف اجابت مقرون گردید و آن
وقت ابوطالب بسفر یمن رفته بود بزیارت وی آمد زاهد چون او را بدید تعظیم بجای
آورده او را ببوسید و در پهلوی خود نشانید آنگاه استفسار کرد که تو کیستی
و از کجا آمدی ابوطالب فرمود من مردی هستم از تهامه مکه گفت از کدام قبیله فرمود
از قبیله بنی هاشم بن عبد مناف زاهد دیگر باره سر و روی او را ببوسید گفت الحمد لله
که حق سبحانه و تعالی دعای مرا مستجاب گردانید و مرا از دنیا نبرد تا اینکه یکی
از اولاد حرم خود را بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام پدرت
چه بود فرمود عبد المطلب زاهد فرمود که خوانده‌ام عبد المطلب را دو پسر میباشد
یکی نبی خدا و یکی ولی خدا و پدر نبی عبد الله نام دارد و پدر ولی ابوطالب
چون نبی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد شود ای ابوطالب نبی خدا بوجود آمده
باشد ابوطالب فرمود بلی محمد متولد شده و بیست و نه سال نیز از عمر شریفش
گذشته گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون
آید که امام متقیان و پیشوای مومنان باشد ای ابوطالب چون بمکه برگردی برادر
زاده خود را از من سلام و ثنا برسان و بگو که مثرم ترا ثنا برساند و گواهی میدهد
که خدا یکیست و بجز وی خدائی نیست و تو که محمدی رسول و نبی خدائی بحق
و چون پسرت متولد شود او را هم سلام برسان و بگوی که آن پسر که مولود دوست
تو بوده چنین گفته که توئی وصی پیغمبر و چون پیغمبر نبوت تمام کند ولایت از
تو آشکار شود و او خاتم انبیا باشد و تو خاتم اوصیا و او خاتم نبوت و تو فاتح ولایت
ابوطالب فرمود ای شیخ آنچه میگوئی بر من محقق نیست و من در نمیآیم مگر برهان
روشن و دلیل مبرهن آن مرد زاهد گفت چه میخواهی تا از خدا تعالی درخواهم تا آنچه
نماید و ترا در همین موضع راستی و درستی سخن من روی نماید ابوطالب نظر کرد بر درد

مولد

معبد عابد درخت اناری بود خشکیده مؤلف گفت میخواهم مرا ازین شجره • بار انار میدهی
ایخویش سیر • کر انار تازه ام بدهی ازاین • میشود قول تو ناچار دم یقین • مرد زاهد درحین
دست دعا بسوی حضرت کبریا برداشت و عرض کرد الهی اگر انچه این مرد میگوید ولی تو گفته ام
راست است مارا ازین درخت خشکیده انار تر و تازه عنایت فرما فی الحال بقدرت ذو الجلال
ان درخت سبز شده و برگ پدید اورده و گلها پدید شد و انار تازه لطیف بیست و دو درهم
رسیده شد زاهد اناری چید در نزد ابو طالب بر زمین نهاد چون بشکافتند دانهای
او مانند لعل رمانی سرخ بود ابو طالب از انچند از ان انار تناول فرمود رنگ ان
بنطفه سرایت نمود نوشته اند سرخی روی حضرت امیر از ان بود پس ابو طالب خرم
و خندان زاهد را وداع نموده روان شد چون بمکه رسید نطفه حضرت امیر از
صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت
میکند که در خانه کعبه بودم که اثر حمل بر من ظاهر شد و در شوط چهارم حضرت
رسالت پناه بر من بگذشت فرمود ای مادر ترا چه میشود که رنگت متغیر شده
صورت حال را بعرضش رسانیدم گفت ای مادر طواف خانه تمام کردی گفتم نه فرمود تمام
کن و اگر دیگر زحمت زیاد شود در خانه در شو که خانه خداست و در کتاب بشائر المصطفی
یزید بن قعنب نقل میکند که من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از قریش در برابر
خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد امد طواف خانه نمود در حالیکه حامله
بود بعلی و در انوقت اثر وضع حمل براو ظاهر شد بحدیکه مجال بیرون رفتن نداشت
روی نیاز بدرگاه بی نیاز اورده گفت که ای صاحب خانه و ای معبود یگانه من ایمان
اورده ام بتو و بتمام رسولان تو و در عقاید بینه تابع جد خود ابراهیم خلیلم بحق
اینخانه و بحرمت بانی صاحبخانه و ببزرگواری این در دانه که در شکم دارم اینولادت را
بر من اسان کن نظم • ستایش نمودی بدادار خدا • که ناگه بگوشش رسید این ندا •
که ای مریم وقت مسیحا خدا • کر او مریمی کو خداوند راست • مسیحا نمودم بمریم نهنگ •

ای علی

• که عیسی مریم دم اندم زنند • برود سوی فراشو بخانه خدای • بخانه خدا شو خداوند را •
• که کرجای مولودش انجا بود • جهان لایق خانه ما بود • سوی خانه پاک یزدان درگه •
• برو خانیان روی یزدان نما • که جان افرین بر تو باد ابو تیه • کبر جای افرین از تو گردد پدید •
• چه این وحی بشنید انمحترم • روان شد شتابان بسوی حرم • شتابان چو شد سوی بیت الحرام •
• بپایش فتاد نذر رکن و مقام • بهر جا یکی دل نگرین بکرید • بسوی حرم بعجایی رسید •
• چو امد بنزدیک رکن حطیم • بلرزید ان رکن و شد بر دو نیم • چو با نور در پرده حرم زد قدم •
• شکاف حطیم اندر امد بهم • همی بود انجا سه روز و سه شب • نه بتوان ازین راز بگشود لب •
• ازان راز اگاه نی هیچکس • خدا بود ازان راز اگاه و بس • سه روز بیستر که حضار هر چند
سعی نمودند در باز نشد روز چهارم فاطمه از خانه بیرون امد و مرتضی علی را
بر سر دست گرفته بود و فخر مینمود که من از زنان سابق بهترم چرا که فرزندم در
خانه کعبه متولد شد عربیه وَلَدَتْهُ فِي الْحَرَمِ الْمُعَظَّمِ أُمُّهُ • طَابَتْ وَطَابَ وَلِيدُهَا
وَالْمَوْلِدُ بیت کو هر چه پاک بود صدف نیز پاک بوده • امد میانه حرم پاک در
وجود • کعبش زفیض کعبه صفا یافت لاجرم • بر دوش سید دو جهان جلوه ها نمود •
اما چون فاطمه ان مولود را از خانه کعبه بخانه خود اورد و در گهوارهٔ خوابانید
و ابو طالب را بشارت داد ابو طالب از ذوق که با و دست داد بیتابانه بیامد بر
سر گهواره تا رخسار علی را ببیند علی دست از بند بیرون کرد دست پدر را بگرفت
مؤلف گوید بنابر بعضی روایات روی و برا نخراشید و بروایتی روی مادر را
نیز نخراشید بعد از ان ابو جهل بر سر گهواره امد و باعث ابو جهل این بود که هر
طفلیکه در مکه متولد میشد از برای هبل و عزی که دو بت بودند میلی
بچشم ان مولود میکشید چون بخانه ابو طالب امد و بر سر گهواره رفت و خواست که
مرتکب ان عمل بشود حضرت چشم بر هم گذارد و چنان سیلی بر صورت ابو جهل زد
که گردنش کج شد و بهمان نوع کج بود تا وقتیکه بجهنم واصل شد پس فاطمه امد

روایت دیگر

هر دو دستان بزرگوار را گرفته در قنداقه بست حضرت مرتضی علی حرکتی داد و بند
ها را گسیخت دو باره بست باز تکانی داد و پاره کرد در آن اثنا جبرئیل از نزد رب
جلیل بفرزند خلیل یعنی پیغمبر جلیل جمیل نازل شد و خبر ولادت حضرت شاه
ولایت را با نجناب داد آن حضرت برخواست شادان بخانهٔ فاطمه روان شد بر در
خانه رسید داخل شد خواست بر سر گهواره رود فاطمه مادر حضرت امیر عرض کرد
قربانت شوم دلیرانه بسوی گهواره مرو که این فرزند شیر خصلت است و بروی
پدر و چهره مرا خراشیده و با ابوجهل چنین کرده از اینجهت من نام او را اسد نهاده
فرمودند پدرش او را چه نام نهاده عرض کرد فضل حضرت پیغمبر فرمودند که نام خوشش
علی باید گذارد فاطمه که این سخن را بشنید گفت والله که من از نهاتفی این نام را
شنیدم اما پنهان میداشتم پس بار دیگر فاطمه آمد و دستهای مبارک آنمولود را
با غایت محکم بست با آنحضرت اسدالله حرکتی داد باهستگی و بندها را پاره کرده
فرمود ای مادر چرا می‌گذاری دستم را بسوی خداوند دراز کنم و مناجات کنم با خدا
خود گویا فرمود ای مادر **مثنوی** دست من از دست خود خوانم خدا ۰ شد دو گیتی زیب دو
دست من بپای ۰ هستی هر شیئی از دست من است ۰ نه فلک بر پا از این دست منست ۰
هست این دستی که آدم سرشت ۰ طرح زد بر نه فلک طرح بهشت ۰ هست این دستی که
چون نوح نبی ۰ کشتیش گردید طوفان در غرقی ۰ ناخدا گردید فارغ از بلاء ۰ داد اندر
کوه جودی گرد جاء ۰ هست این دستی که عیسی را نظار ۰ بر چهارم چرخ دادش اقتدار ۰
هست این دستی که موسی را عصا ۰ داد بر دستش زنام اژدها ۰ هست این دستی که
یونس را زیم ۰ داد آزادی ز کرداب الم ۰ هست این دستی که یوسف را ز چاه ۰ سوی مصر تن
بر خلائش پادشاه ۰ هست این دستی که طوق گردنت ۰ بسته و کردی رها از دشمنت ۰
مثنوی چرا بندی ای مادر این دست من ۰ نظام دو گیتی است در دست من ۰ هر هر چه
بد عهد روز الست ۰ بیزدان که یزدان باین دست بست ۰ باین دست گردیده روشن

جهان ۰ باین دست بر پاست کون و مکان ۰ بیزدان که در هر سوی هر چه هست ۰ از
این دست گردیده یزدان پرست ۰ بنودی گر این دست در هر دو کار ۰ نگشتی جلال خدا
اشکار ۰ باین دست کار خدائی کنم ۰ باین دست مشکل کشائی کنم **مؤلف گوید** جای
آن دارد که شیعیان بگوئیم ۰ بقربان دست تو دست خدا ۰ کجا بودی اندر صف کربلاء ۰
در آن دم که افتاد از صدر زین ۰ حسین بخواری بروی زمین ۰ سرش روی خاک تنش جا بجا ۰
ولیکن دلش محو یزدان پاک ۰ کنا که رسیدند لشکر کین ۰ گرفتند اطراف سالار دین ۰
ای وا ویلاه وا مصیبتاه در آنوقت ظالمی که او را مالک بن یسر میگفتند پیش آمد ضربتی
بر فرق همایون ابی عبدالله زد ۰ چنان تیغ زد بر سر آن شهید ۰ که عمامهٔ مصطفی را برید
صاحب بحر فی نوشته است که در آنحال شخصی بقصد قتل آنجناب آمد چون
بنزدیک رسید حضرت سید شهید در روی نگرید و فرمود برو که تو کشندهٔ من نیستی
و مرا دریغ میاید که تو با آتش جهنم گرفتار شوی آن مرد گریان شد و عرض کرد جعلت
فداک یابن رسول الله تو بدین حال رسیده و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی که با آتش
جهنم بسوزیم پس شمشیری که بقصد قتل امام کشیده بود بحرکت آورده و دوان
دوان نزد عمر سعد پشیمان آمد ابن سعد باو گفت که کار امام را تمام ساختی گفت نه
ولیکن آمده‌ام تا کار ترا بسازم این را گفت و تیغ را حواله وی کرد غلامان و نوکران
آن ملعون از هر طرف در آمدند و استعادت مند را گرفته زخمهای کاری زدند چون
از حیات مایوس شد و مشرف بهلاک شد رو بجانب امام نمود و عرض کرد یابن رسول
الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو شهید شدم فردای قیامت مرا بازجوی و در میان
شهیدان لشکر خود داخل کن آنجناب با آواز ضعیفی فرمودند خوش دل باش که چنین
خواهم کرد **فرد** چون بر سر کوی مهر من کشته شدی ۰ از عهدهٔ خون بها برون می‌آیم ۰
مؤلف عرض میکند قربانت گردم دوستانت هم از برای تو گریه میکنند و ارزو دارند
ایشان را نیز شفیع شوی و برسانی بجائی که باید و حال آنکه خودت فرمودی انا قتیل العبرة

• هر شیعه که در مصیبتم گریه کند • البته شفاعتش بجان خواهم کرد • خلاصه بعد از
شهادت انمردینك لختر شمر که از سك کمتر فریاد کرد که چرا انتظار میکشید چرا کار حسین را
تمام نمی کنید پس انکافران بر سر شاه شهیدان هجوم اوردند حصین بن نمیر تیری بر
دهان معجز بیان انجناب زد ابو ایوب غنوی ملعون تیری بر حلق مبارکش زد زرعه
ابن شریك ملعون ضربتی بر دستش زد ملعون دیگر ضربتی بر دوش مبارکش زد و
سنان بن انس نیزه بران سرور زد که انجناب برو در افتاد بروایتی در انحال صالح ابن
وهب مزنی حرامزاده رسید و نیزه بر پهلوی ان مظلوم زد و حضرت از صدمه ضربت
ان ملعون برو در افتاد علیا جناب زینب خاتون را چون سید الشهدا وصیت کرده
بودند که خواهر هرچه ببینی از خیمه بیرون میا ان مظلومه تا اینحال صبر کرد اینجا که
طاقتش طاق شد مؤلف گوید شما را بخدا انصاف بدهید اگر برادری داشته باشید
سرش برهنه باید چه حالت میشوید زینب داغ دیده از صبح تا بعد از ظهر هفت و نه برادر
دیده یک ضعیفه که بیش نیست مگر چه قدر طاقت دارد همین که ان عمل را از ان دغل
دید از خیمه بیرون دوید و فریاد برکشید که واحسیناه وا اخاه واسیداه وا اهل بیتاه
لیت السماء انطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل ای کاش
در اینوقت اسمان بزمین می چسبید و کوهها از این واقعه پاره میشد و از یکدیگر میپاشید
بعد رو ببرادر کرد و با زبان حال عرض کرد **نظم** ای بی پناه و بیکس و یاور برادرم
ای بی نوا برادر یا جان برادرم • تو پایمال از دم شمشیر و از سنان • من زنده ام بر تو میکنم
خاک بر سرم • کشتی نشین بکشتی صبر از غم محیط • بنشینم اکنون که بگرداب اندرم
ای والمصیبتا چه کنم من کجا روم • بنود بغیر کرب و بلا جای دیگرم • خواهم رسم
بخدمت تو طفلکان تو • بگرفته اند بگرد دامان چادرم • بگذارم [illegible]
رنگین کنم بخون تو این تیر معجرم • دیدار اخرین تو بینم بزیر تیغ • چون دیدنت فتاده به
صحرای محشرم • حیف است خون حلق تو ریزند بر زمین • بنجای من اجابان که طشتی بیاورم •

پس رو با بن سعد نمود و فرمود ای پسر سعد حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی گویا
بزبان حال فرمود **بیت** ای ابن سعد رحم مگر نیست در دلت • کاینسان شده است بی سر
مرغ بسملت • گویا فرموده ابیمر • بیگوهر بد اصل مروت نیست • کافر هم غیرت حمیتی نیست •
• افتاده حسین بزیر شمشیر • گردیده تنش مشبك از تیر • پیش نظر تو میکشندش • بر خاک
هلاک میکشندش • تو مینگری بحال زارش • بر پیکر از زخم دارش • رحمی بحسین
چرا نداری • از روی بیحیا نداری • ولی گویند از سخنان ان مظلوم اشك از
دیده های نحس عمر سعد جاری شد و روی خود را بطرف دیگر گردانید و بروایتی ان
مظلوم امد بر سر امام عالیمقام هرچه با برادرش متکلم شد جواب نشنید عرض کرد برادر
ترا بحق جدت با من بگو یعنی با من سخنی بگو انجناب خون از چشمهای مبارك خود پاك نمود و نظری
بخواهر فرمود و گفت که ای خواهر تو با من تکلم میکنی منهم میخواهم که با تو متکلم شوم اما
چه کنم نفسم بشمار افتاده مؤلف گوید جای ان داشت که بفرماید **بیت** خواهر برو بخیمه
که جانم بر امده • عمرم تمام گشته اجل بر سر امده • خواهر برو بخیمه که از بهر کشتنم •
شمر لعین گرفته بکف خنجر امده • خواهر برو بخیمه که با خیل انبیا • بابم علی بتعزیت
اکبر امده • خواهر برو بخیمه برو که ز چشم بستنم • زهرا گشوده مو بد و چشم تر امده •
خواهر برو که گر بدرم از زخم تیر نیست • یادم ز تیر حلق علی اصغر امده • این غیرتم
کشد که بگویند کوفیان • زینب بقتلگه سر بهم معجر امده • چون امر امام واجب الاطاعه
است علیا جناب زینب خاتون بخیمه برگشت ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم •

مجلس سی و نهم در برخی از احوالات وقوف و کربلا با احوالات ابی عبدالله و شهادت انمولا •

• چون عرش دین ز کرسی زین بر زمین فتاده • لرزید نه سپهر که عرش برین فتاده •
• برخواست گرد مظلمه از قاف تا بقاف • گفتی زمین بزلزله واپسین فتاده •
• طوفان این قضیه چو بر محیط یافت • غوغای این بلا چو بچرخ مهین فتاده •
• زد موج ان چنان که سمك تا سما گذشت • لرزید انقدر که ملك بر زمین فتاده •

٭ افتاد در عشر بر تن افلاکیان چنان ٭ کز چرخ جام عیسی که روز نشین فتاد ٭
٭ شد کربلا چو دجله عمان ز سیل اشک ٭ چون بر حسین نظاره روح الامین فتاد ٭
٭ افتاد شاه دین بتن خون چکان بخاک ٭ شاهی چنان نعان که بحال حزین فتاد ٭

مؤلف گوید در کنز الغرایب آورده که روزی فاطمه جهت جناب حسنین دو
پیراهن دوخته بود در ایشان پوشانید و ایشان را روانه خدمت جد شان نمود
چون بخدمت آنحضرت رسیدند پیغمبر آن دو سرور را در بر گرفت و ایشان را
بوسید نظر کرد دید که گریبان پیراهن که حسین پوشیده تنگ است طاقت نیاورد
و تکمه پیراهن را بگشود نظر کرد دید که گرد اگرد حلق حسین خطی پدید آمده بسیار
محزون و غمگین شد در حال جبرئیل نازل شد و سلام از جانب ملک علام بر آن
سید عالی مقام رسانید و پیغام آورد که یا محمد بدین مقدار خط که بر گردن نور
دیده ات حسین دیدی متألم شدی روزی بیاید که همین گردن را ملعونی که شمر نام
دارد بیازده ضربت از بدن جدا کند سید عالم از این خبر گریان شد و چگونه در این
مصیبت نگرید که ملائکه گریستند و آسمان خون گریه کرد بیت در جهان زین
صعب تر هرگز بلائی کس ندید ٭ و [illegible] زین غم اهر کز غزائی کس بدید ٭ دیگر

حدیث معتبر از ابن عباس مرویست که روزی نماز صبح را در مسجد بنبوی در عقب
جناب رسولخدا بجا آوردیم چون آنحضرت سر را بالا کرد و مانند گل شکفته گردید
بدر مسجد نظر کردیم دیدیم حضرت امام حسن دست امام حسین را گرفته میاید و میفرماید
مَن مِثلُنا وَقَد جَعَلَ اللهُ جَدَّنا خَیرٌ مِن اَهلِ السَّمواتِ وَالاَرَضِینَ وَاَبانا خَیرٌ
مِن اَهلِ المَشرِقِ وَالمَغرِبِ وَجَدَّتُنا اُمُّ المُؤمِنِینَ ابن عباس میگوید زیاد شد سرور
ما و مضاعف گردید خوشحالی ما پس دیدیم جناب رسولخدا را که اشک از دیده اش
جاریست خواستم از آنجناب استفسار مطلب نمایم که حسنین رسیدند آنحضرت
فرمود ای نور دیده حسن پیش بیا و او را بر زانوی خود نشانید و فرمودند

بِأبي أنتُما بِأُمّي اُمُّکُما یعنی پدرم بفدای پدر شما و مادرم بفدای مادر شما پس آنحضرت
متبسم بوسیدی دهان خود را بدهان امام حسن گذارده بود و میبوسید در حالتیکه
امام حسین بر زانوی چپش نشسته بود پس آنجناب لب را از لب او برداشت و بر گلوی
حسین نهاد و بوسید و بجدی گریست که ما از گریه او گریان شدیم بعد از آن امام حسین
گریان شد برخواست و از در مسجد بهمان حالت گریان بیرون رفت بنزد مادر خود فاطمه
زهرا حضرت فاطمه چون او را گریان دید برخواست او را در بر گرفت و اشکهای او را پاک
نمود و فرمود فَداکَ اُمُّکَ ما یُبکیکَ یعنی مادرت بقربانت چرا گریه میکنی گریه حسین
شدید شد جناب فاطمه از گریه او گریان شد و فرمود بحق من و جد و پدرت بگو چرا
گریه میکنی عرض کرد ای مادر جدم از من ملول شده از بسیاری رفت و آمدی که
در نزد او میکنم جناب فاطمه فرمودند فَداکَ نَفسی لِماذا فدای تو جان من از برای
چه جدت از تو ملول گردیده آنجناب گفت ای مادر من با برادرم حسن رفتم خدمت جدم
در وقتیکه اصحاب نزد آنجناب نشسته بودند پس حسن برادرم را طلبید بر زانوی راست
و مرا بر زانوی چپ نشانید و بوسید دهان او را و بوسید گلوی مرا ای مادر گویا دهان
من بوی بدی میدهد یا علتی دارد که جدم کراهت داشت از بوسیدن حضرت
فاطمه فرمودند نه نور دیده دهان تو بوی خوشی میدهد و هیچ علتی هم ندارد
مادر جان از بس دهان تو خوش بو است من متحیرم که بیت باد بهشت میکند
یا نسیم صبح ٭ یا نکهت دهان تو یا بوی لادنست ٭ مادر جان جدت ترا دوست
میدارد [illegible] شنیده ام که جدت فرمودند حُسَینٌ مِنّی وَاَنَا مِن حُسَینٍ فَمَن
آذاهُ فَقَد آذانی وَمَن اَحَبَّهُ فَقَد اَحَبَّنی عَلی اَن اذا شعرةٌ مِن حُسَینٍ فَقَد آذانی یعنی
حسین از من است و من از حسین هر که دوست دارد حسین را مرا دوست داشته
است و هر که اذیت کند یک موی حسین مرا اذیت کرده است پس چگونه از تو ایفر[illegible]
ملول شده است لکن بیا با من بخدمت جدت رویم پس حضرت فاطمه چادر عصمت

بر کرده دست حسین را گرفته گریه کنان داخل مسجد شد ابن عباس میگوید ما چون
فاطمه را دیدیم فریاد بکوشش از مسجد بر فتیم مکر حضرت مولی الموالی مرتضی علی و فاطمه اشک
از دیده گانش جاری بود تا نزدیک رسول خدا رسید گفت السلام علیک یا ابتاه حضرت
جواب سلام باز داده فاطمه عرض کرد ای پدر حسینم را شکسته خاطر نموده ابا خود
نفرمودی الحسین زین السموات و الارضین ایا نفرمودی اشم رائحة الجنان
من الحسین حضرت فرمودند بلی ای فاطمه پس فاطمه عرض کرد من چرا نمی بوسی حسین را
مانند حسن حضرت پیغمبر فرمودند ای فاطمه اگر سببش را بگویم دلت شکسته و همه
شد و خاطرت آزرده خواهد گردید فاطمه عرض کرد بحق تو ای پدر بزرگوار که
از من مخفی مدار حضرت پیغمبر گریست و فرمود انا لله و انا الیه راجعون ای نور
دو چشم من ای فاطمه بدرستیکه نشسته بودم روزی در حالیکه حسن بر زانوی راست
و حسین بر زانوی چپم نشسته بودند و ایشان را میبوسیدم و میبوییدم که ناگاه جبرئیل
از جانب رب جلیل در رسید و عرض کرد یا رسول الله اتحبهما ای احسن و حسین را
دوست میداری فرمودند نعم اولادنا اکبادنا چگونه دوست ندارم که دو پاره
جگر منند و دو روشنائی بصر منند بعد از آن جبرئیل عرض کرد که ای سید جمیل
ملک جلیل میفرماید که ای حبیب من اکاه باش که یکی از دو فرزندان ارجمند تو را
بزهر جفا از پا در آورند و دیگری را بتیغ بیدریغ سر برند من از آن روز تا حال هر
وقت که در نزد من میایند دهان او را میبوییم که موضع فرو رفتن زهر است و
گلوی این را میبوسم که جای خنجر شمر است مؤلف گوید ای والله همان گلوی را
که جناب رسول خدا مکرر میبوسیدند بعد از ظهر عاشورا شمر ملعون خنجر خود را بر آن
نهاد و کشش داد هر چه قوت کرد نبرید در غضب شد شعر انچه قوت داشت آن کافر نژاده
زد بتیغ و تیغ کام او نداده ۰ او بتیغ و تیغ از او خجلت کشیده ۰ غاقبت تیغ از گلوی شه کشیده ۰
در تحیر گشت شاه کربلا ۰ گفت با آن کافر دور از حیا ۰ کین گلو بر اکبر بر خنجر است

بوسه گاه حضرت پیغمبر است ۰ از دل پر درد با صد آه زور ۰ با دهان زهر او بنهاده رو ۰
زین گلو بگذر بکن شرم از خدا ۰ شرم کن از مصطفی و مرتضی مؤلف گوید ای موالیان بلاء آن
یوسف چون یوسف را بصحرا بردند مخفی از پدر از حسد بکینه داشتند او را بزمین
انداختند و حال آنکه یوسف طفلی بود هفت ساله و طپانچه بر صورت او میزدند
با پای پیاده بر روی خار و خاشاک او را صحرا دوانیدند یوسف فرمود مگر من با شما
چه کرده‌ام که با من چنین میکنید مناسب اینمقال سید الشهدا در صحرای کربلا
یاران و برادران و فرزندان کشته شد حضرت بجهت اتمام حجت میفرمود ای قوم
ایا کدام حلالی را حرام کردم یا حرامی را حلال کردم شعر بد نکردم من که با من بد
کنند ۰ این بدیها را بجایم رو کنند ۰ یوسف گریان گریان بنزد برادران رفت
بهر یک که رو میاورد سیلی بر صورت او میزدند و بخاکش میکشیدند تشنه شد
گفت ای برادران مشربه که پدرم در او آب نموده بدهید با شام شمعون مشربه را
بر زمین زد و شکست و گفت ما میخواهیم خون از حلق تو بریزیم چه جای آنکه آب
بتو بدهیم مؤلف گوید شبیه این در صحرای کربلا سید الشهدا میفرمود ای قوم آخر
این فرات مهر مادر منست یکقطره بمن بدهید ظالمی گفت ای حسین مصرع آبت نمیدهیم
لب تشنه میکشیم ۰ یوسف از تشنگی زبانش بکام چسبیده بود و صورتش خراشیده
بود با وجود این لگد بر بدن نازنینش میزدند سنگ بر او میریختند یوسف هر چند
التماس بایشان میکرد که ای برادران من کودکم بیگناهم بر من رحم کنید بر دل ایشان
اثر نمیکرد میگفتند ای یوسف از ما رحمت مخواه که در دل ما رحم نیست ای یوسف
تو از ما نان میخواهی ما گرسنه گوشت تو ایم ای یوسف تو از ما اب میطلبی ما تشنه
خون تو ایم مؤلف گوید اه و اویلا یوسف چون حکایت کشتن شنید چون بید میلرزید
بر خود بلرزید و آب از دیده بریخت و آب و نان از فراموش کرد نظم گهی در خون و گه
در خاک میخفت ۰ زانده دل صد چاک میگفت ۰ کجائی ای پدر آخر کجائی ۰ زحال

من چنین غافل چرائی ۵ پدران کل کربروهی بدامان ۵ بدست ظالمانش بین بزندآب
باری برادران هریک بنوعی زجر و شکنجه اش کردند و باز از او مشغول شدند و آن
غریب بیکس از پای در آمد و بر روی زمین افتاد پس شمعون دوید و نعلاکش
کشید و بر روی سینه اش نشست و زانوی خود را بقوت تمام بر سینه اش فشرد و تیغ
از کمر کشید و قصد قتل وی نمود **مثنوی** یادم آمد باز ای اهل وفا ۵ داستانی
از شهید کربلا ۵ آه از آن ساعت که شمر بیحیا ۵ زد بخنجر بوسه گاه مصطفی ۵
مؤلف گوید این داستان بالجمله چه قدر شباهت دارد باین حکایت با شهادت آنجناب
وقتیکه از اسب بر زمین افتاد و بعد از آن وقایعی که بعرضت رسید ابن سعد
فریاد کرد که حسین را بکشن نا کیست شمر لعین پیش آمد کمر بامنست پس در وقتیکه
آنجناب بیهوش بود دوید و بر سینه آنجناب نشست و زانوی نحس خود را بقوت هر
چه تمامتر بر سینه آنجناب زد حضرت دیده باز کرد و فرمود من انت عرض کرد انا
شمر ذو الجوشن صاحب روضة الشهداء میفرماید جناب سید الشهداء فرمودند
دامن زره خود بگشا گشود چون نظر حضرت بر صورت شمر افتاد دیدند که دندانهای
او چون دندان خوک از دهنش بیرون آمده چون بر سینه اش نظر کردند دیدند
داغ برص دارد فرمودند صدق جدی امشب رسول خدا را در خواب دیدم که
فرمودند کشنده من بدین شکل خواهد بود و فردا نزد ما خواهی آمد و آن نشانها
که بمن نمودند در تو موجود است ایشمر آیا میدانی من کیستم عرض کرد پدرت
علی مادرت فاطمه جدت پیغمبر فرمود یا شمر ای یوم هذا الیوم عرض کرد
یوم الجمعه فرمود ای وقت هذا الوقت عرض کرد وقت الصلوة ای حسین
حال وقتیست که خطیبان جد تو بر منبرها خطبه بنام وی میخوانند حضرت
فرمودند با اینکه مرا میشناسی میکشی عرض کرد بلی حضرت بجهت اتمام حجت فرمودند
ایظالم حال که مرا میکشی یک قطره آب بگلوی خشکیده من برسان عرض کرد یا حسین

والله لا اذقت قطرة من الماء حتی تذوق الموت **بیت** گفتا بجواب اشک گرا ستمگر کو ۵ کو
کم را هست پدرم ساقی کوثر ۵ کو ساقی کوثر بدهد قطره آبت ۵ ای سبط پیمبر پدرت ساقی کوثر ۵
القصه پس از گفت و شنیدی که مکرر ۵ بشنیده از نور دل حیدر صفدر ۵ خنجر بگلویش
بنهاد آن سگ کمراه ۵ تا بردش از پیکر اطهر زجفا سر ۵ جائی که بود بوسه گه ختم نبیین ۵
از دم خنجر کند آن ملحد ابتر ۵ اما چون شمعون قصد قتل یوسف النماس کرد یهودا
یهودا دلش سوخت عرق غیرت بر جبینش نمودار گردید گفت ای برادر غم بدل راه مده که تا
جان در بدن دارم نمیگذارم ترا بکشند و آمد دست شمعون را گرفت و نگذارد که او را
بکشند **مؤلف گوید** ای وا مصیبتاه اما وقتیکه شمر میخواست سر امام حسین را از بدن
جدا کند کسی نبود دستش را بگیرد بلکه همه او را تحریص و ترغیب میکردند بر قتل
آن بزرگوار ای واغربتاه و اویلاه در آنوقت آن ملعون مطرود بروایتی محرق دست دراز کرد و
محاسن مبارک آن مظلوم را گرفت و خنجر یا شمشیر خود را بر حلق مبارک فرو برد و میگفت
والله انی لاجتز رأسک و انا اعلم انک ابن رسول الله و خیر الناس اماً و اباً پس با زده
ضربت سر آن بزرگوار را از بدن جدا کرد در ضربت اول آن بزرگوار **شعر** گفت یا الله
زادم میکشند ۵ ضربت دوم چو زد شمر لعین ۵ گفت یا جدا بیا لعالمین ۵ نور عینت را
بخواری میکشند ۵ بین حسین ابن ابی میکشند ۵ ضربت سیم با و انجلی ۵ گفت بنگر
بر حسینت یا علی ۵ ضربت چارم بریثرب کرد رو ۵ کی صبابا مادرم زهرا بگو ۵ در کجائی
تو حسین پیا و رهست ۵ شد دم رفتن حسین بمادرهست ۵ ضربت پنجم بگفتا واحسرتاه ۵
میشوم لب تشنه مقتول از جفا ۵ گفت اندر ششمین و اجعفرا ۵ ای عموجان بیکسم در کربلا ۵
ضربت هشتم بگفتا واعقیل ۵ ای عموجان بین مرا خوار و ذلیل ۵ در نهم گفتا که داد
از بیکسی ۵ آه از سامان فتاد از بیکسی ۵ در دهم گفتا که ای زینب بیا ۵ جان خواهر
روز گارت شد سیاه ۵ زینب محزون چو بشنید این ندا ۵ چون نظر کرد بسوی قتلگاه
سر بریدش شمر ملعون عنید ۵ نعره الله اکبر بر کشید ۵ منکسف شد آفتاب از دیگنا ۵

شد جهان بر چشم خلقان سیاه • بس که ناید چو ذکر انقلاب • کاش میشد این زمان عالم خراب •
هر که را در سر هوای عشق اوست • هرچه آید بر سرش بالله نکوست • لعن حق هر لحظه تا یوم الوعید •
مجلس چهلم حکایت • بر یزید و شمر بن سعد پلید • مرثیه علقمه و حکایت سفینه آزاد کرده
رسول خدا و دو معجزه مناسب از علی مرتضی و آمدن شیر بقتلگاه از جهة مجاورت اجساد شهدا
• چه شد شاه شهیدان کشته از بیداد بدبیشاه • امام چارمین در ماتمش میگفت با افغان •
• چه دردا است اینکه من دارم که نبود هیچ درمانش • چه راه است این که من پویم که پیدا نیست پایانش •
• چه کلفتها است این کربلا یارب که میاید • نباشد یکنفس فینا از درغان خویش الحانش •
• ندانم کعبه قربت چه راه پر خطر دارد • کشیدم انقدر محنت که مردم در بیابانش •
• حسین را پس از کشتن بحال خویش نگذارند • چه میخواهند این سنگین دلان از جسم عریانش •
• تن صد پاره اش را پس فکندند در ریگ • کنون خواهند تازند اسب کین بر جسم عریانش •
• تنش را بخدا از اسب روی ان دیرپا نهادند • که شد جانش فدای تو بشود جانم قربانش •
صاحب مقتل الشهدا و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که مردی از بنی اسد در آن طرف
نواری زراعت داشت میگوید که از روز دویم محرم دیدم دو گروه برابر هم ایستاده اند یکطرف
قلیلی و از یکطرف کثیری و آن لشکر کثیر روز بروز و ساعت بساعت زیاد میشدند
تا روز عاشورا قریب به پنجاه هزار کس شدند و از طرف همان قدری که اول بودند
چون صبح عاشورا شد دیدم آن لشکر قلیل صف آرائی کردند و از آن طرف هم صف آرائی
کردند و از آن طرف جنگ در گیر شد جنگ میکردند و هر یک نفر که از جانب لشکر
قلیل بمیدان میرفت جمعی را بقتل میرسانید و آخر خود بدرجه شهادت میرسید
تا ظهر و چون ظهر شد جنگ مغلوبه شد تا مدتی و چون عصر شد دیدم که آن
لشکر کثیر مثل دریای طلاطم در آمدند و از اینطرف با آن طرف میدویدند و الامان
الامان میگفتند من متحیر شدم که آن لشکر که آنقدر نبودند تا اینکه شمردم در آن
لشکر را از هم متفرق و گریزان دیدم و از ایشان امان امان میشنیدم تا عصری

صدای شیون زنان بسیاری شنیدم و آسمان تاریک شد و آفتاب گرفت تا بعد از
ساعتی دیدم هوا روشن شد از آن لشکر قلیل و سراپرده ها اثری ندیدم و همه را
بیکطرف دیدم که آن لشکر کثیر بود پس دیدم نسیمی که میوزد با این کشته ها میخورد بوی
مشک و عنبر در عالم پراکنده میکند متعجب شدم و گفتم نزد خود در آنکه آیا تو این
بوی خوش را استشمام میکنی گفت بلی پس گفتم آنکه تو مردی برو و ببین که این
وحشت چیست چون آمدم دیدم که در میان میدان نعش بسیاری افتاده و یاد که
برای نعشهای و زیرا بوی مشک و عنبر میاید با خود فکر کردم که میگویند جماعت
خارجیه و بر امام زمان که یزید است خروج کرده اند در این خیال بودم که دیدم شیر
سیاهی آمد و من ترسیدم که مبادا بمن ضرری رساند در میان کشته ها پنهان شدم
که آن شیر بمن اذیتی نرساند و از خوف او ایمن باشم و با خود خیال کردم که حالا
این شیر بدن این کشته ها را خواهد خورد پس دیدم آمد و یکیک بدنها را بوئید
و گذشت تعجب من زیاد شد پس دیدم در میان کشته ها گردش کرد و میآمد تا بوسط
میدان رسید در میان میدان بدن عزیزی را در بغل گرفت و سر خود را بسینه
آن نعش گذاشت و مانند باران اشکش جاری شد و میگریید و مینالید للمؤلفه
جان اهل عالمی بادت فدا • ای حسین ای کشته راه خدا • شیر آمد تا پرستاری کند •
بر تو چون مادر به پیکر ناخی • چون نبودی یاوری از آدمی • شیر صحرا نمودت یاوری •
راوندی و غیر او از محدثین خاصه و عامه روایت کرده اند که سفینه آزاد کرده رسول
بود گفت که حضرت مرا ببعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدم و کشتی شکست
و رفقا و متاعهای ما غرق شد و من بر تخته بند شدم و موج مرا بکوهی رسانید دیگر
در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و میان دریا انداخت و باز
مرا بان کوه رسانید و مکرر چنین شد تا آخر مرا بساحل رسانید و شکر خدا بجا آوردم
و در کنار دریا حیران میگردیدم ناگاه دیدم که شیری از بیشه بیرون آمد و قصد

حالا که من دست از جان شستم شعر رو بسوی حق کرده گفتم الغیاث • ای کس ندارم
غیر تو ای مستغاث • منکر درگاه تو شرمنده ام • گرچه آزاد رسولم بنده ام • طعمه
این شیر غران مکن • اندام اجزای شیر ارزان مکن • چاره من کن که من بیچاره ام • من
غریب از وطن آواره ام • هرچه تو چه دادی از طوفان نجات • مرده بودم دادیم از تو حیات
باز از لطف عمیمت یا مجیب • فارغم گردان از این شیر مهیب • پس در دلم افتاد که گفتم یا
سبع من سفینه ام مولای من رسول خداست حرمت آنحضرت را در حق من نگهدار والله
که چون اینرا گفتم حرکتش دل را فرو گذارد و ماند که بنزد من آمد و روی خود را
بر پای راست و گاهی بر پای چپ من میمالید پس خوابید و اشاره کرد که بر پشت من
سوار شو چون سوار شدم بسرعت تمام مرا بجزیره رسانید که اشجار درختان و میوه
های بسیار و آبهای شیرین بود پس اشاره کرد که فرود آی و در برابر من ایستاد
تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگ چند را گرفتم و عورت و بدن
خود را با آنها پوشانیدم و از آن برگها خورجینی ساختم و از آن میوه ها پر کردم و جامه
که با خود داشتم در آب فرو بردم و برداشتم که اگر مرا احتیاج شود از آن بیفشرم و بیاشامم
و چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر
بکنار دریا رسانید ناگاه دیدم که کشتی در میان دریا میرود پس جامه خود را
حرکت دادم که ایشان مرا دیدند چون بنزدیک آمدند و مرا سوار بر شیر دیدند
بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند و گفتند تو کیستی از جنی یا انس
گفتم من سفینه ام مولای من رسول خداست و این شیر برای رعایت حق آنحضرت
اسیر من پیر کرده است و مرا رعایت حق آن میکند چون ایشان نام آنجناب را شنیدند
بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچک
نشانیدند و جامها برای من فرستادند که من بپوشم از شیر فرود آمدم و شیر در
کنار دریا ایستاد و نظر میکرد ببیند که من چه میکنم پس جامها را نزد من انداختند

ومن

و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت بیا بر دوش من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم
چرا که نباید شیر رعایت رسول خدا را زیاده از امت آن بکند پس من بنزد شیر
رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خیر دهد چون اینرا گفتم والله دیدم که
آب از دیده هایش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم
و پیوسته بمن نظر میکرد تا از او غایب شدم مؤلف گوید ای دوستان ببینید
که شیر در حق آزاد کرده رسول خدا چه کرد و اهل کشتی گفتند امت محمد میبایست
کم از شیر که سباع است نباشد اگر چنین است بیندازم چرا کسانیکه در کربلا ادعا
میکردند که ما امت پیغمبریم آیا شنیده اید با اهل بیتش چه کردند جوانانش را کشتند
آتش بخیمه هایش زدند باینها اکتفا نکردند آتش بخیمه هایش زدند بعد از آن ده
نفر اراده کردند اسب بر بدن آن کشتها بتازند آخر بهاخت شیری از آن امر شنیع
ذکر کند شد در کتاب دلایل النبوة منقذ بن اصبغ اسدی روایت کند که گفت شبی
در خدمت امیر المؤمنین بودم و آن شب نیمه شعبان بود آنحضرت با استری سوار
بود و بجهت مهمی بقبرستان میرفتند در اثنای راه در موضعی فرود آمدند بجهت تجدید
وضو من عنان استر را داشتم دیدم گوشها را تیز کرده مضطرب شد چنانکه از
بازداشتن آن عاجز ماندند آنجناب پرسیدند ترا چه میشود عرض کردم استر را چیزی
بنظر آمده که بی تابی میکند حضرت نگاه کردند و فرمودند سبعی است برب کعبه پس
ذوالفقار را برداشته گامی چند پیش نهادند و نعره بر زد چون شیر صدای شیر پروردگار
در را نمود پیش آن حضرت آمد مانند گناهکاران سر در پیش انداخت آنحضرت دست
او بر موی گردن آن شیر را گرفت و فرمودند تو مکر نمیدانی که من اسد الله و ابو
الاشبال و صیرم که قصد استر من میکنی آن شیر بزبان فصیح عرض کرد یا امیر
المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم خاتم النبیین امام الاولین و الاخرین هفت
روز بود که شکاری بدست من نیفتاده بود گرسنگی بی طاقتم کرده بود چون نیاز

شما را اندرون دیدم با خود گفتم بروم شاید نصیبی از برای من در این باشد و شکمی
سیر توانم کرد چون شما را دیدم تنها گذرید بدم چرا که حقتعالی بر ما وحوش و سباع گوشت
دوستان و عترت شما را بر ما حرام کرده اید و بر دشمنان شما تسلط داده است انگاه
دست بر پشتان شیر میمالید و او ذلیلانه حرف میزد تا انکه عرض کرد یا ولی الله
الجوع الجوع یعنی گرسنگی بمن زور اورده حضرت امیر دست بر داشته فرمود اللهم
اشبعه بحق محمد و آله مقارن انحال دیدم چیزی نزد ان شیر فرود امد و بخوردن
مشغول گردید چون فارغ شد حضرت فرمودند مسکن و ماوای تو کجاست جواب
گفت در کنار رود نیل فرمودند در اینمکان چه میکنی عرض کرد یا ولی الله بعزم
زیارت شما متوجه حجاز شدم در انجا بکوفه نشان دادند و این دو دیر اببابوس
شما طی کردم الحال اگر اذن باز گشت میدهی بروم که دو فرزند و جفتی دارم انتظار
من بخبر ند چون رخصت گرفت عرض کرد یا ولی الله دعا کن که سیر شوم که از
گوشت یکی از دشمنان شما طعمه کنم مؤلف گوید بعضی نوشته اند که این شیر در
قادسیه بود تا آنکه در یکی از اولاد ان او بودند تا ظهر و عصر عاشورا که ان ملعونان
خواستند بان امر شنیع اقدام نمایند ممانعت کرد چنانچه صاحب محرق نوشته است
که شخصی از قبیله بنی اسد میگوید من در کنار نهر علقمه که در کربلا واقع بود
زراعت میکردم و بعد از رفتن لشکر شقاوت اثر ابن سعد عجایب بسیار و غرایب بیشمار
از شهدای انصحرا مشاهده نمودم که نمیتوانم ذکر انها نمود اما چون نزدیک غروب
میشد از جانب قبله شیری میامد و در میان ان کشتگان داخل میشد و چون
صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که ان شیر از برای دریدن و خوردن انکشتگان
میاید و چون نظر میکردم اسیبی از ان بدنها نرسیده بود من تعجب کردم از مشاهده
انحال پس در یکی از شبها با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت احوال
ایشان بر من ظاهر شود چون شام شد دیدم ان شیر ظاهر شد و در میان ان

کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از ان بدنها رفت که مانند افتاب نور از ان ساطع
بود و او را در بر گرفت و روی خود را بران می مالید و همهمه می نمود مانند نوحه کنان
مؤلف گوید حال بعضی میگویند ان شیر از فرزندان همان شیر است اما انشخص
زارع میگوید که مشاهده انحال حیرت من زیاد میشد تا انکه دیدم که شمعها و
مشعلهای بسیار در انصحرا روشن شد بنحوی که از روز روشن تر شد تا انکه صدای
نوحه و شیون و زاری و طپانچه بر روی و سینه زدن از جمیع ان صحرا بلند شد گفتم
شما را بخدا قسم بگوئید که کیستید و سبب نوحه شما چیست قایلی گفت نحن طوائف
الجن حسین الذبیح العطشان و هذه اعضائها علیه ماتم طایفه جنیان و این
شهید بکه میبینی حسین فرزند رسول خداست و او را بظلم و ستم کشتند و ما برای او
نوحه میکنیم میگوید گفتم بمن بگوئید که آمدن این شیر چه رهست گفتند ای مرد
این شیر خدا ابو الحسن علی ابن ابی طالبست پدر حسین میاید هر شب نزد او گریه
میکند از برای او و در کتاب ابواب الجنان و حدائق اورده اند که روزی که افتاب
بجهت نماز حضرت امیر المؤمنین علی برگشت چون مشغول کاری بود تا عصر نمازش
تعویق افتاده بود در انحال مردی آمد للمؤلف رسانید بر عرض شیر الله که ای

اسمانت بود خاکراه ○ روانست حکم تو بر نه فلک ○ کمین چاکران تو جن و ملک
بفرمان تو جمله بنهاده سر ○ چه وحش و چه طیر و چه بحر و بر ○ چه باد و چه اتش چه خاک و چه آب
چه باران چه رعد و چه برق و سحاب ○ چه معمور و ویران چه دشت و جبال ○ چه لیل و نهار و چه ماه و چه سال
چه موت و چه حیوة و ثواب عقاب ○ چه برزخ چه حشر و حساب و کتاب ○ چه مؤمن چه کافر چه جنت چه نار
ترا داده پروردگار اختیار ○ توئی مظهر ذو المنن ○ توئی شاه خیبر کن بت شکن
توئی انکه فرمان بر تست مهر و ماه ○ توئی انکه هستت ملاذ و پناه ○ بدرگاه تو انچه باید همان
نماید خدای زمین و زمان ○ زمین اسمان اسمان را زمین ○ چو خواهی نمائی نماید چنین
زبعد رسول خدای جهان ○ توئی پادشاه همه مؤمنان ○ شما از ترحم کرم کن بمن

که ز دنبال میبرم بخش بیرحمی ۰ حضرت امیر فرمودند ای مرد ترا چه میشود عرض کرد یا امیر نفس علی
خود و عیالم از گرسنگی هلاک شدیم فرمود نا چرا عرض کرد مزرعه دارم که قوت
هر ساله من از آن بود حال سه سال است که شیری در آنجا مقام نموده هر روز که
کار آنجای برود طعمه خود میسازد حال از ترس دیگر احدی از برزگر و غیره آنجا
نمیرود و از اینجهت آن مزرعه خراب است و هلاک و برگ مانده ایم حضرت فرمودند که آن
مزرعه در کجاست عرض کرد نزدیک است حضرت ترا برا و رحم آمد **مثنوی** بعمار انگشتر
خویش داد ۰ باو گفت کی مومن پاک زاد ۰ بهمراه وی باش تا امکان ۰ بآن شیر ده
خاتم من نشان ۰ بگو پیش علی کو بیت زین زمین ۰ برون رو بحکم جهان آفرین ۰ عمار چون
اینسخن را شنید بسیار خائف شد ولی مخالفت ولی خدا را نیز نتوانست کرد ناچار
ترسان و هراسان با آن مرد میرفت تا بنزدیک آن مزرعه رسیدند مرد گفت که شیر
در پیش این پشته است و من پیشتر نیایم تو برو و چنانکه مامور هستی و خود رفت در گوشه
تفحص خبر کرد در آنجا بود برفت عمار میگوید **لمؤلفه** چه بر روی آن پشته کردم مقر ۰
فرو خفته دیدم یکی شیر نر ۰ در افتاد چشمش بمن ناگهان ۰ بجنبید از جا چو کوه گران ۰
بغرید چون رعد هم چون شرر ۰ بمن از سر خشم شد حمله ور ۰ پس من نشان سلیمانی از آن کف آن
جناب مولایم بود باو نمودم و پیغام فخر غلام ملک علام و وصی حضرت خیر الانام را
باو رسانیدم هنوز تمام نکرده بودم که شیر بر زمین افتاد و بروی برخاک همی مالید
و رفت **مؤلف گوید** ای عمّستان شنید بلعمار پیغام علی را برای شیر برد شیر هم مخالفت
نکرد و بعد مود انجناب عمل نمود لیک پیغام هم دختر شیر زینب بفضه خادمه اش داد تا
برای شیر او هم قبول کرد و تمرد ننمود در کجا در صحرای کربلا در چه وقت در وقتیکه **نظم**
برومند نخل گلستان دین ۰ حسینی او فتاده بروی زمین ۰ سرش از قفا شمر ببریده بود ۰
ز تن مرغ و وحشی بپریده بود ۰ باطرافش از ظلم قوم عنود ۰ جوانان او بی سر افتاده بود ۰
یکی کشته قربانی کوی یار ۰ نموده ز تن مرغ و وحشی فرار ۰ یکی کرده بدجله خون شنا ۰

در افتاده بی یار و بی آشنا ۰ یکی سر ز تن تن ز جانش جدا ۰ برای خدا کرده خود را فدا ۰
یکی تند لجوی او چاک چاک ۰ در افتاده بیجان بخاک هلاک ۰ یکی شمس وار چهره بدر منیر ۰
در افتاده از صدمه زهر بی نظیر ۰ دو دستش ز تیغ اعادی قلم ۰ بمیدان فتاده منکوس علم ۰
یکی چهره دستش خونش خضاب ۰ تن چاک چاکش مانند زنبور خانه ۰ و عیالهم از کوچک و بزرگ
همه مشغول بزاری و بیقراری بودند نه کسی که ایشانرا دلداری بدهد نه شخصی
که ایشانرا سرپرستی بکند زینب خاتون گریان ام کلثوم بر سر زنان ام لیلا موی کنان
مادر قاسم مویه کنان سکینه طفل کوچک با موی پریشان و بر سر و سینه زنان بر دور یکی
و غیر اینها خود بنات النعش وار بر گرد یکدیگر نشسته و مانند کبوتران پر شکسته تیر بلا
تیر خورده از سوز جگر مینالیدند در چنین احوالی ناگاه از چپ و راست لشکر مخالف
و عراقی نوای دلخراشی بگوش ایشان رسید که میگفتند بیائید جسم حسین پادشاه
حجاز را پامال سم اسبها نمائیند از آن آواز جان گداز پرده جگر بزرگ و کوچک پرده گیان
حرم گسیخته گردید **مؤلف گوید** آه و امصیبتاه از دل سوخته زینب خاتون چگویم که چه
حالتی با نظلومه دست داد **نظم** کسی حال دل زینب در آن دم ندانی که دانند ۰ که آنده
بمر بیکسی یک تنه بی فروماند ۰ در آنحال آن بضعه رسول زهرای بتول رو بمدینه
جدش رسول خدا کرد و زبان بشکایت کشود که یا جدا **بیت** ما گر که قطع نظر کرده حسینت را ۰
فکنده تر نظر نور بصر دو عینت را ۰ ببین که لشکر اعدا چه در نظر دارند ۰ دیگر چه فتنه
خوابیده زیر سر دارند ۰ یا رسول الله میخواهند اسب بر بدن شریف حسینت بتازند
و او را چنانچه بر من رسید و رد شود میدانم چه کنم پس فضه خادمه آنحضرت همینکه دید جناب
زینب خاتون را بی تاب و بی تاب میکند عرض کرد ای خاتون حال دیگر چاره ما منقطع از
آدمیان شده و سباع و حیوانات همه مطیع و منقاد جد و پدر و برادر شما بوده و هستند
اگر اذن بدهی در این حوالی شیری هست او را آگاه کرده ام شاید که در این هیجان کی بفریاد
ما غریبان برسد و جسد پاک مولای ما را محافظت نماید زینب فرمود ای فضه

برو وا و را از حالات ما والف کردان و بکی با اینها اکتفا نمی کنند نظم کنون خواهند از کین
حیله بازند • بر اندام شهیدان اسب تازند • تو یاری بر شهیدان از وفا کن • نگهداری شان
بهر خدا کن • فضه هم جا میامد تا بنزدیک آن سرزمین رسید فریاد بر آورد که یا ابا الحارث
چون شیر آن صدا را شنید سر را بلند کرد بجانب فضه نگاه کرد فضه گفت أتدری ما یریدون
أن یعملوا غدا بأبی عبد الله ای شیر آیا میدانی که دشمنان خدا اراده کرده اند که فردا با جسم
حسین چکار کنند یریدون أن یوطئوا الخیل ظهره اراده کرده اند که اسبان خود را بر
بدن آن بزرگوار بتازند و من فضه خادمه دختر شیر خدا هستم مرا فرستاده اند که بیایم ترا
بگویم که بیائی حمایت و نگهداری این اجساد مطهره نمائی فضه میگوید شیر چون این
کلام را شنید همهمه کرد و از جای خود برخواست با چشم گریان غرش کنان روانه قتلگاه
کشتگان شد چون بان شهیدان رسید ایستاد و بچشم حسرت بر ایشان نگریست و زار
زار گریست بعد از آن در جستجوی جسم پسر شاه شهیدان در میان کشتها میگشت
و به نعش هر کس میرسید نگاهی میکرد و میگذشت تا آنکه نظرش ببدن پاره پاره ابی عبد الله
افتاد نعره را از جگر برکشید و خود را بر زمین زد و خاک از زمین برمیداشت و بر سر میریخت
مقال مؤلف فقیر آن است که ایا دل هست که بشنود و در گریه کردن از سباعی کمتر باشد
نظم گهی بپیکر او میرسید و بو میکرد • گهی زراه ادب احترام او میکرد • گهی چو
تعزیه داران نشست بر سر او • گهی چو ماتمیان گشت گرد پیکر او • گهی بگریه سر خویش را بزد بر زمین •
چو آن کسی که رستم بپیشش رسانیدند • گهی گریست بر او چند بزاری • گهی فتاد به پهلوی او برادر وار
پس مرتبه بدور جسد انجناب گردید بعد از آن یکدست ابزیر کمر انجناب نمود و بدست
دیگر و دندان این تیرها را از بدن آن مظلوم بیرون میکشید و بزبان حال با آن عزیز
قادر متعال مقالاتی داشت گویا میگفت مرثیه فدایت ای پسر شیر کردگار جهان • ترا
چه شد که فتادی بخاک این کرمان • مگر زحال تو آگه نبود شیر خدا • که کشته چه
غزالان شکار قوم دغا • عدوی تو مگر از شرع رسول نبود • جری چرا مگرش

از رخ رسول نبود • مگر ز دامیان نیست آن جفا کردان • که بر تو رحم نکرد است ایشر بیداد
بما که نوع سباع و دد دیم و جنس وحوش • نماند تو نماندست صبر و طاقت و هوش • اگر
چه ایشر درین وحشی بیابانیم • ولی ز داغ غم تو جگر کبابانیم • نمودی ز زره بود این بپشت
پهلویم • شرار دلم آید برون ز هر مویم • بپاس جسم تو خواهم که ذات جانم را • سکان کوه
خورند ار چه استخوانم را • پس آن حیوان زبان بسته دستهای خود را بر روی جسد
آن بزرگوار گذارد و تا صبح در محافظت آن جسم شریف اشتغال نمود سلام الله علی الحی المنتجب

مجلس چهل و یکم در بعضی از مواعظ شافیه و حالات ماتم مرتضی علی و سید الشهدا و آتش زدن عمر سعد خیمها

در کربلا چه خانه ایمان خراب شد • در خیمه گاه زینب دلخون زتاب شد
بیرون دوید دید که از جور ابن سعد • بر نوک نی سر پسر بو تراب شد
بر سر زد و جبین بخراشید و کند موی • نالید آنچنان که دل سنگ آب شد
زین واقعه بچرخ زفریاد کودکان • غوغا و شور و غلغله و انقلاب شد
باد سیه وزید و جهان تیره و تار گشت • ساکن سپهر گیج و گریان سحاب شد
خون گریه کرد عرش خدا تا که بر زمین • جاری ز پیکر شه دین خون ناب شد
ایا چرا فغان نشدی خیمه گاهها • چون دختر علی ز حرم بی نقاب شد
آمد زری که از پی یغما سپاه دون • یکسر روان بخیمه گه انجناب شد
آتش زدند در حرم محترم ز کین • جور و جفا باهل حرم بیحساب شد
چون شعله زد شرار آتش بخیمه ها • ز اطفال با تاب نوحه بگفتم جواب شد
از یک ز خوف لشکر خونخوار جان سپرد • وان یک دوان بدشت بی جد و باب شد
از یک شکم بخاک فتادی ز تشنگی • روحش روان ز کالبد انجا بشد
در جستجوی آن نخب طفل کوچکش • از هر طرف روان بدشت با شتاب شد
از جور چرخ سبط پیمبر شهید گشت • آخر یزید دون بجهان کامیاب شد
مهجور نظم ناصر دین شاه چون شنید • او هم ز روی شوق براه ثواب شد

خداوند حمید در قرآن مجید خود میفرماید وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ مؤلف
گوید ظاهر این شریف اینکه ما خلق نکردیم جن و انس را مگر اینکه عبادت ما را بکنند
و بهترین عبادات نماز است چنانچه آیات بسیار در تأکید بر آن ثابت و اخبار متواتر دیگر
نیز در آن وارد است حضرت رسول خدا فرمود که پنج وقت نماز را هر که با شرایط بجای نیاورد
در روز قیامت ویرا نجات نباشد و با فرعون و هامان و قارون باشد و فرمودند
که شما را خبر کنم از بدترین کسان عرض کردند یا رسول الله کیست فرمودند آنکسی
که از نماز چیزی بدزدد گفتند یا رسول الله چگونه بدزدد فرمود رکوع و سجود را
تمام نکند و ایضا فرمود که نماز را حقیر شمارد و با شرایط نگذارد حقتعالی او را بدوازده
عقوبت گرفتار شود سه در دنیا و سه در وقت مرگ و سه در قبر و سه در قیامت
اما آن سه که در دنیا بود اول آنکه برکات از کسبش برداشته میشود دوم سیما اثر
روش میرود سیم مردم او را دشمن میدارند و آن سه که در وقت مرگ بود اول
آنکه تشنه از دنیا میرود دوم گرسنه میمیرد سیم در وقت جان کندن ملک الموت را
با هیبت ببیند و آن سه که در قبر بود اول نکیر و منکر در قبر با هیبت از او سؤال
کنند دوم قبرش تنگ و تاریک شود و ویرا فشار دهد سیم حقتعالی از وی در
خشم باشد و مکانش در آتش بود و آن سه که در قیامت باشد اول آنکه حساب
قیامت بروی دشوار باشد دوم از صراط بدشواری بگذرد سیم حرارت قیامت
بروی کار کند زیاده از دیگران پس بر همه مسلمانان واجبست که پنج وقت نماز را
با شرایط بجا آورند که حقتعالی میفرماید أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ
إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ و هر که نماز را در پنج وقت ترک کند و در وقت
بجا نیاورد با شرایط آن نماز ویرا گوید چنانکه مرا با شرایط بجا آوردی حقتعالی
ترا در حفظ و امان خود نگاه دارد و حضرت رسول روزی در باغی میگذشت
با سلمان در فصل خزان سلمان میگوید آنجناب درختی را گرفت و هر کجا جمیع

برکعاتش

برگهایش ریخت فرمود یا سلمان اگر کسی پنج وقت نمازش را بجا آورد با شرایط گناهان
او ریخته شود مانند ریختن برگ این درخت چنانچه هر وقت که بسجده میرود
[illegible] گناهانش میریزد و چون از نمازش فارغ شود جمیع گناهانش ریخته میشود
و ایضا فرمود نماز گذاردن رضای حقتعالی است و دوستی ملائکه است و
سنت پیغمبران است و معرفت اهل ایمان است و اجابت دعا است و برکت روزی است
و چراغ قبر است و روشنائی دین است و نماز سایه بود در قیامت و تاج بود بر سر
و لباس بود بر تن و حجاب بود میانه آتش دوزخ و صاحبش و نماز معراج مومنانست
و گرانترین اعمالست و کلید در بهشتست و هر که نماز را پیوسته نگاه دارد
حقتعالی پنج نوع ثواب باو بدهد اول عذاب قبر را از او بردارد دوم روزی او را
وسیع گرداند سیم سیمای او را خوب نماید که هر که او را ببیند دوست دارد چهارم
در قیامت نامه عملش را بدست راست دهند و چون برق از صراط بگذرد پنجم
آنکه بی حساب داخل بهشت شود مقال مؤلف فقیر آنستکه نمازیکه اینقدر
تعریف و حسن دارد نمازیست که با حضور قلب باشد و صدق نیت که اگر همه
آداب داشته باشد مثلا قنوت را دو ساعت طول بدهد رکوع را چهار ساعت چنین
بماند در حال سجده تا پنج ساعت ذکر بخواند و ادعیه بگوید قرآن را درست بخواند
کلماتش را از مخرج ادا کند و حضور قلب در او نباشد بهیچ نیارزد و خود را زحمت
میدهد چنانچه شیخ میفرماید فرد سجده آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ٭ صدق
پیش آر که اخلاص بپیشانی نیست ٭ و جناب مولوی نور الله مرقده میفرماید مثنوی با
چنین سجده کسی سرور شدی ٭ دلق هر زاهد پیغمبر بدی ٭ خلاصه هر نمازی
مقبول نیست اگر نماز میکنی با حضور قلب باید بخوانی و دلت محو حق باشد و فنا
فی الله شوی و الا بی حاصل است بدلیل اینکه خداوند تبارک و تعالی میفرماید يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ ظاهر این آنکه مخوانید نماز را در حالیکه

سکر واشته باشید یعنی مست باشید حال آنکه مستی نه همین از ام الخبائث است فقط نوع مستی
هست که یکی از آنها مستی دنیا و شهوت است و همراهش ریاست حکایت خوب مطابق
این حدیث شیخ سعدی در گلستان ذکر کرده میفرماید زاهدی مهمان پادشاهی بود
چون بخوان نشست زاهد کمتر از آن خورد که عادت او بود و چون بنماز برخاست
بیشتر از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاح در حق وی زیاد شود چون بمقام خویش
باز آمد سفره خواست تا تناول کند پسری داشت با فراست گفت ای پدر مگر در دعوت
سلطان چیزی نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را
نیز قضا کن که نمازی نکردی که بکار آید **بیت** کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم
مردم گذاری دراز **مؤلف گوید** چون حکایت ذکر شد اصل آنست که حدیث مناسب
اینمقال نیز ذکر شود آن معاذ جبل که عالیجناب فضایل مآب آخوند ملا محمد تقی مجلسی
بزرگ اعلی الله مقامه و نور الله مرقده در حدیقة المتقین آورده اند که معاذ میگوید
روزی رسول خدا برادیف میرفت حضرت فرمودند یا معاذ خبر دهم ترا بچیزی که پیغمبری
امتش را خبر ندهد که اگر آنرا حفظ کنی نفع کند ترا از نعم کلان تو و اگر بشنوی و بآن
عمل نکنی ترا حجتی نخواهد بود نزد حقتعالی پس فرمودند که خدا هفت فرشته آفرید
پیش از آنکه آسمانها را بیافریند و در هر آسمانی واداشت و ایشانرا بعظمت خود بزرگ
گردانیده است و حافظان عمل بنده را می نویسند از صبح تا شام پس آن
عمل را بالا میبرند تا باسمان اول میرسانند حفظه که بان عمل میبالند میگویند
که نیکو عملیست و چه بسیار عملیست که این بنده کرده است ملک دربان آسمان اول
میگوید بایستید و اینعمل را بر روی صاحبش بزنید من ملک غیبتم پس کسیکه غیبت
کرده است نمی گذارم که عملش را از من بگذرانند و پروردگار من مرا چنین امر کرده است
پس روز دیگر عمل بنده را بالا میبرند تا باسمان دوم ملک آسمان دوم میگوید برگردانید
ببرید و میگوید که من ملک ریای دنیائی هستم و هر که عملش ریائی باشد نمی گذارم

ازمن

ازمن بگذرد پس روز دیگر عمل بنده را بالا میبرند تا باسمان سیم میرسد ملک دربان
آسمان سیم میگوید که من در اینجا ایستاده ام موکل باینکه هر که کبر ورزد عملش را ازمن
بگذرانند و بالا ببرند بدرستیکه صاحب اینعمل تکبر بمردم میکند بر خلق خدا این عمل را
بر روی صاحبش بزنید پس روز دیگر حافظان عمل بنده را بالا میبرند که اینعمل را
نداشته باشد و روشنی دهد مانند ستاره درخشان در آسمان و آن مقرون
باشد بتسبیح و روزه و حج و او را تا باسمان چهارم میبرند پس ملکیکه در آسمان چهارم
است گوید بایستید و اینعمل را بر شکم صاحبش بزنید من ملک عجبم و اینمرد عجب
میکند که کار دیگر کرده است پروردگار من مرا امر کرده است که نگذارم عملش را که از
من بگذرد پس حضرت فرمودند یا معاذ حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند مانند
عروسی که بخانه شوهر برند و مقرون باشد اینعمل بجهاد و تصدق میان نمازها
و نوافل و از اصدافی باشد مانند غرش شیر و روشنی دهد مانند آفتاب تا باسمان
پنجم برند آن ملک گوید بایستید که من ملک حسدم بزنید اینعملرا بر روی صاحبش
و ببندید بر گردنش بدرستیکه این بنده حسد میبرد طالبان علم و عابدان را هر
میبیند که شخصی بروی زیادتی میکند در علم یا عبادت بروی حسد میبرد و
در روی میافتد و سخنان میگوید که اینشخص را آنرتبه کی پیدا میشود پس عمل
او را در گردنش میاندازند و لعنت میکنند بر او و عمل او پس فرمود یا معاذ روز
دیگر عمل بنده دیگر را حفظه اعمال بالا میبرند که مقرونست بنماز و زکوة و حج
و عمره و تا آسمان ششم میبرند ملکیکه موکلست در آسمان ششم میگوید بجای
ببرید اینعمل را برگردانید و بر پشت صاحبش بزنید و چشمهایش را کور کنید که
صاحب اینعمل رحم نمیکند کسی را که میبیند ضرری بنوعی یا اخروی باو میرسد شماتت
و خوشحالی میکند من ملک رحمتم و خداوند مرا امر فرموده است که عمل او را نگذارم
از من بگذرد پس حضرت فرمودند **لمؤلفه** یک عمل اندکی بالا برند ٭ بنماز

روزه او میخورند و بسیار خوشحال و خرسند بواسطه آن عمل و مقرون باشد آن عمل
بنماز و بروزه و بزکات و حج و عمره و خلق نیکو و همیشه خاموش بودن از ما لا یعنی
و ذکر بسیار پس ملائکه هفت آسمان با آن هفت ملک مشایعت استقبال کنند آنرا
تا باسمان هفتم **مؤلفه** پس ملک گوید که باشد این عمل * هم کثیف و هم ضعیف و هم دغل *
باید آنرا زد بروی صاحبش * که خدا هرگز نباشد طالبش * ملائکه که با او هستند
میگویند چرا میگوید بدرستیکه من ملک حجابم و نمیگذارم از من عملی را بالا
برند که از برای خدا نبوده باشد و غرض صاحب این عمل آن بود که نزد بزرگان
بلند مرتبه بوده باشد و در مجالس او را به نیکی یاد کنند و آوازه او بشهرها رود
پروردگار من مرا امر فرموده است که نگذارم چنین عملی را از من بگذرانند پس حضرت
پیغمبر فرمودند یا معاذ روز دیگر عمل بنده دیگر را حفظه اعمال بالا برند که مقرون
است بعلم و اجتهاد و ورع و پرهیزکاری و عبادت و طاعت بسیار و از آن صدائی
باشد مانند رعد و روشنائی دهد مانند برق و با او باشد سه هزار فرشته
و آن همه عیوب ببرد چون از آسمان هفتم بگذرانند و بالا برند و از همه حجابها بگذرد
که بعرض حق سبحانه و تعالی برسد در جائیکه مقرر است بواسطه عرض پس این فرشتگان
همه گواهی میدهند از جهت این بنده بعمل نیک و دعا پس حق تعالی فرماید که شما
حافظان عمل بنده منید و من مطلع بر آنچه در ضمیر اوست پس بدرستیکه این
عمل را خالص از جهت من نکرده است بر او باد لعنت من پس ملائکه با گویند بر
او باد لعنت تو و لعنت ما **مؤلف گوید** بدانکه در این خبر که سه مرتبه ریای مذکور است
دور نیست که منظور باشخاص مختلف بوده باشد اولی ریای ظاهری باشد مانند
ریای عوام و دویمی ریای پنهان باشد مانند ریای خواص و سیمی نیز اخفی است
پس ای عاقل نیکو تدبر و تدبر نما در معنی این حدیث و سعی نما در اصلاح حال خود به
خصوص نماز که اعظم عبادات است و جناب نبوی فرمودند الصلوة عمود الدین

نماز ستون

نماز ستون دین است بدان **بیت** روز محشر که جان گداز بود * پرسش اول از نماز بود
پس ای عزیز من چون بنماز میایستی حواس را جمع کن خواطر را پریشان مکن و از هر طرف ملتفت مشو مقابل
که ایستاده و چه میگوئی من میگویم خواهی کن خواهی مکن **مصرع** نبود بر رسول
غیر بلاغ * اما اصلح آنستکه بشنوی تا از غافلان نباشی و انشاء الله هدایت یابی
حال چون دانستی که اعظم عبادات نماز است با حضور قلب و صدق نیت پس بشنو که حمد
چه نوع باید خواند جناب آخوند مذکور رحمة الله علیه میفرماید چون نیت نماز کردی و
تکبیرة الاحرام گفتی بعد با تضرع و زاری با خشوع و خضوع میگوئی اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم باید معنیش را ملتفت باشی یعنی پناه میبرم بخداوند عظیم الشأن از
شر شیطان که رانده شده کانست و چون بسم الله الرحمن الرحیم گوئی باید ملاحظه نمائی
که در هیچ امری خصوصا نماز و عبادت بمدد و یاری حق سبحانه و تعالی کاری نمیتوان
کرد پس قصد کن که بیاری خدا شروع می نمایم بقرائت آن خداوندیکه رحمن است
بنعمتهای ظاهری بر جمیع خلایق و رحیم است بنعمتهای باطنه بر خواص و چون الحمد لله
گوئی قصد کن که هر حمد و ثنائی که هست مخصوص ذات خداوندیست که مستجمع جمیع
صفات و کمال است و ملاحظه نما که نعمتهای حق سبحانه و تعالی بر تو غیر متناهی است
و در مقام شکر گذاری بر آمده حمد میکنی خدا را بحمدیکه حق تعالی خود بزبان حمد میکند
و کرده و چون رب العالمین گوئی ملاحظه کن که ذات مقدس او کسی که آفریننده و روزی
دهنده همه عالمیان است از جن و انس و ملائک و غیر ایشان و همه در قبضه قدرت
اویند و چون الرحمن الرحیم گوئی مرتبه دیگر بواسطه زیادتی امید خداوند خود را
بصفت رحمانیت و رحیمیت میخوانی و در این حالت باید ملاحظه نمائی چنانچه این دو صفت
در دنیا شامل حال عوام و خواص است در آخرت نیز چنین است و ملاحظه نیز بکن که آیه
و شان او کجی از نعمتهای غیر متناهی او و باید در اینجا رجای تو غالب باشد و چون
مالک یوم الدین گوئی معنیش این است که خدا تعالی صاحب روز قیامت یعنی روز جزا است

واگر ملاحظه کنی یعنی پادشاه روز جزا و در اینجا میباید ملاحظه قهر و جلال و عظمت حق تعالی
کنی و ملاحظه عذاب او را و میباید که روز قیامت و عقوبتهای آن روز را هم که یاد آر
درا و بری و در اینجا خوف غالب باشد زیرا که مؤمن میباید خوف و رجای او یکسان
باشد خوف او از اعمال قبیحه اش باشد و رجای او از کرم وجود الهی و در تقدیم آیه رحمت
بر آیه غضب امید واری است چنانچه در حدیث قدسی وارد است که حق سبحانه و تعالی
میفرماید که سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي و میباید که عارف بعد از ملاحظه اسم معانی او را حالتی
بهم رسد که قابلیت مناجات یا رب الارباب داشته باشد که بعد از آن متکلم شود
بایاک نعبد یعنی وسیله بندگان بجناب اقدس الهی بندگی او است بشرط اخلاص بنده
میگوید که عبادت میکنیم ترا و بس و میباید که در این خطاب صادق و غاید شیطان
و نفس و هوا و دنیا و مردمان نباشد و خود را انبیا برابر ساخته باشد تا کاذب نباشد
و چون آدمی بجرهدی خود نمیتواند باین عبادت رسیدن ناچار متکلم میشود بایاک
نستعین یعنی از تو یاری میجوییم و بس در جمیع امور خصوصا در امر عبادت مخلصا
و میباید که در این نیز کاذب نباشد و در خاطرش از غیر جناب اقدس الهی نبوده باشد
بلکه خلق را نیز وسیله نداند در خاطر در او ره کرده گویا از وی سوال میکنند که
ای بنده چه مراد داری و ترا چه مقصود است و بعد از آن گویا شود که اهدنا الصراط المستقیم
گویا بنده میگوید که خداوندا من از تو آن میخواهم خداوندا هدایت کن و رهنمایی کن مرا
براه راست و در احادیث اهلبیت وارد است که راه راست متابعت ایشانست ظاهرا و باطنا
و میباید که در این حالت ملاحظه بیچارگی خود کند و اعتصام بحبل المتین الهی جوید و طلب
زیادت حقایق و معارف ربانی کند و طلب وصول باعلا مراتب کمال انسانی که محبت
و معرفت و فنا و بقا است نماید و چون بنده کما هو حقه نمیداند که راه راست کدام است و
کمال چیست میگوید که صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ و در اخبار وارد است که مراد از نبیین در این آیه سید انبیاست و مراد از

صدیقین

صدیقین علی بن ابی طالبست و مراد از شهدا سید جوانان اهل بهشت حسن و حسین
اند و مراد از صالحین بقیه ائمه معصومین اند حاصل آنکه میباید در حین طلب ملاحظه
کمال ایشان و افضل و سیله کند و آن سید غدغه راه ایشانست و بعد از این ملاحظه
نماید که جمعی بواسطه تقلید پدران پیشینیان از عناد راه حق را گذاشته اند و متوجه
باطل شده اند بحق سبحانه و تعالی پناه میبرد که غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ
یعنی نگاه دار مرا از کسانی که بسبب عناد تعصب از جاده حق منحرف شده اند و مستوجب
نکال و غضب تو گشته اند و در این حالت میباید که ملاحظه این معنی نماید که هر چند
بنده را قرب حاصل شود این نشود از بعد و انحراف دیگر ملاحظه نماید که جمعی
بسبب عدم توفیق از راه برگشته اند و در تیه ضلالت گرفتار شده بجناب اقدس الهی پناه
میبرد از آنکه مثل ایشان باشد و حقایق و معارف حمد زیاده از آن است که کسی
باو تواند رسید تا در این مختصر درج تواند کرد مؤلف گوید همین قدر بیان اینها نماز
نیست که ما میکنیم اینها هیچ نیست که ما میکنیم اینها مناجات نیست که ما با حق تعالی
میکنیم عبادت و شکر گذاری آن بود که انبیا و اولیا نمودند که در عین بلا و مصیبت
چنانچه وقتی ملائکه عرض کردند که خداوندا تسبیح و عبادت ما بیش از عبادت بنی
آدم است و فخر کردند بنحوی که جناب اقدس الهی نپسندید خطاب نمود بایشان
که عبادت شما در حال رفاهیت است و قیمت آن تسبیح و عبادت آن بود که در وقت بنده
تنگ و تاریک بود چنانچه مرویست که صدای ناله یونس را بتسبیح شنیدند در شکم
ماهی و همه از شرم سر بزیر انداختند صاحب مجالس میفرماید که پنج پیغمبر را خدای تعالی
ببلا مبتلا نمود و در حال بلا عبادت او را می نمودند و آن تنبیهی بود ملائکه را اول
نوح نبی دو هزار و پانصد سال عمر شریف او بود هشتصد و پنجاه سال که از
عمرش گذشت بعد از آن مبعوث به پیغمبری شد و خلق را بدعوت طلب نمود جمعیت
نافرمان قوم پانصد سال گریه و نوحه نمود و گریه نیز از اعظم عبادات است که از جهت

خدا باشد اسم او عبد الغفار بود از بس گریه کرد او را نوح گفتند یعنی نوحه‌کن سیصد سال
قوم خود را بخدا خواند و اجابت نکردند و هدایت کردن نیز از اعظم عبادات است در این
مدت او را آنقدر اذیت از چوب زدن و سنگ زدن و سایر اذیتها با وی نمودند
که از گوشش خون جاری میشد و سه روز بیهوش افتاده بود و در راه خدا
اذیت کشیدن نیز از جمله عبادات است و صاحب روضة الشهدا نوشته سه قرن قوم خود را
بخدا خواند که هر قرنی سیصد سال بود و اغلب ایشان اجابت نمی کردند پدران
ایشان هر چند فرزندان ایشان ماندند و هر یک از ایشان پسران خود را میآوردند
و میگفتند ای پسر بعد از ما اطاعت این دیوانه مکن و چوب و سنگ بر او میزدند
که بیهوش میشد با اینهمه اذیتها شکر الهی بجا میآورد و شکر کردن در حال
بلا نیز از اعاظم عبادات است سید سجاد میفرمایند سه چیز از سه کس آموختم صبر
از ایوب و شکر از نوح و حسد از برادران یوسف دویم حضرت ابراهیم ببلای نمرود
مبتلا شد در اثنای پرتاب شدن از منجنیق و با آتش هر فت قلب خود را متوجه
بخدا و مشغول ذکر الله و خالص از توجه اغیار حتی آنکه ملائکه باد و آب و آتش
و کوه و زمین و سایر ملائکه حتی جبرئیل رخصت اعانت او را طلبیدند و قبول
نفرمود و توکل خالص بخدا و تسلیم محض بود و اینحالت هم از اعاظم عبادات است و
سیم یوسف ببلای چاه و زندان و فریفته زلیخا با آن حسن و حفظ خود نمود و خود را
از معصیت نگاه داشتن در حال توانائی آن نیز از اعظم عبادات است چهارم ایوب
ببلای کرمان مبتلا بود و چند سال چهار هزار زوج کرم بر بدنش افتاده بود و پوست
و گوشت را خورده بودند و همان استخوان و عروق مانده شبها از جراحاتش او را سست
میکرد و تا صبح بعبادت و نماز مشغول بود پنجم یونس در شکم ماهی مبتلا شد مدتی
و از عبادت هیچ کم نکرد و ندای سبحانک یا لا اله الا انت انی کنت من الظالمین
او بمسامع سمواتیان میرسید مؤلف گوید نه منحصر باین پنج نفر بود بحق بسیارند

کرد نماز و عبادات آن بود که امیر مؤمنان بجا آورد چنانچه نقل کرده‌اند که هر شبی از
خلوت آنجناب هزار تکبیرة الاحرام میشنیدند ورای تکبیرات فرایض و سنن جبهه
مبارکش از کثرت سجده مثل کف پای شتر شده بود چنانچه صاحب محرق نوشته است و سال
چند مرتبه پوست وا میگذاشت چون وقت نماز میشد رنگ مبارکش زرد میشد و
لرزه بر اعضای مبارک او میافتاد بعضی از اصحاب بآنجناب عرض کردند شما را در این
چه میشود فرمود وقت ادای نماز امانتی است که آسمان و زمین از آن عاجز شدند من
باین ضعیف چگونه ادا خواهم کرد نوشته‌اند در شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا در حین
عبادت غش میکرد حضرت امام زین العابدین سید الساجدین با آنهمه عبادتی که
مکرر شنیده روزی یکی از صحفی که عبادات آن خیل سالکان طریق بندگی در آن
ثبت بود قدری از آن خواند پس از روی تضجر و ملال آنرا بر زمین نهاد و فرمود انی لی
بعبادة علی جدی و من تقوی علی عبادته عبادت من کجا و عبادت جدم
علی بن ابیطالب مؤلف گوید بحق خدا نماز میخواهم بگویم بغیر از آنجناب کسی
نخوانده در یکی از غزوات ایستاد بنماز در حالیکه از چهار سمت و شش جهت تیر
میبارید در بحر العلم مگر نشنیدی در میان هفت شهر دشمن همه دیو و عفریت
با شمشیر نهاده و رخش کرده بودند ایستاده بود و نماز میخواند و اصلا بخاطرش خطور
نمی کرد که اینجا کجاست در وقت نماز چنان مستغرق دریای محبت الله بود که پیکان
از پای مبارکش کشیدند و ملتفت نشد چنانچه ملا جامی در تحفة الابرار فرموده مثنوی
شیر خدا شاه ولایت علی ٭ صیقلی شرک خفی و جلی ٭ روز احد چون صف هیجا گرفت
تیر مخالف بتنش جا گرفت ٭ غنچه پیکان بگل او نهفت ٭ صد گل محنت ز گل او شکفت
روی عبادت سوی محراب کرد ٭ پشت بدرد سر اصحاب کرد ٭ خنجر الماس چو بیرون کشند
چاک بتن چون گلش انداختند ٭ غرقه بخون غنچه زنگار گون ٭ آمد از آن گلبن احسان برون
گل گل خونش بمصلی چکید ٭ گشت چو فارغ ز نماز آن بدید ٭ کین همه گل چیست ته پای من

ساخته کلذا مصلای من ۵ صورتم حالش چه نمودند باز ۵ کفتکر سوکند بدنای راز
که از الم و رنج ندارم خبر ۵ که جز من نیست خبردار تر ۵ و این انچه بود ازان بود که
مقابل خداوند ایستاده بود و خیال دیگری بخواطرش راه نداشت حالا در حال نماز اکثر
مو چیزهای ما را بکرد انجا میچرخد و نماز را باطل میکنیم این از چه است از غفلت است
که اینقدر ملتفت نیستیم که مقابل که ایستاده ایم و با که متکلم والله عبادات و مناجات را
بغیر از انجناب کسی نکرد خداوند در باب عبادت یونس بملائکه فخر نمود و مباهات
کرد و چون ایشان صدای ذکر او را در شکم ماهی شنیدند منفعل سر بزیر افکندند
اما اگر حالت مناجات مولای متقیان امیدیدند چه میکردند در وقتیکه ابودردا
میکوید دیدم انجناب را که از یاران و کسان خود کناره کرفته بنخلستان بنی نجار
رفت و خود را در میان شاخ و برک خرما پنهان کرد پس او را نیافتیم و کفتیم یقین که
بمنزل خود رفته است ناکاه اواز حزینی شنیدم که بکرینه میکفت کلماتی در حالت بکا
با قاضی الحاجات مینمود و کریه میکرد و تا مدت مدید مناجات با قاضی الحاجات می نمود
و میکریست بعد ازان اواز کریه اش پست و ضعیف شد پس دیکر اواز کریه اش نشنیدم
پیش رفتم دیدم مثل چوب بر زمین افتاده یعنی اعضای مبارکش خشک شده بود و اصلا حرکتی
ازاو ظاهر نبود هر قدر او را صدا زدم و حرکت دادم نه اوازی ازاو شنیدم و نه حرکتی از
او صادر شد اعضای او را فراهم اوردم و کفتم انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که علی
از دنیا رحلت نمود پس شتابان بخانه فاطمه رفتم کفتم ای دختر رسول خدا حقا تو را
صبر و اجر دهد در مصیبت علی ابن ابی طالب به سبب که از دنیا رحلت نمود جناب
فاطمه از او چه کیفیت بود میکوید انچه دیده بودم بوقف عرض رسانیدم فاطمه فرمود
بحق خدا قسم که این بیهوشی است که مکرر او را از خوف الهی و از محبت باو عارض میشود
پس اب اورده و بر روی مبارکش افشاندند تا بهوش امد و نکاه بمن کرد من میکریستم
فرمود ای ابودردا کریه تو از چیست کفتم از انچه بر سر خود می اوری مؤلف کوید اع

موالیان اگر خداوند فخر نمود بملائکه از جهت عبادت یونس در شکم ماهی ایا چه
قدر مفاخرت نمود بملائکه در وقتیکه شاه شهیدان پسر امیر مؤمنان ابی عبدالله
در میان صد و بیست و دو هزار لشکر خونخوار بنماز ایستاده بود و پانصد تیر انداز
او را محاصره کرده بودند و صاحب محرق و صاحب جلاء العیون نوشته در روز عاشورا
اول صلوة بود در میدان مخالف ابی عبدالله با یاران با لشکر عمر سعد بی ایمان حرب
میکردند ناکاه ابو ثمامه انصاری امد و عرض کرد که یابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر
مخالف بتو نزدیک شده اند و میخواهم جان خود را فدای تو کنم و هم میخواهم چون نماز
ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است حضرت فرمودند خدا ترا از نماز کذاران کاملان
بدارد چنانچه نماز را بیاد من اوردی بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی
بطلبید تا نماز کنیم مؤلف کوید ای واویلا ببینید چه قدر شقاوت ایشان اغرو
کرفته بود که مهلت نماز بپسر پیغمبر ندادند لهذا ظهیر بن قیس بجلی و سعید بن
عبدالله حنفی سینه های بی کینه خود را سپرهای تیر و شمشیر بلا نمودند و در
پیش روی ان بزرکوار ایستادند و زخمهای تیر و شمشیر مخالفه را بجان خریدند
تا انجناب با بقیه اصحاب نماز جماعت بجا اوردند مثنوی در چنین حال ان امام محترم ۵
بود از خود بیخبر و ز خویشتن ۵ دشمنان انجا رسودند ترکتاز ۵ ان امام تشنه مشغول نماز ۵
مؤلف اری بخدا نماز اینست معنی نماز اینست عبادت و طاعت این بود که از این بزرکوار
سر زد مثنوی بندکی بنکر که در راه ودود ۵ سر بروی زخم تیر و تیغ بود ۵ عاشقی
جز سر و در دین هست نیست ۵ بالله ار عاشق بجز او هست نیست ۵ که ازان بودکان مظلوم کرد ۵
دیکران از این عمل محروم کرد ۵ عاشقان باشد که در هنکام بلا ۵ که نمایندش به دردی مبتلا ۵
که مخالف تیر بارندش بتن ۵ او بجان مشغول با ذکر [illegible] ۵ که زنندش تیغ بر سر جبر و دوست ۵
کوید این نیکوست [illegible] ۵ کرد از ان [illegible] خلیل ۵ دوست را خواند بجز [illegible] ۵
مؤلف کوید والله عبادت نوح و طاعت یونس و ارادت خلیل و محبت یوسف

این بزرگوار هیچ نیست یا مانند ذره و آفتاب یا مثل قطره و دریا می ماند ای دوستان
چند نفر از دوستان خدا در عین بلا نماز خواندند یکی حضرت یوسف در وقتیکه
میخواستند او را بچاه اندازند گفت ای برادران حال که مرا از خود ناامید گشتید اینقدر
مهلت بدهید که دو رکعت نماز بجا آورم گفتند تو که درکی نماز را چه میکنی گفت آخر
من پیغمبرزاده ام مهلت دادند او را دو نفر دیگر طفلان مسلم ابن عقیل ابراهیم و
محمد بودند که از حارث مهلت نماز طلبیدند و ایشان را مهلت داد یک نفر دیگر آیا
میدانید که بود سید الشهدا شهید کربلا ابی عبدالله در وقتیکه بدن شریفش هزار و
نهصد و پنجاه زخم بود بر روی زمین گرم کربلا افتاده بود و بیهوش بود یعنی از همه
سوا و محو معشوق حقیقی بود یکمرتبه دید [سینه؟] اش سنگینی میکند چون دیده
گشود دید شمر پای با چکمه بر روی سینه اش نشسته صاحب روضة الشهدا نوشته
است حضرت ابی عبدالله فرمودند ای ملعون این سینه ایکه میبینی صندوق علم خداست
پیغمبر مکرر صورت بر او مینهاد تو پای بر او میگذاری این خنجر که خنجر را بر او میگذاری
بوسه گاه پیغمبر خداست ای شمر آیا میدانی چه وقتیست عرض کرد ظهر است فرمودند
بدرستیکه روح ذکر با پیغمبر بر دست راست من و روح مجتبی معصوم بر جانب چپ
خود مشاهده میکنم ای شمر از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله
آورده بنماز مشغول شوم شمر از سینه آن بزرگوار برخاست ای موالیان اگر او تب
چهار هزار زخم گرم بیدنش افتاده بود نعمراش چه او را راست میکرد و بنماز
میداشت آن بلند اقبال خود با آن حالت بلند شد و روی بقبله آورده بنماز
مشغول شد چون بسجده رفت شمر آنقدر صبر نکرد که آن عالیمقدار نماز را تمام
کند در سجده آنجناب را شهید کرد **مؤلف گوید** ای شیعیان سید الشهدا چند مرتبه
در سجده مناجات با قاضی الحاجات نمود از آنجمله یکمرتبه وقتی بود که حسن بصری
میگوید در مسجد الحرام در هنگامیکه سحر بود دیدم بزرگواری که در سجده رفته بود

ومیگفت **مناجاتا** یا ذا المعالی علیک معتمدی ۞ طوبی لعبد تکون مولاه ۞
ای خداوند علی اعلی بر تو است اعتماد من خوشا بنده که تو باشی آقا و مولای او
۞ طوبی لمن بات خائفا وجلا ۞ یشکو الی ذی الجلال بلواه ۞
یعنی خوشا حال کسیکه در اید شب ترسان و لرزان شکوه کند بسوی خدا بلاهای خود را
۞ اذا خلا فی الظلام مبتهلا ۞ اکرمه ربه و لباه ۞
در وقتیکه خلوت کرده است و تضرع میکند نیکو است که گرامی دارد دوست او را و یک
مرتبه لبیک در جواب و بفرماید همینکه سخن او را بجا رسانید ناگاه هاتفی آواز داد
۞ لبیک لبیک انت فی کنفی ۞ و کلما قلت قد سمعناه ۞
یعنی ما ترا عوض یکمرتبه دو مرتبه لبیک میگوئیم تو در پناه ما آمدی و آنچه گفتی شنیدیم
۞ صوتک تشتاقه ملائکتی ۞ و عذرک اللیل قد قبلناه ۞
یعنی صدای خود را بلند کن که مشتاقند ملائکه من آواز ترا و عذر ترا قبول کردیم
۞ سل ما تشاء بلا خوف و لا خجل ۞ و لا تخف انی انا الله ۞ یعنی سؤال
کن آنچه را که میخواهی بی خوف و خجالت و مترس که منم خداوند تو حسن بصری
گوید بسا افسوس خوردم و حسد بردم بر جلال و بزرگواری آنشخص که آن کیست و
انتظار میبردم تا سر از سجده برداشت دیدم گلگون قبای عرصه کربلا سید الشهدا است
مؤلف گوید این یکمرتبه بود یکمرتبه دیگر میدانید چه وقت بود وقتی بود که از ذوالجناح
بزمین افتاده از ضعف و نقاهت بر رو در افتاد و سر بسجده نهاد و با قاضی الحاجات گرم
مناجات بود گویا عرض میکرد پروردگارا **مناجاتا** جگرم خون و لبم خشک و تنم مجروح است
از دم تیغ و تیر و دم شمشیر جفا ۞ نیست آبی که بجز تیر بیاید بسویم ۞ سایه
نیست بجز سایه شمشیر دغا ۞ نیست تابوت من امروز بجز تیغ و تیر ۞ کفنم خون
حنوطم بود اینخاک فنا ۞ عهد کردم که بخون غرقه شوم در ره تو ۞ وا رهم این سر و این
خنجر و این شمر دغا ۞ من بآن عهد که کردم بره هست جان دادم ۞ تو بآن وعده که کرده

بکن الوعده وفا ۰ هیچ خدا چنان قضای الله بود که مخالفان در تشکیک افتادند
بعضی میگفتند بیهوش شده بعضی میگفتند از دنیا رفته بعضی میگفتند بسجده رفته
اما بعضی میگفتند خدعه کرده و هیچ کدام جرئت نداشتند که نزدیک بروند آخر الامر
شمر فریاد کرد که حسین صاحب غیرتست نمی تواند ببیند که کسی بخیامش بگذارد
شما با همهمه و هلهله رو بخیمها بروید تا معلوم شود پس آن لشکر بی ایمان رو به
خیمه های زنان گذاردند مثنوی ناگهان عدوان علم افراشتند ۰ رو بسوی خیمه ها
برداشتند ۰ چون چنان دید آن شه دین در سجود ۰ سر ز خاک بیکسی برداشت زود
از جگر نالید کی خونخوارگان ۰ وی ز راه رسم دین آوارگان ۰ گرچه مغلوب شما گردیده ام
بسته دام بلا گردیده ام ۰ زخم افزونست هر چند از شمار ۰ هستم اینساعت بحال احتضار
لیک اینمعنی نگنجد در غیرتم ۰ بینم اندر دست دشمن عترتم ۰ هر چه باشد از عرب دارم نژاد ۰
از شما دارم در این دم یک مراد ۰ اینکه تا باقیست جان اندر تنم ۰ ناموس اندر دست و پای دشمنم
کودکانم را نیازارد کسی ۰ چون بایشان مهربانم من بسی ۰ خواهرانم دختر پیغمبرند
زاده خیر النساء اطهرند ۰ کی توانم دید ایشان را اسیر ۰ دست بسته در دست دشمن
مؤلف گوید ای دوستان شما را بخدا اگر چنین است امام حسین نمی توانست ببیند
کسی پا در خیمه اش بگذارد از برای امام که حیات و رمقی نیست پس چه حالت داشت
بعد از ظهر عاشورا که ابن سعد حکم کرد خیمه های حسین را غارت کنید راوی میگوید
بعد از اینکه سید الشهدا را شهید کردند اسب بی راکب حسین هراسان میدوید
تا آنکه کنار نعش مهمان کشتگان افتاد نظر بآن کشتهها میکرد و از گوشه چشمانش
اشک میریخت و بجستجوی نعش صاحبش بود ابن سعد نظرش بآن اسب
افتاد گفتا او را بگیرید که اینست اسب خاصه رسول الله کافران از هر طرف اسب
تاختند که او را بگیرند آن حیوان از بس غیظ آن کافران را در دل داشت جمعی از ایشان را
بروایتی چهل نفر از ایشان را با دندان و لگد هلاک کرد ابن سعد چون دید از عهده

نمیتوانستند

نمی توانند برآیند فریاد کرد که واگذارید او را ببینم چه میکند ایشان دور
شدند آن زبان بسته باز بنا گذارد بدویدن و تجسس نمودن تا آنکه بسر نعش پاره
پاره مظلوم کربلا رسید پیشانی خود را بخون آن غضبان رنگین کرد و بسوی خیمه ها
روان شد بعد از آنکه خبر قتل آن غضبان را بعیالاتش رسانید برگشت شیهه کنان
آنقدر سر خود را بر زمین زد که نفسش قطع شد آنگاه عمر سعد فریاد کرد خیمه های
حسین را غارت کنید همین که سپاه اینرا شنیدند رو بخیمه ها آوردند در آنوقت
بیت زجوش خصم در آن دشت بسکه غوغا شد ۰ فغان نمود که قتل حشر برپا شد ۰
سپاه کین چو بنزدیک خیمه گاه رسید ۰ صدای نوحه زنان باوج ماه رسید ۰ بیشه
عجیب این گروه بد فرجام ۰ درآمدند بنزدیک خیمه گاه امام ۰ مجلسی علیه الرحمه در بحار
میفرماید که بتقریر ابو مخلق شاعر لشکر یکمرتبه بسوی خیمه ها روان شد هزار نفر زیاده
بودند صداهای خود بلند کردند و با طبل شادیانه هلهله کنان رو بخیمه ها نمودند
و اطراف خیمه ها را گرفتند که کسی از ایشان بیرون نرود و بروایت سید بن طاوس
سر نیزه ها بچادرها میزدند و سوراخ میکردند تا که اطفال بترسند و بیرون نروند
مبادا اسباب تلف شود بیت یکی بطعن دل اهلبیت خون میکرد ۰ یکی بنیزه سر
پرده ها نگون میکرد ۰ یکی باهل حرم طعن بیکران میزد ۰ یکی طپانچه برخسار کودکان
میزد ۰ بضرب نیزه و شمشیر و حمله خنجر ۰ ز اهلبیت گرفتند چادر و معجر ۰ آه و اویلا
چگونه بر یکی مقنعه از سر زینب خاتون و ام کلثوم و یکی چادر و ملحفه حتی لباسیکه
ملاصق بدن آن زنان بود میکشیدند و میخواستند بدن ایشانرا برهنه کنند و
اغلب جامه ها پاره پاره میشد از بس کافران میکشیدند و زنان رها نمیکردند
پس دست از عیال برداشته و بغارت خیمه ها مشغول شدند و جمیع اسبابها و
لباسها و زینتها زنان و عطرهای جناب سید الشهدا را بیغما بردند ام کلثوم را
بیچاره گوشواره گوشش دریدند و او را در خون کشیدند در آنوقت شور و شعله زنان

و دختران بلند شد که فلک را یارای تحریر نیست **مثنوی** یکی گفتا گلستانم خرابست ٭ ولی
بوی گل در این گلابست ٭ یکی گفتا ای پدر جان در کجائی ٭ چرا سوی دل افکاران نیائی ٭
بیا ما بیکسیم و بی نوائیم ٭ غریبیم و غریب کربلائیم ٭ یکی گفتی که ای بی دست عمو جان ٭
بیا بر دست گیری غریبان ٭ تو بی دستی و ما بی دست و پائیم ٭ پس از تو دستگیر بی نوائیم ٭
یکی گفتا ای برادر جان ز کین ٭ فدای جعد گیسوی تو خواهر ٭ هوای کربلا عنبر فشانست ٭
مگر جانا سر زلفت پریشانست ٭ **مؤلف گوید** ای وا ویلا و مصیبتاه از غریبی و بیکسی آن زنان
خال تباه و اطفال بیگناه که چه حالتی داشتند در آنوقت بخصوص وقتیکه شمر لعین
با جمعیت سید سجاد گذار را مظلوم با حال پریشان بر بستر بیماری افتاده شمشیر کشید
و خواست که او را بقتل رساند در آن اثنا عمر سعد رسید و هر دو دست شمر را گرفت
و گفت ایشمر از خدا شرم نداری که میخواهی این بیمار بیگناه را بکشی هنوز از خون ریختن
آل محمد سیر نشدی بروایت ابی مخنف چون عمر سعد امر بغارت خیمها کرد شمر نیز فریاد کرد
که احرقوا الخیام و من فیها یعنی بسوزانید خیمها را با زنان و اطفال که در او هستند
پس چون شعله آتش بلند شد عیال الله از خیمه بآن خیمه همه بخیمه امام زین العابدین
جمع شدند علیا جناب زینب خاتون آمد خدمت آنجناب و عرض کرد نور دیده برادر
آتش عیال پدرت را میسوزاند تکلیف ما چه چیز است فرمودند ای عمه من که بیمارم طاقت
برخواستن ندارم تکلیف شما اینست که همه سر بصحراها و بیابانها بگذارید حمید بن
مسلم میگوید همینکه خیمه‌ها بنا کرد بسوختن من ایستاده بودم و نگاه میکردم ناگاه
طفل کوچکی را دیدم از خیمه بیرون آمد و سر بیابان گذارد **مثنوی** گفت راوی در
میان گیر و دار ٭ دختری آمد برون خورشید وار ٭ جامه‌های خسروان در بر کشش ٭
نو بهیبا دید از پا تا سرش ٭ بود از بردیمن پیراهنش ٭ آتش افتاده بعطف دامنش ٭
اشک چون گوهر ز چشمش میچکید ٭ گاه میایستاد و گاهی میدوید ٭ هر زمان میگفت
با صوت جلی ٭ سوختم ای باب این الحی ٭ من بحال الضعیف نا امید ٭ خون بجای اشک

از چشم

از چشم چکید ٭ گفتم از این آتش پیراهنش ٭ عاقبت این طفل میسوزد تنش ٭ از غمش
در بهر ماندم عقل و هوش ٭ تا کنم اخماد این آتش خموش ٭ خویش را از غم دگر نشناختم ٭
در خشش هست در قفایش تاختم ٭ چون صدای سم اسبم را شنید ٭ ایستاد و در قفایش بنگرید ٭
چون مرا از مادر و پدر دید آن غمناه ٭ شد گل رخسارش برنگ کهربا **مؤلف گوید** ای وا ویلا و مصیبتاه
که در آنوقت آن صغیره مظلومه چه حالتی داشت حمید نعلین از پا بیرون کردم و پا کرد
پای برهنه بدویدن چون باو نزدیک شدم دیدم ایستاد اما مثل بید میلرزید
و میگریست گردنش را کج کرده بیکسی گفت جگرم را کباب کرد ای دوستان ای امید آیند
چه گفت گفت ای شیخ آیا قرآن خوانده گفتم ای دخترک منظورت چیست مطلبت را بگو
گفت در قرآن خوانده فاما الیتیم فلا تقهر **مثنوی** کی جواد برگرد از دنبال من ٭ من یتیم
رحم کن بر حال من ٭ گفتم ای در دانه شیرین عذار ٭ هیچ تشویشی ز من در دل میار ٭
صبر کن دیگر مکن چندین خروش ٭ تا کنم از جامه‌ات آتش خموش ٭ پس شد آن مه
پاره ساکت از خروش ٭ تا نمودم آتش از رختش خموش ٭ چون از من نیکی دید گفت
ای شیخ ترا بخدا بگو ببینم راه نجف از کدام راه است گفتم ای دختر راه نجف دور است
بگو بدانم چه اراده داری ٭ گفت میخواهم روم با صد نوا ٭ بر سر قبر علی شیر خدا ٭
از جفای ظالمان روزگار ٭ گریه و گریم کنم ای جد کبار ٭ تا بگیم که نجف خرابه ٭
دل زنان الفراقا بر درید ٭ فاطمه نو عروس میگوید وقتیکه زنان سر به بیابان
گذاردند من برخود میلرزیدم و بتفحص عمه‌هایم بودم ناگاه سواری را دیدم از عقب آن
که بمن رسید و نیزه در دست داشت بر کتف من گذارد و قوم کرد من برو در
افتادم آن ملعون آمد و گوشم را پاره کرد و گوشوارم را برداشت و مقنعه از سرم
کشید و مرا گذاشت و رفت من بیهوش شدم دیدم عمه‌ام زینب خاتون بر سرم
نشسته و زار زار میگرید و میگوید ای جان عمه برخیز بسوی خیمه‌گاه رویم و
ببینیم بر سر سایر دختران و زنان و برادر بیمارت چه آمده و ببینیم باقی دختران بکجا

کریخته اند و بدانیم که کدام زنده و کدام از خوف هلاک شده اند کفتم ایتها مقنعه بر سر
من نیست و چادری ندارم که خود را بدان بپوشانم فرمود عمتک مثلک ای نور
دیده عمات هم مثل تو میباشند پس برخواسته در طلب خواهران و زنان هاشمیان
میکردیدم راوی میکوید بخدا قسم هر یکی را دیدند که پنهان شده بودند در زیر
بته خاری دیکری در زیر اشغلنهای صحرا و در ختها بعضی در کوه ها حاصل اینکه
زینب بیچاره بنابر وصیت برادر بایه بکردد یک یک را پیدا کند والله نمیدانم حال
ایشان در انوقت چه نوع بود لمؤلفه حال ان قوم دل انکار خدا میداند ٭ مختصر کنم
اظهار خدا میداند ٭ لب فرو بند تو مجهور که فلدر عشاق ٭ اندران وادی خون خوار خدا

مجلس چهل و نهم در جود و سخاوت جناب ابی عبدالله و حکایت جمال ملعون در قتلکاه

٭ شرف مرد بجود است و کرامت بسجود ٭ هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ٭
٭ ایکه در نعمت و نازی بجهان غره مشو ٭ که محالست در این مرحله امکان خلود ٭
٭ وی که در شدت فقری و پریشانی حال ٭ صبر کن کین دو سه روزی بسر اید معدود ٭
٭ خاک راهی که بر او میکذری ساکت باش ٭ که عیون است و جفونست و خدود است و قدود ٭
٭ دست حاجت چو بری سوی خداوند ببر ٭ که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود ٭
٭ ازثری تا بثریا بعبودیت او ٭ همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود ٭
٭ کر مشتاق نامتناهی نغش بی پایان ٭ هیچ خواهنده از این در نرود بی مقصود ٭

در کتاب اربعین و کتب معتبره دیکر مرویست که جناب رسول الله فرمودند که مردمان
بچهار قسمند یکی سخی و ان کسی است که میخورد و عطا میکند دوم کریم و ان
کسیست که نمیخورد و عطا میکند سیم بخیل و ان کسی است که میخورد و عطا نمی کند
چهارم لئیم و ان کسی است که نه میخورد و نه عطا میکند و اکرم کریمان خداوند است
که نام اسمش اکرم الاکرمین است بعد پیغمبر خدا بعد ائمه هدا چنانچه وقتی اعرابی
امد خدمت حضرت حسین و عرض کرد که ضامن شده ام دیه را و از ادا ان عاجزم

کفتم

کفتم سؤال میکنم از کریم ترین خلق و ندیدم کریم تر از اهلبیت پیغمبر احدی را انجناب فرمود
یا اخ العرب از جدم رسولخدا شنیدم که فرمودند المعروف بقدر المعرفة یعنی احسان
کن هر کس را بقدر معرفت او اعرابی سه مسئله از تو میپرسم جواب میکوئی عرض کرد
هر کاه ندانستم از شما تعلیم میکیرم و لا قوة الا بالله پس جناب حسین فرمودند که
افضل اعمال چیست کفت ایمان بخدا فرمودند زینت مرد چیست عرض کرد که با او
علم باشد فرمودند نجات از مهلکه بچه چیز است اعرابی جواب داد توکل بخدای
عز و جل حضرت فرمودند هرکاه نباشد کفت صبر فرمودند هرکاه نباشد کفت
صاعقه از اسمان بیاید و او را بسوزاند که سزاوار است جناب سید الشهدا
متبسم شدند و فرمودند ز دیبا او رهید و هزار اشرفی باو عطا فرمودند با انکشتری
خود که دویست درهم قیمت داشت و فرمودند با اشرفی قرض خود را بده و با انکشتری
نفقه خود را بکذران پس اعرابی کفت الله اعلم حیث یجعل رسالته سؤلف کوید
نه این یکمرتبه بود بلکه چندین مرتبه کسان چند از انجناب بضاعت طلب کردند
و انجناب التفات فرمودند چنانچه باز وقتی شخصی را دست تنکی پدید امد و برا
کفتند پیش حسین بن علی برو اکر دعز انه وی چیزی بود ترا بدهد و غنیمت
داندان مرد بنزد امام حسین امد و عرض طلب کرد حضرت فرمودند تا هزار
دینار بوی دادند چون زرها انمرد سایل از خازن اخذ کرد نشست بصرافی
کردن خازن را بطبع کران امد کفت ای مرد مکر خون فروخته بر خیز برو ان مرد کفت
خون نفروخته ام بلکه ابرو فروخته ام حضرت امام شنید فرمود راست میکوید
انچه بسایل میدهی در عوض اب روی وی بفشد پس فرمودند تا هزار دینار
دیکر بوی مزید نمود و فرمود هزار دینار اول که دادم از برای سؤال بود و
هزار دینار دوم که دادم از برای ان بود که ابرو فروخته بودی و هزار دینار
سیم را از برای ان دادم که در نزد ما امدی و سؤال کردی سؤلف کوید هما

نظر کن که آنجناب همیشه مایل باین بود که کسی از او سؤال کند و او بدهد و بی سؤال
نمی داد و در مجالس المتقین مرویست که در شهر موصل طبیبی بود مروانی و اکثر اوقات
در خدمت معاویه علیه الهاویه بسر میبرد در زمان خلافت امام حسین آن طبیب
میگفت که امام زمان یزید بن معاویه است درویشی در همسایگی آن طبیب بود
محب اهلبیت عصمت میگفت که امام زمان حسین بن علی است روزی درویش
بطبیب گفت اعتقاد یزید پلید را که فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است و پدرش معاویه
کلب ناب و جدش ابوسفیان علیه اللعنة والعذاب همه از اهل شقاوت و عذاب بودند
بهتر از که امام زمان امروز جناب حسین ابن علی ابن ابی طالب است که جد و پدر و مادر
و برادرش همه پاک و مطهر و علم و حلم و فضل و کمالشان در همه عالم منتشر است و غرض
بجمیع اوصاف حمیده موصوفست و کمترین صفاتش اینست که مال او وقف محتاجان
و یتیمان و بیوه زنان است و در یزید عنید هرگز هیچ یک از این صفات نیست طبیب
این سخن را در ظاهر قبول نکرد اما در دل گفت من قول این درویش را امتحان میکنم
اگر در این باب صادق باشد من نیز شیعه او میشوم از قضا در همسایگی طبیب
زنی بود بیوه و میوه داشت یعنی پسری و قضا آن زن بیمار گردید پسر خود را نزد طبیب
فرستاد که فلان مرض دارم علاج فرما طبیب گفت ای پسر مادر ترا جگر اسب نافعست
که بفلان رنگ باشد آن پسر گفت من جگر اسب از کجا پیدا کنم طبیب گفت پیش حسین
ابن علی برو و از او طلب کن مدعای خود را و منظور طبیب آن بود که رحم و کرم و خلق
که لازمه امامت است ببیند که در آنجناب موجود است یا نه آن پسر بدر خانه آن
سرور آمد احوال مادر خود و قول طبیب را معروض داشت آن حضرت فرمودند
تا یک اسب از طویله بیرون آورند و کشتند و جگرش را بآن پسر دادند نزد طبیب
آورد طبیب گفت اسب چه رنگ بود گفت فلان رنگ که گفتی گفت جگر این رنگ
اسب خوب نیست فلان رنگ میباید باشد نوبت دیگر برو باز آن پسر نزد آنجناب

امد

آمد عرض کرد که طبیب میگوید این رنگ اسب جگرش خوب نیست باید فلان رنگ
باشد هم چنین تا پنج نوبت پنج اسب را بجهة آن یتیم کشتند و جگرش را دادند طبیب چون
آن حسن خلق و کرم را دید برخاسته بدر خانه آنجناب آمد و بملازمان التماس کرد
که مرا بطویله حضرت برید خادمان طبیب را بسر طویله آنحضرت بردند نگاه کرد پنج
اسب دید مانند پنج کوه افتاده سر بریده و شکم دریده پرسید که چرا این اسبان را
چنین کردند گفتند برای خاطر یک طفل یتیم که مادر او را بگفته طبیب معالجه
کنند پس طبیب بدر خانه آنجناب نشست تا آنکه حضرت بیرون آمدند برخاست
و دست و پای آن جناب را بوسه داد و از شیعیان خاص الخاص گردید آنجناب از وی
سؤال کردند سبب اخلاص تو چه شد عرض کرد در حقیقت تو امروز در دنیا
صاحب رحم و صاحب کرم امروز مثل تو کسی پیدا نمیشود مؤلف گوید ای عارف
هوشیار از این بهتر میخواهی بیا تا از برایت عرض کنم علامه مجلسی در بحار الانوار
نقل کرده است حدیثی که مضمونش اینست که روزی اعرابی بمدینه طیبه آمد و
پرسید که کریم ترین مردم اینشهر کیست و سخی ترین اهل این بلد را نام چیست گفتند
حسین بن علی ابن ابی طالب گفته را دلالت کنید بآن بزرگوار او را رهنمائی کردند
در وقتیکه آنجناب در مسجد تشریف داشتند اعرابی داخل مسجد شد دید که آن
سرخیل نیا نمشغول نماز است اعرابی آمد و در مقابل آنحضرت ایستاد و گفت عربیه
لم یخب الآن من رجاک و من ۞ حرک من دون بابک الحلقه ۞ انت جواد و انت معتمد ۞
ابوک قد کان قاتل الفسقه ۞ لولا الذی کان من اوائلکم ۞ کانت علینا الجحیم منطبقه ۞
یعنی نا امید نمیشود در این هنگام هیچ امیدواری و هر کس که دست تمنا بحلقه باب
العطاء کرامت تو زند مایوس بر نمیگردد و توئی صاحب جود و سخا و محل اعتماد ما
منت آن پدر بزرگوار تو است که کشنده فاسقان اگر جد و الا نبار و پدر عالیمقدار تو
هدایت نمی کردند ما را براه حق هر آینه ما همگی در راه باطل میماندیم و جهنم را قرار

میکرفت و من بامید عطای تو شرفیاب خدمت کردیده‌ام و میدانم که انشاء الله محروم
بان نخواهم کردید حضرت نماز را سلام دادند و فرمودند ای قنبر از مال حجاز چیزی
مانده یا نه عرض کرد بلی پدرم و مادرم فدای تو باد یا بن رسول الله فرمودند چند
مانده عرض کرد چهار هزار دینار طلا باقی مانده است فرمودند بیاور انها را که امده
است بسوی ما شخصی که از ما سزاوارتر است بان زرها پس انجناب بخانه رفت
و ردای مبارک را از دوش برداشت و ان چهار هزار دینار طلا را در ردا پیچیده در
پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی تدری در را باز کرده و دست مبارک را از کنار
در بیرون کرد و ان زرها با عرابی داد و شعری چند در جواب قصیده اش فرمود عربیه
۔ خُذها فانی الیک معتذر ۔ واعلم بانی علیک ذو شفقة ۔ لو کان فی سیرنا الغداة عصا ۔
۔ امست سمانا علیک مندفقة ۔ لکن ریب الزمان ذو غیر ۔ والکف منی قلیلة النفقة ۔
ای اعرابی این زرها را بگیر و بجهة کمی انها عذر مرا بپذیر که این جانب کیست نسبت
باحوال تو مرا شرم میاید که با این جانب کم دره روی تو نگاه کنم از این جهة در را نگشوده
ام تو گمان نکنی کمی عطای من بتو دلیل کمی شفقت منست با تو والله نه چنین است ولیکن ما
از مال دنیا چیزی نیست و حق ما را غصب کردند پس اعرابی زر را گرفت و زار زار گریست
حضرت فرمودند ای اعرابی گویا کم دیدی عطای ما را از ان جهت گریانی اعرابی گفت نه
والله بلکه گریه من از برای انستکه دستی با این جود و سخا چرا میباید که در زیر خاک
رود و چه گونه در زیر گل پنهان گردد مؤلف گوید اه و امصیبتاه که همین دستها را
جمال ملعون بجهة بند زیر جامه با مر پسر شکستر بغضب بسیاری از بدن جدا کرده
و ان جسم پاک را پسرها در میان ان بیابان انداخت از سعید بن مسیب منقولست
که روزی در طواف بیت الله دست بریده با ما الحق چون خال خویش تباه و با روی چون
نامه اعمال خویش سیاه و با وجود نا امیدی از رحمت بدامن کبریائی احدیت و بخشندگی
خارج بدامن جامه کعبه چسپیده و میکوید ای صاحب خانه و ای پروردگار یگانه

ایخص مغفرت اسنانه مرا بپذیر و حال انکه میدانم هرگز نخواهی امرزید اگر همه
اسمان و زمین مرا شفاعت کنند از مکالمات انها فهمیده بودم که طایفان از طواف کعبه
مقصود بان مانده بر دور او جمع شده‌اند و نظرت بدتر انبوه جمعیت بکرا اینچه کناهی کرده که
اینکونه خود را از مغفرت خدا محروم میدانی کفت ای قوم دست از من بردارید و مرا به
حال خود بگذارید نظم اتشی در دل من هست که ایمان سوزد ۔ و ز تف یکشررش
کعبه و ارکان سوزد ۔ بگذارید که از اتش خود بگدازم ۔ جامه زارید که جانش نمایم باز ۔
۔ شرر سینه‌ام از شعله‌ام نگرید ۔ اثر معصیت از روی سیاهم نگرید ۔ مردم اصرار زیاد
کردند که ای مرد اخر بگو چه کردی کفت ای مردمان بدانید من روسیاه از حجاز تا بعراق
ساربان شاه شهیدان بودم و ان امام زمان انعام بیپایان و احسان فراوان نسبت
بمن بپایان می‌نمود و همیشه مرا بر سر خوان خود مینشاند و از الوان نعمتها بهره‌مندم
میفرمود و ان حضرت را زیرجامه بود که در وقت وضو ساختن بیرون میاورد و بمن
میسپرد و در ان زیرجامه بندی بود قیمتی من روسیاه چون ان بند را دیدم دلم مقید
ان بند شد و در کمین بودم که بیک وسیله او را بدست اورم میسر نشد تا روزیکه
ان حضرت را با تمامی یاران شهید کردند من در گوشه پنهان شدم چون شب شد
بهوای ان بند خود را بقتلگاه شهیدان رسانیدم دیدم انصحرا از انوار ان ابدان
روشن گردیده و ان بدنهای بیسر مانند ستارکان اسمان سپهر درخشیده و گلستانی
مشاهده کردم دست باغبان اجل در او گلچین نظم خون روان گشته چو جوی به
گلستانی چند ۔ خفته بهر لب جو سرو خرامانی چند ۔ منخسف گشته ز خون منکسف اثر
خاک سیاه ۔ ماه رخشنده و خورشید درخشانی چند ۔ من ز غفلت شده بیخود خرم
کفت بگوش ۔ سیر صحرای قیامت کن و عریانی چند ۔ چون بدقت ملاحظه کردم دیدم
بدن مطهر انحضرت اکبر بود در افتاده بیسر و سر در بدن ندارد و نور او بر اطراف هوا
تابیده و در خون خود غلطیده و بادها بر ان وزیده و گرد و غبار بسیار بر ان افشانده

وهمان زیر جامه که بندش مطلوب منست پوشیده وآن بند را بران کشیده اما گره
بسیاری بران زده پس دست پیچ هی دراز کردم وهر بند ها را گشودم تا یک گره باقی
ماند **نظم** چون پرده شرم او ندیدم ۞ از حجت حق طمع بریدم ۞ شرم از رخ مصطفی
نکردند ۞ یکجو ز نهانت حیا نکردم ۞ بردم چو من سیاه نامه ۞ دستی سوی بند زیر جامه ۞
آن مخزن جود ومان آدم ۞ آن بند بکف گرفت محکم ۞ قدرت چو بیافت زان دست ۞ بودم
چو بدام بند پابست ۞ جستم پی کار دست بسته ۞ زان بادبه حربه شکسته ۞ کشیدم
تیغ کین کشیدم ۞ تا دست یمین او بریدم ۞ چون گشت ز دست راستش محروم ۞ با دست
چپ آن امام مظلوم ۞ آن بند بکف گرفت ناچار ۞ من شرم نکردم ودگر بار ۞ آن تیغ
شکسته بر گرفتم ۞ بیدادگری ز سر گرفتم ۞ زان تیغ ستم بضربت چند ۞ دست چپ
او جدا شد از بند ۞ دستم چو بسوی بند شد راست ۞ فریاد ز عرش وفرش برخاست ۞ ناگاه دیدم
آسمان وزمین بلرزه در آمد وغلغله وغوغای عظیمی در هوا پیدا شد هوا تیره وتار
گردید هاتفی آواز داد **فرد** از این غریب دیار بلا چه میخواهی ۞ از این غریب سر از تن جدا
چه میخواهی **مؤلف گوید** ای شیعیان ببینید که در صحرای کربلا چه ظلمها بجناب سید الشهدا
رسید وچه ستمها بران بزرگوار وارد آمد وای صد وای اگر فرضا در جهان مرد نامی
کسی بهم رسد که صاحب تقصیر ومستوجب قتل بوده باشد او را تا زنده است سیاست
میکنند واذیت میرسانند اما همین که بدرجه کشته گردد دیگر کسی نعش او را اذیت
وآزار نمی کند اینجا اهل عالم بفدای آن بزرگوار که او را کشتند بی تقصیر وگناه
وبعد از کشتن نیز دست از او بر نداشتند یکی سر او را از بدن جدا کرد بجهت خاتم یکی
انگشتش را برید برای انگشتری یکی دستش را از پیکر قطع نمود بسبب بند زیر جامه
علاوه بر اینها بنا بر بعضی روایات جمعی اسب بر بدنش تاختند بنحوی که استخوانهای
سینه اش در هم شکست **نظم** ظلمی که بر حسین علی شد ز دشمنان ۞ هرگز نشان نداد
کس از زمین و آسمان ۞ گر در جهان نبود حسین تا بزن بلا ۞ هرگز نبود کار جهان از جهانیان ۞

بر ابن

بر ابن سعد وشمر ویزید وعبید باد ۞ لعن خدا واحمد وحید وهر زمان ۞

مجلس چهل وسیم گذشتن جماز بکشتگان خود که یکی از آنها زینب بود وشهادت خدام پیغمبر

۞ آمد دمیکه از غم زینب سخن کنم ۞ شوری بپا چو حشر در این انجمن کنم ۞
۞ یکهم ز صد هزار غمش را کنم بیان ۞ وین نه رواق را همه بیت الحزن کنم ۞
۞ آه از دمی که گفت سکینه بنعش باب ۞ جانا چسان نظر بتو عریان بدن کنم ۞
۞ جسم تو چاک کین سر تو بر سر سنان ۞ من گریه بر سر تو کنم یا به تن کنم ۞
۞ گویندم از برادر خود بگذر ای امان ۞ گر دیگر نام خواهری این را که من کنم ۞
۞ قوم قبیح دو نگذارندم ای حسین ۞ تا من تو را وداع بوجه حسن کنم ۞
۞ یعنی سر برهنه خود را نهم بپات ۞ از جان ودل وداع تن خویشتن کنم ۞
۞ اما نمیدهند شمر وسنان بر سرم ستان ۞ تا از سنان هراسم وترک سخن کنم ۞
۞ بر سیده ام که کی غم آمد ز تاختن ۞ من دست بسته کار دو صد کوهکن کنم ۞

مؤلف گوید چهار زن وهمشیره بنعش برادر رسیدند در حالیکه برادران
کشته شده بودند دو کافر ودو مسلمه افتاده وکافر یکی خواهر عمرو بن عبدود
بود بعد از اینکه باو خبر رسید که برادرت بدست محمد بن ... کشته شد با ناله
وافغان گریه کنان بمعرکه قتلگاه رسید **ناظم گوید** پس پرده بود عمرو را خواهری ۞
نه زن بلکه بد مرد جنگ آوری ۞ دو ابروی مشکینش از دلبری ۞ کشیده کمان بر سر مشتری ۞
دلیر وسپهدار وگرد وسوار ۞ هنرمند وگردن کش ونیزه دار ۞ ز چهر عجم بد بتی رخ نگار وزشت
که او هم چو دوزخ بد این چون بهشت ۞ ز رخسار او ماه گردیده خجل ۞ ز رفتار او سرو را پا بگل ۞
زلیخا فتادی که در گاه بزم ۞ تهمتن فتادی که در گاه رزم ۞ خم زلف او کرده دلها ببند ۞
سر سرکشانش بخم کمند ۞ ز رفتن برادر چو آگاه شد ۞ رخ ارغوانیش چون کاه شد ۞
خراشید صد را بنوک هلال ۞ ز عناب بر زد بخورشید خال ۞ ز نرگس همی لاله را آب داد ۞
شکن در خم زلف پرتاب داد ۞ بانگشت بنمود دانش نهان ۞ بنفشه بریده ز برگ ارغوان ۞

بر خواست آمد همین که بر سر نعش برادرش رسید دید سر در بدن ندارد لیکن
لباس او از پیراهن و زره و قمیص او که در عرب مشهور بود در بدن او باقی است ساکت
شد و هیچ گریه نکرد گفتند چرا گریه نمیکنی گفت چرا گریه کنم و حال آنکه او بدست مرتضی
کشته شده است که او کریم بوده چرا که زره برادرم هزار دینار قیمتش میباشد از
بدنش بیرون نکرده اند مؤلف گوید بیائید که بر شما بر آن مظلومی که حتی پیراهن
کهنه‌اش را از پیکرش بیرون کردند مگر نشنیدی وقتیکه مولای ما حسین را شهید
کردند علیا جناب زینب خاتون فضه را طلبیدند و فرمودند ای فضه برو ببین
برادرم غیرت دارد عرض کرد خاتون چگونه بفهمم غیرت دارد فرمودند اگر لباسش را
از بدن بیرون کرده اند بدانکه غیرت ندارد فضه چون آمد در قتلگاه چه دید
دید آنچه دید دویم خواهر بکر بر نعش برادرش گذشت و او را کشته دید صفیه بود
چون جناب مرتضی علی حیدر فتح خیبر نمودند صفیه دختر پادشاه عرب را ببلال
سپردند که او را خدمت پیغمبر برد بلال و را از میان قتلگاه آورد چون نظر صفیه
بکشتگان خود افتاد قلبش از جا کنده شد و رخسارش زرد و اعضایش مرتعش
گردید چنانچه گویا جان از بدنش مفارقت کرده چون بنزد پیغمبر رسید حضرت
او را بدان حال دید از بلال سبب ملالت پریشان احوالی را پرسید انصاف جمال
کیفیت حال را بعرض حبیب ذوالجلال رسانید آنجناب عتاب ببلال نمود که
چرا او را از میان کشتگان گذرانیدی نمیدانی که زنان را طاقت نیست کشته خود را
ببینند مؤلف گوید ای اولیاء اگر چنین است آیا چه حالت داشت علیا جناب زینب
خاتون وقتیکه بمیان قتلگاه رسید و نظرش بکشتگان افتاد این بود دو زن
کافر اما دو زن مسلمه یکی صفیه خواهر حمزه بود و حمزه شجاع دلاور عرب بود
و چون اسم حمزه در میان آمد بهتر آنست که شهادت او را بالتمام بعرض دوستان برسانم
و صاحب روضة الشهداء شهادت آنجناب را باین نحو روایت کرده که یکی از اشراف مکه

جبیر نام

جبیر نام غلامی داشت حبشی و او را وحشی میگفتند و بسیار دلاور بود و پیوسته
بزوبین حرب میکرد چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید
و گفت ای غلام بدانکه مسلمانان در روز بدر عم من طعیمه را بزاری زار کشتند و
من بکم داشتم و محمد را دو عم است عباس و حمزه خود در مکه گشت و حمزه در مدینه
اگر در این حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد کردانم و بمال وافر دلشاد سازم وحشی
گفت بدینم منت دارم و هند که زن ابوسفیان بود در قبایل عرب بحسن و
جمال مشهور بود و پدر او را که عتبه بود روز بدر کشته شده بود وحشی را
طلبید و گفت اگر تو محمد را از بان زوبین جواب گوئی و خون پدر من باز جوئی
آنچه خاطر خواه تو باشد بعمل آورم وحشی حبشی او را نیز بعهد گرفت و دختر حارث
گفت ای وحشی دانستی که پدر من در بدر کشته شده و در لشکر یکه عزیمت
محاربه ایشان دادند جز سه کس را هم کفو پدر خود نمی‌بینم محمد و علی و حمزه
هرگاه یکی از این سه نفر را بقتل رسانی من ترا از مال دنیا بی‌نیاز کردانم وحشی در
جواب گفت که من بر قتل محمد که قادر نیستم چرا که اصحاب در محافظت او یک
جهتند و بخدای کعبه اگر حمزه را در خواب ببینم از هیبت و سطوت او بیدار نتوانم
شد مگر در قیامت اما چون مرتضی علی نورسته و کارزار نادیده است و بمیدان
با مبارزان کمتر بازیچه محتمل که بر او دست بیابم پس بتقاضای آزادی و وعده
هند و خیال جایزه دختر حارث عزم کشتن یکی از این سه شیر بیشه اسلام را
نمود و برزمگاه آمد و تفحص کرد دید که سرداران مهاجر و جان‌نثاران انصار
در محافظت سید ابرار احتیاط زیاد مینمایند چنانچه ممکن نیست که دست بروی
برند پس بجستجوی مرتضی علی برآمد دید که مبارز میدان لافتی و خطیب منبر
هلال در حرب مهارت تمام دارد از اطراف و جوانب خود چنان باخبر است که کسی را
بر او بهیچ وجه دست نیست برگشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه هم چون

شیر مست بنیان قوم برآمد وصف لشکر قریش را برهم شکست و روایتی آن است
که در آن روز حمزه را در دست دو شمشیر بود یعنی دو دستی جنگ میکرد و از دقایق
رزم کار چیزی فرو گذار نمی کرد و بسطوت و شجاعت چنان دست بردی می نمود
که اگر سام نریمان زنده بودی بمشاهدهٔ آن از پا در افتادی و اگر رستم دستان
ملاحظهٔ کارزار او نمودی بوسه بر بغل بمندش دادی رباعی سالها لعب نماید
فلک چوگان کرده تا چنین شاه سواری سوی میدان آورده از رم جستی و چالاکی
اگر قصد کنده بدمی گوی فلک در خم چوگان آورده اتفاقا آن دلاوری بسامع عبد
العزیز رسید وی تعلل او را بمقر سقر رسانید و رجز خوانان مبارز طلبید هیچ کس
در برابر او نیامد در غضب شد وی تماشی خود را در میان جمعی انداخت و بضرب
شمشیر آبدار ایشان را استیصال ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت
وحشی در کمین بود و فرصت نگاه میداشت ناگاه مرکب حمزه بسر آمد و روایتی
آنستکه پیاده بود پایش بر کشف خورد و بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی
از کمین زوبینی بر وی انداخت بر عانه اش آمد چنانکه از طرف دیگرش سر بیرون
کرد حمزه برخاست و بسوی کمین گاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم که بروی زد
نتوانست و بروی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد کلمهٔ شهادت بر زبان
زبان راند و جان بسید الشهداء بعالم بالا رفت رحمة الله علیه وحشی صبر کرد
تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد و بجهة وعده که نموده بود شکم وی را
بشکافت و جگر مبارکش را بیرون آورده نزد هند برد که بیا این جگر قاتل
پدر تست هند از او گرفت و بخایید و مکید و بینداخت و پیرایه که در گردن
و سر و پای داشت بوی بخشید و گفت چون بمکه رسم وعده موعد بوجود انجامد
وعده دیبا ده سرخت بدهم پس پرسید که حمزه را کجا گذاشتی وحشی وی را آورد
تا بسر حمزه هند کارد بر کشید و گوش و بینی و بعضی اعضای او را ببرید و در رشته

کشید

کشید و با خود ببرد بیت در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی که در غزا بدشمن
دین کارزار کرده جانها فدای عم محمد که در احد جانها برای دین الهی نثار کرده
خلاصه چون سفیر از شهادت برادر خود حمزه خبر دار شد برخاست با فاطمه زهرا
دو با آه و ناله بیرون رفتند بالجمله آمده بجناب پیغمبر چون از دور ایشان را دید
فقال یا علی احبس عمتی تا آنکه نعش حمزه را با آن حال نبینند با وجود اینکه حضرت
پیغمبر بردای خود بدن حمزه را پوشانیده بود چون حمزه بسیار بلند بالا بود بقدر
یک شبر پاهایش پیدا بود فرمود یا علی علف بیار علف بسیار آوردند و پاهای
ایشان را پوشانیدند و پیغمبر هفتاد تکبیر در نماز او فرمودند مؤلف گوید که ای
دوستان نمی گویید چرا پیغمبر هفتاد تکبیر فرمودند نماز جنازه که چهار یا پنج تکبیر
بیشتر ندارد پس تکبیرات زیادتی بجهت شهدای کربلا بود که ایشان را کشتند و
بی دفن و کفن و نماز بخاک صحرا انداختند اما هشتم چهارم ایا میداند که بوجه زینب
خاتون خواهر امام حسین روایتست که بعد از معرکه کربلا همین که عیال را سوار کردند
حکم کرد ایشان را از راه قتلگاه ببرند تا نظر ایشان بکشتگان خود بیفتد دل ایشان
بیشتر بدرد آید همین که عیال ابی عبد الله وارد قتلگاه شدند خود را از شتران
بزیر انداختند و هر یک کشته را در بر کشیدند زینب دید نعش برادرش پیدا نیست
بتجسس برآمد آخر چگونه شخص بدو چیز شناخته میشود اول بسر دوم بلباس
امام حسین که سر به بدن نداشت لباسش را هم از بدنش بیرون کرده بودند
علیا جناب زینب خاتون بعد از تفحص و تجسس بسیار نعشی دید از همه نعشها
بیشتر بلا و مصایب بر او وارد آمده بیت مثنوی هر که را ذوق محبت بیشتره سینه
اش از زخم محنت ریش تره سر جدا از قفا بریده چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد
و چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد و چهار زخم شمشیر و نیزه بر او وارد شده
فهمید که نعش برادرش میباشد بی اختیار خود را بر روی نعش برادر انداخت

مقال مؤلف فقیر است که وقتی که برادران یوسف او را بصحرا بردند دینا خواهر یوسف
درخواب بود در عالم واقعه دید یوسف را گرگ از کنار پدر ربود از دهشت از خواب
بیدار شد برخواست گفت ای یاران یوسف در کجاست گفتند با برادران بصحرا رفته
گفت آیا پدر رخصت داد گفتند آری گفت وا ویلاه که روز گار غدار کار خود را ساخت
پس بتعجیل تمام روی براه نهاد تا بدرخت شجرة الوداع رسید دید بابا پدر در سجده
بپای او افتاد و گریان شد بر وا بی افتاد و بیهوش شد ایمؤالیان شنیدید دینا
خواهر یوسف در خواب دید که یوسف را گرگ برده برخواست با اینکه او را ندید است
دید صیحه زد و بیهوش شد پس چه حالت داشت خواهر سید الشهدا زینب خاتون
درحالیکه بچشم برادر دید افتاده با بدن پاره پاره سر در بدن ندارد وا ویلاه مرثیه

٭ زینب چه دید پیکری اندر میان خون ٭ چون آسمان و زخم تن او ز انجمش فزون ٭
٭ بهر جراحتی نتوان گفتش که چند ٭ پامال پیکری نتوان گفتنش که چون ٭
٭ خنجر بر او نشسته چه شهپر که تیرها ٭ پیکان از او دمیده چه مژگان که از خون ٭
٭ گفت این بخون طپیده نباشد حسین من ٭ این نیست آنکه در بر من بود تا کنون ٭
٭ یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من ٭ این زخمها به پیکر او چون رسید چون ٭
٭ گر این حسین من سر او از چه بر سنان ٭ ور این حسین من تن او از چه غرق خون ٭
او را خبر نبود که شیرازه اندر زینب خاتون از روی حیرت سه مرتبه گفت أ أنتَ أخی أ أنتَ أخی أ أنتَ ابن
أُمّی أ أنتَ ابنُ أبی پس نعش برادر را در بغل گرفت گویا بزبان حال میگفت مرثیه

٭ ای بی پناه و بیکس و بیچاره حسین ٭ ای خانه همچو مرغ بدام بلا حسین ٭
٭ خواهر شود فدای تو و زخمهای تو ٭ کس نیست تا طبیب بیارد برای تو ٭
٭ برخیز تا ز آفتاب فدای سرت شوم ٭ قربان زخمهای تن انورت شوم ٭
٭ این زخمها که بر تن تو چون ستاره است ٭ بشتاب در نجف که ببینم چه چاره است ٭
٭ کس نیست تا رود پدرم را خبر کند ٭ شاید ترا ببیند و فکری دگر کند ٭

علیاجناب

علیاجناب زینب با نعش برادر در گفتگو بود ناگاه نظرش بر زخم سینه برادرش افتاد که
از دم خنجر شکافته بود و از بسکه بجای تیر نیزه بجای نیزه خنجر بجای خنجر زده بودند
استخوانهای سینه اش خورد شده بود فریاد برآورد خواهرت بقربانت فدای سینه پاره
پاره ات چرا جواب مرا نمی گوئی این چه زخمی است که بر سینه تو میباشد برادر جان نظم

٭ این زخم سینه تو که از نیش خنجر است ٭ بالله نه زخم نیزه و شمشیر و خنجر است ٭
٭ ناله صدای ناله ز حلق حسین شنید ٭ کین زخم نیست خواهر من داغ اکبر است ٭
راوی میگوید علیاجناب زینب خاتون اضطراب و بیتابی کرد که از هوش رفت چون
بهوش آمد دو باره گریه سر کرد و از روی بی اختیاری رو ز به مدینه کرد خطاب بجدش
پیغمبر گویا عرض میکرد یا جدا یا رسول الله عربیه هذا الحسین مسلوب العمامة و الرداء ٭ مرمل بالدماء ٭
مقطع الاعضاء بناتك سبایا ٭ الی الله المشتکی یا محمد ٭ هذا حسینك محزوز الراس
من القفاء ٭ مسلوب العمامة و الرداء ٭ هذا الذی قد کنت تلثم نحره ٭ امسی نحیرا من
جد و ضبا تها ٭ ای جد بزرگوار همین حسین است که همیشه گلوی او را می بوسیدی
حال بیا نظر کن که بریده شده است از خنجر ای جد بزرگوار وای بلند اختر مستظم

٭ این کشته فتاده بهامون حسین تست ٭ وین صید دست و پا زده در خون حسین تست ٭
٭ این خشک لب فتاده ممنوع از فرات ٭ کز خون او زمین شده گلگون حسین تست ٭
٭ این غرقه محیط شهادت که روی دشت ٭ از موج خون او شده گلگون حسین تست ٭
صاحب منتخب میگوید بحق خدا قسم علیاجناب زینب خاتون بر روی نعش برادرش
کاری کرد که لشکریان بگریه درآمدند حتی اسبان ایشان را دیدم که اشک از چشمان ایشان
جاری بود چون ابن سعد چنان دید گفت عیال را از نعشها جدا کنید زینب خاتون
دید حال از برادرش مفارقت میکند رو را بزمین کربلا کرد و بزبان حالش مترنم
اینمقال بود گویا میگفت ای زمین کربلا نظم این پاره پاره تن که چه جان دوست دارمش ٭
ای خاک کربلا بتو من میسپارمش ٭ ای شربت که تشنه بدریای خون نشاند ٭ با عالمی که بر ملامت کفن نیست دارمش ٭

دشمن امان نداد که این زخم خورده را ۵ وقت وداع دست بگردن در آرمش ۵

من میپیارمش بتو او را بصد افسوس ۵ کریان چرا بیرم وی می کذارمش ۵

نکذاشت برق کینه که این نخل تشنه را ۵ من از سحاب دیده بیکی قطره بارمش ۵

فرداست لاله داد از آب چشم من ۵ دنبن تخم ماتمی که من امروز کارمش ۵

زخم درون او چه برون است از شمار ۵ کی تا اگر شمار توان می شمارمش ۵

میفرمود ۵ مکذار این کل را کسی ۵ ایکه بلا خارش کند ۵ وین بلبل شوریده را

بیرون ز کلزارش کند ۵ یا باد کو آهسته تر ۵ بر روی نعش کن کذر ۵ زخم است از پا تا بسر

ترسم که آزارش کند. مؤلف گوید ای موالیان شما را بخدا قسم زینب که نمی توانست به

بیند باد صبا بر روی نعش برادرش کذر کند چه حالتی داشت در وقتیکه خبر بگوشش

رسید که میخواهند نعش برادرش حسین را پامال اسب کنند لا حول و لا قوة الا بالله ۵

مجلس چهل و پنجم در برخی از احوالات حضرت یوسف و جدا کردن شمر سکینه را از نعش ابی عبد الله علیه السلام

۵ در روزگار چون تو فلک یک کتاب نیست ۵ یک نقطه در کتاب تو کو با حساب نیست ۵

۵ دختر بروی نعش پدر بودن ای فلک ۵ در هیچ مذهب این ستم و ظلم باب نیست ۵

۵ ای وای از آندمی که سکینه بنعش باب ۵ گفتا که خاک جای تو عالیجناب نیست ۵

۵ در خاک خفته تو و خوابت نمی برد ۵ جای تو ناخوش است مگر رخت خواب نیست ۵

۵ عریان فتاده تو در این آفتاب گرم ۵ ای آفتاب جای تو در آفتاب نیست ۵

۵ معذورم ای پدر که کنم شست و شوی تو ۵ آتش گرفته است دل این دشت و آب نیست ۵

۵ افتاده پرده بعد تو از کار روی کار ما ۵ دیگر برای پردگیان یک حجاب نیست ۵

۵ بنیاد حرمت حرمت کشته زیر و رو ۵ رخساره خواهر تو بزیر نقاب نیست ۵

۵ با یاد عیال تو بسوز دیر داغ تو ۵ اما کسی چه زینب بیکر کباب نیست ۵

مقال مؤلف حقیر آنستکه خداوند حمید در قرآن مجید چند چیز را عظیم شمرده است

از الجمله یکی عرش است چنانچه انس ابن مالک گوید سؤال کردم از جناب رسول خدا

از عظمت عرش فرمود من از جبرئیل همین سؤال کردم او گفت از میکائیل پرسیدم وی

گفت از اسرافیل پرسیدم او گفت از لوح محفوظ پرسیدم او گفت من از علم خدا پرسیده

فرمود عرش هزار سیصد و شصت قائمه هست و هر قائمه شصت هزار برابر آسمانها و

زمین هاست و در زیر هر قائمه شصت هزار شهر است و در هر شهری شصت هزار صحرا

و در هر صحرائی شصت هزار عالم است و هر عالمی شصت هزار برابر آدمیان و جنیان

که هیچ یک از ساکنان عالمی نمیدانند که حق تعالی آدمی آفریده است یا نه و در ساق

عرش آله صد هزار قندیل آویخته که هفت طبقات زمینها و آسمانها و جهنم و بهشت

بهشت در یک قندیل ما و از خلقند و هیچ کس اطلاع بر آنها ندارند اما عرش با این

عظمت در دو وقت بلرزه در آید یکی وقت سحر که اشرف اوقات است و اجابت دعا در

ان وقت است مؤمنین در نماز شب و استغفار مشغولند از جبرئیل سؤال نمودند

که اجابت دعا در چه وقت است گفت انقدر میدانم که وقت سحر که مؤمنین بنماز

شب و استغفار و دعا مشغولند عرش الهی بلرزه در میاید دویم وقتیکه طفل یتیمی

را کسی بگریه در آورد چنانچه جناب رسول خدا فرمودند اذا بکی الیتیم اهتز العرش

یعنی وقتیکه بگرید یتیم عرش با آن عظمت بلرزه در آید مؤلف گوید نمی رسید چرا

بلرزه در نیاید از بزرگی معصیت اذیت کردن طفل یتیم و اگر چنین است اولاد

یعقوب مگر از این جمله غافل بودند که برادر خود یوسف را که مادر نداشت آن

قدر آزار و اذیت کردند تشنگی و گرسنگی باو دادند و او را بزمین بر روی خاک و ریگ

صحرا کشیدند هر چند گریه و زاری کرد بر او رحم نکردند و او را در چاه انداختند

مرویستکه بعد از اینکه مالک زعر خزاعی مدعو یوسف را از چاه بیرون آورد برادران

باز آمدند و او را بغلامی فروختند و گفتند که این غلام گریزپا میباشد باید او را بند

کنید مالک بگفته برادران او را در غل و زنجیر نموده و بغلام بد خوی بد روی

سپرد چون شب شد بار کردند یوسف را بر شتری سوار کردند و غلام هم موکل او بود

وکاروان رفت تا نیم شب اتفاقا عبور کاروان بمقابر آل اسحق افتاد یوسف نگاه کرد قبر
مادرش راحیل بنظرش آمد خود را از بالای شتر بزمین افکند و بر سر قبر مادر خود بد
تیره را در بغل گرفته و قطرات عبرات چون باران نیسان بر رخسار مانند آفتاب
تابان و چهره چون ارغوان میریخت و آواز بر آورده که ای مادر سر از خاک بردار و پرده مغاک
از پیش نظر خود دور کن یَا اُمَّاهُ اَنَا ابْنُ الْمَغْلُولِ ای مادر منم پسر تو که غل بر گردنم نهادند
و دست و پایم بزنجیر ستم بستند و بزر فروختند ناگاه صدائی از قبر بلند شد که ای فرزند
پسندیده غم مرا افزون کردی پس ای فرزند صبر کن که خدا صابران را دوست دارد اما چون
هوا روشن شد آنغلام که موکل یوسف بود نگاه کرد شتر را از یوسف خالی دید بر گرد
جمازه سوار شد باندک زمانی خود را بیوسف رسانید نظر کرده دید بر سر قبری
نشسته است و زار زار میگرید آن بیرحم جفاکار دست بروی قمر طلعت بصورت یوسف
زد که رخسار مبارکش از ضرب سیلی رنگ بنفشه گرفت و بشکافت و خون بر چهره اش
جاری شد **مثنوی** ای عزیزان ماتمی بر پا کنید ٭ بر شهیدان دیده خون پالا کنید ٭
یاد آمد خیمگاه قتلگاه ٭ بر یتیمان حسین بی نواه ٭ بعد از انکه لشکر مخالف از زمین
کربلا کوچ کردند بعضی بیکه در مجلس تقبل عرض شد چون بار عمر سعد ایشان را از میان
قتلگاه گذر دادند ایشان اگر نظر بر آن کشتگان افتاد خود را از شتران بزمین انداختند
زینب خاتون بجستجوی نعش امام ناس و ام کلثوم بجستجوی عباس ام لیلا بجستجوی
علی اکبر مادر قاسم با عروسش بتفحص جسد قاسم نوباوه حیدر **مثنوی** ناگاه چشم
دختر زهرا در آن میان ٭ بر پاره تن علی مرتضی فتاد ٭ بی اختیار ناله هذا حسین ازاو
سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد **مثنوی** زینب چون بر آن ساحل فتاد ٭
ناقه بیجاش در گل فتاد ٭ دید دریائی سراسر پر ز موج ٭ موج او بگذشته تا افلاک
اوج ٭ سر دخان بانجم از اختر فزون ٭ غوطه ور چون ماهیان در بحر خون ٭ ناگهان
افتاد چشمش زان میان ٭ بر تن صد پاره شاه جهان ٭ ناله جان سوز ای از دل برکشید ٭

ان چنان کاتش بهفت اختر فتاده ٭ پس گرفت آنجسم را چون جان ببر ٭ گفت ای جان و ای جد و پدر
این چه پیدا داست کامد بر سرت ٭ ای برادر جان بمیرد خواهرت ٭ جسم پاکت سر بچاک از جراحت
چون غریبان بستر خاک اختیار ٭ خیز از اینجا کین مکان جای تو نیست ٭ ریگ خاک و خار ماوای تو نیست
بنود ایندم تنت مرهم پذیر ٭ کشته ناسور و نباشد بخیه گیر ٭ با وجود اینهمه بیجان مکن
کر گذارندم بآبی خون بار کن ٭ مرهمش از روغن چشمان کنم ٭ بخیه اش از سوزن مژگان کنم
در آنحال سکینه خاتون رسید عرض کرد یَا عَمَّتَاهُ هٰذَا نَعْشُ اَبِیْکِ الْحُسَیْنِ سکینه
بی اختیار خود را بروی نعش پدر بزرگوارش انداخت و آن تن بی سر را در بر کشید
و فریاد بر آورد **عربیه** یَا اَبِیْ مَا کَانَ اَسْرَعَ فُرْقَتِیْ لَدَیْکَ ٭ مَنْ لِیْ بَعْدَكَ الْیَوْمَ
یَکْفُلُ ٭ پدر جان چه زود از نزد من دور شدی حال چه وقت یتیمی من بود
حال که ترک من کردی و در کوچکی مرا از خود جدا نمودی پس بعد از این کفیل
ما که خواهد بود **عربیه** وَمَنْ لِلْیَتَامٰی بَعْدَكَ سَیِّدِیْ ٭ وَمَنْ لِلْاَرَامِلِ کَافِلٌ
مُتَکَفِّلٌ ٭ ای مولای من بعد از تو که بفریاد یتیمان بی پدر میرسد و این زنان
بیکس را که پرستاری میکند عرض کرد ای پدر بزرگوار **نظم** چرا بدفن و حنوطت
نیامده است کسی ٭ مکن نشسته درین خانه داد رسی ٭ زمین کربلا بخته خاک مصیبتم
برسر ٭ فلک نموده یتیم میان این لشکر ٭ پدر ببین که چسان صورتم شده نیلی
ز بسکه شمر برخسار ام زده سیلی ٭ هر چه گفت جوابی نشنید عرض کرد **بیت**
٭ ای شمر تشنه جگر از تو سکینه گله دارد ٭ طفل بیتاب و توانی چه قدر حوصله دارد
٭ یکطرف درد یتیمی طرفی درد اسیری ٭ این دو مشق عجایب خطر مهلکه دارد
٭ کل بخار تو بودم بنگر خوار و ذلیلم ٭ شمر در گردنم از قید گران سلسله دارد
٭ میبرد شمر مرا از سر کویت به اسیری ٭ ای ندانم که چه منظور از این قافله دارد
٭ کربلا منزل تو من بسوی شام روانم ٭ شام تا کربلا بین چه قدر فاصله دارد
بانهم جوابی نشنید دلش بدرد آمد از سوز دل نالید و **مثنوی** گفت یا مظلوم فرزند

الفلاة ٭ از چه روبا من نداری التفات ٭ می نیاری دست در آغوش من ٭ زین تغافل
رفته صبر و هوش من ٭ گوییا از من گناهی دیده ٭ کز من ای پدر چنین رنجیده ٭
اجنبی دیده رخم زان بی نقاب ٭ زانکه بر رخسار ام بنود نقاب ٭ گر گناه من همین است ای پدر
توبه کردم از گناهم در گذر ٭ پس دست برد و اینحرفهای گلوی پدر بزرگوارش را
گرفته بر صورت خود مالید صورتش رنگین شد عرض کرد ای پدر حال از خوت
تو بچهره ام نقاب کشیدم ٭ حالیا بنگر بروی نیلیم ٭ کن خلاص از ضربهای سیلیم
ای پدر جان گر نبردارد رسی ٭ ورنه از رحمت نمیآیدم کسی ٭ شمر بیرحم استخوانم میشکند
زیر سیلی خوار و نزارم میکند ٭ عرض کرد ای پدر مثنوی اگر نگیری تو دست از دادم ای پدر ٭
در دست اهل ظلم گرفتارم ای پدر ٭ ان گوهرم که مشتری چون تو داشتم ٭ بعد از تو کوچه
گیتی خریدارم ای پدر ٭ پرورده کنار تو بودم ببین چسان ٭ کرده خسان
روانه بیازارم ای پدر ٭ لب تشنه میروم باسیری بسوی شام ٭ در شهر شام
نیست پرستارم ای پدر ٭ راوی میگوید سکینه خاتون چنان گریه می نمود که
اهلبیت بطاقت شدند بلکه لشکر عمر سعد نیز بگریه در آمدند و چنان با پدر خود
عبارات جانسوزی تکلم می نمود که دل سنگ آب میشد صاحب مفتاح البکا
میگوید عمر سعد امر کرد بوکلا سکینه که این طفل را از نعش پدرش جدا کن چون
ان ملعون آمد سکینه خاتون بهر دو دست بدن مطهر پدر بزرگوارش را گرفت
و نگاه داشت و فریاد کرد مثنوی ای سید سرور گرامی ٭ وی باب بزرگوار نامی ٭
برخیز که بی تو ما حقیریم ٭ در دست مخالفان اسیریم ٭ بعد از تو میان اهل کینه
سیلی خوره شمر شد سکینه ٭ برخیز که راه شام دور است ٭ زاد سفری بکه ضرور است
من همره تو با هزار تشویش ٭ دل وایس و راه دور در پیش ٭ فانچه از اخبار صحیحه
مستفاد میشود شمر ولد الزنا رسید و چنان طپانچه بر سر ان مظلومه بی پدر
زد و او را بجبر و تعدی از نعش پدر جدا کرد علیا جناب زینب خاتون فرمود

ویحک

ویحک یا شمر قطع الله یدک هرگاه سکینه بنوسیدن و بوییدن پدر راضی باشد
و قناعت کند ممانعت کردن وی ظلم است ای شمر بیت مگر تو در یتیمی ندیده جفا؟
مگر یتیم نوازی نخوانده ای ز قران ٭ مگر تو خود نشنیدی ز قول صانع دهر ٭ که
گفته اند فاما الیتیم فلا تقهر نظم ایستمگر داغ بابش کار او را ساختی ٭ تو چه
میخواهی دگر از جان این دل باختی ٭ اینچنین سروی ز پا افتاده از سیل فنا ٭ پر چه
سازد گر نسوزد چون سپند تاختی ٭ پر دل پر حسرتش رحمی کن ای ظالم ببین ٭ گز شراره
ناله آتش در جهان انداختی ٭ مهلتی ده تا ببیند سیر دیدار پدر ٭ گو کی را
در جهان غیر از پدر نشناختی ٭ صاحب مشکوة الانوار از سکینه خاتون
نقل میکند که چون ما را بقتلگاه شهیدان رسانیدند من از مشاهده جسد
پدر بزرگوارم بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم پدر غریبم از حنجر بریده
سخنی میگوید چون گوش دادم دیدم میفرماید عربیه شیعتی ما ان شربتم ماء
عذب فاذکرونی ٭ او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی ٭ و انا السبط الذی
من غیر جرم قتلونی ٭ وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی ٭ یعنی ای شیعیان
من هرگاه آب خوشگواری بنوشید از تشنگی من بخاطر آورید و اگر بشنوید احوال
شهیدی یا غریبی را پس بر من نوحه و زاری نمایید منم سبط پیغمبر که مرا
بیگناه کشتند و بعد از کشتن بدن مرا در زیر سم اسبان پامال کردند عربیه
لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی ٭ کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی
و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین ٭ یا لرزء و مصاب هدم ارکان الحجون ٭
یعنی کاش میبودید در روز عاشورا که من چگونه از برای طفل صغیر خود علی
اصغر آب میطلبیدم و من هر چند استدعای آب کردم بر من و کودک صغیر من
رحم نکردند و در عوض آب تیر بر حلقوم آن طفل معصوم زدند ٭ ای واویلا از این
مصیبت که ارکان کون و مکان را انهدام باشید ٭ ای امان از آن درد و افغان از آن الم ٭

کز هم باشید ارکان حرم ❁ سلامُ اللهِ عَلَی الحُسَینِ ❁ لَعنَةُ اللهِ عَلیٰ قاتِلِ الحُسَینِ ❁

مجلس چهل و چهارم سواشدن زینب خواتون از مدینه بعزم کربلا و سوار دیگر شدن از کربلا بعزم شام

چون سیل اشک خانهٔ زینب خراب کرده ❁ در عالم خیال بان شه خطاب کرده

عرض میکرد ای برادر یا جان برابر **مرثیه** زینب غمدیده داد خواه نداردِ

رو بکه آرد که جز تو شاه ندارد ❁ حال دلم داند انکه هجر کشیده ❁ دل بجز از اهل دل گواه

اینهمه لشکر برای کشتن یکتن ❁ تا ابد روزم شب سیاه نداره ❁ هرچه بگفتم مرا ببر بعراق

شمر لعین هم بتو نگاه ندارد ❁ گر تو توانی بگو بشمر که ما را ❁ بر سر بازارها نگاه ندارد

میروم اکنون بسوی جد کبار ❁ کو بیش ای شه حسین پناه ندارد ❁ اسید اسماعیل نور الله

مرقده در مقتلش نوشته است که چون حضرت سید الشهدا میخواست از مدینه

طیبه بیرون اید بعد از وداع با جد و مادر و برادر و اهل مدینه و محمد حنفیه

و فاطمه صغرا امدند و برادران و فرزندان را با اصحاب فرمود سوار شوید و لهذا

بیرون مدینه احمد کوفی میگوید **مثنوی** کز مدینه چون عزیز مصطفی ❁ با عزیزان

بست بار کربلا ❁ بودم انجا با دل زار و ملول ❁ ایستاده بر سر قبر رسول ❁ ناگاه

دیدم از در شهر گردی نمایان شد نظر کردم امام زین العابدین را دیدم غرق

اسلحه زره در بر خود بر سر چکمه در پا غلامها در دهنه جلو خدمت پدر بزرگوا

فرود امد و ایستاد ناگاه غبار دیگر ظاهر شد از دل گرد علی اکبر نمایان گردید

خود بر سر زره در بر تیغ در دست سپر بر پس پشت افکنده دامان شهادت

و جان فشانی بر کمر زده خدمت پدر فرود امد با غلامهای خود در برابر خود عادی

اشرف صف کشیدند که عباس نمایان شد زره داودی در بر خود عادی

بر سر تیغ چون مار ارقم در مشت سپر از چرم پلنگ در پس پشت کمان چاچی بر دوش

حلقهٔ بندگی برادر در گوش دامن جان نثاری بر کمر زده غلامان و خادمان

در دهنه جلو نزد برادر فرود امد در کناری ایستاد پس یک یک برادران انجناب

امدند تا با خودان بزرگوار سوار شدند اما همه مکمل و مسلح زرهها پوشیده نیزها

بدست دامنها بر کمر زده در برابر انحضرت صف کشیدند که ناگاه گرد و غبار دیگر ظاهر

شد نظر کردم دیدم طفل نه ساله امام حسن قاسم بهمان نحو مکمل مسلح خدمت عم

بزرگوار عنان کشید و پیاده شد با غلامان خود در گوشه ایستاد پس برادران

قاسم امدند از عقب انها حضرت مسلم ابن عقیل با پسران و برادران در رسیدند

و زمین ادب بوسیدند و ایستادند پس اندکی نگذشت غباری دیگر پدید امد

نظر کردم دیدم پسران عبدالله جعفر که پسران زینب باشند با جمعی از بنی هاشم

و بعضی از قریش از دل گرد بیرون امدند اما همه مکمل و مسلح خدمت حضرت فرود

امدند و تعظیم کردند و بکناری ایستادند بعد فوج فوج دسته دسته سر کرده ها

صحابه میامدند و در برابر انجناب میایستادند تا شش هزار کس بغیر از اولاد و

اقارب انحضرت جمع شدند **مؤلف گوید** ایدوستان چه قدر شباهت دارد این

با حکایت عصر تاسوعا که متصل گردی می شد و فرو می نشست سید الشهدا میدید

دسته دسته فوج فوج ده علم بیست علم لشکر بیاری ابن سعد میایند و انجناب

ایستاده با علی اکبر و نگاه حسرت بایشان میکرد بعد بکرّ علی اکبر متشکی شد

عرض کرد ای پدر بزرگوار مگر ما بر حق نیستیم که کسی بیاری ما نمیاید فرمودند

والله ما بر حقیم و حق با ماست علی اکبر عرض کرد پس ما را غمی نیست اما اینجا دیگر

ظاهر این شش هزار نفر دوست انجناب بودند اما انها در ظاهر و باطن دشمن بودند

ابو الیان شنیده بعنوان که سید الشهدا از مدینه طیبه بیرون امد شش هزار

نفر با او بودند بغیر از اقوام و اقارب و خویشان و برادران پس اینها کجا رفتند که

باید صبح عاشورا ان بزرگوار خود با قلیلی مقابل سی و دو هزار لشکر خونخوا

جهاد نماید والله همه بیوفا بودند و بطلب دنیا امده بودند مگر نشنیدی کیفیت شب

عاشورا را بقدری که سید الشهدا فرمودند فردا کشته میشوم هر که بطمع مال دنیا

باس اهل بیعت از کردن او برداشتم ان بیوفا مردم دست دست بانجناب پشت کردند و رفتند
خلاصه چون همه جمع شدند حضرت با امام زین العابدین فرمودند که برو و عمه ها و
خواهران و سایر زنان را بیاور رفتند و اهل حرم را اوردند و جناب حسین خود ایستاده
و فرمودند شترها حاضر کنید احمد کوفی میگوید **مثنوی** دیدم اوردند اشترها قطار ◦
با جهاز و با عماری با مهار ◦ هودجی از زر پشت ناقه ◦ داشت از خورشید میر پایه
پیش پیش ناقه عباس دلیر ◦ بر کمر شمشیر و بر صولت چو شیر ◦ در پیش اکبر گل پیرهن
مو چو حیدر اندر دلاوری شیر صف شکن ◦ کاکل مشکین بدوش انداخته ◦ و ز نگاهش کار عالم ساخته ◦
در کنارش قاسم شیرین لقاء ◦ هم چو سرو آن یادگار مجتبی ◦ کاکلش از چهر خود افروخته ◦
آتشین کاکل از غیرت سوخته ◦ پس دیدم علیا جناب زینب خاتون را بجلال معززم
اوردند و کنیزان و باقی اهل حرم چنان دورش را گرفته اند که مبادا نظر کسی بقد و بالای
او بیفتد چون خواست سوار شود **مثنوی** شاه دین خم گشت و زانویش گرفته ◦ حضرت
عباس بازویش گرفته ◦ قاسم از غیرت مهار ناقه داشت ◦ اکبرش از چتر بر سرها یه داشت ◦
اسمان بردی از آن عزت حسد ◦ گفت از این عزت بیابان ذلت رسد ◦ در کجا اند ه بیابان قتلگاه ◦
در میان قوم عدوان آه آه **مؤلف گوید** ایها الناس ایا مسلمانان این بیچواری زینب خاتون
که بعزم سفر کربلا یکسوار شد دیکر هم در کربلا که بعزم شام بنابر بعضی روایات همان
روز بیکم ابی عبدالله را شهید کردند خیامش را آتش زدند عیالش را بر داشتند از
انجا کوچیدند اما ایشان را از کنار قتلگاه کذرانیدند اهل بیت چون نظرشان به
کشتکان خود افتاد بنوعی که در مجلس قبل کذشت هر کدام نعشی را در بر کشیدند و
ناله انشان بر فلک دوار رسانیدند علیا جناب زینب خاتون آمد و نعش برادرش
در بر کشید کو یا میکفت **بیت** برادر خواهرت زینب بمیرد چیست احوالت ◦ چه تقصیر
از تو سر زد که این چنین کردند پامالت ◦ ام کلثوم دوید نعش بیدست عباس را در بغل
کرفت میکفت برادر **بیت** سفر پیش باشد فرقت نصیبانراه ◦ علمداری نمرورم

ای برادر ما غریبان را ◦ میکفت ◦ مرا بمحنت دوران کذاشتی رفتی ◦ میان لشکر عدوان
کذاشتی رفتی ◦ اجل نداد امانت رسانیم بدیار ◦ مرا میان بیابان کذاشتی رفتی ◦
نشد مجال که تنها چنان غریبی من ◦ غریب و بیکسم اینسان کذاشتی رفتی ◦ ز رفتن تو
از ان نام پریشانم ◦ چنینم انچه پریشان کذاشتی رفتی ◦ ام لیلا دوید و نعش علی اکبر را
در اغوش کشید برادری میکفت **نظم** از این عالم بناکامی سفر کردی علی اکبر ◦ مرا
خاک سیاه ز بسر کردی علی اکبر ◦ نکفتی مادر پیرم اسیر ظلم خواهد شد ◦ زمین
یکباره کی قطع نظر کردی علی اکبر ◦ مادر قاسم و فاطمه نوعروس نعش قاسم را در بر
کرفته زبان حالی داشت **بیت** قاسم ای ارام جانم رود رود ◦ کودک شیرین زبانم
رود رود ◦ نامرادم نامرادم وای وای ◦ نوجوانم نوجوانم رود رود ◦ عروس با ناله
حزینی میکفت ◦ مهربان یار من از خیشوم یاری چه شد ◦ بیوفائی کردی ای قاسم
وفاداری چه شد ◦ نوعروسی هم چو من کی بیو شد در روز عیش ◦ علت دوری
چه بود جرم کرفتاری چه شد ◦ صاحب ماتمکده میفرماید از شخص امینی شنیدم که تا ان
وقت بغیر سر ابی عبدالله سری از بدن جدا نشده بود او روایت کرد وقتی که بر پی
مهمان ابراهیم خلیل شد ان حضرت کاوی داشت و آن کاو بچه داشت سیاه و خال
سفیدی به پیشانی او بود همین که ابراهیم دست و پای کوساله را بست که او را ذبح
کند مادرش از دور دید دلش تاب نیاورد چنان حرکتی بخود داد که افسار زنجیر
در کردن داشت کسیخت و آمد صدائی کرد و خود را بزمین زد جبرئیل رسید که یا
خلیل بپروردگار جلیل میفرماید مکر تو نمیدانی مادر نمی تواند ببیند طفل خود را
در مقابل رو سرش میبرند **مؤلف کوید** ای وا مصیبتاه اکر چنین است حیوان دلش تاب
نیاورد سر فرزند در حضورش ببرند آیا چه حالت داشتند اهل بیت رسول الله که انسان
کامل بودند در وقتی که ابن سعد حکم کرد که سرها را از بدن باید جدا کرد ان جفا
کاران امدند و سر هر شهید برادر ان خواهر و مادر و دختر و عروس جدا کردند

پس حکم کرد عیال را سوار کنید علیا جناب ام کلثوم و زینب خاتون فرمودند پیها
مرهم دور شوید ما خود یکدیگر را سوار میکنیم پس ان دو خاتون مکرمه یک یک
زنان و دختران سوار کردند تا دیگر کسی نماند راوی میگوید در انوقت زینب خاتون
با علیا جناب ام کلثوم میگفت خواهر بیا ترا سوار کنم علیا جناب ام کلثوم میگفت خواهر
بیا ترا سوار کنم اخر زینب غم رسیده ماتم دیده ام کلثوم را سوار کرد خودش تنها ماند
خالکه بیاید علیا جناب زینب خاتون را سوار کند ایستاده متحیر ای واویلا بخاطر
امد وقتیکه از مدینه جدش بیرون امد خواست سوار شود برادرش حسین
بازویش گرفت برادر دیگرش ابا الفضل زانویش را داشت قاسم عنان ناقه در
دست علی اکبر در رکاب جعفر در دنبال نظر میکند مؤلف گوید ای وا مصیبتاه
بخاطرش امد دیوار بانو در نالد اند میبیند حسین سر نهاده عباس بی دست و پا شده
علی اکبر فرقش شکافته قاسم پایمال اسب مخالف روی نعش برادرش حسین کرده
وان سوز دل عرض میکرد برادر اینجا هیچ عزیز برانداز نکند عرض کرده مرثیه
روزی که امدم ز مدینه بکربلا ◦ قاسم رکاب گیر و جلودار اکبرم ◦
◦ اکنون ز خدمت بسوی شام میروم ◦ بیچاره مانده ام چکنم خاک بر سرم ◦
◦ شمرم رکاب گیر و جلودارم ابن سعد ◦ از پیش و پس ستاده سپاه ستمگرم ◦
◦ بودم امید انکه سپاری مرا بخاک ◦ زین پیش که کشته شوی در برابرم ◦
◦ اکنون بسوی شام روم با دو چشم تر ◦ درد تو می زند بدل زار اخگرم ◦
◦ نه طاقتی که جسم تو بینم بخون طپان ◦ نه فرصتی که شویمت از دیده تر ◦
◦ شمرم امان نداد که بینم رخ تو سیر ◦ این درد شد نهفته بدل تا بمحشرم ◦
◦ کفنم مگر بپا کنم اینهم عزای تو ◦ کو مهلتی که جسم تو در خاک بسپرم ◦
◦ روی کشوده میروم از کربلا بشام ◦ بردند دشمنان جفا پیشه معجرم ◦
◦ لخت جگر طعام و خوناب دیده آب ◦ کرده ستیز معجرم و شمر رهبرم ◦

این کودکان بی پدر زار را چسان ◦ در چنگ کینه بینم و در ظلم بنگرم ◦ چون نیست
مسلی که سپارم ترا بدو ◦ ای خاک تن سپارمت اکنون بداورم ◦ پس خودش تنها با کمر
خمیده با هزار مشقت سوار سوار شد و در مقام تاسف عرض میکرد برادر مرثیه
◦ اخر از کوی تو با دیده گریان رفتم ◦ امدم با تو و با لشکر عدوان رفتم ◦
◦ خاطر جمع و دل اسوده تو میباش که من ◦ فرق بی معجر و گیسوی پریشان رفتم ◦
◦ چشم بگشا و نظر کن بسوی من که چنان ◦ بازوی بسته بزنجیر لعینان رفتم ◦
◦ ای شه تشنه لبان ان تو و انشط فرات ◦ اب نوش اب که من با لب عطشان رفتم ◦
◦ بعد ازین با تن عطشان نشوی از تشنه لبان ◦ باش اسوده که با جمله یتیمان رفتم ◦
◦ خاک بر فرق من و خواهری من که ترا ◦ جسم صد چاک نکردم بیابان رفتم ◦
◦ نه همین جسم تو عریان بزمین ماند که من ◦ جانب شام نگین با سر عریان رفتم ◦
◦ بازوی بسته بزنجیر و رسن در گردن ◦ پا برهنه سر عریان چه اسیران رفتم ◦
پس ابن سعد حکم کرد امام زین العابدین را با حالت ضعف با غل و زنجیر سوار
شتر نمودند و سرها را نیز بر قبایل عرب تقسیم کرده بر سر نیزها نمودند و راس
مطهر منور ابی عبد الله را بخولی اصبحی داد و اهلبیت را با سرها روانه کوفه نمود و چون
بحوالی کوفه رسیدند شب در امد در انجا فرود امدند تا صبح شود و عیال را
داخل کوفه نمایند و خولی را منزلی بود در یکفرسخی کوفه سر امام حسین را برداشته
بمنزل خود رفت ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم الا لعنة الله علی القوم الظالمین
مجلس چهل و پنجم در بعثت حضرت رسول و تشریف اوردن ابراهیم خلیل الله و تسمیه کردن حضرت علی و نکاح فاطمه
یکشبی اندوز دل افروز تره ◦ و ز شب و روز همه فیروز تره ◦ طره او نافه دولت کشاے
غره او نور سعادت فزای ◦ باد فر لطف درافشان درو ◦ ابر عنایت گهر افشان درو
خواجه که احمد و جهانبانیش ◦ کرده مدد دولت پاینده اش ◦ عشق رخ جانش کشیده بکرشمه
دل بچه جانانش طپیدن گرفت ◦ بو بنده از انشاء خواب ایزد ◦ راه طلب را ز سر شک اب زد

چون نم از ابر کرامت نثار ۞ باز نشاند از ره مقصد غبار ۞ قاصدی از کشور نور آیان
پاک ز آلایش روحانیان ۞ آمد و آورد براق چه برق ۞ پیکری از نور قدم تا بفرق
اوج سپهرش چو شهاب شهپی ۞ چرخ همه هیچه قمر کبی ۞ رفتن او جستن تیر از کمان
جستن او بجهت طی مکان ۞ پیش ترفتن نظر از گام او ۞ بود بهم جنبش و آرام او
گفت که ای ساقی ابرار خیز ۞ جرعه برین گنبد دوار ریز ۞ ساختر عرش برین فرش را
فرش قدم کن چه زمین عرش را ۞ راه روی هست روما غوی ۞ ره بر روشن نظرها طغی
خلعت اسری ببر انداخته ۞ جامه شب رفتن از آن بافته ۞ پای در آورده به پشت براق
خواند بر آفاق که هذا فراق ۞ تافت ز بیت الحرم او را لکام ۞ زد بطواف حرم قدس گام
بود از آن گام فتادن همان ۞ در حرم قدس ستادن همان ۞ بان از آنجا کرم عزم جست
روی سفر کرد بعزم نخست ۞ شد بدر خانه مه آفتاب ۞ یافت بیک حلقه زدن فتح باب
رفت در آن خانه بصد عز و ناز ۞ خانه نشینان همه جویان نیاز ۞ سجده کنان بوسه بپایش زدند
طبل دعا کوس ثنایش زدند ۞ کی بدرت طالع ملک ملتجی ۞ جئت الینا ولنعم المجی
آمدی و آمدنت بس خوش است ۞ دیدن روی تو عجب دلکش است ۞ خاک رهت بر سرها تاج باد
هر شب عمرت شب معراج باد ۞ زمانیکه جناب حضرت سبحانه و تعالی مشیتش بر آن قرار گرفت که
محمد مصطفی پیغمبر برگزیده خود را در نزد خود خواند و بنا افلاک را معراج لولاک گرداند
و هفت آسمان و شش جهت و هر چه در اوست رسول هاشمی سیر فرماید و در پس پرده های
برساند و با او راز بگوید و درهای رحمت و کرامت بر روی امت او بگشاید و گناهان
ایشان را بروی بخشد جبرئیل را فرمود که ای سید فرشتگان و ای پیک مرسلان امشب
فرمان من چنان است که شب بغایت میمون و مبارک بزمین نزول کن و بر وجه عالم
ناسوت برای و عرصه زمین را سیر نمای و عذاب از موقع بردار و خارهای زمین را
بگل و سنبل و ریاحین مبدل کن و خاکهای زمین را عنبر گردان و سنگریزه ها را
لولو و یاقوت و مرجان گردان و آبهای صاف و زلال از چشمه جبال روان ساز و با دیگر

خوش بو و نسیم مشک بو را بمشام خلق برسان و وجه هوا را معتدل گردان و از انجم
گلزار شهر بیرون آور و بنای ناپایدار عناد را سراسر از آن استر گردان و مرغان را در قفس تنگنای
جهان فراده و دمیا بار را جواب خوش بر و بیمار از لباس صحت در بر بپوشان و نخودها
از دار الشفای من شربت شفا بچشان و ارواح مقدس صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
از انتقال آگاه گردان و همه را باتفاق آدم صفی الله در مسجد اقصی حاضر گردان و ایشان را
با داب تمام صف بصف بدار و امشب ابلیس را با لشکرش در بند کش و غلهای آتشین
و سلسلهای آهنین در گردنشان انداز و دهان کنندگان در بند و باران رحمت بباد
و آسمانرا بحله خضرا بیارا و کواکبرا بهترین چهره بگشا و مشتری را بانجم جفت گردان و خورشید را
با قمر قرین کن و زحل را جفت پروین ساز و عطارد را با مریخ جمع نما و قوس را با برج
بیکجا تراز و سعد اصغر را با اکبر مبدل ساز ای جبرئیل درهای آسمانرا بگشا و بر کنگرها
آسمان کلیم بر و قنادیل نور بیاویز و هلال را باسمان اول بدر گردان و آفتاب را در آسمان
چهارم روشن نما و او را بسجود فرمای و درهای بهشت عنبر سرشت را بگشا و حوران
و رضوان غلمان را بشارت ده تا بهشت زینت خشت را آراسته گردانند و ملائکه را تلقین ده
و قلم با لوح روان کن و سدرة المنتهی را مزین ساز و حلهای بهشت بپوشان و شاخهای
درخت طوبی را میوه های گوناگون بیاویز و عرش را مضاعف گردان و حاملان را
آگاه کن تا کرسی رفیع را بالای آن نهند و ملایک ملکوت را مژده ده و تخت زرین را بر
زمین سدره جای بده و آتش دوزخ را فرو نشان و سقر را سرد گردان و خشم مالک را
بنشان و در روی او بخندان و فردوس برین را بانهای انهار ای جوی عسل و انگبین
روان کن و طیور جنت را بخوان و حوران را حله بپوشان و رضوان را آگاه گردان و غلمان را
کمر زر بر میان بند و ولدان را تاج مکلل بر سر نه و خلعت سندس و استبرق در بر
کن و همه را بر کنگرهای بهشت برآور و خوانها نعمت بگستران و سفره دعوت بینداز
و طوقهای زر بر گردن ایشان انداز و همه را ببوهای مشک و عنبر معطر کن ای جبرئیل

امشب خود را بحله نور بپوشان و بالهای بر افشان و بصورت دلکش سر حبیب
من در چشم کش و کمر خدمت حبیب مرا بر میان جان استوار کن و دم چاکری درست را
در پیشانی کش و بر کاکش عرش برین تا فرش زمین کنده کن و هر خدمتی که باشد بیشتر
کن یا جبرئیل در ده هزار زین بهشت رفته مرکب براق نام خوش اندام که چابک تر برا
سر هنانش گرفته یال و کاکلش را با آب سلسبیل بشوی و شانه کن و زین جواهر و لجام
زرین بر سروی زن و شنگ هدایت او را استوار کن و تیغ مجتبی ابریز بر رکاب سعادت
نصاب حمایل کن و عنان براق را بانت چاکران بر دست گیر و هفتاد هزار فرشته مقرب را
از هفت آسمان با خود بردار اسرافیل را مانند رکاب داران بجانب راست براق روان
کن و میکائیل را غاشیه بر دوش بر جانب چپ روان کن یا جبرئیل با ادب باش و در
خدمت حبیب من باش و از او غافل مباش چون جبرئیل از نزد رب جلیل این ندا استماع
نمود زبان بثنا گشود و گفت ملکا معبودا پادشاها فرمان بردارم و بجان و دل این
الهام بجا آرم اما بار خدایا مگر تمامت دیگر خواهی آفرید یا حشر اولاد آدم خواهی کرد
مگر امشب عالم را بدل خواهی نمود یا بخلایق وفات خواهی داد مگر امشب ارواح انبیا را
اجل رسیده یا شافع روز جزا را بعالم بقا خواهی بردن مگر امشب هفت طبقات آسمان
و زمین را برهم خواهی زدن یا غلغله در عالم ملکوت خواهی انداختن یا زلزله در جبروت
خواهی انداختن و افکندن پس خطاب رب الارباب در رسید که مخوف یا جبرئیل آب
مگر تو خطاوانده بشر تو هباست آنچه گمان کرده نه چنین است بلکه حکمت ما این است که
امشب شبی است نیکو و مرا با حبیب خود گفتگویست امشب شب راز و نیاز است نیسوز
و که از میخواهم که دوست مرا نزد من آوری یا جبرئیل زمانی ساکت باش تا صفات حمیده
و اوصاف پسندیده او را با تو بگویم بدانکه او حبیب و من محبوب او طالب و من مطلوب
او حامد و من محمود او شاهد و من مشهود او قاصد و من مقصود او ذاکر و من مذکور
او مصاحب و من صاحب او سید المرسلین و من رب العالمین ای جبرئیل با امید الف کرا

میگویم حضرت پیغمبر ابطحی مهتر مکی بهتر مدنی سرور امی درویش قانع پادشاه جامع
سلطان ذاکر عابد ساجد عالم زاهد آفتاب نبوت ماهتاب رسالت کواکب جلالت
مواهب سخاوت شمع جمال بدر کمال مقصود آدمیان و رحمت عالمیان معروف
جهانیان اساس تقوی برگزیده خدا خواجه دو سرا خاتم انبیا محمد مصطفی ص ای جبرئیل
چون بخدمت او رسیدی بادا بیکم رشیدی از آن بهتر و خوش تر و برتر آهسته آهسته
پیش رو و گوشه گلیم بردار و چون از خواب بیدار شد سلام و پیام من برسان و بگو
ای مقصود زمین و زمان و فخر عالمیان و سرافراز جهانیان و ای خاتم جمیع پیغمبران و ای
سید مرسلان و ای شافع عاصیان و ای غمخوار امتان ای فصیح عرب زبان ای مه چه
گویم هزار چندان ای آدم بحرمت تو مقدم ای نوح بعزت تو محترم ای ابراهیم بحشمت
تو محتشم ای موسی ببرکت تو و عظمت تو معظم ای عیسی برفعت و کرم تو مکرم ای
پیغمبر شیرین لقا و ای رهبر راه نما ای اصل تو مطهر و ای جد تو مهتر ای تاج تو سدور
و معراج تو منور ای صاحب محراب و منبر ای خاتم نبوت ای آفتاب سیادت و مقصود کن
ای مقرب قاب قوسین ای آنکه حامدی و عابدی و زاهدی و محتشمی و مکرمی
و خوبی و محبوبی از برای تو آفریدم بهشت و طوبی را ای جبرئیل بگو برخیز که نه جای
خوابست ای دوست بیدار است و مشتاق دیدار است اینک براق حاضر است و آن
فراق لاغر است و چون مرغان در پر است و جبرئیل چاکر است و میکائیل رهبر است
و اسرافیل ثنا گر است بگو برخیز که روح جمیع پیغمبران و فرشتگان منتظر قدوم تو اند
ای جبرئیل چون از خواب برخیزد ابریقی زمرد از آب کوثر پر کن و دست و پای مبارک
او را بشوی و حله پر نور از فردوس بر او بپوشان و گیسوی عنبر بوی آنجناب را
بمشک ناب و گلاب بشوی و تاج عزت و عمامه رفعت بر سروی نه و نعلین
کرامت در پای وی کن و چون از خانه بیرون آید و پای مبارک در رکاب سعادت
اندازد از روی ادب بازوی سید کاینات را بگیر و چون سوار گردد عنان براق را

نین

نکامد تا ای اسرافیل تو در یمین و ای میکائیل تو در یسار خدمت سید مختار را
اختیار کنید و ای هفتاد هزار فرشته مقرب شما بر چهار جانب انعالی مراتب روان
باشید و بزبان فصیح تهلیل و تسبیح گویان شوید و هر گاه که براق بردارد و بگذارد
همه بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله انگاه جبرئیل این مژده شنید
بفرمان ذو الجلال سپید تو بال گشود و بکار خویش اشتغال نمود و در خانه ام هانی
نزول نمود نظم پیمبر چه بر سوی او بنگرید ● ز رویش جهان را پر از نور دید
ببستش یکی عرش پیما براق ● سمش عرش پیمای این نه رواق ● به یکدم بفرمان جان آفرین
روان شد بسوی عرش اعلی برین ● مراز اعنان دار شد جبرئیل ● ز حق آمدش مرحبا یا خلیل
بر آمد خروش از زمین و زمان ● بعرش برین خاک شد همعنان ● زمین برتری جست از آسمان
مکان گشت بالاتر از لامکان ● چو سوی صف کبریا شد خبر ● که آمد سوی عرش خیر البشر
بر آمد خروش از مقیمان عرش ● سراسیمه گشته سکان عرش ● نشاید که گویم چه شد آن زمان
همان به که بر بندم از آن زبان ● فراشد رسول خدا با براق ● به یکدم ز نیلا الاعلی این نه رواق
چنان کوه بر ساحت عرش راند ● که روح الامین از پیش باز ماند ● ز جبرئیل تنها به ره باز ماند
در ان راه میکال گرد بد کند ● پیمبر چه بگذشت ازین نه رواق ● فرو ماند از پوی کردن براق
بفرمود از آن پس جهان آفرین ● که بر عرش بر فرق نهاد نعلین ● بر فرق در آمد چو آن شهریار
از آن شد سوا گشت امیدوار ● تزلزل در افتاد در لامکان ● ز لا صوت بر شد خروش فغان
چو نزدیکی داور پاک شد ● برون وصفش از عم ادراک شد ● پیغمبر میفرماید وقتیکه
براق و رفرف و ملائکه از من واماندند در حالتیکه از اسماها و عرش و کرسی
همه حجابها گذشته بودم خطاب از رب الارباب در رسید که ادن منی یعنی نزدیک
من بیا ای احمد گفتم امدم یا احد فرمود بیا ای سید گفتم امدم یا سرور فرمود بیا یا
شافع گفتم امدم یا اکبر فرمود بیا ای مهتر گفتم امدم ای مهتر فرمود بیا ای غفور گفتم
امدم یا غفار فرمود بیا ای شفیع گفتم امدم یا سمیع فرمود بیا ای حبیب گفتم امدم یا مجیب

فرمود بیا ای محبوب گفتم امدم یا مطلوب فرمود بیا ای مقصود گفتم امدم یا معبود فرمود
بیا ای مصطفی گفتم امدم یا مولی و مجرم به پیش میرفتم با کمال ادب و چون بعالم علیا
رسیدم زبان بر گشادم و در بساط قرب کمال بزبان سؤال با ملک متعال بعض
در امدم در حال پرده در چشم من افکنده شد چنانچه هیچ نمیدیدم ولیکن
صدای میشنیدم و هر سخنیکه میگفتم از پس پرده جواب فهم میکردم ندا امد که
ایها الطالع الجایع یعنی ای گرسنه از راه دور امده حالا تو مهمان ما بزبان طعام
تناول کن من با تو کار دارم من در جواب عاجز و حیران گشتم ناگاه از پشت آن
پرده سفره با کاسه شیر گرم لطیف لذیذ یا دو دانه سیب بیرون امد عرض کردم الهی تو
اگاهی باحوال من که هرگز تنها چیزی نخورده ام پیوسته با برادرم مرتضی علی موافقت
و مشارکت میکردم ناگاه از پس پرده دستی نمودار شد و من سر لقمه تناول نمودم او
دو لقمه برداشت و از آن دو سیب یکی نصیب من شد برداشتم و یکی را دستی که با من
غذا خورده بود چون از معراج بر گشتم خوابیدم صبح بمسجد امدم بعد از نماز تکیه
بمحراب دادم حضرت شیر خدا علی مرتضی از جا برخواست و گفت یا رسول الله معراجت
مبارکباد مؤلف گوید عجب عجب ● شیر خدا که عارف سالک بکس نگفت ● در حیرتم
که باده فروش از کجا شنید ● بلی اگر شیر خدا نبود از اسرار غیب خبر نمیداد پیغمبر در شب
معراج با خدا تکلم کرد و جواب شنید ابیات صدای کز پس آن پرده بشنوده ● بعینه
چون صدای مرتضی بوده ● تعالی الله از ان قدر و از ان جاه ● که گوید انرا بانش حرف
الله ● چگویم که هرچه بگویم نگفته ام رباعی تعریف علی بگفتگو ممکن نیست ●
گنجایش بحر در سبو ممکن نیست ● من ذات علی بواجبی کی دانم ● اما دانم که مثل او ممکن نیست
سید مختار از ان گفتار متعجب شد و تبسم فرمود که یا حیدر کرار تو از کجا دانستی
که من دیشب بمعراج رفتم انحضرت فرمود ای سید انبیا بحق یکتای بیهمتا که همه جا
همراه تو بودم و کلمات و عبارات ترا میشنودم و از رفتن و امدن از جمیع حرکات

واقف بودم وکلمات وعبارات را میشنودم حضرت پیغمبر فرمودند ای برادر نشان
بن بده مؤلف گوید حکمت در اینکه پیغمبر از حیدر نشان خواست این بود که مردم
بشناسانند فضل مرتضی علی را والا در معراج هر چه میدید روی علی بود وهر چه
میشنید میشنید کلام علی بود پس شاه ولایت دست مبارک در عمامه برد و انگشت
دیگر معراج برداشته بود بدست حضرت رسالت داد رباعی روی نشد از سر علی
کس آگاه ٭ زیرا که نشد کس آگه از سر اله ٭ یک ممکن و اینهمه صفات واجب ٭ لا حول
ولا قوة الا بالله مؤلف گوید شنیده خدا پیغمبر را بنزد خود بمهمانی طلبید با چه
قدر اکرام واحترام فرمود یا محمد از ما بخواه هر چه میخواهی که بتو عنایت فرمائیم وبگو
ببینم که از برای ما چه تحفه و ره آورده پیغمبر میفرماید عرض کردم الهی تو دانا وبینائی
تحفه مرا نیست جز یکمشت امت پر معصیت بطاعت عاصی طاغی باغی و از گناهان
ایشان شرمسارم ندا آمد که یا محمد تو غم مخور که من ارحم الراحمینم وبجهت شفاعت
تو بر امتان تو مهربانم وخداوند ایشانم همه را بتو بخشیدم گفتم الهی امت من بهشت
را خواهانند ندا آمد که برو بگو کاران امت از بزرگ ما رام مؤلف گوید ای واعجبا
این یکمهمانی بود که خدا بتعالی پیغمبر را فرمود یکمهمانی هم کوفیان با پیمان نمودند
حضرت سید الشهدا را طلبیدند با وجود آنکه فرزند پیغمبر ایشان بود او را با یاران
لب تشنه و شکم گرسنه شهید کردند اید مسلمانان والله در هیچ مذهب وهیچ ملت مهمانرا
اذیت روا نداشته‌اند و نمیدارند پیغمبر فرمودند اکرم الضیف ولو کان کافرا اگر نه
چنین بود حضرت ابراهیم خلیل اینقدر ضیافت نمی نمود وبا مهمان محبت نمی فرمود که
نوشته‌اند از بس مهمان دوست بود وقتی باو وارد شدند قومی وچیزی نزد او
موجود نبود با خود گفت که اگر خانه را خراب کنم وچوب سقف او را ببرم بفروشم به
نجار میترسم بردارد و بت بسازد با خود فکر زیادی کرد آخر مهمانانرا در باب
الضیافه نشانید وظرفی با خود برداشت وآمد بموضعی از صحرا و دو رکعت نماز کرد

وچون از نماز فارغ شد آن ظرف را دید دانست که خدا اسباب کارش را فراهم آورده
بخانه برگشت دید زن وجاریش سان چیزی میپزد از آن حال پرسید سان گفت این
چنین حالی است که تو بانمرد داده بودی آورده و صاحب قصص می نویسد که هرگز نبوده
که سفره بی مهمان بگسترانند وقتی او را مهمان نرسید شبانروز و روز نگشود دوا
هفتم دوازده جوان خوش بوی خوش روی پیدا شدند وسلام کردند حضرت ابراهیم
ایشانرا بخانه فرود آورد وتعظیم ایشان نمود که قوله تعالی ولقد جائت رسلنا ابراهیم
بالبشری قالوا سلاما قال سلام پس ابراهیم گفت سان را که مهمان عزیز رسیده آنچه
هر چه عزیز تر است بیار سان گفت من از این گوساله عزیز تری ندارم وان گوساله را
سان بسیار دوست میداشت چرا که تا آن روز هیچ فرزند نیاورده بود ومحبت مادری
وفرزندی میانه گوساله واو بود وقلاده های طلا ونقره از برای گردن او ترتیب داده بود
خلاصه حضرت آن گوساله را کشت وبریان کرد ونزد مهمانان آورد وسر فرو برد وطعام بخورد
ودر ایشان نمی نگریست مبادا ایشانرا شرم آید از خوردن طعام پس سان از درون
خانه آواز داد که مهمانان طعام نمیخورند ابراهیم گفت چرا طعام نمیخورید گفتند ما
طعام بیها نخواهیم بخوریم فرمود بها بدهید گفتند بها چه میخواهی فرمود بگوئید بسم الله
الرحمن الرحیم وبخورید ودر آخر نیز الحمد لله رب العالمین بگوئید مؤلف گوید دیگر
کسی پیدا نشد که اینقدر مهمان دوست باشد مگر اشرف اولاد او علی ابن ابی طالب علیه السلام
در حرزة المؤمنین وتذکرة الائمه ومعجزة المستعین مرویست که شبی در مسجد پیغمبر
مردی برخواست که من غریبم و تا دو روز چیزی نخورده‌ام مرا طعام دهید حضرت پیغمبر
فرمودند کیست که شب این مرد را کفایت کند و در فردوس اعلا جای خود را پیش
از خود مقرر نماید مؤلف پس بر جا برخواست حیدر با شکوه ٭ در حضور جمع دست
او گرفت ٭ گفت سایل باش تو مهمان من ٭ زانکه هستی دوست با جانان من ٭ جان
ز جانان من کجا دارم دریغ ٭ گر ببندی بند بندم را ز تیغ ٭ پس او را بحجره آورد وچند

فرمودند کرد لمر مهمان ما فکری بکن عرض کرد یا ابن عم در خانه ما طعام اندکست
و شما روزه اید و حسنین کرسنه اند و این طعام قسمت یکنفر بیش نیست فرمودند بیاور
المؤلف در بر مهمان نهادی ان طعام ۰ از ره لطف و کرم ان نیک نام ۰ کرد با خود فکر ان
شاه زمن ۰ من خورم این لقمه یا مهمان من ۰ اخر الامر ان مراعی شیوه الجوف و عزیز زند
چراغ کرم روف دست بچراغ دراز کرد و بیهانه اصلاح انرا فرونشانید و امر تراخیر
افروختن ان نمود تا مهمان طعام بخورد و خود لبهای مبارک برهم میزد تا کمان کند
که طعام میخورد بعد از فراغ چون چراغ رسید انجناب طعام را بر جای خود دید
فرمود ای مرد چرا طعام نخوردی کفت مرا کافیست پس از ان اهلبیت و همسایکان
نیز خوردند و بجا بود روز دیکر حضرت خیر البشر قصه شب و مرد عرب را بان مایه
طرب فرمود و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد و این ایه اورد که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ
خصاصة صاحب کتاب جامع المعجزات میکوید که با ابو بکر ابن حکایت ادید بطمع خام افتاد
کفت من نیز مهمانی میکنم که تا دو دمان قیامت صحبتش موقوف نشود و نامش ا...
میان نرود روزی حضرت رسالت را با هفتاد و دو نفر از اصحاب که برکزیده ایشان
بود وعده افطار خواست رسول عزیز جبار بخانه امیر بان مکار تشریف فرما شد
بعد از انقضاء مجلس ابی بکر هفتاد بنده ازاد کرد و اینطلبرا حجتی بر کمال قرب خود
قرار داد و بعد از ان عمر تاسی نمود و عثمان نیز بدینمنوال تقرب جست و هر سه شب
سرور عجم و عرب تشریف داشت شب چهارم و قایع ضیافت و مهمانیرا جناب مرتضی
علی کوش زد انیس حوراء فاطمه زهرا نمود فاطمه عرض کرد یا ابن عم کاشکی ما هم از مال
دنیا چیزی میداشتیم تا پدر مرا با اصحاب مهمانی میکردیم شاه ولایت فرمود دل
خوش دار که فردا شب پدرت مهمان ما خواهد بود فاطمه کفت بیت اساس خانه
ما با علی چه مردم نیست ۰ تمام ملکت ما دانه کندم نیست ۰ ظروف ما همه یک کاسه
لاله چوبینست ۰ بخانه دکران کاسهای زرینست ۰ بساط خانه ما بوریای ...

طراز حجره ما چشم کریه الوداست ۰ نه فرش نیست در این خانه غیر فرش زمین ۰ شود
بمنزل ما زیب عرش خاک نشین ۰ مولای متقیان فرمود یا فاطمه ملول مباش که
اکر ابو بکر و یاران او در جهان مالست علی عمرا از اکرم ذو الجلال است دلخوش
دار دلخوش دار که مطبوخ مطبخ مخصوص نیاز مندان و مائده خوان اش مختص مقربان
است شاهنشهی که خوان نعمت بید ریغش همه جا کشیده بیت پشت کره وجودش
ضعیف تر موری ۰ بخوان خود طلبد لشکر سلیمانرا ای زهرا زهره زاده زهرا ان
نیست که بجز نوای راست در محفل سراید و برجیس را یارای ان نه که بغیر از هدیه
درود و سلام نغمه بصومعه اقبال ارد ان میزبانم که اکر ماه را بخوان کرده نان اید
و مهر افتابه کردانی نماید اعتماد من بخداست این بکفت و برخواست و بحضور سرور
کاینات امد و نشست و عرض کرد نظم ای که در جود و سخا بنود چه تو در هر کس ۰
حضرت روح الامین بر خوان تو چون یک مکس ۰ برد عیسی را بکردون مهر رایت از زمین
بود موسی را در وادی صرورت قبس ۰ بزم ما کاشانرا از فروغ شمع رخت محفل
اسمان فرمودی منزل اشنا یانرا نیز از نور جمال با کمالت رشک فزای بهشت برین
فرمای تا از فروغ خورشید دو رویت ماه اسا اقتباس نمایم زیرا که زهرا که زهره
خادم او ست ارزو دارد انستکه فردا شب وقت افطار بخانه این احب در بار خرامی
و کلبه ما را از نور روی خود روشن نمائی فرد ای که مینور افتاب از روی مهر افروز
تست حضرت رسالت دعوت شاه
ولایت را اجابت فرمود در شب دیکر بعد از نماز مغرب با سیصد نفر از اصحاب
بیت الشرف جناب ولایت مآب را برج شرف افتاب فرمود فرد اصحاب چون نجوم
بنی هم چو افتاب ۰ بود اسمان جاه سرای ابو تراب ۰ جناب فاطمه در مصلی متوجه ذکر
و تعقیب نماز مغرب بود که اشرف ولایت مهر رسالت طلوع نمود شاه ولایت مهر
رسالت طلوع نمود شاه ولایت حضرت شاه رسالترا با اصحاب در اینمکان که کنجایش

پدر بر بود نشانید و از نظر غایب شد حضرت فاطمه حیران ماند که قوت یکنفر کی
مرا نیست اما طعام اینهمه اصحاب چون خواهد شد مشوش الحال در تفحص ولی
ذو الجلال بر آمد حضرتش را در زاویه تنها دید که روی نیاز بدرگاه بی نیاز بر داشته
و میگوید نظم ایکه خلق دو جهان بندهٔ احسان تواند ۰ پادشاهان جهان ریزه
خور خوان تو اند ۰ آن کریمی تو که گسترده بود سفرهٔ تو ۰ که کریمان و لئیمان همه مهمان
تواند ۰ ایخدایا احمد که حبیب تست بخاطر جمعی احسان تو مهمان نموده ام مرا شرمنده
مساز دعای جناب حیدر با امین دختر پیغمبر قرین امده فوراً باجابت رسید از کار
خانهٔ غیب و مطبخ جود لاریب سفرهٔ که در آن طبقی بود از طعام چنانکه مکرر بجهة
بضعهٔ سید انام بامر ملک علام میامد در نزد حضرت ظاهر گردید نظم سفرهٔ بهچید
در نظر از خوان خلیل ۰ حامل آن سفره از رضوان بودی جبرئیل ۰ در سپهر چارمین
مشتاق ان کام مسیح ۰ در بهشت جاودان محتاج ان قلب خلیل ۰ شاه ولایت انجنابی
خود برخواست و سفره را بر داشت داخل آن حجره شد در حضور پیغمبر گذارد حضار
از بوی عطر ان طعام بیهوش و مدهوش و متعجب شدند بخصوص وقتیکه آن سفره
خود بخود گشوده شد و بعد اصحاب ظروف بمانند پیدا شد که نه در مجلس خاقان
چین مانندش بود و نه در محفل سلطان سبطان بین هر یک ثاف غذای مریم و
کاسه برتر از جام جم حضرت پیغمبر در هر کاسه یک لقمه نهادند بهر یک از اصحاب دادند
هرچند میخوردند زیاد میشد حضرت فرمودند که این طعام از خانهٔ غیب خداوند
لاریب اورده اند تا توانید از ان بخورید و برای عیال خود نیز ببرید که پر برکت
است حضار در حضور احمد مختار انچه توانستند خوردند و بجهة عیال خود نیز
بردند ناگاه سفره با ظروف باسمان بلند شد انگاه حضرت رسول فرمودند که
اینک جبرئیل میگوید که خداوند میفرماید که یا محمد مرتضی علی دوست ماست
و صاحب علم در نزد ما مقربست چون ترا و اصحاب ترا بضیافت طلبید بود و در خانهٔ

ان یگانه طعامی مهیا نبود ما از مطبخ جود خود مطبوخی فرستادیم و آیت چند ظاهر ساختیم
که بر ولایت او حجت و بر خلافت او مستند باشد و بعوض بنده که دیگران ازاد کردند
سیصد هزار عاصی امت ترا بجای این ضیافت اما بعلی بخشیدیم که در روز شمار بیحساب
داخل بهشت شوند مؤلف گوید اینکه مشهور بود که امیرالمومنین خاتم پیغمبران را وعده خواست
با اصحاب چندی دیگر باز خود تنها برایتنها وعده خواست و کیفیتش اینست که صاحب
محرق می نویسد جناب مرتضی علی انروز قدری ارد جو قرض نمود و بفاطمه فرمود این
ارد را طبخ کن که امشب پدرت میهمان ماست حضرت فاطمه ارد را خمیر کرده نان پخت
و پیغمبر چون نماز مغرب ادا کرد باتفاق مرتضی علی نظم ز مسجد سوی خانه شد
سرفراز ۰ که شد دیدهٔ اولیا از ان خانه باز ۰ در ان خانه خیر النساء جای داشت ۰ مر ان خانه را
عرش فرسای داشت ۰ پیمبر سوی خانه امد فراز ۰ سوی دختر او پرده وی نیاز ۰ چون
حضرت پیغمبر امد با مرتضی علی حیدر و نشست فاطمه اطهر برخواست و سفره را گسترد و
نانها را در حضور اورد حضرت یک گرده نان را در نزد خود نهاد و یکی را در نزد حضرت حیدر
گذارد و یکی بفاطمه داد و هر یک از حسنین را نیز گرده نان عطا فرمود و یک گرده نیز بفضه
مرحمت نمود و تناول کردند صبح که پیغمبر اراده رفتن نمود لمؤلفه فاطمه گفت کای باب
کبار ۰ خواهشی هست مرا گوش بدار ۰ ای پدر دوش تو مهمان بودی ۰ بر علی شیر خدای
دادار ۰ چه شود امشب اگر فاطمه را ۰ شاد سازی تو بوقت افطار ۰ یعنی دیشب تو مهمان
شوهرم علی بودی امشب را مهمان من باش حضرت پیغمبر قبول فرمودند شب دیگر
شد وارد خانه گردیدند و بنهج شب سابق افطار نمودند چون حضرت حبیب حق بیچون
اراده بیرون رفتن نمودند امام حسن برخواست که یا جدا یا رسول الله نظم دیده در پا
کنم و صبر بدریا فکنم ۰ و نند این کار دل خویش بدریا فکنم ۰ دیده در پا کنم و صبر در ان
اندازم ۰ اتش اندر جگر ادم و حوا فکنم ۰ امشبم گر ننوازی بضیافت ز فغان ۰ غلغل و شور
در این گنبد مینا فکنم ۰ یا جدا مهمان پدر و مادرم بودی منهم توقع دارم که امشب را در

دو اینجا نزد شما افطار نمایم حضرت پیغمبر قبول فرمودند و شب سیم را مهمان امام حسن
بودند اما غذا را جناب مرتضی علی فراهم آورد باینکه چیزی قرض نمودند و فاطمه طبخ نمودند
وقت افطار همه میل فرمودند چون بعد از افطار برخواست برود امام حسین پیش آمد عرض
کرد یا جدا **نظم** در ضمیر من نمیگنجد بغیر از دوست کس ٭ هر دو عالم را بدشمن ده که ما را
دوست بس ٭ یاد میدادی که هستی هر نفس با دیگران ٭ اینکه پیدا در تو هرگز بر نیاورده دم
نفس ٭ میروی چون شمع و جمعی از پس و پیشت روان ٭ نی غلط گفتم نباشد شمع را خود
پیش و پس ٭ غافل است آنکو بشمشیر از توی پیچد عنان ٭ قند را لذت مگر بنگو نمیداند
مگس ٭ میهمان باب و مادر هم برادر بوده ٭ دوست میدارم مرا هم با نفروشی بکس
یا جدا پدر و مادر و برادرم را در این شب سرافراز فرمودی مرا نیز در میان کودکان مانند
برادرم سرافراز بفرمایند فرمودند ای جان جد بدین منت میدارم و شب بدان خانه نزول
اجلال فرمودند و بقاعده هر شب افطار نمودند وقت رفتن شد آنجناب چون بدر خانه رسید
خواست بیرون رود فضه بخدمت او آمد بنحوی که حضرت امیر و فاطمه مطلع نشدند عرض کرد
نظم دیگری بر شاخ سرو صحن بلبل صبور ٭ کلبانک زد که چشم بد از طلعت تو دور ٭ ای
گل بشکر آنکه شکفتی بکام دل ٭ با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور ٭ از دست غیبت تو
شکایت نمی کنم ٭ تا نیست غیبتی نبود لذت حضور ٭ گر دیگران بعیش و طرب خرمند و شاد
ما را غم تو یار بود مایه سرور ٭ اما ای صاحب جود و کرم ای مهر پیغمبران از تو محتشم و محترم
چنانکه موالی و آقایان مرا سرافراز کردی و مرا آن مرتبه و پایه نیست که هم چون تو مهمان
من باشی ولیکن کنیز و خدمتکار دختر توام باید از جهت خاطر او دست رد بر سینه
من نگذاری و فردا شب مهمان من باشی سید عالم قبول کرد و شب دیگر را بفضه وعده
دادند و فضه را حیا مانع شد که حضرت امیر را خبر نماید و خود هم نتوانست تحصیل طعامی
نماید و چون حضرت رسول خدا از نماز فارغ شد حکایت مهمان بودن در نزد فضه را فراموش
کرده و روانه منزل خود شد که در راه جبرئیل بروی نازل شد از خداوند علام سلام و

و پیام بان عالیمقام رسانید که شما امشب مهمان فضه اید بکجا میروید حضرت پیغمبر
متذکر شد بتعجیل تمام بخانه فاطمه آمد اهلبیت از نماز فارغ شدند فضه را ندیدند
که پیغمبر وارد خانه شده اند ایشان چون خبر از ضیافت فضه نداشتند متعجب شدند
پیغمبر دریافت نمود که از احوالات فضه ایشان بیخبرند فرمود شما را عجب نیاید
که من امشب مهمان فضه میباشم چون حضرت مرتضی علی اطلاع یافت فضه را طلبید
و فرمود چرا خبر نکردی تا تحصیل طعامی نمایم فضه عرض کرد من طعام مهیا نموده ام
این را گفت و رو بمصلای خود آورده و بسجده افتاد و عرض کرد ای روزی دهنده
بی منت توئی رزاق جن و انس و وحوش و طیور و کافر و مسلم و شقی و تقی **قطعه** ای
کریمی که از خزانه غیب ٭ گبر و ترسا وظیفه خور داری ٭ دوستانرا کجا کنی محروم ٭ تو
که با دشمنان نظر داری ٭ من کنیز دختر پیغمبر توام و امشب پیغمبر ترا بمهمانی طلبیده ام
و تو مطلعی که تحصیل طعامی را قدرت ندارم سؤال میکنم ترا بحرمت پیغمبر تو و بآبروی
علی ابن ابی طالب و فاطمه و حسنین که موالی منند که مرا در نزد پیغمبر خود خجالت
مده ناگاه بوی طعامی بشام او رسید سر برداشت کاسه دید مملو از طعام با چند
گرده نان برداشت بخدمت پیغمبر آورد حضرت دانست که طعام دنیا نیست استفسار
نمود فضه حکایت را نقل کرد پیغمبر گفت الحمد لله شکر خدا و منه مرتبه مریم را بکنیز
دختر من داد **مؤلف گوید** شما را بخدا کسی که کنیز مادرش مرتبه مادر عیسی داشته
باشد آیا روا بود عیالش را کوفی و شامی بدتر از یهود و نصاری اسیر کنند و اطفال اگر
از ایشان نان طلبند کعب نیزه بر آنها بزنند و ایشان اشک چشمشان باشد خلاصه
مطلب باینجا نمود احوالات شنیدید پیغمبر پنج شب در خانه فاطمه بود شب اول
مهمان شوهر او بود شب دویم مهمان خودش بود شب سیم و چهارم مهمان حسنین بود و
شب پنجم مهمان فضه که خادمه معصومه بود و بود همین فاطمه را صاحب و فضه التسمه [?] و دیگران
مینویسند یکوقتی زنان قریش بزعم داشتند آمدند نزد پیغمبر و فاطمه را وعده خواستند

که بمهمان سرای ایشان برود حضرت احمد مختار فاطمه را اخبار دادند فاطمه عرض کرد ای پدر

امر چون امر تو باشد هرچه گوئی آن کنم ۰ اما ۰ با کدام جامه رود در مجلس ایشان کنم ۰ ای

پدر بنده فرمانم و در حکم سر پیچیدن نتوانم بفرمایش شما بجمع ایشان میروم اما متحیّر

که کدام لباس بپوشم و بچه اساس خود را بیارایم ایشان جامه های حریر و دیبا پوشیده

و خود را با لبسه قیمتی آراسته اند مبادا که چون مرا با جامه خفیف ببینند طعنه آغاز

کنند و باستهزا و افسوس در من نگرند بخصوص زن عتبه و دختر شیبه و خواهر

ابوجهل نازنینان عرب و کم اندیشه گان بی ادب اینجا حاضرند ای پدر شما لاف

و گزاف دختران عرب را نیکو میشناسی حالت الحطب زن ابولهب که خار در راه تو میافکند

و هند زن ابوسفیان که جز از غیبت شما بکاری نمی پردازد و بر ضمیر شما روشن است

که اینها همه را ستین استان خانه مادرم را میرفتند و امروز همه با دیبای رومی و خز

مصری و برد یمانی و حله عراقی پوشیده اند و زیور تکلف بر بسته اند و تاجهای

مکلل بجواهر بر سر نهاده اند و بر بالشهای پر تکیه زده اند و من با جامه کهنه

که چند جایش را با لیف خرما بند نهاده ام و با چندان پشمینه رقعه بر آستین و گریبان

آن دوخته ام بدان محفل در آیم چون مرا ببینند گویند که این دختر را چه افتاده عقد

کردن مادرش که خراج عالمی میارزد حال سبب چیست که بدین حال شده ای پدر

ایشان ادیده بصیرت آن نیست که گویند درختیکه از بوستان نبوت رسته و نهال

که از جویبار رسالت آب خورده بجامه دیبا و زیور دنیا بلکه بتمامی متاع این دار فنا

شیفته و فریفته نشود و ایشان جمله نظر بر صورت دارند و دیده بصیرت بجانب

معنی نگمارند **بیت** که اینصورت پرست از حال ما آگاه نیست ۰ ای دریغا اهل معنی

بمعنی راه نیست ۰ ای پدر چه بودی که مادرم زنده میبودی تا ایشانرا این دلیری نشدی

فاطمه اینگونه مقالات میگفت و قطرات عبرات حسرات از دیده میبارید پیغمبر

نیز بگریه در آمد و فرمود ای فاطمه از برای ما اینها بهتر است از آنها **قطعه** ما و گلیم فقر

که تاری از او بهتر است ۰ از حله یمانی و دیبای ششدری ۰ ما و پلاس فقر که در دیده

خرد ۰ زیباتر از ملابس خواست و عبقری ۰ در آنساعت جبرئیل نازل شد در آن باب

جناب ختمی مآب فرمودند ای فاطمه اینک جبرئیل از رب جلیل مرا خبر میدهد که باید

حاضر شود دخترت در آن مجلس فاطمه عرض کرد اینزمان که فرمان قادر سبحان رسید

توقف و امهال نماند پس مقنعه فقر را بر سر انداخت و چادر عصمت در بر تنها از خانه

بیرون آمد بیخادم و خادمه بلی **بیت** چشم خورشید تابان را اگر تنها رود در رهی

چه غم سرو خرامان را اگر در باغ بخرامد ۰ اما همین که چند قدم از خانه دور شد از آن

جائیکه خداوند ارحم الراحمین است نتوانست فاطمه دختر پیغمبر را ببیند بآن حالت

وارد مجلس شود ندا رسید که دختر پیغمبر مرا دریابید و عقده دلش بگشائید ناگاه

جبرئیل با چندی از حوریان جنان بر دختر خاتم پیغمبران نازل شدند **نظم** در بغل

از یکی ۰ بقچه پر از جامها ۰ بر سر از دیگری ۰ مجمر عود و ند ۰ از دگری آینه ۰ هم

ز صندوقچه ۰ حوری دگر مهرهٔ ۰ بر کف خود بنهاده ۰ بقچه بر فاطمه ۰ حور نهاد و بگفت

جامه بپوش ای نگو ۰ ایزدت پرده داد ۰ فاطمه اندام نمود ۰ جامه خود را بری ۰ بر سرش

انداخت حور ۰ معجر گوهر نثار ۰ مشک و عبیر بهشت ۰ بر سر او ریختند ۰ گیسوی او

بافتند ۰ بار دگر مشکبار ۰ چادر سندس چو پر ۰ با حلل و زیب و زر ۰ شد بعروسی

روان ۰ دختر شاه کبار ۰ پیش روش جبرئیل ۰ بر صفت خادمان ۰ از پی آن حوریان

هرچه کنیزان قطار ۰ زنان قریش با کمال عشرت و عیش بزمی آراسته و همه در این

اندیشه که الحال دختر خیر البشر با کهنه معجر و سنده بن چادری داخل خواهد

شد چون ما را ببیند با الوان لباسها و جامهها و زر و زینتها شرمنده و سر بزیر افکنده

بیرون خواهد رفت که ناگاه آواز طوطیان طرقوا بلند شد **نظم** طرقوا گفتند بهر

بنت پیغمبر دو باره ۰ یار او گل خنده بر لب یار دو تیم اشکباره ۰ از تغنیات نه چه بند

بود و در بزم نشاط ۰ ثانی اندر نی نوا با نالههای زار زاره ۰ از آن ساعت که آمد فاطمه

در قتلگاه ه جبرئیل از پیش و میکائیلش از پس بند وار ه کربی تب حوریان تا شادی
عیش و طرب ه داشتند اطراف زهرا از یمین و از یسار ه لیک در کربلا گیسو پریشان
مو کنان ه حوریان بهر زنان افغان کنان و بیقرار ه هر یکی با صد نوا در شیون بهر حسین
می سرایند این مضامین و بدل میزد شرار ه کی حسین تشنه لب کو اکبرت کو اصغرت
عون و عباست کجا کو قاسم بسته نگار ه ناگهان افغان کشید از سوز سینه فاطمه ه زد
شهر بر خرمن گردون زاه شعله بار ه کی عزیز جان مادر خواهرت زینب کجاست ه ام کلثوم
چشد کو ام لیلای فکار ه جان مادر خیمه و اسباب و خرگاهت کجاست ه مزد جدت
عاقبت این بود اندر روزگار ه خلاصه چون صدای طمطراق بگوش آن زنان رسید همه از جا جنبیده
نظر کردند فاطمه وارد شد اما بچه هیئت دامن جامه که چشم روزگار چنان ندیده
در پا میکشید و تاجی مرصع بدر شاهوار و یاقوت ابدار با لعل فرحزاده و غیره درخشنده
و زمرد تابنده که دیده از مشاهده ان خیره میشود بر سر داشت و زیبائی حله و حلیه
او با بروی همه پیرایه ها ریخته بود و حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در خدمتش
روان بودند یکی شقه چادرش بدست گرفته تا از غبار زمین الوده نگردد و دیگری
دامن مقنعه اش بطریق احترام برداشته او را پاک میکرد و یکی مجمر عود پیش اورده
تا ارایجان بمشام عالمیان رسد و معطر گردانید یکی با جاروب مژگان خاک راهش را
جاروب میکرد و یکی مروحه جواهر نشان در دست او را باد میزد چون او را با آن
عظمت و دبدبه و کوکبه دیدند با ایین اسلام بروی سلام کردند نظم ز کرسیهای
زر جستند همراه ه که رهبند کی بستند همراه ه او را استقبال نموده احترام کردند
و گفتند نظم تو از هر دیگر با زاف بدین خوبی و رعناه ه در عرب باشد که از جهت
بروی خلق بگشاد ه بزیورها بیارایند دو زی خوبرویان را ه تو سیمین تن چنان
خوبی که زیورها بیارائی ه اما مدهوش و بیهوش زنان از صورتها پریده متعجب
و متحیر که ایا این کدام سلطان زاده دختر و کدام خاقان حرم محترم با افسر است این

کدام

کدام خاتون است که نور چهره مثلش تا بچرخ نیلگون است و خورشید و ماه اغلب کنند
و اینجامه ها از کجاست که بلباسهای دنیا نمیماند و در خزاین ملوک عرب نباشد ایا
اینجامه ها از بروجستان مصر و اسکندریه بافته اند و تار و پودش را صنعتگران
روم و فرنگ تافته اند دیگر نمیدانستند که ان لباسها از جامه خانه غیب بود و از
حلهای بهشتی بود و چون او را نشناختند اعضای ایشان مرتعش شد پیشگاه کذا
هر یک در گوشه سر انفعال در پیش نظم زنان چه سطوت آن بانوی حرم دیدند ه ز
رهشک فاطمه بر خود چو مار پیچیدند ه نه تن نماند که مدهوش از آن جمال نشد ه زبان
نماند که زنطقش زغصه لال نشد ه جمعی جل بسحر کرده از مجلس بیرون رفتند بعضی
لب بعذر گشودند که ای خاتون کدام شربت در خوان گذاریم و چه طعام پیش تو
اریم حضرت فاطمه فرمود خوشنودی دختر خیر البشر بشربت و طعام نیست بلکه
بقبول کردن اسلام است در ان حال نوشته اند جمعی سخن ان معصومه را شنیدند و بشرف
اسلام مشرف شدند پس فاطمه خوشنود گردیده برخاست و روانه خانه خود شد
نظم از این مهمانی ام خیر النساء دلشاد شد بیرون ه شد از مهمانی دیگر دلش
لبریز بحر خون ه چه مهمانی حسین تشنه لب در کاشانه خولی ه چه مهمان شد تنور
بود مهمان خانه خولی ه بخاکستر نهادند آن چهره از ماه روشن تر ه که مانندش انکه نور
حق شود پنهان بخاکستر مؤلف گوید ابو البیان الحمدلله همه ارباب کمالیه همه
قاعده میزبانیرا میدانید شنیدید خدا پیغمبر را در معراج مهمانی کرد با چه عزت و
احترام ابراهیم خلیل مهمانی کرد با چه حرمت و دلجوئی خلفای ثلاثه ملعون پیغمبر را
مهمانی کردند با چه دستگاه و احتشام جناب مرتضی علی پیغمبر را دعوت نمود با چه
جلال و جاه فاطمه زهرا و حسنین و فضه پیغمبر را ضیافت کردند بجهة افطار با چه
دلجوئی و خوشخوئی و الحاح بالاثر از این میخواهم بگویم شما را بخدا زنان قریش فاطمه را
بعروسی و مهمانی طلبیدند با اندیشه انکه او را خجلت بدهند با انکه همه کافر

بودند چون بمنزل ایشان وارد شد هر یک کرسیهای زرین و متکاهای پر و تختها فراز
واویلا دلشاد از جا جستند و مانند کنیز دست بسینه ایستادند و او را بوسه نشاندند
عزتش داشته حرمتش کردند هر چه دلش خواست چنان کردند فرمود مسلمان شوید
اسلام آوردند چرا که با ایشان وارد شده بود نخواستند دل شکسته از مجلس ایشان
بیرون رود آه و اویلا اما خدا لعنت کند کوفیان بیایمان را که حسین پسر همین فاطمه
بمهمانی طلبیدند خدا رحمت کند محتشم را میگوید **شعر** از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خویش داشته حرمت مهمان کربلا ○ بدتر از همه ظلمی که خولی لعین بجناب ابی عبدالله
کرد روی همه آن ظلمها را گرفت نوشته اند که چون ابی عبدالله شهید کردند و سرها را
بقبایل عرب عمر سعد لعن جلب تقسیم کرد سر مطهر هنوز سردار شهیدان را بخولی اصبحی
دادند و خولی را منزلی بود در یکفرسخی کوفه سرها را برداشت و بمنزل خود رفت ای
وامصیبتاه و احزناه چه کرم که با آن مهمان عزیز چه کرد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس چهلم در شستن پیغمبر گیسوی حسین را از آب سلسبیل با جبرئیل و کیفیت سر سید الشهداء در تنور خانه خولی

مگر بکربلا آب قیمت جان بود ○ که از عطش بفلک ناله یتیمان بود ○ کفن دریغ مگر بود بر
شاه شهید ○ که تا سه روز نعش روی خاک عریان بود ○ بر نیزه سایه چتر زر ابن سعد لعین
عزیز فاطمه در آفتاب سوزان بود ○ بشام شام سراسر سوار بر مرکب ○ پیاده عابد بیمار
زار و نالان بود ○ ز آب و نان همه سیر و ز کربلا تا شام ○ سکینه تشنه آب و گرسنه نان
بود ○ گلوی جمله تر از آب خوشگوار فرات ○ بحلق خشک علی اصغر آب پیکان بود ○
بشام جمله خلایق بخواب خوش همه شب ○ ز شام تا بسحر زینب اندر افغان بود ○
نهاد خولی ملعون بروی خاکستر ○ همان سری که لبش رشک آب حیوان بود ○
آورده اند که روزی جناب رسول خدا از مسجد بیرون آمد جناب حسنین همراه او
بودند که باد عظیمی وزیدن گرفت و غباری بر محل گیسوان حسنین نشست همین که
نظر پیغمبر بر آن غبار افتاد که بر گیسوان دو نور دیده اش نشسته غمگین شدند و

چرخ

چون بحجره فاطمه آمدند فرمودند ای فاطمه آب بیار تا غبار گیسوان این دو نور دیده
ام را بشویم که من نمیتوانم گیسوان حسنین را غبار آلوده ببینم جناب فاطمه زهرا آب
و طشتی حاضر نمود در آنحال جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شد عرض کرد یا محمد
حق تعالی سلامت میرساند و میفرماید چنانچه تو نتوانستی که گیسوان حسنین را غبار
آلوده ببینی من نیز نمی توانم ببینم باید با آب شسته شود و من از جانب خدا مامورم
که بجهة شستن گیسوان ایشان از آب سلسبیل بیاورم فرمودند بدانچه ماموری
عمل نما آنگاه جبرئیل عروج نمود در ساعت و نزول کرده با خود داشت طشتی از
طشتهای بهشتی و ابریقی از آب سلسبیل حضرت رسول الله اول جناب امام حسن را
نزد خود طلبیدند و عمامه از سر او برداشتند گیسوان او را دو نصف کردند نصفی
بفاطمه دادند و نصفی بدست مبارک گرفتند پس جبرئیل از ابریق آب میریخت
و آنجناب با فاطمه میشستند تا آنکه فارغ شدند پس رو بجانب امام حسین نمودند
که یا حسین بیا نزد من چون نزدیک آمد عمامه از سر او برداشتند و گیسوان
او را گشودند و مجموع را بدست خود گرفتند و فرمودند یا اخی جبرئیل بریز آب
پس جبرئیل آب میریخت و آن جناب دست میمالید و غبار از گیسوان حسین می
شست در آن اثنا نظر آن سید جلیل بجبرئیل افتاد دیدند که نظر بگیسوان حسین
مینماید و بی اختیار اشک بر رخسار اش جاری است پرسید یا اخی جبرئیل ترا چه
میشود چرا گریه میکنی آیا سبب چه بود که در شستن گیسوان حسن مسرور بودی
و در شستن گیسوان حسین محزون و گریانی عرض کرد یا رسول الله سبب گریستن
من آنست که متذکر امری شدم که از اسرار مکنونه حتمیه واقعه بر حسین است و طلب
کشف آن مفرمائید آنجناب فرمودند مرا از حزن محزون کردی البته کیفیتش را بیان
فرما جبرئیل عرض کرد یا رسول الله متذکر شدم آنچه بر حسین و محل گیسوان او
وارد میشود یا رسول الله همین گیسوانیکه خداوند عالم و تو که پیغمبری و منکه

امین و حامی الهی هستم نتوانستم غبار الوده بینم و دلشان تاب نیاورد که باب دنیا
شسته شود باید روزی که همین سرها به تیغ جفا کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا جدا
کنند و بر سر نیزه نمایند و همین گیسوانرا در حالتیکه چون اغشته باشد در لطمه
ان سر بر فراز نیزه افشان و پریشان گردد یا رسول الله همین گیسوانی را که باین پاکی
میشوئی در تنور خولی روزی بباید که در خاکستر باشد چنانچه مرویست که چون
اهلبیت را با سرها بدیگر کوفه رسانیدند و مشخص شد که ایشانرا در شب داخل
شهر نمایند ان ملعون سر امام را برداشته بمنزل خود که در یک فرسخی کوفه بود داخل
شد که شب را در انجا بماند و چون صبح شود امده و سر را در انجا نماند او برده در کناسه
کوفه ملحق بسرهای دیگر نماید تا با سرهای دیگر و اهلبیت اطهر یکجا داخل کوفه که
دار الاماره پسر زیاد کافر بد اختر میباشد نماید اما خولی دو زن داشت یکی از دوستان
و محبان اهلبیت و دیگری از دشمنان ایشان و انشب را با ان مهمان عزیز بخانه زن
خضرمیه که از دوستان انجناب بود رفت مؤلف گوید هیچ ملاحظه کرده کسی که بنظری
وارد می شود اگر اشنائی داشته باشد انجا میرود که باو تلخ نگذرد زن خولی هم
دوست ابی عبد الله بود از ان جهت خولی او را انجا او برد اما خوب مهمان داری کرد
بعوض اینکه زنشرا خبر کند منزل ما و اقا از برای انمهمان عزیز درست کند بخبر
از هر کس او برده و در مطبخ خانه در تنور خاکستر پنهان کرد که مبادا زنش برای امر
اطلاع یابد باو عزت کند و بان ملعون خفت دهد ای واویلا بیت سر عکز او به
فلک مهر سید لعل نمود ٭ نمود پیسر و پای نهان بخاک تنور ٭ رخی که ابروی او بید
هلال عید اید ٭ بزیر عارض خاکستری نهان کردید ٭ پس انملعون وارد حجره زن
خضرمیه شد چون قرار گرفت ان زن صالحه از وی پرسید که ای مرد در این چند
روز بکجا رفته بودی گفت مردی از بیعت یزید اعراض نموده یاغی شده بود بحکم
ابن زیاد با لشکر بیبنیاد بجنگ او رفته بودیم و الحال از جنگ امده ایم پس ان زن

طعامی حاضر نمود و ان مرد و بد تر از یهود از ان طعام قدری زهرمار نمود و بخواب رفت
ان زن مؤمنه چون عادت بنماز شب داشت نصف شب بجهت تهجد برخواست بعزم وضو
ساختن از اوطاق بیرون امده دید روشنائی در دود بوار خانه اتش را فرو گرفته بنحوی
که گویا هزار مشعل در انخانه روشن کرده اند و اورد است که روزی سید اوصیا و
سلطان سریر ارتضا علی مرتضی چادر فاطمه زهرا را که از پشم بود در نزد شخصی از یهود
برهن گذارده و قدری جو از ان یهود گرفت که صرف غذای اهلبیت نماید یهودی ان
چادر را در حجره نهاد و از پی کار خود رفت تا زمانیکه شام رسید چون شب چادر
فلک بسر جهان کشید و خیمه زرین طناب اسمان در عزای خورشید عالمتاب سیاه
گردید زن یهودی بجهتی بان حجره که چادر حضرت فاطمه در ان بود داخل
شد دید که ان حجره چنان روشن و پر نور است که گویا صد هزار شمع و چراغ در ان
افروخته اند بی اختیار بنزد شوهر خود دوید گفت ایمرد برخیز که حجره ما رشک
وادی ایمن و طعن کاشانه ما گلشن است نمیدانم کلیم را با ما نظری است یا مسیح را بر این
خانه گذری یهودی قصه چادر از نظرش محو شده بود چون امد دید که این همه
نور از انچادر است مؤلف گوید شبیه این زن خولی همین که از اوطاق بیرون امد
چون چنان دید چشم خود را مالید پیشتر امد دید همه روشنائی از مطبخ میباشد
گفت سبحان الله مصرع انچه میبینم به بیداریست یا رب یا بخواب ٭ منکه در تنور
اتشی نیفروخته ام و کسیرا هم نگفته ام که در تنور ما اتش بیفروزد این روشنائی از
کجاست چون داخل مطبخ شد دید نوری از میان تنور پیوسته بر اسمان میرود و ملائکه
بسیاری بصورت مرغان در اطراف ان تنور حلقه ماتم بسته اند حیرتش بیشتر
از پیشتر شد گفت نظم عجب ترم که چراغ خانه ام چراغانست ٭ مگر که کعبه و این
شام عید قربانست ٭ تنور ما شده امشب مگر چه کنعان ٭ که پر ز شعشعه نور ماه
کنعانست ٭ پرند اینهمه مرغان چرا بخانه ما ٭ بدست ما مگر انگشتر سلیمانست ٭

کان من شب تند داست کز زمین و زمان ۰ بهر چه مینگرم جمله نوحه داران است ۰ با خود
در گفتگو بود که ناگاه دید چهار زن ماه روی پریشان موی کنان ناله کنان و سینه
زنان از اسمان فرود امد چون چنین دید بیفتاد و بیهوش شد ان زنان بخانه او
نزول نمودند و با سینه پر ملال و پریشانی احوال بر سر تنور ان زن با اقبال رفتند
و انسر انور را بدر اوردند و زاری میکردند گاهی مانند دسته گل دست بدست
میگردانیدند و گاهی بر زمین میگذاردند و بر دور او طواف می نمودند پس گویا
بهوش امد بعضی میگویند در عالم بیهوشی نظر کرد دید از ان چهار زن یکی زن سیاه
پوشی که جلالتش از همه زیادتر بود انسر مطهر را برداشت و روی خود گذارد و
مانند مادر مهربان گلوی بریده او را بوسید و بر سینه خود چسبانید میگفت ایطفل
مادر خدا داد مرا از کشندگان تو بگیرد بیت چه در تنور سر شاه تشنه کرد مکان ۰ جناب
فاطمه گویا چنین نمود بیان ۰ که یا حسین بقربان روی انور تو ۰ بگو چرا شده مادر
جدا ز تن سر تو ۰ جواب داد که ای مادر خجسته لقا ۰ برید شمر ستمگر سر مرا ز قفا ۰ بگفت
فاطمه کی نور دیده مادر ۰ بگو سرت که نهاده بروی خاکستر ۰ جواب داد که خولی
نابکار غیور ۰ نداشت خانه او جای نیک غیر تنور ۰ بگفت فاطمه رنگیست کز نیزه برش
علامت ۰ بود بطبخ خولی ۰ بگو تن تو کجاست ۰ جواب داد که مادر بدم کباب تنم
بطبخ و جسم در افتاب بود ۰ بگفت فاطمه کی پادشاه تشنه جگر ۰ چه شد نهال جوانت
من علی اکبر ۰ جواب داد که شد در برابرم ز جفا ۰ هزار پاره تنش در زمین کربلا ۰
بگفت فاطمه کی طفل بی قرینه من ۰ یتیم وادی کربلا سکینه من ۰ جواب داد که خوناب
اشک شد نیلی ۰ ز بسکه شمر جفاجو باو زده سیلی ۰ فاطمه فرمود ایمادر ۰ میزبانت
کیست کامشب کرده غارت اینچنین ۰ کشته خاکم بسر بهر چه خاکستر نشین ۰ وه رویت الوده
بخاک و موی تو از خون خضاب ۰ این چه حال است ای غریب سینه خالت دل کباب ۰
میزبان ننشانده هرگز در تنوری میهمان ۰ این چه مهمانی است لعنت بر حیای میزبان ۰

امدم بودیدنت با صد جهان از راه دور ۰ شرمسارم کرده مهماندار تو از روی حور ۰
جای ان داشت که انسر مقدس بگوید از راه گلوی بریده در جواب مادر مهربان نظم
بخشا بر من ای مادر که از استقبال معذورم ۰ ز تو شرمنده ام مادر چه سازم نیست مقدورم
نه پا دارم که برخیزم پی تعظیمت ایمادر ۰ نه دستی کافکنم در گردنت با دیده گریان تر
بیابان پیدست و پائی تو مکن پیچان بیکران ما کو ۰ سرم بگذار بر پایت که تا پای تو را بوسم
چکونم ال سفیان با من بیکس جفا کردند ۰ ز اب تشنه با خواری شهید کربلا کردند
عزیزانم را کشتند پیش چشم من بیکس ۰ ز عون و جعفر و عباس و قاسم هم علی اکبر
ایمادر جان ۰ فلک بیکس سپاه دشمنم برکند ۰ دگر بی برادر گذاشت نه فرزند ۰
ایمادر ۰ هزار حیف نبودی بکربلا همراه ۰ دمیکه رفت علی اکبرم بقربانگاه ۰
ایمادر ۰ ستاده اهل حرم نظاره میکردند ۰ که نوجوانم را پایمال می کردند ۰
پس بعد از زاری انسر مطهر و عزاداری انسر را هر یک بوسیدند و دو باره بر جای خود
در تنور گذاردند و غایب شدند پس انزن برخواست و بر سر تنور رفت و انسر مقدس
را با اب تمام بیرون اورد و در دست بصورت او ملاحظه کرد دید سر جناب ابی عبدالله
چون بسیار دیده بود شناخت و چون چنان دید طپانچه بر رخسار خود زد و نعره از
جگر کشید و باز بیهوش شد ناگاه ندای هاتفی را شنید که ای زن برخیز که ترا بگناه
شوهرت نمیگیرند انزن مومنه پرسید که ان چهار زن کیان بودند جواب شنید که
یکی خدیجه کبری و یکی مریم مادر عیسی و دیگری اسیه زن فرعون و ان یکی که
حزن و اندوهش از همه بیشتر بود و رفتارش از همه بیشتر فاطمه اطهر مادر انسر مطهر
بود پس انزن صالحه برخواست و انسر را برداشت و بر سینه چسبانید بعد از زیارت
جای ان داشت که بگوید نظم ای نازنین مهمان عزیزم خوش امدی ۰ ای هم تو درد و هم
تو طبیبم خوش امدی ۰ ننهاده پای خویش تو بر استانه ام ۰ از چیست با سر امدی ای شه جان
بایست این کنیزک خود را کنی خبر ۰ کامشب بخانه تو غریبم از انسفر ۰ تا من بطوافت توز

خون جگر کنم ٭ چینم بساط نان ونمک بسر کنم ٭ چون پیغمبر زامدنت بودم اینزمان ٭
شرمنده ام ز روی تو ای نان مهمان ٭ پس انس غم زاد در مکان مناسبی قرار داد و بنا این
خولی آمد و او را بیدار کرد و گفت اینسر کیست که در خانه من آورده که جمیع ملائک ترا لعنت
کنند ای ملعون از خدا شرم نکردی سر پیغمبر را کشتی پس چادر بر سر افکند و از خانه بیرون
رفت خولی فریاد کرد که این بیجا بیرون رفتی برگرد و فرزندان مرا یتیم مساز چون گفت ای ظالم
من از چون تو ظالمی بیزارم چنانکه عیال و اولاد فاطمه را یتیم کردی بگذار عیال تو هم یتیم
باشند این بگفت و از خانه بیرون رفت و دیگر کسی از او نشان نداد و چون صبح شد
خولی بد اختر آن سر مطهر را برداشت و قدم براه کوفه گذاشت وقبل از دخول سپاه جهول

مجلس چهل و ششم در ذکر ثواب تسبیحات اربع از جامع الاخبار و برخاستن دنیا بودن بهشتی علی از دنیا اهل بیت مکرم و سرور

یاد کن آنکه در شب اسری ٭ یا حبیب خدا خلیل خدا ٭ گفت کوها زمن برسول کرام
امت خویش را رسید سلام ٭ که بود پاک و خوش زمین بهشت ٭ لیک در وی کسی درخت نکشت
خاک آن پاک طیب افتاده ٭ لیک هست آن درختها ساده ٭ غرس اشجار آن تسبیح و تهلیل ٭
سبح له حمد لله است پس تهلیل ٭ هست تکبیر نیز از آن اشجار ٭ خوش کسی کش جز این نباشد کار
عرضه فانیه این کلمات ٭ نیستشان در دو جهان بقا و ثبات ٭ لیک حق از کمال خلاقی ٭
سازد از آنچه کوهر باقی ٭ باغ جنات تحتها الانهار ٭ سبز و سر خوش شود از آن اشجار
مؤلف گوید حاصل کلام آنکه حبیب ملک علام پیغمبر والا مقام شبی که بمعراج تشریف
فرما شد برخورد بجدش خلیل الرحمن ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام بعد از ثنا و
سلام گفت ای پیغمبر عالی مقام سلام مرا بامت کرام خود برسان و بگو بدرستیکه خدا
آفریده است بهشت را زمین ساده و پاکیزه و اشجار او تسبیحات اربع است پس هر که از
امتان تو در دار دنیا یکمرتبه بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر از برای وی میروید در بهشت یکدرخت و در قیامت چون وارد بهشت میشود
در کنار جوی های در زیر سایه آن درختها می نشیند و تعیش میکند و در کتاب جامع الاخبار

از شیخ صدوق علیه الرحمه روایتست که قال رسول الله سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر سید التسابیح فمن قاله فی یوم مرة کان خیرا له من عتق رقبة
وکان خیرا له من عشرة الاف فرس یوجهه فی سبیل الله وما یقوم من مقامه
الا مغفورا له الذنوب واعطاه الله بکل حرف مدینة وقال من قال مائة مرة
سبحان الله کتب الله اسمه فی دیوان الصدیقین وله بکل حرف نور علی الصراط
ویکون فی الجنة رفیق خضر وقال سبحان الله خیر من جبل فضة فی سبیل الله
والحمد لله خیر من جبل ذهب فی سبیل الله ولا اله الا الله خیر من الدنیا وما
فیها یقدمها الرجل بین یدیه والله اکبر خیر من عتق الف رقبة فمن یقول کل
یوم مائة مرة حرم الله جسده علی النار روی محمد بن ابی عمیر عن هاشم بن سالم قال
جاء الفقراء الی رسول الله فقالوا یا رسول الله ان الاغنیاء مال یتصدقون ولیس
لنا ما نتصدق ولهم ما یحجون ولیس لنا ما نحج ولهم ما یعتقون ولیس لنا ما نعتق
فقال من کبر مائة مرة کان افضل من عتق رقبة ومن سبح مائة مرة کان افضل
من مائة فرس یوجهه فی سبیل الله مؤلف گوید ایجان اهل عالم بفدای آن وجود با
از مال دنیا هیچ نداشت وهمه اینها را بجا میاورد وآن که بود جناب واسطه کون ومکان
امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب اگر از نجش بگوئی خود شریح بود چرا که در خانه خدا متولد
شده بود یا علی فرد زادی زپاک خانه در خانه خدای ٭ هم خانه زاد و خانه خدای
تو یا علی ٭ والله اگر فرا مرتبه بتشنگی و گرسنگی و پیاده گی کسی حج کند سیصد و سی
او و اولاد او از برای او و بنیه و بالاست و در طبقه هفتم جهنم او را منزل میدهد و او است
بحق خدا اگر کسی عبادت ثقلین را کرده باشد بی محبت مرتضی علی قبول نمی شود در نزد
پروردگار چنانچه جناب مولوی میفرماید بیت هو الاول هو الاخر هو الباطن هو الظاهر
هو الحنان والمنان علی ابن ابی طالب ٭ شهادت او طهارت او نماز و روزه و حج او ٭ جهاد
جمله را میدان علی ابن ابوطالب ٭ اگر از جهادش میپرسی که از حد و عد بیرون است

اگرچه این بیت در مجالس مولف ذکر شده ولی در اینجا نیز مناسبست

چه رسول خدا چه بعد از آن اگر از بنده آزاد کردنش میپرسی صاحب محرق و تذکرة الائمه
نوشته اند آنجناب در حال حیات هفتصد بنده خرید و آزاد کرد حالا اگر خواهی گفت حضرت
که از مال دنیا چیزی در دست نداشت آنجناب اصلاً دنیا را قبول نکرد بخواطر
میرسد دنیا داری خوب چیزیست اگر خوب بود معصوم میفرمود حُبّ الدنیا رأس
کلّ خطیئة حب دنیا سر همه گناهان است مگر ندیده اصول کافی را که از حضرت صادق
روایت میکند که حضرت رسالت فرمودند اول چیزی که خدا را معصیت نمودند با آن شش
چیز است اوّل حب دنیا دویم حب ریاست سیم طعام چهارم خواب پنجم راحت
ششم زنان و در کیمیای سعادت محمد غزالی که از علماست از امیر المؤمنین مرتضی علی
نقل میکند که آنجناب فرمودند باعتماد برای دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش
چیز است مطعوم و ملبوس و مشروب و منکوح و مرکوب و مشموم یعنی خوردن و
چشیدن و پوشیدن و زن گرفتن و مرکب و بوئیدن و اینها الذ است از لذت
چیزهای دیگر و اصل این شش را ببین از چه چیز است شریفترین مطعومات عسل است
و آن از مگسی است و بهترین مشروبات آب است که پستترین حیوانات در او شریکند و هر
چیز کثیفی را بآن میشویند و نفیس ترین ملبوسات دیباست و آن پیله کرم است و معظم
فواید منکوحات است و آن مجرای مدخل بول است در مجرای دیگر و زیباترین مرکب اسب
است که راکب آن در مخاطره هلاکت است و نیک ترین مشمومات مشک است و آن از ناف
آهو است و آنجناب هرگز بیکی از اینها میل نمی نمود ایضاً از رسول خدا مرویست که روزی
با جمعی از صحابه از پهلوی بزغاله مرده گذشت که مدتی مرده بود و متعفن شده بود در کنار
راه افتاده بود فرمود کیست که اینرا بدرهمی بخرد عرض کردند یا رسول الله این در
زندگی بدرهمی نمی ارزید اکنون مرده و گندیده و ناسیده که او را بدرهمی بخرد
بخدا قسم که دنیا نزد خدا کمتر و حقیرتر است از این بزغاله مؤلف گوید البته کسی که
بنده خدا باشد باید چنانچه هر چیز در نزد خدا بیقدر است در نزد او هم چنین باشد

پس در این صورت مرتضی علی چگونه میل بچنین دنیائی میکرد از خود آنمولا پرسیدند
که دنیا را برای ما وصف کن فرمود که دنیا اولش کریه است و میانش غم و اندوه و
آخرش فنا مؤلف گوید کلام مولا اصدق است بنی آدم طفل چون متولد میشود گریانست
و چون دانا شد پریشان و پشیمانست و چون عمرش باخر میرسد میمیرد مصرع خنک
آنکس که گوی نیکی برد رسول خدا فرمودند مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا یعنی بمیرید پیش
از آنکه بمیرید یعنی نفس خود را بکشید و دست از جیفه دنیا بشوئید فرد چند خواهی
پیرهن از بهر تن تن رها کن تا نخواهی پیرهن انچنان وارسته شو کز بعد مرگ
مرده اثر عار آید از کفن یعنی بالمره دنیا را ترک کن و این دو روزه که در دنیا هستی
ترک عیشی بگو بخویش فرسته کس نیارد ز پس تو پیش فرست که گفته اند فرد
توانگری نه بمال است پیش اهل کمال که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال حال
اعمال چیست منکه عملی بهتر از محبت و دوستی و پیروی علی ابن ابی طالب و یازده
فرزندش نمی بینم و نمیدانم گر تو حلال زاده خوبی مهر حلال زادگان ورز مهر او را
هیچ مدان بجز علی یعنی در هر حال دست از دامن ولای چهارده معصوم بر مدار که
معرفت و محبت و مودت ایشان معرفت و محبت و مودت خداست بلکه هر مؤمنی که
پیرو ایشان باشد محبتش محبت خداست خلاصه این رشته سر دراز دارد بیائیم بر
مطلب کلام در جائی بود که عرض کردیم جناب مرتضی علی که از مال دنیا چیزی در
دست نداشت چگونه هفتصد بنده خرید و آزاد کرد و فقها جمع کرده اند تا شاه
همواره در این باغات و نخلستانها چه از برای مسلمان و چه از برای یهودی زراعت
میکند آب کشی میکرد آبیاری میفرمود و وجهش را جمع میکرد و بنده میخرید آزاد
میکرد در ایام خلافتش که پادشاه بود هرگز بیکار نبود دایم مشغول کتابت قرآن بود
و وجهش را میگرفت نان و خرما و گوشت پخته میگرفت و شب برده رخانهای فقرا و مساکین
در راه خدا انفاق می نمود بخود نبود که آنجناب را ابو الایتام و ابو الفقرا میگفتند مگر

نشنیدی که بعد از وفات امیر المؤمنین حسنین از سر مرقد منورش بر میگشتند گذارشان بدر خرابه افتاد ان خرابهای کوفه شنیدند ناله و زاری جان سوزی از ان خرابه میاید که یکی میگوید **نظم** ای مونس ضلوع غریبان • وی محرم راز غم نصیبان • ای کوکب بخت خفته من • وی بخت بخواب رفته من • ای انکه زدیده ام نهانی • در دل چه الف میان جانی • چون مطلعی که من غریبم • بیمارم و نیست کو طبیبم • تقصیر من این غریب چیست • افکندیم از نظر سبب چیست • بودی تو مرا ز لطف بر سر • کاهی چه پدر کهی چه مادر • یکسال در این خرابه بر من • کردی احسان بو جه حسن • در این دو سه روز که تو • در کنج خرابه نا سبور • کس نالد من ز مهر نشنید • احوال مرا کسی نه پرسید • این قاعده رسم یاوری نیست • این غریب پروری نیست • چون این حالت مشاهده کردند وارد خرابه گردیدند مردی استاعمی از وی پرسیدند بگو ببینیم که گریان از برای چیستی و جویای احوال کیستی عرض کرد که ای جوانان غریب و بیچاره هستم از خانمان اواره نه خویشی دارم که یادم کند و نه یاوری که پرستاریم نماید حسنین فرمودند لیکن متکفل دوا و غذای تو که میشود عرض کرد ای جوانان یکسال است که من در این ویرانه ام و شخصی هر روزه میامد و مرا دوا و غذا میداد اما سه روز است دیگر او را نمی بینم نمیدانم بر سر او چه امده پرسیدند ان شخص کیست و نام گرام او چیست عرض کرد که نمیدانم روزی از نام وی سؤال کردم فرمود چه میخواهی تو از نام من تو فقیری و من پرستاری تو از جهة رضای خدا میکنم حسنین گفتند ایا صورت و هیئت او را میدانی عرض کرد که من چشم ندارم و جمال دل ارای او را ندیدم گفتند ایا از کردار و گفتارش نشان داری گفت اری همیشه ذکر خدای بود و بغیر از حمد حضرت حق چیزی بر زبانش جاری نبود و دایم مرا تسلی میداد بگفتارهای شیرین ملیح و کلام فصیح و نمیشد وقتیکه او از حال من غافل شود ان دو بزرگوار همینکه این سخنان از ان کور شنیدند بیکدیگر نظر کردند و زار زار گریستند و فرمودند

دوم

ایمردان بزرگوار یکه تو میگوئی پدر بزرگوار ما مرتضی علی است **بیت** نشانهای تو از باب ماست و ابتلا • که نام وی علی مرتضاست و او بلا • شهید دامن محراب شد بوقت سجود • سر درون کشته که از ضرب تیغ زهر الود • کنون ز دفن امام کبار میائیم • از ان ز باغ چرا بر بهار میائیم • ان مرد کور گفت شما را بخدا مرا بر سر قبر منوره او ببرید دست او را گرفته او بردند و گفتند **بیت** که این ریاض گلستان مرتضی باشد • بنال بلبل اگر با منت نوا باشد • شنید کور بصد حسرت او فتاد ز پا • با این ترانه ز سوز جگر کشید صدا • شکوفه چمن باغ دین سلام علیک • که ای انیس دل بیکسان سلام علیک • چه شد که بر سر بیمار خود نمیائی • بسوی بلبل گلزار خود نمیائی • خبر نکردی که رفتی بجنت الماوا • بسوی گلشنت ایم کنون چه باد صبا • بگفت این و سری بر فراز خاک نهاد • کشید اهی و بر تربت علی جان داد **مؤلف کوید** هان تو ابخدا ببین غریب نوازی ان جناب تا چه حد بود حدیث دیگر در باب ایتام در بحر قدیم نوشته بود که انجناب روزی در کوچهای کوفه میگذشت پیرزنی را دید در کمال نقاحت و ضعف مشک اب بر دوش دارد گاهی مینشیند و گاهی بر میخیزد و هر دم سر بسوی اسمان میکند و میگوید خدایا داد مرا از علی بستان حضرت امدند فرمودند ای زن ترا چه میشود علی با تو چه کرده گفت ای مرد دل ندارم از پی کار خود برو انجناب از راه دلجوئی پیش امد و فرمود مشک اب ترا بده از برایت بیاورم **فرد** ای کرفتار بچنگ ظلمات • شادمان باش منم اب حیات • اب بر دوش بگویت ایم • دهمت تا نشانم ندهی بخاک • زن مشک را بحضرت داد و با انجناب روانه شد حضرت در بین راه از او پرسیدند که ای زن تو کیستی و چه میکنی گفت ای مرد بدانکه من شوهری داشتم مرتضی علی او را بجنگ فرستاد و کشته شد حال چند نفر طفل صغیر دارم بدبختی من او بجنته اند من صبح که میشود میروم تا شام در خانها رخت شوئی اب کشی خدمتکاری می کنم شام که میشود لقمه نانی فراهم اورده بجهة اطفالم میاورم صحبت کشید تا در خانه

زن مشک را کرفت داخل خانه شد حضرت هم بمنزل خود آمدند و آنشب تا صبح از قلق
و اضطراب بودند همین که صبح شد قدری نان و خرما و کوشت پخته فراهم آورده در
زنبیلی کذاردند و روانه خانه آن زن شدند چون بدر خانه رسیدند در را کوب
کردند زن در پشت در آمد کفت کیست کوبنده در فرمودند منم آنکسیکه دیروز
از برای تو مشک آب آوردم زن در را باز کرد حضرت مرتضی علی زنبیل را بدست
آن زن دادند آن زن کرفت و کفت ای مرد خدا از تو راضی باد و داد مرا از علی بستاناد
پس داخل خانه آن زن شدند دیدند قدری آرد فراهم آورده میخواهد نان بپزد
کفت ای مرد تو کیستی فرمودند من مردی هستم که میخواهم تحصیل ثوابی کرده باشم
یا من خمیر میکنم تو متوجه اطفالت باش یا تو خمیر مشغول کن من متوجه اطفالت میشوم
زن کفت ای مرد من نان را در خمیر کردن سررشته زیاد تر است از مردان تو متوجه
اطفال باش تا من خمیر کنم پس جناب مرتضی علی آمدند و اطفال او را در دامن خود
نشانیدند و متصل نان و خرما و کوشت پخته بدهان ایشان میکذاردند و میفرمودند
ای اطفال بخورید و علی را حلال کنید چرا که از احوال شما غافل بوده و در حق
شما تقصیر کرده همینکه زن از خمیر کردن فارغ شد آمد که آتش برافروزد در تنور
آتش بیفروزد آن قسیم نور و نار بنفس نفیس خاکستر تنور را اخراج نمود و مشغول
بافروختن تنور شد نظم حکایتی عجب آمد مرا کنون بنظر ه که از بیان وی افتد
بما سوا آذر ه ولی تنور دکر یادم آمد ای یاران ه که سوخت از شررش جان شیعیان
یکسر ه برای آنکه شود پخته نان پیره زنی ه ستاده نزد تنور ابن عم پیغمبر ه بر آن
تنور که در بیت خولی دون بوده ه رسید فاطمه همراه سرم و هاجر ه از آن تنور چو بر
هزار شعله آه ه عیان شرار آتش از آن تنور دکر ه چون آن سرور پیر و جوان و
پناه یتیمان و بیوه زنان بفرمان آن پیره زن هیزم از برای تنور آماده ساخت بر لب
تنور ایستاده و آتش در تنور انداخت بیت چه آن سکینه طوفان ستاد نزد تنور ه

ازان تنور عیان کشت فر وادی طور ه مسیح تا کشد از آن تنور خاکستر ه ربود از سر
مرهم در آسمان معجر ه بکعبه پرتوش افتاد کفت با تعظیم ه که این تنور بود با مقام برا
چه آتش شجر از آن تنور کرده ظهور ه کلیم بست نظر را ز نور وادی طور ه چون آن
تنور بسعی آن قسیم نار و نور افروخته شد و شعله آتش بلند شد انجناب صورت
منور خود را نزدیک شعله آذر آورده و فرمود یا علی بچش حرارت آتش را تا با خبر
باشی از حال یتیمان و بیوه زنان در آن وقت زنی از همسایکان آن زن وارد خانه شد
از جهت بردن آتش زن اشان بطبخ کرد آن زن همینکه وارد مطبخ شد نظرش بر جمال
با کمال مظهر العجایب علی ابن ابی طالب افتاد که بر سر تنور ایستاده آتش در تنور
میافروزد و دستر بر سر زده بیرون دوید و کفت ای زن آیا میدانی این مرد
کیست که خدمت ترا متحمل میشود کفت نمیشناسم مردیست بجهت تحصیل ثواب آمده
کفت وای بر تو بیت شاه احمد قدر و عیسی پایه است ه حق بود خورشید و آنشه
سایه است ه این بود مرآت ذات کبریا ه جانشین افتخار انبیا ه نور بخش بیضه
بیضا است این ه والست کوئیم شوهر زهراست این ه این بود زینت ده کاخ خلیل ه
چاکر او نیز چاکر آتش جبرئیل ه بادکاه جاه او عرش خداست ه ابن عم و جانشین مصطفی است
زن چون این بشنید مضطربانه بدرون مطبخ دوید خود را بقدمهای امیر مومنان
انداخت که یا علی بد کردم غلط کردم ترا نشناختم اکر خلاف ادبی از من سر زده عفو
فرمائید که شرمسارم مرتضی علی فرمودند ای زن من از تو شرمنده ام چرا که از حال
یتیمان تو بیخبر بوده ام چکنم ای زن مرا حلال کن مؤلف کوید ای زن و مرد مجلس از شما
یکقصد میخواهم کیست که او را ابو الفقراء و ابو الایتام میکویند و اینقدر محبت و مرحمت
و رافت در حق فقرا و مساکین دارد از برای امام که حیات و ممات نیست آیا کجا بود
در کوفه در وقتیکه عیال خودش از کرسنکی میلرزیدند و الجوع الجوع میکفتند
مرثیه چون بیکسان آل نبی دربدر شدند ه در شهر کوفه نالکنان نوحه کر شدند

هیز

سرهای سروران همه بر نیزه و سنان ٭ در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند ٭ از
نالهای پرده‌گیان ساکنان شهر ٭ جمع از پی نظاره بهر بام و در شدند ٭ نه
اندیشه نظاره کنان پرده پوش ٭ از پای معجری بسر هیچ گر شدند ٭ ٭ دست
از جفا نداشته بر زخم اهل بیت ٭ مرهم نمک فشان بجفای دگر شدند ٭ مروی
است که چون خبر آمدن سپاه و اهلبیت با بن زیاد لعین رسید امر کرد که از اهل کوفه
هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و دو هزار سوار فرستاد که سر محلها را
گرفتند که مبادا مردم چون اهلبیت را ببینند باغال فتنه و غوغای عام برپا شود
اما چون اهلبیت وارد کوفه شدند در آنوقت اکثری از مردمان بچشم آن دیار به
تماشای آن اسیران بی یار و سرهای شهیدان آل اطهار بیرون آمدند ای وای
از افغان مشعله افروزان غریبان در بدر ایوا مصیبتاه از نالهای جگرسوزان
یتیمان بی پدر ایواغربتا از سر برهنگی آن خونین جگران در هنگامیکه ایشان را
با دل شکسته و جگر خسته و خواطر پریشان و دهن گریان و دست بسته و گیسوی
پریشان داخل شهر کوفه می نمودند بنوعیکه سرهای منور شهیدان و الا انتساب
در پیش روی آن غریبان بنیاد میکشیدند و جمعیت تماشائیان دسته دسته
در پیش و یسار ایشان میدویدند و آن بیکسان چادر و معجری نداشتند که
خود را از نامحرمان بپوشند و نمی توانستند با آن همه آنچه که در دل داشتند بجو
بر جای نداشتند بغیر از آنکه از پرده جگر عزیز شدند چون نظرشان بانشهر افتاد
که با ایام خلافت امیر مومنان بخاطر آوردند که در کوفه منزل داشتند و در
آنجا با عزت و سلطنت بسر میبردند و امروز با آن خواری و مذلت داخل آنشهر
شدند جا داشت که از سوز دل بنالند و بگویند بیت اینخوش آن روزی
که یار و غمگساری داشتیم ٭ چون امیرالمومنین باب کباری داشتیم ٭ یاد ایامیکه
ما خونین دلان در اهل بیت ٭ شوکت و جاه و جلال و اقتداری داشتیم ٭ گرچه امروز

اینچنین

اینچنین بیچادر و بی معجریم ٭ روزگاری زیور و گوهر نگاری داشتیم ٭ نوشته‌اند
که در اینوقت اهلبیت همه از گرسنگی فریاد الجوع الجوع میزدند زنان بیحیای کوفه
از بامهای خانه لقمه لقمه نان و دانه دانه خرما باطفال میدادند تا کاش میدادند
و دیگر توقع نمی کردند میگفتند بخورید و دعا کنید که عیال ما مانند شما یتیم
و اسیر و دربدر نشوند علیا جناب ام کلثوم پیوسته نان و خرماها را از دهان
ایشان میگرفت و بدور میانداخت و میفرمود فرد اطفال میخورید غم طفلهای
ما ای اهل کوفه نیست تصدق سزای ما چون زن و مرد کوفه اینها را مشاهده
کردند صدای ایشان بشیون بلند شد در آنوقت سید سجاد با سر برهنه بر شتر
عریان سوار مقید بغل و زنجیر بود با آواز ضعیفی فرمود که ای قوم شما بر ما
میگریید پس ما را که کشته است مرویست که زنی بر بام خانه‌اش نشسته بود
چون چنان دید فریاد کرد و دو دست بر سر زد که اما این اسیران بیکس اهل
کدام دیار و حرم محترم کدام شهریارند ای وای بحق خدا ظلم را از حد
گذرانیدند بیت آن یکی گفت کافرم که یهود و مجوس ٭ دیگری گفت که
نصرانیند اسیرشان ٭ ایوا مصیبتاه اهلبیت که اینرا شنیدند فریاد برآوردند
علیا جناب ام کلثوم فرمود بیت ما که اکنون اسیر اعدائیم ٭ در نظرهای خلق رسوائیم
نه یهود و نه دهری و نه مجوس ٭ نه فرنگی و نه نصارائیم ٭ ز اهل بطحا و اشرف
اعراب ٭ نسل یاسین و آل طاهائیم ٭ در جهان ابن ابن نبی و ولی ٭ گر بجا مانده عترتی
مائیم ٭ از سخنان آن مظلومه تماشائیان از مرد و زن همه بگریه درآمدند باز آن مظلومه
فرمود مردان شما مردان ما را میکشند که اولاد پیغمبر شمائیم کشتند و اسیر کردند
حال دیگر گریه شما ثمری ندارد مولف گوید اگر گریه آنها ثمری نداشت گریه شما که
از شیعیان آن مولا هستید بسیار ثمر دارد هم از برای شما و هم از برای شهدای کربلا
چرا که خود ابی عبدالله فرمودند انا قتیل العبرة خلاصه از آن چون ایشان را شناخت

کریه کنان بتعجیل تمام آمد پای کجاوه ام کلثوم و زینب عرض کرد خدا دشمنان
شما را بسزای خود برساند ای خواتین من اگر شما را خدمتی هست رجوع بفرمائید فرمودند
ما را حاجتی نیست اما اگر بتوانی قطعه جامه کهنه از برای ما بیاور که اطفال ما همه
برهنه اند و معجری بر سر ندارند و اینقوم هم از خدا شرم نمیکنند و چشم از اینها بر
نمیدارند زن داخل خانه شد و هرچه لباس و چادر و معجر داشت همه را ایشان
پیشکش کرد مؤلف گوید آیا نمیپرسی آنجامها نو بود یا کهنه والله جدید بود چرا که
اگر کهنه بود با وجود یکه میدانست اهانت کشیده چگونه میاورد پس از این معلوم
شود که همه نو بود و تازه دوخته بود حال اگر خواهی گفت که اگر نو بود چرا همین که
وارد شام شدند لباس نداشتند والله از ضرب کعب نیزه و تازیانه همه قطعه
قطعه و پاره پاره شده بود و از بدن ایشان ریخته بود بیشرم امتی که نترسیدا از
خدا بر عترت پیغمبر خود پرده در شدند

مجلس چهل و نهم در تولد جناب امام حسین و مخبر کردن دردائیل و صلصائیل و فطرس و میکائیل و جبرئیل تعزیت ایشان و مخبر کردن [illegible]

زینب نکوخصال چو بدار الامان کرد ٭ و صبر شد چنانکه بتن جامه پاره کرد
کف در خضاب دید بهر سو که بنگرید ٭ لب پر ز خنده دید بهر سو نظاره کرد
پوشید رخ بموی پریشان اشک آه ٭ گردون سیاه خرمن هر پرستاره کرد
ابن زیاد روی بزینب نمود و گفت ٭ حرفی که رخنها بدل سنگ خاره کرد
دیدی نشد که بود غم کشتن حسین ٭ منت خدای را که غم زود چاره کرد
دیدی که تیغ شحنه قهرم چه شد بلند ٭ نی رحم بر جوان و نه بر خورد سال کرد
دیدی که سر بریده تو را پای تخت من ٭ حاضر زمانه با دف و چنگ و نقاره کرد
زینب نمود روی با ابن زیاد و گفت ٭ کی پیغمبر ز حق ز تو باید کناره کرد
کشتی ز راه ظلم کسی را که ذو الجلال ٭ وصفش بآیه آیه قرآن شماره کرد
پس آن لعین بخشم شد و از روی غضب ٭ جلاد را بکشتن زینب اشاره کرد

الخبر

مؤلف گوید اخبار باب تاریخ و سیر در احوالات و اسامی و کنیت و لقب و تولد امام
امام حسین سید الشهدا علیه الاف التحیه والثنا نوشته اند کنیت آنجناب ابو عبد الله
و لقبش زکی و شهید و سید و سبط است و ولادت وی در مدینه بود روز سه
شنبه چهارم شهر شعبان و بعضی گویند که پنجم شهر مذکور در سنه اربع من الهجره و
مدت حمل وی شش ماه بود و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زنده باشد
مگر حضرت یحیی میان ولادت وی و علوق فاطمه بوی پنجاه روز بوده پس امام حسین
هفت ماه و هفت روز از امام حسن خردتر بود پس شاهزاده حسین در وقتیکه
نهال حدیقه ولایت بارادت سبحانی بر طرف جویبار آلو کده مترابیه بالا کشید و غنچه
چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن عصمت و طهارت جا و داد بنسیم هب لی من لدنک
ولیا بشکفت و طلیع ارتیاح بر جان پاک مرتضوی وزید و بشارت فرح و ابتهاج بدل
بیغل و غش حضرت محمد مصطفی رسید فرد طلوع کرد ز تأیید حق باوج کمال ٭ ز
آسمان شرف اختر همایون فال ٭ مژده قدومش بجناب سید کاینات علیه افضل
الصلوه رسید بخانه فاطمه آمد اسماء بنت عمیس او را در خرقه سفید پیچید و بر کنار
آنجناب نهاد سید عالم بانک نماز در گوش راست و اقامه در گوش چپ او بگفت و
فرمود یا علی او را چه نام نهاده عرض کرد مرا جرئت بران نیست که از شما سبقت کنم در
نام اینمولود اما در خاطرم میگذرد که او را حرب نام کنم و مقولی انست که گفت بنام
برادر خود جعفر مسمی گردانیدم آنجناب فرمود که من نیز در تسمیه وی بجناب رب
الارباب سبقت نمیکنم مقارن آنحال جبرئیل در رسید و گفت یا رسول الله ان
پسر را بنام پسر هرون مسمی گردانید ای علی این پسر را نیز بنام پسر دیگر او باید کرد پرسید
که پسر دویم هرون چه نام داشت گفت شبیر فرمود ای جبرئیل این نیز عربیت گفت بلی
شبیر یعنی حسین پس او را نام نهاده و در روز هفتم عقیقه کرده از گوسفند چنانچه از
برادرش کرده بود پس بفرمود تا سرش بتراشیدند و بوزن آن نقره تصدق نمود و

در منتخب الشهدا است که چون آن بزرگوار متولد شد حق تعالی امر کرد بمالک خازن
جهنم که آتش جهنم را فرو نشان برای کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و وحی
کرد برضوان خازن بهشت که بهشت را زینت کن و او را بیارا و خوشبو کن برای فرزندی
که از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد برضوان خازن بهشت را معطر کن و وحی شد
بملائکه که صفوف بیارایند و صداها بتقدیس و تمجید و تحمید بلند کنید بجهت
کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و جبرئیل را امر فرمود که نازل شو با هزار
قبیل ملک که هر قبیلی هزار هزار کس باشند بر اسبان ابلق که بر پشت آنها زینهای در
و یاقوت باشد سوار شوید با طبقهای نور و تهنیت بگوئید حبیب مرا جبرئیل بعد
از هبوط و تدارک بزمین نزول کرد باسمان چهارم رسید ملکی را دید صلصائیل نام
بجهت خیال فاسدی که مناسب عظمت کبریائی نبود از منزل قرب محروم و بگوشه مغموم
افتاده بود چون جبرئیل را دید گفت ای جبرئیل قره برای چیست تزلزل بعالم ناسوت
چه شور و شری است عیان در صوامع ملکوت ای جبرئیل اوضاع عالم را دیگر گون می بینم
مگر چه خبر است جبرئیل گفت این شور و شر و غوغائیکه می بینی از جهة آنست که خداوند
عز و جل فرزندی باحمد مرسل کرامت فرموده و ما مأموریم برای تهنیت آن بزرگوار
صلصائیل تضرع آغاز کرد که سلام مرا بآنجناب برسان و از زبان من عرض کن که ای
شفیع گناهکاران بیت ز کردار بیجای خود زیر بادم ٭ بسی حد جدا مانده از کوی یارم
تو کز مهر کوی رانده نشانیم ٭ فدای تو گردم دخیل حسینم ٭ جبرئیل از او گذشت بزمین
رسید از جزایر دریا ملکی را دید که او را فطرس می نامیدند و از حاملان عرش الهی
بود و حق تعالی او را امری فرموده بود و مسامحه در آن نموده بود جناب ربانی بر او غضب
فرموده بالهای او را شکست و او را در آن جزیره انداخت و او هفتصد سال بود در آن
جزیره مغضوب بود تا آن روز چون نظرش بجبرئیل افتاد گفت ای جبرئیل اراده کجا
داری گفت حق تعالی مرا فرستاده بجهت تهنیت مولودیکه به پیغمبرش عطا فرموده گفت

ای جبرئیل

ای جبرئیل اراده کجا داری گفت حق تعالی مرا فرستاده بجهت تهنیت مولودیکه به پیغمبرش عطا
فرموده گفت ای جبرئیل مرا نیز با خود ببر شاید که رسول خدا دعا نماید در حق من جبرئیل
او را بر داشت و با خود آورد در بین راه بملک دیگر برخورد که او را دردائیل میگفتند او
هم مغضوب بود و عظمت اینملک را آنچه صاحب مناقب از کتاب اکمال از رسول خدا نقل میکند
اینست که دردائیل ملکی را شانزده هزار بال است که میان هر بالی تا بال دیگرش هوائی
است و هوائی بین زمین و آسمانها است و سبب مغضوب شدنش این است که صاحب محرق
از ابن عباس نقل میکند که رسول خدا فرمودند که دردائیل با این عظمت که شنیدی
روزی بخاطر وی چیزی خطور کرد که مناسب عظمت خدا نبود و چون اینمعنی از او خلاف
اولی بود خداوند بالهای او را مضاعف گردانید و امر کرد باو که پرواز کن آن ملک پانصد
سال پرواز کرد نتوانست که یکقائمه از قوائم عرش را طی کند پس حق تعالی دانست که
دیگر طاقت ندارد فرمود که بمکان خود برو که انا عظیم لیس فوق شیء ولا اوصف
بمکان پس برق غیرت بدرخشید و بالهای او را بسوخت و مرتبه اش پست شد و از
صفوف ملائکه اخراج شد و مغضوب گردید حالکه دید جبرئیل میرود پیش آمد
گفت ای جبرئیل این چه وقایع است که من امشب مشاهده میکنم تو با ملائک بیشمار که
همه طبقات نور در دست دارند بکجا میروند مگر در زمین خبری است جبرئیل گفت بلی
برای تهنیت گفتن تهنیت که گفت خداوند مولودی بدختر پیغمبر خود مرحمت فرموده
ما میرویم بجهت مبارکباد گوئیم و این طبقات نور را نیز نثار آن بزرگوار نمائیم دردائیل
گفت ای جبرئیل ترا بخداوند جلیل سوگند میدهم که چون بخدمت آن پسر خلیل پیغمبر
جلیل برسی سلام مرا بآن حبیب ملک علام برسان و بعد از سلام بگو که بحق اینمولود
والا مقام از تو سئوال میکنم که از پروردگار سئوال کنی از من خوشنود شود و بالهای
مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در میان صفوف ملائکه جای دهد پس جبرئیل
بآن حضرت نازل شد و تهنیت و سلام گفت پس فطرس حال خود را خدمت آنجناب عرض

کرده فرمودند که خود را باین مولود مبارک بمال و بمکان خود برگرد فطرس چنان کرد
پر بر آورده و پرواز نمود نوشته‌اند ملک بزرگیست چون باسمان رسید فخر میکرد که
کیست مثل من که آزاد کرده حسین و مادر و جد اویم پس جبرئیل پیغام دردائیل را
بحضرت پیغمبر داد شاه انبیا فرزند شاه شهدا پسر شاه اولیا را بر سر دست گرفته
بسوی سما بلند کرد و گفت الهنا بحق این مولود و بجد او که اکر حسین نادر نزد تو
قدری هست اندر دردائیل را رضی شو حضرت دعای آن جناب را استجاب کرد و املاک
امر نمود و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام خود در صف ملائک بداشت
و ملائکه دیگر او را در آسمانها باین میشناسند که آزاد کرده حسین است و فخر بر
ملائکه دیگر دارد بجهت همین بعد از آن جبرئیل سلام و تحیت و الحاح صلصائیل را
بعرض آنجناب رسانید بان پیغمبر قنداقه حسین را بلند کرد بدرگاه خدا ایستاد که خدایا
بحق این مولود شفاعت مرا در حق صلصائیل قبول کن هنوز دعای آنحضرت باتمام نرسیده
بود که املاک بمکان خود برگشت و بمقصود خود رسید و او هم در آسمانها فخر میکند که
من آزاد کرده حسینم مؤلف گوید نه همین سه ملک بلکه چندین ملک میباشند که همه
فخر میکنند بجهت آنکه آزاد کرده حسینند چنانچه از سلمان فارسی مرویست که گوید
بجهت پیغمبر اوسیده بودند آنجناب فرمودند برو بیاور حسنین را باو بیابد سلمان گوید بطلب
ایشان بحرم سیده زنان رفتم آنجا نبودند جناب فاطمه میگریست و میفرمود که هر کس
مرا بسوی فرزندان من راه نمائی کند او را بهشت بر خدا بهشت پس جبرئیل نازل شد و
عرض کرد یا رسول الله چرا اضطراب داری فرمودند میترسم از یهود بعدا چشم زخمی
بایشان برسانند عرض کرد یهود را بر ایشان دستی نیست و اینک در حدیقه بنی
النجار بخوابند سلمان گوید که پیغمبر با جمعی روانه شد و من هم با ایشان بودم تا
داخل حدیقه شدیم دیدیم جناب حسنین خفته‌اند و دستها بگردن یکدیگر کرده
اند و اژدهای عظیمی شاخه ریحانی برلب دارد و ایشان را باد میزند چون پیغمبر را دید

در تذکره

در کتاب مجرق

سلام

سلام کرد و گفت یا رسول الله اژدهائی هستم نه بلکه من ملکی هستم که طرفة العینی از ذکر
خدا غافل شدم خدا مرا غضب نمود و مسخ فرمود باین صورت از آسمان بزمین آمدم و سالها
که طالب بنده خاص خدا هستم که در نزد خدا مرا شفیع شود پس جناب پیغمبر حسنین را
بیدار کرده بر زانوی چپ و راست نشانیدند و فرمودند نور دیدگان اینملک مقرب
خدا است مغضوب شده دعا در حق وی نمائید پس جناب سبطین وضو ساختند
و دو رکعت نماز گذاردند و دستهای کوچک بسوی آسمان بلند کردند و خدا را
بحرمت جد و پدر و مادر قسم دادند هنوز در دعا بودند که املاک بمثل اول
بمحل خود برگشت پس جبرئیل نازل شد و متبسم بود و عرض کرد یا رسول الله این
ملک در میان ملائکه فخر میکند که من بشفاعت حسین باین مرتبه رسیدم و در میان
ملائکه کیست مانند من خود جبرئیل مفتخر و سرافراز است در آسمانها میان ملائکه
باینکه من ذکر خواب کننده و گوینده حسینم و میکائیل فخر میکند باینکه من گهواره
جنبان حسینم بان عظمت و بزرگی که شنیدۀ ابوالبیان وقتیکه مالک ذعر خزاعی
یوسف را بمصر رسانید نزدیک رود نیل فرود آمد و بعد از ساعتی از جهت
تفرج بلب رود نیل آمد که ناگاه جمال یوسف در آب سایه انداخت یک ماهی اندام
یوسف را دید فی الفور سر در آب فرو برد و همه ماهیان را خبر دار نمود که ای ماهیان صدیق
الله در کنار رود نیل است بیائید و او را زیارت کنید مالک گوید ناگاه دیدم
ماهیان فوج فوج از سفلی بعلیا نیل میکردند و در برابر یوسف تعظیم می نمودند
و برمیگشتند و بنا بر بعض روایات هر کدام که برمیگشتند بان دیگری فخر میکردند
که ما یوسف صدیق را زیارت کردیم هم چنین ملائکه که بزیارت و تهنیت مولود مرتضی علی
آمده بودند چون باسمان برگشتند بر حاملین عرش فخر کردند ایشان هم از خدا
استدعا کردند که اذن بده ما هم بزمین برویم بزیارت آن مولود یا او را نزد ما بیاور
که کیفیتش در مجلس شهادت علی اصغر گذشت خلاصه جناب اقدس الهی دو فرزند

بان ماهی که ماهیان دیگر را خبر کرده بود داد یکی حامل خاتم سلیمان شد و یکی پایه
معراج یونس بعد از آن یوسف برهنه شد و در آب فرو رفت تا خود را از گرد و غبار
راه بشوید و آنچه عطر بدن یوسف بشام ماهیان رسید همگی روی باو آوردند
و خود را ببدن او می مالیدند و هر کدام خود را بیشتر ببدن یوسف مس میکردند
بر دیگری مفاخرت مینمودند و تا صبح قیامت از نسل آنها ماهیان مفاخرت بر دیگر
ماهیان هست مؤلف گوید ای موالیان جائیکه ماهیان که حیوانند خود را ببدن یوسف
مس میکنند و فخر میکنند که ما بدن یوسف صدیق الله را دیدیم و مس نموده ایم
چه گونه فخر نکنند در آن بلبل کربلا که بود و خود را ببدن جناب ابی عبد الله که حبیب الله
بود مالیده بود در حالتیکه مغضوب و پر و بالش ریخته بود و دوباره مقرب بوده کار
شد و پر و بال برآورد و پرواز نمود و دیگر ملائکه چسان فخر نکنند و حال آنکه
آزاد کرده و خدمتکار حسین بوده شنیدی ملائکه چند در آسمانها فخر میکنند
که ما آزاد کرده و خدمتکار و زینت کرده حسینیم اما چند نفر هم در آنجا فخر کردند
که ما کشته و بقتل رسانندهٔ حسینیم مرثیه کشته شد چون شه دین از ستم قوم دغا
لشکر کوفه بفخر آمده بر ابن زیاد ۰ آن یکی گفت که من آنچه بد تر کردم ۰ منع آب از
بر لب خشک اکبر کردم ۰ آن یکی گفت که من با دم شمشیر جدا ۰ دست از پیکر عباس
دلاور کردم ۰ آن یکی گفت که در دامن لیلای اسیر ۰ من جدا سر ز تن نازک اکبر
کردم ۰ آن یکی گفت زدم تیغ بحلق قاسم ۰ حسن و فاطمه را زار و مکدر کردم ۰ آن
یکی گفت من از تیر در آغوش حسین ۰ خون روان از گلوی نازک اصغر کردم ۰ آن
یکی گفت من از بهر دل ابن زیاد ۰ خون روان بر رخ آن ماه منور کردم ۰ شمر گفتا
بلب آب روان تشنه جگر ۰ من جدا سر ز تن سبط پیمبر کردم ۰ آن یکی گفت من از شمر
سرافراز ترم ۰ که بنیزه سر فرزند پیمبر کردم ۰ آن یکی گفت من از قتل حسین و اکبر ۰
خاک ماتم بسر زینب مضطر کردم ۰ آن یکی گفت نکردم من بیرحم حیا ۰ غارت از اهل

حرم

حرم چادر و معجر کردم ۰ و آخر تا و واده را هر یک جانبی خود را گرفتند و رفتند بکناری
پس سنان ابن انس ملعون سر مولای ما حسین را در طبقی نهاده در نزد ابن زیاد برد
زمین گذارد مؤلف گوید اگر چه صاحب روضة الشهداء منسوب میداند این حکایت در مجلس یزید
واقع شد ولی صاحب طوفان البکاء از جلاء العیون نقل میکند و صاحب ماتمکده
نیز موافقت با قول او کرده میفرماید در مجلس ابن زیاد بود علی اختلاف الروایة طبق
بر زمین گذارد و فریاد کرد عربیه املأ رکابی فضة و ذهبا ۰ انی قتلت الملک
المحجبا ۰ قتلت خیر الناس اما و ابا ۰ و خیرهم اذ ینسبون النسبا ۰ یعنی پر کن رکاب
مرا از طلا و نقره چرا که کشتم کسیرا که بهترین مردمان بود از جهت پدر و مادر و
نیکوترین آدمیان بود باعتبار حسب و نسب ابن زیاد بر آشفت و گفت ای ملعون اگر
چنین میدانستی چرا او را بقتل رسانیدی پس سر را از او گرفت و امر کرد که او را
بقتل رسانیدند پس چوبی بدست داشت مؤلفه با چوب اشاره کرد که ای خوش
آمدی ۰ در بزم ما با این سر و افسر خوش آمدی ۰ بروایت شیخ مفید در کتاب ارشاد
میفرماید وقتیکه اسیران آل محمد را وارد مجلس ابن زیاد کردند دختر مرتضی علی
جگر گوشهٔ فاطمه زهرا زینب خاتون اصلا بکسی التفات ننمود رفت بگوشهٔ نشست
و کنیزان و دختران بنات النعش وار دور او را گرفتند وهی تختفی بین النساء یعنی
ساتری نداشت که خود را بپوشاند در میان زنان و پشت کنیزان پنهان
میشد تا شاید نامحرمان او را نبینند مثنوی چون اسیران فرنگ و زنگبار ۰ جای
معجر مو پریشان بر عذار ۰ کودکان بیچادر و معجر همه ۰ دختران عریان ز پا تا سر همه
ابن زیاد گفت کیست این زن که خود را میان کنیزان پنهان کرده و در گوشهٔ نشسته
کسی او را جواب نداد دو مرتبه پرسید باز کسی جواب نداد مرتبهٔ سیم یکی از آن
کنیزان از آن میان با خروش و افغان در جواب گفت هذه بنت علی المرتضی و فاطمة
الزهراء اخت الحسین شهید بارض نینوا نظم اینست که کردهٔ تو خوارش ۰ انداخته را

عتبارش

این است که از جفا و جور بت ۵ کرد بی سیاه روزگارش ۵ این زینب خواهر حسین است
کز کف شده صبر و اختیارش ۵ اینست که جد امجدش را ۵ بود است بعرش کردگارش
اکنون تو نموده بی بر سنان ۵ رسوا و ذلیل و خوار و زارش ۵ همین که انحضرت را شناخت
ابوا و بالا جکرم بسوزید اکر بحضرت بگویم رو بان مخصومه کرد گفت ترا بخدا قسم بحق
جدت باین سخن بگو فقالت زینب ما ترید منی یا عدو الله و عدو رسول الله
لقد فضحتنا بین الانام یعنی چه میخواهی از من ای دشمن خدا و رسول رسوا کردی
ما را میان مردمان آنحضرت زاده گفت **نظم** ای آل بو تراب چه بر حق نبوده اید ۵ رسوا نموده
حق و بیا عتبار کرده ۵ علیا جناب زینب خاتون فرموده ۵ خواهم نزد خلق بنود خدا
عزیز ۵ ما را خدا ز روز ازل کامکار کرده ۵ شکر خدا که دولت پاینده زان ماست ۵
ناحق کسیکه پشت بنا پایدار کرده ۵ باز آن ملعون نابکار گفت ای دختر علی الحمد لله که
شما را مفتضح کرد انید و کذب شما را ظاهر کرد انحضرت فرمود حمد میکنم خدا را که
گرامی داشت ما را بپیغمبر خود و مفتضح نمیشود مکر فاسق و دروغ نمیگوید مکر فاجر
و آن ما نیستیم دیگرانند و بروایت سید ابن طاوس در ملهوف ابن زیاد گفت دیدی
خدا چه کرد با برادر طاغی تو و اهلبیت تو زینب خاتون فرمودند ندیدم مکر نیکی
و ایشان در روز ازل شهادت را بجهت شفاعت امت قبول کردند **بیت** نه جای
طعن شماتت بود شهادتشان ۵ که این شهادتشان باشد از سعادتشان ۵ چه
بر سعادتشان بود دانش ازلی ۵ قضای علم یزلی رفت بر شهادتشان ۵ ای پسر
زیاد مادرت بعزایت بنشیند ایا چه جواب میگوئی در روز مخاصمه **فکرد**
در خشم رفت خواست که زینب را بقتل رسانند که عمرو بن حریث ۵ ترسید از آن که باد مکافات چون
کشد ۵ بروایتی امر بقتل انمظلومه کرد ۵ عمرو بن حریث که یکی از اهل آن مجلس بود گفت
ای امیر چه توقع داری از زنی که از صبح تا ظهر شش برادر و برادر زاده دیده باشد
و از مردان ایشان جکرش سوخته و از ذلت و خواری کارش باینجا رسیده پس ابن زیاد

گفت

گفت ای دختر علی خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی یاغی تو حسین و سینه ما را شفا بخشید
از قتل او زینب خاتون از این سخن دلش بدرد آمد برخود بپیچید و بزار زار گریست و فرمود
ای بیحیا کشتی سید و مولای مرا و اهلبیت مکرمه او را بجهت ظاهر در مجلس خود در میان
نامحرمان باز داشتی و اصل شجره رسالت را از بیخ بر کندی و فرع دوحه امامت را قطع
نمودی خانمان ولایت را ویران ساختی و خاندان هدایت را از بنیاد بر انداختی اگر شفای
سینه تو باینها حاصل شده است پس بد شفائی است خدا و ند شدید الانتقام بنیاد
ترا بر اندازد آن ملعون شر بر گفت این زن عجب شجاع و دلیر است که با اینهمه قلق و اضطراب
چنین قافیه گو و حاضر جواب است انمظلومه فرمود زن را با شجاعت چه کار است بلکه نفثه
بود که از سینه سوزانم جاری شد و بروایت منتجب امام بیمار را طاقت نماند که ان
ملعون با عمه اش در تکلم است فرمود یا ابن الزیاد الی کم تهتک عمتی بین من یعرفها و من لم
یعرفها قطع الله یدیک و رجلیک یعنی ای ابن زیاد چه قدر هتک حرمت عمه من
میکنی میان کسانیکه میشناسند و نمی شناسند خدا قطع کند دست و پای ترا و بروایت
شیخ مفید در ارشاد آن ملعون گفت من انت قال انا علی الحسین آن ملعون گفت علی ابن
الحسین را که خدا کشت انحضرت فرمود که خدا ترا بکشد او برادر من علی بود و در کربلا
بدرجه رفیعه شهادت رسید آن ملعون باز در غضب شد گفت ترا جرئت بجواب
و رد سؤال بر من است اذهبوا انا فتربوا عنقه چون علیا جناب زینب خاتون مضطر
کردید از جا جست و خود را بان بیمار چسبانید و رو با بن زیاد کرد فرمود ای ابن زیاد
خاندانت خراب شود بس است ترا آن قتلها که برانگیختی حال دیگر دست از ما بر دار
ما را ابدی بیکسی خود واگذار و با ابن علیل بیمار رحم مدار که یتیم فرمود **بیت** لبالب
است ز خون جگر پیاله ما ۵ بترس ای سک بیدین ز آه و ناله ما ۵ هنوز خون نشاده
از گلوی حسین ۵ چرا کشی پسرش را به پیش روی حسین ۵ زاه ما دل فولاد و سنگ را
اثر است ۵ مکر دل تو ز سنگ سیاه سخت تر است ۵ اگر بقول تو ما جمله بجهان ترایم

ولی تمام غریبیم و مهمان تو ایم • نمانده است بنا غیر این علیل کسی • گذشته قافله و مانده
ناله جرسی • تو از جفا مکش او را که صاحب آزار است • ببرد غم اثر او خود علیل و
بیمار است • و بروایت ملهوف فرمودند سید سجاد که ای عمه ساکت باش تا با او سخنی
بگویم پس رو با بن زیاد نمود، فرمودند آیا مرا میکشی و از کشته شدن میترسانی مگر
نمیدانی شهادت در راه خدا عادت ماست اما این زنان بیکسند اگر مرا میکشی شخص
امینی را با ایشان روانه کن که بمدینه شان برساند ابن زیاد دلش از این کلام بدر آمد
و از سر قتل او در گذشت و گفت غم مخور تو خود ایشان را بمدینه خواهی رسانید •

مجلس پنجاهم در احوال مختار و شجاعت او و حبس کردن ابن زیاد او را و قتل کردن اهلبیت [illegible]

مؤلف گوید که پنجم صاحب ریاض و دیگر علمای معتبر نوشته اند از کسانیکه تقاص خون
ابی عبدالله نمودند یکی مختار بود و اسم پدرش ابو عبید بن عمر الثقفی میباشد و کنیت او
ابو اسحق است و این ابو عبید که پدر مختار باشد بسیار در پی زنها میگردید و تفحص میکرد
زنی را که موافق سلیقه و خواهش او باشد و هر قدر از زنان قوم و عشیره او را بر او عرض
کردند پسند طبع مشکل پسند او نمیشد تا آنکه در خواب دید که یکی گفت دومه را بگیر
که ملائم تر کرنش او بخواهی یافت پس بخویشان خود خواب خود را نقل کرد و دومه
دختر وهب بن عمرو بن معتب را گرفت و چون حامله شد بمختار خواب دید که کسی او را میگوید
بشارت باد ترا بپسری که شباهت بشیر دارد و هر وقت مردم در تنگی بیفتند در جنگ
وجدال او فایق خواهد بود بر همگی بر سیدن مراد خود و در سالیکه پیغمبر هجرت
بمدینه کرد او متولد شد و در سیزده سالگی در جنگ قیس ناطف که جنگ مشهور عرب
بود حاضر شد و بسیار شجاع و جرئت دار بود و خود را بهر کجا لاوران میانداخت و عمش
او را ممانعت میکرد و دایم امور خطیر و عظیمه از او صادر میشد و صاحب عقل کامل
و بسیار حاضر جواب و پر سخن بود و صاحب فطرت بلند بود و همت عالی ارجمند داشت و
همیشه با رونق بود و کف باذل داشت و از اصبغ ابن نباته مرویست که گفت دیدم مختار

بر زانوی مرتضی

بر زانوی مرتضی علی نشسته بود آنحضرت دستی بر سر او میکشید و میفرمود یا کیس یا کیس
و بآن جهت او را کیسانی مینامیدند و اتباع و موافقان او را در مذهب کیسانیه میگویند
و از حضرت امام محمد باقر مرویست که میفرمود که لعن میکنند مختار را که قاتلان ما را
کشت و خون ما را طلب نمود و زنهای بیوه و شوهر کشته ما را بشوهر رسانید و مال خود را
در وقت تنگدستی ما بر ما انفاق نمود و ایضا مرویست که جمعی داخل شدند بر حضرت
امام محمد باقر و عبدالله ابن شریک نیز در میان ایشان بود در این اثنا مردی پیری
از اهل کوفه بر آنحضرت داخل شد و دست آنحضرت را گرفت که ببوسد نداد و پرسید
کیستی گفت حکم پسر مختار و بسیار از آنحضرت دور نشسته بود پس حضرت دست او را دراز
کرده گرفت و او را بجانب خود کشید و آنقدر نزدیک خود نشانید که نزدیک بود در
دامن آنجناب بنشیند و بعد از آن پرسید که مردم در باب پدرم سخنان بسیار میگویند
و میخواهم از لفظ مبارک تو بشنوم حق مطلب را که سخن سخن شماست حضرت فرمودند چه
میگویند گفت میگویند کذاب و فاسد العقیده میباشد فرمود سبحان الله پدرم خبر
داد که مهر مادرم از پولی بود که مختار بجهت او فرستاده بود آیا خانهای ما را نساخت
یا کشندگان ما را نکشت اما آیا خون ما را طلب ننمود فرحم الله اباک تا سه مرتبه فرمود
و فرمود بدرستیکه حقوق ما را نزد کسی نگذاشت و همه را طلب کرد و از ابو حمزه ثمالی مروی
است که سالی بکعبه بزیارت علی ابن الحسین میرفتم در موسم حج سالی رفتم بدیدن
آنجناب دیدم طفلی بر زانوی او نشسته آن طفل برخاست و براه افتاد و آمد بر درگاه اطاق
ایستاد بعد افتاد و سر او بعتبه خورد و شکست پس حضرت از جای جست و دوید و طفل
خود را بر داشت و خون سر او را پاک میکرد و میگریست و میگفت اعیذک یا بنی ان
تکون المصلوب بالکناسة یعنی پناه میبرم بخدای فرزند از اینکه در کناسه ترا بدار
کشند گفتم فدای تو باد مادرم و پدرم کدام کناسه فرمودند کوفه عرض کردم فدای تو
شوم اسم این پسر چیست فرمودند زید و اشکش جاری شد و فرمود نقل این پسر را از برای

توسيكم بدانكه شبى از شبها در اثناء ركوع و سجود مرا خواب ربود و در خواب ديدم
كه كوئيا در بهشت ميباشم و رسول خدا و على مرتضى و فاطمه زهرا و حسن مجتبى و حسين
سيد الشهدا صلوات الله عليهم حورى را بمن تزويج كردند و با او نزديك شدم و در
سدرة المنتهى غسل كردم همين كه روى خود را بر كردانيدم هاتفى مرا ندا داد كه مبارك باد
از براى تو زيد پس بيدار شدم و غسل كردم و نماز صبح را بجا اوردم ديدم مردى در
خانه را كوبيد چون در را باز نمودم ديدم مرديست و جاريه با اوست و مقنعه بر سر او
پيچيده كفتم چه ميخواهى كفت على الحسين را ميخواهم كفتم چكار دارى منم على ابن الحسين
كفت من ادم مختار بن ابى عبيدة ثقفى ميباشم و او سلام بشما ميرساند و ميكويد اينجاريه
را خريدم بششصد اشرفى و ششصد اشرفى ديكر نيز داد كه از جهت تو اورده ام و اينجاريه
را باز پيشكش شما كرده كه بمصرف برسانيد و مكتوبى هم از او داشت بدست من داد
و جواب او را نوشتم و دادم برد پس از ان جاريه پرسيدم كه نام تو چيست كفت حورا پس
او را زينت كردند و شب با او خوابيدم و حامله شد باين پسر و عنقريب انچه كفتم واقع
خواهد شد و از عمر بن على ابن الحسين مرويست كه مختار بيست هزار اشرفى فرستاد
از براى پدرم و او قبول فرمود و خانه عقيل را از ان ساخت و خانهاى خراب شده خود را
از ان تعمير كرد و عم مختار را جناب مرتضى على حاكم مداين نموده بود و مختار نزد او بود و
بعد از انكه معاويه در امر خود مستقر كرديد و مغيرة ابن شعبه را حاكم كوفه كردانيد مختار
رفت بمدينه و خدمت محمد حنفيه ميرسيد و احاديث از انجناب اخذ مينمود و چون بكوفه
بر كشت مكرر فضيلت اهلبيت را مذكور ميفرمود و مناقب حضرت امير المؤمنين و حسن و حسين را
بيان ميكرد و لعن بر بنى اميه ميزد و ميكفت ايشان سزاوارترند بخلافت و امامت و هر
وقت كه مصيبتى باهلبيت رخ ميداد تاسف و اه و ناله بسيار از او صادر ميشد و تقيه
از كسى نميكرد روزى معبد بن خالد كفت كه در كتابها ديده ام كه شخصى از ثقيف
جبار بر بنى اميه را خواهد كشت و يارى مظلومين از اهلبيت را خواهد نمود و طلب

خون ضعيفان را خواهد كرد و صفات و علاماتى كه در ان شخص ذكر كرده اند همه در من
هست مكر دو چيز يكى انكه بايد جوان باشد و حال شصت سال از عمرم رفته ديكر
انكه چشم او بايد معيوب باشد و چشم من عيبى ندارد معبد كفت اما سال خوردكى
پس بدانكه در زمان قديم مرد شصت ساله را جوان ميدانستند و اما چشم تو پس چه
ميدانى چه قسم خواهد شد بلكه بعد از اين عيبى در ان پيدا شود و بهمين نسبت بود
تا معاويه بدرك رفت يزيد والى شد و مسلم بكوفه امد و در خانه مختار وفادار نزول
اجلال فرمود مختار خدمت كذارى بسيار نموده و باو تحريص كرد مردم را ببيعت او و
خود رفت در سواد ان كوفه در ميان طوايف اعراب كه جمعيت نمايد از براى مسلم در ان
اثناء ابن زياد امد از بصره بكوفه بامر يزيد پليد مسلم از خانه مختار بخانه هانى رفت
و بعد از ان ابن زياد مسلم و هانى را شهيد كرد و بعضى از شياطين فساد كردند نزد
ابن زياد كه مختار چنين و چنانست او را بخواه ابن زياد او را طلبيد و كفت توئى كه
بيعت از براى دشمنان ما ميكيرى و انكار كرد و عمرو بن حريث شهادت داد از براى
او كه از او خطائى صادر نشد ابن زياد كفت اكر عمرو بن حريث شهادت نداده بود هر اينه
ترا ميكشتم پس دشنام بسيار داد و چوبيكه در دست داشت بر صورت مختار زد و
يكچشم مختار را دريد و او را حبس نموده با عبد الله ابن الحارث ابن عبد المطلب و ميثم
تمار و جمعى ديكر از شيعيان و دوستان امير المؤمنين يعنى دلاكى طلب نمود كه موهاى
بدن خود را زايل كرداند و بمختار كفت ميدانم اين ملعون ما را خواهد كشت لا اقل
بدن خود را پاكيزه كرده باشيم مختار كفت قسم بخدا ترا و مرا نميتواند كشت و اندك
زمانى نميكذرد كه تو حاكم بصره خواهى شد ميثم تمار كفت تو اى مختار عنقريب خروج
خواهى كرد و همين ملعون را خواهى كشت و طلب خون ما را خواهى كرد پس اين مطلب در ذهن
مختار رسوخ نموده در اين فكر بود تا امام حسين شهيد شد و انچه صاحب لسان
الذاكرين در سرور المؤمنين نوشته احوالات مختار را در زمانيكه مسلم بكوفه تشريف

اورد ابن زیاد نیز وارونان بلده شد مختار در سواد ان کوفه بود که خبر قتل مسلم را شنید
فی الفور غلامان و دوستان خود را سلاح در پوشید و روانه کوفه کردید چون براه
داران کرام ان رو سیاه رسیدند گفتند ای مختار ترا سپاهی میبینیم بکو که بیاری پسر زیاد
امدی یا بیاری مسلم ابن عقیل مختار گفت امید وارم که بتوفیق حق سبحانه وتعالی پسر زیاد را
از تخت بتخته تابوت کشم قدامه که یکی از راه داران ابن زیاد بود چون اینرا شنید حمله
ور کردید مختار پیش راند و بیک ضربت کار او را ساخت و او را اید و زخم فرستاد و قوم
او را متفرق ساخت و بعضی را بقدامه ملحق نمود و روی بکوفه رفت در عرض راه دید
که پنج مرد در راه نشسته اند و شعری میخوانند پیش رفت و گفت یکبار دیگر این شعر را
بخوانید خواندند که **فرد** بیکی وعده کشتند ان جوانرا هی کردند از جان ان جهانرا
مختار از شنیدن اینسخن فال بد زد و روانه شد و بسرعت تمام میرفت که ناگاه مردی
رسید که مختار را میشناخت پیش امد که ای اقا و مولای من بکجا میروی که ابن زیاد
بدنهاد بمسلم بنکو نژاد غالب امد و سر او را از تن جدا کرد و بجنگ کوشک خود اویخته
چون مختار خبر شهید شدن جناب مسلم را شنید مدهوشا خود را از اسب انداخت
وخروش بر اورد وچون ابر بهار میگریست و برخاک میغلطید وچندان برسر خود زد که
بیهوش شد **مثنوی** انکه اندر دهر او دین دار شد • دیده او زین ستم خونبار شد •
هر که بود اندر دل او درد دین • دیده اش خونبار چون مختار شد • چون بهوش امد
امرد گفت ای مولای من از این ملعون حذر کن وخود را هلاک میفکن واز او پنهان شو
مختار غلامان و اصحاب خود را گفت خدا شما را عزت دهاد از اینجا متفرق شوید و
بمنازل خود برکردید تا دشمنان شما را نبینند پس سلاح خود را از خود دور کرد
ودراعه در پوشید و عمامه در بست و تنها داخل کوفه شد و بزبان حال میگفت
بیت پس از شهادت مسلم دگر سپاه نخواهم • سپاه و افسر و سالار و پادشاه نخواهم •
دل از محبت دنیای دون چنان کندم • که سوی خانه و ایوان خویش راه نخواهم • م

چنانکه

چنانکه در بازار کوفه میرفت علمی را دید بر پا با خیمه که جمعی در پای علم ایستاده
اند و جمعی در خیمه نشسته اند و عمرو بن حریث که شیخ کوفه و مدد سرو مدد بر پسر زیاد
بود در انجا بود چون مختار را دید برخواست و تعظیم کرد و منادی ندائی کرد که هر که
در زیر علم امد در امانست پس عمرو بن حریث بعد از مهربانیهای بسیار گفت ای
اقا و بزرگ من چه عجب که در اینجا امده اید مختار گفت یا ابا حفص بدانکه راست
گفتن از دیانت است و امروز روز مصیبت **مثنوی** روز غمهام سوی ایوان وفا پس کی
بسعی اندر پی اهل صفا • مقصدم تا اسمان ویرانه گردد • کعبه ام را اهرمن بتخانه کردد •
من بسوی بضعه زهرا روان • بخت ره برزاده زهرا نه کرده • عمرو گفت ای اقا خوب کاری
کردی که نزد که نزد خود امدی اکنون کسی را جرئت بد کفتن شما نیست خوب شد که
بیاری مسلم نرسیدی و در تحت بزیر علم ما کشیدی مختار را بر روی تخت نشانید
وخود نزد پسر زیاد ملعون مرد و در رفت و گفت که تو صدیقی است که از مختار شکوه
داشتی واینک پیش انهمه کس بزیر علم ما امد و همه سخن او تعریف امیر است نعمان
ابن منظر هند نیز تعریف کرد که خبر هر کز در مختار فتنه بنوده ابن زیاد که چنان
دید مختار را بار داد وچون نعمان بیرون امد در کوشک مختار را دید برگردید و
بکوش ان ملعون گفت که از مختار غافل مباش که ترا دشمنی از او بد ترنیست وچون
مختار بران لعین وارد شد او را متغیر دید با خود گفت **مثنوی** ای خدا چرخ واژگون
کار است • جای مسلم عبید سالار است • کشته شد انکه بود سالارم • قاتل او
بخلق سردار است • کاش میبود دیده من کور • تا رخ ان لعین پدیدار است • دیو در
مسکن سلیمانست • سجده بر دست خلق زنار است • با مانی چسان سلام کنم • به این
کافری که غدار است • پس ناچار بران تباه کار سلام کرد وان نابکار از شدت
تغیر جواب نداد مختار و فادار از طرف دیگر بر امد سلام کرد باز جواب نشنید مخجل
شد گفت مگر از غوغای مردم ملتفت نیست نشست و سلام کرد ابن زیاد التفاتی

ننمود بعد از ساعتی رو کرد که ای پسر ابو عبیده دیروز در بیعت نایب پسر ابو تراب بودی وامروز که دولت رو بما اورده است امده و ریشخند میکنی و چه جای من زحمتی

وحال انکه بزرکان کوفه ایستاده اند عمر بن حریث پیش امد که یا امیر او را غدار و بیوفا شناسان مختار دوست نیست و پیش از همه بزیر علم تو امده و اکر نمیخواست نمیامد وکسی نیز نمی توانست او را بیاورد و بهر نوع بود ان ملعون را از مختار راضی کرد

واز برای مختار خلعت کرفت ابن زیاد با مختار در کمال سرور و شعف صحبت میداشت

که غوغای از در کوشک بلند شد نظر کردند نعمان منافق در امد که مختار تدامه و بیست نفر از هواداران را کشته است و باز مانده کان بداد خواهی امده اند ابن زیاد کفت

ای مختار چرا اینها را کشتی مختار کفت که کناه تدامه بود که مانع از بیعت شد و بر من تاخت و دشنام داد و بلا خواند مرا ابن زیاد کفت ایملعون بیکنه را بایست کشت نه

بیست نفر را مختار برآشفت و کفت ای بدبخت ولد الزنا تو مرا ملعون میخوانی که تا تو ولد الزنا و یزید ملعون و تو بی پدری و ان حرامزاده که تو او را امیر خود میدانی

ای عدو الله ما در غلط مکر من ترا نمیشناسم که فرزند زنائی و خدا و رسول ترا لعنت کرده اند ابن زیاد در غضب شد و دواتی نزد او بود بر داشت و بر صورت او

زد و روی او را مجروح ساخت مردی ایستاده بود و شمشیری در کردن داشت مختار بر جست و شمشیر او را در بود و بر ان ملعون حمله کرد که ابن زیاد فرار کرد و چون زنان

در خانه پنهان شد عامر بن طفیل با غلامان دور او را کرفتند و شمشیرها کشیدند مختار و شمشیر در انها کذارد و دوازده تن از ایشان را بدرک فرستاد نعمان پیش امد

و مرهم را دور کرد و بدستمال خون از صورت مختار پاک کرد مختار کفت ای حرامزاده منافق در ان وقت مدعی من بودی و غمخوار امیر و حال خدمت میکنی ضربتی

بر او انداخت ان ملعون از خود دکذرانید پس بر جست و غلامان از هر طرف هجوم نمودند مختار را کرفتند و بند بر وی نهادند و امیر را مطلع کردانیدند بیرون امد و اراده کرد که او

بکشد

بکشد **مثنوی** ادمی ادمی هر کجا شیر دلیر ٭ میکریزد از دمش روباه پیر ٭ از نهان روباه امد در خرام ٭ چونکه در شیر بخیر شیر امد اسیر ٭ رؤسای کوفه کفتند همه

فتنه که هنوز از کشتن مسلم و هانی بر پا کرده فرو ننشسته میخواهی مختار را بکشی این مرد کم نیست هم بحسب و هم بنسب کشتن مختار شوخی و بازیچه نیست اکر اینکار را بکنی

چندان کس از بزرکان بخونخواهی او برخیزند که تو و یزید را از زمین بکذارند ابن زیاد بد بنیاد بسیار متوهم شد و مختار را بزندان فرستاد **مثنوی** چونکه ان سلطان مصر

جاه بود ٭ همچو یوسف مدتی در چاه بود ٭ سوی جاه مجلس او راه داشت ٭ کش خرد بیم از دم انجاه داشت ٭ انکه زندان جهان او را جنان ٭ مؤمنی را کرد در زندان

نهان ٭ مومن سر خیل ارباب وفا ٭ مامن او کعبه قرب خدا ٭ نزد قوم مومنین بونا بند در زندان نامدار ی شهریار ٭ ابو مخنف سکرید مختار در زندان ان نابکار کرفتار بود تا وقتی

که فرزند سید ابرار احمد مختار کوشوار عرش کرد کار حسین نامدار یاران دیار استقرار فرمود در زمینی که او را کربلا میکویند و بعد از وقایع کربلا انقدر دغا

سر ابی عبدالله را با رؤس باقی شهدا و اهلبیت رسول خدا با ان ولایات اوردند و ان ولد الحیض و الزنا ایشان را بمجلس خود طلبید **مؤلف کوید** ای وای بلا چکونه بکویم

که ایشان را بچه حالت وارد کردند **مثنوی** افتاب مشرق صبح ازل ٭ مظهر نور خدای لم یزل ٭ اصل ایمان قبله اهل یقین ٭ سید سجاد زین العابدین ٭ غل بکردن هم

طوق بنده کی ٭ سر بزیر افکنده از شرمندکی ٭ ان زنان کاندر حجاب جبرئیل ٭ در میان قوم نامحرم ذلیل ٭ چون اسیران فرنک و زنکبار ٭ جای بجمع پریشان برعذار

با این نهج ایشان را وارد کردند بعد از ان جهت مفاخرت و خودنمائی امر با حضار مختار نمود **للمؤلف** خطاب کرد بقوم ستمکر خونخوار ٭ بیاورید ز زندان بمجلسم مختار ٭ کجا

انکه مرا خواست خاکسار کند ٭ ببین سرور عالم ز بند مختار **چهارم** روانشد

سوی ان زندان ٭ سکان چند پاسبان ٭ کرنا اندش و اوردند ٭ حضور زاده مرجان ٭

دو بدان یك بن نداَنش ٭ در بدان عطف داماَنش ٭ كز بدان جسم بیجاَنش ٭ كریه
كاهید در زندان ٭ بیاورند در محضر ٭ بحكم آنسك ابتر ٭ میر مختار
شیر نر ٭ گرفته جلد و باهمان ٭ پس بحكم آن لعین ضلالت نشان مختار را از زندان
كشان كشان بمجلس آن سر خیل ستمكاران حاضر ساختند و پاهای مغلول و بازوی
بسته و جان ملول و دل شكسته و جسم معلول و خاطر خسته در گوشه مجلس انداختند
آنگاه مختار نظر كرد لمولفه بیك طرف دید نشسته اسیرانی چند ٭ كرده حلقه زنان گیسوی
پریشانی چند ٭ دید در سلسله بیمار علیلی بر پا ٭ گردش از لعنه زنان سلسله جنبانی
چند ٭ چند سر دید در آن بزم چه ماه تابان ٭ ماه تابان نه كه بد مهر درخشانی چند ٭
بیكبار نظرش بسر منور مطهر افتاد مانند قرص آفتاب تابان و درخشان در طشت
ملاحظه كرد دید سر انور پسر خیر البشر امام حسین است كه از آن بدن جدا شده و
در آن طشت [illegible] بی اختیار صیحه كشید و از پا در افتاد و بیهوش گردید بلی مثنوی
نیست عاشق را بدل صبر و قرار ٭ عاشق است و نیم جانی مستعار ٭ آنهم اندر دست
خوبان بسته است ٭ تا بدست خود بر افشاند بدوست ٭ چون سر پاك حسین مختار دید
جان خود را موسم ایثار دید ٭ آنچه كرد نالها بی اختیار ٭ كرد جان خویش را بر وی
نثار ٭ یعنی آن را چه دید از هوش شد ٭ شمع جانش مرده سان خاموش شد ٭
كارش از آن سر چه بر سامان رسید ٭ جانش از تن رفت بر جانان رسید ٭ داد جا
چه جانان آشنا ٭ در حریم خاص وصلش داد جا ٭ ذره را خورشید تابان بر گرفت
بچه را طاوس زیر پر گرفت ٭ لیك عمرش چون نبود اندر تمام ٭ انصرافش داد
بهر انتقام ٭ پس چون بهوش آمد خود را بر روی آن سر مقدس مطهر انداخت و روی
خود را بر گلوی بریده او نهاد و زار زار گریست گویا بزبان حال میگفت بیت شعر
مبارك شاه قدری سلام علیك ٭ طراز دوش رسولخدا سلام علیك ٭ چه حالت است
كه میبینم ای امام كبار ٭ الهی آنكه شود كور دیده مختار ٭ تو كشته باشی و من زنده

خاك بر سر من ٭ شود به تیغ جفا چاك چاك پیكر من ٭ ترا بكربلا كشتند با خواری
دریغ و آه كه معذورم از یاری ٭ بخدمت نرسیدم بر عجز تقصیرم ٭ كه پای در
غل و گردن بود بزنجیرم ٭ پس رو با بن زیاد كرده گفت ای پسر مرجانه زانیه عنقریب
است كه دست انتقام ملك مختار از آستین بیرون آید و خرمن هستی تو و اتباع تو ای ولد
الزنای دیگر را كه این قسمت بر باد فنا خواهد داد اما پیدا نمای چه بدی كه را كشته
و عیال كه را اسیر كرده و سر كیست در نزد خود در طشت نهاده مثنوی این سر هر كرده اهل
صفاست ٭ وارث دستار رسول خداست ٭ این بود آن سر كه كف جبرئیل ٭ ریخته بر
گیسوی او سلسبیل ٭ این بود آن سر كه رسولخدا ٭ بر سر دوشش ز وفا داد جا ٭ این بود آن
سر كه برون جزا ٭ نیست بهایش بخدا جز خدا ٭ آه آه ای شیعیان در مجلس آن كافر بی ایمان
دو تن در بند بند گران بودند مثنوی یكی بیننده كیش شاه ما كنعانی ٭ یكی بنزد خرد
بود یوسف ثانی ٭ یكی بمصر امامت عزیز بیش ظاهر ٭ یكی بملك جلالت كرامتش باهر
یكی بخواجگی كاینات زیبنده ٭ یكی ولی خدا را بجان و دل بنده ٭ یكی امام زمان بود
عابد بیمار ٭ یكی ستاره ارباب معرفت مختار ٭ خلاصه مختار با آنكه دست و پایش
در زنجیر بود چندان مخاصمه با ابن زیاد كرد كه حاضرین متعجب و متحیر شدند كه
این چه جرأتی است كه مختار دارد و بیم ندارد از آنكه او را بكشند و چون اهلبیت او را
با روی و لواء دیدند او را دعا كردند و ابن زیاد متغیر شد امر بقتل او نمود رؤسای
كوفه بشفاعت برخاستند كه ای امیر [illegible] عمل ما بیكه از تو بظهور رسیده
نخواهد و كشتن این بی علت الا چون قتل شهدای كربلا بیجاست از این مقدمه
در گذر كه اگر مختار كشته شود با بزرگان و اشراف و امرای كوفه قرابت دارد نعش تو و یزید
با خاك برابر خواهند كرد و آن خاك را بباد فنا خواهند داد عبید عبید بی باك خائف
گردید ناچار از قتل مختار در گذشت و امر كرد تا باز او را بزندان بردند بیت چه حكم
بند و زندانش شنیدند ٭ سر زنجیرش از هر سو كشیدند ٭ همی بردند و میگفتند آن

وفا داده • کهای زنجیر داران جفاکار **مثنوی** ماندایم از رضای حق کله • غارتاید
شیعه را از سلسله **للمؤلف** چون خدا خواهد مرا در قید و بند • سر نپیچم تا بجنبد زبن
کند • میپسند ذبحمن ایشان چه دوست • هرچه آید بر سرم بالله نکوست • پس چون
مختار را بجانب زندان کشیدند نگاه حضرت امیر عیسی بسید سجاد کرد و با گریه با انجناب
زبان حال داشت میگفت **مثنوی** ای اسیر پای زنجیر بلا • نوح طوفان بلای کربلا •
ای ستمکش سید و مولای من • ای ضیاء چشم بالای من • ای نو روی ولی را نور عین
یادگار شاه مظلومان حسین • بهر چه چون پای زنجیر لئام • دیده کانم که یادا ای امام
چون کنم من هم بزنجیر اندرم • ورنه خاک میفشاندم برسرم • بهر کربلا بجوش چشم نظری
بمختار نموده فرمودند • ای بلاکش عاشق زار حسین • در علو رتبه مختار حسین
نیست بر محبوس زندان فرج • صبر کن کالصبر مفتاح الفرج • غم مخور کز یاری پروردگار
این حرانرا سد روزی تهاه • بر کشی در کوفه تیغ انتقام • بر کنی بنیاد این قوم ظلام
و مرویست که سر ابی عبدالله را در مجلس عبید عنید با چوب دستی که داشت از بزره
کرد در آن وقت زید بن ارقم که یکی از انصار صحابه رسول الله بود حاضر بود فرمود
ایکافر غدار نابکار آیا میدانی چه کار میکنی ظالم اهلبیت سید مختار را اسیر کرده
و در حضور خود برپا داشته و سر فرزند شریف ایشان با چوب آزرده میکنی
للمؤلف این همان سر است که بهشتش از غبار • از آب سلسبیل مکرر شد کباد
سر همان سر است که احمد روی لطف • دایم همی گرفت ویرا در بر و کنار • این سر
همان سر است که زهر بوسه مصطفاش • بر جبهه و گلوی و خد و دهان و عذار • اینرا
گفت و برخواست از مجلس بیرون رفت • مهجور باد لعنت حق تا بروز حشر • بر
ابن سعد و شمر و یزید ستم شعار • لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس پنجاه و یکم در بیان بخشید خضر ع در شان علی و فاطمه و کیفیت ضریح خزاعی استاد

• چون رفتن بشام زکوفه فسانه شد • از بهر اهلبیت جگر خون بهانه شد •

هر کوشه

هر گوشه راست گشت نواهای جان گداز • هر سو بلند زمزمه عاشقانه شد
نالید هر زبانه و بسروی زسوز دل • هر بلبلی بیاد گلی در ترانه شد
تا از گلی کنند جدا بلبلی حزین • هر سو به لاله زار غرابی روانه شد
هر کرکسی بطوطی پر بر کشود چنگ • تخچیر زاغ قمری پا بسته دانه شد
شاخ گوزن پیر شکسته استخوان شیر • در دیده غزال کهن جوی زمانه شد
از طایران طرف گلستان کربلا • پرها شکسته گشت و قفس آشیانه شد
پس کاروان خیل رواحه‌های بی‌روان • از کربلا بشام سحر که روانه شد
بس خورده سر بهودج و بس نالها شد بلند • محمل همی شکست و جرس بی زبانه شد
ابو الیمان ابا میدانید کجا سر بهودج خورده مرویست که در کوفه دختر امیر المومنین زینب خاتون
در وقتی که از مردم بظاهر آمده بودند ای مظلومه فرمود ما که اهلبیت پیغمبر شما هستیم
مردان ما را کشتید و ما را اسیر کردید خدا لعنت کند شما را مختصر اهل مصر چنان
بکار بری نمود که اهل کوفه کمان کردند که امیر المومنین علی ع بالای منبر مسجد کوفه
خطبه میخواند عنالقین ترسیدند که مردم کوفه بر ایشان بشورند جرا که آن مقالات
زینب خاتون مردم کوفه بلکه در و دیوار بگریه در آمده بودند و غرابه زاری بلند شد
شخصی از معاندین گفت من حال زینب را ساکت میکنم آمد و نیزه که سر منور مطهر
ابی عبدالله بر آن نصب بود نزدیک کجاوه زینب آورد **بیت** چنان مختصر دید لنگه
در برابر او • بنوک نیزه عیان شد سر برادر او • ز سیل اشک روان راه بر حایل زد
سر بر صفه خود را چوب محمل زد • همینکه نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بی
اختیار صیحه کشید و سر خود را بچوبه محمل زد **مثنوی** سر خود زد چنان بر چوب محمل
که از خون تا زانش بنشست در گل • ز دل آنگه خروش تازه برداشت • زبان حالش
این آواز برداشت • که ای عنا غزال دشت توحید • ای اهکنا نهال باغ تجرید • دل پر
داغم از درد تو خون است • بپرس آخر که احوال تو چون است • که کرد دون مرا بشکستم

محمله • بدنبال سرت منزل بمنزل • نمی پرسی چرا قامت خمیده • نمی پرسی چرا رنگت پریده •
مرا داغ جوانان پیر کرده • سموم مرگ تو تاثیر کرده مؤلف گوید در حدیث حسن از حضرت
امام بحق ناطق جعفر الصادق منقولست که جامه حضرت رسولخدا کهنه شده بود شخصی نزد
آنحضرت آمد و دوازده درهم بهدیه از برای آنحضرت آورد که تقریبا پانزده شاهی اینزمان
میشود پس آنجناب فرمودند که یا علی این دراهم را بگیر و از برای من جامه بخر که من بپوشم
حضرت امیر میفرماید ببازار رفتم و دوازده درهم را دادم و پیراهنی از برای آنجناب
خریدم چون او رهم در آن نظر نمود و فرمود که از این پست تر میبود مرا خوشتر میآمد یا علی
آیا گمان داری که صاحبش قبول کند و اینرا پس بگیرد گفتم نمیدانم گفت ببین بلکه راضی
شود پس نزد صاحبش آمدم و گفتم رسولخدا این جامه را نخواست جامه از این پست تری
خواهد پس او با قالربیع راضی شد و وجه را پس داد چون زر را بخدمت آنجناب بردم با من
همراه آمد ببازار که پیراهن بگیرد ناگاه کنیزکی را دید که در میان راه نشسته است و می
گرید حضرت فرمودند ای کنیزک چرا گریه میکنی عرض کرد یا رسول الله اهل خانه من
چهار درهم بمن داده بودند که از برای ایشان چیزی بخرم و آنرا گم کرده ام و جرئت نمی
کنم که بخانه برگردم پس چهار درهم از آن دوازده درهم بکنیزک داد و فرمود برگرد
بخانه خود و ببازار آمد و پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد الهی را نمود و
چون از بازار بیرون آمد مرد عریانی را دید که میگوید کیست که جامه بمن دهد که تن
خود را بآن بپوشانم پس پیغمبر پیراهنی که پوشیده بود از تن بیرون کرد و براو پوشانید
و برگشت ببازار و چهار درهم دیگر را داد و پیراهنی دیگر گرفت و پوشید و خدا را شکر
کرد و برگشت و هم چنین جناب مرتضی علی چنانچه صاحب تذکرة الائمه و محرق القلوب
می نویسند روزی آنجناب با قنبر ببازار آمدند و دو پیراهن خریدند یکی پارچه اش
درشت بود و یکی نرم جامه درشت را پوشیدند و آن دیگر را بقنبر دادند عرض کرد
قربانت شوم شما باید این پیراهن را بپوشید و آن پیراهن کهنه که در بر شماست مرا کفا

میکند فرمودند قنبر خدا دوست میدارد کسی را که غلام و کنیز خود را مقدم دارد
پس قنبر عرض کرد پس آن پیراهن که درشت است بدهید بمن و اینرا خود در بر نمایید
یا علی فرد از لطافت که ز برگ گل بود پیراهنت • باز میترسم کند پیراهن آزار تنت •
فرمودند بگیر و هرچه میگویم تمرد مکن قنبر میگوید چون قدری راه رفتیم مردی
در راه با آنجناب برخوردیم که عریان بود پیش آمد که یا علی مدیحه هر آنچه دست سخا پیش آرد
بنیم نفس • بپا بلای زر و سیم داشت از نرفی • ز موج قطره احسان کشید از آن کرده •
سفینه های فلک چون حباب طوفان • کفی که کاسه در یوزه پیش دست تو شد •
بسان دیده دریا و غالی بکنجا • طلب نکرده شفا میشود روا بدرت • هر آن مراد که
شکل بود باسناف • یا علی • شش صفت داری که هم چون پنج حس ظاهر است • با تو
همراه و قرین و همدم و همدوش و یار • دست با ذل طبیعت پاک و نطق روح بخش و قلب
خرم خوالطف خوشنود و طبع بردبار • چار چیز اندر جهان دائم که دارد چار چیز • جمله
از دست و دل و طبع و جمالت مستعار • چرخ اختر های رخشان صدف لولوی ناب • ابر
بارانهای نافع بحر درر آبدار • از رخ و از رای و قدر و بخت و رای و خوی و طینت •
شش صفت شش چیز دارد طعم اندر روزگار • روشنی ماه و شرف خورشید و رفعت آسمان
خرمی گلشن شگفتن لاله زیبائی بهار • قنبر میگوید هنوز اظهار نکرده حضرت
آن جامه را بدوش دادند و با همان پیراهن کهنه بخانه برگشتند مؤلف گوید از آنجائیکه
که چهارده معصوم همه خانواده جود و کرم بودند از برای فاطمه هم چنین چیزی واقع
شد در چه وقت در شبیکه بشوهری بخانه مرتضی علی میرفت صاحب جلاء العیون
مینویسد حضرت امیر بجهت شیرینی فاطمه زهرا زره خود را فروخت و پیراهنی خرید
بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم چیزی با بعضی از اسباب دیگر که ضرور بود پس چون شب
زفاف رسید حبیب خدا دختران عبد المطلب را فرمودند که همراه فاطمه بروند پس فاطمه را
بر استر اشهب سوار کردند سلمان عنانش را گرفت در جلو و حضرت رسولخدا و عقیل

و حرم و بعضی بانسا بر اهلبیت با شمشیرهای برهنه میرفتند و رجز میخواندند در همین راه
ضعیفه سائله بفاطمه عرض کرد که ای بانوی حرم نبوت و ولایت و ای آفتاب برج عصمت
و طهارت تو فارغ از ثواب بخانه اسدالله الغالب میروی که منبع فیض و معدن بخشش
است و من از عریانی پریشانم و از پریشانی عریان بتول عذرا در همان حالت پیراهن نوی
که برای بجهت زفاف پوشیده بود با ان ضعیفه بخشید و پیراهن کهنه خویش را پوشیده و
روانه شد و انچه صاحب مجالس در این باب ذکر کرده است اینست وقتی جناب مرتضی علی
با فاطمه زهرا صحبت میداشتند از ثابت عقد که در عرش بسته شد و خداوند بزبان
پیرزبان صیغه عقد جاری فرمود حضرت فاطمه فرمودند بلی بخاطرم میاید شب زفافم
که در خانه بودم و نداشتم مگر دو پیراهن یکی جدید و یکی کهنه بر سجاده عبادت نشسته
بودم دیدم سائلی در میزند و فریاد میکند یا اهل البیت النبوة و معدن الخیر و
الفتوة قد جرت العادة فی الناس بقصد بیوت الاعراس کانها لا تخلو من طعام لمن
حضر من العام و الخاص یعنی ای اهلبیت نبوت و معدن خیر و جوانمردی جاری شده است
عادت مردم بقصد خانهای عروسی که خالی نیست از طعام بجهت عام و خاص اگر نزد شما
پیراهن کهنه باشد من سزاوارم زیرا که فقیرم و بدنم برهنه میباشد یا علی انگاه قصد
نمودم و پیراهن جدید را باو دادم بجهت رضای الله و لیلة الزفاف پیراهن کهنه پوشیده
دیدم پدرم فرمود ای دخترک من پیراهن جدید داشتی چرا پیش روی اسلام نپوشیدی
عرض کردم ایا نفرمودی که تصدق کنید در راه خدا اگر ان باقی بماند فرمود بلی
لکن هرگاه پیراهن جدیدی پوشیدی بجهت خاطر شوهرت و تصدق مینمودی
پیراهن کهنه را دو ثواب میبردی یکی از جهت سرور شوهرت و دیگری از جانب صدقه
بعد از این گفتم جناب مرتضی علی خود رضا بود با انچه کردم فرمود راست گفتی ای دختر
من انگاه عرض کردم ای پدر من بشما اقتدا کردم زیرا که وقتی که مادرم خدیجه تزویج
نمود بشما او جمیع مالهای خود را بتو بخشید و تو جمیع انها را در راه خدا تصدق کردی

بعد یکدیگر

بعد یکدیگر سائلی بر در خانه آمد هیچ نداشتی بجز یک پیراهن که در تن شما بود آنرا
نیز در راه او بدادی و با او دادی و بدن برهنه خود را بان حصیر پیچیدی مؤلف گوید
موالیان شما را بخدا انصاف بدهید پیغمبر و علی و فاطمه هیچکدام نمی توانستند ببینند
برهنه را عریانی را او را بر خود مقدم میداشتند و جامه که در تنشان بود بیرون می آوردند
و بایشان می پوشانیدند آیا روا بود دختران همین بزرگواران که در راه شام و کوفه همه
بیمعجر بیچادر بر شتر عریان باشند راوی میگوید بعد از انکه عیال ابی عبدالله
از کوفه روانه شام کردند همه جا میامدند تا بشهر اسقلان رسیدند یعقوب اسقلانی
که از امرا شام و در محاربه کربلا از جمله یاوران فرقه لئام بود و حکومت اسقلان را باو داده
بودند لهذا قبل از وصول همراهان وارد اسقلان گردیده و حکم کرد که شهر را ائین بستند
و اهل شهر بعیش و طرب نشستند پس چون اهلبیت را وارد شهر ساختند مغنیان خارج
اصناف نغمهای رنگارنگ زمزمه الکفر بطاق اورنگ رسانیدند و کوچک
بزرگ ایشان بجهت کشته شدن حسین و اسیری حجازیان انروز را بر استی نوروز
دانسته بیکدیگر مبارکباد میگفتند و بر سر هر کوچه و برزن گذری بتماشا ایستاده بودند
اما اهلبیت بچه حالت همه بیمعجر از بریشان و عریان گیسوی خود را نقاب خود ساخته
میگریستند و دختران و کودکان جامه کهنه که در بر داشتند میدریدند و اشک از دیده
ها میچکانیدند و هر یک زبان حالی داشتند للمؤلفه یکی گفتا در این کشور غریبیم ه
یکی گفتا ز ویران پدر نصیبیم ه یکی گفت ای سلطان امان آه حسین اکنون سرش نوک سنان است ه
شما در سر ای قوم خیرخوانه بوجد بید و طرب از مشتبه شادی ه یکی گفتا که ای قاسم کجائی
چرا ان مادر زارت جدائی ه یکی میزد همی بر سینه و سر ه بدید و [illegible] نام اکبر
یکی میگفت عباس جوانم ه زبیده سقی تو انده بغمانم ه سرت بر نوک نی از در کجا شد
چنین ظلمی بتو آخر چسان شد ه در این بین خزاعی که از دوستان بود در اسقلان برسم بازرگانی
آمده بود ان روز گذارش ببازار افتاد و وضع شهر را نوعی دیگر دید متعجب شد از کسی پرسید

کرچه خبر است گفت مگر تو غریبی زهیر گفت بلی غریبم و دیروز باین شهر آمده ام آن
شخص گفت بدانکه این شادی و سرور بجهة اینست که جمعی از مخالفان یزید بن معاویه را بحکم
یزید کشته اند و عیال ایشان را دستگیر نموده اند و این سرهای ایشان است که بر نیزه است
و این اسیران زنان آنانند که بر شتران سوارند زهیر گفت ایشان کافرند یا مسلمان
گفت مسلمان بودند اما بر امام زمان یزید خروج کرده اند گفت نام بزرگ ایشان چه بود
گفت حسین پسر ابوتراب زهیر چون نام آنجناب را شنید آه سوزناکی از دل برکشید و گفت
رباعی واحسرتا که سبط پیمبر شهید شد ۰ دور فلک بکام یزید پلید شد ۰ از فر
کفر نسل زنازاده زیاد ۰ اسلام رفت رخنه ایمان پدید شد ۰ پس زهیر مانند ابر مطیر
گریان شد و با دل بریان بسوی محملهای اسیران روان گردید چون نزدیک ایشان
رسید اول دفعه چشمش بر بیمار کربلا افتاد که چهره ارغوانی او مبدل بزعفرانی گردیده
و جسمش چون تصویر لاغر و از شعله آتش تب در پیچ و تاب **بیت** شراره شعله زار تش
چه شعله طوری ۰ علیل و خسته و بیمار و زار و رنجوری ۰ شکسته سنگ جفای تو
زمانه بال و پرش ۰ چه مرد کان نثاری برهنه پا و سرش ۰ دو پا و دوش برسن بسته
پاش در زنجیر ۰ سر حسین بکف شخصی از سپاه شریر ۰ سوار ناقه عریان شده به
حال پریش ۰ فکنده زیر زنجلت سر مبارک خویش ۰ و زهیر چون آن امیر را چنان
اسیر و در زنجیر دستگیر دید ناله اشتیاق بی اختیار از جگر افگار کشید و شروع کرد
بگریستن امام بیمار چون او را بآن احوال دید فرمود ای مرد کیستی عرض کرد ای مولا مرد
هستم غریب فرمودند امروز اهل این شهر همه خندانند تو چرا گریانی عرض کرد ای
آقا من چون شما را می شناسم و قدر و جلال شما را میدانم از آن جهت است اینکه هرگز
باین شهر نیامدم و شما را باین حال نمیدیدم دریغا که از قبیله خود دور و از یاران
خویش مهجور والا باین قوم کاری میکردم که تا روزگار باشد در داستانها باز گویند
از سخنان زهیر آنحضرت بگریه در آمدند و فرمودند ای جوان از تو بوی آشنائی می آید

خدا ترا

خدا ترا جزای خیر دهد زهیر عرض کرد که ای مولا چه شود که مرا از بندگان شماری و برمن
منت گذاری و خدمتی رجوع فرمائی حضرت فرمودند این زمان **بیت** اینها برهنگان
که گرفتار لشکرند ۰ بگیر ز نسل پاک علی و پیمبرند ۰ شایسته نیست اینکه در
این خروش و ازدحام ۰ بینندشان برهنه سر این قوم خاص و عام ۰ ای شیخ چه شود بکوشی
باین نیزه داران سرها را از میان زنان بیرون برند تا اینکه مردم بتماشای سرها
مشغول شوند و کمتر بدختران پیغمبر نظر کنند زهیر وفادار بفرموده آن بزرگوار
بنیزه داران تا بکار رفت و پنجاه دینار زر بآن خونخوار داد تا سر مبارک آنجناب را
از میان اسیران آل اطهار بیرون برد و باز گردید و عرض کرد که اگر فرمایش دیگری
هست بفرمائید فرمودند **مثنوی** خواهران تو هم بیمعجرند ۰ عمه های بیکسم بیچادرند ۰
من باینحال که می بینی مرا ۰ نیست بر تن پیرهن نی ردا ۰ گر زیاد از خویش داری جامه ۰
از لباس معجری یا عمامه ۰ هر چه باشد باشد از تو یادگار ۰ از برای ما اسیران محن ۰
ایجوان پنهان از این دونان بیار ۰ کاشکارا با اجرا نکرده کار ۰ پس زهیر بسرعت تمام رفت
و از برای مخدرات حرم بقدر مقدور معجر و جامه آورد و از برای آنحضرت نیز
جبه و عمامه آورد و تسلیم آن بزرگوار نمود ناگاه خروش و غوغا از اهل بازار بر
خاست زهیر نگاه کرد دید جمعی از کفار با شمر غدار شادی کنان و خندان نزد آن
رسیدند غیرت و حمیت اسلام در دل زهیر بجوش آمد بحدیکه نتوانست خود
داری نماید بی اختیار دوید و عنان مرکب شمر را جلد گرفت و گفت ای کافر
غدار این سر کیست که بر نیزه کرده و اینها فرزندان کیستند که بر شتران سوار اسیر آورده
خدا شما را از روی زمین براندازد و ریشه شما را از بیخ بکند شمر ملعون بانگ بر
ملازمان خود زد که این پیاده را دور کنید ناگاه از چهار طرف آن قوم شریر با نیزه
و شمشیر و سنگ و کلوخ بسیار بر آن غریب بیچاره انداختند تا او را از پای در آوردند
چون بیهوش شد گمان کردند مرده است دست از او کشیدند و از پی کار خود رفتند

چون نیمی از شب گذشت در بر صاحب خانه بهوش آمد باطراف خود نظر کرد کسی را ندید
آهسته آهسته افتان و خیزان خود را بجانب مشهدی کشید که حضرت سلیمان ساخته
بود پناه بآنجا برد چون داخل شد جماعتی را دید سرها برهنه کرده اند و جامه ها چاک
زده و سیل اشک از دیده ها جاری ساخته آهسته آهسته میگریند گفت یاران شما را
چه روی داده که همه شهر خندانند و شما گریانید **بیت** مگر شما ندیار و زیار ره
مهجورید ٭ چه من تمام غریبید و از وطن دورید ٭ ایشان گفتند ای زیر هر وقت
شادی یزیدیانست و هنگام تعزیت حسینیان اگر از دشمنان حسینی برو با دشمنان
ایشان همنشین باش و اگر از دوستان حسینی بیا با ما دوستان شو زیر گفت
معاذ الله که من از دشمنان باشم پس گفتند **نظم** بیا بنشین بزاری در بر ما
که گشته خاک عالم بر سر ما ٭ حسین را کشته اند این قوم کافر ٭ تن پاکش چاک از تیر و خنجر ٭
بیا بنشین که وقت شور و شین است ٭ عزای شاه مظلومان حسین است ٭ بیا تا
با دل سوزان بنالیم ٭ که از سنگ ستم بشکسته بالیم ٭ و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس پنجاه و دوم در خبر دادن حق تعالی قتل ابا عبد الله را بانبیا [illegible]

مؤلف گوید بدانکه چند نفر خبر قتل پسر خیر البشر را بیک بیک دادند **اول** خداوند
تبارک و تعالی بحضرت آدم علی نبینا و علیه السلام در زمانیکه با حوا در بهشت سیر
میکردند بان قصر رسیدند و بر روی آن تخت شبیه بانوی فاطمه زهرا دیدند که دو گوشواره
در گوش دارد یکی سبز و یکی سرخ سبب پرسیدند جبرئیل ایشانرا خبر داد که یا آدم
بدانکه این دو گوشواره نشانه دو فرزندی است که از او متولد میشود یکی را زهر
جفا از پا در میاورند در وقت وفات رنگش سبز شود و یکی را بشمشیر بیکینه
سر از قفا میبرند در حالیکه همه اعضا و جوارحش از خون رنگین باشد حضرت
آدم بسیار متألم شد **مرثیه** دیگر وقتیکه حضرت زکریا از حق تعالی طلب نمود اسماء
مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در هنگام شدت بانها پناه برد جبرئیل نام ایشانرا

تعلیم او کرد حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را که میبرد غمش زایل می شد
و چون نام مبارک حسین را بر زبان میاورد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود را نمیتوانست
کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که میبرم غمم زایل می
شود و نام این عالی مقدار را که ذکر میکنم غمهای من هیجان میاید و مرا از گریه طاقت
نمیماند پس خداوند عالم جل شانه و عظم سلطانه قصه شهادت و مظلومیت آنجناب را
بزکریا وحی فرمود که کهیعص و تفسیر این آیه را عبد الله ابن سعد میگوید بخدمت
امام حسن عسکری ع رفتم بجهت چند مسئله از آن حضرت صاحب الامر بود و
او در آنوقت کودک بود فرمود این حروف از اخبار غیب است که حق تعالی بزکریا خبر داده
بعد شرح داد که کاف اسم کربلاست و ها اشاره بهلاک عترت و یاران و برادران
میباشد و یا اسم یزید است که کشنده او است و عین یعنی تشنه هلاک میشود
و صاد اشاره بصبر ایشانست بر آن مصیبتها چون زکریا این حدیث از حق تعالی سؤال
نمود تا سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را در خود راه نداد بگریه و زاری مشغول
شد و همچنین ابراهیم خلیل را خبر داد در وقتیکه و فدیناه بذبح عظیم و تفصیلش
در محرق و در قصص است چون مجلس مطول میشد باختصار کوشیدیم خلاصه
نه همین بود که خداوند همین دو سه نفر را اخبار داده باشد بلکه جمیع انبیا و اولیا را
خبر داد حتی خاتم پیغمبران ع که جد بزرگوار آنجناب بود چنانچه نوشته اند وقتیکه
سید الشهدا متولد شد جبرئیل با هزار قندیل از ملائکه بر زمین آمد بعد از تهنیت
خبر شهادت آنجنابرا از جانب رب الارباب بآن سید مستطاب داد و تعزیت گفت
پیغمبر نیز همانندم بفاطمه زهرا خبر داد که این فرزند ترا امت من شهید خواهند کرد
ای وا مصیبتاه فاطمه همانندم در گریه شد و عرض کرد پس من چنین فرزندی را نمیخواهم
پیغمبر فرمودند حق تعالی بعوض این مصیبت که باو وارد میاید چند چیز باو کرامت
میفرماید که یکی از آنها امامترا در فرزندان او قرار میدهد تا روز قیامت فاطمه زهرا

که اینمرده شنید ساکت شد و در آنحال مرتضی علی را خبر داد آنجناب هم گریان شدند
و نه این یکمرتبه بود بلکه چندین مرتبه پیغمبر را بشهادت آن سرور خبر داده مرتبه دیگر
در خانه ام الفضل بود که خبر قتل حسین را جبرئیل بآنجناب داد مرتبه دیگر ابن صبا
قصص و دیگران از معتبرین روایت کرده اند آنستکه روزی پیغمبر حسین را در
کنار گرفته مینواخت جبرئیل نازل شد و سلام ملک علام را رسانید بعد عرض کرد
خداوند میفرماید آیا این دو نفر را دوست میداری حضرت فرمودند نعم اولادنا
اکبادنا گفت خداوند میفرماید که یکی را بزهر بلا میکشند و دیگری را بتیغ جفا
مرتبه دیگر در مجلس ماضی عرض شد بروایت صاحب روضة الشهدا که مینویسد
فاطمه پیراهنی بجهة امام حسین دوخته بود تکمه گردنش تنگ بود خدمت رسول الله
آمد حضرت آن تکمه را گشود خطی بگردن حسین پدید آمده بود غمگین شدند
جبرئیل نازل شد عرض کرد پروردگارت بعد از سلام میفرماید تو با این خطیکه
بر گردن حسینت پدید آمده محزونی پس چه خواهی کرد وقتیکه همین گلو را شمر بخنجر
میبرد مرتبه دیگر حکایت عید است و کیفیتش بنحویستکه صاحب محرق نوشته است
روز عیدی بود حسنین نزد پیغمبر آمدند که امروز عید است اطفال عرب همه
لباسهای نو پوشیده اند و ما را لباس نوی نیست پیغمبر چون لباسیکه مناسب ایشان
باشد نداشت ناچار گریان رو بدرگاه پروردگار کرد و از خداوند درخواست
نمود جامه حسنین را در حال جبرئیل نازل شد و دو جامه سفید از جامهای بهشتی از برای
ایشان آورد پیغمبر لباسها را بآن دو سرور نمود ایشان گفتند اطفال عرب همه
جامهای الوان دارند ما نیز چنان جامها میخواهیم حضرت رسول متفکر شد و سر
بزیر انداخت جبرئیل عرض کرد بفرمائید که طشت و ابریقی حاضر کنند حضرت
فرمودند تا حاضر کردند جبرئیل گفت یا رسول الله هر یک از این جامها را در طشت
میگذارید و من آب میریزم و شما دست میمالید هر رنگ که مطلوب باشد بظهور

رسید

رسید پس خواجه عالم جامه امام حسن را در طشت گذاردند و فرمودند نور دیده
چه رنگ میخواهی امام حسن عرض کرد یا جدا من رنگ اخضر دوست میدارم بلی فرد
دوخت خیاط قضا جامه سبز چمنی • در ازل بر قد فرزند رسول مدنی • پس جبرئیل
آب بر آن میریخت و پیغمبر دست میمالید در آنحال بقدرت الهی آن جامه سفید مانند
زمرد سبز شد آنرا از طشت بیرون آوردند و بدست نور دیده خود امام حسن دادند
پس جامه امام حسین را در طشت نهاد و روی بجانب وی کردند که فرزند جان تو
چه رنگ را دوست داری در آنوقت سید الشهدا پنجساله بود عرض کرد یا جدا من رنگ
احمر را دوست میدارم پس جبرئیل آب بر آن میریخت و پیغمبر دست بمالید پس بقدرت
کامله الهی و اثر دست حضرت رسالت پناهی آنجامه مانند یاقوت رمانی سرخ شد
حضرت او را از طشت بیرون آورده بامام حسین پوشانید جبرئیل از مشاهده آن
حال گریان شد سید عالم فرمود ای برادر در اینوقت که فرزندان من شادند تو
چرا گریانی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله چگونه نگریم و حال آنکه خداوند ترا
خبر میدهد که هم چنین که فرزندت امام حسن رنگ سبز را دوست دارد در وقت
مرگ از اثر زهر رنگش سبز میشود و آن کوچکتری که رنگ سرخ دوست دارد بضرب
تیغ او را از پا در آورند و از خون جسد مبارکش سرخ میشود پیغمبر بسیار غمگین
و محزون شد و گریست مرتبه دیگر از ام سلمه مرویستکه پیغمبر بخانه من وارد شد
از عقب او حسنین داخل شدند حضرت خیر البشر آن دو سرور را بر زانوی ایمن
و ایسر قرار داد و هر دو را میبوسید و میبوئید گاهی لب بگلوی حسین و گاهی دهان
بدهان حسین مینهاد ناگاه جبرئیل از نزد رب جلیل در رسید و عرض کرد ای سید
جمیل أتُحِبُّهُما آیا حسنین را دوست میداری فرمودند و کَیفَ لا اُحِبُّهُما وَهُما رَیحانَتایَ
مِنَ الدُّنیا وَقُرَّةُ عَینی چگونه ایشان را دوست نداشته باشم و حال آنکه دو ریحان
بوستان منند و دو نهال گلستان منند و دو نور بصر منند و دو پاره جگر منند

ود و فرزند ارجمند مند و دوارام دل مستمند مند و دو وحشت جان مند جبرئیل
عرض کرد یا محمد حقتعالی بر ایشان حکمی کرده است که تو باید بر آنها صبر کنی خواجه عالم فرمود
که آنها چیست عرض کرد که جمعی از اشقیای امت تو یکی را بر فرقش از بالا در آورند و
دیگری را بتیغ بیدریغ سر از تن بر دارند حضرت گریان شد فرمود هٰؤُلَاءِ يُؤْمِنُونَ
بِي وَيَرْجُونَ شَفَاعَتِي وَيَقْتُلُونَ أَوْلَادِي اینگروه برین ایمان آورده اند و بشفاعت
من امید میدارند و فرزندان مرا میکشند آیا کسانی از ایشان میرهند عرض کرد
بجرم و بی گناه بلکه از راه لجاج و عناد و خداوند دعای هر پیغمبری را مستجاب
میکند دعا کن تا این بلا از ایشان دفع شود یا خواهی ذخیره کن و در روز قیامت
با آن شفاعت امتت در باب آنحضرت فرمود ای برادر من صابرم و راضیم مصرع [illegible]
آن خسرو که نه شیرین بود مرتبه دیگر نیز میکائیل خبر رسانید مرتبه دیگر صاحب
ریاض الشهاده باز از ام سلمه روایت میکند که خواجه کاینات و خلاصه موجودات
روزی در خانه من بود فرمود کسی را مگذار در نزد من بیاید و من بفرموده او عمل
مینمودم که کسی داخل نشود ناگاه حسین آمد و آنزمان کودک بود من نتوانستم او را
منع کنم او بشوق تمام بخدمت جد والامقام خود شتافت من از عقب او رفتم دیدم
رسول خدا او را بر سینه خود چسبانیده و میگرید و چیزی در دست دارد و میگرداند
چون مرا دید فرمود ای ام سلمه در اینوقت جبرئیل نازل شد و مرا خبر داد که این پسر
تو کشته خواهد شد و این خاکی است که در او کشته میشود بگیر و در نزد خود نگاه
دار هر وقت خون شود بدانکه حسین من کشته شده است و آنچه از حدیث ام سلمه
معلوم شد از خبر دادن جبرئیل از جانب خدا تعالی تربت کربلا را بسید انبیا و سپردن
محمد مصطفی صلعم بام المومنین ام سلمه احادیث بسیار بر آن دلالت میکند و اخبار در آن
باب نزدیک بتواتر است و در چند حدیث رسیده که بعد از آنکه جبرئیل خبر شهادت
حسین را بپیغمبر صلعم داد آنسرور گریان شد جبرئیل گفت میخواهی بنمایم بتو تربتی که در آن

شهید

شهید میشود فرمودند آری پس جبرئیل بقدر یکچشم بهم زدن ما بین موضعی که
پیغمبر نشسته بود و موضعیکه در آنجا حسین کشته میشد زمین فرو برد بنحویکه
آن دو موضع مساوی یکدیگر شدند پس قدری خاک از آنجا برداشت و به پیغمبر صلعم
داد و زمین بصورت اول برگشت و پیغمبر به ام سلمه را خبر داده بان و همچنین پیغمبر صلعم
خبر قتل نور دیده خود را بجناب مرتضی علی داد و بفاطمه زهرا داد نه یکمرتبه و دو
مرتبه بلکه چندین مرتبه بعد یکدیگر فاطمه گفت کاش بچنین فرزندی حامله نمیشدم
تا وقتیکه معصوم انظلوم را بشارت میدادند بطریقیکه در کتب اصحاب مسطور است
فاطمه راضی نشد متولف گوید کعب الاخبار که یکی از علمای یهود چندین مرتبه خبر
قتل آن بزرگوار را باهل مدینه داد و همه محزون میشدند و میگفتند تو از کجا دانستی
میگفت در کتب آسمانی خوانده ام و جناب مرتضی علی چندین مرتبه خبر داد بخصوص
وقت وفات باخوان و یاران و کسانیکه در اطراف او بودند فرمودند نظم ای نور
دیده کان که خدا باد یارتان ۞ ایزد دهد شکیب دل بیقرارتان ۞ بعد از نبی پس
از منستان رهنما حسن ۞ بعد از حسن بدست حسین اختیارتان ۞ این زخم کاریست
زمردن علاج نیست ۞ باید که شکر پیشه بود صبر کارتان ۞ چون نوبت حسن رسد
پاره جگر ۞ باید بپایان هوای جگر شد مدارتان ۞ چون کار با حسین بدشت بلا
کشد ۞ ایزد بود پناه در آن گیر و دارتان ۞ یعنی وقتیکه حسین بکربلا بیرون بدشت
که او کشته میشود البته او را یاری نمایند و همچنین حضرت امام حسن در وقت
وفات سید الشهدا میخواست از آن کوزه زهرناک آب بیاشامد امام حسن فرمود
جان برادر للمولف توخواهی خورد از شمشیر تیز آب ۞ برادر صبر کن اینقدر مشتاب ۞
تواند کربلا با حلق تشنه ۞ سرت گردد جدا از ضرب دشنه ۞ و همچنین خود
جناب خیر مرتضی خود را در وقت رفتن از مدینه بام المومنین ام سلمه دادند بطریقیکه
در صدر مذکور است اما ای دوستان شنیدید خدا خبر قتل امام حسین را پیش از

شهادتش با بنیاد داد و همه محزون و کریان شدند چندین مرتبه او را بجدش رسانیدند
مثال شد پیغمبر مرتضی علی و فاطمه و ام الفضل و ام سلمه خبر قتل انسرور را رسانید
محزون و مغموم و پریشان و مهموم شدند کعب الاحبار اینو قایع را با اهل مدینه گفت
پژمان شدند مرتضی علی بیاران فرمود گریه شد امام حسن فرمود در انش ز پیش شد
خود حضرت بام سلمه فرمود شروع کرد بگریستن و همه اینها پیش از انکه واقعه بود و اگرها
شهادت انجناب را میدیدند چه میکردند اما خدا لعنت کند کسانیرا که بعد از شهادت
انجناب چون خبر قتل او را شنیدند خشنود شدند مروی است که چون عمر سعد
ابی عبد الله را شهید کرد و این خبر را ابن زیاد شنید از خوشحالی سر مست از جای
خود برخواست و نشست و زمانیکه انملعون مردود بدتر از یهود نامه بیزید نوشت
و خبر قتل امام حسین را بانملعون رسانید گویند یزید ناخوش بود و خوابیده بود
چون نامه باو رسید برخواست شادی کنان و از بس مفرح شد گفت دوای درد
من قتل حسین بود و حال صحت یافتم پس نامه را کشود در کمال سرور و شروع کرد
بخواندن نوشته بود بنابر بعضی اخبار و تواریخ و کتب معتبره مصیبت و مقتضای
حال این بود که ای امیر بشارت بادت را که از بین انبال علم همت برافراختم و دولت
اندوغند ال علی برانداختم بدان و اگاه باش که حسین را با همه یارانش در یکروز کشتم
و سرهای ایشان را از تنها جدا و بر سر نیزه ها کردم ای امیر ای یزید مرثیه
نمیدانی چه بیدادی من بیداد کر کردم ◦ چها در کربلا با عترت خیر البشر کردم
کشودم دست کین بر خاندان مرتضی یکسر ◦ بیکدم خاندانش را همه زیر و زبر کردم
چه مشکین خط جوانانی که بعد هم و کنر کشتم ◦ چه شیرین طفلکانی را یتیم و در بدر کردم
در اول تاختم خصمانه بر عباس و بر اکبر ◦ بیک ساعت حسین را بی برادر بی پسر کردم
پس انگه تشنه لب کشتم حسین را با دو صد خواری ◦ ز مرک ش خواهرانش را همه خونین جگر کردم
بجسمش تاختم اسب و زدم بر خیمه اش اتش ◦ بر او ظلم انچه تو میخواستی من بیشتر کردم

غرض یک اتشی افروختم در کربلا ناکه ◦ که افاق جهانرا از شرارش پر شرر کردم ◦
چه نصرت یافتم بر دشمن تو باد لخرم ◦ چراغان اینولایترا از ان فتح و ظفر کردم ◦
ای امیر بعد از کشتن حسین خواهرانش اسیر و دختر انش را دستگیر کردم بکوفه اوردم و
از برای خوشنودی تو در بازارها کردانیدم و در دیکر ای پی سقفی مسکن دادم حالا چه
حکم میکنی ایشانرا روانه شام کنم یا در کوفه بذلت و خواری نکاه دارم پس یزید نامه را
بزمین کذارد فرد کفتا زنید سکه دولت بنام ما ◦ از کشتن چنین جهان شد بکام
ما ◦ و حکم کرد نقاره خانها بکوبند و کوس شادیانه بزنند و در یکدم در عرض ان محلات
شام بزمهای عیش فرو چیدند ◦ ای فلک داد از تو بیدادی ببین ◦ ظلم بر ورد و
شدادی ببین ◦ عشرت از قتل حسین دارد یزید ◦ کافری بنکر ز نا زادی ببین ◦
مؤلف کوید ابن زیاد پی بنیاد این نامه را بیزید نوشت بعد از ان نامه ها باطراف
بلاد نوشت از انجمله بمدینه در نزد عمر بن سعید والی مدینه چون نامه فتح بانملعون
رسید خوشحال شد و حکم کرد در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون
از خانهای بنی هاشم بلند شد مع باقی سوت که هرکز در مدینه چنان ماتمی برپا
نشده بود و این روایت ما تمکن و جلاء العیون است اما صاحب روضة الشهدا میفرماید
در مدینه پنج مرتبه غوغای عظیم برپا شد یکی وقتی بود که در احد دندان پیغمبر را
شکستند ابلیس لعین در مدینه صدا کرد الا ان قد قتل محمد مرتبه دویم در وقت
وفات انسرور دفعه سیم وقتیکه امام حسین از مدینه جلاء وطن نمود روبمکه چهارم
وقتیکه خبر شهادت انمظلوم بمدینه رسید پنجم زمانیکه عیال بمدینه بر کشتند الخ
عمر بن سعید ملعون نامه را برداشته بمسجد بر منبر بر امد و گفت ایها الناس انها له
ناله و شیونها بعوض شیونهائیکه بر قتل عثمان از خانهای بنی امیه بلند شده
مؤلف کوید اهل مدینه شما را بخدا ببینید بیادبی و بیحرمتی تا چه حد بود که عمر بن سعید
میکوید شیون بر قتل حسین بجای شیون بر قتل عثمان و در شام یزید بد فرجام

بام کلثوم میگوید این زخمهای حسین خلاصه پس عمر سعد برای مصلحت گفت من
میخواستم که حسین سر رهد تش باشد و ما را دشنام دهد و ما او را مدح کنیم اما
چه کنیم با کسیکه شمشیر بر روی ما میکشد و اراده قتل ما کند بغیر از آنکه ما
او را بکشیم چاره از برای ما نیست پس عبدالله بن سایب برخواست و گفت که اگر
فاطمه زنده بود و سر حسین را میدید چه میکرد عمر گفت ما سزاوارتریم بفاطمه
از تو پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست و فرزند او فرزند ماست اگر فاطمه
زنده میبود چشمش میگریست و جگرش میسوخت اما کشنده او را ملامت نمیکرد
پس یکی از آزاد کردهای عبدالله ابن جعفر نزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند
دلبند او را گفت باو عبدالله بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون
ابو السلاسل که یکی از آزاد کردها بود گفت که از حسین بن علی همین قدر
بما میرسید عبدالله نعلین خود را بر او زد و گفت که ای فرزند کنیز کند بدی نسبت
بامام حسین چنین میگوی بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خودم در خدمت او بیایم
و کشته شوم و بهمین خوشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این
سعادت محروم شدم بحمد الله که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت
رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل ابن ابی طالب با خواهران خود صدا بنوحه
و زاری بلند کردند و بر سید الشهدا و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیها میخواندند
و زاری میکردند مؤلف گوید و آنچه در این باب سید اسمعیل در مقتل الشهدا
ذکر میکند اینست که وقتیکه امام حسین از مدینه بیرون آمد همه روزه بنی هاشم
و قریش و عزیز جمعی بدم دروازه مدینه میامدند و منتظر خبری بودند روزی
دیدند چهار چاپار از کوفه میاید پیش دویدند که از حسین چه خبر داری
مرد پیری با ریش سفید پیش از همه بود گفت بیائید در مسجد رسول خدا خبر را
بشنوید این را گفت و عمامه از سر برداشت و بر زمین انداخت و گریبان چاک زده

صدا

وصدا بشیون بلند کرد که والاماما حسین کشته شد تمام اهل مدینه بمسجد دویدند
خطیب بمنبر بالا رفت و کاغذ را بدست گرفت که بخواند دستش لرزید و دلش طپش زده
از منبر بزیر افتاد خطیب دیگر بالا رفت کاغذ را بدست گرفت و چون در کاغذ نظر کرد
گفت **مرثیه** باز آمد آن زمان که بروی زمین شود ۰ سیلابها ز چشم چشم جهانیان ۰ شد
وقت آن دگر که گران شود ۰ از اشک چشم غمزده کان بحر بیکران ۰ شد دیگران زمان
که زاندوه جان کناد ۰ تن در دهند خلق بتفریق جسم و جان ۰ دیگر رسید وقت که
در دامن زمین ۰ گردد انجم اشک فشان چشم آسمان ۰ برپای شد مصیبت عظمی ز جن
انس ۰ آمد زمان تعزیه شاه انس و جان ۰ بعد از آن گفت ایها الناس زبان من بریده
باد و چشم من کور و گوش من کر باد که حضرت امام زمان حسین را دوم محرم وارد
وادی کربلا کردند و در روز عاشورا جمیع یاوران و دوستان و خویشان و یاران و برادران
او را بضرب شمشیر و نیزه و خنجر بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند حتی طفل صغیر
شیرخوار شیرا تیر بر حلقوم زدند **مرثیه** آه از دمی که کشت بضرب سنان و تیر ۰ از
خون هزار دجله روان از تن حسین ۰ آه از دمی که برق حوادث تمام سوخت ۰ هر
گل که بود تازه از آن گلشن حسین ۰ آه از دمی که شد ز جراحات تیغ و تیر ۰ گلگون
بخون صاحب خرد قس حسین ۰ یکبار کاش خرمن گردون بسوختی ۰ روزی
که سوخت شعله کین خرمن حسین ۰ از پشت ذوالجناح چو در دشت کربلا ۰ دیگر
خاک و خون معرکه شد مسکن حسین ۰ بر گلستان آل نبی صرصری وزید ۰ بر باد
فتنه رفت گل و سوسن حسین ۰ راوی میگوید نتوانست نامه را درست بخواند
همه سربسته گفت و با وجود آن صدای شیون وا ویلا و واماما و وا محمدا و یا ابتا و یا علیا
و یا حسینا از خلق مسجد پیغمبر بلند شد و مردم از مسجد بیرون آمده و متفرق شدند
و بخانهای خود رفتند و یکدیگر را خبر کردند گفتند بیائید چادرها بر سر کنیم
برویم بخانه امام و پیشوای خود و خبر شهادت او را بدخترش بدهیم پس چادرها

بر سر کردند و چون چهار پسر ام البنین عباس و جعفر و عثمان و عمر در رکاب امام حسین
بودند و کشته شده بودند و ام البنین زن امیر المؤمنین بود کنیزش دم در رفت از بود مسجد
امد و از مسجد بخانه وارد شد معجر از سر کشید و زاری در گرفت ام البنین نشسته
کنیزان اطراف او ایستاده اند چون نظرش بان کنیز افتاد گفت ای کنیز چرا معجر از سر کشیده
چرا گریه میکنی چرا سینه خراشیده اخر جوانان من بسفر بند گفت ای خاتون جعفر کشته شد
گفت از عثمان چه خبر داری گفت عثمان شهید کردید گفت از عمر بگو گفت او هم بدرجه
رفیعه شهادت فایض شد گفت ایا عباس زنده است گفت ای خاتون چه بگویم هر دو دست
از بدن او جدا کردند و عمود بر فرقش زدند و اخر با لب تشنه شهیدش کردند گفت همه
اینها بفدای حسین بگو ببینم از ان شاهزاده والا نبار چه خبر داری گفت ای بی بی عصر
روز عاشورا او را با لب تشنه و شکم گرسنه شهید کردند در حالتیکه هزار و هفتصد و پنجاه
زخم بر بدنش زده بودند ام البنین در ساعت چادر بر سر کرده خبر بزنان بنی هاشم رسید
که زوجه امیر المؤمنین چادر بر سر کرده همه چادرها بر سر کردند و همراه ام البنین امدند
در بقیع بر سر قبر امام حسن نشستند و مشغول عزاداری شدند زن امیر المؤمنین میگفت
ای جعفر بر تو گریه کنم یا ای عمر بر تو نوحه کنم یا ای عثمان بر تو ندبه کنم یا ای عباس بر تو
شیون کنم پس از برای که فغان کنم فرد بر ان کشته گریم که مادر ندارد ۵ سر شه بی تن است
تنش سر ندارد ۵ بعد از ان بنا کرد بنوحه گری کردن میگفت بیت خوشا مادر قاسم دل
فکار ۵ که بر بست فرزند خود را نگار ۵ علی اکبر اندم که میشد شهید ۵ در اغوش مادر
دمی ارمید ۵ چه من حسرتی در دل کس نماند ۵ ز امید خود دید و اپس نماند ۵ پس از این
من ناله دلخراش ۵ اجل را بگو مهربان یار باش ۵ بکن مهربانی بدادم برس ۵ که امید دیگر
ندارم بکس ۵ مرا بعد عباس با جان چکار ۵ زهی بیحیائی زهی ننگ و عار ۵ بنا بر بعضی
روایات انقدر گریست که مرغ روحش باشیان قدس پرواز کرد و اما صاحب ریاض میفرماید
الضعیفه مؤمنه من بعد هر روز میرفت در قبرستان بقیع و دقیقه از سوز فراق ازام

نمی گرفت و زار زار میگریست و میگفت بیت ای فلک بنیادم از روی جهان برداشتی ۵ چار
سرو م را بباغ از بوستان برداشتی ۵ زاغ من ضایع نمودی بر نخورده م زین چمن ۵ من بچه
کردم با تو کز نام نشان برداشتی ۵ گر چه من بنیاد هستی را به سیل غم نداده ۵ گر چه چون
بیکس نماند و دل بغم و هم نشده ۵ پس انقدر ناله و بیقراری کرد که هر که از ان راه
گذار میافتاد و نالهای جان سوز او را گوش میداد بی اختیار سیل سرشک از دیده ش
جاری میشد حتی انکه مروان حکم با انهمه شقاوت و خباثت که داشت دلش بحال مادر
عباس سوخت و گریه کرد و صدای ان ضعیفه مؤمنه ان ملعون را از خواب باز داشته بود و
انظلومه دایم از مفارقت جوانان خود نوحه های عربی میخواند که ترجمه اش اینست مثنوی
ای گلشن پرورده من ۵ عباس ستم رسیده من ۵ ای دست بریده ام کجائی ۵ فرزند کجائی ای نگار
ای بر سپه وفا علمدار ۵ وی کشته فلک رم یار ۵ ای سوز دل کباب مادر ۵ سقای لب تشنه با تمام
مجلس پنجاه و ششم در بیان فرمان دل امید وارمت ۵ قربان برادران زادت والقاب و کنیه مولای
متقیان مرتضی علی و حکایت چند از اهب در کتب الخامسه و تفسیر و ذکر ناموس و معجز سالار الحسین شام دهد
انچه صاحب تذکرة الائمه در بیان اسامی والقاب و کنیه جناب مولای متقیان امیر
مؤمنان مرتضی علی ذکر کرده اینست نوشته است کنیه انحضرت ابو الحسن و ابو الحسنین
و ابو تراب و ابو الریحانتین و ابو محمد و القاب انحضرت قریب بپانصد میرسد چون فاروق
اعظم و صدیق اکبر و امیر النحل و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین و امیر المؤمنین و
و عقود و خاصف النعل و مخبر النجف و حیدر و قسور و اسد الله و ضیغم و هزبر
و سیف و خلیفة الله و مرتضی و عدل و حق و ید الله و قدرة الله و نام مبارک او علیست
و در توریة اسم او الیاست و در فرقان ولی و صالح المؤمنین و در انجیل فرنگان
ارما و شنطیا و در انجیل روس برثا و در کتاب انکلیون ابو العلی و در کتاب هندو با
بشن و در کتاب زند مجوسان یلیلا و در جاماسب نامه عبد الاحد و در صحف ابراهیم
خربیل و بروایت دیگر تبت حم العین و در کتاب ماجابالمه ابو لدم یعنی شیر شکار و در

کتاب زردشت بت شکن و در کتاب شعیای نبی صاحب و در کتاب اثر برنک حق و در کتاب
شکلوس لوقا جهاندار و در کتاب براهمه خدا دوست و توانا و در کتاب پاتنکل سر الله
و در کتاب ذکریا الی و فرهنکان الیه را بمعنی زیتون کرفته اند که زیتون نام آنحضرتست و ایشان
براهم بکاذ زیتها یضئ و پادریان فرنک تفسیر زیتون را با آنحضرت کرده اند و در کتاب
فرنوف فتاح است و در زبور هید است و بروایت دیکر اوریا و در بعضی از کتب فارسیان
نیروز است و چند جا زردشت آنحضرت را برین یاد کرده است و از آن حکمت الله و خشکی
بیرون میاید و دشمنان او را ابو تراب میخوانند و در صحیفه آسمانی هادی و در کتب یونانیان
هرمس اعظم و کرجیان ارسطا میخوانند و در آسمان اشماطیل و در زمین جمجائیل و بر
لوح قیدم و بر قلم میصوم و بر عرش معین و بعبرانی بلقاطیس و بسریانی سرحیل میکویند
و هندوان کنکر کویند و رومی بطرالیسا و نزد ارمنی فریق و در صقلاب نیروق
و در نزد ترکان داح و در حبش بیرنک و در نزد جنیان حنین و در نزد فلاسفه یوشع
و در نزد شیاطین صدر و در نزد مشرکین موت احمر و در زبان نقبه عدد اسم آنجناب
موافق لفظ نمک یافته اند که نمک میکویند و الحال در میان عوام الناس قسم نمک میخورند
و منظور آنحضرتست و ارواح مومنان سحاب البیضا میکویند و کبران با وجود دوری
از دین میکویند ماکار دان علیم و در کتابهای آسمانی آنجناب سیصد نام دارد و آنچه
مشهور است هفتصد و نود و نه است **مؤلف کوید** این بود روایت صاحب تذکره و در
کتاب بحر المناقب مذکور است که اسماء آنحضرت بسیار است و ابن شهر آشوب اسما مشهوره
آنحضرت را در مناقب خود ذکر کرده میان غافقین علی ابن ابی طالب مذکور است در قرآن
و در توریة اسم آنجناب ایلیا و در انجیل بریا و در زبور اریا و در صحف شیث بحر العین
و در نزد اهل بهشت قسیم الجنان و در نزد رضوان امین الرحمن و در عرش معین الرحمن
و نزد پیغمبر باهر و نزد عرب ملیا و در نزد فرس هژبر و در نزد هندیان کیکر و عظیم
القدر و نزد مومنان سحابه البیضاء و نزد مشرکین موت الاحمر و نزد شیاطین مدمر

ونزد روم بطرسیا و نزد پدرش حرب و نزد مادرش حیدره **مؤلف کوید** معجز بنظر
آمد که مناسب انتقال است در کتاب غرایب ابن عباس و جابر و مقداد و مالک مرویست
که وقتی شاه اولیا علی مرتضی متوجه شام شد در بین راه عنان را بر کردانید بطرف دیکر اتفاقا
کفتند یا امیر المومنین چرا از راه شام عنان کردانیدی و بدینطرف متوجه کردیدی فرمود
اینجا من میبینم شما نمی بینید ترسائی دیرانی زنار بر میان بسته در نواختن ناقوس
مشغول است میروم که زنارش بکسلم و ناقوسش بشکنم و او را هدایت نمایم پس اصحاب
در ملازمت مرتضی علی بجانب دیر روان شدند چون لشکر ظفر اثر حیدر حیه دیر یا
دیر روان کردیدند و بدیر نزدیک شدند پیر ترسا از بالای دیر نظر کرد حضرت
امیر المومنین را دید که در میان لشکر مانند ماه منور جلوه کر بود کفت ای جوان سرخ روی
نیکو روی مشکین موی از کجا میائی و بکجا میروی حضرت فرمودند از مدینه میایم
و بجانب شام بجنک معاویه میروم ترسا کفت که تو از فرقه فرشتکانی یا از طایفه
آدمیان فرمودند من مقتدای انس و جانم و پیشوای فرشتکان و از فرقه آدمیان کفت
در انجیل نام ترا خوانده ام آیا آن نام تست فرمودند ابانیست طاب طاب است و آن نام
محمد مصطفی است و نام من شنطیا است عرض کرد مسبب نام تست فرمودند مسبب نام محمد
میباشد و نام من ایلیا است کفت تو مسیحی از آسمان آمدی فرمودند مسیح نیستم اما عیسی
از دوستاران من است عرض کرد تو موسی نیستی فرمودند او هم از جمله یاران و هوا داران
منست کفت بحق معبود که بکو نام تو چیست و نسبت تو با کیست فرمودند که در نزد
هر قوم و طایفه مرا نام دیکر است چنانچه مرا در عرب هلالی کویند و مردم طایف مرا
تحیه خوانند و اهل مکه مرا باب البلیه دانند اهل آسمان امام او که مرا قوم کردانند
ترکان مرا ایلیا نامند و زنکیان مرا عیلان و فرنکیان مرا خامی عیسی کویند و اهل خطا برلیا
و در عراق با امیر النحل مشهورم و در خراسان بحیدر معروفم و در آسمان اول موسوم
بعبد الحمیدم و در دوم عبد الصمد و در سیم عبد المجید و در چهارم نام ذو العلی است

ودر پنجم مزکی ودر ششم مسمی برب العلاءِم ودر هفتم بعلی اعلی وحضرت عزت مرا بر مسند
امانت وامارت نشاند وامیر المومنین خواند وخواجه دوسرا محمد مصطفی ابوتراب نام
وکنیتم ابو الحسنین وابو الحسن گذارده ونادرم ابو الفتح قرارم داده چون مرد ترسا اینها
شنید خود را از دیر بزیر انداخت حقتعالی فرشته را امر فرمود که در هوا او را گرفت وبر
زمین نهاد پیر ترسا نعره زنان بخدمت شاه مردان آمد با چهار صد نفر دیگر
از ترسایان همه ایمان آوردند مولف گوید این یک نصرانی بود که در راه شام با چهار
صد نفر دیگر بدست امیر مومنان بشرف اسلام داخل شدند ونه منحصر بهمین یکمرتبه
بوده وهمین چهار صد نفر باشند بلکه چندین مرتبه دیرانی چند بدست مبارک
آنجناب مسلمان شدند چنانچه صاحب روضة الشهدا میفرمایند وقتی دیگر آنجناب
بصفین تشریف فرما شد اصحاب هم با او بودند باب محتاج شدند وهرچند از
چپ وراست شتافتند آب نیافتند آنحضرت ایشان را اندکی از راه کرد اینند دیری
ظاهر شد در میان بیابان نزدیک رفتند واز پیر دیرانی سؤال کردند از آب که
در این صحرا از کجا یافت میتوان نمود گفت از اینجا تا آب دو فرسخ است اصحاب گفتند
با امیر المومنین ما را اجازت ده تا باینجا برویم فرمود حاجت بدان نیست وعنان
بگردانید بجانب قبله وبجائی اشاره کرد که این زمین را بکاوید چون قدری
کندند سنگی بزرگ پیدا شد که هیچ آلت بران کار نمیکرد امیر فرمود که این سنگ بر
بالای چشمه ایست جهد کنید وآنرا برکنید هرچند اصحاب مجتمع شدند وجهد
کردند نتوانستند که از جای بجنبانند آنجناب از مرکب فرود آمد وآستین از ساعد
مبارک بالا نوردید وانگشتان مبارک بزیر سنگ در آورد وآن سنگ را از
بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت شیرین وصاف وخنک که در آن
سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه از آن سیراب شدند وانقدار که خواستند بر داشتند
پس آنحضرت سنگ را برداشت وباز بر بالای چشمه گذارده وفرمود که خاک بران

ریختند پس راهب دیرانی از مشاهده آنحال از دیر فرود آمد نزد آنحضرت بایستاد
وپرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود نه عرض کرد پس فرشته مقربی گفت نه عرض کرد پس
تو چه کسی فرمود من وصی آن پیغمبرم که نامش محمد بن عبد الله است خاتم النبیین
ونام من علی ابن ابی طالب است راهب در حال کلمه شهادت بر زبان جاری نمود و
مسلمان شد وملازم رکاب آنجناب بود تا شهید شد مولف گوید باز از ابو الشیخ منقولست
که صاحب کتاب دلایل است روایت میکند باسناد درست که وقتی آنجناب بجنگ
نهروان میرفت در راه بدیری رسید پیر ترسائی در آنجا بود گفت ای لشکر اسلام
پیشوای خود را بگوئید که نزد من آید خبر بجناب مولی دادند عنان مرکب بدانجانب
منعطف ساخت چون نزدیک رسید پیر دیرانی گفت بکجا میروی گفت بحرب
دشمنان دین پیر گفت توقف کن ولشکر خود را فرود آر ومتوجه مخالفان مشو
که ستاره مسلمانان در هبوط است وطالع اهل ملت ضعیف چند روزی صبر پیش آر
تا آن کواکب هابط روی بصعود نهند وطالع اهل اسلام قوت یابد حضرت فرمودند
که دعوی علم آسمان میکنی ومرا از سیر فلان ستاره خبر میدهی آیا از سیر فلان
ستاره خبر داری گفت من هرگز اسم این ستاره را نشنیده ام حضرت امیر سؤال
نمود از چیز دیگر در جواب او نیز عاجز ماند آنجناب فرمود از احوال آسمان خبر هیچ
وهیچ وقوف نداری از حال ارض از تو میپرسم اینجا که ایستاده میدانیکه در زیر
قدم تو چه چیز مدفون است عرض کرد نمیدانم فرمود ظرفیست ومعدودی چند مسکوک
وسکه او فلان سکه است گفت شما از کجا میدانید فرمودند رسول خدا مرا خبر
داده است ودیگر فرمودند که چون با این قوم حرب کنیم لشکر اسلام بیش از ده کس
کشته نخواهند شد واز مخالف ده نفر بیش زنده نخواهند ماند پیر از سخنان آنحضرت
متحیر شد وگفت آنموضع را بکاویدند آن ظرف را آوردند ودینارها بهمان نقش وعدد
بود که حضرت فرموده بود فی الحال پیر از دیر فرود آمد وبر دست آنحضرت مسلمان

شد مؤلف گوید این هم بگوید پیر دیر بگویم صاحب مناقب مرتضوی از کتاب امالی نقل
میکند که صالح ابن عیسی ابن احمد بن محمد عجلی باسناد طویل از حارث اعور که
گفت من سیر کردم با امیرالمومنین کرم الله وجهه در حیره که نام موضعی است نزدیک
کوفه در آن هنگام که شنیدیم بر در دیر آن که ناقوس میزد انحضرت فرمود یا حارث میدانی
چه میگوید این ناقوس گفتم وصی خاتم انبیا بهتر میداند فرمود بدرستیکه مثل میزند
دنیا و خرابی او را و میگوید حقا لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان
الدنیا قد غرتنا واشتغلتنا واستهوتنا یا ابن الدنیا دقا دقا یا ابن الدنیا
جمعا جمعا تفنی الدنیا قرنا قرنا ما من یوم یمضی عنا یا ابن الدنیا مهلا
مهلا الا اوهن منا رکنا قد ضیعنا دارا تبقی واستوطنا دار الفنا
لسنا ندری ما فرطنا فیها یا ابن الدنیا الا یوما متنا یعنی لا اله الا الله
حق و صدق است بدرستیکه ای پسران دنیا یعنی کسانیکه بدنیا دل بسته اید دنیا
فریبتان داد و شما را در [illegible] و غفلت انداخت و میگذرد هیچ روزی از ما مگر آنکه
سست میشود رکنی و ضایع کردیم سرای باقی را و وطن ساختیم دار فانی را و نمی
دانیم آنچه تقصیر کرده ایم در دنیا مگر وقتیکه بمیریم من گفتم یا امیرالمومنین آیا نصاری
میدانند که ناقوس چه میگوید فرمود اگر میدانستند هر آینه عیسی را بخدائی
نمی پرستیدند روز دیگر من رفتم نزد آن دیرانی که ناقوس مینواخت گفتم ترا
بحق مسیح بنواز ناقوس خود را بنوعیکه دیروز مینواختی پس دیرانی ناقوس نواخت
و من ابیات مذکوره را میخواندم تا رسید بمصراع فیها الا یوما متنا ساکت شد
ناقوس دیرانی گفت ترا بخدا بگو که خبر داد ترا باین معنی گفتم آنمرد که دیروز با من
بود گفت با من آن او و پیغمبر شما قرابتی است گفت ابن عم سرور انبیاست دیرانی
گفت والله من یافتم که در توریه نوشته بود که در آخر انبیا پیغمبری خواهد آمد
که وصی او تفسیر میکند آنچه ناقوس میگوید آنگاه با من آمد بخدمت امیرمومنان

واسلام اختیار کرد مؤلف گوید که ابوالبرکات شنیده که چند نصرانی دیرانی را مرتضی علی
بشرف اسلام داخل نمود یک نصرانی دیرانی را هم سر مطهر فرزند حسین مرتضی علی ع
بشرف اسلام داخل کرد در راه شام چنانچه از چندین کتب معتبر نقل است و
کیفیت آن اینستکه چون عیال ابی عبدالله را با اسیری بشام می بردند بدیری رسیدند
پیر دیرانی بر بالای دیر نشسته بود بیت دید از راه رسیدند سواران چند
بر سنانها سر پرخون شهیدان چند ۞ سر برادر چه چه ماه از افق نوک سنان
شده یک نیزه بلند اختر تابان چند ۞ از جمال همه تابان بفلک نور جلال
هم سر چرخ کهن تاج جوانان چند ۞ شده از کاکل مشکین پریشان زهوا
بر زمین مشک فشان غالیه مویان چند ۞ دور لبها خط سبز که تو گفتی تازه
کرده کوثر زده سر سبز و ریحان چند ۞ یک سری دید ز سرها همه برتر بلند
لیک در حیرت او رخنه پیکانی چند ۞ سر برهنه توریه و زبور و انجیل
گفته از معجز درایت قرآن چند ۞ رفته نور رخ آن سر ز زمین تا بسما
ظلمتی کرده روی از خلقت مستان چند ۞ عقب آن سرها زنان چند سیاه پوش و
دختران از صدمه راه و اذیت ید الظالمان مدهوش و بر اطراف سرها و زنان قومی پایمالان
همه مست باده نیران و مفتون بحیله شیطان اسپها در جولان بهر طرف میتازند
از مشاهده آن احوال هراس عظیمی در دل او افتاد فریاد کرد که شما کیستید و از
کجا میایید و این سرها از کیست و این اسیران از برای چیست بروایت صاحب روضه
الشهدا شمر فریاد کرد که ما از لشکریان یزیدیم و شخصی در عراق بر او خروج
کرده بود رفتیم و او را کشتیم اینک سرها و عیال ایشانست که بشام میبریم گفت که ای
من از برای چه میکردید گفت شنیده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون
آورند سرها و اسیران را از ما بستانند میخواهیم که امشب را در دیر تو در آئیم راهب
گفت شما لشکر بسیارید و در من اینقدر جا ندارد سرها و اسیران را بدیر من در آورید

وخود بکردد بر اتش بیفروزید و هشیار باشید تا از شبخون محفوظ باشید شمر لع
گفت بنکو میکوئید پس سر مبارک امام حسین را در صندوق نهادند و سر صندوق را
مستحکم نموده و قفلی بران زده بدست راهب سپردند اما بروایتی ما تکلم و کتب
دیگر راهب پرسید که این شور و انقلاب از چیست این سرها از کیست ایشان
چگونگی را شرح دادند راهب گفت اسم بزرگ ایشان چه بود گفتند حسین راهب
گفت ان حسینی که پدرش پسر عم پیغمبر شماست و مادرش دختر اوست گفتند اری
گفت خدا شما را لعنت کند **بیت** بزنار و صلیب و خاج سوگند ٭ که عیسی را اگر می
بود فرزند ٭ نصارا مردومرت ناز مد بودیم ٭ بخاک در که او بنده بودیم ٭ شما ها
زاده پیغمبر خود ٭ که باید جا دهیدش بر سر خود ٭ بدینسان کشته اید ای قوم خون
خوار ٭ خداوند از شما ها باد بیزار ٭ مسلمانرا اگر اینست ائین ٭ هزاران لعنت حق
بر چنین دین ٭ پس گفت بشما یک التماس دارم بسر کرده خود بگوئید که ده هزار
دینار زر از پدر بمیراث رسیده از من بگیرید و یک امشب سر این بسپارید
و صبح وقت رفتن از من باز ستانید ملعونان پیغام راهب را بعمر سعد دادند گفت
بدهید و بستانید که ما روز اول این کار را بجهت مال دنیا کردیم پس امدند و زر
از راهب گرفتند و در نزد او بردند مراق کرده و در هیات رخت و سرا و را مهر کرده
بعد از ان سر را تسلیم کرد راهب انسر را تسلیم کرفته گرفت و وارد دیر شد دید در پیش
رشک وادی ایمن گردید ٭ **بیت** چو زان سر دیر راهب گشت روشن ٭ فلک گفتا
که هذا واد الایمن ٭ براهب هاتفی گفتا باواز ٭ که امشب کرده عیسی را سرافراز ٭ زدی
زادی سری چون جان گرفتی ٭ گران دارش که خوش ارزان گرفتی ٭ خوشا حالت که
بی ازارش رنجی ٭ بدست امد ترا اینگونه گنجی ٭ پس راهب انسر را بگلاب شسته بر روی
سجاده خود نهاد و بعبادت مشغول شد چون پاسی از شب گذشت نظر کرد دید نور
انسر بیشتر از پیشتر شد و بحدی نورانی شد که چشم او خیره شد متعجب و مبهوت

باخود فکر میکند که این چه واقعه است که روی داده ناگاه دید سقف دیر شکافته
شد ترسان و هراسان خود را بگوشه کشید نگاه کرد دید عماری درخشانی از
اسمان بزمین امد و حوریان بسیاری در اطراف ان عماری با واز بلند میگویند
که طرقوا طرقوا راه دهید که حوا مادر ادمیان و ساره زوجه ابراهیم و هاجر مادر
اسمعیل و راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و اسیه زوجه فرعون و کلثوم
خواهر موسی و مریم مادر عیسی بدیدن سر بریده خدا میایند پس بزمین دیر فرود
امدند و بر اطراف سر هر یک با گریه و زاری طواف کردند پس هر کدام انسر مطهر را
بوسیدند شد و میبوسیدند و بطریقی نوحه سرائی میکردند حوا مادر ادمیان میگفت
بیت گر از این واقعه بودم خبر ای در یتیم ٭ میشدم تا بدم حشر از این حمل عقیم ٭
برده کوه غم تو کوه سراندیب زیاد ٭ زان غباری بدلم امده زین باد عظیم ٭ ساره
میگفت **بیت** ای خلیل بار اندر تا اغباری چرا ٭ ای عزیز مصطفی خاکم بسر خاری چرا ٭
صفورا دختر شعیب میگفت **بیت** ای گرک چالاک غمت ٭ بر کله دلها زده ٭ تا بم
شعیبا زخون دل ٭ بر چشم خود میناز ده ٭ مریم مادر عیسی میگفت **بیت** ای در
نثار این سرت ٭ روح الهی جان ریخته ٭ لعل لب خشک ترا ٭ اندیده مرجان ریخته
ای جان من این سر کجا ٭ دیر نصارا ان کجا ٭ کافر یهودی بوده کو ٭ خونت بدینسان ریخته
راهب در تعجب این احوال بود که ناگاه عماری دیگر فرود امد مانند عماری اول
حوریان در اطراف او ندا میکردند که راه دهید خدیجه کبری حرم رسول خدا میاید
پس دید انعماری بزمین امد زنانی چند که زوجات پیغمبر بودند انسر را طواف کرده
با گریه و زاری بر سر و سینه زنان پس خدیجه امد و انسر را برداشت بزبان حال
میگفت **بیت** ای سر دور از بدن انجسم صد چاکت کجاست ٭ زینب زار ترت چه شد
کلثوم غمناکت کجاست ٭ تو در این دیر نصارا با ان غریب افتاده ٭ موی غلطت کو مدفنت
کو تربت پاکت کجاست ٭ کبریم اخر بر شهیدان نیست غسلی احتیاج ٭ انغریبم پس بگو

گفت چه شد خاکت کجاست ٭ اکبر ناشاد چون شد قاسم داماد تو ٭ انگه از صف
دشت خطرناکت کجاست ٭ راهب بدم برجبر نش میافزود ناگاه دید غلغله عظیمی
برپاشد و غباری دیگر بزمین آمد ناگاه شخص مهیبی غیب کرد ای راهب بیت دیدم بر
بند که انسپه جون آمده ٭ از سما سوی زمین زهره زهرا آمده ٭ در همین دم شود این
سر هنگام زدمش ٭ باد بتاش نصارا که مسیحا آمده ٭ راهب از هیبت آن صدا چنان لرزید
که بیهوش گردید چون بهوش آمد حجابی در پیش روی خود دید که هیچ نمیدید اما
صدای حجاباتیان را میشنید که بر آن سر نوحه میکردند و یکی از ایشان افغان زیادتر
بود میگفت بیت غریب و بیکس و بی یارم السلام علیک ٭ ضیاء دیده خونبارم السلام
علیک ٭ چه کرده که سرت اوفتاده پیشانان ٭ که بی مطبخ و کاهی بر ترسایان ٭ سر مبارکت
اینجاست پس چه شد تن تو ٭ غریب بیکفن من کجاست مدفن تو ٭ چه شد سکینه کجا
ماند بیمار ٭ کجاست دختر کم زینب ستم کش زار ٭ بگو جواب مرا تا بکی تو خاموشی ٭
مگر زجام می وصل یار مدهوشی ٭ اگر چه بی سر تنی اما خواص جان داری ٭ سر حسین
منی ناطقی زبان داری ٭ ندا بر آمد نم کریمکند یعنی ای جر ٭ ز جرم من بگذر بحق اکبر و
اصغر ٭ مرا ببخش که از راه دور آمده ام ٭ زشرم همره غلمان و حور آمده ام مؤلف گوید
جای آن داشت که آن سر بی تن در جواب مادر بگوید بیت مادر مرا بهر بتر بر تو سلام
من ٭ خوب آمدی بیا که در واکشت کام من ٭ ای مادر ستم کش دوران خوش آمدی ٭
در کلبه غریب غریبان خوش آمدی ٭ مادر ببین بمن ز ستمها چها رسید ٭ کامد
ز جور کوف و شامی کجا رسید ٭ جسم بکربلا و سرم بر سر سنان ٭ که بر تنم بمطبخ و
که در بر راهبان ٭ مادر مرا ببخش بجد بزرگوار ٭ هستم ندوی تو من سرگشته شرم
سار ٭ [illegible] ندارم انکه شتابم بسوی تو ٭ شوم غبار رسم بسر شکم زروی تو ٭ تنی
ندارم انکه درآرم بگردنت ٭ با دست خود که ادرسم را بدامنت ٭ خونین بود اگر
چه رخم ابفلك جناب ٭ اما بجان من مکن از خونم اجتناب ٭ ایخون من زجاله

خوها

خوها جدا بوده ٭ اینها به شفاعت روز جزا بوده ٭ انیخون خشك من که بر خسار انده
است ٭ برزلف حوربان جنان عنبر تر است ٭ بردار ساعتی سر خونینم از زمین
بگذار زیر پای خود ای مادر حزین تا خاك مقدمت بنشیند بروی من ٭ برخیزد
از دلم همه آرزوی من ٭ راهب باز از استماع این سخنان بیهوش شد چون بهوش
آمد آن شور و انقلاب و عماریها و حجاب ندید بی اختیار بجانب آن سر منور شتافت
و با ادب تمام ایستاد دست بدعا بسوی خدا برداشت که خداوندا بحق عیسی و موسی
که این سر با من تکلم در آید پس سر و بسر مطهر نموده گفت ای سر میدانم جلال و مرتبه
تو در نزد خدا بسیار است بحق خدا مرا از نام و نسب خود آگاهی ده ناگاه سر بریده
بحرف در آمد و باواز حزینی فرمود انا المظلوم انا المهموم انا المقتول انا المغموم
انا الشهید راهب گفت ایها الراس المبارك زدنی بیانا آن سر فرمود انا ابن محمد
المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهرا آن پیر روشن ضمیر چون نام
و نسب آن بزرگوار را شناخت ناله جانسوزی از جگر بر کشید بی اختیار روی
خود را بر روی آن بزرگوار گذارد و گفت بحق خدا صورت از صورتت بر ندارم
تا نفرمائی که فردای قیامت ترا شفاعت میکنم ناگاه از سر مبارك آوازی بر آمد
که ای راهب دین جدم را اختیار کن تا ترا در قیامت شفاعت کنم راهب از صدق دل
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان علیا
ولی الله

**مجلس پنجاه و چهارم در ذکر ثواب گریستن بر امام حسین علیه السلام و در ضمن
چند حدیث معتبر و کیفیت و معجزه که از سر انجناب در خانه شمر ظاهر شده و شهادت زوجه شمر**

٭ ای دوست در عزای تو دشمن گریسته ٭ نصرانی و مجوس برهمن گریسته ٭
٭ هر کس که دید واقعه کربلا گریست ٭ هر کس ندید محض شنیدن گریسته ٭
٭ موسی وقایع تو چه پیش از وقوع دید ٭ یك اربعین بوادی ایمن گریسته ٭
مؤلف گوید ای والی اگر در روز قیامت چیزی دستگیری ما را بکند گریه بر حضرت

ابی عبدالله است فلما خالصا الی نجیا الله که توبه حضرت آدم ابو البشر بجهة گریه بر آن
جناب قبول شد حضرت نوح از گریه بر حسین از طوفان نجات یافت و تابع تو را
شفیع نیاورد خداوند بلا را از او دفع نکرد و همچنین شعیب و یعقوب و یوسف
و یونس بلکه همه پیغمبران اینکه ترك اولی از ایشان سر زد بجهة گریه بر حسین و توسل
بآنجناب خداوند بلا را از ایشان دفع کرد و در جلاء العیون است که روزی
حضرت رسول خدا در مسجد تشریف داشتند و ذکر شهادت سید الشهدا را
از برای صحابه میفرمودند فاطمه و امیر مومنان و حسن و حسین همه حاضر بودند
و گریستند سید شهدا مثل گل شکفته شد و روی مبارك جد بزرگوار کرده
گفت یا جدا هر که در مصیبت من گریه کند شما باو چه عطا خواهید فرمود فرمودند
ای نور دیده حقتعالی بمن شفاعت کرامت نموده در روز قیامت شفاعت او را میکنم
تا خدا همه گناهان او را بیامرزد پس رو بجانب پدر عالیقدر کرده گفت که ای
پدر والا تبار شما باو چه میدهید فرمودند نور دیده حقتعالی مرا ساقی
کوثر کرده اینم من در روز قیامت که همه تشنه اند با ایشان آب میدهم پس رو
بجانب امام حسن کرده گفت برادر شما باو چه کرامت میفرمائید حضرت امام حسن
گفت جان برادر بخدا قسم که داخل بهشت نمیشوم مگر با ایشان پس رو بجانب
مادر کرده عرض کرد مادر شما چه لطف میفرمائید حضرت فاطمه فرمودند بعزت
پروردگار و بحق جد و پدر و شوهرم که بر در بهشت می ایستم تا زنان و مردان
ایشان را از بزرگ و کوچك داخل بهشت میکنم پس امام حسین فرمود من خود
نیز طلب میکنم از خداوند تعالی که قصرهای ایشان را در مقابل قصر من بنا کند
مؤلف گوید پس اعزاداران نظر بملاحظه احادیث قدر خود را بدانند و دو دانه
اشك را از او مضایقه مکنند که حضرت پیغمبر فرمودند من بکی علی الحسین
او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بگرید یا خود را شبیه بگریه کننده کند
مجلس

مجلس مصیبت حسین بداد د بهشت او را واجب میشود ببین که اگر گریه از دل
سوختگی بجهة آنجناب باشد چه قدر قیمت خواهد داشت و چه قدر ثواب
بر آن مترتب خواهد بود و در محرق و کتب دیگر از معتبرین مرویست که حضرت صادق
فرمودند هر کس در مصیبت جدم حسین گریه کند بقدر پر مگسی اشك از چشم او بیرون
آید حقتعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه زیادتر از کف دریاها و ریگ بیابانها بوده باشد
و در عیون اخبار الرضا آورده اند که هر که واقعه سید الشهدا را و آنچه بان بزرگوار رو
داده یاد کند و یك قطره اشك از چشم او بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد و هر که
بخاطرش بگذراند که کاشکی من در آن روز بودی تا در پیش روی آنجناب جان فدا کردمی
ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آن حضرت شهید شده باشد مؤلف گوید والله
گریه کردن بر آنجناب کمتر از کشته شدن در برابرش نیست بلکه زیادتر است بدلیل
آنکه خود آنجناب فرمودند انا قتیل العبرة یعنی من کشته گریه و زاریم خود آنجناب
باصحابم فرمودند بر من گریه کنید چهره مخراشید جامه مدرید مگر نشنیدی که
در روز عاشورا بر عمر خود رحم فرمودند بر گرد بمنزل خود و از برای من گریه کن نقلست
که شبی شخصی حضرت امام حسین را در خواب دید با جراحت بسیار دوا و مرهم را جمع کرد
و از برای ایشان نقل کرد و مرهم کردند شب دیگر در خواب دید همه زخمهای حضرت
خوب شده مگر یکزخم سبب پرسید فرمودند چون شیعیان پدرم بر من گریستند
گریه ایشان مرهم زخمهای من شد و بهبودی حاصل شد گردید راوی میگوید
عرض کردم پس چرا این زخم سینه شما خوب نشده فرمودند ای برادر ع این داغ اکبر است
که مرهم پذیر نیست و اینکه عرض میکنم گریه کردن بهتر از جان فدا کردن است
دلیلش اینست که از شخصیکه اعتماد بقولش بود شنیدم که گفت شبی شخصی حبیب
ابن مظاهر را در خواب دید گفتا بهر خوشا باحوالت که ریشت را در رکاب پیغمبر ص
و علی و در خدمت حسن و حسین سفید کردی و آخر آن ریش سفید را بسر دادی

در مرثیه سید الشهدا از خون سرت بشهادت خضاب کردی با آرزوی دیگر بدلت
هست گفت آری گفت چه آرزو گفت آرزو دارم چرا زنده نیستم که در مصیبت آنجناب
گریه کنم و ابن قولویه از ابی هرون مکفوف روایت کرده است که حضرت صادق ع
فرمودند در حدیث طولانی که کسیکه مذکور شود نزد او حضرت امام حسین ع
و از چشمش بیرون آید اشک بقدر پر مگس ثوابش بر خداست و خدا راضی نمیشود
برای او مگر بهشت بالجمله ثواب مصیبت رسیده کاشف عظیم و مزد جلیل است
و صاحب وسیلة النجاة میفرماید که شخصی در خدمت حضرت صادق ع
شعری در مرثیه امام حسین خواند آنحضرت گریستند و فرمودند هر کس شعری
بخواند در مرثیه حسین و جمعی را بگریاند اگر همه یک کس باشد البته بهشت برای او
واجب میشود و **مولف گوید** ببین که کسی کسی را بگریاند بهشت برای او واجب میشود
دیگر ببین گریه کننده چه قدر ثواب و حسنه در می یابد و شیخ کشی روایت میکند
از زید شحام که با جمعی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق بودم جعفر بن
عفان طائی وارد شد پس او را نزدیک خود خواند و در پیش خود نشاند
و فرمود یا جعفر عرض کرد لبیک جعلت فداک فرمودند شنیده ام شعری در
مرثیه جدم حسین میگوئی عرض کرد بلی قربانت شوم فرمودند بخوان شعری
چند جعفر شروع کرد بخواندن و حضرت نیز شروع بگریستن نمود و حضار
نیز گریستند و آنحضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود جعفر
بخدا سوگند که حاضر شدند ملائکه مقربین در این مجلس بجهت شنیدن مرثیه
تو و گریستند چنانچه ما گریستیم و زیاده از ما گریستند و بتحقیق که خدا واجب
گردانید بر تو بهشت را در این ساعت و ترا آمرزید پس فرمودند جعفر زیاد کنم عرض
کرد بلی فرمودند نیست کسیکه شعری خواند در مرثیه جدم حسین پس بگرید
یا بگریاند واجب گرداند خدا بر او بهشت را و او را بیامرزد و حمیری در قرب

الاسناد

الاسناد بسند صحیح روایت کرده که حضرت صادق از فضیل ابن یسار پرسیدند که آیا
شیعیان در مجالس می نشینند و حدیث ما را ذکر میکنند عرض کرد بلی فدایت شوم
فرمودند که من این مجلس را دوست میدارم پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل خدا
رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را و دین ما را زنده بدارد ای
فضیل هر که ما را یاد کند یا ما را در نزد او یاد کنند و از دیده او بقدر پر مگسی آب
بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد و ایضا
حضرت صادق فرمودند که هر که ما در نزد او مذکور شویم و از دیده های او آب جاری
شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و پاداش گریه کننده بهشت است خلاصه
مولف گوید ثواب گریستن بر امام حسین چندان خواص و منفعت دارد که از حد و حصر
بیرون است در ریاض الشهاده حدیث است که مردی بود یهودی شبی دوستان خود را
خواست ضیافت کند اسباب ضیافت مهیا نموده زن را سفارش کرد در باب طعام پختن
و جاروب کردن و اموراتیکه لازم است از برای میزبان بجهت مهمان و از خانه بیرون
رفت زن مشغول کار خود بود و اسباب جمع آوری می نمود **مثنوی** داشت یک همسایه
آن مرد یهود ٭ که بهر سال عزاداری نمود ٭ ناگهان زان خانه با بانک شور و شین ٭
هر طرف برخواست بانک یا حسین ٭ آن یهودیه را طاقت نماند برخواست و در خانه همسایه شد
آن یهودی چون بآنخانه شد ٭ در عزا سرگرم آن کاشانه شد ٭ سر بزانوی غم از شهزاده کام
تا نماز شام در آه و فغان ٭ شام شد آمد ز مهمانش یاد ٭ آتشی از خوف در جانش فتاد
گفت ای غافل دو عالم بر سرم ٭ چون دهم امشب جواب شوهرم ٭ از خانه مصیبت بیرون
آمد در راه با خود فکر میکند که حال شوهرم میآید نه طبخی نه جاروبی نه آبپاشی
خلاصه گریه کنان رو بخانه خود میرود همچنانکه بدر خانه رسید دید اندر خانه
تا میان صحن آب پاشیده جاروب کرده متحیر شد که آیا این خدمت که کرده کلید خانه که
با من بود از کدام کلید در خانه را باز کرده اند با خود صحبت میدارد همین که وارد خانه

شد دید در خانه اش غوغای عظیمی برپاست **مثنوی** یک زن معجر سیاه بی نوا
میکند جاروب کریاس سرا ٭ کفت یارب کیست این بانوی پیر ٭ کاندرین کاخ است همراز و پیر ٭
دید خاتون دکر با احترام ٭ طبخ در مطبخ همی کردی طعام ٭ لیک بودی در نوا و شور و شین ٭
کفتکو بودش ذکر یا حسین ٭ کی حسین قربان سرتا پای تو ٭ طبخ سازم بهر مهمانهای تو ٭
چار زن مشغول خدمتکاریش ٭ هر زبان میبود واویلا و زاریش ٭ که زدی بر سینه و کاهی بسر ٭
کاه کفتی کی غریب دربدر ٭ جان بقربان عزاداران تو ٭ خوش بر احوال عزاداران تو ٭
زن یهودیه از مشاهدهٔ این احوال حیرت بر حیرتش افزود پیش رفت از یکی از ایشان پرسید
که ای خواتین من شما کیستید که خدمت مرا میکنید کفت ای زن تو امروز بمجلس رفته بودی
کفت فدای تو شوم در مجمع تعزیه امام حسین رفته بودم هم چنانکه آن زن اسم حسین را شنید
بی اختیار قطرات عبرات بر چهرهٔ خود جاری نمود و کفت ای زن ما چکونه توانیم ببینیم که کریه
کنندهٔ فرزند سید مختار را کسی اذیت و آزار کند ما از آن جهت آمده ایم و ترا در خدمت
اعانت میکنیم مبادا شوهر تو بتو اذیت برساند کفت ای زن آن دو نفر که آب و جاروب
کشند یکی هاجر مادر اسمعیل و یکی ساره مادر اسحق و آنکه خاکروبه را بکوشهٔ مقنعه
برمیدارد آسیه زن فرعون است و آن جکرسوخته که در آن حجره نشسته است و فرش میاندازد
مادر حسین مظلوم است میکوید عرض کردم نام خود را بیان فرماید فرمود منم خدیجه
جدهٔ حسین میباشم **مثنوی** خوش بحالت ای زن اندهنشین ٭ شد هوادارت شه خوبان حسین ٭
مادرش آمد ترا یاری نمود ٭ نزد شوهر پایهات را بر فزود ٭ این بکفت و برفت از نظر ٭
شوهر او ناکهان آمد ز در **مؤلف کوید** شما را بخدا درست ملاحظه کنید زن یهودیه که بجهة
حسین کریه کرده باشد چه قدرها او را خدمت کردند و یاری نمودند اما ما که ادعای دوستی
و تشیع میکنیم در روز سیاه چکونه آنها بما مدد و دست یاری نمیکنند حاشا بمروت
ایشان که ما را وا کذارند و حال آنکه ما بر امام خود حسین کریه میکنیم مانند زن بچه
مرده والله کریه بر آنجناب تاکید بسیار دارد و ثواب بیشمار بر آن مترتب است مکر بسعت

نرسیده قول رسول خدا که فرمودند هر که بکرید در مصیبت فرزندم حسین ملائکه اشکهای
او را اکر قطره در شیشه ضبط میکنند چون روز قیامت میشود باو میدهند و میکویند
ای دوست خدا بکیر این اشکهای چشمت که در مصیبت امام حسین ریخته اکر آتش
جهنم روی بتو آورد قطره از او بآتش بریز تا آتش از تو دور شود و صاحب جلاء و
محرق میفرمایند اینجا از اخبار مستفاد میشود طاعتی نیست که ثوابش زیادتر از کریستن
بر آنجناب باشد **مؤلف کوید** دلیل این کلام اینحدیث است که از حضرت امام بحق ناطق
امام جعفر صادق روایت شده که چون روز قیامت میشود شخصی را بعرصات میاورند
که نامهٔ اعمال او از حسنات خالی باشد لهذا او را دوزخ در پیش کیرد پس از حضرت رب
الارباب خطاب در رسد که ای بندهٔ من صبر کن که ترا در نزد من امانتی است پس
بفرماید که دستمال حاضر کنند که از شعاع آن تمام محشر روشن شود آن بندهٔ بیچاره کوید
من چنین دستمالی نداشتم و از آن خبر ندارم خطاب رسد که این در آن قطره اشکی است که
در مصیبت امام حسین از دیده باریدهٔ ما آن قطرهٔ اشکرا ضایع نکذاشته ایم و در صدف
مرحمت خود پرورش داده ایم و از برای تو ضبط نموده ایم که امروز روز حسرت و ندامت کسی
است بکار تو آید و ما آنرا خریداریم بنزد انبیا ببر تا قیمت کنند آن بنده آن در را بنزد آدم
صفی الله برد و کوید ای پدر آدمیان این در را قیمت کن حضرت آدم کوید من این در را
قیمت نمیدانم بنزد نوح ببر تا او قیمت کند چون او را بنزد نوح آورد نوح کوید من از
قیمتش وقوف ندارم آنرا بنزد ابراهیم خلیل ببر تا او قیمت کند چون بنزد ابراهیم برد
کوید که من قیمت آنرا ندانم و قیمت نمودن آنرا با اسمعیل حواله کند هم چنین نزد هر یک
پیغمبر میبرد آن بدیکری حواله میکند تا آخر بنزد حضرت ختمی مآب محمد مصطفی برند
آنحضرت فرماید که باید این در را جناب علی ابن ابی طالب قیمت کند چون آنرا بنزد آنجناب
برند میفرماید اینرا فرزندم حسین باید خود قیمت کند چون آن بنده آن در را بخدمت
حضرت امام حسین برد آنحضرت مانند برادر مهربان آن بنده را در بر کیرد و او را نوازش نماید

بر گیسوان معنبر خود را بر پشان ساخته و بکف دست لقد و بپای عرش الهی اید
و گوید خداوندا قیمت این سر انست که صاحبش را باید بابد و مادر او بمن بخشی و ایشان را
با من هم نشین کنی و در بهشت در جوار من جای دهی خطاب عزت در رسد که یا حسین
این بنده را با پدر و مادرش بتو بخشیدم و او را در بهشت از رفیقان و مصاحبان و همسایگان
تو گردانیدم مؤلف گوید حال شنیدی که گریه بر جناب سید الشهدا چه قدر پاداش دارد حال
چند کلمه مصیبت انجناب را بشنو ببینم خود داری میتوانی بکنی یا نه از جمله وقایع جانسوز
که صاحب مجالس ذکر نموده اینست که وقتیکه سر ابی عبد الله را از بدن جدا کردند قرار
دادند تا کوفه با خولی باشد و بعد با شمر و بعرصت رسید که خولی لع با سر انور چه کرد حال
بشنو شمر چه میکند در کتاب تبر المذاهب از فاندی که از علماء اهل سنت است مرویست
است که شمر پلید سر مطهر جناب امام را میان توبره گذارده و بترک اسب خود اویخته
بجبین و بینی از حرکت میکرد و بدست و پای اسب اهانت میشد اه اه با بدو انصاف
بدهید سر را که پیغمبر گیسوانش بدست مبارک خود میشست ایا روا بود که بخاک و کاه
توبره مالیده شود راوی میگوید بعد از اینکه انلعون بخانه خود رفت چون زنش از
شیعیان بود ترسید که بران مخبر شود امد و انسر انور را بر روی زمین در زیر قدح
رخت شوئی پنهان نمود و بجای خود قرار گرفت قدریکه از شب گذشت ان زن مومنه
بیرون امد دید نوری عظیم از اطراف و جوانب دید درخشید و باسمان میرود نزدیک
امد فسمعت انینا فجائت الی شمر فقالت رایت کذا و کذا امد نزد شمر گفت بگو ببینم
چه چیز است زیر تغار گفت سر خارجی است مؤلف گوید ای ابی عبد الله ... از روایت
تراب کشند و خارجیت نیز مینامند زن گفت نامش چیست یا اللعین فقال الحسین
ابن علی ابن ابی طالب مؤلف اینسر فرزند شاه اولیاست ٭ اینسر پر نور شاه کربلاست ٭
اه و امصیبتاه انلعون بی تامل گفت اسمش حسین بن علی ابن ابی طالب زن چیه زد افتاد
بیهوش شد چون بهوش امد برخواست گفت اینسر اما تو سید نخدای زمین و اسمان که

چنین کاری کردی پس گریه کنان بر سر قدح امد قدح را برداشت دید سر مطهر منور فرزند
زهراست بوسید و بسینه خود چسبانید و رفت زنان مومنه که حوالی ان بودند ایشان را
خبر کرد که مرا در خدمت یاری نمائید که امشب مهمان عزیزی بمن وارد شده مؤلفه
بیائید ای زنان در خانه من ٭ که رشک خلد شد کاشانه من ٭ کنید ای عاقلان حق بپیری
علاجی بهر دل دیوانه من ٭ مرا یاری نمائید ای عزیزان ٭ که امد گنج در ویرانه من
زنان هم سلیم جمع شدند این زن مهمانت کو سر را برداشت که ای یاوران مهمان از این
عزیزتر کجاست زنان نظر کردند سر ابی عبد الله را دیدند خون الوده غبار الوده برگرد
دوران حلقه ماتم زدند یکی مانند مادر بچه مرده یکی بمثل خواهر برادر مرده یکی
بمثابه دختر پدر مرده بر ان سر بریده میگریستند و چون پاسی از شب گذشت و ظلمت
شب پدید شد او را خواب ربود دید دیوار خانه شکافته شد نور عظیمی ظاهر شد
و قطعه ابری نمودار گردید و دو زن نورانی نازل شدند و سر را برگرفتند و گریه و زاری
بسیار نمودند زن شمر میگوید مؤلفه سؤال کردم از ایشان که کیستید شماه که کرده اید
چراغان ز نور کلبه ماه ٭ بگوش هاتفم اواز داد کی مومن ٭ یکیست فاطمه ان یک خدیجه
کبری ٭ پس دیدم مردانی چند نازل شدند گفتم اینها کیستند گفت یکی جدش محمد
مصطفی و دیگر مردان حمزه و جعفر و اصحاب انجناب بودند پس گریه بسیاری کردند
و انسر مطهر را بوسیدند پس جناب خدیجه و فاطمه بجانب زن شمر روانه شدند مؤلف گوید
البته زن شمر را واهمه میگیرد اضطراب و خوف می نماید از جده و مادر حسین که چرا شوهر
تو چنین امری را مرتکب شده چون بنزد او رسیدند گفتند ای زن از ما چیزی بخواه زیرا
که تو را بر ما منتی است که زنان را جمع نموده و تعزیه فرزند مظلوم ما را گرفته و نوحه برای او کرده
و گریه بر او نموده اگر خواسته باشی که از رفیقان ما باشی در غرفهای بهشت مهیای
اسباب تجهیز خود باش که ما منتظر توایم مؤلف گوید پس ای شیعیان که همیشه در تعزیه
فرزند فاطمه مشغولید و گریان و نالانید و مجالس عظیمه بجهت تعزیه انجناب بر پا می نمائید

بشاهان نیز میفرماید فاطمه همین خطاب را خلاصه زن شمر میکوید چون سر آن شدم سر
آنجناب در دامن من بود شمر آمد که سر را از من بگیرد ندادم و گفتم ای دشمن خدا سر را
طلاق بگو که تو از یهودی بدتر میباشی والله که هرگز دیگر با تو نخواهم بود پس او را
طلاق داد و گفت سر را بده گفت والله نمیدهم تا مرا بقتل برسانی پس آن ملعون
ضربتی عظیم بآن ضعیفه مومنه زد که او از دنیا رفت انا لله و انا الیه راجعون

مجلس پنجاه و پنجم در ذکر معجزه از مرتضی علی و بعضی از احوال ابو یوسف آمده سهل ساعدی بشام و ذکر مصایب اهلبیت با نظم ابیات

الی زنان برده زینهار ایفلک ، آل علی بکوچه و بازار ایفلک ، انسر که بود زینت دوش نبی مدام
افراز دی بنیزه کفار ایفلک ، کردی کبوتران حرم زار و کین ، در بزم اهل شام گرفتار ای فلک
زینت و فضل زینت آغوش مصطفی ، بستی بشام بر در دیوار ایفلک ، بر کشته حسین علیه از کربلا
تا مجلس یزید ستمکار ایفلک ، دادی بدست شمر زنا چوب تا دهند ، بر بوسه گاه احمد مختار ایفلک

در مناقب مذکور است که ادریس بن هشام گفت که من پیوسته در تاریکی شب
از برای نماز صبح در مسجد جامع کوفه میرفتم بعد از شهادت امیر مومنان و پیشوای
متقیان مظهر العجائب علی ابن ابی طالب مردی را نزد استوانه مسجد دیدم که گریه و زاری
میکند و میگوید ای شخص در زیر زمینها و آسمانها خلایق جهد کردند که نور ترا خاموش
کنند و ذکر ترا فراموش نمایند و حقتعالی ابا فرمود و نور ترا روشن و ذکر ترا مشتهر
کردانید ادریس گوید چون این سخن شنیدم نزد وی رفتم و پرسیدم تو کیستی
و نام تو چیست و کیست آن شخصیکه او را چنین وصف مینمائی گفت من عبدالسلام
و آنکه وصفش میکنم علی ابن ابیطالبست گفتم مگر از آنجناب چه دیدی گفت اول بگو
ببینم بمدح او راضی هستی یا نه گفتم بلی چگونه راضی نباشم و حال آنکه مولای ماست
گفت من مدح او را میگویم تو خواهی راضی باش و خواهی نباش پس گفت ای مرد
بدانکه من یهودی بودم و شغل من آن بود که گندم میخریدم و بچهارپایان بار
میکردم و بکوفه میبردم و میفروختم شبی از شبها بنخلستان کوفه رسیدم باد شدیدی

کرفت

گرفت و حیوانات من متفرق شدند هرچند از پی ایشان شتافتم ایشانرا نیافتم و دانستم
که آنها را حرامی برده و در توریه خوانده بودم که محمد مصطفی را پسر عمیست که نام
او علی مرتضی است و بکوفه نزول خواهد فرمود و داد رس مظلومان خواهد شد
پس روانه جامع کوفه شدم و آنجناب را در آنموضع ایستاده دیدم چون از نماز فارغ
گردید روی مبارک بجانب من نمود و فرمود یا اخ الیهود با چهارپایان خود را
در بیابان گم کرده عرض کردم بلی یا سیدی پس برخاست و همراه من روانه شد و همچنین
آمد تا محلیکه چهارپایان گریخته بودند و ناپدید شده بودند پس من آنجا
توقف نمودم آنجناب متوجه نخلستان کردید ناگاه فریاد استغاثه شنیدم و گمان کردم
که او از جن است که میگفت یا امیرالمومنین ندانستم دیگر چنین کاری نمیکنم پس دیدم
که انعام و طعام مرا حاضر کردانید ، و بدست من سپرد و خود بعد روانه کوفه کردید
و هنوز صبح نشده بود که ببازار طعام فروشان حاضر گردید و فرمود که بار خود را
بفروش تا من نزد تو بیایم و خود متوجه مسجد کوفه شد و چون از نماز فارغ گردید
بنزد من بازآمد و اهل بازار در خدمتش بودند و حاجات خود را از وی مسئلت
میکردند پس مرا امر فرمود بگشودن بارها و خود متوجه فروختن طعام من گردید
بعد از صرف مطاع خود شصت هزار درهم که قیمت طعام خود بود بمن داد من جنس
خریدم و بر چهارپایان خود بار کردم و روانه مکان خود شدم چون بشام رسیدم
بضاعت خود را گشودم روزی در بیع و شری با یکی گفتگوئی نمودم که قسم بحق
امیرالمومنین یاد نمودم چون اهل شام دوستی مرا با آنجناب دانستند خبر بمعاویه
ملعون دادند و آن لعین امر نمود که مالهای مرا گرفتند و مرا مقید ساختند و در
حبس نمودند چون شب شد آن لعین مرا طلبید گفت وای بر تو ای یهودی ترا بوصف
علی چکار است من واقعه را باو گفتم گفت شما جماعت یهود بر خدا و بندگان افترا
بسته اید دروغ بستن بر یکدیگر برو زاهد گفتم ای معاویه با تو گفتم همه راست است

وصواب آن لعین در خشم شد و حاجب خود را طلبید و بغل و زنجیر و تنگی زندان من
تاکید نمود و گفت چنان کار را بر تو تنگ کردانم تا تحقق تا ثمره محبت علی را با تو مشاهده
کنم پس آن شب را در زندان با نهایت تنگی گذرانیدم و چون فردا شد آن لعین کسی
نزد من فرستاد که کتابتی بعلی بنویس تا ترا نجات بدهد من از پیغام آن لعین سینه ام
بیاد تنگ شد در دل خود گفتم رباعی یا علی یا علی مرا دریاب ✿ که فرو مانده ام درین
گرداب ✿ چون ترا قدرتست در همه باب ✿ بخدا یا علی مرا دریاب ✿ چون ساعتی گذشت
کسی بنزد من آمد و زنجیرم را کشود و بعزت تمام مرا وارد مجلس آن ملعون کردانید چون
نظرم بر او افتاد دیدم زار زار مینالد و فریاد میکند و تعویذ بسیاری بر خود بسته
و بدور قصر خود میکردد و چون مرا دید گفت ای یهودی دوای حبس البول
از کسی شنیده و میدانی اگر باعث نجات من شوی امانت میدهم و حاجت برمیارم
گفتم از ادامه را سبب چیست گفت از وقتیکه ترا بحبس فرستادم بدین مرض مبتلا
کردیدم و از هیچ دعا و دوائی فایده نمی بینم عبدالله یهودی گوید فی البدیهه بخاطرم
رسید بخادمیکه در نزد او بود و گاهی آن ملعون بر او تکیه می نمود گفتم ای خادم
در ظرفی بول کن و با قای خود بده تا بزودی بیاشامد و از این مرض خلاصی یابد
معاویه چون این را شنید بخادم گفت بزودی چنین کن زیرا که از نزد خود نمی گوید
بلکه از حکمتهای علی ابن ابیطالبست پس خادم در ظرفی بول کرد و بدست معاویه داد
معاویه بسرعت تمام بخورد هنوز نیم جرعه او باقی بود که او را بول شدید عارض
شد بنوعیکه ضبط خود نتوانست کردن و جامهای خود را ملوث کردانید پس
گفت وا فضیحتا از شهرت اینحکایت که در زبانها افتد و مرا رسوا کند پس گفت با
خدا عهد کردم که دیگر متعرض شیعیان علی ابن ابی طالب نشوم و باز نقض عهد کردم
و چنین شدم پس طلاهای مرا پس داد و بیست هزار درهم هم علاوه داد از مال خود
والتماس نمود که این سر را از مردم پنهان دار و در عراق انشا نما پس من از دمشق

بیرون

بیرون آمدم و بعد از مدتی بکوفه رسیدم و در مسجد بخدمت آنحضرت مشرف
شدم چون آنجناب نظرش بر من افتاد وقایع را که گذشته بود بعینه بیان فرمود مؤلف
گوید بلی ای یاران چون ذکر دمشق بیان آمد بخواطر رسید و تیر آگه یاد آمد یزید پلید
ولد الحرام این لعین دختران و زنان امیرالمؤمنین را و هر چند اسیر وارد این شهر نمودند
ای دوستان اگر معاویه ملعون با شیعیان و دوستان مرتضی علی کینه و عناد داشت
و هر جا که ایشان را بچنگ میاورد بقتل میرسانید و اذیت می نمود یزید نسل حرام
او پسر مرتضی علی امام زمان را بقتل رسانید با آنهم دلش خالی نشد گفت زنجیر بدست
سید سجاد علیل تبدار کذارید چهل منزل او را بر شتر برهنه سوار کردند ای کاش
از تیش همین بود نه والله همین که حسین را کشت امر کرد خیمه هایش را آتش زدند عیالش را
اسیر کرده شهر بشهر کردانیدند حال ایشان را وارد شهر شام میکنند امر کرد شهر را
آئین ببندند و آنروز را دعیه شکر این مردم بحمام روند خضاب کنند بایکدیگر مبارک
باد بگویند مؤلف گوید والله حقیر از روزیکه اینواقعه بگوشم رسید خضاب کردن
دست را بکلی موقوف کرده ام مگر در سالی سه مرتبه و گاه گاهی ناخنها را آه آه چگونه چنین
نباشد و حال آنکه اظهار تشیع و ادعای دوستی با ایشان میکنم در روضة الشهداست
وقتیکه عزیز مصر یوسف را خرید زلیخا بسته عشق او شد هر چند حیله انگیخت نتوانست
که یوسف را مقید نفس و هوای سازد و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا
کشودند چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود شور انگیز
دید به عشق و طنطنه شوق کار به تهمت کشید با آنکه گناه کرده بود بیوسف حواله
کرد و گفت از من عیبی نبود از جانب یوسف ظهور نمود لاجرم زلیخا عزیز را وسوسه
نمود یوسف را در زندان کردند تا بلکه باین تدبیر رفع تهمت و ملامت شود اما
ندانست که ملامت نمک خوان عشق است فرد این کوی ملامتست و میدان
بلا ✿ کر مرد ملامتی باین کوی درآ ✿ چون زبان مردم غماز بر زلیخا دراز شد وانشر حال

در ملامت باز شد آهنگر را بخواند و گفت بند گران مهیا ساز و سلسله ترتیب
کن تا بر دست و پای یوسف نهند گفت ای زلیخا او خود رواست و طاقت بند گران
ندارد زلیخا بانگ بر وی زد که بر او رحم میکنی بر من که ایشان دم نیست آهنگر
بندی گران با زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد و گفت که یوسف
را بر ستور نشانیدند و در بازارها بگردانیدند و منادی میزدند که هر که در حرم
عزیز خیانت کند سزای او اینست و خود جامه را تغییر داده و بر سر راه یوسف بیامد
چون به بازار در آوردند یوسف بنالید و گفت ای کاش از سر کار آگاهی انغم بده
بناله و افغانم و از جفای برادران سرگردان و اکنون با بند و زنجیر بزندان میروم
جز استغاثه بتو چاره ندارم **مناجات** بزرگوار خدایا اسیر زندانم ۰ شکسته حال و دل
آزرده و پریشانم ۰ تو یاد باش زیادی زکس نخواهم ۰ تو چاره ساز که من چاره
نمیدانم ۰ بیار کاه تو او بهره ام زنخ امید ۰ بفضل خویش که نومید بر نگردانم جبرئیل
بیامد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مدار زیرا که از تنگنای زندان اندیشه
نکنی و از جفای فیدا اندوه مخور زیرا نزول زاویه حبس موجب طراوت ریاحین ریاض
دولت خواهد بود **نظم** تنگنای گوشه زندانها ۰ میفزاید رتبه عز و شرف ۰
قیمت گوهر از آن باشد که او ۰ پرورش یابد بزندان صدف ۰ ای یوسف بدانکه
زلیخا آمده است و بیرون گذار تو نشسته تا نظاره کند که چگونه جزع خواهی کرد و اگر
برای خود شفیع خواهی انگیخت زنهار ای یوسف روی ترش نکنی و گره بر ابرو
نزنی و سر از پیش بر نداری و بچپ و راست ننگری پیش و پس نبینی خندان
باش و تبسم کنان خود را بران مپار که ترا از گلستان بزندان میبرند تا من از زندان
برای تو چنان کنم که هزار گلستان بسلام آستانه زندان آیند **فرد** مخور غم که
چون جا بزندان کنی ۰ زروی خود آن زندان گلستان کنی ۰ چون یوسف را از سرای عزیز
بزندان بردند صد هزاران مرد و زن بنظاره او بیرون آمدند و خروش از اهل

مصر بر آمد یکی میگفت که مظلوم است و بیچاره یکی نفرین میزد که آه از درد این غریب
از خانمان آواره یکی میگفت که وای بر اخوان کنعان هر که را نظر بر جمال یوسف
افتادی دیوانه و شیفته او گردیدی دل از دست بدادی و بمضمون این نظم مترنم
گشتی **شعر** بزنجیر از چه بندی رقیب انسر بدگمان را ۰ مرا زنجیر میباید که من دیوانه
ام او را ۰ خلاصه ۰ شورشی در مصر بر پا شد که مصر ۰ سرخ گرد از اشک چشمش
چرخ چهره ۰ شورشش از شور محشر شد فزون ۰ شورشی چون شورش آن قوم دون
برتر از آن شورش غوغای عام ۰ بود غوغا و فغان اهل شام ۰ خلق مصر و شام گریان
سر بسر ۰ گاه بر پیغمبر و گه بر پسر ۰ آتشم زد باز نام شهر شام ۰ آه آه از جمیع شام و شام
شام ۰ اهل ایمان قبله ارباب دین ۰ سید سجاد زین العابدین **مؤلف گوید** آه آه از آن
زمانیکه بیمار کربلا با دست بسته با سرهای شهدا و اهلبیت طاهرین در بازارهای
شام میگردانیدند و میگفتند هذا اسارى محمد المصطفى و تمام تماشائیان بر
سر گذرها ایستاده بودند و سنگ بر اطفال حسین میزدند **شعر** آه از آن ساعت
که زینب خوار شد ۰ وارد در وان و بازار شد ۰ دسته دسته شامیان بر کف
خضاب ۰ میزدندش طعنه‌های بیحساب ۰ آل احمد جمله در بازارها ۰ از هجوم
خلق در آزارها ۰ سر برهنه پا برهنه کودکان ۰ در کجا هم چو بلبل در فغان ۰
جمله کی گریان برای آب نان ۰ زینب و کلثوم غابد در کباب ۰ آن تصدق داد شان
خرما و نان ۰ آن ذری بر کفشان چوب و سنان ۰ آن یکی گفتا که اینها کیستند ۰ آه
دیگری گفتا مسلمان نیستند ۰ گرد زینب با دو چشمان پر آب ۰ چون علی ابن ابوطالب
خطاب ۰ کی جفا جویان مسلمانیم ما ۰ رونق بازار ایمانیم ما ۰ در تماشا سر بسر زنهای
شام ۰ بعضی اندر غرفها بعضی بر بام ۰ سهل ساعدی که یکی از اصحاب حضرت
خیر الانام بود نقل میکند که من تازه وارد شدم بشام چون آیین بندی و بازار
گرمی سفار و کباده را ملاحظه نمودم از کسی پرسیدم که مگر شما عیدی تازه است

کردیم یا نه ما معروف نیست **بیت** اگر عید است این عشرت عجب نیست • وگرنه موسم
عیش وطرب نیست • چه روز داده که مردم فارغ از غم • مبارکباد میگویند باهم •
آنمرد گریست ودر روی من نگریست گفت ای شیخ همانا غریبی گفتم آری بغدادم اسمم سهل
ساعدی میگویند از اصحاب رسول خدایم والحال وارد این شهر شدم آنمرد گریه اش
زیاد شد گفت ای سهل **ابیات** شادی این قوم بهر قتل شاهنشاه ماست • آنکه بابش
مرتضی جدش مصطفی است • این سر ورهبر و این کرمینی بشام • بهر فتح
زاده سفیان یزید بیحیاست • سهل برسر زد گفت ای مرد مگر آل رسول را کشتند
وزنانشانرا اسیر کردند گفت آری پرسید از کدام دروازه ایشانرا وارد میکنند
گفت از دروازه ساعات سهل با چشم گریان خودرا بدروازه رسانید دید که
از کثرت نیزه داران وخنجر کذاران و پیادی تماشائیان راه عبور مسدود وشد
خودرا بکناری کشید ناگاه نظر کرد **بیت** دید یکسو از زمین یک نی بلند • بر سرش
مهر عالم گیر چند • پیش پیش آن آفتاب مشرقین • راس پاک شاه مظلومان
حسین • اهلبیت از پی بچشم اشکبار • هر یکی بر ناقه عریان سوار • سهل میگوید
ناگاه چشم درمیان اسیران بر بیمار کربلا افتاد چه دیدم که کاش کور شده بودم
و نمیدیدم **فرد** دو دست در رسن وهر دو پای در زنجیر • غریب وار سر یکی
فکنده بزیر • از کثرت ازدحام خلایق نتوانستم خودرا بخدمتش برسانم دختری
دیدم مانند ماه تابان وخورشید درخشان با گیسوان پریشان گریان ونالان
بر شتری سوار بود از نزد من گذشت عرض کردم ای خاتون کدام کدام کلشن وشمع
کدام انجمنی فرمود ای مرد منم سکینه نازپرورد حسین عرض کردم ای خاتون من
کمین خادمی از خدام جد شما هستم اگر خدمتی داری رجوع فرما گفت ای شیخ اگر به
توانی نیزه دارانرا بگو از میان ما اسیران بیرون روند تا مردم متوجه سرها شوند
وبجانب اسیران کمتر نظر کنند چرا که ما معجری نداریم واینقوم نیز شرم ندارند

سهل میگوید بنزد بزرگ ایشان رفتم وچهارصد دینار طلا دادم که از نیزه ها
پیشتر ببرند بخدا قسم که نیزه ها از من گرفتند وحاجت مرا بر نیاوردند **مؤلف گوید**
ای وامصیبتاه والله ظلمی که باین اسیران در شام شد از روز یکه از مدینه بیرون
رفتند تا روز یکه وارد مدینه شدند نشده بود **نظم** شخصی سؤال کرد زبیمار
کربلا • کی داغدار کوفه وای مبتلای شام • جور کدام ورطه شمارا اعظم تر • آهی
کشید وگفت که واد از جفای شام • راوی میگوید عرض کردم یابن رسول الله جمیع
مصائبیکه بشما روی داد در کربلا بود برادرت علی اکبررا درکربلا قرقش شکافتند
عمویت عباس را در کربلا دست از بدن جدا کردند پدرت حسین را در کربلا شهید
کردند خیمه های شمارا در کربلا آتش زدند تمام مصیبتهای شام فرمودند ای مرد
خبر از شماتت دشمن نداری **شعر** گفت بافریاد زین العابدین • در جواب مرد سائل
اینچنین • کین همه بر من نمود آسان وسهل • جز جفای شام وآن اصحاب جهل •
چون بشام شوم رحل انداختیم • ونه زان ویرانه منزل ساختیم • از زبان سخت آن
قوم ضلال • هر زمانم بر دل آمد صد ملال • نیزه ها بارای اذن وفی جواب • الله
الله زین جفای بیحساب • ای مرد • رفتیم چون بشام زخلق تظلم کره مسدود شد
ناامدو شد کوچهای شام **مؤلف گوید** ای وامصیبتاه واحزناه ابا چه حالتی با ایشان دست داد
انوقتیکه بروایت ابی مخنف سرهارا از کوچه میکذرانیدند در غرفه پنج زن نشسته
بودند ودر میان ایشان عجوزه ملعونه پشت خمیده بوده که از دشمنان دیرینه خاندان
نبوت بود چون نظرش بر سر مطهر منور جناب ابی عبدالله افتاد سنگی برداشت و
بقهر تمام بآن سر مقدس زد زینب خاتون نظرش بیشتر از دیگران بسر آنجناب بود
جای آن داشت عرض کند برادر جان **بیت** سرت بسنگ جفای عجوزه گشت نشان •
الهی آنکه شوم کور ای برادر جان • ترا باینهمه خواری بدیدگان ترم • چگونه
بنگرم اینحالت غالی بسرم • ز سخت جانیم ای سرو دلم بسی تنگ است • کجاست مرگ که

این ندم کی بن ننک است ٭ وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجاه و ششم در مذمت پرخوری و تعریف و فواید گرسنگی و چند معجزه از حضرت پیغمبر و وفایی که در حرم ابو طلحه با اهل بیت بود

مصطفی گفت کادمی زاده ٭ که بخوردن حریص افتاده ٭ باشدش چند لقمه کافی ٭
٭ که دهد ابقای او بود وافی ٭ یعنی آنقدر که لقمه بهر کار ٭ خورد باید بقدر شیغار ٭
٭ هر که را همت آن بود که درآید ٭ روزش در درون شکم طعام ٭ قیمت او اگر بیفزاید ٭
٭ آن بود که درون برون آید ٭ چرا ازین زشت تر بود جهان ٭ که طفیل شکم کنی دل و جان ٭
٭ دل و جان بهر آب و نان خواهی ٭ عقل و دین بهر این و آن کاهی ٭ همت تو همه شکم باشد ٭
٭ هر چه غیر از شکم عدم باشد ٭ گرسنه سر بجیب صبر ثبات ٭ به که در کسب کردن شهوات ٭
٭ بدرهم چه کرک دیوانه ٭ پوست بر آشنا و بیگانه ٭ گرسنه پا بدامن ادب ناده ٭
٭ پشت بر خلق و رو به رب بود ٭ به که هم چون سگان گهدا ٭ بهر لقمه دری بجنبانی ٭
٭ جوع تنویر خانه دل تست ٭ اکل تعمیر خانه کل تست ٭ خانه دل گذاشتی بی نور ٭
٭ خانه کل چه میکنی معمور ٭ مؤلف گوید در حدیث نبوی وارد شده است که فرمودند
ادم پر نکرده است ظرف و وعائی بدتر از شکم خود و بس است چند لقمه که قوت لایموت او
باشد و اگر لامحاله باید بود پس بایست ثلث شکم را از برای طعام و ثلث دیگر از برای
شراب و ثلث دیگر از برای نفس و آنچه زیاده بر آن باشد اسراف است حکایت مطابق این
حدیث یکی از حکما پسر خود را نهی میکرد از پرخوردن که پرخوردن شخص را رنجور دارد
گفت ای پدر گرسنگی نیز میکشد گفتا ای پسر اندازه نگهدار که حق سبحانه و تعالی میفرماید
وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا ٭ نه چندان بخور کز دهانت برآید ٭ نه چندان که از ضعف جانت درآید
٭ وصاحب مکارم اخلاق میگوید کثرت اکل مذمت بسیار دارد و مفسده بیشمار
بران مترتب است و از جمله مفاسد اکل انست که قلب را که خداوند عالم رئیس قرار داده و
سایر اعضا را خدام و تابع کرده است کثرت اکل او را ضعیف و تابع خدام و رعیت میکرداند
بدلیل انکه حضرت رسول خدا فرمودند نمیرانید دلها را بکثرت طعام و شراب بعلت

انکه دل بمنزله زراعت است می میرد از زیادی آب و از حضرت صادق مرویست که فرمود
بتحقیق که شکم یاغی میشود از خوردن و بهترین حالات نزد حق تعالی انست که شکم
انسان سبک باشد از اکل و دورترین حالات نزد او وقتی است که شکم او پر باشد ٭
پرخوری هم چو پیل باشی تو ٭ کم خوری جبرئیل باشی تو ٭ هر که بسیار خوار باشد او ٭
زانکه بسیار خوار باشد او ٭ و از وصایای لقمن بفرزند خود این بود که ای فرزند هر گاه
معده از اکل پر باشد قوه متفکره میخوابد و حکمت خراموش میشود و اعضا و جوارح
از عبادت سست میشود مطابق این حکمت حکایت میکند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
در گلستان که عالمی ریاضت بسیار کشید و صفائی در دل او پیدا نشد در نزد حکیمی رفته
نقل کرد جواب گفتش بیت اندرون از طعام خالی دار ٭ تا در او نور معرفت بینی ٭
تهی از حکمتی بعلت آن ٭ که پری از طعام تا بینی ٭ و حکما نوشته اند تقلیل اکل فواید
بسیار دارد و منافع بیشمار از آن جمله باعث میشود بر صفای قلب و رقت قلب و لذت
بردن از عبادات و طاعات و شکست صولت نفس انسان از معصیت و شکست صولت
فرج و متذکر نمودن گرسنگی روز قیامت و باعث کثرت رفع خواب آن خوابی که فرمود معصوم
النوم اخ الموت و در حدیث دیگر فرمودند که هر کس گرسنگیش بیشتر تفکرش زیادتر
و قرب و منزلت او در نزد پروردگار زیادتر است و از این بود که خود انجناب همیشه گرسنه
بودند چنانچه صاحب روضة الشهدا از انس روایت کرده است که گفت ابو طلحه روزی
در حضرت رسول خدا اثر گرسنگی دید پس مرا بخدمت انحضرت فرستاد که تکلیف کنم که
بخانه او تشریف بیاورد چون حضرت مرا دید پیش از انکه سخن بگویم فرمود که ابو طلحه
ترا فرستاده گفتم بلی پس حضرت برخواست و با حاضران فرمود که برخیزید و بیایید چون
ابو طلحه خبردار شد با ام سلیم گفت که حضرت رسول خدا امدند با گروه بسیار و ما ان قدر
طعام نداریم که با ایشان بخوریم چون انجناب داخل شد فرمود که ای ام سلیم آنچه داری
بیاور پس قرصی چند از نان جو آورد و اندکی از روغن که در خانه او بود پس انحضرت ان نانها

ترید کرد و روغن از آن ریخت و سر هبان لك خود را بر روی آن ترید نهاد و ده ده از صحابه
را طلب میفرمود میخوردند و سیر میشدند و بیرون میرفتند تا همه سیر شدند و
ایشان هفتاد یا هشتاد نفر بودند و علی ابن ابراهیم و ابن شهر آشوب و قطب راوندی
وغیر ایشان از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت در جنگ
خندق روزی آنحضرت را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم بسته بخانه رفتم
گوسفندی داشتم با یکصاع جو بزن خود را گفتم که من آنحضرت را با این حال مشاهده نمودم
این گوسفند و جو را بعمل آور تا او را خبر کنم زن گفت برو و از آن حضرت رخصت بگیر
اگر بفرماید بعمل میآوریم پس رفتم و گفتم یا رسول الله التماس دارم که امروز چاشت
خود را نزد ما تناول فرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری گفت یك گوسفند و یك
صاع جو فرمود که با هر که خواهم بیایم یا تنها بیایم نخواستم بگویم تنها گفتم با هر که میخواهی
و گمان کردم که مرتضی علی را همراه خود خواهد آورد پس برگشتم و زن خود را گفتم که تو
جو را بعمل آور تا من گوسفند را بکشم پس گوسفند را کشتم و بریان کردم و در دیك
افکندم و آب و نمك برآن ریختم و پختم و بخدمت آنحضرت رفتم و عرض کردم یا رسول الله
طعام مهیا شده است حضرت برخاست و بر کنار خندق آمد و ایستاد و با آواز بلند
ندا درداد که ایگروه مسلمانان اجابت نمایید دعوت جابر را پس جمیع مهاجران با انصار
از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و در هر راه که بهر گروهی از اهل مدینه
که میرسید میفرمود که اجابت کنید دعوت جابر را پس بروایتی هفتصد نفر و بروایتی
هشتصد نفر و بروایتی هزار نفر جمع شدند جابر گفت من بسیار مضطرب شدم و بخانه
دویدم و گفتم گروهی بیحد و احصا با آنجناب بخانه ما آمدند و بخانه ما آورده اند گفت آیا آنحضرت
گفتی که چه در نزد ما هست گفتم بلی گفت بر تو چیزی نیست او خود میداند و آن زن
از من داناتر بود پس چون بدر خانه رسید مردم را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند
و خود با مرتضی علی داخل شد و بروایت دیگر همه را داخل خانه کرد و خانه گنجایش نداشت

هر طایفه که داخل خانه میشدند حضرت اشاره بدیوار میکرد و دیوار پس میرفت و خانه
گشاده میشد تا آنکه آنخانه گنجایش همه را بهم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد
و آب دهان خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در آن نظر کرد و بزن گفت که
نان را از تنور بکن و یك یك بمن ده آن زن نان را از تنور میکند و بآنحضرت میداد
و حضرت با امیر المؤمنین در میان کاسه ترید میکردند و چون کاسه پر شد فرمودند
ای جابر یك ذراع گوسفند را با مرق بیاور چون آورد بر روی ترید ریختند و ده
نفر از صحابه را طلبیدند و چندان خوردند که سیر شدند پس بار دیگر کاسه را
ترید پر کردند و ذراع گوسفند طلبیدند از جابر و ده نفر دیگر خوردند مرتبه چهارم
که حضرت ذراع طلبیدند جابر گفت یا رسول الله گوسفند دو ذراع بیشتر ندارد
و من تا حال سه ذراع آورده ام حضرت فرمود که اگر ساکت می بودی همه از ذراع این
گوسفند میخوردند پس بهمان نحو ده نفر ده نفر را میطلبیدند تا همه صحابه سیر شدند
پس حضرت فرمودند ای جابر بیا تا ما و تو هم با هم غذا بخوریم پس من و محمد و علی
صلوات الله علیهما غذا خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ بحال خود بود و
هیچ کم نشده بود و چندین روز بعد از آن بآن طعام گذران کردیم و راوندی روایت
کند که حضرت امیر المؤمنین فرمود که داخل بازار شدم و بیکدرهم گوشت و بیکدرهم زرت
خریدم و بنزد فاطمه آوردم چون او گوشت را پخت و زرت را نان کرد گفت اگر پدرم را می
طلبیدی بهتر بود رفتم بخدمت آنجناب دیدم که بر پهلو خوابیده و میگوید پناه میبرم
بخدا که از گرسنگی بر پشت خوابیده باشم گفتم یا رسول الله نزد ما طعامی حاضر شده
است حضرت برخاست و بر من تکیه نمود و بسوی خانه فاطمه آمد و فرمود که ای
فاطمه طعام خود را بیاور پس دیگ را با قرصهای نان آورد و حضرت جامه بر روی
آنها پوشانید و فرمود که ای فاطمه از برای ام سلمه جدا کن پس فرمود که از برای همه
زنان نیز بفرست و بعد از آن آنقدر ماند که تا چند روز از آن غذا میخوردند باز راوندی

روایت میکنند که حضرت رسول خدا شبی سر برهنه بمسجد تشریف میاورد در بعضی
از شبها آخر شب بیرون آمده و نزد منبر جمعی از فقرا میخوابیدند پس چاوبر خود را
طلبیدند و فرمودند که اگر طعامی مانده است بیاور پس دیگی از سنگ بیاورد که
اندک طعامی در آن بود حضرت ده نفر از فقرا را بیدار نمودند و فرمودند که بخورید
تمام خوردند تا سیر شدند پس ده نفر دیگر را بیدار نمودند و آنها نیز خوردند تا سیر
شدند و در دیگ باز هم باقی بود فرمود اینرا هم ببر نزد زنان مؤلف گوید ای والله
پیغمبر بیکسی که نمیتوانست فقرا را گرسنه ببیند ایشانرا از خواب بیدار کرد و اطعام
نمود آیا چه حالی داشت در وقتیکه در خرابه شام اهل بیتش از گرسنگی قدرت بر
خواستن نداشتند چنانچه ام کلثوم میفرماید دیدم خواهرم زینب نشسته نماز میکند
گفتم خواهر تا حال ندیدم نشسته نماز بجا بیاوری فرمود خواهر از گرسنگی قدرت
بر ایستادن ندارم مؤلف گوید ای محمد المظلوم از جدتش پیغمبر گرسنگی را میراث
میبرد ای واسیبتاه و اخرتاه از آن زمانیکه در آن خرابه اطفال کوچک حسینش همه
از شدت گرسنگی مثل جوجه مرغ میلرزیدند و میگریستند و الجوع الجوع میگفتند در
حالیکه نه یاری داشتند و نه پرستاری همه پدر مرده برادر کشته داغ دیده صاحب
بیت الاحزان و مجالس نوشته اند که چون عیال ابی عبدالله را وارد شام کردند در جوار
خانه یزید مسجدی یا خانه بود خراب و بی سقف ایشانرا در آن خانه جا دادند و سرما
و گرما بحدی بر ایشان آزار میرسانید که صورتهای ایشان پوست انداخته بود
بنا بر بعضی روایات مجروح شده بود بیت هم سوخت ز آتش دلشان مغز استخوان *
هم پوست ریختند ز گرمای آفتاب * بی لحظه جگر بخشیدند هیچ روز * در شام غیر
اشک بیدادشان کس آب * و چون وقت غروب میشد فوج فوج اهل شام هر کس
بالطعام و تدارکی بجهة عیال خود بخانها میبردند و دست اطفال خود گرفته میرفتند
و آن غریبان آمده دم خرابه ایستاده نشسته نظر حسرت بر آنها مینمودند و کسی از ترس یزید

نمی توانست

نمی توانست ایشانرا چیزی دستگیری نماید آن بیکسان غریب در یک گوشه خرابه گرد هم
جمع شده مؤلف گوید البته دیده زنان اسیرانرا در مکانیکه جا نمیدهند همه در یکجا
جمع میشوند از بی سائری بیچادر شب کهنه یا پلاسی بر روی همگی میاندازند که
از سرما و نامحرمان محفوظ بمانند آیا مستان اهلبیت را در آن شبها نه چراغی نه شمعی
نه روشنائی نه طعام کو آنکه در آن تاریکی شبها صدای ناله و افغان بلند میکردند
البته چگونه چنین نباشد و حال آنکه همه داغدیده محنت کشیده خسته دل شکسته
گرسنه تشنه غارت زده پا برهنه سر برهنه پدر مرده برادر کشته فرزند مرده بیچاره
به هم یکی گوشش دریده یکی رنگش پریده یکی سرش بریده یکی بیمار یکی بچه از
یکی بلد و غربت گرفتار مادر قاسم میگفت رباعی دردا که دل از شادی غمناک
افتاده * وز سیل دیده ز سیل اشک خاشاک افتاده * نوباوه باغ عمر از شاخ امید *
بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاده * مادر علی اکبر آن جوان ناکام را مخاطب ساخته
میگفت مادر علی نظم گل عذار تو پژمرده شد هزار دریغ * خط عذار تو ناسترده
شد هزار دریغ * تو که قبیله ز یوسف عزیزتر بودی * بحیله گرگ اجل ساخت
شکار دریغ * بهار عمر ترا بود وقت نشو و نما * تگرگ مرگ بر او ریخت از او دمار دریغ
خط عذار تو باشد فغان ز دهر من * زمام ابنشده دیده در غبار دریغ * عروس قاسم
میگفت بیت ستیزه گر فلکا از جفا و جور تو داد * نفاق پیشه سپهرا ز کینه ات فریاد *
مرا ز ساغر بیداد شربتی دادی * که تا قیامتم از مرگ یاد خواهد داد * در آب و آتشم
از هجر کو سموم اجل * که ذره ذره دهد خاک هستیم بر باد * نه مشفقی که شود بر
هلاک من باعث * نه همدمی که کند از فغان من فریاد * علیا جناب زینب خاتون
میگفت ای برادر شهید ای گوشوار عرش که از گوش تا بگوش * شد از قفا بریده سرت
دوش تا بدوش * دوشم زیاد بود فغان از فغان دی * از هجر تو زیاده بود امشبم
ز دوش * آشفته جان بماتم تو در زمین بشر * خونین دل از مصیبت تو در فلک سروش

سکینه و رقیه و ام کلثوم مع باقی زنان بنات النعش وار گرد یکدیگر حلقه زده صداها
بناله بلند کرده **بیت** یکی بانالها فشاندی بسر خاک ۞ یکی پیراهن طاقت زده چاک ۞
یکی میزد همی بر سینه و سر ۞ کهی میگفت بابا کو برادر ۞ یکی بانالهٔ و زاری و افغان ۞
دریده جامه و گیسو پریشان ۞ همی نالیدی و گفتی بافغان ۞ دریغا از حسین شاه شهیدان ۞

مجلس پنجاه و هفتم در احوال حضرت یحیی و قتل آنجناب و متکلم شدن سر ابی عبد الله در مجلس یزید

۞ ای چرخ از کمان تو تیری رها نشد ۞ کآزاده خدنگ نشان بلا نشد ۞
۞ دوری تو بر خلاف رضا است ای دریغ ۞ بی کام ناروا شد و کام روا نشد ۞
۞ از بو البشر که غیر بیکر تا بمصطفی ۞ آن کیست کز تو خسته تیغ جفا نشد ۞
۞ آدم نشد جدا ز تو از گلشن بهشت ۞ یا نوح از تو غرقه بحر بلا نشد ۞
۞ عیسی نگشت بسته دار بهر چرا آنکشت ۞ یحیی نشد قتیل ز تیغت چرا نشد ۞

یاد آمد آن دو مظلوم فدا ۞ هر دو سر دادند در راه خدا ۞ قتل ایشان جز رضای حق نیست
آسمان از بهر هر دو خون گریست ۞ حضرت یحیی و شاه کربلا ۞ هر دو قربانند در راه خدا
مدت مولودشان شش ماه بود ۞ شوهر آن ام از ترین تا ماه بود ۞ حضرت یحیی یکجه گریان بیکی
شاه مظلومان تنش عریان بیکی ۞ انفصالش بهر دی طشت طلا ۞ اتصالش زمین کربلا
خون یحیی ریخت در طشت طلا ۞ خون شاه دین بدشت نینوا **مؤلف گوید** بروایت جلاء
العیون و روضة الشهدا بعد از آنکه حضرت سید الاول زکریا اسرار کهیعص را دانست
از خداوند خواهش کرد بار خدایا پس مرا نیز فرزندی کرامت فرمای که در پیری
دیده من باو روشن شود و چون مرا چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فرینه محبت
او گردان پس چنانکه دل حبیب خود محمد را در مصیبت نور دیده خود بدرد آوری
دل مرا نیز در مصیبت فرزندم بدرد بیاور پس دعای او را خداوند بهدف اجابت
مقرون گردانید و یحیی را باو کرامت فرمود و مانند حضرت حسین بدرجه شهادت
نایل گردید و هر دو مظلوم بودند و آسمان برای هر دو خون گریه کرد بروایت صحیح

الاحزان

الاحزان از قول کعب الاخبار هر دو شش ماهه بدنیا آمدند بروایت جلاء العیون قاتل
هر دو حرامزاده بودند چنانچه اغلب علما و مورخین نوشته اند و سبب قتل هر دو زن
شد و بروایتی هم اسم بوده هر دو و کیفیت حالات یحیی را اگرچه مورخین و محدثین
و علما هر یکی بطریق مختلف ذکر کرده اند حقیر **مؤلف گوید** همه را سیر کردم آخر الامر
رجوع بقول ملا حسین کاشفی رحمة الله علیه صاحب کتاب روضة الشهدا نمودم
و او یکی از اجله علما و عرفا بوده نوشته است که چون زکریا با خدا مناجات کرد که
پروردگارا ضعف قوی گرفت و مستی بر من مستولی شد هب لی من لدنک ولیا
ببخش مرا از نزد یکی خود فرزند یکه او را دوست داری و او ترا دوست دارد ۞
حقتعالی او را فرزندی کرامت فرمود یحیی نام و یحیی بغایت خدا ترس بود و خدا او
او را در کودکی علم و حکمت ارزانی داشت او را رهاند و قبتیکه آنجناب سه ساله
بود کودکان بدر خانه او میرفتند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم او هم
از درون خانه آواز داد که ما را از برای بازی کردن نیافریده اند و بجهت لعب
بدنیا نیامده ایم و نوشته اند آنجناب را رقت قلب و خدا ترسی بود که کم کسی را بوده
که فوق آن باشد و چون از احوال قیامت چیزی استماع نمودی فی الحال دلش مضطرب
شدی و مرغ روحش در پرواز آمدی و از لباسها قناعت نموده بود بلباس پشم
و از طعامها نان خشک بسند کرده بود **رباعی** در پی شوق ذکر حق ماذا ۞ در درد
عالم دل و زبانی بس ۞ وز طعام و لباس اهل جهان ۞ کهنه دلقی و نیم نانی بس ۞
در چهار سالگی توریة را از حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمیع احکام شرع وقوف
یافت با چندین رتبت و چندین قرب و منزلت آنقدر گریسته بود که گوشت و پوست
از رخسارش فرو ریخته و همین رگ و استخوان باقی مانده بود پس مادرش
بیامدی و از سر شفقت دو پاره پشمینه بر مجرای آب دیده وی نهاد و هر لحظه
آنرا برداشتی و فشردی و باز بر جای خود نهادی روزی زکریا عرض کرد خدایا

فرزندی خواستم که سرور سینهٔ من باشد اینفرزند سرور از سینهٔ من بیرون برد
و دلبندی طلبکردم که دل مرا شادی از او باشد اینجگر گوشه داغ غبار بر جانم نهاد
دیگر تحمل که بپا او ندارم خطاب رسید که از من فرزند ولی طلبکردی و صفت اولیا
گریستن و نالکردن و بار شوق کشیدنست از وقتیکه بساط محبت بگسترده‌اند و علم
شوق در بالای عالم عشق برپای کردند همه مرادها و راحتهارا آتش زدند و تخم
حیرت و نامرادی در زمین دل انبیا و اولیا در راه دوان راه خدا پاشیدند و بلب
الدم و بادات بلا پرورش دادند بنای راه محبت بر ضربت قهر است و غذای محبان
و عاشقان شربت زهر ای ذکریا صنوبر کجائی باش تا سر پسر ترا بتیغ برداوند و ترا از
فرق تا قدم باره ستم بپرند میان هیئت بریند و بلا را بقدم رضا استقبال نما و باد چ
ما ساخته دیگر نام در میان نبری **فرد** چون خدا دلخستگی و درد میخواهد ز تو •
خسته را مرهم مخواه و درد را درمان مکن **مؤلف** فقیر بیچاره میگوید مدتی مدید بود
که در تیهٔ ضلالت سرگردان و در بحر گمراهی غوطه زنان و در بئر عصیان حیران
بودم و از برکت ائمهٔ هدی و هادی راه نما از صحرای ضلالت بشاه راه هدایت و از
دریای جهالت بساحل معرفت بریسمان ولای و محبت حبل المتین دین امیر المؤمنین
و باقی آل و اولاد طاهرین خصوصاً جناب امام ستمدین گوشوار عرش برین متمسک گردیده
نجات یافتم و از جهت کفارهٔ گناهان گذشته کتابی در مصیبت تالیف و تصنیف نمودم
و روز بروز جذبهٔ شوق و محبت زیاد شد و دست تنگ نیز بودم الحمد لله از
برکت مولایان مستغنی و بینیاز نیز شدم چون مشیت الهی بران قرار گرفت که
بالکلیه از الایش پاک شوم چند روزی از اطراف و جوانب جنان جهان بر این حقیر
زندان شد حق خویشان و آشنایان ثابت بقدم با فقیر دشمن شدند دل خود را
و گفتم الدنیا سجن المؤمن بعد از چندی سخت تر شد شخصی استفسار احوال
کرد شمهٔ را ابراز کردم گفت آثار مغفرت و اسباب جمع از برای تو ظاهر شده است گمان اینکه

تدم بیاد محبت ائمه گذارده عرض کردم روزیکه کل مرا سرشته باب محبت آنان تخمیر
نمودند فرمود اینوقت ظهور یافته بعد این حدیث از برای من نقلکرد که شخصی
خدمت امیر المؤمنین آمده عرض کرد من خدای خود را دوست میدارم فرمودند منتظر
نظر باش عرض کرد پیغمبر را نیز دوست میدارم فرمود آماده بلا باش عرض کرد یا علی
شما را نیز دوست میدارم فرمودند آماده دشمن باش آنشخص گفت حال اگر همه عالم
دشمن تو شوند غم مخور و شکر کن و صابر باش از برای حقیر قدری تسلی دل حاصل
شد چند روز دیگر گذشت سخت تر شد عرض کردم پروردگارا ملاقات مردمان حال
از برای حقیر خوشتر است از ملاقات خلق و در همین خیالی بنظرم آمد بعضی جلا وطنی
که گفته‌اند **فرد** هر بار که در چشم خلق خوار شوی • سبک سفر کن از اینجا برو بجای
دگر • با خود گفتم اول باید کتاب ناتمام را تمام کنم کرده مبادا عمر کفاف ندهد بر جهت
هر چه تمام تر متوجه تالیف کتاب شدم تا باین مجلس رسیدم اینکه خداوند بحضرت
ذکریا خبر داد در قلب من رسوخ کرد و در حال زبان بشکر گشودم و با خود گفتم
یقین که پروردگار ما بما روا ورده وچنانچه بت پرست هفتاد مرتبه یا صنم گفت
یکمرتبه سهوا یا صمد بزبانش جاری شد خداوند رئوف رحیم او را اجابت فرمود
مثنوی ای خدا من کیستم یا بت پرست • چشم امیدم بدرگاه تو هست • قدری امید وار
شدم قول خداوند را با خود مکرر کردم و گفتم • چون خدا دلخستگی و درد میخواهد ز
تو • خسته را مرهم مخواه و درد را درمان مکن • خلاصه خوف یحیی برتبه بود که تا او
حاضر بود ذکریا از عقوبت الهی کلمهٔ نگفتی و جز شرح آثار رحمت نامتناهی الهی بیان
نکردی که یحیی را طاقت استماع آیات خوف و وعید دنبالی بنود اگر شمهٔ بشنیدی
از گریه نزدیک بهلاکت رسیدی روزی ذکریا بمنبر بر آمد و از چپ و راست نظر
کرد یحیی را ندید و او در پس ستونی نشسته بود ذکریا سخن از وعید الهی در افکند و
فرمود در دوزخ کوهی است که نام آن غضبان است و هیچکس از آنجا نکند و جز بگریبان

از خوف خدای یحیی که این کلمات بشنید برجست و گلیمی بر دوش داشت بیفکند
و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد الویل لمن دخل غضبان یعنی وای
بر کسیکه در آید در غضبان و از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت
و مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسرت در مسجد است شمه از وعید الهی بیان کردم
سر برهنه از مسجد بیرون رفت و شنیدم که بر روی صحرا رفته بیا از عقب او بیرون
رویم مبادا که از بیخودی بجائی افتد پس از عقب پسر روانه شدند و سر شبانروز
کوه و صحرا پیمودند و خبری نشنیدند و میگفتند فرد ایکاین حدیقه جانها چرا
شدی ۰ پنهان ز چشم بلبل شیدا چرا شدی ۰ صبح روز چهارم بود که بشبان
رسیدند پرسیدند که ای شبان هیچ خبر داری گفت نه چه طور هستند از خوف خدا
سر شبانرو و خواست که بیرون رفته و هر چند او را مطلبیم خبری نمی یابیم شبان
گفت من او را ندیدم اما سه روز است که از این کوه ناله زار زار میشنوم و گوسفندان
من از چرا باز مانده اند و پیوسته گوش بان صدا میدهند زکریا گفت این نشان ناله
یحیی است پدر و مادر دوان دوان روی بدانطرف نهادند مادر زودتر رسید
یحیی را دید در گوشه نشسته و بیهوش افتاده چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب
چشم او گلشده مادر سر او را از خاک برداشت بر کنار خود نهاد یحیی تصور کرد که
ملک الموت است گفت ای عزرائیل پدر و مادر پیری دارم چندان امانم ده که از ایشان
بحل طلبم مادر بخروش آمد که ای جان فرزند عزرائیل نیست یحیی دیده باز کرد
مادر را دید برجست که بگریزد مادرش پستان مبارک بر روی دست گرفت گفت
ای یحیی بحرمت این شیری که از پستان من خوردی که با من بخانه بیا در آن حالت زکریا
رسید و یحیی را بخانه آوردند سه شبانروز بود طعام نخورده بود غذایش خون
دل شرابش آب دیده بود قدری آش عدس پختند مقداری تناول نمود و میل
خواب کرد در خواب دید که گوینده میگوید یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که

که سیر بخوردی و بخفتی یحیی پیچان از خواب برجست و روی بصحرا نهاد مؤلف گوید
که یحیی تمام عمر گناه نکرده بود و اندیشه گناه نکرده بود و بخاطر نیز نیاورده با وجود
اینحال از خوف ذوالجلال دائم الاوقات میگریست و ما غافلان که سر تا پا گناهیم
ذره بفکر قیامت و عذاب خداوند نیستیم خدا همه را آگاه کند رباعی یارب دل پاک
جان آگاهم ده ۰ سوز شب و گریه سحرگاهم ده ۰ در راه خود اول ز خودم بیرون کن ۰
وانگه بخود از خود بخود راهم ده ۰ خلاصه سبب قتل این بزرگوار را صاحب بحر الاحزان
بدینطریق نقل میکند که پادشاهی بود جابر و زنی داشت زانیه آن زن را دختری بود
در کمال حسن و جمال و میخواست بعقد پادشاه در آورد و پادشاه با او میلی نکرد
پس از آنکه مدتی گذشت اظهار این مطلب نمود پادشاه ابا نمود چرا که با یحیی مرتبه
اول مشورت کرده بود و یحیی این مطلب را مضایقه نداشته بود و گفته بود حرام است
بالجمله از آنکه قتل یحیی را بر ضیا بستند و در این تهیه بود تا روزی پادشاه
شراب خورده مست بود آن زن فرصت را غنیمت دانست و با خود گفت مصرع
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ۰ پس برخاست و دختر را هفت قلم آرایش کرده
در نظر پادشاه جلوه داد پادشاه همینکه دختر را دید میل کرد خواست دست
وصال بگردن او در آورد مادرش سپرده بود که کابین خود را سر یحیی طلب پادشاه
همینکه خواست او را در بر گیرد دختر گفت اول مهر و کابینم بفرست پادشاه گفت
بطلب آنچه میخواهی گفت سر یحیی را میخواهم پادشاه گفت بروید سر یحیی را بیاورید
گفتند یحیی را پدر پیر هست همینکه ما این عمل را بکنیم حقا نفرین خواهد کرد
و جمیعا هلاک خواهیم شد گفت بروید پدر و پسر هر دو را بکشید و سر یحیی را بیاورید
ملازمان از پی یحیی آمدند در عقب شده بخاطر عشق و عبادت مشغول
بود آمدند یحیی را گرفتند زکریا که بخانه عقب او آمدند زکریا بدرختی
رسید گفتم ادرباب فی الفور چنان شکافته شد و زکریا در جوف درخت پنهان

شد و درخت بهم امد ابلیس ملعون بصورت پیرمردی کوشهٔ ردای او را کرفت در بیرون
نکاه داشت ملازمان پادشاه رسیدند کفتند ندیدی مردی را بچنین نشان کفت
در جوف این درخت پنهانست واینک کوشهٔ ردای اوست منوم الیندن دیلر اوف
نجه چقادریم ددی ولجب المس اونی نجانسون الرا اغاج ایچینده اونی الدوریم
دیلر نجه انان سره پیر دوباش اره سینی بقیر الدی و دوباش اره سینی یوکوک دن
دوغری وازتبعات شیطانست خلاصه کفت تا ان دو سر ارّه را بر سر درخت کذارند
و بریدند همینکه دم ارّه بر فرق ذکریا رسید از سرادقات غیبی ندا رسید که ها مبادا
اه کنی که نامت از جریدهٔ صابران محو کنیم ذکریا عرض کرد بر وزبد کانرا نظم بتیغ عشق
تو ما را اکر کشند چه باک ٭ هزار شکر که باری شهید عشق توایم ٭ صاحب روضة
الشهدا کوید ذکریا صبر کرد و اه نزد تا ارّه بر فرقش نهاد و کفت چون کفتش ٭ انچه
اید بر سر اولاد ادم بکذرد ٭ خلاصه او را بدو نیم کردند انا و سؤال کردند که چه
میخواهی کفت جزا راست حق نخواهم اکر تا قیامت این ارّه را بر سر من رانند باشند
و بدو پاره ببرند و دیکر باره پیوند کنند مضایقه ندارم مؤلف کوید ادمی هر که
لذت بلا را دریابد از هیچ محنتی رو نتابد بلی مثنوی در بلا لذتیست پنهان ٭
نا چشیده کسی کجا داند ٭ انکه او لذت بلا داند ٭ درد را بهتر از دوا داند ٭ چون
ذکریا را شهید کردند امدند تا یحیی خواستند یحیی را زنده نزد پادشاه ببرند
کفت که هم در بیرون بقتلش برسانید انسنکین دلان جفا کار سر یحیی را در طشت
بریدند و خون او را از طشت بجائی ریختند و خاک بر روی ان میریختند و هر
قدر خاک میریختند خون میجوشید و بالا میامد بحدیکه تل بزرکی شد و باز
ان خون از جوش فرو نمی نشست تا انکه حقتعالی بخت النصر را با طیطوس رومی برایشان
کماشت تا هفتاد هزار از بنی اسرائیل را کشت انوقت خون یحیی فرو نشست مؤلف کوید
اکر خدا این دو نفر را بخون خواهی یحیی فرستاد تا هفتاد هزار نفر را کشتند هفتاد و

دو نفررا

دو نفر را فرستاد تا دو هفتاد هزار کس از قتله امام حسین را کشتند خلاصه سر
یحیی را در طشت طلائی کذارده و نزد پادشاه حاضر کردند پادشاه همینکه
نظرش بسر یحیی مظلوم افتاد از کرده خود پشیمان شد دلش بجهت مظلومی یحیی
سوخت و از ان عمل شنیع درکذشت و کفت سر یحیی را بتنش ملحق کردند مؤلف
کوید ای دوستان بیت دو سر در طشت زر بنهاد چرخ و سروری نبوده حدیثان
دو سر هم زرند بودیکان نشتر ٭ لب یحیی نکردید اشنا با چوب کین وشد
قرین با خیزران لعل حسین فرزند پیغمبر ٭ این یکسر بود که در طشت طلا کذارده
شد یکسر دیکر هم بخاطرم امد سر مظلوم کربلا سید الشهدا شنیده پادشاه جا
چون سر یحیی را دید متاثر شد پشیمان کردید غمکین شد متالم کردید اما همینکه
سر مظلوم کربلا را وارد مجلس یزید ملعون نمودند ان ملعون از شعفیکه باو دست
داد سه مرتبه از جا برخواست و نشست فرد برخواست کفت ایشه عطشان خوش امدی
٭ در بزم ما باین لب و دندان خوش امدی ٭ راوی میکوید روزی یزید ولد الزنا
مجلس خود را ترتیب داد سر سفره چرمی کسترده یکی اسباب شراب و یکی قمار و یکی
سر مظلوم کربلا خامس ال عبا با سرهای دیکر از شهدا پس شمر را طلبید که ای
شمر مجلس ما یک ناتمامی دارد کفت امیر بفرما تا تمام کنم کفت بروید عیال ابی عبد الله
بیاورید غلامان تابند و ریسمان بسوی امکان و برات دویدند مؤلف کوید اه
وا ویلا از انوقتیکه عیال الله را وارد مجلس یزید کردند و در پیش تخت انملعون واداشتند
مثنوی یکطرف سیصد نفر کرسی نشین ٭ یکطرف بر پا استاده عابدین ٭ یکطرف
الحجه نشسته با جلال ٭ یکطرف استاده نور ذو الجلال ٭ علیا جناب زینب خواهرش
امد در کوشه نشست زنان و اطفال دورش را کرفتند و انملعون اصلا ملتفت ایشان نشد
مشغول شراب خوردن [illegible] و قمار باختن بود هر وقت که بر حریف غالب میامد جامی
از شراب پر میکرد و رها میمنود و میکفت بخورید که شراب بسیار خوبست چرا کرسه

سر دشمن من در مقابل من است ای وا ویلا و امصیبتاه بیت در شهر شام عترت پیغمبر امین
با محنت زیاد شدند از جفا قرین بر تخت زر نشسته یزید و سر حسین کرده زیب محفل
ان بدگهر زکین ای داغ زاهمین که مست باده ناب کرده بد چند خطاب با سر مطهر انجناب
اول گفت یا حسین چگونه دیدی ضرب دست مرا از دوم گفت یا حسین جدت شراب را
حرام کرده ببین چگونه در نزد سرت شراب میخورم سیوم گفت یا حسین جدت استعمال
طلا و نقره را حرام میدانست عمداً سر ترا در ظرف طلا گذارده ام یا حسین نظم از بسکه
با مخاصمه با من بر امدی ٭ اخر برآستانه من با سر امدی ٭ تنها ترا نه زاده مرجانه خواستم ٭
شکر خدا که با علی اکبر امدی ٭ میخواستی بجنگ من مهتری کنی ٭ دیدی که بهتر از
مرا کهتر امدی ٭ گردن کشی ز بیعتم ار کردی یا حسین ٭ گردن کشیده تا بدم خنجر امدی ٭
ادعا میکردی که پدرم ساقی کوثر است مرا با آب دنیا احتیاجی نیست پس بگو ببینم چرا
لبهایت خشکیده چهره ات برافروخته اخر دیدی بیت بابت ز کوثر آب نداد و من از فرات
ممنوع از فرات و هم از کوثر امدی ٭ یا حسین یوم بیوم این تلافی ان روز است که پدرت
از شجاعان عرب کشت ٭ زنهای ما بتیغ شما بیوه گر شدند ٭ تو با عیال در بدر و خوار
امدی ٭ پس رو بحضار کرد و گفت ایها الحاضرین عربیه لَیتَ اَشیاخی بِبَدرٍ شَهِدوا
جَزَعَ الخَزرَجِ مِن وَقعِ الاَسَل ٭ لَاَهَلّوا وَاستَهَلّوا فَرَحاً ٭ ثُمَّ قالوا یا یَزیدُ لا
تَشَل ٭ پس باز رو بسر ابی عبدالله کرد و گفت یا حسین اینا قلب ایا کدام یک بر یکدیگر
غالب امدیم همین که اینرا گفت بیکر تبر لبهای انامثل غنچه گل شکفته کرده
و فرمود وَسَیَعلَمُ الَّذینَ ظَلَموا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ یزید ترسید رسوا شود چوب
خیزران در دست داشت سر انجناب را بیت در طشت زر نهاده و چوب خیزران ٭
میزد بصورت و لب و دندان شاه دین ٭ خود او شراب و نرد جفا باخت و برخت ٭
در هر تر پیاله در ان طشت نازنین ٭ پس کرد اشاره جانب انس زکین و گفت ٭ با
نخوت و غرور تغنت شعر میکنی ٭ ایکاش کشتگان و اسیران روز بدر ٭ دیدند

کانتقام

کانتقام کشیدم چسان از این ٭ چون این بدید زینب غمدیده حزین ٭ اهی کشید از
دل صد پاره غمین ٭ زینب گران بهادر از ان ملعون دید دیگر نتوانست طاقت بیاورد
فرمود ای یزید قَطَعَ اللهُ یَدَکَ خدا دستت را قطع کند بیت مزن تو چوب ستم بر لب
برادر من ٭ سر بریده چه کرده است خاک بر سر من مثنوی مزن چوب ایلعین از راه عداوت
٭ بر این لعل لب و این در دندان ٭ دم رفتن ننوشیده است اب ٭ مزن چوبش که او از تشنگی بیتاب
٭ نکرده ایفند بر خون گناهی ٭ بریدی از تنش دیگر چه خواهی ٭ چه خواهی گفت اندر
روز محشر ٭ جواب جد پاک ما پیمبر ٭ ای یزید ٭ مزن چوب جفا بر لبان عطشانش ٭
که تشنه رفت شود خاتم شفا پانش ٭ چه کرده ایفند بر خون که میزنی از کین ٭ که میزنی تو چوب
بلبها و گنبد دندانش مولف گوید این شان صاحب ما تمکن میفرماید در زمانیکه جناب
مرتضی علی با ابوبکر بیعت نکرد عمر گفت بیعت بمسجد میبرد ابو بریده اسلمی حاضر بود
در مقام عتاب و خطاب بر امده گفتا ای دشمنان خاندان رسالت ماب وای غاصبان
منبر و محراب و حق ابوتراب تمام اصحاب از مهاجر و انصار اسلام و نسب عمر غدار را صبدا
ایا در کدام کیش و مذهب است که کسی پای بچه جیحیم پیغمبر خود گذارد و بضعه طاهره
و دختر زکیه مرضیه پیغمبر خود را اینهمه ازار نماید ای والیان شما را بخدا ملاحظه غیرت
و دینداری ابو بریده را نمائید که در ان جمعیت و ازدحام بچه شاب که با یک دینداریها
ایمان بنود که با وجود اینکلام همراهی کند حالهم در مجلس یزید لعین حاضر است همین
که اینکلمات گستاخانه و حرکات بیادبانه را از ان ملعون ازل و ابد دید بر سر غیرت
واست شد که خدا زبانت را لال کند و قطع نماید دست ایا میدانی چه میکنی مثنوی ای لعین
فاسق کثیر زرن ٭ چوب بر این لعل و این دندان مزن ٭ بارها گفتی رسول عالمین ٭
که حسین از من بود من از حسین ٭ یزید متغیر شد گفت اگر نه مصاحبت ترا با رسول
خدا منظور میداشتم الحال ترا بقتل میرسانیدم ابوبریده فریاد کرد ای اهل مجلس
شما را بخدا قسم این ملعون مراعات ما را با رسول خدا منظور میدارد نظر کنید ببینید چه

گویند سر فرزند شیرا ببرید و در طشت طلا گذارده در مقابلش شراب میخورد یزید امر کرد
که او را بزنید و از مجلس بیرون کشند پس ملتفت عیال شد و پرسید اینها کیستند
سکینه خاتون کوباب بتکلم گشود و گفت بیت ما اسیران عترت سلطان دینیم ای
یزید ◦ روز و شب و باعث فریادیم ای یزید ◦ در بدر از دست بیدادت بروی خاک
خس ◦ پا برهنه نوحه گر در بدر هیم ای یزید ◦ شد منور عرش از روی نکوی جد
ما ◦ شرح عزت کرعرش برینیم ای یزید ◦ اسم تطهیر آمده از خدا در حق
ما ◦ ما ز اهلبیت نسل طاهریم ای یزید ◦ چوب کین هر دم زنی بر لعل جان بخش
حسین ◦ ما ز غم بر خاک و خاکستر نشینیم ای یزید ◦ نامده کروبیان بی اذن هرگز نزد
ما ◦ محرم اسرار با روح الامینیم ای یزید ◦ طلاق در شان ما آمده زیحی لم
یزل ◦ ما ابن وحی رب العالمینیم ای یزید ◦ تشنه لب جان داد شاه کربلا از جور
اب ◦ ما قتیل خنجر شمر لعینیم ای یزید ◦ حالا سکینه خاتون با یزید صحبت می
اما یکدست بگردن دارد و یکدست حایل صورت بیت یزید گفت چرا صورتت شده نیلی
سکینه گفت که از شمر خورده ام سیلی ◦ یزید گفت چرا موی تو پریشان است ◦
سکینه گفت که این عادت یتیمان است ◦ یزید گفت چرا میزنی بسینه و سر ◦
سکینه گفت که در ماتم علی اکبر ◦ یزید گفت بپایت نشان آبله چیست ◦
سکینه گفت که از شدت پیاده رویست ◦ یزید گفت ای سکینه چرا دستی بگردن و دستی
حایل صورت داری گفت ای یزید خانه ظلمت خراب شود دستیکه بصورت دارم بجهت
انستکه در مجلس تو همه نامحرم هستند و ما عترت پیغمبر توایم معجری بسر ندارم که
خود را از نامحرمان بپوشم و دستیکه بگردن دارم این طناب گردنم را مجروح گردانیده
از این جهت است یزید با آن شقاوت دلش بحال سکینه بسوخت حکم کرد ریسمان از گردن
او بردارند چون خواستند ریسمان از گردنش بردارند بدو دست گرفت یزید گفت چرا
نمیگذاری گفت اگر برسم لطف آمده اول بگو آن غلیکه بگردن برادر بیمارم گذارده ای

بردارند

بردارند چرا که او بیمار است و طاقت غل ندارد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجاه و هشتم اسیر آوردن خالد بحکم ابوبکر قوم بنی حنیفه را و بکنیزی خواستن دختر را از آن علی

رسید کار دو چرخ بر استخوان آل پیمبر ◦ نشست زینب غمدیده با یزید برابر ◦
یکی بخاک مذلت یکی بمسند شاهی ◦ یکی لبش بتبسم یکی دو دیده ز خون تر ◦
یزید گفت که کام دل از حسین گرفتم ◦ هزار شکر که آمد بپای تخت من این سر ◦
سزد که فخر غلام کند بقیصر روم ◦ که پای تخت من استاده غایب مضطر ◦
لبی بجام شراب و کفی بچوبک منات ◦ بیاد در لب خود چوب کینه بر لب شبر ◦
در کتاب بصائر الدرجات و کفایة المؤمنین است که در زمان ابوبکر لعین خالد بن ولید
حسب الامر آن پلید در قبیله بنی حنیفه آمد تا از ایشان زکوة مال بگیرد گفتند حضرت
رسالت پناهی هر کس را در میان ما میفرستاد اغنیاء در حضور آنکس زکوة خود را باو
میدادند هرگاه تو نیز چنین می نمائی ما راضی میشویم خالد از این معنی در غضب شد
و نزد ابوبکر آمد و گفت که ایشان زکوة نمیدهند آن لعین جمعی را از پی ایشان فرستاد
و خالد را سردار ایشان کرد چون وارد بر بنی حنیفه گردیدند جور و ستم بسیاری بر ایشان
کردند چنانچه جمعی از ایشان را بقتل آوردند و بسیاری را مجروح نموده رئیس ایشان را هم
کشتند و زنان و دختران را از ایشان اسیر نموده بمدینه آوردند و بمسجد رسول خدا
داخل نمودند چون اسیران داخل مسجد شدند یکی از ایشان خوله بود چون نظرش
بر مرقد حضرت رسالت پناهی افتاد بنزدیک قبر آنسرور رفت شروع بگریه و زاری
نمود و عرض کرد یا رسول الله نزد تو از دست این ظالمان داد و شکایت آورده ام و از
افعال اینمفسدان بتو پناه میبرم این جماعت ما را بخواری اسیر کردند و حال آنکه بوحدانیت
الهی و بنبوت حضرت رسالت پناهی مقر و معترفیم و از جمله تابعان تو میباشیم بعد از آن روی
باو بکر کرده گفت ای ابوبکر ما را بچه سبب اسیر کردی و حال آنکه ما گوئیم لا اله
الا الله ابوبکر گفت شما زکوة نمیدهید خوله گفت نه چنین است ما بخالد گفتیم که در زمان

رسول خدا از ما زکوة میگرفتند و بفقرای ما میدادند شما نیز چنین کنید از ما قبول
نکردند و بر ما ظلم کردند و عورات مسلمانان را بدست نامحرمان انداختند چه گناهی از ما
سر زده که هر یک از ما را مردمان نامحرم اسیر کردند خدا و رسول خدا از این قوم بیزار باد
این بگفت و در گوشه مسجد نشست و شروع کرد بگریستن ابوبکر دید که حال کار بفضیحت
میکشد سخنان دیگر میان آورد و گفت در زمان رسول خدا قاعده چنین بود که هر که
از اصحاب چیزی بر سر اسیری میانداخت اگر کسی چیزی بر آن جامه میافزود آن اسیر
مال آن بود شما نیز چنین کنید پس دو نفر برخواسته جامه بر سر خوله انداختند بطمع
آنکه او را بتصرف بردارند چرا که بسیار صباحت منظر داشت و از بزرگان نیز بود خوله
گفت نه والله هرگز این امر صورت نمی گیرد هیچ کس مرا مالک نشود مگر آنکس که خبر بدهد
مرا که در حین ولادت از من چه واقع شده ابوبکر گفت ای دختر بفزع آمده و سخنان
بیهوده میگوئی خوله گفت بخدا قسم که در اینقول صادقم در اثنای این سخنان امیر مؤمنان ع
در آمد و این ماجرا شنید فرمود ای جماعت صبر کنید و تأمل نمائید تا از این شرح حال
سؤال کنم پس فرمود ای خوله چرا جزع می نمائی خوله گفت ایشان قصد تملیک من نموده
اند و من منتظر آنکسم که خبر دهد مرا از آنچه در حین ولادت از من واقع شد آنجناب
فرمود ای خوله گوش با من دار در آنوقت که در شکم مادر بودی و درد بر مادرت ظاهر
شد دعا کرد که بار خدایا مرا از درد ولادت این فرزند سلامتی کرامت کن دعای
وی مقرون باجابت شد و چون متولد شدی گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله
بعد از آن گفتی ای مادر زود باشد که مرا بحباله خود در آورد کسی که او را از من فرزندی
باشد خداشناس و با نام و نسب جماعتی در آنوقت حاضر بودند و از تکلم کردن تو
متعجب گردیدند و آنچه از تو بظهور آمده بر تختی از مس نوشته و مادرت آن را در موضعی
از تولد تو دفن کرده تا آنوقت که آثار موت بر او ظاهر شد ترا بحافظت آن لوح وصیت
کرد و در آنوقت که ترا اسیر کردند تمام همت تو بر اخذ آن لوح بود خوله عرض کرد صدق

یا امیر المؤمنین

یا امیر المؤمنین همه راست گفتی مؤلف گوید و تذکرة الائمه نوشته اند که خوله بنت
حنفه ابن جعفر ابن قیس بود و ظاهرا محمد حنفیه از دست غلام آنجناب ابوعمره را
از قید اسیری رهائید و بروایتی او را تزویج نمود یا علی که هر جا بفریاد درماندگان
و گرفتاران و اسیران رسیدی نمیدانم مصلحت چه بود وقتیکه در مجلس یزید
دختر ترا خواهش بکنیزی کردند او را دستگیری نکردی مرویست که روزی
از روزها یزید ملعون مجلس را آراسته بود و بساط عیش چیده و باده های
ناب و ساقیان سیمین ساق در مجلس خود طلبیده و خود بخوردن و شطرنج
باختن مشغول گردیده همین که مست شراب و باده ناب گردید و امر باحضار اهل
بیت اطهار کرد شمر غدار با جمعی از ملاعنان آن غداران بکار با شمشیرهای برهنه
ابتدا بجانب آن خرابه که منزل آن دل افگاران بود روان شدند گویا در همین راه آن
فرقه گمراه با یکدیگر تا لع مقال داشتند بیت آن یکی گفت روم تا که بیازارمشان
آن یکی گفت بیازادنیاز آرمشان ه آن یکی گفت یزید ار نپذیرد زیشان
بغلامی و کنیزی همه بردارمشان ه آن یکی گفت یزید ار بسپارد بمن
تا دم صبح بیکپای نگه دارمشان ه بیمار کربلا میفرماید بیکبارگی بخرابه ریختند
هر ظالم چسپید بانوی اسیری را گرفت ما دوازده نفر بودیم و جمعی از زنان و دختران
و کنیزان همه را با یک ریسمان بسته بودند و هر گاه یکی از ما در راه رفتن
کوتاهی می نمود سر ریسمان را میکشیدند همه بر روی یکدیگر میافتادیم تا آنکه
ما را وارد مجلس آن ملعون نمودند حال چه وقت است وقتیکه سرهای شهدا
همه در طشت طلا در حضور آن پلید گذارده پس بجانب بیمار کربلا متوجه شد
پرسید کیست این بیمار رنجور علیل گفتند این علی ابن الحسین است گفت من
شنیدم علی ابن الحسین در کربلا کشته شد بیمار کربلا فرمود خدا بکشد قاتل او را
ای یزید آن علی اکبر برادر کوچکترین بود که او را بظلم و ستم شهید کردند بیت

اه ازان ساعت که در مجلس یزید ٭ چوب میزد بر لب شاه شهید ٭ یکطرف بر دست چوب خیزران
یکطرف اهل حرم بر سر زنان ٭ یکطرف سرها بطشت زرنگار ٭ یکطرف از غم اسیران اشکبار
یکطرف قاسم بطشت زر سرش ٭ یکطرف گریان عروس مادرش ٭ یکطرف آل زنا در بر حریر
یکطرف آل علی خوار و اسیر ٭ یکطرف اعدای دین کرسی نشین ٭ یکطرف بر پا ستاده عابدین
یکطرف نقان و شور شراب ٭ یکطرف زینب ستاده بی نقاب ٭ یکطرف خنجر بکف شمر پلید
یکطرف لرزان سکینه چون بید ٭ در انحال شامی سرخ موی از جا برخواست وگفت ایها
الامیر این دخترک ماه روی مشکین موی را بکنیزی بمن ببخش واشان کردیست
فاطمه نو عروس چون انمظلومه این سخن را شنید ترسان و لرزان دست انداخت
و زانوی زینب را گرفت وگفت ای عمه جان از این شامی سرخ موی میترسم که مرا
بکنیزی خواسته است بيت ای عمه تا بحال کنیزی نکرده ام ٭ خوارم وطن غریب
عزیزی نکرده ام ٭ مگذار و من اسیر گروه دغا شوم ٭ مگذار من ز سلسله خود جدا
شوم ٭ علیا جناب زینب خاتون فرمودند ای شامی قطع الله لسانك ای ملعون
دختران پیغمبران خدمتکار و ناکاران نمیشوند بخدا قسم تو و یزید هیچ کدام
قادر براینمطلب نیستید یزید گفت اگر بخواهم می توانم زینب خاتون فرمودند
والله نمیتوانی مگر از دین جدم علانیه بر گردی وکفر باطن خود را اشکار سازی
یزید در خشم شد وگفت ای خواهر حسین پدر و برادرانت از دین بیرون شدند
و من از دین بیرون نمیروم پس ان شامی ملعون سخنرا اعاده کرد یزید گفت ساکت
باش خدا ترا مرك دهد وبروایتی ام کلثوم نفرین کرد و دست انشامی خشك
شد گویند یزید را مسخرم بود ظهیر نام وان ملعون ازل و ابد را از مصاحبت و میل
تمام بود فرد ز هر جا قصر بنیاد کردی ٭ بصحبت ان لعین را شاد کردی ٭ ناگاه
نظرش بر جمعی از زنان افتاد که از بیمجری موهای خود را بر روهای خود پوشیده
اند و از بی پناهی چون کبوتران پر شکسته سر در زیر بال هم فرو برده اند بيت

بازنشان

با استین گرفته زنان جمله روی خویش ٭ پوشیده دختران رخ نیکوی خویش ٭ یکجا سکینه
محو برخسار باب خود ٭ یکجا رقیه مات بروی عموی خویش ٭ ظهیر ایشانرا از اسرای مخالف
پنداشت رو بیزید کرد وگفت بيت توقعیست مرا ای میر کل امیر ٭ بمن ببخش کنیزی از این
زنان اسیر ٭ اشاره کرد بکلثوم کین ضعیف زار ٭ مرا بخانه ضرورست بهر خدمتکار ٭ یزید
ظلم کیش از خجالت سر بزیر انداخت وجواب نداد ظهیر سکوت او را موجب رضا دانست دست
دراز کرد که بازوی ام کلثوم را بگیرد انمعصومه اسیر از حرکت بیجای ظهیر خروش از دل
برآورد و روبمدینه طیبه نمود که یا جدا بيت خبر نداری از این خواری وگرفتاری ٭ ز
دختران غریبت عجب خبر داری ٭ ببین که عترت خود را عزیز میخواهند ٭ ز دختران عزیزت
کنیز میخواهند ٭ پس روی بظهیر کرد وفرمود ای مرد شامی بيت نیستی اگه ز حال ٭ دیده
عبرت بمال ٭ لال شوی زین سئوال ٭ خصم تو داوری مکن ٭ غیرت خود را ببین ٭ نام کنیزی ببر
صید حرم را مگیر ٭ دست درازی مکن ٭ چون ظهیر دید لهجه ایشان عربیست نزدیک بیمار
کربلا امد وعرض کرد ای جوان من شمارا از اسرای فرنك پنداشتم تکلم شما با اسلامیان
میماند فرمودند ای ظهیر بحق خدا ما نیم اولاد رسولخدا که پیغمبر شما میباشد پدرم حسین را
با برادران و برادرزادگان در کربلا بحکم این ملعون کشتند واینك سرهای ایشان است
در طشت طلا و اینها بند دختران و خواهران او که همه را اسیر کرده اند ظهیر چون ایشانرا
شناخت عمامه را بر زمین انداخت وطپانچه بر روی خود زد و از مجلس بیرون رفت و تیغی
که بسوی ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرد و دست بریده خود را بدست دیگر گرفت داخل
مجلس شد وعرض کرد که ای خواتین من التوبه التوبه من شمارا نشناختم و دستی که بسوی
شما بیمرحقی دراز کردم قطع نمودم بيت دختر پیغمبر خود را چه من نشناختم ٭ خرمن عمر
مرا برق اه اتشناك باد ٭ ظلم اخر شد بر افتد از جهان نام یزید ٭ از وجود اینچنین ناپاك
عالم پاك باد مجلس پنجاه و نهم در کشتن قاتل امام حسین ابن زیاد در کوفه و کشتن الحجوج بر یزید در شام لعنة الله علیه
مرثیه حیرتم برده که تا غیاث کجا یار کجا ٭ گل کجا غنچه کجا باغ کجا خار کجا مرثیه

رمزها هست در این سرها نهان ورنه ۵ زینب زار کجا شمر دل آزار کجا ۵ گفت زینب بسر غرقه بخون شه
کی مرا راحت جان بی تو سزاوار کجا ۵ شور عشق تو مرا کرد چنین شهره شهر ۵ سر کجا شام کجا کوچه و بازار کجا
رخ پر خون و به لعل تر سر بسچه ۵ سر کجا بزم یزید الحق کجا مؤلف گوید آنچه از اخبار
مستفاد میشود از روزیکه بنای خلقت دنیا شد تا واقعه کربلا هیچ کس قاصد و رسول را
بقتل نرسانیده بود مگر ابن زیاد و یزید پلید نهاد و رسولیکه ابن زیاد کشت از سید الشهدا
بود و کیفیتش باین نحواست که چون ابی عبدالله عازم کوفه شد و بکربلا آمد چند نامه چند
نفر نوشت و از ایشان طلب یاری نمود از انجمله بسلیمان بن صرد خزاعی بروایت نور الائمه
که تو نامه نوشتی و استدعا کردی از من آمدن مرا بسوی شما و من اینک آمده ام اگر مرا
یاری کنی بر عهد خود وفا کرده باشی و قاعده مردی و مروت بجا آورده باشی و اگر تو هم
بیوفائی کنی این صورت از اهل کوفه بعید نیست که با پدر و برادر و پسر عم من کردند آنچه کردند
حالا لشکر مخالف سر راه بر من بسته اند اگر یاری کنی فبها و الا من تن بقضا در داده ام پس
نامه را پیچید و بقیس اعرابی داد و قیس رو بکوفه نهاده میرفت تا بقادسیه رسید
او را گرفته پیش ابن زیاد بردند و نامه را از جیب او بدر آوردند گرفت و بدرید ابن زیاد
گفت چه کاغذ بود که پاره کردی گفت نامه بود که من برنده آن بودم گفت از کجا آورده بودی
گفت از نزد امام زمان حسین گفت چرا پاره کردی گفت تا تو نخوانی که اسرار محبان بر دشمنان
فاش نمودن شرط نیست ابن زیاد گفت که اگر نجات میخواهی از چنگ من رهائی یابی از دو کار یکی
باید کرد یا نامهای آن کسانیکه نامه بدیشان آورده بگوئی یا بر منبر برائی و حسین
و برادران و پدرش را منقصت کنی و من و یزید را ستایش نمائی قیس گفت اظهار نام آنان
نکنم اما بر منبر روم و آنچه گفتنی است بگویم پس منادی کردند تا خلایق در مسجد جامع
جمع شدند و قیس بر منبر رفت و خدا را بصفات سزاوار ستایش نمود و بر حضرت رسالت پناه
درود فرستاد و مدح مرتضی علی و امام حسن و امام حسین نمود پس گفت ای مردمان بدانید که
من رسول امام زمان حسینم مرا فرستاده تا این ولایت را بدو سپارید زیرا که روی از یزید

سزاوار تر است

سزاوار تر است بخلافت و فرزند رسول خداست یاری وی کنید که در کربلا با قلیل لشکری
فرود آمده و لشکر مخالف بسیار است خوشا حال صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه
نانموده رو به بیابان کربلا آورد پس شروع کرد بمذمت ابن زیاد عنید و یزید پلید و
انقلاب کربیت گفت که خروش از اهل کوفه بر آمد و رفته رفته بابن زیاد خبر شد فرمان داد
تا او را از منبر فرود آوردند و بر بالای کوشک بردند و او را کشتند مؤلف گوید
این بود رسولیکه ابن زیاد کشت و رسولیکه ابن زیاد یزید علیه اللعنه کشت بعد از
شهادت سید الشهدا بود و رسول پادشاه روم بود و کیفیتش باین نحو بود بروایت
صاحب مائتین و جلاء العیون و طوفان البکا و دیگران از علما که از جمله آنها سید ابن
طاوس است در ملهوف ذکر میکند از جناب سید الساجدین که چون سر پدرم حسین را
در شام آوردند یزید میشوم هر روز سر مبارک امام مظلوم را در بزم شراب حاضر میکرد
روزی رسول پادشاه روم که از اشراف و بزرگان آن ولایت بود و بعزت و نیکی اشتهار داشت
در آن مجلس حاضر بود در هنگامیکه سر آن بزرگوار در پیش تخت آن زناکار و آن نابکار
بخوردن عقار مشغول بود و اظهار فرح و شادمانی مینمود و بزبان حال مثنوی کهی گفتی
زهی فرخنده بختم ۵ سر خصم بود در پای تختم ۵ از این بخشم سزد که تخت خاک ۵ بر آرم
سر زاوج تخت افلاک ۵ کهی گفت ای خوش اقبال بلندم ۵ که شد صید مراد اندر کمندم
بدستم جام می مینای باده ۵ سر دشمن به پیشم اوفتاده ۵ کهی با خنده گفت ای عیش شاه
زکیف می پرستی جمله مستان ۵ می در جام بدوران بکام است ۵ بدورم کی کی است و جم کدام است
کهی با قهقهه که با تبسم ۵ شدی با ساقی اینسان در تکلم ۵ که ای ساقی تو با چنگ و چغانه
بجام زر صهبای مغانه ۵ لبالب ساز از آن باده ایاقم ۵ که از قتل حسین سر تر دماغم
فرنگی چون این احوال را مشاهده کرد مدتی متحیرانه با سر مقدس نگریست پس رو بیزید
کرد و گفت ای پادشاه عرب این سر پر خون که از جبهه او آثار بزرگی هویداست شمع فروزان
ایوان کدام سلطان و نسل ارجمند کدام خانواده است ای یزید بیت عارض است این یا که خورشید

جهان آراست این ٭ کوثر است این یا لب جان بخش روح افزاست این ٭ فتنه یا چشم سیه
یا نرگس جادوست این ٭ لاله یا خورشید خاور یا قمر یا روست این ٭ ماه نو یا تیغ ابرو یا
کمان غمزه است ٭ شرنشینی از بیاض حسن یا ابروست این ٭ نافه مشک ختن یا عنبر
سارا بود ٭ رشته عمر ابد یا موی عنبر بوست این ٭ لیلة القدر است یا شام فراق عاشقان
جعد سنبل یا کمر یغانشت یا گیسوست این ٭ ای یزید زودتر بگو که از جلوه ظهور
نور این سر انور نزدیک است که جان این ناصبور از تنم دور شود گفت ای نصرانی ترا
با صاحب این سر چکار است گفت من چون بنزد پادشاه خود میروم از احوال ایشان از من
سؤال خواهد کرد میخواهم بر احوال این سر مطلع باشم و پادشاه خود خبر بدهم تا او نیز درد
و رنج با شما شریک باشد یزید گفت ای فرنگی بیت بدان که صاحب این سر که مغلوب و
من غالب ٭ بود نامش حسین بن علی ابن ابی طالب ٭ فرنگی گفت مادرش را چه نام
گفت مادرش فاطمه زهرا فرنگی گفت ای یزید گناهش چیست گفت بیت گناهش اینکه
بفخر میگشود زبان ٭ که هست جد کبارم رسول عالمیان ٭ علی بود پدر من که این
عم نبی است ٭ امام خلق و وصی محمد عربیست ٭ برتبه مریم ابن امتست مادر من ٭
که هست بنت رسول مهین ذو المنن ٭ ای نصرانی صاحب این سر بسیار بخود مغرور بود
میگفت جد من پیغمبر است به همه عالم و نکوتر است از جد یزید ابو سفیان لعین ای فرنگی
صاحب این سر میگفت پدر من از پدر یزید بهتر است و نجابت پدر من از نجابت معاویه
بیشتر است و معاویه از سگ کمتر و بدتر است ای نصرانی صاحب این سر میگفت که
شرافت من و جد من و پدر من و مادر من از جد و پدر و مادر یزید بهتر و خودم
از یزید نجیب ترم بیت چه یافت فخر و نسب کرد خویشتن را کم ٭ نیافت ما حصلا به
غیر الالم ٭ ز نسبتکه گفت بهر انجمن گزاف و خلاف ٭ سرش بباد فنا رفت از کلام گزاف
فرنگی گفت ای یزید ٭ تو اعتراف نمودی که جد او است رسول ٭ علی است باب وی و
مادرش جناب بتول ٭ ای یزید با اعتراف که تو کردی قول او دروغ و گزاف نیست

همه صحیح

همه صحیح است پس کسیکه جدش محمد و پدرش علی و مادرش فاطمه باشد فرد چرا
بچرخ نساید سر افتخار سرش ٭ تبارک الله از آن جد و مادر و پدرش ٭ سبحان الله من
میبینم که از ملاحظه این سر اعضایم میلرزد و بگوش خود میشنوم که تلاوت قرآن میکند
و تا بحال در تعجب بودم که سر بی تن چگونه تلاوت قرآن است حال که نسبت او را دانستم
معلوم شد که برگزیده سبحان است ای یزید بد بختی است دین تو اف بر تو و بر دین
تو که دین من از دین تو بهتر است ای بهبود بدانکه پدر من از فرزندان داود است
و میان من و پدر او پدران بسیار است با وجود این طایفه نصاری مرا تعظیم می نمایند
و خاک پای مرا برسم تبرک بر میدارند شما فرزند پیغمبر خود را کردید روز از میان
شما رفته است و حال آنکه میان این سر مقدس و پیغمبر شما یک مادری بیش فاصله
نیست ای یزید بیت اگر دین مسلمانی همین است ٭ فدای کافری کو را نه دین است ٭
کشد کس زاده پیغمبر خویش ٭ روا اند چه کیش است این جفا کیش ٭ ندانم در چه کیشی
ای ستمکار ٭ همی دانم که بیرحمی و خونخوار ٭ همین سر کو سر پاک حسین است ٭ خودت
کردی بخون آلوده همین است ٭ ای یزید همین سر که در میان اینهمه نامحرم با سر بیمعجر و آشفته
اخر اینان عترت پیغمبر تواند خاک عالم بر سر تو باد که چگونه عترت پیغمبر خود را چنین
بی پرده با این سوگواری ٭ نگهداری با این خواری و زاری ٭ پس گفت ای یزید آیا
شنیده حکایت کلیسای حافر را یزید گفت نشنیده ام و نمیدانم ای نصرانی گفت ای
یزید میان چین و عمان یکدریای بسیار بزرگیست و در آن دریا از عجایبات بزرگ
بسیار هست ای یزید بیت بود بیکنار الدریا اندر مسافت طولانی دریا ٭ در آن
دریا بود شهری تمام خلق او ترسا ٭ طول و عرض آن ولایت هر یک هشتاد فرسنگ
است و با وجود آن عرصه بر اهل او چون گور تنگ ای یزید ٭ کلیسا و صلوات در آن
باشد اندو وافر ٭ از آن جمله کلیسا ییست اعظم نام او حافر ٭ ز محرابش درخشان
حقه او بخته از زهره ٭ مرصع دورش از گوهر چه دور چرخ از اختر ٭ کشتند آن حقه را

بکربلا شوم

مردم زیارت فرقه ترسا • گران بود است روزی جای سمی از خر عیسی • نصارا بسکه
دارد پاس حرمت رهبر خود را • زیارت میکند سم خر پیغمبر خود را • گذشته روزگاری
چند بعد از روزگار او • ولی خوارند یک سم خرش را یادگار او • شما ای بی‌دین مسلمانان
کافرکیش بد آئین • بروی سبط پیغمبر کشیدید تیغ کین • سرش را کرده اید از تن
جدا با خواری و زاری • زدیدش چوب کین بر لب بخواری و غداری • حریمش را تمامی
بحرمتی در بزم نامحرم • همه بی پرده مانند اسیر و برده دیلم • اسیر آورده اید از جور
کین بی‌چادر و معجر • نه خوف از خدا دارید و نه شرمی ز پیغمبر • خداوند لعنت کند
شما را و دین شما را و مذهب شما را یزید از سخنان نصرانی برآشفت و در آن آشفتگی
بملازمان خود گفت بکشید این نصرانی را که در بلاد خود ما را رسوا خواهد کرد
چون نصرانی این سخن را بشنید گفت ای یزید میخواهی مرا بکشی یزید گفت بلی گفت
والله دیشب در خواب دیدم که پیغمبر شما بمن میفرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی
من تعجب کردم از سخن او که چه سبب است که از اهل بهشتم حالا بر من معلوم شد سر
این کلام واکنون شهادت میدهم بوحدانیت خداوند رحمن و برسالت پیغمبر آخر
الزمان این بگفت و از جای خود برخواست و سر مبارک جناب سید الشهدا را برسینه
چسبانید و عرض کرد **بیت** وداعت میکنم اما وداع از من از دل • ز کویت میروم ولی
غصه دارم تصور مشکل • نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری • عجب دردی
است سید زمان عجب کاریست بی‌حاصل • بود حاصل مراد من که رویت بینم ولی دیدن
چسان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر گل • میگفت این شعر   ای برادر بفدای
ای برادر جان • هر کس بخوبان • کرد آشنائی • یارب سر من • از تن جدا باد • کز تو
یابم • یکدم جدائی • کی کردم آگه • از سرت ای سر • هستی سراسر • سر خدائی • یکجانی
کردی • کشتم شهیدت • خونم حلالت • زان خودنمائی • خواهم سپارم • جان در ره تو
اما غریبم • کو نمائی • یکچند بیکس • یار پر شوقی • از دام هستی • یابم رهائی •

ان عاقبت بخیر آن سر مقدس را ببوسید و میگریست و از این مقوله سخنان میگفت
تا بدرجه رفیعه شهادت فایض گردید **فرد** نداند کدام است بر هوشیاره • انکه بهره

مجلس هشتم در شرح احوالات یوسف پیغمبر و گرگ بیان و یعقوب و وفات دختر سید الشهدا در شام

جهان ز هادثه پر انقلاب می بینم • بدهر شورش یوم الحساب می بینم • مگر
قیامتی از نو نموده است قیام • که حالت همه پر انقلاب می بینم • مگر عزای
جگرگوشه رسول خداست • که اشک ماتمیان خوناب می بینم • بکربلا چه نظر
کنم جوانان چند • بخون طپیده بعهد شباب می بینم • بپیش چشم پدر پایمال شد
پسری • که از غمش دل لیلا کباب می بینم • سر سالار دختر کی بود در خرابه شام •
چه بخت خویشتن او را بخواب می بینم • شبی بگفت بزینب که عمه جان امشب • بخواب
میروم و بروی باب می بینم • آورده اند بعد از آنکه برادران یوسف یوسف را
در چاه انداختند و پیراهنش را برداشتند بخون کلاغی آغشتند و بنزد یعقوب آوردند
یعقوب بعد از گریه بسیار گفت ای فرزندان نه چنانست که میگوئید اگر قول شما
صدق است و یوسف را گرگ خورده آنچیست که پیراهنش پاره نیست چون پسران
این سخن را شنیدند قصد کردند که بروند یوسف را از آنجا بیرون بیاورند و او را
بکشند و استخوانش را نزد پدر بیاورند تا الفاظ راست کوذ نند باز یهودا ایشان را
منع کرد هنگام شام که بخانه آمدند یعقوب فرمود ای فرزندان اگر سخن شما راست
است گرگی که یوسف را خورده گرفته بنزد من بیاورید تا از آن گرگ سؤال کنم پس
چون صبح شد رفتند و گرگی را گرفتند و بستند و بنزد پدر آوردند یعقوب گفت
دست و پاهای او را باز کنید و بنزد من آورید پس چنان کردند یعقوب گفت ای
گرگ بنزد من بیا گرگ نزدیک آمد سر بر خاک نهاد و با ادب تمام ایستاد حضرت
یعقوب فرمود ای گرگ شرم نکردی که نور دیده مرا خوردی آن گرگ بفرمان حق
سبحانه و تعالی بزبان آمد و عرض کرد که ای پیغمبر خدای بحق من فرزند ترا نخورده‌ام

چرا که گوشت وخون پیغمبر زادهگان بر ما حرامست ومن مظلوم وفرزندان تو بر من تهمت بسته اند
ودر این زمین غریبم واواره وسرگردان **مثنوی** بصورت گرچه ما دوران امانیم • سگ پیغمبرانرا
پاسبانیم • من ان گرگم که در تهمت شمرده • دهن الوده ویوسف نخورده • یعقوب
پرسید برای چه در این زمین امده عرض کرد یا نبی الله فرزندی داشتم واورا گم کرده ام
بسراغ او امده ام پسران تو مرا گرفتند وبنزد تو اوردند پس چون اورا رها کردند
بیالاء تلی بر امد وگرگانرا ندا داد که وای بر شما که با نیت پیغمبر خدا ستم نکنید
که بیکبار چندین هزار گرگ جمع شدند ودر حوالی وثاق یعقوب جمع شدند وهمگی
بزبان فصیح عرض کردند یا نبی الله بخدا گوسفند سوگند که ما گوسفندان ترا هیچ
از فرزندان خود دوست میداریم وشبانی میکنیم چگونه فرزند شمارا خورده باشیم
که گوشت پیغمبر زادهگان بر ما حرامست یعقوب گرگ نخستین را باز طلبید واحوال
پرسید که از برای چه در اینجا امده گفت بجهة فرزند گمشده خود پس روی بفرزندان
خود کرد وگفت بخدا گرگ وفای گرگان بیش از شماست که یوسف را از من جدا کردید
ومراعات احوال من نفرمودید پس بعد از ان یعقوب از فراق یوسف انقدر گریست
که دل ملائکه بحال او درد آمد وفرشتگان عرض کردند الها یا یوسف را بیعقوب برسان
یا یعقوب را فراموش ساز خلاصه انقدر گریست که اورا از یاد گریه کنندهگان محسوب
داشته اند وچنان شده بود که در خواب وبیداری بغیر نام یوسف بزبانش چیز دیگر
جاری نبود وروزها که میشد میامد بر سر این تلهای بسیار بلند فریاد میکرد از
چهار جانب یا یوسف یا یوسف یا تی بر طرحرک ویا تی سیف نلوک ویاتی ارض
دفنوک تا شبی از شبها یوسف را در خواب دید که حله سبزی پوشیده وعصائی
در دست گرفته ومثل ماه شب چهارده منور وخود را بزیب وزیور اراسته یعقوب
دوید ویوسف را در بر گرفت ولب بر لب یوسف نهاد وبا او شکایت ایام فراق مینمود
میفرمود **بیت** چرا زباغ من ای سرو بوستان رفتی • مرا زپای فکندی وخود دوان

روان رفتی • دریغ کانچه من از چه ساختی در پا • کنار من زسرشک وخود از میان
رفتی • مراست غم که شدم ساکن جحیم فراق • ترا چه غم که سوی باغ وبوستان رفتی
یوسف گفت ای پدر تو که از احوال من با خبر نیستی که چون مرا از تو جدا کردند با من
چه کردند به پیروی میفرم انداختند مرا بچاه کشیدند تشنه شدم ابم ندادند گرسنه
شدم زجرم کردند بایشان پناه بردم طپانچه بر رویم زدند امر بچاهم انداختند حضرت
یعقوب در ان اثنا از خواب بیدار شد یوسف را ندید اغاز گریه وناله نهاد وفریاد
وا یوسفا وا یوسفا بر اورد **مولف گوید** ای برادران چقدر شباهت دارد این خواب
پدر وپسر با ان خواب دختر پدر مرده آیا میدانید کدام دختر وپدر را میگویم دختر صغیر
امام حسین در خرابه شام صاحب بیت الاحزان مینویسد کانت بین الاساری
بنت صغیرة لمولانا الحسین وکانت تحب اباه یعنی بود در میان اسیران مولانا
ابی عبدالله طفل کوچکی از ان جناب که بسیار دوست میداشت پدر بزرگوار خود را
وهم چنین میگویند سه ساله بود واکثر روزها وشبها در مفارقت پدر بزرگوارش
گریه میکرد چرا که از انروز غافل بود تا انروز دیگر پدرش را ندیده بود هرچند سراغ
پدر را از عمههای خود میگرفت میفرمودند بر دیار برادر پدرت بسفر رفته فردا
میاید ومنظور ایشان سفر اخرت بود تا شبی از شبها در گوشه خرابه نشست وشروع
کرد بگریستن وبزبان حال گفتگوئی داشت میگفت **بیت** چگونه دیده من بی رخت
بخواب رود • چگونه خواب باین چشم پر اب رود • ترا مکان شده ایوان بارگاه
وصال • مرا زهجر تو خون از دل کباب رود • زحالت من زارت ذره اگاه • که
دور از نظرش روی افتاب رود • همین نه خون جگر میرود زدیده من • که خون
ز دیده نقشهای پی نقاب رود • تو ای اندرین پنهان دریچه کاری • خبر از ماندهگان
خود نداری • نماند طاقتم از هجرت ای باب • دلم خون شد مرا در تاب در تاب •
وگاهی با فلک ناسازگارش بدینگونه مقال بود **بیت** فلک بدرد یتیمی مبتلا

تاکی ۰ چه کرده ام بتو ای پیشه جفا تاکی ۰ مگر کسی که سفر رفت بر نمیگردد ۰ مگر که
شام غریبان نمیگرده ۰ وگاهی از دست شب مینالید و میگفت ۰ مگر امشب ترا از پی
سحر نیست ۰ ز احوال دل زارم خبر نیست ۰ چرا امشب بپایان ندانده ۰ مگر فردای
محشر تواناست ۰ الهی امشب دیجور هجران ۰ بخون گردی چه من گیسوت غلطان ۰
نماند باز چشمی در نظاره ۰ بجز چشم من و چشم ستاره ۰ مرا شوق پدر از تاب برده
ز چشم خونفشانم خواب برده ۰ پدر جان چاره کز دست رفتم ۰ بیا دستم بگیر امشب ز غم
بد بیداد شر رفت کام من ده ۰ بنیل اینهمه الآلام من ده ۰ میگفت و میگفت تا آنکه خواب
ربود پدر بزرگوارش را در خواب دید خود را بدامن پدر انداخت عرض کرد نظم
ای باب تو بیوفا نبودی ۰ آنچیست که رخ نمی‌نمودی ۰ بگذار که شرط دلبری نیست
هجران تو کار سرسری نیست ۰ هر کس سفری به پیش دارد ۰ چشمی بغریب خویش دارد
دمی نگهی بزاری من ۰ با اینهمه بیقراری من ۰ ترسم که خدا نکرده ای باب
این وصل شود خیال یا خواب ۰ حالا پدرش را در بر گرفته مینالد گریه میکند کلمه از
کوفی شامی دارد از ایشان شکوه میزند درد دل میکند میگوید بیت بکربلا زجفا
او در مصیبت تو ۰ هزار جامه بتن چاک شد ز فرقت تو ۰ ندانم این چه سفر بود اینجا که
نشنیده که چون روانه شدی کس ندید رجعت تو ۰ چه قدر سرو برافراختی بتیغ
شهادت ۰ بپای کشت قیامت ز استقامت تو ۰ تو چون روانه شدی ایغریب جانب
میدان ۰ طپید عرش برین تا که دید شوکت تو ۰ ستم کشیدی و کردی دعا بقوم جفا
جو ۰ هزار داد از این قوم وا ز مروت تو ۰ ز بیم لشکر اعدا نخفته با دل پر خون
باه و ناله کنم هر دمی حکایت تو ۰ میگفت ۰ فدای مقدمت بابا کجا بودی کجا بودی
چرا در این سفر از من جدا بودی جدا بودی ۰ ز کوفه کاروان کربلا تا شهر شام آمد
تو میر کاروان بودی کجا بودی کجا بودی ۰ پریدا ز بیکسی ما هر و برات نشین کرده
تو اهر سید و سالار ما بودی کجا بودی ۰ جناب حسین کو با از روی مرحمت و شفقت

احوال پرسیدند

احوال پرسیدند مثنوی گفت جانا کیف حالات فی الفراق ۰ گفت حالی کان ما لا یطاق ۰
گفت از هجرم چه کردی در سفر ۰ گفت کردم خاک محرومی بسر ۰ منزلت گفتا کجا باشد بشام ۰
گفت یک ویرانه بی سقف و بام ۰ گفت شب هرگز که افروزد چراغ ۰ گفت آه سینه سوز آتش داغ ۰
فرش تو گفتا چه بودی بی پناه ۰ گفت خار و خاک و خاک سیاه ۰ گفت چه بود بالش ای دلبند
گفت دادم پاره خشتی زیر سر ۰ گفت این رخسار نیلی چرا است ۰ گفت جای سیلی شمر دغا است
گفت گشته در اسیری دستگیر ۰ گفت زنجیر لعینان شریر ۰ گفت بر داغت که مرهم مینهاد
گفت که زینب گهی زین العباد ۰ عرض کرد ای بابا نبودی ۰ چه ظلمها چه ستمها از دست
شمر کشیدیم ۰ ستمگری بزمانه چه ابن سعد ندیدیم ۰ پس از تو ای پدر از بس که تشنه ماندیم و
بجای آب لبها ز پا افتاده بکشیدیم ۰ در آن زمان که رسیدیم بقتلگاه شهیدان ۰ صدای ناله اصغر
بگوش خویش شنیدم ۰ بسوی ناله او هر کدام کوکه کنان شدیم ۰ بجستجوی تو بر هر کدام که
رسیدیم ۰ بغیر قامت عباس و قاسم و علی اکبر ۰ بروی خاک مثلث کشی دگر نه پدیدیم ۰
نظر بالا بکن ای پدر بنما تو ۰ ز بسکه پای برهنه براه شام دویدیم ۰ در اینمقالات بود که
بغتتا از خواب بیدار گردید خرابه همان خرابه نه شمعی نه چراغی نه فرشی نه پدری
مضطرب شد فریاد کرد مثنوی بابا ای پدرم دگر کجا رفت ۰ آمد به سفر دگر چرا رفت ۰ الحال
بدوش بابا بودم ۰ شب همه آفتاب بودم ۰ من بیادبی نکرده بودم ۰ تا از دل خویش
می بودم ۰ رنجیده مگر پدر ز دانم ۰ کافکنده بدام هجر بابا زدم ۰ آمد خود را بدامن عمه اش
انداخت نظم امان دخیلم ای عمه جان چه شد پدرم ۰ دو باره کرد چرا خاک بیکسی بسرم ۰
نشانه بود پدر این زمان بدامانم ۰ نمود پاک بدست خود آب چشمانم ۰ زینب خاتون
دانست که پدر را در خواب دیده و دیگر چاره او را نمی توان کرد گفت ۰ ای عمه بنال تا بنالیم
ما هر دو ز غم شکسته بالیم ۰ منعت نکنم دگر فغان کن ۰ هر ناله که می‌توانی آن کن ۰ ابیات
که در آن خرابه بودند همه بدور آن ناکام جمع شدند و صداها را بناله بلند کردند شهید
ثالث صاحب مجالس نوشته است که طاهر بن حارث میگوید در آن شب من در خانه یزید

بودم چون خواب بر او مستولی شد گفت ای ظالم بیا سر خود را بدامن تو گذارم من تشنه‌ام و
او سر خود را در دامن من نهاد و بخواب رفت اما سر مبارک مظلوم کربلا در میان طشت
طلا پیش یزید بود چون برخی از شب گذشت که یکبار غلغله و صیحه زنان و طفلان
اسیر از خرابه بلند شد نظرم بسر در طشت افتاد دیدم چنان زلزله بر آن سر افتاد و
بلند شد بمقدار چهار ارش و در هوا ایستاد و چون ابرها زنان گریان رو بخداوند
سبحان نمود و عرض کرد اللهم هؤلاء اولادنا اکبادنا و هؤلاء اصحابنا سیکر بدیر چشم
بر اعضای من افتاد شروع کردم بگریستن شروع کردم و جامه خود را پاره کردم اشکم
بصورت نحس یزید چکید بیدار شد صدای ناله شنید پرسید چه خبر است ای ظالم گفتم
نظر کن بسر حسین نگاه کرد دید سر بهمان حالت بر روی هوا ایستاده است رو بیزید کرد و
فرمود ای پسر معاویه من در حق تو چه بدی کرده بودم که تو با من این همه ظلم نمودی یعنی
تن بی سر مرا در زمین کربلا انداختی و سر مرا با خواهری با عیالم باسیری بشام آوردی پس
متوجه خداوند شد و عرض کرد پروردگارا داد مرا از وی بستان پس لرزه بر اندام آن لعین
افتاد و بروایت منتخب پرسید چه خبر است در این نیمه شب از خرابه اهلبیت حسین
بگوشم میرسد گفتند دختر صغیر از حسین پدرش را در خواب دیده چون بیدار
شده پدر خود را ندیده است بطفلی می نماید و اسیران نیز از گریه او در گریه اند یزید
گفت سر پدرش را از برای او ببرید شاید تسلی یابد خادم بیچاره سر سید الشهدا را با
آن سر خیل اشقیا در طشت طلا فی کذارده سرپوشی بر روی آن نهاده بخرابه اسیران
آورده همینکه چشم زنان بر آن طبق افتاد و دانستند که در زیر سرپوش سر است دوباره
و گریستند و در نزد اطفال بر زمین نهادند آن صغیره پنداشت از برای او طعام
آورده‌اند سوز دلش زیاد شد گفت ای بابا من طعام نمیخواهم بابا که پدرم را میخواهم
بیت نیم گرسنه عزیزان که سیرم از جانم ◦ از این که تشنه دیدار و وصل جانانم ◦ مرا اگر چه تلخ
مذاق از فراق بابا بود ◦ طعام شام بکامم چه زهر جان بود ◦ گفتند این طعام نیست بابا که

مطلوب تست

مطلوب تست زینب خاتون فرمود بیت حرف سرپوش هر چه سرپوشیده باشد بهتر است ◦
لیکن این سر را من از بهر تو افشا میکنم ◦ عمه‌ات خود بردار این سرپوش را از روی قاب ◦ تا به
بیداری ببینی آنچه دیدی تو بخواب ◦ پس بناچار آن صغیره دست خود را پیش برده ◦ مقنعه
برداشت از سرپوش را از روی قاب ◦ دید ما و باشکوه چشم اندر خیر دید ◦ یکسر
بیریده رویش بخون خود مخضاب ◦ سر پدر را شناخت برداشت بسینه خود چسبانید و
گلوی بریده او را بوسید گفت ای بابا مَنْ ذَا الَّذِي اَيْتَمَنِي عَلَى صِغَرِ سِنِّي ◦ مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ
وریدیک ای پدر بابا که مرا در این کودکی یتیم کرد بابا که این گها گردنت را برید ◦ دو چشم
ای پدر جان کور باد ◦ تنم یا رب فغان مهجور باد ◦ جدا گشته چرا از تن سر تو ◦ بقربان
سرت گردید دختر تو ◦ چرا از تو خبر دارم نکردند ◦ ز خواب مرا پدر دارم نکردند ◦ که تا از ترک
ای باب وفا کیش ◦ کنم خاک سیاهی بر سر خویش ◦ ناگاه دستش لرزید لرزیده سر بطرفی
افتاد و آن طفلک بطرفی زنان دیگر آن بد و دورش جمع شدند بگمان آنکه از هوش رفته
شب است تاریک است نه شمعی و نه چراغی آنجا دیدند که از دنیا رفته بیت یکی بصورت
اندر آب میپاشید ◦ یکی بگیسوی او مشک ناب میپاشید ◦ یکی بصورت تن از دیده
گلاب افشانده ◦ یکی چو لشک خود او را بدامنش بنشانده ◦ یکی گرفت دو بازوش
که این زهوش شده ◦ یکی بگفت که این آتش خموش شده ◦ یکی به گفت یکی محو
روی بابا است این ◦ یکی بسر زده گفتا در احتضار است این ◦ زینب با دل پر درد فرمود
که نور دیده برادر سلای انا و نشنید فرمود ای سوخته از داغ پدر جواب نشنید فرمود
ای گداخته بوته غم زبان بتکلم بگشود هر لفظی که او را خواندند جواب نیامد پیش آمد
سر او را پیش آورد گوش داد دید نفسش قطع شد جان بجان آفرین تسلیم نموده ای شیعیان
مؤلف گوید زینب بیچاره مادر زنان اسیر از وطن آواره در این نیمه شب نه شمعی نه چراغی
نه کفنی و نه اسباب حنوطی از سدر و کافور و نه تابوتی و نه کسی که مناجات و صدا بلند
نماید الغیاث بر دو سر آن طفل حلقه ماتم زدند و صدا را بناله بلند کردند بروایت طوفان البکا

که از جلاء العیون نقل میکند چون یزید بر احوال اطلاع یافت دل پر حسش بسوخت
و اهلبیت را بحرم سرای خود برد و اهل و عیال خود را گفت که لباس زینت را از بر کنند
و لباس سیاه پوشیدند مؤلف گوید ای مؤمنان ببینید یزید از برای طفل سید الحسین
چنین میکند اما خدا لعنت کند ابن سعد و شمر را که در راه کوفه و شام بهر شهری که
میرسیدند حاکم آن شهر را حکم میکردند شهر را آیین بسته شادی میکردند لعنة الله علیهم

مجلس شصت و یکم در بیان رفتن رسول خدا و نالیدن ستون از مفارقت آنحضرت و رفتن امام حسن در شام و رفتن سید سجاد بر منبر

استن حنانه از هجر رسول ٥ ناله میزد همچو ارباب عقول ٥ در میان مجلس وعظ آنچنان
کز وی آگه گشت هم پیر و جوان ٥ در تحیر ماند اصحاب رسول ٥ کز چه مینالد ستون با عرض و طول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون ٥ گفت جانم از فراقت گشت خون ٥ از فراق تو مرا چون سوخت جان
چون ننالم بی تو ای جان جهان ٥ مسندت من بودم از من تاختی ٥ بر سر منبر تو مسند ساختی
پس رسولش گفت کی نیکو درخت ٥ ای شده با سر تو همراز بخت ٥ گر همی خواهی ترا نخلی کنند
شرقی و غربی ز تو میوه چینند ٥ یا در آن عالم ترا سروی کند ٥ تا تر و تازه بمانی تا ابد
گفت آن خواهم که شد دائم بقاش ٥ بشنو ای غافل کم از چوبی مباش ٥ در حیات القلوب است که
چون حضرت پیغمبر وارد مدینه شدند و مردم بدور آنجناب مجتمع شدند از آنجناب
خواستند که از برای ایشان موعظه بفرماید حضرت در هنگام خطبه و موعظه پشت
میداد باستونی از چوب خرما که در مسجد بود پس صحابه گفتند یا رسول الله مردم زیاد
شده اند و میخواهند که بسوی شما نظر کنند در وقت خطبه اگر رخصت فرمائی منبری
بسازیم که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بر آن بر آئی و همه کس شما را ببینند
حضرت پیغمبر ایشان را رخصت فرمود و منبری ساختند و چون روز جمعه شد و آنجناب
بمسجد تشریف آوردند از نزدیک آن ستون گذشتند و بر منبر بالا رفتند آن چوب
خرما از مفارقت خاتم انبیا شیون در گرفت مانند شیون زن فرزند مرده و ناله کرد
مانند ناله زنیکه او را درد زائیدن بیتاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد از ناله

آن بغفان آمدند پس آن پیغمبر رئوف و رحیم از منبر فرود آمد و از روی لطف آن ستون را
در بر گرفت و دست بر آن مالید و آتش حرقت آن سوخته نایره فراق را بزلال لطف تسکین
نموده و فرمود که رسول خدا از تو نگذشت برای تهاون بحق تو یا استخفاف بجهت
تو و لیکن میخواستم مصلحت بندگان کامل تر شود و جلالت و فضل تو بر طرف نمی شود
همچون مدتی مسند و تکیه گاه رسول خدا بوده پس ناله آن نهال حدیقه عرفان
دلنوازی آن محبوب قلوب مقربان ساکن گردید و حضرت بسوی معاودت نمود و فرمود
که ای گروه مسلمانان این ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین ناله میکند
و از دوری او اندوهگین میشود و در میان بندگان ستمکار جمعی هستند که پروا
نمیکنند از دوری و نزدیکی رسول خدا اگر من این چوب را در بر نمیگرفتم و دست بر آن
نمیکشیدم هرگز ناله او ساکن نمیشد تا روز قیامت ایها الناس کسانی هستند که ناله
میکنند از مفارقت رسول خدا و علی ولی خدا و باقی ائمه هدی که بگریند مانند ناله
این ستون همین بس است مؤمن را که دلش بپیچد باشد بر محبت محمد و علی و فاطمه
و اولاد پاکیزه ایشان آیا دیدید ناله حزین این ستون چوبین را در مفارقت سید
المرسلین و چگونه ساکت شد گفتند بلی یا رسول الله فرمودند که سوگند میخورم
بحق آن خداوندیکه مرا بخلق براستی فرستاده است که شوق و ناله حزینه ذاکران
بهشت و حوران و غلمان و قصور و بساطین و منازل آن بسوی دوستان و معتقدان
محمد و علی و آل و اولاد ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده از
شوق و ناله این ستون است بسوی رسول و چیزیکه آتش حنین ایشان را تسکین
میبخشد صلوات فرستادن شیعیان علیست بر محمد و علی و آل پاکان او یا تلاوت
نافله که بخوانند یا تصدق که بدهند یا دعائیکه بکنند و بیشتر چیزیکه تسکین
ایشان میکرد دانستن که بایشان برسد خبر احسان کردن شیعیان و یاری کردن
ایشان برادران مؤمن خود را چون این خبر با ایشان میرسد بیکدیگر میگویند

کہ تعجیل میکنید کہ صاحب شما از برای آن دیر بنزد شما میآید کہ درجات او در بهشت
زیاد کردد بسبب نیکی کردن نسبت ببرادران مومن خود و بزرک ترچیزیکہ موجب
تشفیہ خواطر ایشان میکردد از الم مفارقت مومنان آنست کہ حقتعالی ساکنان و خادمان
بهشت را با حوران و غلمان اعلام می نماید کہ شیعیان کہ صاحب شمااند در دست دشمنان
و ناصبیان کرفتارند و تحمل مشقتهای عظیم ایشان مینمایند با ایشان بتقیہ سلوک
میکنند و صبر بر مشقتهای ایشان می نمایند مؤلف کوید بلی بر شیعیان واجبست
تقیہ در وقتیکہ مضطر باشند و نباید تحمل کنند بر مشقت و اذیت ناصبین و
غاصبین شما را بخدا جا اینکہ حضرت امام حسن پای منبر نشستہ باشد و خطیب ملعون
بر بالای منبر سب کند پدرش مرتضی علی را و آنجناب از کثرت حلم و صبر کند و تحمل
ننماید مثلا اکر دیکری بجای خود آمد ببین حضرت امام حسن چہ قدر اذیت ایشان را
متحمل شد و هیچ نکفت کہ روزی عمرو بن عاص بمعاویہ کفت بروایت قصص الانبیا
کہ حسن بن علی مرد هیبت بزرکیست حیا او را استر از کثرت حیا امام کہ نمی بینیم کہ چشمش
از زمین برداشتہ شود مصلحت آنستکہ او را روزی تکلیف منبر کنی کہ بر منبر مردم را
موعظہ فرماید شاید کہ چون مردم متوجہ او شوند حیا مانع او شده در سخن کفتن
عاجز آید و این باعث استخفاف او شود معاویہ بنا بر کفتہ عمرو عاص روزی امام حسن
را تکلیف منبر نمود و کفت دوست میدارم کہ بر منبر برآئی و مردم را باوامر الهی ترغیب
و از معاصی تخویف فرمائی آن حضرت قبول فرموده بمنبر برآمد بعد از ادای حمد الهی
و نعت حضرت رسالت پناهی فرمودند ای مردمان هر کس مرا شناسد شناسند و هر کہ
نشناسد بکویم تا بشناسد من حسن ابن علی ابن ابی طالبم و پسر دختر رسول خدایم
منم سبط نبی منذر منم نوباوه رسول مبشر منم وارث سید المرسلین منم باعث ایجاد
عالمین منم نور دیده حیدر منم عالمیان را سرور منم خازن علم نبوت منم کاشف اسرار
ولایت منم سرچشمہ یقین و هدایت منم نوباوه کلشن امامت منم شمس فلک سخاوت

منم کشتی نجات منم کشتی نجات منم هادی جمیع موجودات منم حجت کاینات منم شفیع
روز عرصات منم مخزن آیات منم منشاء معجزات منم سید جوانان دار السلام منم صاحب
رکن و مقام منم امام پسر امام چون آنسرور بکلام دررِ نثار اظهار حسب و نیاه
نصب خود فرمود حضار مجلس را بر ملازمت آنحضرت شوق بسیار کردید چنانچہ
توجہ مردم بالمرة بآنحضرت شد معاویہ بسیار خائف و مضطرب شد کفت یا ابا محمد
کافیست آنچہ فرمودی از منبر فرود آی و بنا بر بعضی روایات معاویہ کفت یا ابا محمد
تو کمان آنستکہ از اینسخنان خلیفہ خواهی شد تو کجا و خلافت کجا حضرت امام
فرمودند خلیفہ آن کسی است کہ بحق خدا و رسول خدا خلیفہ باشد نہ بجور و طغیان
خلیفہ باید کہ مروج اسلام باشد نہ مخرب بنای آن خلیفہ آن باشد کہ برای
خدا چشم از دنیا و ما فیها پوشیده و جام محرومی نوشیده آخرت بدنیا نفروختہ
نہ آنکہ جماعتی را بر خود جمع کند و آخرت از دست داده در فسق و فساد باز و دست
ظلم و تعدی بحقوق ناس دراز کند اینرا فرمود و از منبر بزیر آمد مؤلف کوید
نوشتہ‌اند آن منبر دیکر بقدوم هیچ سروری مفتخر و مشرف نشد تا وقتیکہ یزید
پلید چون سید الشهدا را در کربلا بدرجہ رفیعہ شهادت رسانید و عیال او را
با امام زین العابدین بیمار شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدند تا در شام آورده روزی
از روزها آنجناب را با خود بمسجد برد و خطیب از سعادت بی نصیبی را چونکہ
خارج بر منبر فرا برده داد و او زبان بمدح آل ابوسفیان کشاد و بعد از مدح آل
ابوسفیان زبان بذم دودمان شاه مردان کشود و نوازش یزید پلید و سرزنش
شاه شهید نمود و آن نامقبول مردود شب را بروز ترجیح میداد در آنوقت جناب
امام زین العابدین از استماع این کلام تاب نیاورده و فرمود ای ناروا بر منبر برآ
باطل را بر حق اختیار میکنی خدا را بخشم و رسول را ملول میکردانی پس رو بیزید
کرده و فرمود کہ مرا رخصت ده تا بر منبر برآیم و خطبہ کہ خدا و رسولش قبول کنند

یزید رخصت نداد میدانست که موعظه این بزرگوار باعث شکست او خواهد شد اهل شام
و بزرگان دربار بجهت انجام از خاص و عام در یزید کردند که ای امیر از این بیمار علیل چه
بر میاید رخصش کن تا بر منبر براید که ما میخواهیم فصاحت اهل حجاز را ببینیم یزید گفت
من از بلاغت او خایف و ترسانم میترسم که کار دشوار کند ایشان اسرار را از حد که
آخر یزید لابد شد آن عندلیب گلشن امامت و فصاحت و بلاغت را اذن داد بر منبر
برامد بعد از حمد خالق اشیا و پس از توحید ذات مقدس حضرت الله و تحقیق
مراتب رسالت فرمودند ایها الناس خصنا ما اهلبیت را شش خصلت بر دیگران زیادتی
عطا کرده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در
دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بر آنکه از نسل محمد مصطفی ایم و از ما است
صدیق اعظم علی مرتضی و از ما است جعفر طیار که با دو بال خود با ملائکه در بهشت
پرواز میکند و از ما است حمزه شیر خدا و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین
که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد
انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و صفا منم فرزند بردارنده رکن و مقام باطراف ردا
منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طایفان و ساعیان و ناصلترین
حاجیان و ملبیان منم فرزند مسافر سبحان الذی اسری منم فرزند آنکه بر براق
سوار شد و بلند شد بهوا منم پسر متوسل حرم فکان قاب قوسین او ادنی و تمکن
منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم پسر آنکه در یک شب از خانه ام هانی رفت
بمسجد اقصی و رسانید او را حضرت روح الامین بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه
نماز گذارد با ملائکه سما و سلام کردند بر او مقربان ملاء اعلی منم فرزند خواجه
یثرب و بطحا و صدر نشین مسند اجتبا منم فرزند مرکز اصطفا منم فرزند محمد مصطفی
بیت محمد شافع امت ٭ قسیم دوزخ و جنت ٭ حبیب حضرت عزت ٭ شه دنیا
هم عقبا ٭ منم آنکه بر قامت جد من ٭ فرود آمد خلعت هل اتی ٭ منم آنکه در عرش

جدّم

جدم رسول ٭ نگذاشت از رتبه نعلین پا ٭ ایها الناس منم پسر علی مرتضی منم فرزند
شیر خدا منم فرزند آنکه بتیغ او استقرار یافت شریعت غرا و ملت خواجه دو سرای
منم فرزند آنکه شمشیر زد بر پیش روی پیغمبر تا آنکه قایل شدند بوحدانیت خدا
منم فرزند مجاهد صفین و محارب بدریین و مهاجر هجرتین و مبایع بیعتین منم فرزند
آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل
عناد نمود منم فرزند صالح مؤمنان و وارث علم پیغمبران و براندازنده ملحدان
و کافران و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کننده گان و زینت عابدان و تاج گریه
کننده گان و بهترین نماز گذارنده گان و پیشرو صبر کننده گان منم فرزند
مؤید جبرئیل منم فرزند قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین و حامی اسلام مسلمین
و اول سابقین و برافکننده مشرکین و تیر زهرآلود خدا بر منافقین و لسان حکمت
عارفین و یاری کننده دین رب العالمین منم فرزند قاطع اصلاب و مفرق
احزاب منم فرزند شیر بیشه هیجا و ابن عم و برادر و خلیفه و جانشین و وصی و داماد
رسول خدا منم فرزند جوانمرد سخی و شجاع مطاع زکی و پسندیده بنی ابطحی
منم فرزند شیر بیشه شجاعت و شمسه ایوان خلافت و صدر نشین مسند
جلالت منم فرزند یکانه آفاق و پراکنده کننده اهل نفاق و مرهم جان و دانه عراق
منم فرزند آنکه نازل شد در شان او سوره هل اتی و منصوص بانما منم
فرزند والد سبطین و وارث مشعرین منم فرزند جامع مکارم و مناقب و صاحب
مفاخر و مناصب اسدالله الغالب و غالب کل غالب و مطلوب کل طالب مظهر
العجایب و مظهر الغرایب و الشهاب الثاقب و الهزبر السالب علی بن ابی طالب
شهنشاه مظفر امیرالمومنین حیدر بیت ولی حضرت عزت ٭ قسیم دوزخ و جنت ٭
قوام مذهب و ملت ٭ نظام الدین و الدنیا ٭ برتبه ساقی کوثر ٭ ببردی فاتح خیبر ٭
بنسبت صهر پیغمبر ٭ ولی والی والا ٭ ایها الناس منم وارث شاه بدر حنین ٭

منم زاده میر لشکر شکن ۵ منم مشعل دودمان علی ۵ منم فخر ایجاد سر جلی
یا قوم منم فرزند خیر النساء دختر اعظم و اشرف انبیا منم پسر مادر سادات بجا و
شفیع عاصیان امت بروز جزا منم فرزند بتول عذرا فاطمه زهرا منم فرزند ابا عبد الله
سید الشهدا شهید کربلا بیت منم آنکه دیدم عیان باب خود ۵ بخون غرقه
در خاک کربلا ۵ منم غم نصیب حسین علی ۵ منم سر بزیر قوم عنا ۵ منم آنکه دیدم
سر باب خویش ۵ بتیغ جفا کشته اشقیا منم فرزند شهید مظلوم و غریب مغموم
نور دیده مصطفی و سرور سینه مرتضی منم پسر مقتول بتیغ جفا منم فرزند مغلوب
و غارت زده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه براو نوحه کردند وحشیان صحرا و مرغان
هوا و ماهیان دریا و جمیع ملایک ملاء اعلی و تمام انبیا و اولیا و اوصیا منم آنکه
لرزید بجهت قتل پدرم عرش خدا منم فرزند آنکه گریه کردند براو فرشتگان زمین و
آسمان و جمیع طوایف جنیان منم پسر آنکه سرشرا بمثل گوسفند بریدند و جسد شریفرا
بخاک کربلا انداختند بی غسل و کفن و سرشرا بنیزه کرده شهر بشهر گردانیدند
و زنان و دخترانشرا اسیر کرده و بر شتران برهنه سوار دیار بدیار گردانیدند
منم فرزند اسیر محنت و عنا و مبتلای میدان ابتلا ایقوم مائیم اهلبیت محنت و بلا
و مائیم محال نزول ملائکه سما و مخازن علوم خدا و مهابط وحی حق جل و علا
یا قوم بیت کیست جز من میوه باغ بتول ۵ کیست جز من قرة العین رسول ۵ یا بمن بی
قاتل بچی این امت یزید ۵ کشتی بابم حسین تشنه لب ۵ کشت طوفانی بعهد بی تعب
چون من زار هیچ فرزند کیست ۵ همچو من مظلوم دل پر درد کیست ۵ من که بودم بی نیاز از جبرئیل
هم غریبم من ذلیلم هم اسیر ۵ کشته شد بابم حسین ممتحن ۵ گوسفندآسا برپیش چشم من
بهر این بیداد کرامت مکن ۵ جز هدایت داشت منظور دگر ۵ جرم بابم ذکر شد یکی شهید
ای مسلمانان بپرسید از یزید ۵ باب من فرزند پیغمبر نبود ۵ یا عزیز خالق اکبر نبود
ای مسلمانان حسین تشنه لب ۵ بیگنه کشته است مرد عالی نسب ۵ مثل اکبر نوجوان سیم تن

مظلوم شهید

تیرباران

تیر باران شد به پیش چشم من ۵ کشته شد عباس کس آبش نداد ۵ غیر تیر کین جوابش کس نداد
شش برادر هشت عم بیگناه ۵ تشنه لب خفته بر خاک سیاه ۵ متهم زینب بگرد خاکها
در بدر کلثوم در زیر لگدها ۵ هیچ امت کرده ایستم ستمگر ۵ دختر پیغمبر خود را اسیر
من که که بودن زده با ستم بنیل ۵ هستم امروز ای مسلمانان علیل ۵ باشدم در بزمها آرامگاه
خشت بالش بستر خاک سیاه ۵ چون سخن آن بیمار مظلوم باینجا رسید خروش از
حضار برخاست و صغار و کبار اشکبار شدند یزید ترسید مبادا رسوا شود
اشارت کرد بمؤذن که اذان بگو همینکه مؤذن گفت الله اکبر آنجناب فرمود نعم
لا شیء منه اکبر و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله فرمود شهدت بها لحمی
و شعری و دمی و جلدی و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله بیمار کربلا
عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و فرمود ای مؤذن ترا با بن محمد بحق نامش
برفعت مذکور میسازی لحظه ساکت باش پس رو بیزید کرد و فرمود ای پسر
معاویه این محمد که نامش برفعت و بلندی مذکور است جد تست یا جد حسین
اگر گوئی جد تست دروغ میگوئی و اگر گوئی جد حسین است پس چرا فرزند پیغمبر را
شهید کردی بیت عرش میلرزد هنوز از آنچه رو داده ای یزید ۵ از تو فریاد از
تو فریاد از تو فریاد ای یزید ۵ تا م این ظلمی که واقع شد بر اولاد رسول ۵ شاه
فرعون نیست و نمرود است و شداد ای یزید ۵ باز میگوئی مسلمانم با این ظلم و ستم
نام پیغمبر برفعت میبری داد ای یزید ۵ در آنوقت از شور و ناله اهل شام چنان
شورشی برپا شد که مردم را گمان شد که روز محشر پدیدار گردیده یزید غضب
کرد بمؤذن که اقامه بگو و ایستاد و شروع کرد بخواندن نماز لا حول و لا قوة الا بالله

مجلس بیست و دوم در بیان پشیمان شدن یزید از عمل خود و مرخص نمودن اهلبیت را بمدینه و افتادن گذار ایشان بکربلا و عزاداری کردن

نوشته اند که سبب اذن دادن یزید و مرخص نمودن ایشانرا بمدینه خاتم انبیا محمد مصطفی
این بود که شبی هنده زن یزید در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و جمع

فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر امام حسین علیه السلام میایستادند و
میگفتند السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یابن رسول الله ناگاه دیدم
ابری از آسمان فرود آمد و در میان آن ابر مردانی چند بودند همین که همگی بحلیه
جمال آراسته و بنور جلال پیراسته و در میان ایشان مردی دیدم که نور رخسارش
روشنی آفتاب را شکسته اما از کثرت حزن و اندوه غبار ملال بر چهره اش نشسته
چون بزمین رسید بی اختیار خود را بر روی آن سر مطهر انداخت و لب و دندان
او را می بوسید و زار زار میگریست و میفرمود ای فرزند دلبند وای نور دیده
ستمبند ترا کشتند و از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند و قدر ترا ندانستند
ای فرزند منم جد تو اینست پدر تو و برادرت حسن و عموهایت جعفر طیار
و عقیل و حمزه و عباس بدیدن تو آمده ایم ای نور دیده **بیت** اندر پی تو کردم
تاک بدنیا با تنها ۞ ای کنج نهان تاک ۞ باشی تو بوی را تنها ۞ تیر غم تو بر دل ۞ جا
کرده نه بس جانانا ۞ امجکرم دارد ۞ صد رخنه پیکانها ۞ هند میگوید
چون آن واقعه هایله را دیدم با دهشت و اضطراب از خواب بیدار شدم بی اختیار
خود را بحجره که سر انور آن سرور بود رسانیدم دیدم نوری بر آن احاطه کرده است
که آن حجره روشن است مانند روز و پیوسته نور از آن سر باسمان میرود تعجب
و اضطرابم زیاده شد رفتم خواب خود را از برای یزید نقل کنم هر چه گردش کردم
او را نیافتم تا آنکه او را در خلیه تاریکی یافتم دیدم روی نحس خود را بدیوار
کرده در نهایت تشویش و بیم و اضطراب و خوف و دهشت و پیوسته میگوید
مرا چکار بود با حسین بن علی چون خواب خود را از برای او نقل کردم حزن و
اندوهش زیاده شد و سر نحس خود را بزیر افکنده جواب نگفت و چون صبح
شد اهلبیت رسالت را طلبید با عزت و حرمت هر چه تمام تر و حضرت امام زین
العابدین را تعظیم و تکریم زیاد نمود و او را بالا دست خود نشانید و آن هر جا

صحبت

صحبت بمیان آورد تا اینکه عرض کرد یا علی اگر در شام بمانی منزل خوبی که شایسته و قابلیت
شما را داشته باشد از برای شما خالی کنم و پاکیزه نمایم حضرت سید سجاد فرمود ندای
یزید لا علاج باید بمدینه برگردم و این باقی مانده عمر خود را در تعزیه داری پدر بزرگوارم
مشغول شوم یزید ایشان را اذن رجوع داد و امر کرد تا از برای ایشان شتران رهوار و
کجاوه های زرنگار موجود و مهیا و آماده نمودند بنا بر بعض روایات همین که نظر جناب
زینب خاتون بان کجاوه ها افتاد زار زار گریست و فرمود بیزید بگویید که اگر با ما
التفات میخواهی بکنی امر کن کجاوه ها و محملهای ما را سیاه پوش نمایند چرا که ما همه پدر
کشته برادر کشته شوهر کشته ایم و ما همه عزاداریم خبر بیزید دادند بخواهش ایشان
امر نمود عمل کنند و شخص امینی را نیز بر مواظبت و خدمت و مستحفظ بودن آنها گماشت
و ایشان سوار شده منزل بمنزل طی مراحل نمودند تا آنکه بر سر دو راه رسیدند یک
راه بکربلا و یک راه بمدینه خیر الانام اهلبیت آمدند بخدمت حضرت سید سجاد
و خواهش نمودند که یا علی اذن بده و مرخص بفرما که ساربانان از راه کربلا بروند
که قدری برای شهیدان خود گریه کنیم حضرت فرمود تا ساربانان رو بکربلا روند
همین که نزدیکی بکربلا رسیدند سکینه خاتون با علیا جناب زینب خاتون
در یک کجاوه بودند علیا جناب سکینه رو بعمه خود نمود و گفت ای عمه **مثنوی**
کانم کربلا گردید نزدیک ۞ که بوی مشک ناب و عنبر آید ۞ پس رو بساربان نموده و
فرمود ۞ عنان ناقه را یکدم نگه دار ۞ که از دشت بلا اکبر آید ۞ بگو با قاسم داماد دل
خون ۞ که در کمیت عروس مضطر آید ۞ بگوشم هر دم از گهواره کوه ۞ صدای شیرخوار اصغر
آید ۞ مرا ای عمه باشد یک تمنا ۞ قبول خاطر زارت گر آید ۞ در این صحرا مکن منزل
که ترسم ۞ دو بازی شمر دون با خنجر آید ۞ از آن ترسم که هر قتل بابم ۞ دو باره صد هزاران
لشکر آید ۞ از آن ترسم دو باره اندر این دشت ۞ ز سوز تشنگی جانم بر آید ۞ و روز بیست
وارد کربلا شدند روز اربعین بوده همان روز نیز نوشته اند جابر انصاری بزیارت

اغفر نمشده بود که صدای درای کاروان بگوش او رسید فرستاد که بروید ببینید
کیست می‌آید چه خبر است شخصی آمد سراغ گرفت و برگشت خبر داد که اهلبیت
رسول مختارند تا شنید پای برهنه با کسان خود باستقبال آمد خلاصه بعد از آنکه
عیال ابی عبدالله وارد کربلا شدند خود را از شتران بزمین انداختند و هر کسی قبر
کشته را در بر کشید زینب خاتون آمد و قبر با جان برابر خود را در بر گرفت و او را
مخاطب ساخته عرض کرد **مکالمه زینب** باز آمدیم جان برادر بکربلا •
از راه لطف سوی اسیران نظر نما • کردم فدای جسم برادر خویشتن (حسین) • قربان سرو قامت موزون تو (حسین)
• یکتن هزار و نهصد و پنجاه زخم کین • تا بت کجاست تا که ببیند ترا چنین •
• از خود جدا مساز و مکن پیش از این جفا • بار دگر سکینه خود را ببر بکنار •
• وامانده‌ایم جمله در این دشت پر محن • برخیز تا رویم برادر سوی وطن •
• گرچه مقصریم بنزد جناب تو • اکنون مسافریم سوی جد و باب تو •
• تنها مکن روانه سوی سید انام • بی تو اگر رویم نداریم احترام •
• برگو چسان رویم بسوی قبر مادرم • گویم چه شد برادر با جان برابرم •
• از من چو سراغ تو خواهد بزار کشور • ذکر مصیبتت نتوانم بیان نمود •
جوابی نشنید با حسرت گفت برادرم • آخر بگو جواب من زار مبتلا •
ما را بخواستی و بماندی بکربلا • با دلش نیامد دست از قبر برادر بردارد
باز بنا کرد بگریستن کویا عرض کرد یا در خبر از دلم نداری **رباعی** سوز جگرم
دیده گریان داند • احوال دلم زلف پریشان داند • افغان مرا همین جرس می‌فهمد •
بار غم من ناقه عریان داند **بیت** حال خود را ای برادر با تو چون سازم بیان •
یک الف آه است ما بین زمین و آسمان • کی مجال چشم گریان چون بسوز دل رسد •
گریه آمد صد بهار و رفت گریم صد خزان • کز زبان سنگ ام پیشت نمی‌گنجد بکام •
درد بسیار است و بار غم گران دل ناتوان • یک سخن میگویمت بشنو که دیگر تاب نیست •

از اشارات

از اشارات خدنگ امی دو پی نشان • در ره شام ای برادر بر یتیمان غریب •
که پدر بودم گهی مادر گهی هم داستان • گو یا گفت برادر درد دل را بتو نگویم بکه بگویم
• بغیر ظلم و جفا در زمانه هیچ ندیدم • چه گویم آنکه ز ظلم کوفیان چه کشیدم
• بصد جفا و ستم تشنه لب برابر چشم • فتاد غرقه بخون سرو بوستان امیدم
• بدشت کرب و بلا پای من پر آبله باشد • زبسکه از پی اطفال خورد سال دویدم
• براه شام شدم من سوار ناقه عریان • ز دیده اشک فشاندم بهر کجا که رسیدم
• زبسکه هر طرف بار غم بدوش من آمد • هلال وار بعهد شباب پشت خمیدم
• چه طعنه‌ها که ز دشمن زنان کوفه شنیدم • چه حرفها که من از گوشه و کنار شنیدم
• بکوچه‌ها و بازار شام با دل پر خون • هزار جامه بتن با هزار درد دریدم
• بشام تیره چه شد تا ز لب بخون جگر • خرابه مأمن من شد چه سکینه بگزیدم
راوی میگوید که آنقدر مظلوم آنقدر گفت و گریست که از هوش شد بعد از آن سید
سجاد پیش آمد **بیت** بلاغت گفت چسازم درد مهجوری • شده شهید مرا میکشد غم
دوری • شهادت تو ز دلها توان و تاب گرفت • گل تو از گل نقصان کان گلاب
گرفت • شب فراق بهر جان بسوخت جان مرا • کنا بخت فرقت تو مغز استخوان
مرا • کجا بشرح غمت یارای زبان دارم • کجا حدیث ترا طاقت بیان دارم • چسان
بروضه جد بزرگوار شوم چسان بخدمت آن سید کبار شوم • بآن جناب مقدس
چسان سلام کنم چگونه بی تو بحضورش قیام کنم • مرا چگونه جواب سلام خواهد داد •
چگونه بی تو مرا احترام خواهد داد • چسان روم بسر قبر حضرت زهرا • باو حدیث
شهادت چسان کنم انشا • بتنگنای لحد بی تو تاب چون آرد • ترا ببیند از قبر
سر برون آرد • او هم گریه و زاری کرد ایوا مصیبتا سکینه طاقت طاق شد پیش
آمد قبر پدر را در بر گرفت میگفت یا ابتا **بیت** سبب چه بود که از ما کنار کردی
چه روی داد که از اهلبیت سیر شدی • بنود بکفنی منت شکیبائی •

چه واقع است که خو کرده بشهاف ۵ تو چون شهید شدی ما اسیر گردیدیم ۵
۵ بسان زنان خادستگیر کردیدیم ۵ چها که پیش تو با قوم کوفیان کردند ۵
۵ بناستم زده کان منع آب و نان کردند ۵ تمام راه سوار جمازها بودیم ۵
۵ غریب وار بشب در خرابها بودیم ۵ نشسته بر شتران برهنه بی معجر ۵
۵ تمام بیکس و بی آشنا و بی یاور ۵ باین طریق چه وارد بشهر شام شدیم ۵
۵ در آن بلد همه رسوای خاص و عام شدیم ۵ او هم قدری درد دل با پدر بزرگوارش
نموده زنان دیگر از سر قبر شهدای دیگر برخواسته آمدند بر سر قبر امام حسین
و گریه بسیاری کردند و هر یک وداع کردند وقتیکه میخواستند کوچ کنند علیا جناب
زینب خاتون رو بزمین کربلا نموده فرمود بیت ای کربلا شهید حرمتش بدانه ۵
مرهم بزخم سینه و داغ دلش کنانه ۵ گفتم غلط که زخم دلش زخم تیر نیست ۵ این داغ
اکبر است که مرهم پذیر نیست ۵ مهمان تست این شه محنت نصیب من ۵ ما میرویم
جان تو و این غریب من ۵ سلام الله علی الحسین و اصحابه ۵ لعنة الله علی قاتل الحسین ۵

مجلس شصت و ستم در بیان احوالات یعقوب و یوسف و ورود اهلبیت امام بمدینه حضرت خیر الانام

چون خیمه زد زشام بیثرب امام ناس ۵ آسوده گشت عترت پیغمبر از هراس
یعقوب اهل بیت بشی با بشیر گفت ۵ کین مژده را بمژده یوسف مکن قیاس
رو در مدینه قصه یوسف بگو بخلق ۵ و ز گرگ و پیرهن سخنی گوی در لباس
آمد بشیر آمدن شه بخلق گفت ۵ آشوب حشر کرد عیان از هجوم ناس
هر یک امید یار سفر کرده بدل ۵ تا بیندش بکام و به بخت آورد سپاس
دیدند مردی ز مصیبت سیاه پوش ۵ دیدند خیمه ز عزا قیر گون پلاس
آن یک ز روی خویش خراشان تر از حکم ۵ وین یک ز موی خویش پریشان تر از حواس
یک کاروان زنان همه مردانشان قتیل ۵ یک بوستان درو ده ریاحینشان بداس
زان یادگار آل عبا شمع انجمن ۵ اهل مدینه واقعه پرسان بالتماس التماس

درکتاب

در کتاب مهیج الاحزان در تفسیر وارد شده فَلَمّا اَنْ جاءَ الْبَشیرُ اَلْقاهُ عَلی وَجْهِهِ
فَارْتَدَّ بَصیراً در حدیث است که یعقوب را کنیزی بود و آن کنیز فرزندی داشت
نام او بشیر بود هم زاد ابن یامین چون این کنیز بتعهد ابن یامین مقرر شد یعقوب
فرزند آن کنیز را که بشیر نام داشت فروخت که شاید کنیز خدمت ابن
یامین را بهتر بکند قلب مادر بشیر در فراق فرزند بسوخت با ناله و افغان سر
بدرگاه خداوند رحمن نمود که الها کما فرقت بینک یعقوب بینی و بین ولدی تا ابدا
که فراق فرزند چونست دعای سوخته حرق حجب سما نمود بهدف اجابت مقرون
شد نظر التفات اله با آن ضعیفه مظلومه متوجه شد بامر الرحمانی آواز داد که
ای کنیزک اضطراب مکن که یعقوب پیغمبر را بهمین ترک اولی بفراق اولاد مبتلا
نمودم تا ترا بوصال فرزندت مسرور نکنم فرزند او را بوی نرسانم قضا را این
بشیر در شهر مصر بملازمت یوسف قرار گرفت و معتمد او گردید و هیچ کدام را
از احوال یکدیگر اطلاع نبود اما یوسف در همانشب خواب دید که سجده نموده
باو یازده ستاره تعبیر با خوان شده و آفتاب و ماه که تعبیر بود بوالدین او و حضرت
یعقوب منع نمود او را از اظهار آن خواب بجهة برادران بجهالت چون بمقتضای قضای
الله مفارقت و هجران روی داده بنحوی که مسموع شد و حزن یعقوب بنهایت رسید
حسب الاشارة الرحمان جبرئیل امین بیعقوب گفت متوسل شو با نوار خمسه چون متوسل [حاشیه: تل]
شد همین که اسم حسین رسید باجابت مقرون شد از مصدر جلال الهی جناب
یوسف رسید که پیراهن خود را نزد یعقوب بفرست پس یوسف همان بشیر را
طلبیده و پیراهن را باو داده که بکنعان برساند چون از شهر بیرون رفت بسکه
ناله و حزن یعقوب بمسامع ملکوتیان رسیده بود همه از ناله او بخروش آمده
بودند بخصوص وقتیکه از اسم الله منع نمود یعقوب را که اسم یوسف بزبان جاری
ننماید و سمع خود را نیز محفوظ بدارد از استماع نام یوسف در کوشه بیت الاحزان

افتاده بود زبان و گوش بسته بقلب خود در حضرت یوسف میگداخت طاقتکه با حوال
ان محزون نالیدند که الها این پیغمبر خود را با اذن بناله بدع یا فرج لقای یوسف را
در انوقت اجابت نسیمی از تحت عرش در خواست نمود از خدا که اول اجابت را او
برساند اجابت شد ان نسیم فی الفور از ملاء اعلی نزول نمود و به پیراهن بگر
خورد در همان ساعت از ان بشام یعقوب رسید قال انی لاجد ریح یوسف
لولا ان تفندون اما بشیر چون نزدیک کنعان رسید دید کنیزی رخت می
شوید و ان مادرش بود که جامه های یعقوب را میشست سؤال نمود که خانه
یعقوب کجاست گفت او چند سالست که بفراق یوسف فرزند خود عزلت از خلق
دارد گفت من بشیر یوسفم نزد یعقوب میروم برسالت از جانب یوسف کنیزک
اهی کشید و سر بسوی اسمان کرد و گفت الها ملکا وعده کرده بودی بشیر مرا
پیش از یوسف بمن برسانی بشیر من پیدا نیست و اینک بشیر یوسف رسید بشیر
گفت که بشیر تو کیست قصه را بیان نمود که خداوند خلف وعده نمی نماید
پس کنیزک شکر الهی نمود و دست بگردن فرزند خود در اورد و از هوش رفت
بعد از مدتی که بهوش امد خانه یعقوب را نشان داد بشیر بخدمت یعقوب رفت
و بمجرد وصول القاه یعنی پیراهن یوسف را علی وجهه فارتد بصیرا المؤلف از
بشیر امد چه حرفم بر ملاء * یادم امد از بشیر کربلاء * ان بشیر از شوق و شادی
و شعف * خنده زن شادی کنان از هر طرف * این بشیر از غصه و حزن و کرب *
بود بس غمین فرو بر بسته لب * گفت ان یوسف بتخت سروریست * گفت این شه را
مکان خاکستریست * ان بشیر از شوق خندان امدی * این بشیر از حزن گریان امدی
ای دوستان وقتیکه کاروان عزا یعنی عیال و اطفال پی سپه سالار سید الشهدا
ابی عبد الله بنزدیکی مدینه رسیدند همه گریان و نالان گریبان دریده داخل شهر
شوند ای عزاداران نه حسینی و نه عباسی نه علی اکبری و نه قاسمی همه سرهای

المرثیه

للمؤلف

خجلت

خجالت واندوه بزیر انداخته میگریست حضرت امام زین العابدین بشیر جد ما را
طلبید و فرمود بیت ای برهمه همگنان مقدم * فخر عرب ای بشیر جدم * باب تو نیز طبع
نکته پرداز * بود از همه اهل نظم ممتاز * ذات تو در مقال سفتن * داری تو
زبان شعر گفتن * گفتا بلی ای مهین خداوند * میراث پدر رسد بفرزند * من
افصح خلق روزگارم * کامل تر از ان بزرگوارم * شعر دگری نظیر من نیست * منظور
شما از این سخن چیست * انحضرت گریست و فرمود ای بشیر شال سیاه بگردن کن
قدم در مملکت حجاز نه و مژده امدن این بیکسان را باهل وطن برسان در کوچه
و بازار لوای ماتم بر پا کن و شعر جانگدازی در مصیبت پدر بزرگوارم انشا کن
بیت بگو دین رفت از کف منهدم گردید ارکانش * بگو غلطید فرزند نبی با نوجوا
بگو عباس را کردند دست از تن جدا اخر * بگو قاسم عروسی کرد اما شد عزا اخر
بشیر بفرموده ان امام بی نظیر روانه مدینه طیبه شد چون بدر مسجد رسول
خدا رسید عنان مرکب کشید و خواند شعری چند که مضمونش اینست بیت
ایها الناس از صغیر از کبیر * در دها دارد بدل پنهان بشیر * نا صدم از نزد شاه مشرقین
سید سجاد فرزند حسین * اهل ایمان بشیر یعقوب کاندر مژده تاج و تخت یوسف
میداد اما این بشیر میگریست و عرض میکرد ای اهل مدینه یا رسول الله یوسف
ترا با لب تشنه و شکم گرسنه کربلا کوفه و شام اعضای او را با تیغ و شمشیر قطعه
قطعه کردند میگفت مثنوی ای موالی زیر شمشیر و سنان * تشنه لب شد کشته
شاه دین حسین * با ان اکبر یوسف جمال * قاسم از سم ستوران پایمال * عابدین
کاهید جسم لاغرش * جامه کلثوم نیلی در برش * ان بشیر مژده میداد که یوسف
تاج مکلل بجواهر بر سر گذارده این بشیر میگفت المؤلفه سر حسین علی شد به نیزه
کشاده * نمود سیر چو بیضا تمام شهر و دیار * گهی بخانه خولی و گه بخانه شمر * گهی بخاک
تنور و گهی بزیر تغار * برای انکه کند پاک و طاهر از تلویث * فتاد سوی

نانش

کلیساش پر تو انوار ه چرا نمود به بزم عبید بد فرجام ه مقام کرد چه در محضر یزید
شرار ه گهی ز پای شد از رده کز تیغ حجام ه گهی ز چوب جفا کرد ز طعن کفار ه آن
بشیر مژده اولاد یوسف را میداد که لباسهای شاهی و جواهرات الوان پوشیدند
اما این بشیر میگفت **مثنوی** همه طفلان اسیر و زار گریان ه بشهر شام اندر دست
عدوان ه گهی شان در خرابه بود مسکن ه گهی در پیش روی اهل مروان ه جای آن داشت
که بگوید ای اهل مدینه وقتیکه آل علی را در خرابه شام جا دادند سکینه بر در خرابه
ایستاده بود وقت غروب که مردم همه دست اطفال خود را گرفته بخانهای خود
میرفتند سکینه میگفت ای عمه مگر ما خانه نداریم در اثنای آن شب طفل سه ساله
حسین از دنیا رفت در آن تاریکی آن اسیران را نه شمعی نه چراغی و نه کفنی و نه تابوتی
خلاصه کلام چون اهلبیت امام وارد مدینه خیر الانام کردیدند بروایت ابو مخنف
علیا جناب زینب خاتون آمد و دو عصابه در مسجد رسول الله را گرفت و فریاد
بر آورد که یا جدا یا رسول الله **بیت** چه گویم زان ستمها که بر جان حسین شد
کز نتوانم بیان کردن یکی را از هزارانش ه علی اکبر شهیدان را پامال کرده و آنگه
بجسم پسر افکندند اندر خاک میدانش ه دو دست حضرت عباس را از تن جدا کردند
ببریدند ش چه سقای حسین کشته عطشانش ه عزا کردند عیش قاسم و آنگه عروسش را
سپه مجمر ز سر بردند با موی پریشانش ه عرض میکرد یا جدا یا رسول الله **بیت**
چون رفت بر سنان سر آن شاه تاجور ه آه بشر نمود ز هفتم سما گذر ه
اشرار نابکار ز میدان کارزار ه کردند رو بخیمه چه بر گلستان شرر ه
اسباب خیمه رفت بتاراج هر چه بود ه از دختران تشنه بیمادر و پدر ه
خلخال نقره کرد ز پیدا کافری ه تاراج و گوشوار طلا کافر دگر ه
بهودج و کجاوه نشستند بی پشتی ه سرها برهنه عترت ای سید بشر ه
از سر گذشت شام چه گویم که زینب بود ل مرا که باز دهم شرح سر بسر ه

در از قبر نشین در کنارم ای مادر

در مجلس عبید و بزم یزید دون ه دانم که تاب ناوری ای بد همت خبر
از اینجا مادر بر سر قبر مادرش عرض کرد ه فرار بخش دل بیقرارم ای مادر
ببین ز مرصر ظلم عدو بکرب و بلا ه چسان خزان شده باغ و بهارم ای مادر
همین حسین که پرورده ش بدامن خویش ه بخون طپید تنش در کنارم ای مادر
ز تن چه شاخه گل کوفیان جدا کردند ه دو دست حضرت عباس زارم ای مادر
شهید خنجر بیداد در جوانی شد ه علی اکبر نسرین عذارم ای مادر
بعیش قاسم داماد بود جای حنا ه بخیمه خون شهیدان نگارم ای مادر
سپاه شام خدنگ جفا ز ترکش کین ه زدند بر گلوی شیرخوارم ای مادر
نمود شمر ستمگر میان نامحرم ه بر پشت ناقه عریان سوارم ای مادر
شدم بکوچه و بازار شام پای برهنه ه بسان قافله زنگبارم ای مادر
بدشت ماریه تا شام بود بر سر نیزه ه سر برادر با اعتبارم ای مادر
بشهر شام چه وارد شدم یزید پلید ه نمود خون بدل داغدارم ای مادر
برابر سرا چوب زد بر راس حسین ه نکرد خوف ز جبار کبارم ای مادر
زنان شام تصدق جدا جدا دادند ه به دختران سیرد و فکارم ای مادر
بشهر شام چه وارد شدم بهر در و بام ه زدند سنگ با اطفال زارم ای مادر
پس گفت ای مادر اخر من از سفر آمده ام ارمغانی از من تمنا نمی کنی کسانیکه در
اینجا حاضر بودند چشمها کشودند که دفعا کشیدند ببینند زینب خاتون از
برای مادرش چه سوغات آورده دست برد و چادر کرد پیراهن خون آلود پاره
پاره بیرون آورد و گفت ه ندشت ماریه این پیرهن که پرخون است ه
من از برای تو سوغات دارم ای مادر ه پس لحظه سکوت کرد همه مردم را کمان آنشد
که زینب از هوش رفته پس یکمرتبه سر بر آورد و گفت ای مادر دو کلمه دیگر میگویم
هر چه باداباد جای آن داشت که بگوید ه اگرچه از غم دوران نه صبر ماند و نه هوش هم

اگرچه تا بفلک میرسد فغان و خروشم ٥ بکربلا بین این ظلمها که امروز افکند ٥
هزار یک نتوان گفت اگر هزار بکوشم ٥ در آن دمی که حسینم روانه شد سوی میدان
صدای ناله او تا بکیهان رسید بگوشم ٥ که ای گروه دلم شد کباب جرعه آبی ٥
بمن دهید که آخر کم از طیور و وحوشم ٥ از آن زمان که شنیدم من استغاثه او را ٥
حرام باد مرا آب خوش گوار بنوشم ٥ ز بعد قتل حسینم میان لشکر عدوان ٥
ز نجر تنی که بگیرم ز جامه گر بپوشم ٥ بهر کجا که بودم فغان ز محنت برادر ٥
بود شمر ستمگر بتازیانه خموشم ٥ هنوز کتف من از ضرب تازیانه سیاه است ٥
براه شام ز بس تازیانه خورده بدوشم ٥ و زینب خاتون با مادر در شکایت بود که ام
سلمه آمد بیک دست شیشه پر از خون از خاک کربلا و دست دیگر دست فاطمه صغرا را
باگریه داخل روضه پیغمبر شد چون نظر او و فاطمه با اهلبیت مظلوم کربلا افتاد دید
همه سیاه پوش روهای ایشان از آفتاب سوزانیده بدنها مجروح روهای خراشیده
چون بیکدیگر رسیدند دست در گردن هم کردند چنان خروش و ناله نمودند که ملائکه
آسمانرا بناله در آوردند فاطمه گریه کنان نزد خواهران که احوال پدر مظلوم و برادر
نوجوان علی اکبر و شیرخوار علی اصغر و دامادی قاسم و عم مهربان عباس را میپرسید
مؤلف گوید ای واه مصیبتاه و احزناه از آن حالتیکه بر فاطمه و سکینه دست داد در آن
ساعت که یکدیگر را دیدند دو یتیم بی پدر و دو دلشکسته خونین جگر یکی در بغل دیگری
کشیده و یکی محنت اسیری دیده یکی از حسرت دیدار پدر سوخته یکی را شعله داغ
برادر در جگر افروخته یکی از تشنگی آزار و از دوری دیدار زرد و ضعیف و یکی از جفای
دشمنان خونخوار لاغر و نحیف ناعلیل حسرت نصیب و آن صغیر ناشکیب یکدیگر را در
آغوش کشیده با چشم اشکبار و ناله زار زار نمودند سؤال و جوابی چند نمودند بیت
علیله گفت که خواهر چه شد بگو پدر من ٥ سکینه گفت بپرسی ز سینه الماس بوم
علیله گفت که اندر چه حالتی بسر برده ٥ سکینه گفت لب تشنه آب ناخورده

علیله گفت که در مردنش که بود بسر ٥ سکینه گفت که شمرش بهر با خنجر
علیله گفت بدن گر بیست چه مانش ٥ سکینه گفت که خون شکاف پیشانش
علیله گفت که بابش بسوی قتلگه کشید ٥ سکینه گفت سم اسبهای قوم یزید
علیله گفت که تا چند بود زخم تنش ٥ سکینه گفت که شمر شکاف پیرهنش
علیله گفت که در مردنش وصیت کرد ٥ سکینه گفت سراسر دعای امت کرد
علیله گفت چه شد ای سکینه اکبر من ٥ سکینه گفت که شد خاک تیره بر سر من
علیله گفت چه شد عم نامیم عباس ٥ سکینه گفت که شد کشته آن غلام حق شناس
علیله گفت برادر خصم از چه یافت ظفر ٥ سکینه گفت که دستش جدا شد از پیکر
علیله گفت که قاسم چه روز شد داماد ٥ سکینه گفت که روزیکه تشنه لب جان داد
علیله گفت چه ساعت رسید او بوصال ٥ سکینه گفت در آن دم که شد تنش پامال
علیله گفت چسان خفت اصغر بی شیر ٥ سکینه گفت که بس تا نمکید از دم تیر
علیله گفت چه کرد پدر پس بخنجر چاک ٥ سکینه که بستم بکامواره خاک
پس ام سلمه ایشانرا دلداری داده و از روضه مقدسه بیرون آورده و با خود بخانه
برد و بعزاداری مجلس شصت و چهارم در آنکه زیاد گریه کنندگان پنج نفر بودند مشغول گردید
٥ چون کشته شد حسین جهان یکجهان گریست ٥ از غم زمین بناله شد و آسمان گریست
آن قطب آسمان امامت شکست یافت ٥ گردون سیاه پوش شد و فرقدان گریست
آدم چنانکه کس به پسران چنان گریست ٥ نوح آن چنانکه کس ببرادر چنان گریست
مریم ز سوز سینه زهرا بناله شد ٥ عیسی ز درد خاتم پیغمبران گریست
لمؤلفه کشتند بیکسی که جهان گریه کرد بس ٥ از گریه شان ملایک هفت آسمان گریست
زان پنج کس یکی همان آن قدر گریسته ٥ کز ناله اش زمین و زمان همچنان گریست
کیست آن گردن بخنجر بلا ٥ کیست آن سر بر سر کند ابتلا ٥ کیست آن بر ناقه عریان سوار
کیست آن امام شهر و دیار ٥ کیست یاران آن اسیر پا ببند ٥ ای عزیزان کیست آن پا برهنه

سرور خلق جهان سالار دین ۞ سید سجاد و زین العابدین مؤلف گوید اگرچه گریه
کنندگان در عالم بسیارند جمیع پیغمبرانیکه ترک اولی از ایشان سرزده گریسته و
انها که ترک اولی از ایشان سر نزده هم گریسته اما نوشته اند که آنهائیکه زیادتر از گریه
کنندگان گریسته پنج نفر بوده اند اول ایشان آدم که از بهر بهشت ۞ گریه کرد آنقدر که
تر شد خاک و خشت ۞ بر رخش مانده بود جای دو نهر ۞ بس که افغان و لابه میکرد ۞
آب چشمش روان بصحرا شد ۞ همه وحش و طیر از او خوردی ۞ مرغان جمع میشدند و آب
چشم حضرت آدم که بر زمین جاری بود میخوردند و میگفتند چه آب خوشگوار
است حضرت آدم دلش از این سخن بدرد آمد عرض کرد پروردگارا حتی مرغان صحرا هم
طعنه میزنند سخریه میکنند ندا از مصدر جلال الهی در رسید که یا آدم نه چنین آنکه
تو می پنداری بلکه مرغان راست میگویند ای آدم بقدر و جلال خودم که اگر کسی
در نزد ما آبروئی دارد از آب دیده اش میباشد ای آدم عزیز است هر که گریه کند از
خوف من و بجهت تقرب من و از جهت عصیان خود بدرگاه من ای آدم گریه شخص را به
مقامها میرساند مثنوی گریه سازد مغز را خالی ز پوست ۞ تا رساند دوسترا تا روی
دوست ۞ گریه باشد شربت بیمار غم ۞ گریه تریاق است بر زهر الم ۞ گریه بزداید ز دل
زنگ ملال ۞ دل شود مرآت حسن لایزال ۞ اگر تقرب مرا میخواهی گریه کن که گریه
خواص بسیار دارد بخصوص گریه که در مصیبت ابی عبدالله الحسین باشد دوم از گریه
کنندگان یعقوب بود از مفارقت یوسف سیم یوسف در فراق یعقوب چهارم صدیقه
طاهره فاطمه زهرا بود از هجران پدر بزرگوارش احمد مختار اما پنجمین فخر الساجدین
امام زین العابدین بود و گریه اش بجهت پدر و برادر و عمو و عموزادگان بود گریه
آدم و یعقوب و یوسف را یکی یکبار بود ۞ حضرت خیر النسا را نیز ماتم فرد بود
عابد بیمار یکصد بود و در هشت بشمار ۞ اشک سرخش زآب سیب جاری بر رخ زرد بود
صاحب روضة الشهدا مینویسد جناب سید الساجدین امام زین العابدین بعد از

واقعه کربلا بسیار گریست بروایتی چهل سال گریست و هیچ بار طعام پیش او نیاوردند
که چندان گریست که آن طعام از آب چشم او تر شد آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی
گفت یابن رسول الله چند میگریی میترسم از گریه هلاک شوی ای مفلح چکنم هرگاه
که بر اندیشم صحرای کربلا را که پدر و برادران و خویشان و عمان و جماعتی از دو
ستان و هواداران در حضور من شهید کردند خود را از گریه نتوانم نگاهداشت اگر بقدری که
کماندی در دل منست بگریم هیچ احدی را طاقت آن نباشد بیت گر بقدر سوزش
من چشم من بگریستی ۞ مرغ و ماهی از غم من تن بتن بگریستی ۞ در بیابانهای نجد من
پیدا بایستی کنون ۞ تا ابد بر حال من بگریستی ۞ آنچه از من کم شده گر
از سلیمان کشدی ۞ بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی مؤلف گوید والله آن
جناب همیشه گریان بود آخر بیت نوشته اند آب میدید گریه میکرد آفتاب و سایه
میدید گریه میکرد اسب میدید گریه میکرد هیچ چیز نمیخورد که با آب چشمش مخلوط
نباشد روزی از مسجد بیرون آمد بمنزل تشریف میبرد در بین راه شخصی کله گوسفند را
در دست داشت اصحاب هر چه اشاره کردند که از نظر آنحضرت پنهان کند آن مرد
ملتفت نشد همینکه نظر آنجناب بکله گوسفند افتاد سر را بدیوار گذارد و چندان
گریست که محاسن شریفش گل آلود شد اصحاب عرض کردند یابن رسول الله اگر بفرمائید
کله گوسفند حرامست ما دیگر نخوریم فرمودند نه بخدا کله گوسفند حرام نیست
ولی من با این غم چه چکنم که پدرم را مثل گوسفند قربانی سر از بدنش جدا کردند
و در محرق القلوب نوشته اند که روزی شخصی از کوچهای مدینه میگذشت
دید که از ناودان خانه آب جاریست از آن آب احتراز کرد یکی از شیعیان در آنجا
حاضر بود صدا زد که ای مرد چرا از این آب اجتناب میکنی و گمان میکنی گفت
میترسم آب نامنجسی باشد آن مرد بگریه در آمد و گفت وای بر تو ای پیغمبر این
سرشک خونین امام زین العابدین است که در ماتم پدر بزرگوارش و برادران و عموها

خود میگوید **مثنوی** این شنید ستمگران خونین جگر ٭ بسکه کردی گریه از داغ پدر ٭
خواستی اب کر از بهر وضو ٭ چون نمادی چشم خونبار ش براو ٭ ریختی از بس سرشك بحلاو ٭
اب مطلق را اشك اوکشتی مضاف ٭ اب دستش چون باشك امیختی ٭ ریختی پس اب
دیگر ریختی ٭ با همین احوال دایم خون گریست ٭ بر پدر چهل سال او افزون گریست ٭
ان مرد میگوید گفتم وامصیتاه مولای من انقدر گریه میکند که اشك چشمش
از ناودان جاری میشود گفت بلی پس بدر خانه انحضرت رفتم و در کوبیدم خادم
انحضرت بعقب در امد گفتم برو بنزد اقای من و بگو **بیت** بیا ببوس توای بر خسروان
سر ٭ نهاده بنده چون حلقه بر در ٭ بده رخصت بپا بوس خود او را ٭ که خوانده
ابنه لابد خلوه را ٭ خادم رفت و از انحضرت اذن گرفت و امد گفت بسم الله و انسان
بپشت بام کرد رفتم سلام دادم جواب شنیدم دیدم ان جناب بجهة تجدید وضو
نشسته و ابریقی در نزد خود گذارده چون اب بکف مبارك میریزد کف دیگر پر
میکند و بهمین طریق باز میریزد و هر دم میفرماید **بیت** بگذار ابر شك کریه کدم
وضو کند ٭ زین العابدین که معبود رو کند ٭ در کربلا ندادم مهلت باو جفا ٭
کاندر فراق باب دمی گفتگو کند ٭ وقت عبادتست بحال خودش گذار ٭ وقتی
بیا که عیش جهان از سر کند ٭ ان مرد میگوید عرض کردم یا ابن رسول الله هنوز وقت
ان نشده است که از گریه ساکت شوید انحضرت فرمودند که اه اه **بیت** وقتی تمام
میشود این اشك کریه خیزه ٭ کز خاطرم مقتل کربلا رود ٭ وقتی ز یاد فتنه ام این اه
سینه سوز ٭ کز یاد بانات العطش طفلها رود ٭ تا عمر هست کریه نکردن بود محال ٭
تا از ندم کبست اه دلم بر سما رود ٭ ای مرد بدانکه یعقوب پیغمبر دوازده پسر داشت
یکی از ایشان غایب شد با وجود اینکه میدانست که پسرش زنده است چندان
از فراق او کریه کرد که مرد و چشمش نابینا شد و من در صحرای کربلا بچشم خود دیدم
که پدر بزرگوارم را با برادران و عموهایم و عموزاده کانم را بالب تشنه و شکم کرسنه

مثل گوسفند سر بریدند **بیت** یك پسر گم کرد یعقوب از فراقش کور شد چون
نکریم من که هفتاد و سه گم کرده ام **مؤلف گوید** خادم انحضرت گفت که بفرماید امیر تو که
در کربلا نبودی روز عاشورا در بسترم افتاده بودم دیدم صدای شیون اهل حرم
بلند شد صدا زدم عمه جوابی نشنیدم عمه ام ام کلثوم وارد خیمه شد گفتم شما را چه
میشود فرمود خبر نداری دستهای عمو را انداختند باز در بسترم افتادم لحظه نگذشت
دیدم کسی صورت کف پایم میمالید چون دیده باز کردم دیدم برادرم علی اکبر میباشد
میگوید برادر مرا حلال کن باز از شدت تب ضعف کردم بیکر بته بهوش امدم دیدم
صدای شیون از عیال پدرم بلند شد صدا زدم عمه زینب ام کلثوم جوابی نیامد
فریاد زدم فضه فضه داخل خیمه شد اما بچه حالت موی کنان مویه کنان گفتم
شما را چه میشود گفت ای اقازاده طاقت گفتن ندارم خودت برخیز ببین چه خبرات
گفتم فضه دامن خیمه را بالا کن زیر بغلم را بگیر همین که برخواستم دیدم پدرم
نعش علی را بدر خیمه اورده ای مرد باز در بسترم بیهوش افتادم لحظه نگذشت
دیدم مرغ پر پر بالینم را در بر گرفت چون دیده باز کردم دیدم پدرم حسین میباشد
از بس تیر بر بدنش زده اند مانند عقاب پر برآورده بود نشست سرم را در دامن
گرفت صورتم را بوسید و فرمود نور دیده چون بمدینه برگردی سلام مرا
بدوستان و شیعیان من برسان و بگو من در صحرای کربلا سر دادم اکبر دادم
دادم بگذار توقع از شما دارم هر وقت اب سرد بنوشید یاد از لب تشنه من کنید
ای نور دیده **بیت** بر دوستان رسان ز من اول سلام من ٭ انگه بگو بدیده
گریان پیام من ٭ کی دوستان چو نوش کنید اب خوشگوار ٭ یاد اورید از لب
خشکم بهر بار ٭ شبها چه بنگرید بسوی ستارگان ٭ بر یاد زخم پیکرم
ای خیل دوستان ٭ ریزید جمله کوهر اشکی برای من ٭ کین دانهای اشك
بود خونبهای من ٭ انجا اگر ز دور بقصد زیارتم ٭ پنهان سوی کربلا دشت شهادتم

پاشید زلب دیده بی بر مزار من ۞ شاید خنک شود جگر داغدار من ۞ بیند اگر
بعضی چون ابو الیان ۞ سروی ز پا فتاده چون شاخ ارغوان ۞ یاد اورید پیکر پاره
برادرم ۞ غلطیده نعش بخون خود انده برابرم ۞ روزی دوید که بتماشای گلشنی ۞ فی
بلبلی بصد افغان و شیون ۞ یاد از گل جمال علی اکبرم کنید ۞ فکر از نوای العطش
دخترم کنید ۞ ایمرد یاد در بسترم بیهوش شدم لمحه نگذشت دیدم زینب خیمه
میلرزد عمه‌ام زینب خاتون وارد خیمه شد گفت نور دیده برادر برخیز ببین چه خبر
است چون برخواستم دیدم هوا تیره و تار گردیده بادهای سرخ وزیده و زمین
گرفته است همین که گوش دادم شنیدم یکی گفت الله اکبر در دست نظر کردم دیدم
سر پدر بزرگوارم بر سر نیزه زینب فریاد کرد بیت سری بنیزه بلند است در برابر
من ۞ خدا کند که نباشد سر برادر من ۞ انا لله و انا الیه راجعون ۞ کلام علیها

مجلس شصت و پنجم احوالات قیامت و کیفیت روز عاشورا در آن روز بیانات احمد تمام شد

آه از دمی که غلغله حشر بر کنند ۞ خیر النساء بشکوه سر از خاک بر کنند ۞ که گرد شکسته
گوهر دندان باب خویش ۞ وز بازوی شکسته خود ناله سر کنند ۞ بر سر نهد عمامه
پر خون مرتضی ۞ گلگون قبای شاه شهیدان ببر کنند ۞ در دامنش نهد جگر پاره
حسن ۞ وز زهر پاره جگرش دیده تر کنند ۞ فرزند سقط کشته او محسن شهید ۞ و
جبریل جای او بپر و بال و پر کنند ۞ اید بصورتی که قیامت کند بپا ۞ طاقت نیاورد
که بر رویش نظر کنند ۞ در کتاب عین الحیوة و مجالس و فخر ابن الاخبار ماثور است
که جناب خدیجه سوال نمود از پیغمبر از روز قیامت در وقتیکه عرض بنده بر خدا
میشود پس انحضرت گریست خدیجه عرض کرد یا رسول الله ما لک تبکی فرمودند از سعت
رحمة الله در آن روز بر بنده کان ای خدیجه چون بنده را نزد خدا بدارند ندا میرسد
ای بنده یاد داری که فلان روز چه کردی و در فلان شب چه بجای نمودی گوید
بلی خداوندا و همچنین یک یک گناهانرا باو اظهار نماید و او اعتراف میکند

تا بگناهی رسد که در کمال قباحت باشد بنده خاموش سر بزیر اندازد و عرق خجالت
از او جاری شود پس حضرت حق فرماید ای بنده من چه حال داری که جواب نمیگوئی گوید
الهی از شرمساری نتوانم جواب داد حق سبحانه و تعالی فرماید ای بنده تو با وجود اینکه
از من شرم میداری و من با وجود کریمی خود چگونه شرم ندارم ای بنده ترا حیا بدامن
مرا بکرم و گناه در میان دو حیا بقا ندارد این بنده را به بهشت برید مؤلف گوید اما نه
غافلان هوشمند مخفی نماناد که پادشاه هر چند صاحب کرم باشد و از اغلب گناهان
درگذرد لکن بعضی معاصیست که از بس عظیم است قابل عفو نیست اصلا چون کفر
و قتل مومن لایمانه و بعض دیگر محتاج است بشفاعت وزیر مقرب نزد سلطان
و همچنین گناهان شیعیان در درگاه الهی بسکه زیاد عظیم است عفو انها بشفاعت
عفو پیغمبر و امام و اولیا و شهداست و خلایق در صحرای محشر مجتمع و پیغمبران
بر کرسیها قرار گرفته اند و امت هر پیغمبری و اتباع هر پیغمبری و اتباع هر امامی دور
اطراف او مجتمعند تا ایشانرا شفاعت کنند و بسند معتبر مرویست که روزی حضرت
محمد مصطفی و شاه اولیا علی مرتضی و فاطمه زهرا و خدیجه کبری و سلمان و اباذر نشسته
بودند ناله پیغمبر بلند شد اباذر عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
سبب ناله شما از چه چیز است حضرت فرمودند یا اباذر در اینوقت عقوبت محشر
و عقوبت قیامت بخاطرم امد که من در بهشت باشم در باغ جنان تجری تحتها
الانهار متنعم اما امتان من در صحرای محشر معطل باشند اباذر عرض کرد یا محمد
تو میدانی که من تاج رضا از سر کنده‌ام و سر رضا بمحراب اطاعت نهاده‌ام فردای
قیامت یکدانه از گناه امتان ترا بگردن میگیرم تا ایشان در رفاهیت باشند
حضرت پیغمبر خوشنود گردیده بعد از آن روی مبارک بسلمان کرده فرمود ای سلمان
فردای قیامت تو با امتان من چه خواهی کرد عرض کرد یا رسول الله من از لفظ کهربا رقم
رقم السلمان منا اهل البیت بر سر زده‌ام منهم یکدانه از گناهان امت ترا بگردن

میکنم بعد از آن روی مبارک را بامیرالمؤمنین کرده فرمود یا علی تو با امتان من چه خواهی
کرد امیر عرض کرد یا رسول الله در فردای قیامت تاج یداللهی بر سر دارم و قائمه عرش
الهی را ببازوی حیدری میگیرم و هیچکدام از امتان ترا احدی را که در دوزخ بیفکند
و هرگاه یکی از امتان تو در دوزخ بیفکنند من خود را باتش میاندازم و ایشان را
نجات میدهم پیغمبر خوشحال گردید روی بخدیجه کبری کرده فرمود فردای قیامت
تو با امتان من چه خواهی کرد عرض کرد تا امتان دارم و در خلوت عرض خواهم کرد حضرت
فرمود تو نور دیده ام فاطمه تو با ایشان چه خواهی کرد عرض کرد ای پدر بزرگوار در
فردای قیامت بصورتی قدم بمحشر گذارم که هیچ دیده تاب دیدن آن نداشته باشد
اول گوهر دندان ترا بدستمال بست میگیرم دویم عمامه پرخون علی را بر سر میگذارم
سیم دو زهر آغشته حسن را بر کتف راست چهارم پیراهن پاره پاره فرزندم حسین را
بر دوش چپ میاندازم و بپای میزان امت گناهکار میایم و اعمال ایشان را میسنجم اگر
گناه ایشان زیادتر باشد دندان ترا در ترازو میگذارم اگر برابر نباشد عمامه غرقه
بخون مرتضی علی را میگذارم اگر برابر نشود فرزند محسن خود را بر روی آن میگذارم
اگر برابر نشود پهلوی شکسته خود را بر روی آن میگذارم تا برابر شود سخن فاطمه
چون باینجا رسید پیغمبر گریست و روی خود را بخدیجه نمود و فرمود حال نوبت
تست عرض کرد من در خلوت بتو میگویم و از خلق شد و گیسوان گشوده بر روی
دست گرفت عرض کرد پروردگارا مرا ام المؤمنین میناسند چگونه مادر در بهشت
باشد و اولاد او در دوزخ بسوزند و سر خود را بسجده گذارد و میگریست که جبرئیل
نازل شد عرض کرد یا رسول الله حقتعالی سلامت میرساند و میفرماید که ای حبیب
من غصه مخور که در روز قیامت آنقدر امت ترا بتو ببخشم که تو راضی بشوی
وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى یا رسول الله خدیجه را خوشنود کن حضرت پیغمبر
آمدند و خدیجه را خبر دادند و از حضرت امام جعفر منقولست که حضرت پیغمبر فرمودند

روز قیامت

روز قیامت که میشود نصب میکنند از برای من منبری که هزار درجه داشته باشد
و صعود میکنم تا بدرجه اعلا آنگاه جبرئیل بجهت من لوای حمد میاورد و بدست
من میدهد و میگوید یا محمد هذا مقام المحمود وعدک الله پس من میگویم برادرم
مرتضی علی را که بالا بیا پس پایین تر از من یکدرجه میایستد و لوای حمد را بدست او
میدهم بعد رضوان کلیدهای بهشت را میاورد فیقول یا محمد هذا المقام المحمود الذی
وعدک الله پس بدست من میدهند و من بدست برادرم علی میدهم پس میاید
مالک خازن جهنم فیقول یا محمد هذا المقام المحمود الذی وعدک الله هذا مفاتیح
النار ادخل عدوک وعدو ذریتک وعدو امتک من النار من میگیرم و بدست
علی میگذارم پس بهشت و جهنم از روز مطیع تر باشند بمن و علی از عروس بجهه زوج
خود پس میایستم بر منبر و خطبه میخوانم و ثنای الهی مینمایم بنقشی که احدی چنان
ثنا نکرده باشد پس ثنا گویم ملائکه مقربین را بعد انبیاء مرسلین را پس امم صالحین را
پس منادی از بطنان عرش ندا کند که ای گروه خلایق بپوشید دیده های خود را تا
آنکه بگذرد دختر رسول خدا بسوی قصر خود پس میگذرد دختر من فاطمه از
میان خلایق و در اطراف او هفتاد هزار حور است پس بدر قصر خود رسد میبیند حسن
و حسین را که ایستاده اند و سر حسین جدا شده و بریده پس میپرسد از جناب حسن
که این سر جدا گشته کو بید برادر هست که او را امت پدر تو کشته اند و جدا کرده اند
آنگاه از جانب حقتعالی ندا رسد که ای دختر حبیب من بدرستیکه آنچه امت پدر
تو بفرزند تو کردند ذخیره کردیم از برای امت تو نزد خودم و من بحساب خلق نظر نمی
کنم تا آنکه داخل شوی در بهشت تو و ذریت تو و شیعیان ذریت و شوهر تو و کسانی
که احسان باولاد تو کرده اند از شیعیان تو نباشند پس داخل میشود فاطمه دختر
من در بهشت و ذریت او و شیعیان و کسانیکه احسان باولاد او کرده اند هرچند از
شیعیان نباشد و این است قول خداوند که محزون نمیکند ایشان را فزع اکبر و آن

روز قیامت است و آن روز است روزی که انتقام میکشد خدا از هر ظالمی داد هر مظلومی را
حتی انتقام میکشد از گوسفند شاخ داری که اذیت بگوسفند بی شاخی رسانیده باشد
و آن روز میایند جمیع مظلومان و از خدا داد میخواهند حتی گنجشکی که بچوب یا سنگ یا
تفنگ بپر و بال زده اند و هلاک شده بدون اینکه ذبح شرعی نمایند و بمصرف حلال رسانند
برسد عرض نماید الهنا از قاتل من بپرس که چرا بلا سبب مرا اذیت رسانیده و هلاک
نموده است از یکجانب صف اسبان مظلومان بداد خواهی آیند که آنها پیش آهنگ ایشان
ذوالجناح با بدن پر از تیر و خون از یال و بدن او جاری شیهه کنان و فریاد زنان که الها
بچه تقصیر مرا تیر باران نموده اند و اسب علی اکبر با بدن خون چکان اسب عباس هم بحال
از شهیدان کربلا بدین احوال بداد خواهی آیند آنوقت غلغله عظیمی در محشر بپا میشود
که دیده روزگار ندیده **فرد** فریاد از آن زمان که جوانان شاه دین ٭ گلگون کفن
بعرصه محشر قدم زنند ٭ کاندر روز عاشورا **مثنوی** از مؤلف بیشتر احوال معاد ٭
بالله اوزادر بجز این اشقیا ٭ روز عاشورا شود آنجا عیان ٭ هر یکی پر خاک و خون طپان
روز حشر یکسر شهید محترم ٭ در قیامت تا زند صفها بهم ٭ فرقها تن غرقه خون دل دردناک
پای تا سر پاره پاره چاک چاک ٭ ترک جامه در میان مقام پیشتاز ٭ دست قاتل هر یکی بر دست آن
آن یک از پیری قدش خم گشته ٭ دیگری نوبر سر خطش نداده ٭ خلق محشر همه کارها بگذارند
نظر میکنند میبینند شهیدان و مظلومان صحرای کربلا هر یک با بدنهای پاره پاره
چون از زخم تیر و شمشیر سر بریده خود را بیکدست گرفته و بدست دیگر دست قاتل خود را
گرفته بپای علم عدل الهی میاورند جناب سید الشهدا با بدنیکه هزار و نهصد و پنجاه
زخم بروایت چهار هزار زخم از تیر و خنجر و نیزه میاید ٭ سر یکطرف بدست پای کبت
دست شمر کافر ظالم بدست ٭ عباس بیکدست سر خود بدست دیگر دست قاتل دارد
هم چنین علی اکبر هجده ساله حسین و قاسم ابن حسن داماد سید الشهدا با کفنهای
از خون خضاب و علی اصغر هجده ماهه شیرخوار با گلوی پاره و باقی شهدای کربلا

همه

همه بدستی سر خود را دارند بااین احوال صحرای محشر را بفزع آورند اما مظلوم کربلا هر چند
بمقتضای حدیثیکه بیکدست سر خود و بیکدست دیگر دست قاتل خود را گرفته لکن
ای موالیان البته شنیده اید که دستهای ابی عبدالله را جمال چون دستهای عباس
جدا نموده اما چنین که نوشته اند دست عباس را از ساعد انداختند اما دست امام
حسین را جمال از بند برید در هر حال عباس و حسین چون دستی نداشته که گریبان
قاتلهای خود را بگیرند ملایک دستهای ایشان را با سرهای ایشان با انگشت بریده
امام حسین که ابن سلیم بجهت انگشتری برید و در طبقی نهاده در صحرای محشر آورد
ای موالیان ای دوستان با اخلاص بعد از آن اسرای آل محمد در صحرای محشر میایند بطوریکه
که در سر راه شام و کوفه میرفتند **مؤلف گوید** الهی فدای اسرای آل محمد گردیدن بودند
واضح تر از برای تو میگویم و محبت را بسنجم یکی از آنها زینب خاتون یکی علیا جناب
ام کلثوم مادر علی اکبر ام لیلا مادر قاسم سکینه رقیه عاتکه زینب شهربانو باقی
زنان و دختران همه پرده نشین آفتاب سایشان ندیده همه اسیر شده چگونه بیچاده
بهم ابوابلا و امصیبتاه خاک الافاره محشر میشود هشتاد زن و بچه همه با مویهای پریشان
بر سر و سینه زنان سر برهنه بر شتران عریان سوار و بر پیمان ستم و بغل و زنجیر در بند
با رویهای سوخته از آفتاب و بدنهای سیاه شده از کعب نیزه اعدا بپای علم عدل
بداد خواهی میایند حضرت فاطمه زهرا در قبه نور چندین هزار حوریه در خدمت
او ایستاده اند خطاب آید در رسد یا فاطمه ادخل الجنة عرض کند الهی لا ادخلی حتی
اری ما صنع بولدی داخل بهشت نمیشوم تا ببینم بسر فرزندم چه آورده اند خطاب
از مصدر جلال الهی در رسد که یا فاطمه بقلب محشر کن جناب فاطمه نظر کند ببیند
همه آنها را یا خدا از تو تصدیق میخواهم هیچ مادری فرزندش را بان حالت ببیند
دیده آیا چه حالت دارد فاطمه آنوقتیکه میبیند **مثنوی** یکطرف سلطان بخون اکبر شده
[illegible] نیزه او را سر شده ٭ یکطرف افتاده مشک پاره ٭ یکطرف پر خون شده گهواره

قاسم و عباس و اکبر یکطرف ، عون و عبد الله و جعفر یکطرف ، میبیند حسین بلیسه عباس
بید ست اصغر کلو بش زاغ علی اکبر فرقش شکافته قاسم پایمال اسب زینب بهمچو ام کلثوم
پی برادر سکینه دربدر (مثنوی) یکطرف بینند زنان با اشک و آه ، اهلبیت شاه دین
در قتلگاه ، هر یکی بر سینه و بر سر زنان ، جملگی در زاری و افغان ، چون چنین
میبینند آن دخت رسول ، صیحه کرد درد دل او بانزول ، صیحه میزند چنان صیحه که جمیع
انبیا و ملائکه یکبار در بهنا آیند و صحرای محشر بخود میلرزد پس فاطمه بر میخیزد
و خرقه زهر آلود حسن را بدوش راست و پیراهن سوراخ سوراخ خون آلود حسین را بدوش
چپ میاندازد و عمامه پرخون مرتضی علی را بدستی بروایتی دندان شکسته رسول خدا و
محسن سقط شده را نیز بدست میگیرد و بهیئتی ناله و صیحه میزند که هیچ دیده را تاب
دیدن و هیچ گوش را قدرت شنیدن نباشد بی اختیار قائمه عرش را میگیرد که یا عدل
یا حکیم (مثنوی) داد من از این ستمکاران بگیر ، ای خدا در ماندگانرا دستگیر ، یا احکم
الحاکمین حکم کن میان من و آن کسانیکه بفرزندم من ظلم کرده اند (مثنوی) ابد اندم بحر رحمت
بجوش ، هر دو کون آید ز قهرش در خروش (فرد) ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکباره بر جریده رحمت قلم زنند تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی التاسع شهر ربیع الآخر
سنه ۱۲۸۷ سبع و ثمانین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة مخفی نماند بر [illegible] و [illegible] بعضی
آشنایان که از روی شوق و عشق و احترام [illegible] مجلس [illegible] [illegible] حکایت مشتمل بر
حضرت [illegible] [illegible] علیه الرحمه [illegible] مجالس [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] انشاء الله تعالی بتوفیق [illegible]
خواهد داشت و بالله التوفیق ، [illegible] ، کرد [illegible] عیب [illegible]
نز در [illegible] ، تصحیح این جلد [illegible] ، [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] ، [illegible]

چو من خویش چنین از ایشان شدم ، مرا این همه نام چون خویشان شدم ، [illegible] بیت [illegible] اهل کرم
کسی را که از ایشان بود والسلام
تحریر شد فی شهر جمادی الاول سنه ۱۲۸۷

